

هو

۱۲۱

(جلد سوم)

ترجمہ ی فارسی تفسیر شریف

بیان السّعادة فی مقامات العبادۃ

تألیف

عارف شہیر

جناب حاج سلطان محمد گنابادی ملقب بہ سلطانعلیشاہ

طاب ثراہ

مترجمان

محمد آقا- رضا خانی وحشمت اللہ ریاضی

ناشر : سرالاسرار

شناسنامه‌ی کتاب

نام کتاب : ترجمه‌ی فارسی تفسیر شریف بیان السعادة فی مقامات العبادہ جلد سوم

نام مولف : جناب حاج سلطان محمد گنابادی ملقب به سلطان علی شاه طاب ثراه

مترجمان : محمد آقا رضاخانی و حشمت الله ریاضی

ویراستار : سید عزیز الله قائمی (طباطبایی)

نوبت چاپ : چاپ نخست ۱۸ ذی الحجة ۱۴۲۲ (عید غدیر خم) ۱۳۸۰

تایپ کامپیوتری : خانم نفیسه بذرکار

تیراژ : ۲۵۰۰ جلد

هدیه : ۶۲۰۰۰ ریال

لیتوگرافی چاپ و صحافی : سازمان چاپ و انتشارات وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی

کلیه‌ی حقوق برای مترجمان محفوظ است.

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي
خَلَقَ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضَ
وَالَّذِي يُضَوِّبُ الْمَوْتِ
الَّذِينَ كَفَرُوا إِنَّهُمْ
سَيَكُونُونَ رِجَالًا
يَمْشُونَ
عَلَىٰ أَعْقَابِهِمْ خِشْفًا
وَهُمْ لَا يُجِيبُونَ
الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي
خَلَقَ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضَ
وَالَّذِي يُضَوِّبُ الْمَوْتِ
الَّذِينَ كَفَرُوا إِنَّهُمْ
سَيَكُونُونَ رِجَالًا
يَمْشُونَ
عَلَىٰ أَعْقَابِهِمْ خِشْفًا
وَهُمْ لَا يُجِيبُونَ



هُوَ الْأَوَّلُ وَالْآخِرُ
وَالظَّاهِرُ وَالْبَاطِنُ
وَهُوَ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ

مقدمه‌ی چاپ نخست

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

سپاس بی حدّ و قیاس یکتا معبودی را سزاست که خالق همه‌ی انوار الهی و روشنی بخش انوار لایتناهی و نور قبل هر نور و نور بعد هر نور و نور بی همتایی است که مثل و مانندی ندارد.

و درود بی حدّ حصر بر انوار طیبّه‌ی همه‌ی پیامبران و اولیای الهی مخصوصاً درود نامحدود بر روان تابناک سیّد کائنات و حقیقت انوار الهی محمد مصطفی صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ و خاندان نورانی او سیّما علی عالی سرحلقه خاندان ولایت کبرای الهی و آیینه سراپای آن نور لایتناهی و فرزندان گرامیش به ویژه نور پرفروغ قائم آل محمد حضرت حجّة بن الحسن العسکری باد.

اکنون ترجمه فارسی تفسیری که مورد مطالعه خوانندگان محترم قرار می‌گیرد همراه با متن عربی، جلد سوم تفسیر شریف بیان السّعادة فی مقامات العبادة می‌باشد.

همانطوری که در مقدمه جلد اوّل مطالعه فرمودید در حدود یک قرن

گذشته به وسیله عارف شهیر آیه‌الله العظمی حضرت آقای حاج سلطان محمد گنابادی بیدختی ملقب به سلطانعلیشاه تألیف گردیده است.

بدون شک این تفسیر شریف یکی از بزرگترین انوار الهی در مورد ولایت علی بن ابی طالب علیه السلام با استناد به آیات منوره‌ی قرآن کریم و اخبار خاندان نور و نور علی نور یعنی چهارده معصوم علیهم السلام و اوصیای کرامشان سلام الله علیهم اجمعین که تا کنون به چاپ رسیده است، می باشد که بحمد الله فضل الهی شامل گردید و با تأییدات و الای پیروشن ضمیر حضرت آقای مجذوبعلیشاه (دکتر نور علی تابنده) به این صورت چاپ و قبه پیشگاه باهر النور بقیة الله الاعظم عج و اولیای خدا و فقرای وادی فقر و فنا و طالبان صادق مقصد صدق و صفا تقدیم می گردد.

واز کلیه سروران ارجمندی که با کمال بزرگواری در ترجمه و چاپ این اثر ارزنده همراهی نموده اند کمال سپاسگزاری و امتنان را دارد.

عده‌ای از این عزیزان عبارتند از:

۱. مآخذ احادیث و اخبار معصومین علیهم السلام با سعی و کوشش حضرت آیه‌الله سماوی و چند تن از علمای بزرگوار قم تا حد امکان گردآوری شده در پاورقیها درج گردیده است.

۲. سیدوالامقام و استاد بزرگوار و محقق ارجمند جناب آقای دکتر سیدجعفر شهیدی که تقریظ ایشان در جلد اول بیان گر عنایت خاص آنجناب در ترجمه این تفسیر شریف بوده است.

۳. سازمان چاپ و انتشارات وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی که عهده‌دار لیتوگرافی، چاپ و صحافی این تفسیر شریف شده اند.

۴. جناب آقای محسننهال مدیر محترم انتشارات «محسن» که نهایت همراهی با بردباری و صداقت و امانت در نشر این تفسیر شریف نموده اند.

۵. جناب آقای مهندس سیّد مسعود سیّد اسکندری که با کمکهای مادّی و معنوی ذی‌قیمت در چاپ این مجلّد باقیات صالحات از خود به جا گذارده‌اند و امید است که با همکاری آن سیّد بزرگوار امکان سرعت چاپ جلدهای بعد هم حاصل آید.

۶. سرکار خانم فرزانه شعاع که با دلسوزی کامل و صداقت امور تایپ کامپیوتری و صفحه‌آرای این ترجمه را بر عهده داشته‌اند.

۷. جناب آقای «محسن تنها» قسمتی از هزینه تایپ را پرداخت از خداوند قبولی این خدمت ناچیز را برای ایشان مسئلت داریم.

۸. برادر بزرگوار آقای حاج سیّد عبّاس محور جعفری کماکان در مقابله‌ی متن عربی با متن چاپ دانشگاه همراهی نموده‌اند.

از همه‌ی این سروران و عزیزان و افرادی که اجازه نداده‌اند نام آنها در این مقدّمه ذکر شود صمیمانه سپاسگزار و از ایزد منّان اجر دارین و توفیق روزافزون برای آنان آرزو مندیم.

امید است که این گنجینه بزرگ معارف اسلامی و عرفانی که توسط حضرت آقای سلطانعلیشاه قدّس سرّه تألیف و با کمال شرمندگی و عدم بضاعت علمی به این صورت ترجمه گردیده‌است.

در پیشگاه حضرت احدیّت و صاحب شریعت نبوی علیه آلاف التّحیّة والسلام و صاحب ولایت کبرای الهی مولای متّقیان و امیر مؤمنان علی بن ابی طالب (علیه السلام) و جانشینان گرامیش و همه‌ی اولیا مقبول افتد.

ضمناً یادآوری می‌شود چون عدّه‌ی زیادی از خوانندگان این تفسیر شریف عرب زبان هستند و عدّه‌ای از علمای اعلام کثرالله امثالهم نیز تمایل دارند که متن اصلی تفسیر شریف را در مقابل داشته باشند، به همین مناسبت متن اصلی به زبان عربی هست عیناً در قسمت اوّل کتاب چاپ شده‌است.

از علمای اعلام و اصحاب دانش و بینش و فقرای گرامی و خوانندگان معظم تقاضا دارد با ارایه‌ی نظرات سودمند خود ما را در جهت بهبود خدمات بعدی رهین منت خود قرار دهند.

آنچنان در پیشگاه باری تعالی سرافکنده و خجل و شرمنده‌ایم که فقط به رحمت رحمانی و فضل او امیدواریم و این مناجات زبان حالمان می‌باشد.

يَا دَائِمَ الْفَضْلِ عَلَى الْبَرِيَّةِ، يَا بَاسِطَ الْيَدَيْنِ بِالْعَطِيَّةِ يَا صَاحِبَ الْمَوَاهِبِ
السَّنِيَّةِ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ خَيْرَ الْوَرَى سَجِيَّةً وَاعْفِرْ لَنَا يَا ذَا الْعُلَى فِي
هَذَا الْعَشِيَّةِ ...

با التماس دعا، خاک پای فقرا

محمد آقارضاخانی و حشمت‌الله ریاضی

پیشگفتار ویرایش دوّم

آیات ۲۲۱-۲۲۴

وَلَا تَنْكِحُوا الْمُشْرِكَةَ حَتَّىٰ يُوْمِنَ وَلَا مَؤْمِنَةٌ خَيْرٌ
 مِّنْ مُّشْرِكَةٍ وَلَا أُعْجِبَتْكُمْ وَلَا تُنْكِحُوا الْمُشْرِكِينَ حَتَّىٰ
 يُؤْمِنُوا وَلَعَبْدٌ مُّؤْمِنٌ خَيْرٌ مِّنْ مُّشْرِكٍ وَلَا أُعْجَبُكُمْ أَوْلَٰئِكَ
 يَدْعُونَ إِلَى النَّارِ وَاللَّهُ يَدْعُو إِلَى الْجَنَّةِ وَالْمَغْفِرَةِ بِإِذْنِهِ
 وَيُبَيِّنُ آيَاتِهِ لِلنَّاسِ لَعَلَّهُمْ يَتَذَكَّرُونَ (۲۲۱) وَيَسْأَلُونَكَ
 عَنِ الْمَحِيضِ قُلْ هُوَ أَذَىٰ فَاعْتَزِلُوا النِّسَاءَ فِي الْمَحِيضِ
 وَلَا تَقْرَبُوهُنَّ حَتَّىٰ يَطْهُرْنَ فَإِذَا تَطَهَّرْنَ فَأْتُوهُنَّ مِنْ حَيْثُ
 أَمَرَكُمُ اللَّهُ إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ التَّوَّابِينَ وَيُحِبُّ الْمُتَطَهِّرِينَ (۲۲۲)
 نِسَاءُكُمْ حَرْثٌ لَّكُمْ فَأْتُوا حَرْثَكُمْ أَنَّىٰ شِئْتُمْ وَقَدِّمُوا لِأَنفُسِكُمْ
 وَاتَّقُوا اللَّهَ وَأَعْلَمُوا أَنَّكُمْ مُّلَقُّوهُ وَبَشِّرِ الْمُؤْمِنِينَ (۲۲۳)
 وَلَا تَجْعَلُوا اللَّهَ عُرْضَةً لِأَيْمَانِكُمْ أَنْ تَبَرُّوا وَتَتَّقُوا وَتُصْلِحُوا
 بَيْنَ النَّاسِ وَاللَّهُ سَمِيعٌ عَلِيمٌ (۲۲۴)

ترجمه

و زنان مشرک را به همسری خود در نیاورید، مگر آنکه ایمان بیاورند، کنیز
 مؤمن بهتر است از زن آزاد مشرک، هر چند که شما را از او خوش آید و [زنان
 مسلمان را] به همسری مشرکان در نیاورید، مگر آنکه ایمان آورند و برده‌ای مؤمن
 بهتر از مرد آزاد مشرک است، هر چند که شما را از او خوش آید؛ اینان دعوتگر به
 آتش دوزخ‌اند و خداوند دعوتگر به بهشت و آمرزش به توفیق خویش است، آیاتش
 را برای مردم به روشنی بیان می‌دارد تا پند گیرند. و از تودرباره‌ی حیض می‌پرسند،

بگو آن مایه‌ی رنج است؛ پس در مدّت حیض از زنان کناره بگیرد و با آنان نزدیکی نکنید تا پاک شوند و چون پاکیزه شدند [و غسل کردند] آن گونه که خدا به شما فرموده است با آنان بیامیزید که خداوند آمرزش خواهان و پاکیزگان را دوست دارد. زنان شما [در حکم] کشتزاز شما هستند، پس هر گونه که خواستید به کشتزار خویش درآید و برای خویش پیش اندیشی کنید، از خداوند پروا کنید و بدانید که شما به لقای او خواهید رسید و مؤمنان را بشارت ده. و خداوند راستاویز سوگندهای خود نسازید که از کار نیک، پرهیزگاری و آشتی دادن بین مردم، سخن بزنید؛ و خداوند شنوای داناست.

تفسیر

«وَلَا تَنْكِحُوا الْمُشْرِكَةَ» : به اعتبار معنا عطف است، به جمله‌ی قبلی از قول خدای تعالی: «قُلْ اصْلَحْ لَهُمْ خَيْرٌ» و «وَأَنْ تَخَالَطُوهُمْ فَإِخوانکم» (با زنان مشرک ازدواج نکنید ولی امور آنان را اصلاح کنید و با ایشان مانند برادران معاشرت نمایید).

و وجه مناسبت این جمله با جمله‌ی قبلی آن است که مردم سرپرستی دختر یتیمی را که مالدار بود جهت نکاح به عهده می‌گرفتند و با او در خانه‌هایشان آمیزش می‌کردند و اگر مالی نداشت از او روگردان می‌شدند. و چه بسا می‌شد که چندین زن [یا دختر] که یتیم بودند نزد مردی اجتماع می‌کردند و او به ادای حقوق آنان اقدام نمی‌کرد، پس خدای تعالی به طریق عموم فرمود: با زنان مشرک نکاح نکنید چه یتیم باشند چه نباشند.

«حَتَّىٰ يَوْمٍ مِّنَّ» : تا ایمان آورند.

و بین این آیه و آیه حلال کردن زندهای کتابی^۱ منافاتی نیست تا

۱- زنان اهل کتاب.

اینکه یکی ناسخ دیگری باشد.

«وَلَا مَؤْمِنَةٌ مُّؤْمِنَةٌ خَيْرٌ مِّنْ مُّشْرِكَةٍ وَلَوْ أَعْجَبَتْكُمْ»: یعنی

کنیز مؤمن بهتر از زن مشرک است اگر چه جمال و مال یا حسب و نسب زنان مشرک شما را خوش آید.

«وَلَا تُنكِحُوا الْمُشْرِكِينَ حَتَّىٰ يُؤْمِنُوا وَلَعَبْدٌ مُّؤْمِنٌ

خَيْرٌ مِّنْ مُّشْرِكٍ وَلَوْ أَعْجَبَكُمْ»: و با مردان مشرک ازدواج نکنید، چه برده‌ی مؤمن بهتر از مشرک است گر چه شما را خوش آید، چه مردان و زنان مشرک «أَوْلَاٰئِكَ يَدْعُونَ إِلَى النَّارِ» آنان شما را به آتش می خوانند یعنی به شرک می خوانند که منجر به آتش می شود، پس حق آنان این است که با آنها آمیزش و ازدواج صورت نگیرد.

«وَاللَّهُ يَدْعُوا إِلَى الْجَنَّةِ وَالْمَغْفِرَةِ بِإِذْنِهِ»: حق عبارت

است که بگوید: مؤمنین و مؤمنات شما را به سوی بهشت فرا می خوانند، (زیرا در همین آیه فرمود مشرکان شما را به آتش دوزخ می خوانند پس باید مؤمنان به بهشت بخوانند) اما از این سخن عدول نمود و به خود نسبت داد تا اشعار به این باشد که فراخواندن مؤمنین فراخواندن خداست.

تحقیق در حالت پذیری نفس از مجاورش

(خوپذیری از همنشین)

بدان که روان انسان قبل از کامل شدن و تمکّن آن از سعادت و شقاوت، در تأثیر پذیری از هر چیزی که با آن مجاورت داشته باشد قابلیت کامل دارد مانند آینه‌ی صاف که با هر چیزی روبرو قرار گیرد عکس آن را در خود می پذیرد و مرد و زن مسلمان و مرد و زن مؤمن به واسطه‌ی اتصال

به نبیّ یا ولیّ با بیعت عامّ یا خاصّ در نفس آنان مقداری از فعلیّت آنچه که از نبیّ یا وصیّ است نقش می‌بندد و هر کسی که مجاور او باشد تحت تأثیر آن چیزی قرار می‌گیرد که در نفس او نقش بسته است.

و مرد و زن مشرک اعمّ از این که مشرک به خدا یا به رسالت یا به ولایت باشد مقداری از شیطان نقش می‌پذیرد و آنچه که در نفس هر يك از آنان حاصل می‌شود فعلیّت شیطان است و هر کس که مجاور چنین کسی باشد تحت تأثیر آنچه که در آن نقش بسته قرار می‌گیرد و در او نیز چیزی از آن نقش می‌بندد از همین جا وجه بهتر بودن برده و کنیز مسلمان بر مرد مشرک و زن مشرک معلوم می‌شود، زیرا آنان مظهر بیغمبرند و اینان مظهر شیطان.

همچنین این را هم بدان که علّت این که در قول خدای تعالی عدول واقع شده و فرموده است: «والله یدعو الی الجنة» از این رو است که فعلیّت پیامبر ﷺ از باب این که پیامبر است، فعلیّت خداست.

از همین جا نیز علّت نسبت دادن دعوت به مشرکین به طریق عموم و آوردن فعل مضارع (اولئك یدعون الی النار) که دلالت بر استمرار می‌کند، با وجود این که عموماً مشرکین کسی را به آئینی دعوت نمی‌کنند، و اگر هم بکنند به طور مستمر نیست، به همان دلیل فعلیّت شیطان است. در مورد مسلمانان نیز حال بدین گونه است (فعلیّت الهی عمل می‌کند) زیرا این تأثیر و نقش بستن در نفس به زبان و شنیدن نیست بلکه تنها زبان و شنیدن زمینه‌ای برای آماده کردن آن حالت است.

«بأذنه» یعنی با مباح دانستن و رها کردن از سوی خداست که چنین فعلی صورت می‌گیرد، این کلمه متعلّق به «یدعو» است، یا این که به «یدعو» و «یدعون» بر سبیل تنازع تعلق دارد.

و مقصود این است که دعای مشرکین و مسلمین بدون اذن خدا و ترخیص او نمی‌تواند باشد، زیرا نقش‌پذیری نفوس از فعلیت مجاور و تأثیر فعلیت شیء در مجاور جز به جعل خدای تعالی محقق نمی‌شود و جعل خدای تعالی همان اذن تکوینی او است.

«وَيُبَيِّنُ ۙ آيَاتِهِ ۙ» عطف بر «يدعو» است یعنی این دعوت تکوینی از آیات و نشانه‌های حکمت و قدرت خدای تعالی است، و تأثیر‌پذیری مجاور و ظهور دعوت در آن، خود، بیان آیات و نشانه‌های خداست، یا مقصود این است که خداوند احکام شرعی‌اش را به زبان انبیا و اوصیای آنان، بیان می‌کند.

«لِلنَّاسِ لَعَلَّهُمْ يَتَذَكَّرُونَ» و این روشنگری برای مردم است شاید که آنان نکته‌ها و دقایق حکمت‌هایی را که در آیات نهاده شده به یاد آورند، آن حکمت‌هایی که به سبب ظهور نشانه‌ی شرک در زن و مرد مشرک و نشانه اسلام در زن و مرد مسلمان است، یا با شنیدن آیات و احکام از انبیا علیهم‌السلام حقایق را به خاطر آرند.

«وَيَسْأَلُونَكَ عَنِ الْمَحِيضِ ۖ» به قرینه پاسخی که داده شده است به این معنی است که از حیث زناشوئی با زنان حیض از تو می‌پرسند طبق شرایع گذشته در حال حیض از زنان اجتناب می‌کردند و این اجتناب حتی شدیدتر از شریعت اسلام بوده است انسان از هم‌خوابی با زنان در حالت حیض اکراه دارد، لذا پس از بعثت محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم مردم از او راجع به همین قضیه سؤال می‌کردند.

«قُلْ هُوَ أَدْنَىٰ» بگو آن کار (همبستری با زن در موقع حیض) برای انسانیت انسان اذیت و رنج است و این پلیدی آن می‌باشد، و برای نفس

انسان از جهت تحت تأثیر قرار گرفتن و غلبه‌ی حیوانیت بر آن، رنج محسوب می‌شود و این برای آن است تا نفس از هم بستر شدن لذت ببرد و اکراهی که در حالت حیض است برایش وجود نداشته باشد.

و اذیت و رنج برای مردان است چه آلت مرد از اثر خون و کیفیت آن متأثر می‌شود و حتی بعضی از امراض را موجب می‌گردد، و برای بدن زنان نیز نوعی اذیت و رنج می‌باشد.

«فَاعْتَرِلُوا النِّسَاءَ فِي المَحِيضِ»: پس از آنان در موقع حیض کناره جوئید - کناره جوئی کنایه از ترك جماع است چنانچه مجامعت و مضاجعت (همبستری) و مقاربت (نزدیکی) همگی کنایه از نکاح است.

«وَلَا تَقْرَبُوهُنَّ حَتَّى يَطْهُرْنَ» و «يَطْهُرْنَ» با تشدید از باب تطهّر نیز خوانده شده، بنابراین مقصود پاک شدن با غسل یا وضو یا شستن فرج از خون به سبب انقطاع خون می‌باشد.

«فَإِذَا تَطَهَّرْنَ» اگر فعل اوّل با تخفیف و بدون تشدید خوانده شود آن وقت حکم حالت خون و حکم بعد از غسل یا وضو یا شستن فرج مطابق است و صراحت دارد و حکم آنان پس از انقطاع خون و قبل از غسل و وضو و شستن مجمل می‌ماند. و اگر فعل اوّل را با تشدید بخوانیم حکم بعد از اینها مباح بودن مقاربت است و حکم قبل از اینها کناره گیری از باب و جوب یا استحباب است. و به هر حال آیه مجمل است و محتاج بیان^۱

۱- علاوه بر نفرت انگیزی جماع در حالت حیض زیانهای بسیار از جهت پزشکی برای مرد و زن پیش می‌آید از جمله احتمال عقیم شدن مرد و زن، محیط مناسب برای پرورش میکرب، بیماریهای آمیزشی، التهاب اعضای تناسلی زن، وارد شدن مواد حیض در عضو تناسلی مرد که آکنده از میکرب است. در مورد زن حیض یهودیان می‌گفتند معاشرت مردان با آن مطلقاً حرام است حتی غذا خوردن بر روی يك سفره یا زندگی در يك اطاق. نصاری می‌گفتند: هیچ گونه فرق میان حیض و غیر حیض نیست و همه گونه معاشرت و آمیزش جنسی مباح است ولی اسلام تنها آمیزش جنسی را حرام دانسته است.

«فَأْتُوهُنَّ مِنْ حَيْثُ أَمَرَكُمُ اللَّهُ» یعنی از هر جایی که خداوند امر کرده که از آنجا با زنان نزدیکی کنید، نزدیک شوید و از جایی که خداوند به آن امر نکرده است نزدیک نشوید.

بنابراین منظور آیه دلالت بر مباح بودن ورود از فرجها می‌کند و مفهوم آن است که نزدیکی از غیر فرج مباح نمی‌باشد. یا این که مقصود این است که نزدیکی زنها از حیثیتی باشد که خداوند به آن امر یا نهی کرده نه از حیثیت محض احتیاج، یا این که از جهت امر خدا یعنی از جهت غایت امر خدا مانند تولید نسل و خالی شدن بدن و فراغت بال و فکر از خطراتی که از پر شدن ظرفها ناشی می‌شود، تا موجب انس گرفتن و سکون و آرامش نفس باشد یا به غایت امر مربوط شود (تولید نسل) بدون اینکه از خدای تعالی غافل باشد، که نزدیکی با غفلت محقق نمی‌شود مگر با شرکت شیطان یا استقلال شیطان بنابراین مفهوم آیه دلالت می‌کند بر نهی از ارتکاب محرّمات بالذات یا بالعرض، و نیز بر نهی از نزدیکی با غفلت از امر و غایات آن.

و قول خدای تعالی: «إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ التَّوَّابِينَ» دلالت بر همین معنی می‌کند، زیرا توّاب کسی است که بازگشت او به خدا بسیار باشد، پس گویا که گفته است: به این امر بسیار توجه کنید و بسیار در جمیع احوالتان به سوی خدا بازگردید، و به امر خدا بازگردید حتی در پست‌ترین حالاتتان که آن عبارت از حالت نزدیکی با زنان است، زیرا خداوند دوست دارد کسانی را که زیادی به سوی خدا و امر خدا بازگشت می‌کنند «وَيُحِبُّ الْمُتَطَهِّرِينَ» و خدا کسانی را که خود را از پلیدی‌های جسمی پاکیزه می‌کنند، دوست دارد، این پاکیزگی یا با آب است که طهارت کامل از

نجاست‌ها است و یا طهارت از پلیدی‌های نفسانی و فضله‌های شیطانی است که با آب امر الهی پاک می‌شود.

به امام صادق علیه السلام نسبت داده شده که فرمود^۱: مردم با پنبه و سنگ استنجا می‌کردند، سپس دستور طهارت و وضو پدید آمد که آن اخلاق پسندیده است پس رسول خدا به آن امر فرمود و خودش نیز انجام داد، پس خداوند در کتابش نازل فرمود: خداوند دوست می‌دارد توبه‌کنندگان و پاکیزگان را.

و از امام صادق علیه السلام روایت شده است^۲ که این آیه درباره‌ی مردی از انصار نازل شده که کدو خورد و شکمش روان شد پس با آب تطهیر کرد و قبل از آن تطهیر با آب در بین آنان مرسوم نبود.

«نِسَاءُكُمْ حَرْثٌ لَّكُمْ»: حرث معانی متعددی دارد ولی آنچه که مناسب اینجاست معنی زراعت است، و حمل اسم معنی بر اسم ذات طبق یکی از جوهری است که در مورد حمل معنی بر ذات ذکر شده است، و مقصود مبالغه در این است که زنان محلّ زراعت هستند به نحوی که گویا هیچ کاری برای آنان نیست جز زراعت.

«فَأَتُوا حَرْثَكُمْ»: یعنی زراعتتان را از آنجا نزدیک شوید که زراعت شماست. و بعد از مفهوم مخالفی که در آیه «فَأَتَوْهُنَّ مِنْ حَيْثُ أَمْرِكُمْ اللَّهُ» ذکر شد، و اعتبار حیثیت و صف عنوان، در اینجا دیگر شکی برای کسی نمی‌ماند که نزدیکی از عقب مباح نیست، و لا اقل حکم آن از مجملات می‌شود نه این که از آیه اباحه استنباط شود.

۱- برهان، ج ۱، ص ۲۱۵.

۲- برهان: ج ۱، ص ۲۱۶.

«أَنْتِي شَيْئْتُمْ»): یعنی هر طور که خواستید، یا هر ساعتی که خواستید، یا در هر جایی که خواستید، و اما این که از هر جایی که خواستید را به اراده جلو و عقب معنی کنیم گر چه استعمال «أَنْتِي شَيْئْتُمْ» در آن جایز است ولی تعلیق نزدیک شدن با زنان به عنوان «حرث» با آن منافات دارد، و اگر عدم منافات پذیرفته شود از باب این که حیثیت عنوان را در حکم معتبر ندانیم در این صورت آیه نسبت به نزدیکی از عقب زن مجمل و متشابه می‌شود، بنابراین استدلال به این آیه بر حلیت نزدیکی از عقب درست نیست.

به امام رضا علیه السلام نسبت داده شده است که فرمود: یهود می‌گفتند اگر نزدیکی مرد از فرج زن ولی از پشت سر او صورت گیرد فرزند او احوال (چشم چپ و دوبین) می‌شود، پس خداوند این آیه را نازل فرمود: «نَسَأْتُمْ حَرِثَ لَكُمْ فَأَتَوْحَرِثُكُمْ أَنْتِي شَيْئْتُمْ» یعنی می‌توانید از پشت سر به جلو وارد شوید که مخالف قول یهود باشد. پس مقصود این نیست که نزدیکی در دُبر آنها صورت گیرد^۱.

پس قول امام علیه السلام «من خلف و قدّام» (از پشت و جلو) اشاره به این است که امام علیه السلام «أَنْتِي شَيْئْتُمْ» (هر جا خواهید) را به معنای «من أَنْتِي شَيْئْتُمْ» (از هر جا که خواهید) گرفته ولی اراده نزدیکی از عقب را نفی کرده است.

و برخی گفته‌اند که یهود در صورتی که زن ایستاده یا نشسته باشد نزدیکی را جایز نمی‌دانستند، پس خداوند سخن آنها را رد نمود.

«وَقَدِّمُوا» یعنی امر خدا را بر امر شیطان، یا بر امر نفس، یا بر

۱- برهان: ج ۱، ص ۳۱۶.

نزدیکی با زنان، یا در هر عملی، مقدم بدارید.
 «لَا نَفْسِكُمْ»: یعنی به نفع نفسهای شماست که در مقابل عقول و طبیعت‌های شما قرار گرفته و مقصود این است که وقتی در نزدیکی با زنان، امر الهی را مقدم داشتید، از جهت امر خدا با آنان نزدیکی کردید، نفع این کار به نفسهای شما برمی‌گردد.

زیرا که اقتضای نفس مخالفت با امر خدا و غفلت از او است، حال اگر امر خدا را در نظر گرفتید، بر خلاف نفس و طبق امر خدا عمل کرده‌اید یا این که به نفع ذات شماست که چنین کنید.

زیرا که وقتی در جمله فاعل و مفعول یکی باشد در غیر باب «علم» (علم يعلم) لفظ «انفس» فاصله می‌شود بین فعل و مفعولش.

یا معنای آیه این است که «قدموا انفسکم» با زیاد کردن لام تقویت، یعنی مقدم بدارید ذاتهای خودتان را بر شیطان یا بر نفوسی که مقتضی مخالفت رحمان است در اعمال و مخصوصاً اعمالی که موافق نفوس است مانند نزدیکی با زنان، تا این که نفوس غلبه نکند بر شما تا شما را از امر خدا باز دارد.

یا این که «قدموا انفسکم» با زیاد کردن لام تقویت، یعنی مقدم بدارید ذاتهای خودتان را بر شیطان یا بر نفوسی که مقتضی مخالفت رحمان است در اعمال و مخصوصاً اعمالی که موافق نفوس است مانند نزدیکی با زنان، تا این که نفوس غلبه نکند بر شما تا شما را از امر خدا باز دارد، یا این که «قدموا» به معنای «تقدموا» باشد یعنی پیشی گیرید بر شیطان یا بر نفس‌ها، تا روان‌هایتان یا ذات‌های شما سود برد.

«وَأَتَّقُوا اللَّهَ» یعنی در این که امر شیطان یا امر نفس یا یکی از

آنها را بر امر خدا مقدم بدارید، از خدا بترسید.

«وَأَعْلَمُوا أَنَّكُمْ مُلْقَوَةٌ»: و بدانید که او را در آخرت یا در حال حاضر ملاقات می‌کنید و از این رو اسم فاعل آورد که زمان حاضر از آن در ذهن متبادر شود، یعنی وقتی دانستید که شما در حال عمل یا در حال جزاء و پاداش خدا را ملاقات می‌کنید باید از کار زشت و پیشی دادن شیطان و هوای نفس اجتناب کنید.

«وَبَشِّرِ الْمُؤْمِنِينَ»: در این سخن که می‌فرماید: «و بر مؤمنان بشارت ده» خطاب را از مردم به پیامبر ﷺ برگردانید، زیرا که پیامبر اهل تبشیر و مژده دهنده است، یا اینکه خطاب عام است و این کلام امر و نهی و وعده و وعید است.

«وَلَا تَجْعَلُوا اللَّهَ عُرْضَةً» و خدا را در معرض «لَا يَمْنِكُمْ» سوگندهایتان قرار ندهید «ایمان» جمع یمین به معنی سوگند است یعنی برای تأکید کلام، زیاد قسم به خدا نخورید چه قسم راست باشد، چه دروغ و چه لغو باشد.

یا مقصود این است که خدا را مانع عمل‌های خیر قرار ندهید برای این که بر ترك آن عمل، سوگند یاد کرده‌اید و این هر دو معنا روایت شده است.

«أَنْ تَبَرُّوا»: تا اینکه نیکی نکنید و یا اینکه از نیکی کردن و یا تمایل به نیکی، یا در مورد نیکی و یا در مورد شخص یا موضوع مورد نیکی، یعنی به طور کلی در حقیقت نیکوکاری کراهت داشته باشید و یا عبارت «ان تبرّوا» بدل از «ایمان» است که در آن صورت مراد از ایمان، اموری است که به خاطر آنها سوگند یاد شده است (منظور این است که

سوگند بر عدم انجام کار نیک صحیح نیست).

«وَتَتَّقُوا وَتُصْلِحُوا بَيْنَ النَّاسِ وَاللَّهُ سَمِيعٌ عَلِيمٌ»

خداوند می‌شنود آنچه را که به آن دهن باز می‌کنید از این که ایمان به خدا دارید یا خیر (یا این که خدا سوگندهایتان را می‌داند) و به رازهای درون شما آگاه است پس اگر سوگند شما دروغ و نیت شما غیر صادق باشد شما را مؤاخذه می‌کند.

آیات ۲۲۵-۲۳۰

لَا يُؤَاخِذُكُمُ اللَّهُ بِاللَّغْوِ فِي أَيْمَانِكُمْ وَلَكِنْ يُؤَاخِذُكُمْ
بِمَا كَسَبَتْ قُلُوبُكُمْ وَاللَّهُ غَفُورٌ حَلِيمٌ (۲۲۵) لِلَّذِينَ يُؤْلُونَ مِنْ
نِسَائِهِمْ تَرَبُّصُ أَرْبَعَةِ أَشْهُرٍ فَإِنْ فَاءُ فَإِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَحِيمٌ (۲۲۶)
وَإِنْ عَزَمُوا الطَّلَاقَ فَإِنَّ اللَّهَ سَمِيعٌ عَلِيمٌ (۲۲۷)
وَالْمُطَلَّاتُ يَتَرَبَّصْنَ بِأَنْفُسِهِنَّ ثَلَاثَةَ قُرُوءٍ وَلَا يَحِلُّ لَهُنَّ
أَنْ يَكْتُمْنَ مَا خَلَقَ اللَّهُ فِي أَرْحَامِهِنَّ إِنْ كُنَّ يُؤْمِنَنَّ بِاللَّهِ
وَالْيَوْمِ الْآخِرِ وَبُعُوْتُهُنَّ أَحَقُّ بِرَدِّهِنَّ فِي ذَلِكَ إِنْ أَرَادُوا
إِصْلَاحًا وَلَهُنَّ مِثْلُ الَّذِي عَلَيْهِنَّ بِالْمَعْرُوفِ وَلِلرِّجَالِ عَلَيْهِنَّ
دَرَجَةٌ وَاللَّهُ عَزِيزٌ حَكِيمٌ (۲۲۸) الطَّلَاقُ مَرَّتَانِ فَإِمْسَاكٌ
بِمَعْرُوفٍ أَوْ تَسْرِيحٌ بِإِحْسَنٍ وَلَا يَحِلُّ لَكُمْ أَنْ تَأْخُذُوا مِمَّا
ءَاتَيْتُمُوهُنَّ شَيْئًا إِلَّا أَنْ يَخَافَا أَلَّا يُقِيمَا حُدُودَ اللَّهِ فَإِنْ خِفْتُمْ
أَلَّا يُقِيمَا حُدُودَ اللَّهِ فَلَا جُنَاحَ عَلَيْهِمَا فِيمَا افْتَدَتْ بِهِ تِلْكَ
حُدُودُ اللَّهِ فَلَا تَعْتَدُوهَا وَمَنْ يَتَعَدَّ حُدُودَ اللَّهِ فَأُولَئِكَ هُمُ

الَّذِينَ طَلَّقُوا نِسَاءَهُنَّ فَلَا تَحِلُّ لَهُنَّ مِنْ بَعْدِ حَتَّىٰ تَنْكِحَ زَوْجًا غَيْرَهُ فَإِن طَلَّقَهَا فَلَا جُنَاحَ عَلَيْهِمَا أَن يَتَرَاجَعَا إِن ظَنَّا أَن يُقِيمَا حُدُودَ اللَّهِ وَتِلْكَ حُدُودُ اللَّهِ يُبَيِّنُهَا لِقَوْمٍ يَعْلَمُونَ (۲۲۹)

يَعْلَمُونَ (۲۳۰)

ترجمه

خداوند شمارا در سوگندهای بیهوده و [بی‌اختیار] بازخواست نمی‌کند، ولی در آنچه بر آن دل می‌نهدید [سوگندهای آگاهانه] بازخواست می‌کند، و خداوند آمرزگار بردبار است. کسانی که سوگند می‌خورند که بازنانشان نزدیکی نکنند باید تا چهار ماه انتظار کشند، سپس اگر بازگشتند خداوند آمرزگار مهربان است. و اگر آهنگ طلاق کردند [بدانند که] خداوند شنوای داناست. و زنان طلاق داده باید به مدت سه پاکی درنگ کنند و برای آنان روا نیست که اگر به خداوند و روز بازپسین ایمان دارند، آنچه خداوند در رحمهایشان آفریده است، پنهان دارند، و شوهرانشان اگر قصد اصلاح دارند در این [مدت] سزاوارتر به بازگرداندن آنها هستند؛ و زنان را بر مردان حقی است در حد عرف، همچنانکه مردان را بر زنان؛ و مردان را بر آنان به میزانی برتری است، و خداوند پیروزمند فرزانه است. طلاق [رجعی] دو بار است، پس از آن یا باید [او را] به نیکی نگاه داشت، یا به نیکی رها کرد؛ و بر شماروا نیست که از آنچه به آنان بخشیده‌اید، چیزی باز ستانید، مگر آنکه نگران باشند که مبدا احکام الهی را مراعات نکنند، و اگر بیمناک شدید که مبدا احکام الهی را رعایت نکنند، گناهی بر آنان نیست، که زن خود را بازخرد؛ اینها حدود الهی است، از آنها تجاوز نکنید و کسانی که از احکام الهی تجاوز کنند اینانند که ستمکارند. آنگاه چون زن را طلاق گفت، دیگر بر او حلال نیست، مگر آنکه به همسری جز او شوهر کند، سپس اگر آن مرد او را طلاق داد، بر آنان گناهی نیست که اگر می‌دانند احکام الهی را مراعات خواهند کرد دوباره به همسری یکدیگر در آیند، و اینها احکام الهی است

که برای مردم دانا بیان می‌دارد.

تفسیر

«لَا يُؤَاخِذُكُمُ اللَّهُ بِاللَّغْوِ فِي أَيْمَانِكُمْ»: یعنی خداوند شما

را با آوردن کلامی که در قسم‌ها به آن اعتنا نمی‌شود، یا خطا در قسم‌ها مؤاخذه نمی‌کند، و به هر حال «فی ایمانکم» ظرف لغو است و متعلق به کلمه‌ی «اللغو» زیرا آن مصدر است و مقتضی این ظرف می‌باشد، لذا احتیاجی به قرار دادن ظرف مستقر که حال از «لغو» باشد نیست و مقصود قسم‌هایی است که کلام را تأکید می‌کند و مرادف نذر و عهد نیست و اثبات و ابطال حقی را هم نمی‌کند. بعضی گفته‌اند مقصود از لغو در قسم‌ها خطا و اشتباه در آنهاست بدین معنی که سوگند راست می‌خورد و بعد معلوم می‌شود که خطا کرده و قسم دروغ بوده، در این صورت گناه و کفاره ندارد.

و بعضی گفته‌اند: مقصود آن سوگندی است که شخص در حالت غضب یاد می‌کند که در صورت تخلف از سوگند کفاره ندارد و بعضی گفته‌اند: هر سوگندی که وفای به آن لازم نیست و دربارهی حقی هم یاد نشده و کفاره هم ندارد آن قسم لغو است.

«وَلَا يَكْفُرُ بِكُمُ اللَّهُ بِاللَّغْوِ فِي أَيْمَانِكُمْ إِذَا كُنْتُمْ عَلَىٰ أَيْمَانِكُمْ» یعنی به چیزی که

دلها آن را کسب کرده، یا به کسب دل‌های شما مؤاخذه می‌کند.

اکنون بدان که عمل چه فعل باشد یا قول، وقتی که از نیت قلبی و اعتقاد جازم به غایتی که بر آن مترتب می‌شود صادر نشود، لغو می‌باشد، که در این صورت اثر قابل توجهی از آن در قلب ثابت نمی‌شود و در اینجا صادق نیست که بگوییم به هر حال قلب از آن عمل چیزی کسب کرده است.

آنگاه که عمل ناشی از نیت قلبی و اعتقاد جازم به غایتی که بر او مترتب می‌شود باشد، در مقام تفصیل در نفس پدید می‌آید، سپس غریزه‌ی شوق، میل و عزم و اراده را حرکت می‌دهد و آنگاه اراده، قوه محرکه را به حرکت در می‌آورد سپس قوه‌ی محرکه، اعصاب را، سپس رگها و عضلات و اعضاء را و سپس فعل حادث می‌شود، پس از آن عمل از طریق باصره و سامعه به حس مشترک منتقل می‌شود و بعد از آن که به خیال و واهمه رسید به مقام اجمال نفس^۱ می‌رسد.

پس بادو بار نقش بستن فعل (پیش از انجام و پس از آن) در نفس و آلات نفس، اثر ثابتی در نفس پدید می‌آید که درست است بگوئیم که نفس از آن عمل چیزی را کسب کرده است.

پس معنی قول خدای تعالی «وَلَكِنْ يُوَاخِذُكُمْ بِمَا كَسَبْتُمْ قُلُوبُكُمْ» این است که خداوند سوگندی را که موجب ثبوت اثری در دل‌های شما باشد مورد مؤاخذه قرار می‌دهد و این به سبب عزمی است بر آن سوگندها که از قلوب شما برخاسته است، لذا آن سوگندها در دل‌هایتان و آلات اجرای آن دو مرتبه نقش می‌بندد.

«وَأَلَلَّهُ عَفُورٌ» و خدا سوگندهای لغو را می‌بخشد و شما را به آن مؤاخذه نمی‌کند.

«حَلِيمٌ» و او بردبار است و به مؤاخذه کردن آنچه که باید مؤاخذه کند شتابی ندارد.

بعد از این آیه خداوند تعالی يك قسم از اقسام سوگندها را که مؤاخذه دارد ذکر می‌فرماید:

۱- مراتب ادراك از نظر روانشناسی

«لِّلَّذِينَ يُؤْلُونَ» یعنی آنان که با سوگند خود را دور می‌کنند
 «مِنْ نِسَائِهِمْ» از زنانشان، بدین معنی که سوگند یاد می‌کنند که با آنها
 نزدیکی نکنند.

«تَرْبُصُ أَرْبَعَةَ أَشْهُرٍ» تا چهار ماه از زن و اهل آنها دوری کنند
 و در این مدت برای الزام به مضاجعت یا طلاق به حاکم شرع هم مراجعه
 نکنند.

«فَإِنْ فَاءٌ» اگر در آن مدت به شکستن سوگندهایشان و کفاره‌ی
 آنها برگشتند، چیزی بر آنها نیست.

«فَإِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ» خداوند بعد از کفاره دادن می‌بخشد آنچه را که
 در آن افراط کرده‌اند.

«رَّحِيمٌ» خداوند به آنها رحم می‌کند و اجازه می‌دهد که بعد از
 قسم برگردند.

«وَإِنْ عَزَمُوا الطَّلَاقَ فَإِنَّ اللَّهَ سَمِيعٌ عَلِيمٌ» خداوند
 شنوای طلاق آنان است و به نیت‌ها و اراده‌ی آنان عالم است و میدانی که
 نیت آنها افساد یا اصلاح است.

بدان که خدای تعالی در اینجا جلالت خویش را در چهار موضع با
 او صاف مختلف تکرار کرده است.

وجه عمومی این مطلب چنانچه گذشت از جهت این است که محبت
 مخاطب و لذت بردن او است که مقتضی تکرار فکر محبوب می‌باشد و از
 سوی دیگر محبت متکلم به مخاطب مقتضی طولانی کردن کلام است با بسط
 و تکرار، اختلاف او صاف از باب این است که خصوصیت مقام آن را اقتضا
 می‌کند، زیرا نهی از این که خدای تعالی را هدف سوگند قرار دهید مقتضی

تهدید است به این که خدای تعالی می‌شنود هر آنچه را که انسان می‌گوید و از جمله‌ی آنها زیادی سوگندها و مبتذل کردن اسم خداست که انسان آن را مقدمه‌ی هوای نفس قرار می‌دهد و خدا آن را می‌شنود و می‌داند.

و همچنین خدا آنچه را که در قلب انسان است از حق و باطل و دروغ و راست، می‌داند.

وجه دیگر منت نهادن بر بندگان است به اینکه، بر سوگندهای لغو مؤاخذه نمی‌کند.

و مؤاخذه کردن بر آنچه که دلها کسب کرده اقتضا می‌کند که مغفرت نسبت به مؤاخذه ذکر شود، حکم نسبت به آن و ترك عجله و رجوع کردن و بازگشتن به احسان به زن، ذکر شود، چه بعد از دیدن بدی‌های او و غضبناک شدن بر او و سوگند بر ضرر زدن به او و چشم پوشی کردن از گناهان زن، مقتضی ذکر آمرزش و رحمت خدای تعالی است.

و عزم اطلاق به سبب بقاء غضب بر زن و نظر به گناهان او و به زبان آوردن صیغه‌ی طلاق نشان آن است که به بدی‌های او علم دارد، و این سخن برای آن است که تا شاید متنبه شود و زن را ببخشد و از خدا آمرزش خواهد. به امام صادق و باقر علیهما السلام نسبت داده شده است که آنها گفتند^۱: وقتی که مرد ایلاء کرد و قسم خورد که بازنش نزدیکی نکند هیچ حق و گفتاری در چهار ماه ندارد، در خودداری از نزدیکی زن در چهار ماه گناهی ندارد، پس اگر چهار ماه گذشت قبل از این که بازن نزدیکی کند و زن آرام بود و به این وضع راضی شد، مرد در وسعت و آزادی و حلیت است و اگر زن کارش را به دادگاه و حاکم شرع برد به مرد گفته می‌شود یا باید برگردی و نزدیکی به

۱- نور الثقلین، ج ۱، ص ۱۸۳، ح ۸۴۳.

جای آری و یا طلاق دهی.

و عزم طلاق بدین نحو است که مرد از زن دوری می‌کند تا وقتی حیض شد و پاک گردید طلاق می‌دهد، مادام که سه مرتبه طهر بعد از حیض نگذشته باشد، سزاوار است که مرد به زن رجوع کند پس این است ایلاکه خدای تعالی در کتاب و سنتش آن را نازل فرموده است.

«وَأَلْمَطَلَّقْتُ» وقتی سخن به ذکر طلاق کشیده شد، خدای

تعالی بعضی از احکام طلاق را ذکر کرد.

و لفظ «أَلْمَطَلَّقْتُ» شامل جمیع اقسام طلاق و جمیع مطلقات

می‌شود، مانند مطلقاتی که دخول به آنها شده است.

اعم از این که یائسه باشند یا غیر یائسه، حامله باشند یا غیر حامله،

صاحبان عادت و حیض باشند و یا نباشند ولی از نظر سن صاحبان عادت

هستند و همچنین مطلقاتی که دخول به آنها نشده.

ولی مقصود صاحبان عادت است که حامله نباشند، پس آیه مانند

سایر آیات از مجملاتی است که محتاج به بیان است.

«يَتَرَبَّصْنَ» این کلمه خبری است در معنای امر عده‌ی طلاق و

اشاره است به این که این انتظار رسم و عادت زنان است و احتیاجی به امر

به آن ندارد و غیر از آن برای آنان امکان ندارد و مقصود تأکید در خودداری

و انتظار است.

«بِأَنْفُسِهِنَّ» بآء برای تعدیه است یعنی جهت رجوع به همسران انتظار

بردن را، بر خود تحمیل می‌کنند، یا بآء برای سبب است، «ضرب الامیر بنفسه» یعنی

امیر خودش زد نه به واسطه‌ی غلامش که بآء در اینجا برای دلالت بر نفی وساطت

غیر است، هر دو معنای دلالت بر مبالغه می‌کنند و بر این که زنان اطاعت

نفس‌هایشان را در انتظار و تربص نمی‌کنند^۱ و ممکن است لفظ «باء» مانند این باشد که می‌گویند: «ربص بفلان و تربص به خیراً و شراً» یعنی منتظر خیر یا شر او شد، پس باء برای الصاق است، گویا که انتظار از شخص متربص چسبیده به آن چیزی است که انتظار آن را می‌کشد و معنای آیه این است که زن‌ها مطلقه‌ی خود منتظر بازگشت همسرانشان هستند.

«ثَلَاثَةَ قُرُوءٍ» «قرء» از اضداد است که در هر دو معنی طهر و حیض استعمال می‌شود و آنچه در اخبار و فتوی مشهور است این است که مقصود در اینجا طهر می‌باشد.

«وَلَا يَحِلُّ لِهِنَّ أَنْ يَكْتُمْنَ مَا خَلَقَ اللَّهُ فِي أَرْحَامِهِنَّ»
یعنی این که گفته زنان در طاهر بودنشان مورد تصدیق است و همچنین در انقضای عده و در حمل و جایز نیست بر آنها که مخفی دارند آنچه را که در رحم‌هایشان موجود است از خون و حمل تا این که عده یا در طلاق عجله کنند یا این که بخواهند فرزند را به پدرش ندهند.

«إِنْ كُنَّ يُؤْمِنَنَّ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ» البته اگر به خدا و روز قیامت ایمان داشته باشند چنین می‌کنند این شرط تهییجی و تحریکی است.
«وَبُعُولَتُهُنَّ أَحَقُّ بِرَدِّهِنَّ» و شوهرانشان به این که آن زنان را بدون احتیاج به عقد دوباره و به نکاح برگردانند سزاوارترند.

«فِي ذَلِكَ» یعنی در آن مدت به نکاح سزاوارترند و اما بعد از آن مدت یعنی پس از زمان عده، همسران و غیر آنان در حکم شرعی مساوی

۱- یعنی زنان احتیاج دارند که تکلف کنند و خودشان را حمل بر انتظار نمایند به این که اطاعت نفس نکنند، یا این که احتیاج دارند که خودشان به انتظار نفس‌هایشان کمک کنند گر چه به زحمت و تکلف بیفتند در این معنی منظور این است که برای انتظار و خودداری از نفس‌هایشان پیروی نکنند. (پاورقی از مصحح متن تفسیر، مرحوم سلطان حسین تابنده، قدس سره می‌باشد).

هستند اگر چه بر حسب بعضی انگیزه‌ها بهتر است که شوهرانشان با عقد جدید آنها را نکاح کنند، مانند این که بین آنها اولاد صغیر باشد، کسی متکفل تربیت آنها نشود و غیر اینها.

«إِنْ أَرَادُوا إِصْلَاحًا» البته اگر قصد سازش داشته باشند و این سخن اشاره به آن است که اگر اراده‌ی اصلاح نداشته باشند در نفس الامر و واقع، سزاوارتر از دیگری نیست، و حق رجوع ندارد اگر چه در ظاهر شرع حکم کلی است و حق رجوع ثابت است.

و مخفی نماند که این آیه مانند آیه‌ی قبلی مطلق و مجمل است ولی مقصود از زن صاحب عدّه - عدّه‌ی رجعی است نه باین.

«وَلَهُنَّ مِثْلُ الَّذِي عَلَيْهِنَّ» یعنی در مدت عدّه (چنانکه از ظاهر آیه برمی آید) همان طور که برای زوج حق رجوع ثابت است و رضایت زن لازم نیست بر مرد نیز لازم است که نفقه و مسکن زوجه را در آن مدت به عهده بگیرد.

یا مقصود این است که برای زنان در حین بقای زوجیت و عدم طلاق مانند حقی است که برای مردان ثابت است، پس آیه مبین حقوق هر دو طرف در زمان زوجیت است، یعنی اینکه حق مرد بر زن این است که او را اطاعت کند و مانع از تمتع‌ها و لذت‌هایش نشود، بدون اجازه‌ی شوهرش از خانه خارج نشود، کسی را به خانه‌اش نیاورد، در مالش تصرف ننماید و صدقه از خانه‌ی او ندهد، روزه مستحبی نگیرد و به زیارت زنده یا مرده‌ای نرود و خود را و مال مرد را برای مرد حفظ کند.

و همچنین بر مرد است که نفقه‌ی زن را بدهد و او را لباس و مسکن

داده و حقّ قسامه او را ادا کند^۱، همه‌ی اینها به حسب حال زن و قدرت مرد محاسبه می‌شود.

«بِالْمَعْرُوفِ» یعنی به چیزی که در آن ضرر و اضرار نباشد که شارع از آن منع کرده باشد.

«وَلِلرِّجَالِ عَلَیْهِنَّ دَرَجَةٌ» به آنچه که خداوند به آنان برتری داده به سبب به‌زیادی عقل و این که خداوند مردان را کفیل کرده که به کار زنها قیام نمایند.

از امام باقر علیه السلام است که زنی خدمت رسول خدا رسید، گفت یا رسول الله حقّ مرد بر زن چیست؟

فرمود: بر زن است که از مرد اطاعت کند و نسبت به او نافرمانی نوزد، از خانه او چیزی تصدّق نکند مگر با اجازه‌ی شوهر، روزی مستحبّی نگیرد مگر با اذن او، خود را از او منع نکند اگر چه بر پشت پالان شتر باشد و از خانه‌اش بدون اجازه خارج نشود، پس اگر بدون اجازه خارج شود ملائکه‌های آسمان و زمین و ملائکه غضب و ملائکه رحمت او را لعن می‌کنند تا اینکه به خانه‌اش برگردد.

پس زن سؤال کننده گفت: یا رسول الله چه کسی بزرگترین حقّ را بر مرد دارد؟

فرمود: پدر و مادرش، گفت: چه کسی بزرگترین حقّ را بر زن دارد؟ فرمود: شوهرش، زن گفت: من چه حقّی بر مرد دارم، مانند آن حقّ که

۱- قسامه در لغت به معنی: حسن، زیبایی و لطافت است ولی از نظر فقهی منظور آن است که وقتی مرد چند زن داشته باشد باید وقت خود را بین آنها به تساوی قسمت کند و عدالت شرعی را بین زنان مراعات نماید و این حقّ زن است.

او بر من داشت؟

فرمود: از هر صد حقّ به یکی هم نمی‌رسد.

پس زن گفت: سوگند به خدایی که تو را به حقّ به نبوّت برانگیخت

هیچ مردی رقبه‌ی مرا تا ابد مالک نمی‌شود^۱.

«وَاللّٰهُ عَزِيزٌ» یعنی شایسته نیست که مردان زنان را مؤاخذه

کنند از جهت نادانی و قصور آنان در کارها بعد از آن که خداوند مردان را بر زنها برتری داده است، زیرا که خدا عزیز است و هیچ مانعی از اراده‌ی او منع نمی‌کند و خداوند شما را به قصور و تقصیرتان مؤاخذه نمی‌کند.

«حَكِيمٌ» یعنی از این که خداوند فطرت مردان را برتر از زنان

قرار داده و مردان را امر به تصدّی امور زنان کرده، فطرت زنان را محکومیت در مقابل همسران قرار داده است، همه‌ی اینها حکمت‌ها و مصلحت‌هایی دارند، پس محکوم‌ها از محکوم بودنشان نباید خارج شوند و حاکم‌ها نباید از حکومتشان تعدّی و تجاوز نمایند.

«الطَّلَاقُ مَرَّتَانٍ» این عبارت از متشابهاتی است که محتاج به

بیان است، زیرا که ظاهر آن دلالت بر این می‌کند که زن برای زوج بعد از دو طلاق حلال نمی‌شود، یا این که بعد از دو طلاق، دیگر، طلاق او جایز نیست، بلکه واجب است نگهداشتن او، یا این که طلاق دادن در يك دفعه واقع نمی‌شود مگر دو طلاق حتّی اگر بگوید: «زوجتی طالق ثلاثاً» یا صیغه‌ی طلاق را سه مرتبه تکرار کند، هیچ يك از این معانی مقصود نیست.

و مقصود این است که طلاقی که بر سنت طلاق جاری شود این است

که زوج بتواند در عده دو مرتبه رجوع کند.

۱- برهان، ج ۱، ص ۲۲۰.

«فَأَمْسَاكُم بِمَعْرُوفٍ» یعنی بعد از آن دو طلاق دیگر طلاق ندهد، و زن را به خوبی نگه دارد نه به جهت ضرر زدن «أَوْ» یا طلاق دهد «أَوْ تَسْرِيحُكُمْ بِإِحْسَانٍ» یعنی متلبس به چیزی از احسان باشد و این معنای چیزی است که این آیه در اخبار به آن تفسیر شده است.

«وَلَا يَحِلُّ لَكُمْ أَنْ تَأْخُذُوا مِمَّا آتَيْتُمُوهُنَّ» و شما را حلال نیست آنچه را که به آنان از مهر و غیر مهر، «شَيْئًا» چیزی که پرداخته‌اید پس بگیرید.

حق عبارت این است که بگوید: «لَا يَحِلُّ لَهُمْ» به صورت ضمیر غائب یعنی حلال نیست بر شوهرانشان که پس بگیرند که سابقاً ذکر شد، ولی چون غالباً گرفتن مهر یا زیادتر یا کم‌تر از زنان محقق نمی‌شود مگر با کمک مصلحین یا حکام.

از این رو لفظ را به صورت جمع مخاطب آورده، تا این که از ضمیر غائب (در آیت‌موا، «و») ضمیر غایب است) توهم نشود که مقصود فقط همسران هستند و این که حرمت مخصوص به آنان است.

و نیز برای این که سختی و ناپسندی که زنان از ترك مهر خویش می‌برند بالذات مورد خطاب واقع شدن جبران شود.

و اینکه «آتیتموهن» راجع آورده، در حالی که پرداخت کننده‌ی مهر و غیر مهر زوج است که مفرد است از باب تلغیب است (یعنی غلبه مصداقها) و نیز از جهت آنکه دادن مهر و غیر مهر غالباً با کمک غیر و اصلاح او محقق می‌شود.

«إِلَّا أَنْ يَخَافَا» یعنی مگر این که زوج و زوجه بترسند که حدود را بر پا ندارند، از این رو فعل قبلی جمع ولی این فعل مثنی است زوج‌ها و

حکام و مصلحین هم هستند نه تنها زنان و شوهران، ولی در اینجا نسبت ترس را به طریق غیبت به زوج و زوجه داد، از طرفی اصل در ظنّ عدم اقامه‌ی حدود زن و مرد می باشد (آنها هستند که می ترسند حدود را اقامه نکنند) ولی ظنّ حکام و مصلحین بعد از ظنّ زوج و زوجه پدید می آید.

«أَلَّا يُقِيمَا حُدُودَ اللَّهِ» که آنان با نشوز^۱ از طرف زوجین، و عدم امتثال زوج به تصدّی حقوق و قسامه‌ی^۲ زن، یا عدم امتثال زوجه به نگهداری خویش و عدم تمکین از شوهر و عدم حفظ خویش و مال شوهر در غیبت او، حدود الهی را بر پا ندارند.

«فَإِنْ خِفْتُمْ» پس اگر ترسیدید در این سخن خطاب به جمع نمود نه به زوجین، زیرا مصلحین و حکام نیز این گمان را دارند (که حقوق الهی را بر پا ندارند) و از طرفی حرام بودن عدم اقامه حدود الهی متعلّق به همه است پس خطابی که درباره نفی حرج آورده نیز سزاوار است که به همه‌ی آنان باشد.

«أَلَّا يُقِيمَا» پس از آن که خوف را نسبت به جماعت داد به طریق خطاب، اینجا عدم اقامه‌ی حدود الهی را به زوجین نسبت داد به طریق غیبت، برای این که اشاره داشته باشد به این که خوف اگر چه شامل حکام و مصلحین به تبعیّت از زوج‌ها می شود ولی اقامه‌ی حدود زوجیّت جز از زوج و زوجه از کس دیگر ساخته نیست.

«حُدُودَ اللَّهِ فَلَا جُنَاحَ عَلَيْهِمَا» پس از آن که برای جماعت پس گرفتن را حلال ندانست و پس از آن که ترس و خوف را به طریق خطاب

۱- نشوز عدم تمکین در امر همبستری است.

۲- قسامه قبلاً در پاورقی توضیح داده شد.

به جمع نسبت داد حق عبارت این است که چنین گفته شود: «فلا جناح علیکم» یعنی باکی «باکی بر شما نیست» زیرا نفی حرج باید از کسی باشد که عدم حلیت (حلال نبودن) به آنها نسبت داده شده، ولی اینجانی ایراد از زوجین شده است.

و این بدان جهت است که اشاره به این کند که کسی که بالاصاله و واقعاً در حرج و دشواری قرار می‌گیرد عبارت از زوجین هستند، و حرج غیر زوجین تابع حرج آن دو است.

«فَإِذَا أَقْتَدْتُمْ بِهِ» طبق احکام مذکور از احکام قصاص و ما بعد آن، یا ما قبل و ما بعد آن، یا طبق احکام زوجیت فقط، رواست مهریه را ببخشد «تِلْكَ حُدُودُ اللَّهِ» یعنی حدود حمایت خداوند این است. «فَلَا تَعْتَدُواهَا وَمَنْ يَتَعَدَّ حُدُودَ اللَّهِ فَأُولَٰئِكَ هُمُ الظَّالِمُونَ» پس تعدی نکنید که هر که از حدود خدا تجاوز کند ظالم است، چه هیچ ظلمی خارج از تعدی نیست.

زیرا ظلم که عبارت از منع حق از مستحق دادن آن به غیر مستحق است تجاوز از حد خداست، چنانچه تجاوز از هر حدی منع از حق و دادن آن به غیر مستحق است.

«فَإِنْ طَلَّقَهَا» این آیه نیز از مجملات است ولی مقصود این است که اگر بعد از طلاق دوم طلاق داد «فَلَا تَحِلُّ لَهُ مِنْ بَعْدُ» یعنی بعد از طلاق سوّم جایز نیست که به شوهر قبلی برگردد.

«حَتَّىٰ تَنْكِحَ زَوْجًا غَيْرَهُ» «فَإِنْ طَلَّقَهَا» مگر اینکه با مرد دیگری ازدواج کند و اگر زوج دوم طلاق داد «فَلَا جُنَاحَ عَلَيْهِمَا» باکی بر زوج اول و زوجه نیست «أَنْ يَتَرَاجَعَا» اینکه به زواج و نکاح برگردند

«إِنَّ ظَنًّا أَنْ يُتِّمَّ حُدُودَ اللَّهِ» یعنی احکام مذکور از حرمت بعد از طلاق سوّم و حلال بودن زن بعد از نکاح غیر به شرط این که گمان شود که اقامه‌ی حدود به عمل آید.

«وَتِلْكَ حُدُودُ اللَّهِ يُبَيِّنُهَا لِقَوْمٍ يَعْلَمُونَ» یعنی این حدود خداست که برای آن گروهی که خود را از علماء حساب می‌کنند نه از چهار پایان و غیر عقلا، بیان می‌کند تفصیل طلاق و اموری که موجب حرمت بعد از طلاق سوّم می‌شود و شروط طلاق در کتابهای فقهی ذکر می‌شود.

آیات ۲۳۱ تا ۲۳۵

وَإِذَا طَلَّقْتُمُ النِّسَاءَ فَبَلَغْنَ أَجَلَهُنَّ فَأَمْسِكُوهُنَّ
بِمَعْرُوفٍ أَوْ سَرَخُوهُنَّ بِمَعْرُوفٍ وَلَا تُمْسِكُوهُنَّ ضِرَارًا
لِتَتَّعِدُوا وَمَنْ يَفْعَلْ ذَلِكَ فَقَدْ ظَلَمَ نَفْسَهُ وَلَا تَتَّخِذُوا آيَاتِ
اللَّهِ هُزُوءًا وَادْكُرُوا نِعْمَتَ اللَّهِ عَلَيْكُمْ وَمَا أَنْزَلَ عَلَيْكُمْ مِنْ
الْكِتَابِ وَالْحِكْمَةِ يَعِظُكُمْ بِهِ وَاتَّقُوا اللَّهَ وَاعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ
بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ (۲۳۱) وَإِذَا طَلَّقْتُمُ النِّسَاءَ فَبَلَغْنَ أَجَلَهُنَّ
فَلَا تَعْضُلُوهُنَّ أَنْ يَنْكِحْنَ أَزْوَاجَهُنَّ إِذَا تَرَضُوا بَيْنَهُمْ
بِالْمَعْرُوفِ ذَلِكَ يُوعِظُ بِهِ مَنْ كَانَ مِنْكُمْ يُؤْمِنُ بِاللَّهِ
وَالْيَوْمِ الْآخِرِ ذَلِكَمْ أَزْكَى لَكُمْ وَأَطْهَرُ وَاللَّهُ يَعْلَمُ وَأَنْتُمْ
لَا تَعْلَمُونَ (۲۳۲) وَالْوَالِدَاتُ يُرْضِعْنَ أَوْلَادَهُنَّ حَوْلَيْنِ
كَامِلَيْنِ لِمَنْ أَرَادَ أَنْ يُتِمَّ الرَّضَاعَةَ وَعَلَى الْمَوْلُودِ لَهُ رِزْقُهُنَّ

وَ كَسَوْتُهُنَّ بِالْمَعْرُوفِ لَا تَكْلَفُ نَفْسٌ إِلَّا وُسْعَهَا لَا تُضَارُّ
 وَ لِدَةً بِوَلَدِهَا وَلَا مَوْلُودٌ لَهُ بِوَلَدِهَا وَعَلَى الْوَارِثِ مِثْلُ
 ذَلِكَ فَإِنْ أَرَادَا فِصَالًا عَنْ تَرَاضٍ مِّنْهُمَا وَتَشَاوُرٍ فَلَا جُنَاحَ
 عَلَيْهِمَا وَإِنْ أَرَدْتُمْ أَنْ تَسْتَرْضِعُوا أَوْلَادَكُمْ فَلَا جُنَاحَ عَلَيْكُمْ
 إِذَا سَلَّمْتُمْ مَا آتَيْتُم بِالْمَعْرُوفِ وَاتَّقُوا اللَّهَ وَاعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ
 بِمَا تَعْمَلُونَ بَصِيرٌ (۲۳۳) وَالَّذِينَ يُتَوَفَّوْنَ مِنْكُمْ وَيَذَرُونَ
 أَزْوَاجًا يَتَرَبَّصْنَ بِأَنْفُسِهِنَّ أَرْبَعَةَ أَشْهُرٍ وَعَشْرًا فَإِذَا بَلَغْنَ
 أَجَلَهُنَّ فَلَا جُنَاحَ عَلَيْكُمْ فِيمَا فَعَلْنَ فِي أَنْفُسِهِنَّ بِالْمَعْرُوفِ
 وَاللَّهُ بِمَا تَعْمَلُونَ خَبِيرٌ (۲۳۴) وَلَا جُنَاحَ عَلَيْكُمْ فِيمَا عَرَّضْتُمْ
 بِهِ مِنْ خُطْبَةِ النِّسَاءِ أَوْ أَكْنَنْتُمْ فِي أَنْفُسِكُمْ عِلْمَ اللَّهِ أَنْكُمْ
 سَتَدَّكُرُونَهُنَّ وَلَكِنْ لَا تُوعِدُوهُنَّ سِرًّا إِلَّا أَنْ تَقُولُوا قَوْلًا
 مَّعْرُوفًا وَلَا تَعْزَمُوا عُقْدَةَ النِّكَاحِ حَتَّى يَبْلُغَ الْكِتَابُ أَجَلَهُ
 وَاعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ يَعْلَمُ مَا فِي أَنْفُسِكُمْ فَاحْذَرُوهُ وَاعْلَمُوا أَنَّ
 اللَّهَ غَفُورٌ حَلِيمٌ (۲۳۵)

ترجمہ

و چون زنان را طلاق گفتید و نزدیک شد که عده‌شان را به سر رسانند، آنگاه
 یا ایشان را به نیکی نگاه دارید، یا به نیکی رهایشان کنید، و هرگز به زور و زیان
 نگاهشان ندارید که ستم کنید، و هر کس چنین کند بیشک بر خود ستم روا داشته
 است، و آیات الهی را به ریشخند مگیرید و نعمت الهی را بر خود و آنچه از کتاب و
 حکمت که بر شما نازل کرد و بدان پندتان می‌دهد، یاد کنید؛ و از خداوند پروا کنید و
 بدانید که خداوند به همه چیز داناست. و چون زنان را طلاق گفتید و مدت عده‌شان

را به سر رساندند، آنگاه آنان را باز ندارید که اگر به خیر و خوشی در میان به توافق رسیده بودند، به نکاح همسرانشان درآیند؛ این است که هر کس از شما که به خداوند و روز بازپسین ایمان داشته باشد، بدان اندرز داده می‌شود؛ این برای شما پاك‌تر و پاکیزه‌تر است و خداوند می‌داند و شما نمی‌دانید. و مادران فرزندان را دو سال کامل شیر دهند، این برای کسی است که بخواهد دوران شیرخوارگی را به حد کمال برساند. و خوراك و پوشاك آنان در حد عرف بر عهده‌ی پدر فرزند است؛ هیچ کس جز به اندازه‌ی توانش مکلف نمی‌شود؛ هیچ مادری نباید به خاطر فرزندش رنجه شود و نیز نباید پدر به خاطر فرزندش رنجه شود؛ وارث [و قیّم] نیز همین حکم را دارد؛ پس اگر به توافق و مشورت در میان خود، قصد از شیر گرفتن فرزند را کردند، گناهی بر آنان نیست؛ و اگر خواستید برای فرزندان دایه بگیرید، چون به درستی دستمزد آنان را بپردازید، گناهی بر شما نیست، و از خداوند پروا کنید و بدانید که خدا از کار و کردار شما آگاه است. و کسانی از شما که جان می‌سپارند و همسرانی به جا می‌گذارند، [آن زنان] باید چهار ماه و ده روز درنگ کنند [عده نگه دارند] و چون مدت عده‌شان را به سر رساندند، در آنچه به وجه پسندیده در حق خویش می‌کنند بر شما گناهی نیست و خداوند از آنچه می‌کنید آگاه است. و نیز در خواستگاری از زنان [مطلّقه، یا همسر مرده] آنچه به کنایه بر زبان آورید یا در دل نگه دارید، گناهی بر شما نیست؛ خداوند می‌داند که به زودی از آنان یاد خواهید کرد، ولی در نهان به آنان وعده ندهید، مگر آنکه سخنی سنجیده بگویید، و آهنگ عقد از دواج نکنید تا عده به سرآمدش برسد و بدانید که خداوند از آنچه در دل دارید آگاه است، از او پروا داشته باشید و بدانید که خداوند آمرزگار بردبار است.

تفسیر

«وَإِذَا طَلَّقْتُمُ النِّسَاءَ فَبَلَغْنَ أَجَلَهُنَّ» و چون زنان را طلاق

دادید و به آخر عده‌شان که رسیدند به نحوی که هنوز از عده خارج نشده

باشند.. و لذا مفسرین «اجلهن» را به نزدیکی آخر مدّت عدّه تفسیر کرده‌اند.

«فَأَمْسِكُوهُنَّ بِمَعْرُوفٍ» یعنی به چیزی که عقل و شرع آن را خوب می‌داند، به آنها رجوع کنید و آنها را نگه دارید همان طور که زن‌های خود را نگه می‌دارید حقوق زوجیت را ادا کنید.

«وَأَوْسِرْهُنَّ حُجْرًا بِمَعْرُوفٍ» و تسریح به معروف آن است که آنها را به حال خود بگذارند، و از کاری که آنها در بین خودشان می‌کنند منع نکنند، و به آنان چیزی بدهند که آنها را خوشحال کند.

«وَلَا تُمَسِّكُوهُنَّ ضِرَارًا» و آنها را از روی زیان نگاه ندارید یعنی برای زیان زدن به آنها، یا در حالی که آن زنان ضرر خورده‌می‌باشند، نگه ندارید.

بدین معنا که رجوع کنید تا این که آنان را نگذارید نکاح بکنند و خودتان هم حقوق آنها را مراعات نکنید.

«لِتُعْتَدُوا» برای این که به زنها ستم روا دارید با منع کردن از نکاح غیر و از حقوق زوجیت، یا این که آنها را مجبور به فدا دادن بکنید، چنانچه رسم اهل این زمان است آنگاه که از زنها کراهت دارند.

از امام صادق علیه السلام^۱ است که از این آیه سؤال شد، فرمود: مقصود مردی است که طلاق می‌دهد، وقتی که مدّت عدّه‌اش نزدیک با تمام می‌رسد رجوع می‌کند دوباره طلاق می‌دهد، این کار را سه مرتبه به جا می‌آورد، پس خداوند از آن نهی فرموده است.

«وَمَنْ يَفْعَلْ ذَلِكَ فَقَدْ ظَلَمَ نَفْسَهُ» پس هر که چنین کند به

۱- صافی: ج ۱، ص ۲۳۹.

خود ستم کرده است البتّه ظلم مرد به زن به دنیای زن زیان می‌رساند ولی غالباً در آخرت سود می‌برد، ولی این مرد ظالم به دنیا و آخرت خودش ضرر می‌زند، و در هیچ يك از دنیا و آخرت سود نمی‌برد، پس، از کسانی می‌شود که از نظر اعمال در هر دو دنیا زیان می‌بینند.

«وَلَا تَتَّخِذُواْ آيَاتِ اللّهِ هُزُوًا وَاذْكُرُواْ نِعْمَتَ اللّهِ عَلَيْكُمْ» یعنی احکام شرعی قالبی و آیات تدوینی و آفاقی و انفسی، خصوصاً آیات و نشانه‌های بزرگ الهی را به مسخره‌نگیرید و نعمت خدا را بر خودتان به یاد آورید.

نعمت یا مصدر است به معنی انعام یعنی انعام خدا بر شما، پس «علیکم» متعلق به آن است، یا اسم مصدر است به معنای نعمتی که داده می‌شود و معنای آیه این است که به یاد آرید نعمت خدا را که از جانب خدا بر شما وارد گشته است.

پس ظرف حال است، به هر حال معنای آیه این است که نظر به آیات از حیث خود آیات نکنید تا این که آنها را به مسخره‌گیرید، بلکه به یاد آرید نعمت دادن خداوند را بر شما و این که آنها آیات خدا هستند، تا این که نسبت به وجود آنها شکرگزار باشید.

یا معنای این است که به یاد آرید نعمت‌هایی را که خداوند بر شما ارزانی داشته است بدون التفات به نهی سابق و بدون اختصاص نعمت‌ها به آیات.

نعمت چیزی است که موافق انسان است و انسان آن را می‌خواهد، نه چیزی که موافق انسان نیست و انسان آن را ناخوش دارد و چون انسان دارای مراتب متعددی است و گاهی چیزی موافق يك مرتبه هست و منافق

مرتبه‌ی دیگر، لذا تحقیق در نعمت سزاوار و شایسته بیان کردن می‌باشد، پس می‌گوییم.

تحقیق نعمت و مراتب آن به حسب مراتب انسان

انسان از آن جهت که انسان است عبارت از لطیفه‌ی سیاره‌ی انسانیت است که در هر مرتبه‌ای از وجهی با آن مرتبه متحد است و از جهتی به حسب ذات و آثار با آن مرتبه مغایرت دارد، زیرا که هر مرتبه‌ای از انسان محدود به حدود مخصوصی است که بر تعیین خاصی متوقف است، به خلاف آن لطیفه که غیر محدود بوده و متوقف بر شأنی از شئون نیست، بلکه برای آن سیری بی‌انتهای از ولایت مطلقه ثابت است.

پس اگر چیزهایی که موافق سرایت است موافق آن لطیفه هم باشد، برای انسان، نعمت، از آن جهت که انسان است نعمت می‌شود، وگرنه همان نعمت برای انسان نعمت (بدبختی) می‌گردد.

پس قرار دادن شهوت در مرد و زن و آفریدن آلات تناسلی با آن وضع مخصوص به خود، ظهور شهوت از سوی والدین نسبت به هم و تحریک شهوت آن و نزدیکی آن دو و رساندن نطفه به جای مخصوص خود و امتزاج دو نطفه متعلق به مرد و زن، رحم را عاشق و نگهدارنده و گیرنده‌ی نطفه ساختن و خون را غذای نطفه قرار دادن، توجه روانی مادر به حفظ و تربیت و غذا رساندن به کودک و مادر را سبب رشد و نمو آن کودک قرار دادن، همه‌ی اینها از جمله نعمت‌های خدا بر انسان است.

و همچنین است جمیع چیزهایی که تا او ان بلوغ به او نفع می‌رساند و او آن چیزها را لازم دارد و بعد از بلوغ نیز هر چیزی که در سیر الی الله به او

کمک می‌کند از دوستان و اندرزگویان و انبیا و نهی‌کنندگان.
و خلاصه هر چیزی که او را در سیر الی الله سود می‌رساند، اعمّ از
اینکه در مقام بشریت او نافع باشد یا نباشد و اعمّ از این که نعمت حساب
شود یا نعمت همه اینها نعمت‌هایی از جانب خدا بر او است.

پس فراوانی مالها و درست گردانیدن روانهای مردم و انذار انبیا و
بشارت دادن اولیا نعمت‌هایی است از جانب خدای تعالی، چنانچه آزمایش
در مالها و جانها و شکنجه و آزار بدکاران نسبت به مؤمنین نیز نعمت خدا
محسوب می‌شود.

لذا خداوند فرمود: هر آینه با اموال و نفسهایتان آزمایش می‌شوید،
و هر آینه از اهل کتابی که قبل از شما بودند سخنهاى زشت می‌شنوید و از
مشرکین رنج و اذیت بسیار می‌برید، اگر صبر پیشه سازید و از خدا بترسید
آن از عزم امور است و موجب قوت اراده می‌شود و آن را به طریق تأکید و
قسم یاد آوری نمود پس دعوت موسی عليه السلام و لطف او نعمت بود، چنانچه قهر
و شدت فرعون نیز برای مؤمنین نعمت بود.

مولوی رحمته الله چه خوب گفته است در جایی که اشاره کرده است که لطف
و قهر هر دو برای مؤمنین رحمت است.

چون که بی رنگی اسیر رنگ شد

موسیئی با موسیئی در جنگ شد

چون به بیرنگی رسی کان داشتی

موسی و فرعون دارند آشتی

یا نه جنگ است این برای حکمتست

همچو جنگ خر فروشان صنعت است

یا نه این است و نه آن حیرانی است

گنج باید گنج در ویرانی است

پس هر چیزی که انسان به حسب تکوین یا تکلیف به انسان کمک کند تا در جهت سیر به مقام حقیقی خویش که همان ولایت مطلقه‌ای است که حدّ ندارد حرکت کند برای انسان نعمت می‌باشد، و آنگاه که انسان به این مقام رسید نعمت بر او تمام می‌شود، بلکه خودش نعمت کامل و تامّ می‌گردد. زیرا که ولایت، فقط نعمت است نه غیر ولایت و آنچه که متصل به ولایت باشد بدین نحو که ناشی از ولایت باشد یا به آن برگردد به سبب اتصالش به ولایت نعمت است و در غیر این صورت هر چه که می‌خواهد باشد نعمت نیست.

و مقصود از نعمت در اینجا یا نعمت آیات است یا مطلق چیزی که به انسانیت انسان کمک می‌کند.

بنابراین قول خدای تعالی: «وَمَا أَنْزَلَ عَلَيْكُمْ مِنْ أَلِكْتَابٍ وَ أَلْحِمْمَةِ» از قبیل ذکر خاص بعد از عام است، یا مقصود مخصوص انبیا و اولیاست که در این صورت قول خدای تعالی «و ما انزل علیکم من الکتاب و الحکمة» از قبیل عطف مغایر است، و مقصود از کتاب نبوت و رسالت و احکام آن دو است و کتاب تدوینی از آثار آن دو است، و مقصود از حکمت، ولایت و آثار آن است.

«يَعْظُكُمْ بِهِ ي» جمله‌ی مستأنفه است جواب از سؤال حال آن چیزی است که نازل شده است، یا جواب از سؤال علت است، یا حال از «ما» است یا حال از فاعل «انزل» یعنی در حالی که به شما پند می‌دهد.

«وَاتَّقُوا اللَّهَ» یعنی بپرهیزید از غضب خدا در غفلت از حیثیت

نعمت و در پندنگرفتن از موعظه.

«وَأَعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ» پس خداوند استهزاء شما و غفلت و پندگرفتن و ننگرفتن شما را می‌داند، و این وعده و وعید است. و چون نفوس نسبت به رها ساختن زنان بعد از طلاق و انقضای عده و به تزویج مجدد آنان ناخشنود است استهزای احکام و عدم اعتنای به آن را مقدم نمود.

و همچنین امر به تذکر نعمت‌ها و احکام شریعت و حکمت‌ها و مصلحت‌ها را مقدم کرد تا این که بر امثال او امر و نواهی کمک کند، سپس به دنبال آن، امر به تقوی و وعده و وعید نمود با ذکر این مطلب که علم خداوند به بزرگ و کوچک احاطه دارد، سپس فرمود:

«وَإِذَا طَلَّقْتُمُ النِّسَاءَ فَبَلَغْنَ أَجَلَهُنَّ» یعنی اگر زنان را طلاق دادید بگذارید به آخر عده برسند بدون اینکه عده منقضی شود، یا به آخر عده برسند به نحوی که عده منقضی شود.

«فَلَا تَعْضُلُوهُنَّ» یعنی ای زوجها مانع زوجه‌های خود نشوید. «أَنْ يَنْكِحْنَ أَوْ جِهِنَّ» که به همسرانی که به خواستگاری آنها آمده و غیر شما هستند ازدواج کنند، یا این که ای اولیا، مانع نشوید، بنابراین اینکه خطاب دوّم غیر از خطاب اوّل باشد، یا بنابر اینکه خطاب اوّل نیز برای اولیا باشد، مانع نشوید، بنابر اینکه خطاب دوّم غیر از خطاب اوّل باشد، یا بنابر اینکه خطاب اوّل نیز برای اولیا باشد به اعتبار اینکه آنها با این طلاق دادن کمک می‌کنند که با همسران سابقشان نکاح کنند.

«إِذَا تَرَ ضَوْأً» یعنی با خواستگاران جدید و یا با همسران سابق راضی به ازدواج باشند.

«بَيْنَهُمْ بِالْمَعْرُوفِ ذَلِكُمْ» و میانشان به خوبی انجام پذیرد، از آنچه که ذکر شد چه آنچه از احکام و آیات سابق و یا همه‌ی آنها، ممکن است مقصود کسی باشد که از شوهر کردن زن منع می‌کند.

«يُوعِظُ بِهَا مَنْ كَانَ مِنْكُمْ يُؤْمِنُ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ»
البته این پند است برای کسی که اذعان و اعتراف به خدا کند و اگر چنین نباشد، آیات وعد و وعید برای او افسانه است.

«ذَلِكُمْ» اینجا خطاب را جمع آورد بر خلاف «ذَلِكَ» سابق چون حکم در اینجا متوجه به جمیع مخاطب هاست به خلاف سابق، یعنی این که رها کردن زنها و منع کردن آنان از شوهر کردن مخصوص به همسران یا اولیا بود، یا این که خطاب مخصوص محمد ﷺ بود.

«أَزْكَىٰ لَكُمْ» «ازکی» از «زکوة» به معنی نمو و تنعم یا صلاح است، (پس آن هم به صلاح شماست).

«وَأَطْهَرُ وَاللَّهُ يَعْلَمُ» و پاکیزه تر است. و خدا می‌داند آنچه را به شما نفع می‌رساند و چیزهایی که ضرر می‌رساند، و لذا شما را امر می‌کند به چیزی که اکراه دارید از آن، و نهی می‌کند از چیزی که دوستش دارید، چون اولی نفع دارد و دومی ضرر.

«وَأَنْتُمْ لَا تَعْلَمُونَ» شما نمی‌دانید و چون نمی‌دانید چیز مضر را دوست دارید و چیز نافع را ناخوش.

«وَالْوَالِدَاتُ يُرْضِعْنَ أَوْلَادَهُنَّ» پس از ذکر نکاح و ذکر این که زنان به منزله‌ی زراعت برای تولد فرزند هستند و منجر شدن کلام به ذکر طلاق، اکنون خدای تعالی اولاد و چگونگی شیر دادن به آنها را ذکر فرمود، و کل جمله خبر است به معنای امر.

یا این که اخبار از مدّت شیر دادن است و اشاره به این که شیر دادن بر زنان واجب نیست، مثل اینست که خداوند فرموده است: مادران اگر بخواهند به فرزندان شیر بدهند دو سال کامل شیر بدهند.

«حَوْلَيْنِ كَامِلَيْنِ» تأکید به کامل بودن دو سال برای این است که بسیاری از اوقات مسامحه می‌شود و به یکسال و مقداری از سال دوّم دو سال گفته می‌شود، روایت شده که زن آزاد رانمی‌شود مجبور به شیر دادن نمود، ولی امّ ولد^۱ رانمی‌شود مجبور کرد، و روایت شده که برای کودک هیچ شیری بهتر از شیر مادرش نیست^۲.

«لِمَنْ أَرَادَ أَنْ يُتِمَّ الرَّضَاعَةَ» این حکم برای آن عده از زنان و مردانی است که بخواهند شیر دادن را کامل کنند و گرنه جایز است که به کمتر از این اکتفا شود، یا این که به خاطر پدرانی است که می‌خواهند شیر دادن را کامل کنند.

«وَعَلَى الْمَوْلُودِ لَهُ» تعبیر به این عبارت برای این است که مخارج فرزندان به عهده‌ی پدران است و مادران در آن شرکتی ندارند، و برای اشاره به علت حکم است.

«رِزْقُهُنَّ وَكِسْوَتُهُنَّ بِالْمَعْرُوفِ» (خوراک و پوشش آنها به خوبی داده شود)، این مطلب نسبت به کسی است که خوراک و پوشاک می‌دهد یعنی نباید طوری باشد که به او ضرر برسد.

و همچنین نسبت به کسی است که به او اتفاق می‌شود یعنی انفاق

۱- امّ ولد منظور کنیزی است که از ارباب فرزند آورده باشد. ارباب دیگر حق ندارد این کنیز را بفروشد بلکه بعد از مرگ ارباب آن کنیز را در سهم الارث فرزندش قرار می‌دهند و وی آزاد می‌شود.

۲- نور الثقلین، ج ۱، ص ۱۹۰، ح ۸۹۱.

نباید طوری باشد که موافق شأن او نباشد.

ظاهر آیه و جوب شیر دادن از سوی مادران است خواه آن زن در خانه‌ی پدر کودک باشد یا نباشد، و نیز ظاهر آیه و جوب انفاق از جانب پدران است (پدر کودک) خواه مادران در خانه آنان باشند یا در خانه شوهرانشان غیر از شوهران اول، (منظور این که مادر کودک اگر شوهر هم کرد باز باید پدر برای شیر دادن مزد بدهد) ولی اخبار و فتاوی غیر این را می‌گویند.

«لَا تُكَلِّفُ نَفْسٌ إِلَّا وُسْعَهَا» وسع به قدرت و طاقت تفسیر شده است، ولی مقصود از آن در قرآن هر جا که استعمال شده است، توان و تحمّل نفس است، خواه از اموال باشد یا از افعال.

پس آن اسم مصدر است به معنی آنچه که نفس تاب و توان را دارد، مثلاً در مال باید مقداری باشد که نفس طاقت و تحمّل آن را دارد بدین نحو که با انفاق کردن نقصانی در آن ظاهر نشود، در فعل باید فعلی باشد که نفس توان انجام آن را داشته باشد بدین گونه که برای نفس در انجام آن کار زحمت و مشقتی حاصل نشود.

پس وسع نفس یعنی کمتر از حدّ طاقت در کارها و کمتر از حدّ تضرّر در اموال و این تعلیل قید زدن به معروف است، چنانچه قول خدای تعالی: «لَا تُضَارُّ وَ لِدَةٌ بِمَوْلِدِهَا» بدل تفصیلی است از قول خدا: «لَا تُكَلِّفُ نَفْسٌ إِلَّا وُسْعَهَا» بنابراین که «لا تضارّ» مرفوع خوانده شود، اما بنا بر قرائت فتحه، این جمله استینافیه است و از ما قبلش منقطع.

«وَلَا مَوْلُودٌ لَهُ وَ بَوْلِدِهَا» و جایز است که «لا تضارّ» فعل معلوم باشد و یا فعل مجهول و در معنی فرقی بین آن دو نیست، ضرر زدن به

فرزند اعمّ از این است که مانع از حقوق زوجیت شود از جهت ترس بر فرزند، یا تنگ گرفتن انفاق بر زن بر حسب مال خودش یا بر حسب حال آن زن.

و همچنین است اجحاف در مال فرزند، یا این که از شیر دادن به کودک منع می‌کند در حالی که زن مایل به شیر دادن است، یا زن هم از شیر دادن ابا دارد ولی به جای مادر کسی پیدانمی‌شود، یا کودک جز مادر با کسی انس و الفت نمی‌گیرد.

از امام صادق علیه السلام است^۱: هر گاه مرد، زن را طلاق داد در حالی که آن زن آبستن بود، باید او را انفاق کند تا وضع حمل نماید، هنگامی که بچه را به دنیا آورد مزد زن را باید بدهد و نباید به زن ضرر بزند مگر این که کسی را پیدا کند که مزدش ارزانتر از او باشد، در این صورت اگر آن زن به آن اجرت راضی شد پس او سزاوارتر است به فرزندش تا از شیر بازش کند. «وَعَلَى الْوَارِثِ مِثْلُ ذَلِكَ» و این از مجملاتی است که احتیاج به بیان دارد یعنی بر وارث پدر است که بعد از مرگ پدر خوراک و پوشاک زن شیر دهنده را بدهد ولی به مقدار اجرت شیر دادن، از مال کودک، اگر برای او ارثی باشد، بردارد.

«فَإِنْ أَرَادَا فِصَالًا» یعنی قبل از سپری شدن دو سال اگر بخواهند کودک را از شیر بگیرند و گرنه بعد از دو سال که احتیاجی به آوردن قید ترازی بین زن و مرد نیست که در قول خدای تعالی است «عَنْ تَرَاضٍ مِنْهُمَا»، از این قید استفاده می‌شود که رضایت مادر شرط بریدن کودک از شیر است، و این معنا قبل از دو سال درست است، زیرا در این دو سال

۱- نور الثقلین، ج ۱، ص ۱۸۹، ح ۸۸۳.

حضانت و سرپرستی حقّ مادر است و این امر اقتضای کند که بریدن از شیر قبل از دو سال با رضایت مادر باشد.

«وَتَشَاوُرٍ» یعنی با مشورت هر دو، تا این که مصلحت فرزند را طلب کنند، و امر کردن به مشورت با مادر در اینجا با این که مشورت با زنان مکروه است از این جهت است که مادر به وضع کودک آگاه‌تر است.

«فَلَا جُنَاحَ عَلَيْهِمَا» باکی نیست که قبل از کامل شدن دو سال کودک را از شیر ببرند، و این توسعه‌ای است در امر شیر دادن بعد از این که شیر دادن را به دو سال محدود کرد، کم کردن مدّت را بی ایراد دانسته و وقتی که گفت: مادران باید اولادشان را شیر دهند.

و خوراك و پوشاك مادران به عهده‌ی پدر است از ظاهر آیه این توهم پیش می‌آید که شیر دادن مادران و انفاق پدران واجب است. پس خواست این توهم را رفع کند و این که شیر دادن واجب نیست مگر در صورت پیش آمدن بعضی عوارض و حالات.

پس فرمود:

«وَإِنْ أَرَدْتُمْ أَنْ تَسْتَرْضِعُوا أَوْلَادَكُمْ» یعنی اگر کسی را غیر از مادران طلب کنید که اولادتان را شیر بدهد «فَلَا جُنَاحَ عَلَيْكُمْ» بر شما ایرادی نیست. این مطلب نیز از مجملات است، زیرا ظاهر آن دلالت بر جایز بودن شیر دهی از غیر مادران می‌کند در حالی که مادران وجود دارند، و دلالت دارد بر جایز بودن شیر دادن بدون اجرت یا با اجرت مثل اجرت غیر و کافی بودن شیر آنان برای فرزندان، در حالی که چنین نیست.

زیرا این امور منافات با حضانت و حقّ سرپرستی دارد که بر مادران واجب و ثابت است - بنا بر قول به وجوب حضانت مادر.

«إِذَا سَلَّمْتُمْ مَاءً آتَيْتُمْ» یعنی آنچه را که اراده کردید یا آنچه را که شایسته است به شیر دهندگان یا به مادران بدهید بر حسب شرط یا بر حسب امر خدای تعالی، یعنی این که مادران در صورتی که همسر شما باشند بر شما حقی دارند از خوراک و پوشاک و اگر جدا شده باشند رها کردن آنان به خوبی، حق ایشان است، و شیر دهندگان غیر مادران نیز بر شما حق دارند، به سبب این که اولادتان را شیر می‌دهند پس هر گاه حق هر صاحب حقی را دادید به نحوی که آنها از شما راضی شدند دیگر بر شما باکی نیست به این که رضایت شیر دهندگان را.

«بِالْمَعْرُوفِ» به صورت پسندیده جلب کند و اخبار و روایات در مورد این که زن شیر دهنده چگونه باید باشد و این که شیر در نفس طفل شیرخوار اثر می‌گذارد و این که شیر مادران بهترین شیرها برای کودکان است... بسیار است.

«وَأَتَّقُوا اللَّهَ» و تقوای الهی پیشه گیرید، این سخن بر حذر کردن پدران است از تعدی و تجاوز بر مادران و اولاد به سبب لجبازی یا بخل ورزی، یا اینکه پدران و مادران، هر دو مورد خطابند.

«وَأَعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ بِمَا تَعْمَلُونَ بَصِيرٌ» پس اطاعت خدا کنید، و امر و نهی او را مخالف نکنید و بدانید که او به آنچه می‌کنید بیناست، این سخن هم ترغیب است و هم تهدید.

«وَالَّذِينَ يُتَوَفَّوْنَ مِنْكُمْ» توفی در مورد شیء، گرفتن آن شیئی است با تمام اجزایش. توفی در مورد انسان، گرفتن روح او است با تمام فعلیاتش.

و استعمال کلمه‌ی «توفی» در قبض روح اشاره به این است که

بعد از مرگ در دنیا از انسان چیزی نمی‌ماند مگر يك ماده‌ی قابل، که دخالتی در انسان و حقیقت و تشخص او ندارد.

«وَيَذُرُونَ أَزْوَاجًا يَتَرَبَّصْنَ بِأَنْفُسِهِنَّ» بیان تربص به نفس در معنای قول خدای تعالی «و الْمَطْلَقَاتُ يَتَرَبَّصْنَ بِأَنْفُسِهِنَّ» گذشت.

«أَرْبَعَةَ أَشْهُرٍ وَعَشْرًا» یعنی چهار ماه و ده روز و لفظ «عشر» را در اینجا برای مؤنث آورد چون لیلی (شبها) در تقدیر گرفته شده است، که جمع «لیلة» است تا تمیز باشد.

بیان حکمت عده گرفتن زنان

بدان که حکمت در عده چند چیز است:

اول حفظ احترام مؤمن.

دوم انتظار حصول رغبت از طرف زن و شوهر با گذشتن مدتی که با هم همبستر نشده باشند، و مراجعه و مواصلت بین آنها محقق نشده باشد، چون طلاق و جدایی مبعوض خداوند تعالی است، وصال و الفت محبوب خداست.

سوم تبرئه رحم از حمل (یعنی باردار نبودن).

چهارم مراعات دل بستگی و علاقه دل زن به مرد و قطع این علاقه، که عده گرفتن سه ماه بعد از طلاق آتش محبت زن را خاموش می‌کند، و آتش زنی که شوهرش مرده خاموش نمی‌شود مگر در چهار ماه و ده روز، چنانکه در خبر است^۱.

۱- صافی: ج ۱، ص ۲۴۲.

پنجم مراعات صبر و طاقت زن از جماع که زن می‌تواند چهار ماه صبر کند و لذا در قسم و ایلاء نیز به همین مقدار مقرر شده است و این نیز در خبر ذکر شده است.^۱

و در بعضی از این موارد که گفتیم گاهی اختلاف است. مثلاً مطلقه که دخول به آن نشده است، و مطلقه یائسه عده ندارند، و کنیز و متعه در مورد طلاق با انقضای مدّت (در متعه) و یا بذل مدّت (در متعه) مدتی به اندازه نصف زن آزاد در نکاح دائم عده می‌گیرند و در مورد وفات به اندازه زن آزاد دائم عده می‌گیرند (قولی خلاف نیز هست) و آنهایی که قاعده می‌شوند باید بعد از پاك شدن عده نگه دارند و صاحبان ماه‌ها^۲ عده‌شان با ماهها است.

بعد از این که قبل از طلاق سه ماه به انتظار قاعده شدن به سر برده باشند.

اما کسی که شوهرش غایب بوده (طلاق غایب) از زمان طلاق باید عده نگه دارد.

و اگر خبر وفات شنید از موقع وصول خبر باید عده نگه دارد. از امام باقر علیه السلام روایت شده است که فرمود^۳: همه‌ی نکاحها چنین است که هر گاه زوج بمیرد بر زن است که چهار ماه و ده روز عده بگیرد آزاد باشد یا کنیز و نکاح بر هر وجهی که صورت گرفته باشد چه متعه باشد یا تزویج یا ملک یمین.

۱- صافی: ج ۱، ص ۲۴۲.

۲- ظاهراً مربوط به کسی است که هر سه ماه یکبار عادت می‌شود و سه طهر و یک طهر قبل از طلاق جمعاً ۱۲ ماه می‌شود.

۳- نور الثقلین: ج ۱ / ص ۱۹۲ / ح ۹۰۰

و ماقبلاً به این مطلب اشاره کردیم که در بعضی از این امور اختلاف است.

«فَإِذَا بَلَغْنَ أَجَلَهُنَّ» یعنی به آخرین مدّت عدّه رسیدند یعنی عدّه که منقضی گشت، «فَلَا جُنَاحَ عَلَيْكُمْ» ای اولیا، یا ازواج، یا اولیا و ازواج همگی، شما را با کی نیست «فِيمَا فَعَلْنَ فِي أَنْفُسِهِنَّ بِالْمَعْرُوفِ» در آنچه که از نیکی مانند نکاح و اجابت خواستگاریها می خواهند انجام دهند و شما متعرض آنان نشوید.

«وَأَلَّهُ بِمَا تَعْمَلُونَ خَبِيرٌ» پس از خدا بترسید و زنان را بعد از گذشتن عدّه از تزویج منع نکنید چون خدا به آنچه می کنید دانا و آگاه است. و چون خدای تعالی به سبب خواستگاری و نکاح گناه را نفی نمود.

البته آن را مشروط به پایان یافتن عدّه نمود، از مفهوم مخالف، این توهم پیش می آید که قبل از پایان یافتن عدّه بر مردانی که ذکر شد گناه و ایراد ثابت است، در حالی که این ایراد واقع نمی شود مگر به سبب گناه زنان که در معرض خواستگاریها قرار گرفته اند و گناه کردن زنان مستلزم گناه خواستگاران نیز هست، پس این توهم را اینگونه رفع کرد که فرمود:

«لَا جُنَاحَ عَلَيْكُمْ فِيمَا عَرَّضْتُم بِهِ» ای خواستگاران با کی بر شما نیست که خواستگاران این زنان در آید و یعنی اشاره به خواستگاری کنید نه تصریح، «مِنْ خِطْبَةِ النِّسَاءِ» چون در اینجا به نفی ایراد از خواستگاران اکتفا کرد، لذا از ذکر بهره بردن از زنان و مردانی که ذکر شد، بی نیاز گردید.

و تعریض این است که چیزی را برای زن ذکر کند و اشاره کند به این که پس از انقضای عدّه قصد نکاح با او را دارد و به او تمایل دارد تا این که

آن زن به کسی دیگر جواب ندهد و خود را برای او نگه دارد.
 «أَوْ أَكُنْتُمْ فِي أَنْفُسِكُمْ» یا این که در خود پنهان دارید بدون
 این که بازن‌هایتان با تصریح یا با اشاره اظهار بکنید.
 «عَلِمَ اللَّهُ أَنَّكُمْ سَتَذْكُرُونَهُنَّ» پس مباح نمود بر شما تعریض
 و اشاره به خواستگاری، نه تصریح به آن که خلاف حفظ احترام مؤمن است.
 «وَلَكِنْ لَا تُؤَاعِدُوهُنَّ سِرًّا» که از قول خدای تعالی: «عَلِمَ
 اللَّهُ أَنَّكُمْ سَتَذْكُرُونَهُنَّ» استفاده می‌شود، این جمله محذوف که به زبان
 بیاورید و لکن وعده‌ی پنهانی به آنان ندهید، یعنی در جای خالی یا وعده‌ی
 جای خالی ندهید.

و ممکن است که خود «سراً» مفعول مطلق نوعی باشد بدون لفظ
 فعل، زیرا خلوت با اجنبی که رغبت انسان در آن باشد انسان را به چیزی
 می‌خواند که شرع راضی به آن نیست.
 یا مقصود این است که وعده‌ی جماع و کاری که باید مستور و
 پوشیده باشد به او ندهید، زیرا خیلی وقتها از جماع و آنچه که قبیح است به
 کلمه‌ی «سراً» کنایه می‌شود، یعنی وعده‌ی هم‌خوابی و ملاعبت ندهید یا
 وعده‌ی عقد قبل از انقضای عدّه ندهید، یا وعده‌ی نزدیکی زیاد بعد از نکاح
 راندهید، تا این که به غیر شما مایل نگردند، بدین نحو که خودتان را به زیاد
 نزدیکی کردن وصف نکنید، یا این که جای خلوتی را به آنان وعده ندهید
 بدین نحو که به زنی که می‌خواهی نکاحش کنی قبل از انقضای عدّه بگوئی،
 وعده‌ی من و تو خانه‌ی فلانی، و به تمام این معانی اشاره‌ی مختصری در
 اخبار شده است.^۱

۱- نور الثقلین: ج ۱، ص ۱۹۲، ح ۹۰۲.

«إِلَّا أَنْ تَقُولُوا» استثناء متصل است در کلام تامّ بدل است از «سرّ» یا استثناء مفرّغ است یعنی به آنها وعده‌ی پنهانی، به چیزی یا برای چیزی یا در حالی ندهید یا به چیزی وعده ندهید مگر این که: «قَوْلًا مَّعْرُوفًا» به کنایه و اشاره باشد، که اشکالی ندارد.

«وَلَا تَعْزِمُوا عُقْدَةَ النِّكَاحِ» یعنی عزم عقد نکاح نکنید و فرق بین «عقد» و «عقده» مانند فرق بین مصدر است و اسم مصدر، و نهی از عزم بر عقد نکاح مبالغه در نهی از نکاح است.

«حَتَّىٰ يَبْلُغَ الْكِتَابُ أَجَلَهُ وَ» تا آنچه که درباره عدّه فرض شده است، برسد.

«وَأَعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ يَعْلَمُ مَا فِي أَنْفُسِكُمْ» و بدانید که خدا می‌داند آنچه را که در دل دارید از عزم بر عقد، یا دروغ، یا فسق و فجور.

«فَأَحْذَرُوا» بر حذر باشید از خشم خدا یا از عزمی که در دل دارید، یا از وعده‌ی پنهانی.

«وَأَعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ غَفُورٌ» خدای بخشد آنچه را که در دل دارید مادام که انجام نداده‌اید.

«حَلِيمٌ» در عقوبت کسی که امر باز دارنده را مرتکب شده شتاب نمی‌کند، پس، از این که سریعاً مؤاخذه نمی‌شوید مغرور نباشید.

آیات ۲۳۶-۲۴۵

لَا جُنَاحَ عَلَيْكُمْ إِنْ طَلَقْتُمُ النِّسَاءَ مَا لَمْ تَمْسُوهُنَّ أَوْ تَفْرِضُوا لَهُنَّ فَرِيضَةً وَمَتَّعُوهُنَّ عَلَى الْمَوْسِعِ قَدَرَهُنَّ وَعَلَى

الْمُقْتِرِ قَدْرَهُ وَ مَتَاعِ الْمَعْرُوفِ حَقًّا عَلَى الْمُحْسِنِينَ (۲۳۶)
 وَإِنْ طَلَّقْتُمُوهُنَّ مِنْ قَبْلِ أَنْ تَمْسُوهُنَّ وَقَدْ فَرَضْتُمْ لَهُنَّ
 فَرِيضَةً فَنِصْفُ مَا فَرَضْتُمْ إِلَّا أَنْ يَعْفُونَ أَوْ يَعْفُوا الَّذِي بِيَدِهِ
 عُقْدَةُ النِّكَاحِ وَأَنْ تَعْفُوا أَقْرَبُ لِلتَّقْوَىٰ وَلَا تَنْسُوا الْفَضْلَ
 بَيْنَكُمْ إِنَّ اللَّهَ بِمَا تَعْمَلُونَ بَصِيرٌ (۲۳۷) حَافِظُوا عَلَى
 الصَّلَوَاتِ وَالصَّلَاةِ الْوُسْطَىٰ وَقُومُوا لِلَّهِ قَانِتِينَ (۲۳۸) فَإِنْ
 خِفْتُمْ فَرِجَالًا أَوْ رُكْبَانًا فَإِذَا أَمِنْتُمْ فَأذْكُرُوا اللَّهَ كَمَا عَلَّمَكُم مَّا
 لَمْ تَكُونُوا تَعْلَمُونَ (۲۳۹) وَالَّذِينَ يَتُوفَّوْنَ مِنْكُمْ وَيَذَرُونَ
 أَزْوَاجًا وَصِيَّةً لِأَزْوَاجِهِمْ مَتَاعًا إِلَى الْحَوْلِ غَيْرِ إِخْرَاجٍ فَإِنْ
 خَرَجْنَ فَلَا جُنَاحَ عَلَيْكُمْ فِي مَا فَعَلْنَ فِي أَنْفُسِهِنَّ مِنْ مَّعْرُوفٍ
 وَاللَّهُ عَزِيزٌ حَكِيمٌ (۲۴۰) وَلِلْمُطَلَّقاتِ مَتَعٌ بِالْمَعْرُوفِ حَقًّا
 عَلَى الْمُتَّقِينَ (۲۴۱) كَذَلِكَ يُبَيِّنُ اللَّهُ لَكُمْ آيَاتِهِ لَعَلَّكُمْ
 تَعْقِلُونَ (۲۴۲) أَلَمْ تَرَ إِلَى الَّذِينَ خَرَجُوا مِنْ دِيَارِهِمْ وَهُمْ
 أُلُوفٌ حَذَرَ الْمَوْتِ فَقَالَ لَهُمُ اللَّهُ مُوتُوا ثُمَّ أَحْيَاهُمْ إِنَّ اللَّهَ
 لَذُو فَضْلٍ عَلَى النَّاسِ وَلَكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لَا يَشْكُرُونَ (۲۴۳)
 وَقَاتِلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَاعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ سَمِيعٌ عَلِيمٌ (۲۴۴) مَنْ
 ذَا الَّذِي يُفْرِضُ اللَّهُ قَرْضًا حَسَنًا فَيُضْعِفُهُ لَهُ وَأَضعَافًا
 كَثِيرَةً وَاللَّهُ يَقْبِضُ وَيَبْسُطُ وَإِلَيْهِ تُرْجَعُونَ (۲۴۵)

ترجمه

بر شما گناهی نیست که زنانی را که با آنان نزدیکی نکرده و مهر نیز تعیین

نکرده‌اید، طلاق دهید؛ ولی آنان را به عطیه‌ای بهره‌مند سازید، عطیه‌ای که به وجه پسندیده، بر عهده‌ی توانگر به اندازه‌ی توانش و بر تنگدست نیز به آنان توانش نهاده شده است که بر نیکوکاران مقرر است. و اگر پیش از نزدیکی با آنان، خواستید طلاقشان بدهید، و مهری برایشان تعیین کرده بودید، پرداختن نیمه‌ی آن بر عهده‌ی شماست، مگر آنکه زنان [آن نیمه را] ببخشند، یا کسی که سررشته‌ی نکاح در دست اوست [نیمه‌ی دیگر را هم] ببخشد [و مهر را به تمامی بدهد] و بخشش و بخشایش نزدیکتر به پرهیزگاری است، و بزرگواری را در بین خودتان فراموش نکنید، که خداوند از کار و کردار شما آگاه است. بر نمازها (ی پنجگانه) مواظبت کنید، به ویژه نماز میانه، و فروتنانه در برابر خدا [به نماز] بایستید. ولی اگر بیمناک بودید [نماز خوف را] پیاده یا سواره [به جای آورید] و چون امن و آسایش یافتید، خدا را یاد کنید، که آنچه نمی‌دانستید به شما آموخت. و کسانی که از شما که جان می‌سپارند و همسرانی بر جای می‌گذارند باید برای همسرانشان وصیت کنند که آنان را تا یک سال بهره‌مند سازند بی آنکه [آنان را از خانه‌ی شوهر] بیرون کنند، ولی اگر [به دلخواه خویش] بیرون رفتند، در آنچه به وجه پسندیده در حق خویش می‌کنند، بر شما گناهی نیست و خدا پیروزمند فرزانه است. و برای زنان طلاق داده باید عطیه‌ای در حد عرف تعیین کرد که بر پرهیزگاران مقرر است. بدینسان خداوند آیاتش را برای شما روشن می‌گرداند، تا اندیشه کنید. آیا [داستان] کسانی را که هزاران هزار بودند و از بیم مرگ از خانه و کاشانه‌ی خویش به در رفتند، ندانسته‌ای؟ که خداوند به آنان گفت بمیرید [و مردند] سپس زنده‌شان کرد، چرا که خداوند بر مردم بخشش و بخشایش دارد، ولی بیشترین‌ی مردم سپاس نمی‌گزارند. و در راه خدا کارزار کنید و بدانید که خداوند شنوای داناست. کیست که در راه خدا قرض الحسنه دهد تا برای او چندین و چند برابرش کند؛ و خداوند تنگنا و گشایش [در معیشت مردم] پدید می‌آورد، و به سوی او بازگردانده می‌شوید.

تفسیر

«لَا جُنَاحَ عَلَيْكُمْ» جمله استینافه است و جواب سؤال مقدر، گویا که بعد از ذکر طلاق و احکام زن‌های مطلقه گفته شده: چه حقی زن مطلقه بر طلاق دهنده دارد؟ پس خداوند فرمود: چیزی از مهر و غیر مهر بر شما نیست.

«إِنْ طَلَّقْتُمُ النِّسَاءَ مَا لَمْ تَمْسُوهُنَّ» تَمَسُّوهُنَّ کنایه از جماع است (منظور این که اگر پیش از جماع آنها را طلاق دادید) «أَوْ تَقَرَّبُوا» یعنی مگر این که مهری مقرر کرده باشید، یا این که لفظ «أو» به معنی «و او» است.

«لَهُنَّ فَرِيضَةٌ» فَرِيضَةٌ بر وزن فعيله است و وزن فعل به معنی مفعول و تاء برای نقل است، یا مصدر است پس خدای تعالی حکم زنهای مطلقه را با دلایل منطقی و به تفصیل و اجمال از حیث مهر (کابین) ذکر کرده و از کسی که زوجه‌اش را طلاق داده، در صورتی که با آن زن مباشرت و نزدیکی نکرده و مهری هم برای او برقرار نکرده باشد، رفع ایراد در عدم پرداخت مهر و غرامت نمود.

البته این حکم از منطوق آیه ثابت می‌شود، و نیز اجمالاً يك نوع غرامت را برای کسی که زنی را طلاق داده که با او نزدیکی کرده یا مهر برای او مقرر داشته است، یا زنی که با او نزدیکی نشده ولی مهر معینی داشته حق دارد که نصف مهر را بگیرد چنانچه به زودی خواهد آمد و آنکه با او نزدیکی شده ولی مهر معینی نداشته است باید به او مهر المثل داده شود.

آنکه هم نزدیکی با او محقق شده و هم مهر معینی دارد باید مهر

تعیین شده را به او پرداخت.

«وَمَتَّعُوهُنَّ» پس آنها را طلاق داده و از باب استحباب یا وجوب

آنان را به چیزی بهره‌مند سازید.

«عَلَى الْمَوْسِعِ» یعنی کسی که در مال و ثروت دارای وسعت

است (زیرا همزه‌ی باب افعال در مثل آن برای صیروره و شدن است).

«قَدَرُهُ» یعنی آنچه که قادر بر آن است و طاقت آن را دارد.

یا آنچه که مقدر می‌شود بر حسب گنجایشی که دارد.

«وَعَلَى الْمُقْتَرِ قَدَرُهُ» و بر تنگدست به اندازه خودش. از

اخبار استفاده می‌شود که آیه تنها مربوط به حال مرد طلاق دهنده نیست

بلکه باید علاوه بر حال طلاق دهنده به شأن زن مطلقه نیز توجه شود و بهره‌ی

زن مطلقه بر حسب حال هر دو ملاحظه می‌شود، زیرا بهره‌مندی زنی که

حسب و نسب و شرف دارد مانند بهره‌مندی کسی نیست که آنها را ندارد اگر

چه طلاق دهنده یکی باشد.

«مَتَّعًا» مصدر است از غیر لفظ فعل یا مفعول به است.

«بِالْمَعْرُوفِ» یعنی «تمتيعاً بالمعروف» بهره‌مند کردن به معروف بنا بر

این که مصدر باشد یا جنس متلبس به معروف بنا بر این که مفعول به باشد.

یا این که ظرف متعلق به «مَتَّعُوهُنَّ» باشد و آوردن قید معروف، به مراعات

حال هر دو طرف، دلالت دارد.

«حَقًّا» صفت «متاعاً» است یا مصدری است که غیر خودش را تأکید

می‌کند.

«عَلَى الْمُحْسِنِينَ» یعنی کسانی که اراده‌ی احسان به مردم را

دارند، زن‌های مطلقه‌ی آنان سزاوارتر به احسان آنان هستند، یا هر کسی که

رسمش احسان به مردم است، یا بر احسان‌کنندگان در کارهایشان این کار شایسته است و علت این که اسم ظاهر آورد، با این که حق عبارت این بود که بگوید: «حقاً علیکم»، این است که ترغیب و تشویق در بهره‌رساندن به زنان مطلقه نماید.

یا مقصود این است که بر احسان‌کنندگان از شما حق است و این که شأن محسنین چنین است پس شایسته است که شما نیز این شأن و عادت را طلب کنید.

و در اخبار اندازه‌ای برای بهره دادن به زن مطلقه ذکر نشده چنانچه در آیه همین طور است و بعضی گفته‌اند به اندازه‌ی نصف مهر المثل به او داده می‌شود.

«وَإِنْ طَلَّقْتُمُوهُنَّ مِنْ قَبْلِ أَنْ تَمْسُوهُنَّ وَقَدْ فَرَضْتُمْ لَهُنَّ فَرِيضَةً» و اگر پیش از جماع طلاق دادید پس بر شماست «فَنِصْفُ مَا فَرَضْتُمْ» نصف آنچه تعیین کرده‌اید بپردازید و این بیان یکی از شقوق مفهوم مخالف است که از آیه‌ی سابق استفاده می‌شود و باقی می‌ماند آن شقی که طلاق بعد از نزدیکی و تعیین مهر صورت گیرد، و حکم آن ظاهر است، زیرا با عقد نکاح فریضه ثابت می‌شود و مهر معین می‌گردد آنچه که می‌تواند نصف مهر را ساقط کند طلاق قبل از نزدیکی است، در حالی که فرض این است که طلاق دادن زنان بعد از نزدیکی و عدم تعیین مهر باشد.

باقی می‌ماند آن شق از طلاق دادن زنان که بعد از نزدیکی و عدم

تعیین مهر باشد.

«إِلَّا أَنْ يَعْفُونَ» یعنی زن‌های مطلقه در گذرند از نصف مهر که

حق آنان است.

«أَوْ يَعْفُوا الَّذِي بِيَدِهِ عُقْدَةُ النِّكَاحِ» یعنی پدر یا جد یا وکیل مطلق زنان مطلقه، یا وکیل در امر طلاق و نکاح آنان درگذرند. و ممکن است مقصود از «الَّذِي بِيَدِهِ عُقْدَةُ النِّكَاحِ» زوجها باشند.

و معنای آیه این است: مگر این که درگذرند زوجها از نصفی که حقّ زنان بود و با طلاق قبل از نزدیکی حقّ مردان شده است، در اخبار به همه‌ی این معانی اشاره شده است و تأیید می‌کند معنای اخیر را قول خدای تعالی: «وَأَنْ تَعْفُوا» که ظاهر آن خطاب به زوجها است، ممکن است خطاب برای مطلقین و مطلقات از باب تغلیب باشد، یا خطاب به اولیای نکاح باشد، یا خطاب به همه‌ی اینها.

«أَقْرَبُ لِلتَّقْوَىٰ» این کار به تقوی نزدیکتر از ظلم است، زیرا کمتر اتفاق می‌افتد که مطالبه کردن حقّ ثابت، موجب شکسته شدن قلب طرف مقابل که حقّ از او مطالبه شده است نگردد.

«وَلَا تَنْسُوا الْفَضْلَ» یعنی برتری که خداوند به بعضی از شما انعام کرده است فراموش نکنید، بنابراین خطاب به زوجها است که خداوند آنها را بر زنان برتری داده است.

و معنای فراموش نکردن فضل یاد آوری برتری است که خداوند مردان را بر زنان داده است تا این که آن یاد آوری آنان را دعوت به عفو بکند، زیرا که صاحب فضل و برتری سزاوارتر است به عفو و اعطا.

یا مقصود این است که فراموش نکنید تحصیل برتری را که «بَيْنَكُمْ» بین شما دور می‌زند، زیرا بخشش و عطا سبب حصول برتری و زیادی درجات است، پس باید هر يك از شوهران و زنان و اولیای آنها یاد

آور این ارزش، و طالب آن باشند.

پس آیه طبق معنی اوّل ترغیب در عفو است برای زوجها فقط، و بنابر معنای دوّم ترغیب در عفو است برای جمیع.

از علی علیه السلام روایت شده است که فرمود: زود است که بیاید بر مردم، زمانی که مردم اموال خود را با چنگ و دندان نگه می‌دارند، مؤمن هر چه که با خود دارد به دندان می‌گیرد و نگاه می‌دارد، در حالی که به این کار امر نشده است (دستور ندارد که مال خود را نگه دارد و نبخشد) لذا خدای تعالی می‌فرماید: فضل (عفو و بخشش یا بخشیدن زیادی مال) در بین خود را فراموش نکنید^۱.

«إِنَّ اللَّهَ بِمَا تَعْمَلُونَ بَصِيرٌ» پس آنچه که به سبب عفو از شما فوت می‌شود از خدا فوت نمی‌شود، پس شما را به ده برابر تا هفتصد هزار برابر پاداش می‌دهد.

«حَفِظُوا» ابتدای کلام است برای ترغیب در نماز و توجه به خدا بعد از ذکر زنان و احکام آنان و طلاق و احکام آن، گویا که گفته است: اینها همه احکام کثرت‌ها است، ولی بر شما شایسته نیست از جهت وحدت و توجه به خدا غافل شوید پس مواظبت کنید «عَلَى الصَّلَاةِ» بر نمازها از این جهت که اوقات و حدود و ارکان آن را نگه دارید، در اوّل سوره برای نماز و مراتب آن مطالبی بیان شد و اینکه نماز دارای مراتب است مانند مراتب انسان و نمازهای قالبی از باب اینکه هر کدام در عرض دیگری است نه در طول آن.

و برتری بین آنها نیست، اینکه مراتب طولی نماز هر مرتبه‌ی عالی بر

۱- نور الثقلین، ج ۱، ص ۱۹۷، ح ۹۳۳.

مرتبه‌ی پائین محیط و مقوم آن است، حکم مرتبه‌ی عالی نیست به مرتبه‌ی پایین حکم روح نسبت به جسد است و آن متوسط و معتدل است، چنانکه روح نسبت به جسد متوسط و معتدل است.

بیان نماز وسطی

پس قول خدای تعالی: «وَالصَّلَاةِ الْوُسْطَىٰ» یعنی نماز برتر و دارای فضیلت یا نماز متوسط یا معتدل که اشاره به مراتب عالیه از نمازها است نه این که اشاره به چیزی از نمازهای عرضی باشد و تفسیر آن به نماز ظهر چنانکه در اخبار شیعه وارد شده از باب این است که نماز ظهر از وجهی مظهر صلوة وسطی است.

چنانچه شب قدر و اسم اعظم عبارت از شبی است که نسبت به سایر شب‌های عرضی در حکم روح است و اسم اعظم نیز چنین است و آن دو ار گاهی به چیزی از شب‌ها تفسیر کرده‌اند و اسمهای عرضی از باب این که مظهر آن دو هستند، با مظهریت خاص خود و این مظهریت غیر از مظهریت عامه است که جمیع شب‌ها و نام‌ها در آن شریکند.

و گاهی صلوة وسطی را به نماز عصر یا مغرب یا عشاء یا صبح تفسیر کرده‌اند.

نقل شده است که نماز وسطی در میان نمازهای پنجگانه مخفی است و خداوند آن را معین نکرده است تا این که بدین وسیله بر همه‌ی نمازها محافظت شود، چنانچه شب قدر میان شب‌های ماه رمضان یا در همه‌ی شب‌های سال پنهان است و اسم اعظم در جمیع اسماء، و ساعت اجابت دعا در تمام ساعات روز جمعه مخفی شده است.

«وَقَوْمُوا» به نماز ایستید «لِلَّهِ قَنَّتَيْنَ» برای خدا در حالی که دعا خوانید به سبب وضع قنوت نماز (که دعا است)، یا خشوع کنندگان یا اطاعت کنندگان، یا ساکت شوندگان از آنچه که در نفس می‌گذرد و یا از کلامی غیر از ذکر خدا.

یا مقصود «قوموا» این است که معتدل شوید برای خدا یا قیام به امور کثرت‌ها نمائید و کارهای مهم اهلتان را کفایت کنید. و لفظ «لله» یا متعلق به «قوموا» است یا به «قانتین» و پیش آوردن لله جهت حصر و اهمیّت دادن واقع شده است (یعنی منحصرأً برای خدا به دعا ایستید).

«فَإِنْ خِفْتُمْ» اگر ترسیدید از دشمن و دزد و درنده.
«فَ» پس محافظت نمائید بر نماز «رَجَالًا» جمع راجل یا رجیل، یا رجلان، یا رجل بکسر جیم و ضم آن، یعنی لازم نیست در هنگام خوف ایستاده و بی حرکت نماز خواندن.
«أَوْ رُكْبَانًا» جمع راکب است و اختصاصی به سوار شدن شتر و غیر آن ندارد.

از امام صادق علیه السلام است که فرمود^۱: هر گاه کسی از درنده ترسید، تکبیر بگوید و اشاره بکند.

«فَإِذَا أَمِنْتُمْ فَأذْكُرُوا اللَّهَ» و چون ایمن شدید نماز بخوانید یا مراد مطلق ذکر است، یا مراد ذکر قلبی است که نماز سینه است (یعنی چون ایمن شدید نماز بخوانید یا به ذکر قلبی مشغول شوید) «كَمَا عَلَّمَكُم» یعنی مانند ذکر که خدا به شما یاد داد به ذکر پردازید.

یعنی موازی تعلیم خدا باشد، یا مانند ذکر می که به وسیله‌ی خلفای خود به شما یاد داد، یا مانند ذکر می که با زبان جانشینانش به شما آموخت و این معنا بنابراین است که (ما) مصدریّه یا موصوفه یا موصوله باشد، و بنابر دو احتمال اخیر، قول خدای تعالی.

«مَا لَمْ تَكُونُوا تَعْلَمُونَ» بدل می‌شود (یعنی به همان ذکر می که

یادتان داد و شما نمی‌دانستید، پردازید.

«وَالَّذِينَ يَتَوَقَّوْنَ مِنْكُمْ» کسانی که گمان می‌برند که

می‌خواهند بمیرند به سبب ظهور آثار مرگ، یا می‌دانند که در آینده می‌میرند.

«وَيَذَرُونَ أَزْوَاجًا وَصِيَّةً» و زانشان زنده مانند باید وصیت

کنند «وصیّة» هم با نصب خوانده شده به تقدیر «یوصون» (یوصون وصیّة) که در این صورت حال «الذین»، حال می‌باشد و نیز بارفع هم خوانده شده به تقدیر «علیهم وصیّة».

«لِأَزْوَاجِهِمْ مَتَاعًا» مصدر محذوفی است که جواب سؤال

مقدّر است، گویا که گفته شده است: با وصیت چه کار می‌کنند؟

پس فرمود: به همسرانشان نفقه بدهند «إِلَى الْحَوْلِ» تا یکسال، یا

بدل از «وصیّة» است به نحو بدل اشمال، یا منصوب به نزع خافض است، یعنی وصیت می‌کنند وصیتی به متاع.

«غَيْرِ إِخْرَاجٍ» (بدون بیرون کردن) بدل است به نحو بدل بعض از کلّ یا

حال است از «ازواجاً» در حالی که به اسم مفعول تأویل برود، یا حال از فاعل «یذرون» است اگر به اسم فاعل تأویل برود. و در اعراب اجزاء آیه چیزهای دیگری

گفته شده است که بهترین آنها چیزی است که ما ذکر کردیم.

و در اخبار است، که آیه نسخ شده است به آیه‌ی عدّه وفات و آیه‌ی «میراثهن» زیرا حکم در اوّل اسلام این بود که وارث تا یکسال به زن نفقه بدهد و سپس زن بدون ارث برود، پس هر دو حکم را آیه‌ی عدّه و آیه‌ی «میراثهن»^۱ نسخ کرد، اگر چه آیه‌ی عدّه در نظم مقدّم است ولی در نزول متأخر بوده است.

«فَإِنْ خَرَجْنَ» اگر خارج شوند از خانه‌های همسرانشان بعد از یکسال، گناهی بر شما نیست.

بنابراین که حکم به عدم اخراج در بین سال و مدّت باشد. یا این که مقصود خروج قبل از تمام شدن سال است بنابراین که حکم به عدم اخراج واجب نباشد.

«فَلَا جُنَاحَ عَلَيْكُمْ» ای وارثان، یا ای خواستگاران که به اولیای زنان، مراجعه می‌کنید، و یا ای حکام^۲، ایراد و گناهی بر شما نیست، «فِي مَا فَعَلْنَ فِي أَنْفُسِهِنَّ مِنْ مَّعْرُوفٍ» از آنچه که در باره‌ی خود از تزیین و آرایش و در معرض خواستگاران قرار گرفتن و اجابت خواستگاری آنها و نکاح با آنان که می‌خواهند انجام دهند.

«وَاللَّهُ عَزِيزٌ حَكِيمٌ» و خدا توانا و داناست، از چیزی که خدا می‌خواهد مانعی وجود ندارد، پس، از انتقام خدا بترسید و با او مخالفت نورزید، از ظلم به کسانی که زیر دست شما هستند برحذر باشید.

و او امر و نهی نمی‌کند مگر به آنچه که صلاح شما در آن است. «وَاللَّمْطَلَّقَاتُ مَتَّعٌ بِالْمَعْرُوفِ» تعمیم است بعد از

۱- عیاشی: ج ۱، ص ۱۲۹، ح ۴۲۶۱.
 ۲- حکام اعم از حاکم شرع و یا حاکم عرف است.

تخصیص و بیان حکم استحبابی است بعد از بیان حکم و جویی.
 زیرا حکم بهره‌مند ساختن زن در سابق برای زنان مطلقه‌ای بود که با
 آنها نزدیکی نشده و مه‌ری نیز مقرر نگردیده است.

در خبر است^۱: بهره‌مند ساختن زنان واجب است چه دخول نماید یا
 ننماید و این که باید آنان را بهره‌مند بسازی قبل از این که طلاق بدهی ولی
 در بیان این آیه از امام صادق علیه السلام است که ذکر «متاع» در دو آیه برای
 نفقه‌ی زن بعد از گذشتن عده‌اش این است که دارا و ثروتمند به قدر خود و
 نادر هم به مقدار طاقت خود بپردازد.

و در ادامه (برای بیان این که این حکم بعد از انقضای عده و قطعی
 شدن طلاق است) فرمود: چگونه متاعی به زن ندهد و حال آن که زن هنوز
 در عده است و امید به مردش دارد و مرد نیز امیدوار است.

و خداوند آنچه را که بخواهد بین آن دو پدید می‌آورد.

«حَقًّا» مفعول مطلق است و غیر خودش را تأکید می‌کند یا حال است.

«عَلَى الْمُتَّقِينَ» و این امر ثابت و شایسته پرهیزکاران است.

«كَذَلِكَ» این چنین است بیان کردن احکام زنان در مورد وفات

همسرانشان و مطلقه شدنشان.

«يُبَيِّنُ اللَّهُ لَكُمُ آيَاتِهِ» خداوند آیاتی که در حق خود شما و

کسانی که از زن و مرد با شما معاشرت می‌کنند، بیان می‌کند.

«لَعَلَّكُمْ تَعْقِلُونَ» یعنی عاقل شوید یا با عقل‌هایتان آیات و

احکام خدا را درک کنید و مصالح و حکمت‌های احکام را دریابید.

«أَلَمْ تَرَ» آیا ندیدی؟! استفهام انکاری است و حق عبارت این بود

۱- نور الثقلین: ج ۱، ص ۲۰۰، ح ۹۵۷.

که بگوید: «الم تذکر» یعنی آیا به یاد نمی‌آری، ولی فعل رؤیت را آورد که دلالت بر جواز دیدن برای آنها می‌کند و این مطلب اشاره به این دارد که اگر چه آنان گذشتند و رفتند، و کسانی که مقید به زمان هستند دیگر آنها را نمی‌بینند، البته نسبت به پیامبر ﷺ آنها حاضرند، زیرا زمان‌ها نسبت به پیامبر ﷺ در هم پیچیده است و در پیش وی بین ماضی و مستقبل و حال فرقی نیست، چون او محیط بر زمان و زمانیات است.

«إِلَى الَّذِينَ خَرَجُوا مِنْ دِيَارِهِمْ وَهُمْ أُلُوفٌ حَذَرَ الْمَوْتِ فَقَالَ» کسانی که از سرزمین‌های خویش بیرون رفتند در حالیکه هزاران تن بودند، پس خدا گفت، گفتن مناسب با شأنش، نه باندايي که شنیده می‌شود و نه با صوتی که نواخته‌شود بلکه با اراده‌ای که همان ظهور فعلش است.

«لَهُمُ اللَّهُ مُوتُوا ثُمَّ أٰخِيَهُمْ» به آنها که بمیرید، سپس زنده‌شان کرد روایت شده است، که اینان اهل شهری از شهرهای شام بودند که دارای هفتاد هزار خانه بود، در هر وقتی طاعون بین آنها واقع می‌شد و هر گاه که احساس می‌کردند که طاعون می‌آید اغنیا، چون قوی بودند از شهر خارج می‌شدند.

و فقراء از جهت ضعیف بودنشان در شهر می‌ماندند و مرگ بیشتر بین کسانی بود، که در شهر می‌ماندند، در بین کسانی که خارج شدند مرگ کمتر بود و آنان که خارج از شهر بودند می‌گفتند: اگر مادر شهر بودیم مرگ در بین ما زیاد می‌شد، آنان که در شهر مانده بودند می‌گفتند: اگر ما بیرون شهر می‌رفتیم مرگ در بین ما کمتر می‌بود.

پس رأیشان بر این قرار گرفت که هر وقت آمدن طاعون را احساس

کنند، همگی از شهر خارج شوند.

پس وقتی طاعون را احساس کردند همه‌شان خارج شدند و از طاعون دوری جستند تا مبادا بمیرند، پس در شهرها به مسافرت پرداختند، تا جایی که از حرکت باز ایستادند و همانجا منزل کردند، وقتی بارهایشان را بر زمین گذاشتند و مطمئن شدند که آنجا ماندنی هستند خداوند به آنها گفت: همه‌تان بمیرید، از همان ساعت همگی مرده و پوشیده شدند ولی آن آثار برق می‌زد و معلوم بود و چون آنان بر سر راه بودند تا اینکه کسانی که از آنجا عبور می‌کردند آنها را جادو کرده و در یکجا جمع کردند، یکی از پیامبران بنی اسرائیل که به او حزقیل می‌گفتند از آنجا عبور می‌کرد آن استخوان‌ها را دید و گریه کرد و عبرت گرفت و گفت: خدایا اگر آنها را با مشیّت خود زنده می‌کردی همان طور که آنها را میراندی شهرهایت را آباد کرده و بندگانت را به وجود می‌آوردند و با کسانی از مخلوقات که عبادت تو می‌کنند ترا عبادت می‌کردند.

پس خداوند به او وحی نمود آیا این کار را دوست داری؟ گفت: بلی پروردگارا، پس خداوند وحی کرد که چنین و چنان بگو. حزقیل همان کلماتی را که خداوند به او گفته بود گفت که همان اسم اعظم بود.

پس وقتی حزقیل آن را گفت به استخوان‌ها نگاه کرد و دید که بعضی از استخوان‌ها می‌پرد و به بعضی دیگر می‌چسبند، پس زنده شدند، یکدیگر را نگاه می‌کردند و تسبیح و تکبیر و تهلیل خدا را می‌گفتند، حزقیل در آن وقت گفت: شهادت می‌دهم که خداوند بر هر چیز تواناست^۱.

در کتاب نوروز فرس آمده است که: خداوند به آن پیامبر امر کرد که

۱- برهان: ج ۱، ص ۲۳۳.

بر آنها آب بریزد و او روی آنها آب ریخت پس ریختن آب در روز نوروز سنت شد که سبب را جز راسخین در علم کسی نمی‌داند.^۱

روایت شده است، که خداوند آنها را به دنیا رد کرد تا اینکه در خانه‌ها ساکن شدند و غذا خوردند و نکاح کردند و تا مدتی که خدا می‌خواست در دنیا ماندند سپس به اجل‌های خودشان مردند.^۲

«إِنَّ اللَّهَ لَذُو فَضْلٍ عَلَى النَّاسِ» این عبارت تعلیل (علت آوردن) زنده کردن بعد از میراندن یا تعلیل مجموع و میراندن و زنده کردن بعد از آن است، یعنی آنها را میراند و سپس زنده‌شان کرد تا اینکه با این عمل کامل گردند که خداوند صاحب فضل بر مردم است، یا برای این که دیگران از این عمل کامل گردند که خداوند صاحب فضل بر مردم است، یا برای این که دیگران از این عمل عبرت بگیرند که خداوند صاحب فضل و کرم بر مردم است و بعضی را بر بعضی دیگر عبرت قرار می‌دهد.

«وَلَكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لَا يَشْكُرُونَ» یعنی شکر فضل او را به جای نمی‌آورند پس نظر به نعمت‌هایش نمی‌کنند و نعمتش را در چیزی که نعمت برای آن خلق شده است، صرف نمی‌کنند.

«وَقَاتِلُوا» عطف بر جمله‌ی مقدر است که از گذشته استفاده می‌شود گویا که گفته است: از مرگ نترسید و کارتان را به قدر او گذارید که ترس، شما را از قضا و قدر نجات نمی‌دهد؛ لذا باید پیکار کنید.

«فِي سَبِيلِ اللَّهِ» درباره سبب الله پیش از این گفته شد که یا ظرف لغو است یا مستقر و ظرف حقیقی است یا مجازی.

۱- صافی: ج ۱، ص ۲۵۰

۲- صافی: ج ۱، ص ۲۵۰.

و معنای آیه این است که پیکار کنید در حالی که شما در راه خدا هستید، یا در حفظ راه خدا و اعلان او، این که راه حقیقی خدا ولایت و طریق قلب است و هر عملی که به آن کمک کند یا از آن صادر شود آن کار سبیل خداست.

«وَأَعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ سَمِيعٌ» و بدانید که خدا شنواست و آنچه را که مجاهدین و قاعدین (که به جهاد نرفته‌اند) و سهل انگاران یعنی کسانی که در جنگ سستی کرده‌اند و ترغیب کنندگان و تشویق کنندگان به جهاد... می‌گویند، همه را می‌شنود.

«عَلِيمٌ» به متخلف آگاه است و نیت او را می‌داند، چنانچه به مجاهده و مقصودش نیز آگاهی دارد.

«مَنْ ذَا الَّذِي يُقْرِضُ اللَّهَ قَرْضًا حَسَنًا» قرض چیزی است که آن را به کسی که خواهان آن است می‌دهی.

و «أقرضه» یعنی او را قرض داد و قرض دادن نمی‌شود مگر از چیزی که ملك قرض دهنده باشد، پس اگر چیزی به صورت عاریه یا ودیعه نزد شخص باشد و آن را به صاحبش رد کند قرض گفته نمی‌شود و اگر غیر از صاحب مال آن مال را وام دهد حرام است و تصرف غصبی به شمار می‌آید و قرض دادن محسوب نمی‌گردد.

و آنچه که انسان دارد از قبیل اموال عرضی دنیوی و قوای نباتی و حیوانی و آلات و اعضای جسمانی و ادراکات و شؤون انسانی، همه‌ی اینها از چیزهایی است که خداوند آنها را به انسان عاریه داده‌است.

پس اگر چیزی از آنها را به خدا ردّ نماید از باب ردّ عاریه به صاحبش می‌باشد، نه قرض دادن و اگر چیزی از آنها را بدون اجازه‌ی

صاحب اصلی به غیر بدهد حرام و تصرف در مال غیر است.
 و خداوند تعالی از باب کمال لطف و رحمتی که به بندگانش دارد
 آنچه را که به آنان عاریه داده است از آنها قرض می‌گیرد، تا این که به ماده
 قرض اشاره کند به این که خداوند عوض خواهد داد.
 و قرضی را که خداوند طلب می‌کند اختصاصی به مال دنیوی ندارد،
 بلکه در هر چیزی که انسان داراست بر حسب نشئه دنیوی و اخروی از اموال
 و قوا و اعضا جریان دارد.
 مولوی رحمته‌الله علیه در بیان عام بودن استقراض خدای تعالی چه خوب گفته
 است:

تن چو با برگ است روز و شب از آن
 شاخ جان در برگ ریز است و خزان
 برگ تن بی برگی جان است و زود
 زین ببايد کاستن و انرا فزود
 اقضوا الله قرض ده زن برگ تن
 تا بروید در عوض در دل چمن
 قرض ده کم کن از این لقمه تنت
 تا نمايد وجه لاعین رأت^۱
 قرض ده زین دولتت در اقضوا
 تا که صد دولت ببینی پیش رو
 قرض دادن خوب، به این است که عوض طلب نکند اگر چه آن

۱- تا آن وجه خود را که هیچ چشمی آن را نمی‌بیند به تو نشان دهد. (اشاره به آیه «لاتدرکه الابصار و هو یدرک الابصار» - آیه ۱۰۳ سوره‌ی انعام).

عوض قرب خدای تعالی باشد.

«فِيضَعِفُهُ وَ لَهُ وَ أضعافاً كَثِيرَةً» اضعاف جمع «ضعف»

بکسر ضاد است.

یعنی چند برابر که کمترین معنی آن است که به او نسبت داده می‌شود و اکثر آن حدی ندارد، این لفظ مفعول دوّم «یضعفه» است یا حال است یا مصدر عادی بنابراین که ضعف اسم مصدر باشد.

و اضعاف کثیره صادق است بر ده برابر مثل خودش تا جایی که شمارش آن را جز خدا کسی نمی‌دادند.

و از امام صادق علیه السلام است که فرمود^۱: وقتی که این آیه «من جاء بالحسنة فله خیر منها» (آیه ۸۹ سوره نمل - کسیکه کار نیک کند بهتر از آن به او می‌رسد) نازل شد رسول خدا فرمود: پروردگارا برای من زیاد کن. پس خدای تعالی وحی فرمود «من جاء بالحسنة فله خیر منها» باز پیغمبر عرض کرد خدایا برای من زیادتر کن.

پس خدای تعالی نازل فرمود: «من ذا الذی یقرض الله قرضاً حسناً فیضاعفه له اضعافاً کثیرة» پس رسول خدا ۹ فهمید که کثیر از جانب خدا قابل شمارش نیست و انتهای ندارد.

و از اینجا استفاده می‌شود که هر طاعتی که برای خدا باشد قرض دادن به خداست خواه فعل باشد یا ترک و مطلب همین طور است.

زیرا طاعت جز حرکت دادن قوای محرّکه و خودداری از قوای شهوت و غضب و کاستن شدّت آن دو، نیست.

پس اطاعت خدا قرض دادن از جانب این نیروها می‌باشد.

۱- عیاشی: ج ۱، ص ۱۳۱، ح ۴۳۴.

«وَاللَّهُ يَقْبِضُ وَيَبْسُطُ» جمله‌ی حالیه و تشویق در قرض دادن است، زیرا معنی آیه این است: چه کسی قرض می‌دهد خدا را تا خداوند چند برابر کند، پس قرض بدهید و از ترس فقر و از بین رفتن، امساک نورزید زیرا فقط خداست که از گروهی روزی را می‌گیرد و برگروهی می‌گسترده، یا در حالی روزی را تنگ می‌گیرد، در حالت دیگر می‌گسترده و امساک ورزیدن سبب بسط روزی و انفاق سبب قبض آن نمی‌شود.

و ممکن است مقصود این باشد که خداوند به قرض دهنده مضاعف می‌کند پس قرض بدهید و امساک نکنید، زیرا امساک در این هنگام یا از ترس این است که خداوند اطلاع به قرض نداشته باشد یا ترس این است که به خدا نرسیده باشد در حالی که خدای تعالی خودش قرض را می‌گیرد نه غیر او و اوست که پاداش را می‌دهد و روزی را بسط می‌دهد.

«وَإِلَيْهِ» به سوی خدا نه به سوی غیر خدا «تُرْجَعُونَ» برمی‌گردید، پس استحقاق رضای خدا و قرب او را پیدا می‌کنید و این پاداش بر چند برابر عوضی که می‌گیرید افزوده می‌شود.

بعضی گفته‌اند: معنای آیه این است که خداوند بعضی را سبب مرگ قبض می‌کند، از ارث او بر وارثش بسط روزی می‌کند و این معنا جداً بعید است و روایت شده است که این آیه درباره‌ی دادن صله به امام نازل شده است.^۱

و روایت شده است که هیچ چیز در نظر خدا از پرداخت درهم (پول) به امام محبوبتر نیست و این که خداوند آن درهم را برای او در بهشت مثل

۱- عیاشی: ج ۱، ص ۱۳۱، ح ۴۳۵.

کوه احد قرار می دهد^۱.

و بنابراین قول خدای تعالی که: «خداوند توبه را از بندگانش قبول می کند و صدقات را می گیرد»، بدان معناست که خداوند توبه را در مظاهر جانشینانش قبول می کند.

بنابراین معنای عبارت «خدا قبض می کند و بسط می دهد» این است که خداوند در مظاهر جانشینانش قرض را می گیرد و پاداش را می گسترده.

آیات ۲۴۶-۲۵۲

أَلَمْ تَرَ إِلَى الَّذِينَ جَاءُوا إِسْرَاءَ يَلْمِزُوكَ لِأَنَّكُمُ اتَّخَذْتُمُ الْعَدُوَّ أَوْلِيَاءَ مِن دُونِ اللَّهِ فَأَنذَرْتُهُمُ الْقَوْمَ الْقَاطِلِينَ لَهُمْ لَقِيْنَا مُوسَىٰ إِذْ جَاءَهُمْ بِآيَاتِنَا قَالَ هَلْ عَسَيْتُمْ إِن كُتِبَ عَلَيْكُمُ الْقِتَالُ أَلَّا تُقَاتِلُوا قَالُوا وَمَا لَنَا أَلَّا نُقَاتِلَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَقَدْ أُخْرِجْنَا مِن دِيَارِنَا وَأَبْنَاءِنَا فَلَمَّا كُتِبَ عَلَيْهِمُ الْقِتَالُ تَوَلَّوْا إِلَّا قَلِيلًا مِّنْهُمْ وَاللَّهُ عَلِيمٌ بِالظَّالِمِينَ (۲۴۶) وَقَالَ لَهُمْ نَبِيُّهُمْ إِنَّ اللَّهَ قَدْ بَعَثَ لَكُمْ طَالُوتَ مَلِكًا قَالُوا أَنَّى يَكُونُ لَهُ الْمُلْكُ عَلَيْنَا وَنَحْنُ أَحَقُّ بِالْمُلْكِ مِنْهُ وَلَمْ يُؤْتَ سَعَةً مِّنَ الْمَالِ قَالَ إِنَّ اللَّهَ اصْطَفَاهُ عَلَيْكُمْ وَزَادَهُ بَسْطَةً فِي الْعِلْمِ وَالْجِسْمِ وَاللَّهُ يُؤْتِي مَلَكَهُ مَن يَشَاءُ وَاللَّهُ وَاسِعٌ عَلِيمٌ (۲۴۷) وَقَالَ لَهُمْ نَبِيُّهُمْ إِنَّ آيَةَ مُلْكِهِ أَن يَأْتِيَكُمُ التَّابُوتُ فِيهِ سَكِينَةٌ مِّن رَّبِّكُمْ وَبَقِيَّةٌ مِّمَّا

۱- نور الثقلین: ج ۱، ح ۹۶۶.

تَرَكَ ءَالَ مُوسَىٰ وَءَالَ هَارُونَ تَحْمِلُهُ الْمَلَائِكَةُ إِنَّ فِي ذَلِكَ لَآيَةً لِّكُمْ إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ (۲۴۸) فَلَمَّا فَصَلَ طَالُوتُ بِالْجُنُودِ قَالَ إِنَّ اللَّهَ مُبْتَلِيكُمْ بِنَهَرٍ فَمَنْ شَرِبَ مِنْهُ فَلَيْسَ مِنِّي وَمَنْ لَمْ يَطْعَمْهُ فَإِنَّهُ مِنِّي إِلَّا مَنْ اغْتَرَفَ غُرْفَةً بِيَدِهِ فَشَرِبُوا مِنْهُ إِلَّا قَلِيلًا مِّنْهُمْ فَلَمَّا جَاوَزَهُ وَهُوَ وَالَّذِينَ ءَامَنُوا مَعَهُ وَقَالُوا لَا طَاقَةَ لَنَا الْيَوْمَ بِجَالُوتَ وَجُنُودِهِ قَالَ الَّذِينَ ءَلَّذِينَ يَظُنُّونَ أَنَّهُم مُّلَكُوا اللَّهَ كَم مِّن فِتْنَةٍ قَلِيلَةٍ غَلَبَتْ فِئَةٌ كَثِيرَةٌ بِإِذْنِ اللَّهِ وَاللَّهُ مَعَ الصَّابِرِينَ (۲۴۹) وَلَمَّا بَرَزُوا لِجَالُوتَ وَجُنُودِهِ قَالُوا رَبَّنَا أَفْرِغْ عَلَيْنَا صَبْرًا وَثَبِّتْ أَقْدَامَنَا وَانصُرْنَا عَلَى الْقَوْمِ الْكَافِرِينَ (۲۵۰) فَهَزَمُوهُمْ بِإِذْنِ اللَّهِ وَقَتَلَ دَاوُدُ جَالُوتَ وَءَاتَاهُ اللَّهُ الْمُلْكَ وَالْحِكْمَةَ وَعَلَّمَهُ مِمَّا يَشَاءُ وَلَوْلَا دَفْعُ اللَّهِ النَّاسَ بَعْضَهُمْ بِبَعْضٍ لَّفَسَدَتِ الْأَرْضُ وَلَكِنَّ اللَّهَ ذُو فَضْلٍ عَلَى الْعَالَمِينَ (۲۵۱) تِلْكَ ءَايَاتُ اللَّهِ نَتْلُوهَا عَلَيْكَ بِالْحَقِّ وَإِنَّكَ لَمِنَ الْمُرْسَلِينَ (۲۵۲)

ترجمه

آیا [داستان] بزرگان بنی اسرائیل را پس از موسی ندانسته‌ای؟ آنگاه که به پیامبرشان گفتند برای ما فرمانروایی بگمار تا [به فرمان او] در راه خدا جهاد کنیم؛ گفت اگر جهاد بر شما مقرر گردد، چه بسا کارزار نکنید؛ گفتند دلیلی ندارد که در راه خدا نجنگیم، حال آنکه از خانه و کاشانه مان رانده [و از زن] و فرزندانمان جدا شده‌ایم؛ آنگاه چون کارزار بر ایشان مقرر گشت، جز اندکی از ایشان، همه رویگردان شدند، و خدا از ستمکاران آگاه است. و پیامبرشان به ایشان گفت خداوند طالوت را

به فرمانروایی شما برگماشته است؛ گفتند چگونه او بر ما فرمانروایی کند، حال آنکه ما از او به فرمانروایی سزاوارتریم، و مال و منان چندانی نیز ندارد؛ گفت خداوند او را بر شما برگزیده است و به او دانایی و توانایی بسیار بخشیده است و خدا فرمانرواییش را به هر کس که بخواهد ارزانی می‌دارد و خدا گشایشگری داناست. و پیامبرشان به ایشان گفت نشانه‌ی [صدق و صحت] فرمانروایی او این است که تابوت عهد که در آن مایه‌ی آرامشی از سوی پروردگارتان و یادگاری از میراث آل موسی و آل هارون هست، و فرشتگانش حمل می‌کنند، به سوی شما می‌آید؛ اگر مؤمن باشید در این امر عبرتی برای شماست. و هنگامی که طالوت با سپاهیان رهسپار شد، گفت خداوند آزماینده‌ی شما به جویباری است، که هر کس از آن بنوشد از من نیست، و هر کس از آن نخورد او از من است، مگر آنکه مشتی [آب] به دست خویش برگیرد؛ اما جز اندکی از ایشان، همه از آن نوشیدند؛ و چون او و کسانی که همراه او ایمان آورده بودند، از آن جوی برگزشتند، [بد دلان] گفتند ما امروز تابوت جالوت و سپاهیان را نداریم؛ [اما] کسانی که یقین داشتند که به لقای الهی خواهند رسید، گفتند چه بسا گروهی اندک شمار که به توفیق الهی بر گروهی انبوه پیروز گردیده است، و خداوند با شکیبایان است. و چون با جالوت و سپاهیان او در رو شدند گفتند پروردگارا بر ما [یاران] صبر فروریز و گامهایی ما را استوار بدار و ما را بر خدانشناسان پیروز گردان. آنگاه به توفیق الهی آنان را شکست دادند و داود جالوت را کشت، و خداوند به او فرمانروایی و پیامبری ارزانی داشت و از هر آنچه خواست به او آموخت، و اگر خداوند بعضی از مردم را به دست بعضی دیگر دفع نکند، زمین تباه شود، ولی خداوند بر جهانیان بخشش و بخشایش دارد. این آیات الهی است که به حق بر تو می‌خوانیمش و تو از فرستادگانی.

تفسیر

«أَلَمْ تَرَ إِلَى الْمَلَأِ مِنْ مِّنْ بَنِي إِسْرَائِيلَ» آیا ملأ بنی اسرائیل یعنی اشراف و سخن‌گویان بنی اسرائیل را ندیدی؟ پیش از این علت آوردن

«دیدن» را به جای «یاد آوری» که حقّ این عبارت است، بیان شد.

«مِنْ مَّ بَعْدِ مُوسَىٰ إِذْ قَالُوا» «اذ» اسم خالص است بدل از «ملاً» به نحو بدل اشمال است، یا ظرف رؤیت است، یعنی بعد از موسی گفتند،

«لِنَبِيِّ لَّهُمْ» به پیامبری از خودشان که اسم او شمعون بن صفیه از فرزندان لاوی است، یا اسمش یوشع بن نون از اولاد یوسف عَلَيْهِ السَّلَام است، یا سموئیل است که در عربی اسماعیل می‌شود و این معنای اخیر از امام صادق عَلَيْهِ السَّلَام روایت شده است^۱ و بیشتر مفسّرین نیز بر آن عقیده‌اند^۲.

«أُبْعَثُ» بفرست و قرار بده «لَنَا مَلِكًا» برای ما امیر و پادشاهی، «نُقْتَلُ فِي سَبِيلِ اللَّهِ» که بکنجیم در راه خدا.

روایت شده که در آن زمان پادشاه خودش سر کرده سر بازانش می‌شد و آنها را راه می‌برد و پیامبر نیز به امر او قیام کرده و آنها را از خبرهایی که از پیش پروردگارش می‌آمد با خبر می‌کرد.

«قَالَ» نبی گفت «هَلْ عَسَيْتُمْ» یعنی آیا توقع دارید، «عسی» در توقع حصول امری که رغبت به آن هست استعمال می‌شود، استعمال آن در اینجا با این که آنها طلب قتال کردند و رغبت به آن داشتند اشاره به این است که آنها دارای روحیه‌ای بودند که پیکار را ناخوش می‌داشتند و به ترك جهاد تمایل می‌ورزیدند و برای آنان عقلهایی که مایل به جهاد باشد نبود.

و مقصود از استفهام یاد آوری به آنهاست که پیکار را ناخوش می‌دانستند و تثبیت این مطلب است که آنها متعهد به جهاد شدند.

۱- صافی: ج ۱، ص ۲۵۱.

۲- در تورات سموئیل یا سموئیل ذکر شده است.

«إِنْ كُتِبَ عَلَيْكُمُ الْقِتَالُ أَلَّا تُقَاتِلُوا قَالُوا وَمَا لَنَا
أَلَّا نُقَاتِلَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَقَدْ أُخْرِجْنَا مِنْ دِيَارِنَا وَأَبْنَاءِنَا فَلَمَّا
كُتِبَ عَلَيْهِمُ الْقِتَالُ تَوَلَّوْا إِلَّا قَلِيلًا مِّنْهُمْ وَاللَّهُ عَلِيمٌ
بِالظَّالِمِينَ» گذاشتن اسم ظاهر ظالمین به جای ضمیر (هم) اشاره به این
است که آنها در پشت کردن به جهاد ظالم هستند.

«وَقَالَ لَهُمْ نَبِيُّهُمْ إِنَّ اللَّهَ قَدْ بَعَثَ لَكُمْ طَالُوتَ مَلِكًا
قَالُوا أَنَّى يَكُونُ لَهُ الْمُلْكُ عَلَيْنَا وَنَحْنُ أَحَقُّ بِالْمُلْكِ مِنْهُ» نقل
است که: نبوت در فرزندان لاوی مستقر شده بود و ملک و پادشاهی در
فرزندان یوسف و در یک خانه نبوت و پادشاهی جمع نشده بود.
طالوت از فرزندان بنیامین بود و او را طالوت نامیده‌اند چون بلند
قامت بود، به نحوی که اگر مردی می‌ایستاد و دستش را بار می‌کرد و به بالا
بلند می‌کرد، به سر طالوت می‌رسید.

برخی گفته‌اند او سقا بوده و بعضی گفته‌اند دباغ بوده است.
علت این درخواست که خداوند بر آنان پادشاهی بفرستد این بود، که
بنی اسرائیل پس از موسی گناه می‌کردند، دین خدا را تغییر دادند و از امر
پروردگارشان سرپیچی کردند، در بین آنان پیامبری بود که آنها را امر و نهی
می‌کرد و آنها اطاعت نمی‌کردند روایت شده است که آن ارمیای پیامبر
بود.^۱

پس خداوند جالوت را که از قبط^۲ بود بر آنها مسلط گردانید، او

۱- برهان: ج ۱، ص ۲۳۵.

۲- قبط یا قبطی: مقابل سبطی تیره دیگری از نژاد سامی بود که عموماً در مصر ساکن بودند. فلسطینیان
برخی از نژاد عرب و برخی قبطی بودند.

آنها را اذیت کرد و مردانشان را کشت و از شهر و دیارشان بیرون راند، اموالشان را گرفت و زن‌هایشان را به بردگی و کنیزی گرفت، پس آمدند و به پیامبرشان پناه آوردند و گفتند: از خدا بخواه تا برای ما پادشاهی بفرستد. وقتی گفت خداوند طالوت را برای شما به عنوان پادشاه فرستاده انکار کردند و گفتند: او از اولاد بنیامین است و از بیت نبوت نیست و از بیت ملك هم نیست، پس جایز نیست که او بر ما سلطنت داشته باشد، زیرا ما از خانواده‌ی نبوت و پادشاهی هستیم.

«وَلَمْ يُؤْتِ سَعَةً مِّنَ الْمَالِ» و او را وسعت در مال نیست و شرط سلطنت وسعت در مال است تا این که برای او ممکن باشد قیام به لوازم سلطنت و این نیز کنایه از يك راه دیگر است زیرا گفتند که ما چون مال دنیا بسیار داریم مستحق پادشاهی هستیم نه طالوت که مال ندارد. «قَالَ إِنَّ اللَّهَ اصْطَفَاهُ عَلَيْكُمْ» گفت: خدا او را بر شما برگزید، البته این يك جواب اجمالی است یعنی به پادشاهی رسیدن با مقیاس و تدبیر شما نیست، بلکه آن فضل و کرم است از خدا به هر کس که بخواهد می‌دهد.

و اما جواب تفصیلی این است که پادشاه شایسته است جثه‌ی بزرگی داشته باشد که مردم از او ترسند، علم زیادی داشته باشد که به عاقبت امور نظر اندازد و هر دو را خداوند به طالوت تفضل نمود «وَزَادَهُ وَّ بَسْطَةً فِي الْعِلْمِ وَالْجِسْمِ وَاللَّهُ يُؤْتِي مُلْكَهُ مَن يَشَاءُ» و سلطنت دادن به کسی موقوف بر آن نیست که از خانواده‌ی مخصوصی (توانگر یا شاه) باشد، چنانچه شما گمان بردید، بلکه اقتضای شرایط اعطای پادشاهی به طالوت، موجود است و آن وسعتی است که در علم و جسم دارد و همان موجب

گزینش خداست، مانع نیز مفقود است، زیرا مانعی که تصوّر می‌کنید یا خارجی است، یا این که طالوت از خانواده‌ی پادشاهی نیست، یا توانگر نیست، یا خدای تعالی نمی‌داند که او اهلیت پادشاهی دارد، در حالی که هیچ کدام از این موانع وجود ندارد.

زیرا خداوند به هر که بخواهد پادشاهی می‌دهد بدون این که مانعی در راه باشد چه از خارج و چه از جانب کسی که پادشاهی به او داده می‌شود. «وَاللَّهُ وَاسِعٌ» و خداوند کمی ثروت و مال طالوت را با وسعت خودش جبران می‌کند.

«عَلِيمٌ» می‌داند که چه کسی اهلیت پادشاهی دارد، او جاهل نیست که حکم و فعلش از يك قیاس ظنی و دلیل تخمینی باشد. پس قول خدا: «وَاللَّهُ يُوْتِي مَلِكَةً مِنْ يَشَاءُ» یا عطف بر معمول «ان» است، یا عطف بر مجموع «ان الله اصطفاه»، یا حال است. «وَقَالَ لَهُمْ نَبِيُّهُمْ» پیامبرشان بعد از آنکه انکار آنها را به سبب قیاس فاسدشان دید برای ملزم کردنشان گفت:

«إِنَّ آيَةَ مَلِكِهِ أَنْ يَأْتِيَكُمُ التَّابُوتُ» از نشانه‌های پادشاهی او این است که تابوت را به راه می‌آورد «تابوت» یا بر وزن فعلوت است از «تاب» به معنای بازگشت، صاحبش به خدا بود و نیز سبب بازگشت خداوند به او بود، یا بر وزن «فعلوت» مانند طاعت از «تسبی یتبوا» یعنی جنگ کرد یا به غنیمت گرفت، چون تابوت سبب غلبه و غنیمت در جنگ بود.

و ممکن است بر وزن «فاعول» باشد اگر چه مانند «سلس» و «قلق» به صورت سالوس و قالوق کمتر به کار رفته است.

زیرا بتوتاً (مثل تنور) به معنی تابوت، بیانگر آن است که تابوت بر وزن فاعول است، و آن تابوت عبارت از صندوقی بود که خداوند برای مادر موسی نازل نمود، تا موسی را در آن گذاشت و به دریا افکند.

لذا بنی اسرائیل به آن تبرک می‌جستند، وقتی که موسی را اجل فرا رسید الواح وزره و هر چه که از آیات نبوت در نزد او بود در صندوق گذاشت، آن را نزد وصی خود یوشع به ودیعه نهاد و تابوت همچنان بین آنها بود تا این که به آن بی‌احترامی کردند و بچه‌ها در راه با آن بازی می‌کردند. مادام که تابوت بین بنی اسرائیل بود آنها در عزت و شرف بودند، ولی وقتی که مرتکب معاصی شدند و تابوت را سبک‌شمردند خداوند تابوت را بالا برد و از بین آنان برداشت^۱ سپس وقتی که از نبی درخواست کردند و خداوند طالوت را به عنوان ملکی که جنگ کند به سوی آنها فرستاد تابوت را خداوند به آنها برگردانید، چنانچه خداوند فرمود که علامت و نشانه‌ی پادشاهی طالوت این است که تابوت را بیاورد.

«فِيهِ سَكِينَةٌ مِّن رَّبِّكُمْ» اخبار در بیان سکینه مختلف است در خبری آمده است که آن بادی است از بهشت و صورتی دارد مانند صورت انسان و هر گاه تابوت را در میان مسلمانان و کفار می‌گذاشتند اگر مردی بر تابوت جلو می‌افتاد نباید برمی‌گشت بلکه باید یا کشته می‌شد یا غلبه می‌کرد، و اگر کسی برمی‌گشت کافر شده بود و امام او را می‌کشت.

و در خبری آمده است، سکینه روح خداست که حرف می‌زند، و هر

۱- تابوت در بین یهود شباهت به صندوقی دارد که طبق اساطیر مصر «سیت» خدای خشکی برادرش از پیرس را کشت و در آن نهاد و در نیل افکند و با تابوت مردگان پس از مرگ هم که جسد مومیایی شده در آن می‌نهادند نزدیکی دارد و این ارتباط دو فرهنگ مصر و یهود را می‌رساند (مترجم).

وقت در چیزی اختلاف می‌کردند آن را به سخن می‌آوردند و آنان را از آنچه که می‌خواستند خبر می‌داد.

و در خبر دیگری است، سکینه‌ای که در بین بنی اسرائیل بود بادی بود که از بهشت می‌وزید، و برای او صورتی بود مانند صورت انسان^۱.
و در خبر دیگری است: سکینه بادی است از بهشت خارج می‌شود و صورتی مانند صورت انسان دارد و بوی خوشی دارد، و این همان است که بر ابراهیم نازل شد، در حول ارکان خانه‌ی خدا دور می‌زد و آن پایه‌ها و ستون‌ها را به زمین می‌گذاشت^۲.

و در خبر دیگری است: سکینه دو بال دارد و یک سر مانند سر گربه که از زیر جداست^۳.

«وَبَقِيَّةٌ مِّمَّا تَرَكَ ءَالُ مُوسَىٰ وَءَالُ هَارُونَ» یعنی موسی و هارون و آل آن دو، چون خیلی وقتها چیزی که اضافه به چیز دیگر می‌شود مضاف و مضاف الیه همه با هم اراده می‌شوند مخصوصاً وقتی که حیثیت اضافه مورد نظر باشد و اخبار در تفسیر بقیه مختلف است.

پس در بعضی از اخبار است که آن ذریه‌ی انبیاست و در بعضی اخبار منظور ذریه‌ی انبیا و ریزه‌های الواح است که در آن علم و حکمت وجود دارد.

و در بعضی اقوال این است که علم از آسمان آمد و در الواح نوشته

۱- صافی: ج ۱: ص ۲۵۴.

۲- عیاشی: ج ۱، ص ۱۳۳، ح ۴۴۲.

۳- صافی: ج ۱، ص ۲۵۴.

۴- همه‌ی آنچه گفته شد صورتهای مثالی و تعینی و سمبلیکی است در حالی که سکینه آرامش حاصل از روح القدس درونی است که برای سالک در اتصال به مقام روح حاصل می‌شود. مترجم

شد و در تابوت گذاشته شد.

و در بعضی دیگر است، در تابوت الواح موسی است که شکسته است، و طشتی که دل‌های انبیا در آن شسته می‌شود، نیز در تابوت است. و در بعضی دیگر است: در تابوت فقط عصای موسی بود. و در بعضی اقوال است که تابوت چیزی است که خداوند در آن صورت انبیا را بر آدم نازل کرده است، پس اولاد آدم آن را به ارث بردند.^۱ «تَحْمِلُهُ الْمَلَائِكَةُ» برخی گفته‌اند: ملائکه آن را بین زمین و آسمان حمل می‌کردند.

و در خبر است^۲: تابوت در دست دشمنان بنی اسرائیل از عمالقه بود و آن وقتی بود که امر بر بنی اسرائیل سخت شد و حادثه‌ها در بین آنان پدید آمد سپس خدا از دست آنها گرفت و دوباره به بنی اسرائیل برگردانید. و بعضی گفته‌اند: وقتی که دشمنان بر تابوت غلبه کردند آن را داخل خانه‌ی بت‌ها کردند، پس بت‌هایشان سرنگون شد و برو افتاد، پس تابوت را خارج کردند و در جای دیگر از شهر گذاشتند، پس دردی در گردنشان در گرفت، و در هر جایی که تابوت را گذاشتند آن جا بلا و مرگ و وبا ظاهر شد، پس آن را بفال بدگرفتند و بر پشت دو گاو گذاشتند ملائکه آن دو گاو را به سوی طالوت کشاندند^۳.

و در خبری پرسیده شده است که: بزرگی آن چقدر است؟ معصوم عليه السلام فرمود: سه زرع در دو زرع^۴. از مجموع اخبار و بیان منظور بر می‌آید که

۱- صافی: ج ۱، ص ۲۵۴.

۲- صافی: ج ۱، ص ۲۵۴.

۳- مجمع البیان: ج ۱ و ۲، ص ۳۵۳.

۴- صافی: ج ۱، ص ۲۵۴.

سکینه و بقیّه که مراد از تابوت است، سینه‌ای می‌باشد که با نور امام روشن شود که در آن، صورت غیبی از بهشت ظاهر شود و سینه‌ای که در آن صورت غیبی نمودار شود بانصرت و ظفر همراه است و ملائکه آن سینه را حمل می‌کنند، در میان آن طشتی است که دل‌های انبیا در آن شسته می‌شود، در آن ذریّه‌های انبیا و صورت‌های آنان و بقیّه آل موسی و هارون قرار دارند، و در آن علوم و حکمت است و این صورت با ابراهیم ع بود و در اطراف ارکان خانه‌ی خدا دور می‌زد.

و ظهور این صورت بشارتی است از خدا به نبوت و ولایت که اگر در انسان متمکن و ثابت شود به منزله بادی است که از بهشت می‌وزد و بشارت به عنایت از جانب خدا می‌دهد و این سبب استجاب دعا و نازل شدن نصرت و تأیید از خداست، به همین جهت هم در قرآن درباره‌ی سکینه ذکر شده است که مقارن و همراه نصرت و تأیید خداست و همراه بالشکریانی است که شما آنها را نمی‌بینید.

و صوفیان اصطلاح نموده‌اند که این صورت را سکینه نام گذارند، زیرا که آن سبب سکون و آرامش نفس است، به وسیله آن سختی تکلیف برداشته می‌شود و سختی به لذت تبدیل می‌شود و احسان که عبارت از عبادت است حاصل می‌شود به نحوی که عابد خدا را می‌بیند، زیرا که دیدن آن صورت دیدن خداست.

و قول امام صادق ع: آیا خدا را در جایی که نشستی نمی‌بینی؟ اشاره به همین دیدن است.

و قول خدای تعالی: «کونوا مع الصادقین» و «و ابتغوا الیه الوسیله» و «جاهدوا فی سبیله» و «اهدنا الصراط

المستقیم» و قول امام علیه السلام «أنا الصراط المستقیم»^۱.

و قول مولوی رحمته الله:

چون که باشیختی تو دور از زشتیئی

روز و شب سـیّاری و در کشـتیئی

و قول او:

هیچ نکشد نفس را جز ظلّ پیر

دامن آن نفس کش را سخت گیر

و امثال اینها همه اشاره به این ظهور و آن معیّت است.

و چون معانی اقتضای ظهور در مظاهر پست و پایین می‌کند لذا

ممکن است تابوت در ظاهر صندوقی باشد از چوب شمشاد که با طلا روی

آن پوشانده شده باشد، همه آن را حسّ کنند و هر جا که تابوت باشد نبوّت با

آن همراه است و با آن دور می‌زند.

گویا که بسیاری از بنی اسرائیل چنین بود که تابوت و سکینه و بقیّه

آل موسی و هارون به حسب معنا و تأویل بر سینه‌هایشان ظاهر می‌شد، برای

این که قوّت نفوس پدرانشان در آنها اثر می‌کرد و خداوند به سبب پدرانشان

به آنها تفضّل نمود.

و به همین جهت در بین آنها انبیای زیادی بودند تا جایی که در يك

روز تاظهر جماعت زیادی از آنها راکشتند و حالشان تغییر نکرد انگار که

هیچ کاری نکردند.

و چون مرتکب معاصی شدند آن فضل و لطف از آنها برداشته شد،

۱- موارد فوق در تفسیر صافی: ج ۱، ص ۷۳، و تفسیر برهان: ج ۱، ص ۵۱. در این دو تفسیر به صورت «نحن صراط المستقیم» آمده است.

دیگر از تشرّف به تابوت و سکینه محروم شدند و بعد از آنکه مضطّر شدند و به پیامبرشان پناه بردند خداوند با اعاده تابوت به آنان تفضّل نمود و آن را علامت پادشاهی طالوت قرار داد و فرمود:

«إِنَّ فِي ذَٰلِكَ لَآيَةً لِّكُمْ» که این نشانه‌ای است برای شما و

ممکن است که این کلام از تتمّه‌ی کلام پیامبرشان باشد.

«إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ» اگر با ایمان بوده‌اید، که این کلام شرط

تهییجی است، لذا پس از ظهور تابوت و اقرار به طالوت برای او سربازانی جمع کردند و به جنگ با جالوت رفتند.

«فَلَمَّا فَصَلَ طَالُوتُ بِالْجُنُودِ» یعنی هنگامی که سربازان را

از موطن و جایگاه‌هایشان بیرون کرد، بعضی گفته‌اند که سربازان هشتاد هزار نفر بوده‌اند، و بعضی هفتاد هزار ذکر کرده‌اند. و آنها هنگامی که تابوت و آثار نصرت و پیروزی را دیدند به جهاد مبادرت کردند.

«قَالَ إِنَّ اللَّهَ مُبْتَلِيكُمْ بِنَهَرٍ» گفت خداوند شما را به نهر آبی

آزمایش کند، چنانکه همواره خدا در باره‌ی مؤمنین چنین می‌کند، و آنها را به امری مبتلا و آزمایش می‌کند تا بر ایمان پایدار شوند.

«فَمَنْ شَرِبَ مِنْهُ فَلَيْسَ مِنِّي» یعنی پس هر کس که از آن

نوشد از پیروان من نیست «وَمَنْ لَّمْ يَطْعَمْهُ» طعم عامّ است، در خوردنی و آشامیدنی استعمال می‌شود، پس هر که آن را نیاشامد «فَأَنَّهُ و

مِنِّي إِلَّا مَنْ أَغْرَفَ غُرْفَةً مِّمَّي» او از من است و هر که کفی بیش

گزیند از من نیست و «غرفة» با فتح غین خوانده شده و فرق بین آن دو این است

که مضموم الفاء اسم مصدر است و مفتوح الفاء مصدر عددی است، و این جمله

استثناء است از «من شرب منه» و تقدم جمله‌ای که بر آن عطف شده جهت اهمیّت

دادن به آن جمه است.

«فَشَرِبُوا مِنْهُ إِلَّا قَلِيلًا مِنْهُمْ» یعنی همه از آن نهر خوردند جز سیصد و سیزده مرد از مجموع هشتاد هزار، و بین آنها کسانی بودند که اصلاً نخوردند، کسی که هیچ نخورد از آن بی‌نیاز شد و کسی که يك کف خورد برای شرب همان مقدار او را کفایت کرد، کسی که اکتفا به کف دست نکرد تشنگی‌اش غلبه پیدا کرد و لب‌هایش سیاه شد و نتوانست راه برود.

و پادشاه آنان این مطلب را به سبب وحی و الهام و یا خبر دادن پیامبرشان فهمید و این صورت دنیا بود که برای آنها تمثیل پیدا کرد تا آنان تنبه پیدا کنند که حال دنیا چنین است برای کسی که اجتناب از آن کند و یا آن را بخواهد.

«فَلَمَّا جَاوَزَهُ هُوَ وَالَّذِينَ ءَامَنُوا مَعَهُ» یعنی کسانی که نیشامیدند یا يك کف دست آشامیدند و زیادی سربازان جالوت و کمی عدد خودشان را دیدند «قَالُوا» گفتند، یعنی کسانی که يك کف دست خوردند «لَا طَاقَةَ لَنَا الْيَوْمَ بِجَالُوتَ وَجُنُودِهِ» قَالَ الَّذِينَ يَظُنُّونَ «امروز ما تاب جنگ با جالوت و لشکریانش را نداریم، اما آن کسانی که هیچ نخوردند گمان دارند یعنی می‌دانند، (درباره ظنّ قبلاً بیان شد که در علوم حصولی چون معلوم با علم مغایر است حکم آن حکم ظنّ و گمان را دارد، بیشتر اوقات بر آنها ظنون اطلاق می‌شود و علوم نفوس نیز چون متغیّر می‌باشد و ثابت نیست مانند ظنون است) «أَنَّهُمْ مُّلتَقُوا لِلَّهِ» که آنها به ملاقات خدا نائل می‌شوند.

زیرا معتقد بودند که «كَمْ مِّنْ فِئَةٍ قَلِيلَةٍ غَلَبَتْ فِئَةً كَثِيرَةً مِّنْ بَإِذْنِ اللَّهِ» با ترخیص و امداد (چون اذن در مثل اینجاها صرفاً به معنی

ترخیص نیست) خدا چه بسا گروه کوچک بر گروه بزرگ پیروز می‌شود.
و خداوند باشکیبایان است «وَاللَّهُ مَعَ الصَّابِرِينَ» این مطلب
گذشت که این همراهی و معیت مانند معیت در قول خدای تعالی «هُوَ
مَعَكُمْ إِنَّمَا كُنْتُمْ» نیست.

معیت در اینجا مانند معیت در قول امام علیه السلام است که فرمود^۱:
خداوند با هر چیزی هست نه به صورت امتزاج، که این معیت رحیمی است،
و آن معیت رحمانی.

و از امام رضا علیه السلام است^۲ که خدای تعالی به نبیّ آنان وحی کرد که
جالوت را کسی می‌کشد که زره موسی به اندازه تن او باشد و آن مردی از
فرزندان لاوی بن یعقوب است و اسمش داود بن آسی است.

آسی چوپانی بود که ده پسر داشت که کوچکترین آنها داود بود، پس
وقتی که طالوت بر بنی اسرائیل مبعوث شد و آنان را به جنگ جالوت جمع
کرد به آسی پیام فرستاد که حاضر شو و فرزندان را هم حاضر کن، پس
وقتی حاضر شدند یکی یکی از فرزندان را صدا زد و زره موسی را به آنها
پوشانید، به بعضی‌ها کوتاه بود و به بعضی دیگر بلند.

پس به آسی گفت: آیا از فرزندان کسی را جا گذاشتی، گفت: بلی
کوچکترین آنها را گذاشته‌ام تا گوسفندان را بچرانند، پس به دنبال او فرستاد
و او را آوردند وقتی که او را صدا زد، جلو آمد در حالی که يك فلاخن با او
بود.

داود گفت: هنگامی که در راه می‌آمد سه عدد سنگ او را صدا زدند

۱- مجمع البیان: ج ۲، ص ۲، ح ۳۵۷.

۲- نور الثقلین: ج ۱، ص ۲۸، ح ۹۸۱.

و گفتند: ای داود ما را با خودت بردار، پس آنها را برداشت و به توبره انداخت. داود خیلی دلیر و سخت حمله، و در بدن قوی و شجاع بود، وقتی که پیش طالوت آمد زره موسی را به او پوشانید، پس به اندازه‌ی او شد.

پس طالوت لشگریانش را فرستاد، پیامبرشان به آنان گفت: ای بنی اسرائیل خداوند شما را با نهری که در این بیابان است آزمایش می‌کند، پس کسی که از آن آب بیاشامد از حزب خدا نیست، هر کس که نیاشامد از حزب خداست مگر اینکه یک کف دست از آن بخورد، پس وقتی وارد نهر شدند خداوند آنها را آزاد گذاشت که هر کدام یک کف دست بخورند، پس، از آن آب آشامیدند جز اندکی از آن عده، آنهایی که از آن آب آشامیدند شصت هزار نفر بودند و این آزمایشی بود که به آن امتحان شدند، چنانکه خداوند عزّ و جلّ فرمود:

«وَلَمَّا بَرَزُوا لِجَالُوتَ وَجُنُودِهِ قَالُوا» چون آنها به میدان مبارزه جالوت و لشگریانش رسیدند در حالی که پناه به خدای بردند و از او یاری می‌خواستند، چنانکه این دعوت و رسم هر کسی است که در شدت و اضطرار واقع شود، گفتند:

«رَبَّنَا أفرغْ عَلَيْنَا صَبْرًا» پروردگارا به ما صبر زیاد بخش «أفرغ الماء» یعنی آب را ریخت، گویا که آنها زیادی صبر را طلب کردند چون خیلی ترس و وحشت آنها را برداشته بود و لذا کلمه‌ی «أفرغ» استعمال کردند.

«وَتَبَّتْ أقدَامُنَا وَأَنْصُرْنَا عَلَى الْقَوْمِ الْكَافِرِينَ» و پایدارمان بدار و بر قوم کافر یاریمان بخش.

«فَهَزَمُوهُمْ بِإِذْنِ اللَّهِ وَقَتَلَ دَاوُدُ جَالُوتَ» در خبر است

از امام صادق علیه السلام اینکه داود آمد و در مقابل جالوت ایستاد، جالوت سوار بر فیل بود و بر سرش تاج و در پیشانی اش یاقوتی بود که نورش برق می‌زد و می‌درخشید، و سربازانش در برابرش بودند، پس داود یکی از آن سنگ‌ها را گرفت و به طرف میمنه‌ی لشکر جالوت انداخت آن سنگ به هوارفت و بر سر آنها فرود آمد، پس آنها شکست خوردند، سنگ دیگری گرفت و به طرف میسره‌ی لشکر جالوت انداخت که آنها نیز شکست خوردند، سنگ سوم را به خود جالوت زد، به طوری که یاقوت که در پیشانی‌ش بود شکست و به مغزش رسید و مرده بر زمین افتاد.

«وَأَتَاهُ اللَّهُ الْمُلْكَ» و خدا به او سلطنت صوری یا رسالت و حکمت نظری و عملی داد، پس ملك اعمّ از رسالت و احکام آن و نبوت و ولایت و آثار آن دو است، یا اینکه مقصود از حکمت ولایت و آثار آن است اگر مقصود از ملك رسالت باشد.

و مراد از تعلیم آنچه را که خدا بخواهد عمومیت دادن حکمت اوست، یا اینکه مقصود به حکمت - حکمت عملی است.

«وَعَلَّمَهُ وَمِمَّا يَشَاءُ» اشاره به حکمت نظری است یا بالعکس. «وَلَوْلَا دَفْعُ اللَّهِ النَّاسَ بَعْضَهُم بِبَعْضٍ» «بَعْضُهُمْ» بدل از «الناس» است به نحو بدل بعض.

و معنای آیه این است که اگر نبود دفع خدا بلا را از بعضی از مردم به سبب بعض دیگر، یعنی دفع بلا از کفار به سبب مؤمنین، یا دفع بلا از بعض مؤمنین قاصر به سبب بعضی مؤمنین که در اعمال کامل هستند.

یا اینکه اگر نبود دفع بلا به وسیله خدا از بعضی از کفار از برخی

دیگر از کفار یا مسلمین، یا اینکه اگر نبود دفع بلاى از بعض مردم به سبب بعض دیگر مانند حکام و سلاطین، (چون اصلاح مردم و دفع اشرار از بندگان به سبب پادشاهان بیشتر واقع می شود تا بواسطه رسولان الهی)... فساد زمین را فرامی گرفت، البته، به همه‌ی موارد در اخبار اشاره شده است.

«لَفَسَدَتِ الْأَرْضُ وَلَكِنَّ اللَّهَ ذُو فَضْلٍ عَلَى الْعَالَمِينَ» فضل خدا در تسلط بعضی بر بعضی دیگر از آن جهت است که صلاح شخص صالح را خود سبب عدم هلاک فاسد قرار داده است، چه صالح اصلاح کننده‌ی فساد فاسد می شود، یا فضل الهی موجب دفع شر اشرار از سوی نیکان یا بدان می گردد.

«تِلْكَ» یعنی آنچه که ذکر شد از میراندن هزاران نفر و واقع شدنشان در چیزی که از آن فرار می کردند، زنده کردن آنان بعد از مردنشان و استقراض خدا از کسانی که آنچه را که خدا به آنان داده است برگشت بدهند و چند برابر شدن عوض برای آنان و مسلط کردن طالوت فقرا را بر جالوت و اغنیا و اشراف و آزمودن بنی اسرائیل به نهر آب و آشامیدن بسیاری از آنان و نیاشامیدن عده‌ی کمی، غلبه دادن آنان با کمی عده بر سر بازان جالوت که عده‌شان زیاد بود، دادن پادشاهی به طالوت با اینکه چوپان بود، دادن حکمت و علم به او و اینکه دفع بعضی از مردمانی که سبب فساد زمین هستند، به وسیله بعضی دیگر که موجب صلاح زمین هستند، همه‌ی این امور «ءَايَاتُ اللَّهِ» آیات تکوینی خدا هستند که دلالت بر کمال قدرت و حکمت او می کنند، اینکه خداوند در عطا و بخشش نظر به شرف و حسب و نسب نمی کند و این آیات تکوینی به سبب آیات تدوینی بیان می شود.

«تَتْلُوهَا» از تلاوت است یعنی آن را می خوانیم «عَلَيْكَ» بر تو، که

خبر بعد از خبر است، یا خبر ابتدایی است و «آیات الله» بدل از «تلك» یا حال است، یا مستأنف است و جواب سؤال مقدر.

«بِالْحَقِّ» ظرف مستقر است حال از فاعل یا از مفعول است یعنی در حالی که ما به سبب حق ظاهر هستیم یا در حالی که متلبس به حق هستیم و حق یعنی صدق.

یا ظرف لغو است و متعلق به «نتلوا» یعنی ما به سبب حقی که مخلوق خداست، تلاوت می‌کنیم، زیرا که افعال خدا جز به توسط حق از او صادر نمی‌شود، و حق عبارت از مشیت است.

«وَإِنَّكَ لَمِنَ الْمُرْسَلِينَ» عطف به «تلك آیات الله» یا حال است از «آیات» یا از مفعول «نتلوها» و یا از ضمیر مجرور است.

و مقصود این است که ما آیات را برای تو می‌خوانیم و حال آن که تو از مرسلین هستی تا بدانند که تو در ادعایت صادق هستی، چون از چیزهایی خبر می‌دهی که در کتاب آنان نوشته شده است، بدون یادگیری و جستجو.

آیات ۲۵۳-۲۵۶:

تِلْكَ الرُّسُلُ فَضَّلْنَا بَعْضَهُمْ عَلَىٰ بَعْضٍ مِّنْهُمْ مَّن كَلَّمَ
 اللَّهُ وَرَفَعَ بَعْضَهُمْ دَرَجَاتٍ وَءَاتَيْنَا عِيسَى ابْنَ مَرْيَمَ الْبَيِّنَاتِ
 وَأَيَّدْنَاهُ بِرُوحِ الْقُدُسِ وَلَوْ شَاءَ اللَّهُ مَا أَقْتَلَ الَّذِينَ مِن
 بَعْدِهِمْ مِّنْ بَعْدِ مَا جَاءَتْهُمْ الْبَيِّنَاتُ وَلَكِنْ اٰخْتَلَفُوا فَمِنْهُمْ
 مَّنْ ءَامَنَ وَمِنْهُمْ مَّنْ كَفَرَ وَلَوْ شَاءَ اللَّهُ مَا أَقْتَلُوا وَلَكِنَّ اللَّهَ
 يَفْعَلُ مَا يُرِيدُ (۲۵۳) يَا أَيُّهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا أَنْفِقُوا مِمَّا

رَزَقْنَاكُمْ مِّن قَبْلِ أَنْ يَأْتِيَ يَوْمٌ لَا بَيْعَ فِيهِ وَلَا خُلَّةٌ وَلَا شَفَاعَةٌ
وَالْكَافِرُونَ هُمُ الظَّالِمُونَ (۲۵۴) اللَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ الْحَيُّ
الْقَيُّومُ لَا تَأْخُذُهُ سِنَّةٌ وَلَا نَوْمٌ لَهُ مَا فِي السَّمَوَاتِ وَمَا فِي
الْأَرْضِ مَنْ ذَا الَّذِي يَشْفَعُ عِنْدَهُ إِلَّا بِإِذْنِهِ يَعْلَمُ مَا بَيْنَ
أَيْدِيهِمْ وَمَا خَلْفَهُمْ وَلَا يُحِيطُونَ بِشَيْءٍ مِّنْ عِلْمِهِ إِلَّا بِمَا
شَاءَ وَسِعَ كُرْسِيُّهُ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضَ وَلَا يَئُودُهُ حِفْظُهُمَا
وَهُوَ الْعَلِيُّ الْعَظِيمُ (۲۵۵) لَا إِكْرَاهَ فِي الدِّينِ قَد تَّبَيَّنَ الرُّشْدُ
مِنَ الْغَيِّ فَمَنْ يَكْفُرْ بِالطَّاغُوتِ وَيُؤْمِنْ بِاللَّهِ فَقَدِ اسْتَمْسَكَ
بِالْعُرْوَةِ الْوُثْقَى لَا انْفِصَامَ لَهَا وَاللَّهُ سَمِيعٌ عَلِيمٌ (۲۵۶)

ترجمه

اینان پیامبرانی هستند که بعضی را بر بعضی برتری بخشیده‌ایم؛ از آنان کسی هست که خداوند با او سخن گفته است؛ و بعضی از آنان را مرتبه‌هایی بلند فرابرده است؛ و عیسی بن مریم را معجزات آشکار دادیم و او را به روح القدس یاری کردیم؛ و اگر خدا می‌خواست کسانی که پس از ایشان آمدند، پس از روشنگریهای که برایشان آمد، کشمکش و کارزار نمی‌کردند، ولی اختلاف پیشه کردند؛ و بعضی از ایشان ایمان آوردند و بعضی کفر ورزیدند، و اگر خدا می‌خواست کشمکش و کارزار نمی‌کردند، ولی خداوند هرآنچه اراده کند انجام می‌دهد. ای مؤمنان، پیش از آنکه روزی فرارسد که در آن نه خرید و فروشی هست و نه دوستی و شفاعتی، از آنچه روزیتان کرده‌ایم، انفاق کنید و [بدانید که] کافران همان ستمگرانند. خداوند است که جز او خدایی نیست؛ زنده‌ی پاینده‌است؛ نه غنودن او را فراگیرد نه خواب؛ آنچه در آسمانها و زمین است از اوست؛ کیست که در نزد او، جز به اذن او، به شفاعت برخیزد؟! گذشته و آینده‌ی ایشان را می‌داند و به چیزی از علم او احاطه و آگاهی

نیابند مگر آنچه خود بخواید؛ کرسی [علم و قدرت] او آسمانها و زمین را فرا گرفته است؛ و نگاهداشت آنها بر او دشوار نیاید؛ و او بزرگوار و بزرگ است. در کار دین اکراه روا نیست؛ چرا که راه از بیراهه به روشنی آشکار شده است؛ پس هر کس که به طاغوت کفر ورزد و به خداوند ایمان آورد، به راستی که به دستاویز استواری دست زده است که گسستی ندارد و خداوند شنوای داناست.

تفسیر

«تِلْكَ الرُّسُلُ» آن پیامبران جواب سؤال مقدر است از حال رسولان و مساوی بودن و برتری داشتن بعضی بر بعضی دیگر، و مقدمه بیان برتری پیامبر ﷺ بر دیگر انبیاست.

«فَضَّلْنَا بَعْضَهُمْ عَلَىٰ بَعْضٍ» یعنی برتری دادیم بعضی را بر بعضی دیگر در منقبت و فضیلتی، نه در فضیلت دیگر، مانند بیشتر انبیا که اولوالعزم نبودند، (پس پیامبران اولوالعزم بر آنها برتری دارند) یا در بیشتر مناقب و فضیلت‌ها برخی برتر بوده‌اند مانند پیامبران اولوالعزم و غیر از آنها از پیامبرانی که صاحب درجه و مرتبه بوده‌اند، یا منظور از «فَضَّلْنَا» برتری در همه‌ی فضیلت‌هاست مانند خاتم الانبیا ﷺ.

«مِنْهُمْ مَّنْ كَلَّمَ اللَّهُ» خبر بعد از خبر است اگر «تِلْكَ الرُّسُلُ» مبتدا باشد یا «تِلْكَ» مبتدا و «الرُّسُلُ» خبر آن باشد و ممکن است که خبر ابتدائی باشد اگر «فَضَّلْنَا» حال باشد یا جمله‌ی معترضه، ممکن است که خبر استینافیه باشد و جواب از سؤال مقدر، یا بیان «فَضَّلْنَا بَعْضَهُمْ عَلَىٰ بَعْضٍ» باشد نظیر عطف بیان در مفردات و این بیان برتری است که به سبب فضیلت مخصوصی حاصل می‌شود.

«وَرَفَعَ بَعْضَهُمْ دَرَجَاتٍ» بیان برتری است در فضیلت‌های متعدّد و «درجات» تمیز است که از مفعول تحویل شده و تغییر پیدا کرده است و حال نیست و قائم مقام مصدر هم نیست چنانکه بعضی گفته‌اند، چون در این صورت احتیاج به زحمت تأویل پیدا می‌شود.

از نبیِّ ﷺ است که فرمود: خداوند مخلوقی را برتر از من خلق نکرده و همچنین مخلوقی را که پیش خدا عزیزتر از من باشد نیافریده.
 علیؑ فرمود: عرض کردم یا رسول الله آیا تو برتر هستی یا جبرئیل؟

فرمود: بدرستی که خداوند پیامبران مرسلش را برتری داد بر ملائکه‌ی مقرب و برتری داد مرا بر جمع انبیا و مرسلین و پس از من برتری مخصوص تو و ائمه‌ی بعد از توست یا علی و اینکه ملائکه خدمتگزاران ما و دوستان ما هستند.^۱

«وَأَتَيْنَا عِيسَى ابْنَ مَرْيَمَ الْبَيْتِ» و به عیسی بن مریمؑ بیات دادیم یعنی معجزات ظاهر و روشن که در کتاب ذکر شده است عطا کردیم.

«وَأَيَّدْنَاهُ بِرُوحِ الْقُدُسِ» و او را به روح القدس یعنی تأیید مخصوص غیر از تأییدی که برای سایر انبیا بود تقویت کردیم.

در این کلام التفات از غیبت به تکلم، سپس از تکلم به غیبت، سپس از غیبت به تکلم، سپس از تکلم به غیبت روی داده در آنچه که می‌آید.
 و علّت عمومی التفات انگیزه‌های خاصی هم گاهی یافت می‌شود.
 «وَلَوْ شَاءَ اللَّهُ» یعنی اگر خدا عدم کشتار را بخواهد، این جمله

۱- صافی، ج ۱، ص ۲۵۸.

عطف بر جواب سؤال مقدر است که حذف شده است.

مثل اینکه گفته شود بعد از آمدن رسولان مردم چکار کردند؟ فرمود: اختلاف و کشتار کردند، اگر خداوند می خواست «مَا أَقْتَلَ الَّذِينَ مِنْ بَعْدِهِمْ» خصومت و قتال نمی کردند یعنی کسانی که بعد از آمدن پیامبران یا بعد از وفات آنان موجود بودند، بنابراین کنایه از اختلاف و قتال است که در زمان محمد ﷺ یا بعد از وفات او به وقوع پیوست و نوعی تسلی دادن به نبی ﷺ و جانشینانش می باشد.

«مَنْ بَعْدِ مَا جَاءَهُمُ الْبَيِّنَاتُ» بعد از آن که برای آنان بیّنات یعنی معجزات و دلیل‌های روشن یا روشن کننده آمد.

«وَلَكِنْ اٰخْتَلَفُوْا» ولیکن اختلاف کردند، این عبارت قیاس استثنایی است که اشاره به رفع تالی می کند که مستلزم رفع مقدم است یعنی مشیّت و اراده‌ی لطف به عدم خصومت و قتال تعلق می گیرد (حال که اتحاد نیست لطف هم نیست) و آن در مفهوم، اعم از مشیّت دربارہ‌ی پیکار می باشد ولی در واقع مستلزم آن خواهد بود.

«فَمِنْهُمْ مَنْ ءَامَنَ» و از آنان کسانی ایمان آوردند «فمنهم» فاء آن یا سببیه است یا عاطفه، که تفضیل را بر اجمال عطف می کند و مقصود ایمان عام است که بایعت عامّه حاصل می شود.

«وَمِنْهُمْ مَّنْ كَفَرَ وَلَوْ شَاءَ اَللّٰهُ مَا اَقْتَتَلُوْا» و کسانی نیز کافر شدند و اگر خدا می خواست کارزار نمی کردند.

وقتی که اختلاف و همچنین ایمان و کفر به آنها نسبت داده شد، این توهم پیش آمد که آنان فاعل افعال خود هستند بدون فاعلیّت خدا و بدون اراده‌ی او، پس برای رفع توهم، قضیّه‌ی شرطیّه سابق را تکرار کرد، تا

تأکیدى باشد بر نسبت افعال به مشیّت خدا، بلکه منحصر کند نسبت افعال را به او بدون اینکه غیر خدا در افعال مستقلّ باشند یا مشارکت با او بکنند و لذا تالی را استثنا کرد به نحوی که نسبت افعال به خدای تعالی را به طریق حصر افاده کند، پس فرمود:

«وَمِنْهُمْ مَّنْ كَفَرَ وَلَوْ شَاءَ اللَّهُ مَا أَقْتَلُوا»

تحقیق جبر و اختیار

(و امر بین آن دو و تحقیق بعضی مطالب)

«وَلَكِنَّ اللَّهَ» ولیکن خدا، نه غیر خدا «يَفْعَلُ مَا يُرِيدُ» آنچه بخواهد می‌کند و این جمله به جای «لكن اختلفوا» است، پس گویا که گفته باشد ولیکن اختلاف کردند.

و اختلاف بین آنها نه صرفاً به اختیار آنهاست و نه با شراکت آنها، بلکه خداوند اختلاف را در مظهر آنان ایجاد کرده است.

و خدای تعالی به کبرای قیاسی از شکل اوّل اشاره کرد که صغرای آن از مقدمات مسلّم و مشهور استنباط شده است و آن صغری بدین نحو است که هر چیزی از افعال عباد و صفاتشان و غیر آنها از چیزهائی که علامت امکان در آنها هست مراد خدای تعالی است.

زیرا هر کسی که به مبدأ اوّل اقرار کرده است این مطلب را قبول دارد و مسلّم می‌داند که در عالم، هیچ چیز امکان وجود پیدانمی‌کند مگر با علم و مشیّت و اراده‌ی الهی.

و هر چیزی که مراد خدا باشد فعل اوست نه غیر او، نه به استقلال و نه به شراکت، پس هر چیزی از ذات، اعراض و افعال بندگان فعل خدای تعالی

است نه غیر او؛ بنابراین افعال عباد فعل خدای می‌شود و لکن در مظاهر بندگان. اما پژوهش در افعال بندگان به نحوی که از نسبت دادن افعال به خدا جبر برای بندگان لازم نیاید، از نسبت دادن آن به بندگان تفویض و تعدد در نسبت هم پیدا نشود مستلزم ذکر مقدماتی است:

۱- اینکه وجود چنانکه سابقاً تکرار شد حقیقت واحده است که دارای مراتب زیادی است که آن مراتب در شدت و ضعف و تقدّم و تأخر متفاوت است به نحوی که به سبب کثرت آنها وحدت آن حقیقت شکسته نمی‌شود، مانند نور عرضی که حقیقت واحد است و تکثر آن به حسب مراتب قرب و بعدی است که از منبعش دارد یا به سبب سطوحی است که با آن نور روشن می‌شوند زیرا نور یکی است.

این سطوحها (مثل شیشه‌های اطاق) هستند که فرق دارند و بسیارند. اگر سطوح و حدود و مرتبه‌ها و اعتبار آنها برداشته شود جز یک حقیقت بدون کثرت چیزی باقی نمی‌ماند^۱.

۲- اینکه ذات آن حقیقت، اقتضای وجوب می‌کند زیرا اتّصاف چیزی به ذات خود و امتناع سلب آن چیز از ذاتش امری است واجب و ضروری.

۳- وجوب ذاتی احاطه به جمیع انحاء و جودات و مراتب آنها را اقتضای می‌کند، به نحوی که اگر چیزی از آن مغایر با واجب بوده و خارج از آن حقیقت باشد لازم می‌آید محدود بودن و حدّدار شدن حقیقت واجب به آن چیز و از محدود بودن، امکان لازم می‌آید.

۱- مولوی فرماید:

صد بود نسبت به نور شیشه‌ها
شد عدد چون سایه‌های کنگره
تا نماند سایه‌های این حریق

همچو يك نور است آن نور سماء
چون به صورت آمد آن نور سره
کنگره ویران کنید از منجنیق

بنابراین دیگر حقیقت وجود - حقیقت وجود نخواهد شد بلکه به نحوی از انحاء وجود می‌شود و نیز واجب - واجب نخواهد شد بلکه ممکن می‌گردد. ۴- اینکه آن حقیقت چنانکه اقتضای وجود ذاتی می‌کند اقتضای اصالت در تحقق و در منشاء آثار بودن می‌کند، زیرا وجود مقتضای اصالت و اصالت مقتضای منشاء آثار بودن است، غیر اصالت از تعینات اعتباری است.

۵- اینکه مراتب وجود و انحاء وجود به حکم مقدمه‌ی سوم عبارت از همان حقیقت است در حالی که متحد به حدود و تعینات باشد و با همان حدود، تمیز بین آن‌ها واقع می‌شود، آن حقیقت نه جنس آنهاست و نه نوع آنها.

۶- آثاری که از انحاء آن حقیقت صادر می‌شود صادر از آن حقیقت است در حالی که مقید به حدود آن انحاء است.

به نحوی که تقید داخل و قیود خارج از آنهاست و این طور نیست که آثار از آن حقیقت به طور مطلق صادر شود و گرنه آن حقیقت با این انحاء متحد می‌شد.

و همچنین آن آثار از حدود هم نمی‌تواند صادر شود زیرا حدود اعدام است و عدم هیچ حکمی ندارد جز با تبعیت از وجود، پس عدم هیچ نوع منشأیتی ندارد نه برای وجودی و نه برای عدمی، نه از مجموع مرکب از آن حقیقت و حدود.

زیرا حدود همان طور که به تنهایی منشاء آثار نیست در حالت انضمام نیز نمی‌تواند منشاء آثار گردد و اینکه گفته می‌شود عدم علت - علت عدم معلول است، کلامی است که بر سبیل مشابَهت و همانندی گفته شده

است و گرنه عدم معلول و مجعول نیست تا احتیاج به علّت پیدا کند. و اینکه به ظاهر دیده می‌شود که حدود آثار و عدمهایی که از آن حدود انتزاع می‌شوند ناشی از حدود مؤثرها و عدمهای منتزاع از آنهاست. و بعضی از فلاسفه نیز این موضوع را خالی از حصول حقیقت می‌دانند.

زیرا حدود آثار از جمله‌ی لوازم وجودات آنهاست نه از جهت مجعول^۱ بودن آنها و نه از ناحیه جهاتی که این جهات از آن حدود انتزاع می‌شوند، پس آن حدود مجعول است به سبب مجعول بودن وجود آثار و به تبعیت آن نه به جعل دیگر تا اینکه مستلزم علّت دیگر باشد.

و چون این مطلب را فهمیدی، بدان که افعال اختیاری بندگان از آنان صادر شده است بعد از تصوّر آن و بعد از تصدیق و لحاظ غایاتی که نافع به حال آنانست و بعد از حصول میل، عزم، اراده، قدرت و همین معنای اختیاری بودن فعل است.

و اما بودن اختیار به سبب اختیار و اراده به سبب اراده در اختیاری بودن فعل و مختار بودن فاعل دخالت و اعتباری ندارد ولی ما طبق مقدمات گذشته می‌گوییم:

افعال (بندگان) آثار حقیقت وجود است که محدود به حدود بندگان است بدون اینکه آن حدود در آن حقیقت اعتبار شده باشد و افعال بندگان عبارت از همان حقیقت وجود است با اعتبار آن حدود.

پس آن آثار در مرحله‌ی اوّل بالذات منسوب به حقیقت وجود است

۱- جعل و مجعول در اینجا معنایی غیر از عرف متداول امروزی دارد. جعل در اینجا به معنای قرار دادن است.

و در مرحله‌ی دوّم بالعرض منسوب به عباد (بندگان) می‌باشد.
بدون اینکه در ذات نسبت تعدّی باشد بلکه تعدّد و تغایر اعتباری
(غیریت) در چیزی است که این آثار به آن نسبت داده می‌شود.
و افعال به عباد تفویض نشده‌است چنانکه معتزله که مجوس این امت
خوانده شده‌اند می‌گویند^۱.

زیرا تفویض مستلزم اینست که مفوض الیه یعنی عباد که فعل به آنان
واگذار و تفویض شده‌است، استقلال در فاعلیت داشته‌باشند در حالی که
دانستی که اسم عبد بر حقیقت وجود اطلاق می‌شود به اعتبار انضمام حدّ
عدمی به آن.

حدّ عدمی اصلاً وجود ندارد تا چه برسد به اینکه استقلال در وجود و
فاعلیت داشته‌باشد.

ولکن عامّه‌ی مردم اگر چه با زبان، اقرار به تفویض ندارند، ولی از
حیث زبان حال، قائل به تفویض‌اند و بامعتزله در عمل شریکند.

زیرا آنان که از وحدت محجوب بوده و به کثرت مبتلا هستند و
کثرات متباین و متضاد را مشاهده می‌کنند دیگر برای آنان ممکن نیست که
مبدأ واحدی برای افعال عباد و آثار غیر عباد تصوّر نمایند.

پس آنان درك نمی‌کنند مگر استقلال عباد در افعال را بلکه اصلاً
تصوّر از تفویض و تفویض شده در افعال ندارند و این از عمده‌ترین
خطای حسّ و خیال است.

و چون خیال در ادراکش خطا می‌کند اولیای عظام بندگان را امر به

۱- این سخن را جبرّیون و اشاعره به پیامبر نسبت داده‌اند دیگران هم ذکر کرده‌اند، ضمناً عقاید زرتشتیان
تفویض مطلق نیست و چون پیامبر خدا نیز سخن دروغ نمی‌گوید این حدیث مورد شك است. (مترجم)

ذکر لسانی و قلبی کرده‌اند که منجر به فکر مخصوص شده، آنها را از دار کثرت و خطا و غیب خارج سازد و به دار وحدت و شهود و صواب کشاند. و بندگان در افعال مجبور نیستند، زیرا جبر اقتضا می‌کند که جبر کننده‌ای مغایر با جبر شونده باشد و مجبوری مستقل در وجود و مرید و مختار باشد که اختیار از او سلب شده و بر حسب اراده‌ی جابر که مخالف با اراده‌ی مجبور است حرکت کند، در حالی که هیچ کدام از این امور درست نیست، زیرا نه جبر کننده‌ای مغایر با مجبور هست، و نه مجبور مستقل در وجود و نه در فعل، و نه از مجبور اراده سلب شده است، و نه اراده‌ی مستقلی مغایر با اراده‌ی جابر وجود دارد.

پس جبر علاوه بر مفسده‌های تفویض، مفسد دیگری نیز دارد.

و لذا مولوی گفته است:

در خرد جبر از قدر رسواتر است

زانکه جبری حسّ خود را منکر است

علاوه بر اینکه نسبت استقلال به بندگان روانیست صدور افعال به

سبب تسخیر خدا هم جایز نیست، و این به همان دلیلی است که ذکر شد.

زیرا فرقی بین تسخیر و جبر نیست مگر به سبب اراده و عدم آن،

زیرا اراده‌ی کسی که تسخیر شده باقی و تابع اراده‌ی تسخیر کننده است به

خلاف مجبور که اراده‌اش اصلاً سلب شده، و حرکتش با اراده جابر که

مخالف اراده‌ی مجبور است، تحقق می‌پذیرد.

بلکه امر، دقیق‌تر و لطیف‌تر از جبر و تسخیر است و معنی امر بین

الامرین این است که نسبت افعال به بندگان امری است پایاتر و بزرگ‌تر از

اینکه به طریق تفویض باشد، دقیق‌تر و مخفی‌تر از این است که به طریق جبر

و تسخیر باشد، عالی‌تر و بالاتر از این است که به طریق تشریک در فاعل باشد چنانکه بعضی گمان کرده‌اند.

و اشرف از این است که از راه وسیله و واسطه شدن بندگان بین فعل و فاعل (خدا) باشد مانند واسطه شدن آلات بین افعال و فاعل‌ها چنانکه به ظاهر دیده می‌شود بلکه فاعل حقیقت وجود است که با حدود عباد ظاهر می‌شود.

اما توجه به ملامت و تعزیر و حد و امر و نهی در صورتی که فعل از چیزهائی باشد که عوام در مورد آن عتاب و سرزنش می‌شوند به جهت خالص کردن انسانیت است، یعنی خالص کردن آن حقیقت از حدودی که مخالف با حدود انسانیت است.

و اگر فعل از چیزهائی است که درباره‌ی انبیا و اولیا در مورد خطاب قرار می‌گیرند بدان جهت است که انسانیت را از تمام حدود خالص کرده و به ظهور بدون حد برسانند.

از همین جادانسته می‌شود که ملامت، اجرای حدود، امر و نهی جایز نیست مگر از کسی که شأنیت و صلاحیت خالص کردن داشته باشد یعنی از کسانی باشد که خودش را از حدی که می‌خواهد دیگران را از آن حد خالص گرداند، خالص کرده باشد، و به آن حد بینا و بر خالص کردن قوی باشد.

و اگر چیزی از اینها از او فوت شود چنین عملی از او جایز نیست. از طرفی چون انسان خودش نمی‌تواند بفهمد که دارای این مقام است احتیاج به اجازه شخصی پیدا می‌کند که نسبت به او بینا و محیط باشد. علاوه بر این به سبب اجازه است که قلب مأمور بر امر منعقد می‌شود و اگر اجازه‌ای در بین نباشد این عقد تحقق نمی‌پذیرد.

لذا باید گفت چون افعال اولاً و بالذات به هر نحو وجودی به خدای تعالی نسبت داده می شود.

ثانیاً و بالعرض، صحیح است که افعال بندگان را از آنها سلب کنیم و نسبت افعال عباد را به خدای تعالی بدهیم.

مانند قول خدای تعالی: «فلم تقتلوهم ولكن الله قتلهم^۱» که در این آیه قتلی را که از آنها صادر شده نفی کرده است و به طریق حصر قلب یا افرادی برای خدا ثابت کرده است، همچنین است قول خدای تعالی: «و ما رمیت اذ رمیت ولكن الله رمی^۲».

و چون اقرار زبان بدون موافقت قلب دروغ بوده، مذموم است خدای تعالی سخن کسانی را که به این مرتبه از علم و یقین نرسیده، دروغ دانسته می فرماید: «سيقول الذين أشركوا لو شاء الله ما أشركنا ولا آباؤنا ولا حرّ منا من شيء كذلك كذب الذين من قبلهم حتى ذاقوا بأسنا قل هل عندكم من علم فتخرجوه لنا أن تتبعون إلا الظنّ وأن أنتم إلا تخرصون»^۳

یعنی مشرکین گفتند: اگر خدای خواست نه ما مشرک می شدیم، و نه پدرانمان و چیزی را بر خود حرام نمی کردیم، این چنین دروغ گفتند آنان که قبل از اینها بودند، تا اینکه عذاب ما را چشیدند، بگو آیا شما علم و یقینی دارید که برای ما بیاورید یا اینکه جز گمان چیزی را متابعت نمی کنید و شما فقط تخمین می زنید.

۱- پس شما آنها را نکشتید بلکه خدا آنها را کشت (سوره انفال، آیه ۸)

۲- این تو نبودی که تیر انداختی بلکه خداوند تیر انداخت (سوره انفال، آیه ۱۷)

۳- انعام: ۱۵۰.

مشرکین خواستند با چنین استدلال ملامت را از خودشان دور کنند، بدین ترتیب که شرک و تحریم را بر مشیّت خدامعلّق ساختند.

در گذشته دانسته شد که وابسته بودن امور بر مشیّت موجب جبر نیست و اگر فعل او از چیزهای ملامت بردار باشد، سرزنش از فاعل را دفع نمی‌کند.

و لذا خداوند پس از انکار آنها و ردّ آنچه را که آنان می‌گفتند ثابت نمود، فرمود: بگو برای خداست حجّت بالغه، پس اگر خدامی خواست همه‌ی شما را هدایت می‌کرد.

بدان که برای آثار سه نوع اعتبار است:

۱- اعتبار اطلاق؛ که به این اعتبار نسبت دادن آثار به حقیقت مطلق سزاوارتر و شایسته‌تر است.

۲- اعتبار تقیید به حدود، بدون اینکه حدود را با آن آثار اعتبار کنیم؛ و به این اعتبار بهتر است که آن آثار را به حقیقت مقیّد نسبت بدهیم.

۳- اعتبار تقیید به حدود که حدود را نیز با آن آثار اعتبار نمائیم؛ که در این صورت نسبت دادن آثار به حقیقت مقیّد که تعیّنات و حدود که همان موجودات است با آن اعتبار شده باشد شایسته‌تر است.

چون انسان (انسان مؤمن) در طاعت‌هایش از خودنگری و حدود آن بیرون و متوجّه به مولی و امر مولایش است نسبت دادن طاعات به خدا سزاوارتر و بهتر است.

چون انسان در معصیّت و نافرمانی‌اش محدود به حدود انانیت است نسبت دادن معاصی به خودش شایسته‌تر است، چنانکه در حدیث قدسی به آن اشاره شده است.

از همین جا معلوم می‌شود که اگر غرض عابد از عبادت انتفاع خودش باشد، اگر چه آن انتفاع نزدیکی به خدا باشد طاعت عابد طاعت حقیقی نیست، زیرا قصد انتفاع نفس محقق نمی‌شود مگر به انقضای انانیت.

«يَا أَيُّهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا أَنْفِقُوا مِمَّا رَزَقْنَاكُمْ» بعد از اینکه

افعال را منحصرأً به خدای تعالی نسبت داده شده در اینجا این پرسش مطرح می‌شود که: چگونه است که ما افعال را جز از بندگان نمی‌بینیم؟

از کجا دانسته می‌شود که فاعل خدای تعالی است؟

پس در پاسخ چنین وحی آمده است که اگر می‌خواهید بدانید که افعال منحصر است در خدا پس از آنچه که به شما دادیم از اموال و قوا و عرض‌ها انفاق کنید.

خلاصه: از هر چه که خود بینی شما و حدود آن را زیاد کند بیخشاید، خود بینی است که شما را از مشاهده‌ی موجودات آن چنان که هست مانع می‌شود.

و چون انفاق از سخت‌ترین عبادت‌ها است خداوند سختی آن را با لذت ندا جبران نمود.

«مِنْ قَبْلِ أَنْ يَأْتِيَ يَوْمٌ لَا بَيْعٌ فِيهِ» پیش از آن که روزی آید که داد و ستدی نیست یعنی در آن روز، مالی نیست تافدیه عذاب قرار گیرد، «وَلَا خُلَّةٌ» و نه دوستی وجود دارد که سود دهد، زیرا روز مرگ که در اینجا مورد نظر است هیچ دوستی نمی‌تواند دوست خود را بهره‌مند سازد.

و روز قیامت بعضی از دوستان، دشمن بعضی دیگر می‌شوند و جز دوستی با خدا هیچ نمی‌ماند، این دوستی محقق نمی‌شود مگر بعد از انفاق و رفع حجاب‌ها و حدود.

«وَلَا شَفَاعَةَ» و میانجی‌گری و شفاعتی نیست و این جمله دلالت دارد بر اینکه مقصود روز مرگ است که شفاعتی نیست زیرا در روز قیامت شفاعت کنندگان فایده دارد.

«وَالْكَافِرُونَ هُمُ الظَّالِمُونَ» این عبارت یا عطف است بر «لا بیع فیه» به تقدیر عاید یعنی قبل از اینکه روزی بیاید که در آن روز روشن شود که ظلم منحصر به کافرین است که از مشاهده‌ی نسبت افعال به خدامحجوب هستند. یا اینکه حال است به همین معنا.

(یعنی در حالی که ظلم منحصر به کافران است).

«اللَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ» ابتدای کلامی است که از ماقبلش منقطع است برای اعلام توحید خدا در معبودیت یا در مرجعیتش، این معنی در صورتی است که «اله» از «اله» به معنای عبادت کردن یا پناه بردن باشد. یا اینکه توحید در خالقیت خداست اگر از لاه یلوه به معنای آفریدن و خلق کردن بگیریم.

و این آیه بعضی صفات دیگر خدا را (از قبیل صفات ثبوتیه و سلبيه و حقیقی و اضافی) نیز ثابت می‌کند.

«لَكِنَّ اللَّهَ يَفْعَلُ مَا يُرِيدُ» پیش می‌آید، گویا که گفته شده است: اگر فاعلی جز خدا نیست پس چگونه است حال او، یا گفته شده: چرا جز خدا فاعلی نیست؟

و آنچه که در فضیلت قرائت آیه‌الکرسی وارد شده اشاره بر این است که این آیه از ماقبلش منقطع شده است.

و در فضیلت آیه‌الکرسی و خواندن آن بعد از نمازهای واجب اخبار زیادی وارد شده است.

از رسول خدا ﷺ است که فرمود^۱: کدام آیه است در کتاب خدا که بزرگ ترین و مهم ترین است؟

راوی می گوید گفتیم: «الله لا اله الا هو الحي القيوم» گفت: پیامبر ﷺ به سینه من زد و فرمود: اینجا علم است.

قسم به خدایی که نفس محمد در دست اوست که این آیه يك زبان و دو لب دارد که ملك در ساق عرش با آن خدای را تقدیس می کند.

در مجمع با اسناد خودش است که نبی ﷺ فرمود^۲: هر کسی آیه الكرسي را به دنبال هر نماز بخواند آن کسی که متصدی قبض نفس او می شود ذوالجلال والا کرام است و او مانند کسی است که با پیامبران خدا جهاد کرده و به شهادت رسیده باشد.

و از علی عليه السلام است که فرمود^۳: از پیامبر بر بالای منبر شنیدم که می فرمود: کسی که آیه الكرسي را به دنبال هر نماز واجب بخواند جز مرگ چیزی مانع از دخول او به بهشت نمی شود و بر آن، کسی مواظبت نمی کند مگر اینکه صدیق یا عابد باشد، هر کسی آن را هنگام خواب بخواند خداوند او و همسایه و همسایه ی همسایه اش را ایمن می دارد.

و از علی عليه السلام است که فرمود^۴: شنیدم از رسول خدا ﷺ که فرمود: یا علی! سید بشر آدم عليه السلام است... تا آنجا که فرمود سید کلام، قرآن است، سید قرآن بقره است و سید بقره آیه الكرسي است، یا علی در آیه الكرسي پنجاه کلمه است و در هر کلمه پنجاه برکت.

۱- مجمع البیان: ج ۱-۲، ص ۳۶۰.

۲- مجمع البیان: ج ۱-۲، ص ۳۶۰.

۳- مجمع البیان: ج ۱-۲، ص ۳۶۱.

۴- مجمع البیان: ج ۱-۲، ص ۳۶۰.

و از ابو جعفر علیه السلام (امام باقر علیه السلام) است^۱: هر کس يك بار آیه‌الکرسی را بخواند خداوند هزار مکروه و بلای دنیا و هزار مکروه از مکروهات آخرت را از او برمی‌گرداند.

کوچک‌ترین مکروه دنیا فقر است و آسان‌ترین مکروه آخرت عذاب قبر.

و از ابی عبدالله علیه السلام است^۲: برای هر چیزی بلندی و قلّه‌ای است و بلندی و قلّه قرآن آیه‌الکرسی است.

و سرّ مطلب این است که در آیه‌الکرسی اصول صفات الهی و امّهات اضافات ربوبی وجود داد.

«الْحَيُّ» خبر بعد از خبر است، یا خبر مبتدای محذوف، یا خود مبتدا است و خبر آن «قَيُّومٌ» یا ما بعد «قَيُّومٌ» است یا خبر ابتداء است.

و «لَا إِلَهَ» جمله‌ی حالیه است یا معترضه مدحیه است مانند جمله‌های دعائی معترضه و حیات صفتی است که مستلزم ادراك و مشیّت و اراده و قدرت و اختیار و فاعلیّت ارادی است، پس لفظ «حَيٌّ» اشاره به خیلی از صفات الهی است.

«الْقَيُّومُ» صفت است یا خبر، یا خبر بعد از خبر، و «قَيُّومٌ» کسی است که قیام به امر زن می‌کند، مخارج او را به عهده می‌گیرد و امور او را کفایت می‌کند و آن از اسماء خاصّ خداست.

و معنای قیومیّت خداوند بر اشیا ایجاد آنهاست و کفایت آنها در جمیع آنچه که احتیاج به آن دارند از جمیع چیزهایی که به سبب آن اضافات

۱- مجمع البیان: ج ۱-۲، ص ۳۶۰.

۲- عیاشی: ج ۱، ص ۱۳۶، ح ۴۵۱.

خداوند به اشیا حاصل می‌شود.

یا اضافه‌ی اشیا به خداوند تحقق می‌پذیرد، پس قیومیت، جامع
 جمیع صفات اضافی است.

و کسی که به امر غیر قیام می‌کند چون بیشتر اوقات به سبب غفلت از
 آن امر در تصدی آن امر اختلال ایجاد می‌شود و عمده‌ی اسباب غفلت هم یا
 چرت زدن و کسالت خواب و یا خود خواب است، لذا هر دو را از خدای
 تعالی نفی نمود و فرمود: «لَا تَأْخُذُهُ وَ سِنَّةٌ» «سنه» بر وزن «عدة» و
 «وَسَن» با حرکت واو و سین، «و سنه» به معنی خواب سنگین، یا اوّل خواب
 یا خستگی خواب است.

و جمله جواب سؤال مقدر، یا خبر است، یا خبر بعد از خبر، یا حال، یا
 جمله‌ی معترضه‌ی مدحیه است.

«وَلَا نَوْمٌ» و او را خوابی نیست، و این ردّ بر یهود و غیر آنان
 است که گفتند: که خدا از کار فارغ شده و استراحت کرده، یا بر پشتش دراز
 کشیده است، چنانکه در اخبار اشاره شده است.

«لَهُ وَ مَا فِي السَّمَوَاتِ وَ مَا فِي الْأَرْضِ» آنچه در آسمان
 و زمین است از آن اوست، این جمله در وجوه اعراب مانند جمله‌ی قبلی
 است و لام در چنین مواردی در مبدئیت (آغازین) و مرجعیت (واپسین) و
 مالکیت استعمال می‌شود.

و مقصود از آن معنای عامّ است که هر سه را شامل است و آن
 تصریح به چیزی است که اجمالاً از «قیوم» استفاده می‌شود.

و بیشتر وقت‌ها گفته می‌شود: «لزيد ما في الصندوق» و
 مقصود این است که صندوق و محتویاتش مال زید است مخصوصاً اگر

محتویات آن گران قیمت باشد.

«مَنْ ذَا الَّذِي يَشْفَعُ عِنْدَهُ» چه کسی تواند در نزد او به

شفاعت پردازد؟

این جمله تأکید قیومیّت خدای تعالی است و تمام وجوه سابق از جهت مقطوع بودن جمله و مرتبط بودن آن در این جمله موجود است و فرض قول به وجوه سابق در اینجا ممکن است.

«إِلَّا بِإِذْنِهِ يَعْلَمُ مَا بَيْنَ أَيْدِيهِمْ» مگر به اجازه او، می‌داند آنچه در برابر آنهاست و می‌آید، این جمله نیز مانند جمله‌های گذشته است در جوهی که ذکر شد، آن نیز تأکید آن چیزی است که از «قیوم» به دلالت التزامی استفاده می‌شود.

و مقصود از «ما بین ایدیه‌م» چیزی است که پیش روی آنها باشد که از نظر طول دنیا و آخرت است و از جهت عرض چیزی است که می‌آید یا گذشته است، چنانکه در باره‌ی این مطلب در معنی قول خدای تعالی: «فَجَعَلْنَاهَا نَكَالًا لِّمَا بَيْنَ يَدَيْهَا وَ مَا خَلْفَهَا» پیش از این اشاره شد.

«وَمَا خَلْفَهُمْ» و آنچه که گذشته است معنای آن با مقایسه معلوم می‌شود «وَلَا يُحِيطُونَ بِشَيْءٍ مِّنْ عِلْمِهِ إِلَّا بِمَا شَاءَ»

احاطه‌ی به علم خدا

بدان که علم عبارت از ظهور چیزی است نزد چیز دیگر، برای آن یک معنای مصدری است که از مفاهیم عامّه است و يك معنای دیگر که از ظهور این معنا انتزاع می‌شود؛ و آن صورت معلوم است که در نزد عالم حاصل

شده، این مطلب در مورد علوم حصولی است.

و اما علم حضوری پس در آنجا آنچه که به ذاتش معلوم است نزد عالم حاضر است، نه به صورتی که معنای مصدری علم از آن انتزاع می‌شود، پس علم و معلوم در آن متحدند.

آنجا که معلوم به علم حضوری ذات عالم است علم و عالم و معلوم متحد می‌شوند و طبق آنچه که گفته شده است، حق نیز همان است، این است که علوم صوری شؤونی برای عالم‌ها است و کیفیات نفسانی و اضافات نیست چنانکه گفته شد علم و عالم در آن متحد می‌شوند.

و اگر علوم حضوری شؤون عالم‌ها باشد علم حضوری و عالم و معلوم کاملاً متحد می‌شوند و چون علم خدا به اشیاء اعم از عالی و دانی به سبب حضور و جودات آنها نزد اوست نه به سبب حصول صورت‌هایشان در خدا یا در لوحی که پیش خدا حاضر است - چنانکه برخی گفته‌اند.

لذا همه ما سوی الله علوم خدای تعالی می‌باشند چنانکه آنها معلوم خدا نیز هستند و صورت‌هایی که در نفوس حاصل شده است و صورت‌هایی که در نفوس حاضرند همه‌ی آنها از جمله‌ی معلومات و علوم خدای تعالی است.

و طبق آنچه که ذکر شد که علم، شأنی از نفس انسانی است.

انسان محیط به علم خودش می‌باشد چه حضوری باشد و چه

حصولی.

و چون علم حادث است و هر حادثی مسبوق به مشیّت خدای تعالی

است هیچ علمی پدید نمی‌آید مگر با مشیّت خدای تعالی.

پس واضح شد معنای قول خدا «لَا يَحِيطُونَ بِشَيْءٍ مِنْ عِلْمِهِ

«الّا بماشاء» و آن این است که برای کسی چیزی از علم خدا حادث نمی‌شود مگر با مشیّت خدای تعالی.

«وَسِعَ» این جمله در وجوه محتمل، مانند جمله‌های سابق است.
 «كُرْسِيُّهُ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضَ» مشیّت الهی از جهت وجهی که به خدا دارد عرش است و از جهت وجهی که به خلق دارد کرسی است، آن فلک هشتم^۱ نامیده می‌شود، زیرا آن ظاهرکننده‌ی کرسی است به سبب کرسی چنانکه فلک محیط^۲ عرش نامیده می‌شود.
 و از آنجا که مشیّت فعل خدای تعالی است و به چیزی مشروط نیست و با هر شرطی جمع می‌شود، جمیع صفات و اسمای خدا به وجود واحد جمعی در آن مشیّت وجود دارد.

لذا تفسیر کرسی به علم و تفسیر عرش به همه‌ی خلق جایز می‌باشد و اخبار مختلف در تفسیر آن دو، حجّت آن را تأیید می‌کند.
 از نبی ﷺ است که^۳ آسمان‌های هفتگانه و زمین‌های هفتگانه با کرسی چیزی جز حلقه‌ای که در بیابان انداخته شده باشد نیست، برتری عرش بر کرسی مانند برتری آن بیابان است بر آن حلقه (یعنی علم حقّ محیط است بر همه خلق).

از امام صادق عَلَيْهِ السَّلَام است^۴ که وقتی سؤال شد از عرش و کرسی

۱ و ۲- در هیأت قدیم زمین را مرکز جهان می‌دانستند. و معتقد بودند که هفت سیاره (قمر، عطارد، زهره، شمس، مریخ، مشتری، و زحل) دور زمین می‌گردند، مدار هر یک از سیاره‌ها را فلک می‌گفتند. ۷ فلک مدارات این سیارات بود فلک هشتم را فلک ستاره‌های ثابت می‌دانستند که آنها در ۲۴ هزار سال یکبار دور زمین می‌گردند. فلک نهم یا فلک محیط فلکی بود، فوق همه این افلاک که کلیه سیارات و ثوابت را در ۲۴ ساعت یک بار به دور زمین گردش می‌داد.

۳- عیاشی: ج ۱، ص ۴۵۵.

۴- صافی: ج ۱، ص ۲۶۰.

فرمود: عرش در وجهی همه‌ی خلق و کرسی ظرف آن است و در وجه دیگر عرش عبارت از علمی است که خداوند انبیا، رسل و حجج خود را بر آن مطلع نموده و کرسی علمی است که هیچ يك از انبیا، رسولان و حجّت‌ها را از آن آگاه نکرده است.

«وَلَا يُوَدُّهُ حِفْظُهُمَا» حفظ آسمان و زمین بر او سنگین

نیست.

«وَهُوَ الْعَلِيُّ الْعَظِيمُ» حال است به منزله‌ی تعلیل (یعنی: در

حالی که او بلند مرتبه و بزرگ است حفظ آنها بر او سنگین نیست).

«لَا إِكْرَاهَ فِي الدِّينِ» جمله‌ی استینافیه است و از جمله‌ی سابق

منقطع.

و «دین» عبارت است از جزا، اسلام، عادت، عبادت، طاعت،

غلبه، سلطان، ملك، حکم، سیره، توحید و نیز اسم جمیع چیزهایی که به آن خداوند عبادت می‌شود و به معنای ملّت، عزّت و ذلّت نیز هست.

و مقصود در اینجا اسلام حقیقی است که آن راه به ایمان است که

طریق آخرت می‌باشد، یا اینکه مقصود ایمان حقیقی است که عبارت از بیعت خاص و لوی است که از آن به ولایت تعبیر می‌شود.

و ممکن است مقصود سلوک به آخرت به سبب ایمان باشد و لذا اکراه

را از آن نفی کرد و گرنه دین به معنای مطلق اسلام یا عبادت یا طاعت یا سیره یا ملّت، بیشتر وقت‌ها با شمشیر حاصل می‌شود.

چنانکه پیامبر ﷺ فرمود: من نبی شمشیر هستم.

ولی در اسلام حقیقی و ایمان حقیقی و سلوک به آخرت امکان اکراه

وجود ندارد، زیرا آنها امر معنوی هستند و اکراه جسمانی در آنها متصوّر

نیست.

یا اینکه می‌گوییم: دین جز ولایت و بیعت خاصّ ولوی و قبول دعوت باطنی چیز دیگری نیست، و چیزهایی غیر از اینها اگر دین نامیده می‌شوند از باب این است که مقدمه‌ی آنهاست، یا مسبب آنها، یا هم شکل، مشابه آنها و در ولایت اکراه نیست.

و ممکن است مقصود این باشد که بعد از تمامیت حجّت به سبب قبول رسالت و تصریح رسول ﷺ بر صاحب دین دیگر اکراهی در دین نیست. «قَدْ تَبَيَّنَ» روشن شده است «الرُّشْدُ مِنَ الْغَيِّ» رشد از گمراهی، این عبارت جمله استیغافیه است در مقام تعلیل، یا حال است، معنای آن این است که هیچ کس را در دین اکراهی نیست (به صورت نفی)، یا اینکه نباید به اکراه دینی را پذیرا شود به صورت نهی.

بنابر اینکه اخبار در معنای نهی باشد برای تمیز دادن رشد یا حالت تمیز دادن رشد از گمراهی.

و در اخبار اشاره‌هایی است به اینکه مقصود این است که اکراهی در ولایت علی عليه السلام نیست.

«فَمَنْ يَكْفُرْ» عطف بر جمله‌ی «فاء» برای ترتیب در اخبار، پس می‌گوییم کسی که کفر بورزد، یا جزا و شرط مقدر است و تقدیر این است: وقتی که رشد و هدایت واضح و جدا از گمراهی شد پس کسی که کفر بورزد «بِالطُّغُوتِ» به طاغوت متوسّل به رشدی شده است که برای او معلوم است که نه زایل می‌شود و نه از او جدا می‌گردد.

زیرا او علم تحقیقی به رشد دارد که قابل زوال نیست.

و «طاغوت» در اصل طغیوت از طغیان به معنای سرکشی است، پس قلب

شده و بر وزن فعلوت شده است و تاء در آن و نظائرش زایده است به جهت غیر تأنیث و لذا با تاء نوشته می‌شود و در جمع ثابت می‌ماند پس گفته می‌شود طواغیت و طواغت و گاهی با هاء نوشته می‌شود مانند جبروة و طاغوة و از جمع ساقط می‌شود مثل طواغ، و در این هنگام تاء تأنیث می‌شود و بر الفاظ آن احکام تأنیث جاری می‌شود.

و این هیأت برای مبالغه در معنای مصدر خواه مصدر قرار داده شود مثل رحموت، رهبوت، رغبوت، جبروت خواه اسم مصدر باشد، خواه استعمال در معنای حادث شود، یا استعمال در معنای وصف، مثل طاغوت.

و طاغوت به شیطان، کاهن، ساحر و سرکش از جنّ و انس تفسیر شده است، همچنین بت و هر چیزی که غیر از خدا عبادت شود.

و حقّ این است که طاغوت شامل نفس اماره‌ی انسانی و هر چیزی که دنباله رو نفس باشد از شیطان و بت‌ها و بهشت و کاهنین و ساحران و رؤسای گمراهی همه می‌شود.

و آیه در شأن علی علیه السلام است.

و مقصود از قول خدای تعالی «وَيُؤْمِنُ بِاللَّهِ» یعنی ایمان خاصّ که حاصل نمی‌شود مگر بایعت به دست علی علیه السلام، زیرا ایمان عامّ که بایعت عامّه نبوی حاصل می‌شود چیزی به وسیله‌ی آن داخل قلب نمی‌شود، پس به سبب آن ایمان عامّ توّسل به چیزی نمی‌شود تا بر آن قول خدای تعالی: «فَقَدْ أَهْتَمَسَكَ بِالْعُرْوَةِ الْوُثْقَىٰ لَا أَنْفَصَامَ لَهَا» مترتب شود، این جمله حالیّه است یا جواب برای سؤال مقدرّ می‌باشد.

غرض از عروة الوثقی و تمسک بر آن

بدان که امر ولایت که عبارت از بیعت خاصّ ولوی و اتّصال به ولیّ امر است به سبب عقد یمین و بزرگتر و بالاتر از آن است که توصیف شود. زیرا که صورت ولایت اگر چه از اعمال جسمانی و محسوس است ولی اتّصال روحانی که به سبب ولایت حاصل می‌شود امر غیبی است که با چشم درک نمی‌شود و با امثال توهم نگردد و قابل تعقل به عقول هم نیست، زیرا حدّ، رسم، کمّ و کیف ندارد.

بلکه آن چنان است که مولوی گفته:

اتّصالی بی تکیّف بی قیاس هست ربّ النَّاس را با جان ناس
چون این اتّصال جز برای کسی که ولایت با بیعت خاصّ ولوی را
قبول کرده باشد حاصل نمی‌شود.
مولوی گفته است:

لیک گفتم ناس من، نسناس نی

ناس غیر جان جان اشناس نی
برای درک مطلب تمثیل و تشبیهی می‌آوریم تا آگاهی حاصل شود
پس می‌گوئیم:

انسان از اوّل تولّد در جوهر ذاتش افزونی می‌پذیرد و استکمال
انسان محض از دیاد در کیفیت‌های او نیست چنانکه برخی گفته‌اند.

و هر اندازه که در ذاتش افزایش باشد فعلیّتی از فعلیّات مسیرش
حاصل می‌گردد که آن راه او را به فعلیّت‌های انسانی برساند، در آن صورت
اسم انسانیّت و اسم شخص او اسم آن فعلیّت می‌شود و فعلیّت‌های سابق فانی
و مغلوب آن فعلیّت می‌شود.

پس آن گاه که به مقام عقلش رسید که مناط تکلیف و تدبیر است

قابل تصرّف شیطان و تصرّف ملك و رحمان می‌شود، قلبش بر هیچ يك از آن دو منعقد نمی‌شود بدین معنا که شیطان نمی‌تواند در آن تصرّف نماید و ملك هم نمی‌تواند مادامی که ولایت را نخواهد که در این صورت فعلیت‌های او به سبب تصرّف شیطان منعقد می‌شود که در این صورت همانند درخت خرمائی است که ثمر نمی‌دهد مگر با تاییر^۱ و مانند درخت پسته است که پسته‌اش مغزدار نمی‌شود مگر با تلقیح یا پیوند، یا مانند شیر است که بسته نمی‌شود مگر با مایه‌ی پنیر.

پس وقتی قلبش بر ولایت منعقد شد هر فعل و فعلیتی به سبب ولایت منعقد می‌شود، جمیع فعلیت‌هایش مغلوب و محکوم به حکم فعلیت ولایت می‌شود و اسم انسانیت و اسم شخص او اسم فعلیت ولایت می‌شود و فعلیت ولایت چنانکه تحقیق آن در آیه «و بالوالدین احسانا» گذشت مرتبه‌ی نازل‌ه‌ی ولیّ امر است و با همان مرتبه‌ی نسبت پدر بودن و فرزند بودن بین پیرو و پیروی‌کننده و نسبت برادری بین پیروان تحقق می‌پذیرد. و با همین نسبت عیسی گفت: من فرزند خدا هستم، گفت: هر کس که غسل تعمید (توبه) او به دست من یا جانشینانم حاصل شود او پسر خداست، و به همین جهت نصاری گفتند: ما فرزندان خدا هستیم و اگر نبود تنزّل ولیّ امر در وجود کسی که ولایت بر او متحقّق است هیچ يك از این امور نبود تا آن نسبت را تصحیح کند.

مولوی اشاره به حصول این تنزّل و تصحیح آن نسبت کرده است.

که می‌گوید:

۱- درخت خرما، نر و ماده آن جداگانه است گرده‌ی درخت نر را می‌گیرند و به درخت‌های ماده می‌پاشند و به این عمل تاییر می‌گویند. گاهی نیز این عمل توسط رفت و آمد زنبورها و حشرات انجام می‌شود.

هشت اشارات محمد المراد
 کل گشاد اندر گشاد اندر گشاد
 صد هزاران آفرین بر جان او
 بر قدم و دور فرزندان او
 آن خلیفه زادگان مقبلش
 زاده‌اند از عنصر جان و دلش
 گرز بغداد و هری یا از ریند
 بی مزاج آب و گل نسل ویند
 عیب جویان را از این دم کوردار
 هم به ستاری خود ای کردگار
 و چون فعلیت‌ها و افعال بدون ولایت پوست‌های خالی از مغزند و وارد شده
 است که اگر بنده‌ای خدا را زیر ناودان (ناودان طلای منصوب در بام خانه
 کعبه) هفتاد پاییز عبادت کند که شب‌هایش قائم و روزهایش صایم باشد ولی
 ولایت ولیّ امرش یا ولایت علیّ بن ابی طالب علیه السلام رانداشته باشد خداوند او را
 به رو آتش می‌اندازد^۱ و غیر از این، اخبار دیگری نیز هست که مفید همین
 مضمون است.

و چون آن ولایت عبارت از اعمال بدنی است در اخبار با نماز و
 زکات و حج و روزه همراه قرار داده شده است و اخباری آمده است که دلالت
 دارد بر اینکه اسلام بر پنج چیز بنا شده است (نماز - روزه - زکات - حج -
 ولایت).

و چون ولایت اصل همه است و اصل جمیع نیکی‌ها و خیرها است، در بعضی

۱- المحاسن: ص ۲۸۷، ح ۴۳۰.

اخبار وارد شده که ولایت برتر از همه و کلید همه است و ولایت دلیل و راهنمای بقیّه‌ی آن اعمال (نماز - روزه - حج و زکات) می‌باشد^۱.

و در بعضی دیگر اخبار آمده است، به هیچ چیز مانند ولایت ندا داده نشده، یعنی بیشترین چیزی که درباره‌اش جار زده شده ولایت است، پس مردم چهار تا را گرفتند و این یکی را ترك کردند، یعنی ولایت را.

و در بعضی از اخبار آمده است^۲: کسی که بمیرد و امام زمان خود را شناسد به مردن جاهلیت مرده است.

و شدیدترین وقتی که انسان احتیاج به معرفت امام دارد آن وقتی است که روح به اینجا برسد و اشاره به سینه‌اش کرد^۳.

در بعضی اخبار است: خداوند بر خلقش پنج چیز واجب کرد که در چهار تا ترخیص نمود و در یکی از آنها ترخیص ننمود.

در بعضی دیگر است: دوستی علی خوبی و نیکویی است که هیچ بدی با وجود آن نمی‌تواند ضرر برساند^۴.

و در بعضی از اخبار است: وقتی فهمیدی (یعنی ولایت را فهمیدی) آنچه را که دلت می‌خواهد از کار خوب، کم یا زیاد انجام بده^۵.

و غیر از این، اخبار دیگری هست که دلالت بر فضیلت‌های ولایت می‌کند.

از ابن ابی یعفور در بیان آخر آیه نقل شده که گفت^۶: به

۱- المحاسن: ص ۲۸۵، ح ۴۳۰.

۲- المحاسن: ص ۲۸۶، ح ۴۲۹.

۳- بحار: ج ۲۳، ص ۷۶، ح ۲.

۴- المناقب: ص ۳۵.

۵- المناقب: ص ۳۵.

۶- نور الثقلین، ج ۱، ص ۲۲۱، ح ۱۰۷۰.

ابی‌عبدالله علیه‌السلام گفتم: من با مردم معاشرت و اختلاط دارم، تعجب من از گروه‌هایی زیاد می‌شود که ولایت شما را ندارند و ولایت فلان و فلان را دارند ولی آنها امانت و صدق و وفاء دارند.

و گروه‌های دیگری ولایت شما را دارند ولی امانت و وفاء و صدق ندارند. گفت: ابو‌عبدالله درست نشست و به من رو کرد مانند اشخاص غضبناک، سپس فرمود: دین ندارد کسی که به سبب ولایت امام ظالم که از طرف خدا نیست دین خدا را پذیرفته باشد، و هیچ عتاب و سرزنشی هم برای کسی که ولایت امام عادل را که از جانب خداست پذیرفته باشد نیست، گفتم: نه آنها دین دارند و نه اینان سرزنش؟ فرمود: بلی، سپس فرمود: آیا نمی‌شنوی قول خدا را که می‌فرماید: «خدا ولیّ کسانی است که ایمان آوردند و آنان را از تاریکی به نور بیرون می‌آورد» یعنی از تاریکی‌های گناه به نور توبه و مغفرت، زیرا آنها ولایت هر امامی را دارند که عادل و از جانب خدا باشند، و خدا فرمود: «کسانی که کفر ورزیدند اولیا آنها طاغوت است که آنها را از نور به تاریکی و ظلمت بیرون می‌آورد».

مقصود امام از آن کلام این است که آنها بر نور اسلام بودند ولی وقتی ولایت امام جائز را که از طرف خدا نیست قبول کردند بدین وسیله از نور اسلام خارج شدند و به تاریکی کفر فرو رفتند، پس بر آنها واجب شد که با کفار به آتش روند. در خبر است: دشمنان علی امیرالمؤمنین در آتش جاوید هستند اگر چه در دین‌های خودشان نهایت ورع و زهد و عبادت را داشته باشند^۱. حاصل مطلب اینکه دوست علی جز حلال نمی‌خورد و دشمن علی جز حرام نمی‌خورد، و کسی که نه ولایت داشته باشد و نه دشمنی حکمی بر او

۱- در تفسیر امام عسکری: ص ۴۴ به همین مضمون آمده است.

نمی‌شود نه حلیّت و نه حرمت، و او امیدوار به امر خداست.
 آنجا که خدای تعالی می‌فرماید: «افوا بالعقود احلّت لكم بهیمة
 الانعام»^۱ (به عقدها وفا کنید و حلال شده است بر شما چهار پایان) معلق
 کردن حلال شدن چهار پایان بر وفای به عقدها اشاره به بیعت با علی علیه السلام است
 به خلاف در غدیر خم، و جمع آوردن لفظ «عقود» برای این است که آنها در
 آن روز در سه جا، عقد بیعت کردند و در بعضی اخبار در ده جا، و این به
 جهت تأکید بوده که در این امر مطلوب است.

وقول خدای تعالی «الیوم یئس الذین کفرو امن دینکم. والیوم
 اکملت لکم دینکم و اتممت علیکم نعمتی و رضیت لکم
 الاسلام دنیا»^۲. و الیوم احلّ لکم الطیّبات^۳ و المحسنات من
 النساء: «امروز مایوس شدند کسانی که کافر شدند از دین شما، و امروز
 کامل کردم بر شما دینتان را و تمام کردم بر شما نعمتم را و راضی شدم برای
 شما دین اسلام را و قول خدا: «و امروز حلال شد بر شما طیبّات و نکاح بر
 زنان پارسا» که در این آیات یأس کفار، اكمال دین، اتمام نعمت، رضای به
 دین اسلام و حلال کردن طیبّات و زنان پارسا، همه اینها معلق بر روز بیعت با
 علی علیه السلام در غدیر خم شده، و اینها دلالت می‌کند بر اینکه هیچ چیز بدون
 ولایت حلال نمی‌شود.

و بارها این مطلب را در گذشته گفتیم که هر جا از عهد و عقد و میثاق و بیمین
 سخنی به میان آید اولین نظر (نظر اصلی) به عقد بیعت است خصوصاً بیعت

۱- مائده: ص ۱.

۲- مائده: ص ۳.

۳- مائده: ص ۵ و المحسنات من المؤمنات و المحسنات من الذین اتوا الكتاب.

خاصّ ولوی، و هر جا نقض عهد و عقد و میثاق باشد مقصود نقض عقد بیعت و مخصوصاً ولایت است.

حاصل مطلب اینکه انسان به منزله‌ی ماده‌ی ولایت است و ولایت صورت و فعلیّت انسان است، پس مادام که فعلیّت به سبب ولایت منعقد نشده است فعلیّت انسانی برای انسان نیست، وقتی فعلیّت به وسیله‌ی ولایت منعقد شد انسانیّت، برای انسان حاصل می‌شود و فعلیّت برای او کامل می‌گردد، پس گویا که قبل از ولایت روح حیات در او دمیده نشده و مرده است «أفمن كان ميتاً فأحييناه» یعنی مطابق آنچه که ذکر شد به سبب ولایت او را زنده کردیم.

و قول امام علیه السلام که فرمود: «مردم مرده‌اند و اهل علم زنده‌اند^۱. اشاره به همین معنی است، زیرا اهلیّت علم منحصر به ائمه علیهم السلام و شیعیان شان می‌باشد، چنانکه گفته‌اند: شیعه‌ی ما تنها علماء هستند «شیعتنا هم العلماء»، به طریق حصر.

پس هر نعمت و خیر و صلاح به سبب ولایت برای انسان موجب نعمت و خیر و صلاح می‌شود و گرنه نعمت و شرّ و فساد است هر چه که می‌خواهد باشد. با ولایت است که نسل و زراعت احیاء شده است و زمین و آبادانیش اصلاح می‌شود، و با ردّ کردن و قبول نکردن ولایت نسل و زراعت تباه شده، زمین فاسد و خراب می‌شود، ولایت قلّه‌ی هر امر و نوك تیز آن است، کلید اشیا و در درها، رضای رحمان و بهشت خشنودی و اصل خیرات و اساس حسنات است. همان حکمت است که به هر کسی داده شده، خیر بسیار به او داده شده

۱- دیوان منسوب به امام علی (ع)، ص ۵.

است^۱، و آن رحمت خداست، و بوسیله آن فضل و کرم خدا وجود پیدا می‌کند، و قوام نبوت و رسالت به ولایت است و از امت محمد هر کس واجب بودن حق ولایت او را بشناسد، طعم حلاوت ایمان را می‌یابد، و برتری و شادمانی و خوبی اسلامش را می‌فهمد، دین بندگان به ولایت است، و به نور ولایت، و به برکت ولایت است رشد و نمو و تولید و نتیجه‌ها، و ولایت، حیات مردم، و چراغ و روشنائی تاریکی، و کلید کلام و ستون اسلام است. خلاصه: انسان غایت خلقت و آفرینش عالم است، و ولایت غایت و هدف خلقت انسان است. «وَاللَّهُ سَمِيعٌ» جمله حالیه است برای ترغیب در ایمان به خدا، گویا که گفته است؛ آنکه ولایت دارد به رشته‌ی محکمی چنگ زده است در حالی که خداوندی که به او ایمان آورده است اقوال او را شنواست.

«عَلِيمٌ» و به افعال او داناست، پس پاداش آن را می‌دهد.

آیات ۲۵۷-۲۶۲:

اللَّهُ وَلِيُّ الَّذِينَ آمَنُوا يُخْرِجُهُم مِّنَ الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّورِ وَالَّذِينَ كَفَرُوا أَوْلِيَاؤُهُمُ الطَّاغُوتُ يُخْرِجُونَهُم مِّنَ النُّورِ إِلَى الظُّلُمَاتِ أُولَٰئِكَ أَصْحَابُ النَّارِ هُمْ فِيهَا خَالِدُونَ (۲۵۷) أَلَمْ تَرَ إِلَى الَّذِي حَاجَّ إِبْرَاهِيمَ فِي رَبِّهِ أَنْ آتَاهُ اللَّهُ الْمُلْكَ إِذْ قَالَ إِبْرَاهِيمُ رَبِّيَ الَّذِي يُحْيِي وَيُمِيتُ

۱- اشاره به سوره بقره آیه ۲۶۹ که می‌فرماید: «يؤتي الحكمة من يشاء و من يؤت الحكمة فقد أوتي خيراً كثيراً».

قَالَ أَنَا أَحْيَى وَأَمِيتُ قَالَ إِبْرَاهِيمُ فَإِنَّ اللَّهَ يَأْتِي بِالشَّمْسِ
 مِنَ الْمَشْرِقِ فَأْتِ بِهَا مِنَ الْمَغْرِبِ فَبُهِتَ الَّذِي كَفَرَ وَاللَّهُ
 لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الظَّالِمِينَ (۲۵۸) أَوْ كَالَّذِي مَرَّ عَلَيَّ قَرْيَةً
 وَهِيَ خَاوِيَةٌ عَلَى عُرُوشِهَا قَالَ أَنَّى يُحْيِي هَذِهِ اللَّهُ بَعْدَ
 مَوْتِهَا فَأَمَاتَهُ اللَّهُ مِائَةَ عَامٍ ثُمَّ بَعَثَهُ وَقَالَ كَمْ لَبِثْتَ قَالَ لَبِثْتُ
 يَوْمًا أَوْ بَعْضَ يَوْمٍ قَالَ بَلْ لَبِثْتَ مِائَةَ عَامٍ فَانظُرْ إِلَى طَعَامِكَ
 وَشَرَابِكَ لَمْ يَتَسَنَّهْ وَانظُرْ إِلَى حِمَارِكَ وَلِنَجْعَلَ آيَةً لِلنَّاسِ
 وَانظُرْ إِلَى الْعِظَامِ كَيْفَ نُنشِزُهَا ثُمَّ نَكْسُوهَا لَحْمًا فَلَمَّا تَبَيَّنَ
 لَهُ وَقَالَ أَعْلَمُ أَنَّ اللَّهَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ (۲۵۹) وَإِذْ قَالَ
 إِبْرَاهِيمُ رَبِّ أَرِنِي كَيْفَ تُحْيِي الْمَوْتَى قَالَ أَوْ لَمْ تُؤْمِنْ قَالَ
 بَلَىٰ وَلَكِن لِّيَطْمَئِنَّ قَلْبِي قَالَ فَخُذْ أَرْبَعَةً مِّنَ الطَّيْرِ
 فَصُرْهُنَّ إِلَيْكَ ثُمَّ اجْعَلْ عَلَىٰ كُلِّ جَبَلٍ مِّنْهُنَّ جُزْءًا ثُمَّ ادْعُهُنَّ
 يَا تَيْنِكَ سَعِيًّا وَأَعْلَمُ أَنَّ اللَّهَ عَزِيزٌ حَكِيمٌ (۲۶۰) مَثَلُ الَّذِينَ
 يُنْفِقُونَ أَمْوَالَهُمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ كَمَثَلِ حَبَّةٍ أَمْ نَبَتَتْ سَبْعَ سَنَابِلَ
 فِي كُلِّ سُنبُلَةٍ مِائَةٌ حَبَّةٍ وَاللَّهُ يُضْعِفُ لِمَن يَشَاءُ وَاللَّهُ
 وَسِعُ عَلِيمٌ (۲۶۱) الَّذِينَ يُنْفِقُونَ أَمْوَالَهُمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ ثُمَّ
 لَا يُتْبِعُونَ مَا أَنْفَقُوا مَنًّا وَلَا أَذَىٰ لَهُمْ أَجْرُهُمْ عِنْدَ رَبِّهِمْ وَلَا
 خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ (۲۶۲)

ترجمه

خداوند سرور مؤمنان است و آنان را از تاریکیها به سوی روشنایی به در

می برد؛ و کافران سرورشان طاغوت است که ایشان را از روشنایی به سوی تاریکیها به در می برد؛ اینان دوزخی اند و در آن جاودانه می مانند. آیا [داستان] کسی را که از [سرمستی] آنکه خداوند به او ملک و مکننت بخشیده بود، با ابراهیم دربارهی پروردگارش محاجه می کرد ندانسته ای؟ چون ابراهیم گفت پروردگار من کسی است که زندگی می بخشد و می میراند، او [نمرود] گفت من [نیز] زندگی می بخشم و می میرانم؛ ابراهیم گفت اما خداوند خورشید را از مشرق بر می آورد، تو از مغربش برآور. آن کفر پیشه سرگشته [و خاموش] ماند، و خداوند مردم ستمکار را هدایت نمی کند. یا [داستان] کسی را که بر شهری گذشت که سقفها و دیوارهایش فرو ریخته بود؛ [در دل] گفت چگونه خداوند [اهل] این [شهر] را پس از مرگشان زنده می کند؟ آنگاه خداوند او را [به مدت] صد سال می میراند، سپس زنده اش کرد؛ [و به او] گفت چه مدت [در این حال] مانده ای؟ گفت یک روز یا بخشی از یک روز [در این حال] مانده ام. فرمود چنین نیست، صد سال [در چنین حالی] مانده ای؛ به خوردنی و نوشیدنی ات بنگر که [با گذشت زمان] دیگرگون نشده است؛ و به دراز گوشت بنگر، و [بدینسان] تو را مایه ی عبرت مردم خواهیم ساخت؛ و به استخوانها بنگر که چگونه فراهمشان می نهم، سپس بر آنها [پرده ی] گوشت می پوشانیم؛ و هنگامی که [حقیقت امر] بر او آشکار شد، گفت می دانم که خداوند بر هر کاری تواناست. و آنگاه که ابراهیم گفت پروردگارا به من بنمای که چگونه مردگان را زنده می کنی؛ فرمود مگر ایمان نداری؟ گفت چرا، ولی برای آنکه دلم آرام گیرد؛ فرمود چهار پرنده بگیر [و بکش] و پاره پاره کن [و همه را درهم بیامیز]؛ سپس بر سر هر کوهی پاره ای از آنها را بگذار، آنگاه آنان را به خود بخوان تا شتابان به سوی تو آیند و بدان که خداوند پیروزمند فرزانه است. داستان کسی که اموالشان را در راه خدا می بخشند همچون داستان دانه ای است که هفت خوشه برویاند و در هر خوشه ای یکصد دانه؛ و خداوند برای هر کس که بخواهد [پاداشش را] چند برابر می کند و خداوند گشایشگر داناست. کسانی که اموالشان را در راه خدا می بخشند و به دنبال

بخشش خود منت و آزاری در میان نمی‌آورند، پاداششان نزد پروردگارشان [محفوظ] است، نه بیمی بر آنهاست و نه اندوهگین می‌شوند.

تفسیر

«اللَّهُ وَلِيُّ الَّذِينَ آمَنُوا» جمله‌ی حالیه است، و تکرار ذی الحال موجب بی‌نیازی از رابطه شده است، یا جمله مستأنف است جواب از سؤال مقدر، گویا که گفته شده: کار خدا در باره‌ی کسی که به او ایمان بیاورد چیست و با آنان چه معامله‌ای انجام خواهد داد، پس خدا فرمود: خدا ولیّ آنان است، لفظ «الله» را در اینجا مقدم برداشته برخلاف نظیرش در جملات بعدی که لفظ «طاغوت» را مؤخر داشته است، و این به جهت شرافت «الله» و لذت بردن و خوشحال شدن به ذکر اوست و نیز دلالت کند بر اینکه در قلب رسول صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ جز الله چیزی نیست.

«يُخْرِجُهُمْ» خبر بعد از خبر است، یا حال است از آنچه که در خبر مستتر است، یا از موصول، یا از هر دو، یا مستأنف است و جواب سؤال از حالت پیامبر با ایمان آورندگان است، یا سؤال از علت اثبات ولایت اوست. علت اینکه خبر را اول آورد این است که، بفهماند در ولایت بعد از ثبوت آن به بیعت ولوی، تجدد و حدوث نیست به خلاف خارج کردن خدا مؤمنین را از تاریکی که در آنجا هر آن تجدد و حدوث است. «مَنْ أظْلَمَتْ إِلَى النُّورِ» بدان که لطیفه‌ی سیاره‌ی انسانیت که از آن به انسان تعبیر می‌شود در ابتدای حصول ماده و استقرار در رحم جز قوه‌ی محض و خالص و بی‌هویتی چیز دیگری نیست، سپس تدریجاً از قوه و

عدم^۱، خارج و به فعلیت و وجود می‌رسد تا زمانی که به مرحله‌ی تشخیص می‌رسد و انسان، انسان بالفعل می‌شود که در بین سرای نور و سرای ظلمت واقع می‌گردد، و نور انسانیت با ظلمت حیوانیت و طبع و ماده و شیطنت مخلوط می‌شود.

و ظلمت حیوانیت به شعبه‌های زیادی منشعب می‌شود، پس اگر عنایت الهی او را درك کرد، به کسی رسید که او را به اسلام خوانده است، و به وسیله تسلیم و اطاعت از نبی ﷺ و جانشینانش اسلام آورد و به بیعت اسلامی بیعت نمود، و آن حالتی که به سبب بیعت باید حاصل شود حاصل شد، نور او رو به فزونی می‌گذارد، و بواسطه‌ی نور اسلام شدید می‌شود، و خداوند اندکی او را از تاریکی مذکور به سوی روشنائی خارج می‌کند، حال اگر یکبار دیگر عنایت الهی او را درك کرد و به سبب قبول ولایت خاص و لوی داخل در ایمان شد و بالنتیجه آن حالتی که با بیعت خاص حاصل می‌شود برای او حاصل گردید، در این صورت خداوند به تدریج او را از قوه‌ها و عدم‌ها در جهت نور ایمان خارج می‌کند، سپس خداوند بر او تفضل می‌کند و این اخراج به سوی نور را دائماً تجدّد می‌بخشد، و او نیز تدریجاً شروع به خروج می‌کند تا اینکه از تمام قوا و عدم‌ها و حدود به تمام فعلیت و نور خارج می‌شود.

و از طرفی چون نور يك حقیقت است و اختلافش جز با شدت و ضعف نیست که این شدت و ضعف نور بر وحدت و سعه‌ی آن تأکید می‌کند، یا اختلاف نور به سبب اختلاف حدود و ماهیات است، و اختلاف حدود و ماهیات موجب اختلاف ذاتی حدود نمی‌شود، و چون ظلمات یعنی قوا، و

۱- منظور عدم محض نیست، بلکه عدم ماهوی است، اگر نه عدم به معنی لا وجود معنی ندارد. (مترجم)

حدود و عدم‌ها، شأنی متکثرند و ذاتشان مختلف است و موجب کثرت و عالم کثرات می‌شوند لذا در مورد نورانی بودن، لغت نور را (به صورت مفرد) آورد، و لفظ «ظلمات» را جمع.

«وَالَّذِينَ كَفَرُوا أَوْلِيَاءُ لَهُمُ الظُّلُمَاتُ» بیان طاغوت اندکی قبل از این گذشت. موخر آوردن کلمه «طاغوت» بر کلمه «اولیاء» با اینکه به قرینه‌ی حمل ولیّ بر «الله» در نظیر این جمله کلمه (طاغوت) مبتدا تلقی می‌شود بدان جهت است که نشانه‌ی اعتنا نکردن و اهمیّت ندادن به طاغوت است. و جمع آوردن «اولیاء» و مفرد گذاشتن «طاغوت» یا از جهت اراده‌ی جنس از طاغوت است و اشعار به اینکه طاغوت‌ها متعدّدند مانند تاریکی‌ها، یا برای اشاره به تعدّد جهات ولایت هر طاغوت است، گویا که طاغوت تنها و یگانه سرپرست و عهده‌دار کافر است.

«يُخْرِجُونَهُمْ مِنَ النُّورِ إِلَى الظُّلُمَاتِ» در اخبار ما نور در هر دو مورد به نور اسلام، و ظلمات به ظلمات کفر، و نیز به آل محمد و دشمنانش و به نور توبه و ظلمات گناهان تفسیر شده است.

«أُولَئِكَ» یعنی آن کافرها یا طاغوت‌ها یا مجموع هر دو، «أَصْحَابُ النَّارِ هُمْ فِيهَا خَالِدُونَ» از یاران آتشند که همیشه در آن به سرمی‌برند، آوردن اسم اشاره، و جمله‌ی اسمیه، و تأکید خلود در آتش به اصحاب و یاران آتش بودن، همه‌ی اینها برای شدّت دادن و به درازا کشاندن سخن و تأکید است که در مقام نکوهش مطلوب است.

«أَلَمْ تَرَ» یعنی آیا رویت تو به انتها نرسیده، «إِلَى الَّذِي حَاجَّ إِبْرَاهِيمَ فِي رَبِّهِ» در باره‌ی آنکه با ابراهیم به احتجاج پرداخت. تعدیل فعل با «الی» برای تضمینی است که ذکر شد و مشعر به این است که آنکه

مورد رؤیت ابراهیم بود از رؤیت و ادراک دور است، و جمله، جواب سؤال مقدر است، گویا گفته شده، بر دو اخراج یعنی اخراج از ظلمت به نور و از نور به ظلمت چه گواهی وجود دارد؟ پس خداوند فرمود:

(گواه اول): اخراج نمرود است در حین احتجاج در باره‌ی خدا- از نور تسلیم به ربوبیت باری تعالی - به ظلمات انکار پروردگار، و مغالطه در احتجاج و تحیّر، در حین مغلوب شدن.

(گواه دوم): اخراج آن نبیّ که ضمن عبور بر قریه از ظلمت شكّ و حیرت و حجاب علم، به نور شهود و عیان رسید، و خدای تعالی از باب تفضّل در جواب، تعبیر را به صورت استفهام تعجبی آورد، تا در غریب شمردن هر دو قضیه مبالغه کند.

و نمرود با ابراهیم قبل از اینکه او را به آتش اندازد احتجاج کرده چنانکه بعضی گفته‌اند، یا بعد از انداختن به آتش و سالم در آمدن او از آتش این احتجاج صورت گرفته چنانکه به امام صادق علیه السلام نسبت داده شده است^۱ «أَنْ أُمَّ آتَلَهُ» یعنی ابراهیم که خداوند به او ملك نبوت و طاعت داد یا «اللَّهُ أَلْمَلِكَ» یا مقصود نمرود باشد که ملك صوری داشت، و این معنی باید با تقدیر لام تعلیل باشد (یعنی خدا این ملك صوری را داده است).

«إِذْ قَالَ إِبْرَاهِيمُ» بدل از «الَّذِي حَاجَّ» است به نحو بدل اشتمال یا ظرف «حَاجَّ» است، و مقصود این است که بعد از آنکه نمرود به ابراهیم گفت: پروردگار تو چه کسی است ای ابراهیم؟

ابراهیم گفت: «رَبِّيَ الَّذِي يُحْيِي وَيُمِيتُ» پروردگارم کسی است که زنده می‌کند و می‌میراند و صف زنده کردن را آورد که غیر از

۱- نور الثقلین: ج ۱، ص ۲۲۳، ح ۱۰۷۷.

خدا همه از آن عاجزند، سپس میراندن را ذکر کرد و آوردن این دو کلمه برای بیان عاجز کردن نیست بلکه به مناسبت تضاد آن دو است، یا اینکه میراندن هم برای تعجیز است زیرا میراندن خارج کردن روح است بدون اینکه از کسی که می‌میراند فعلی نسبت به بدن میّت یا روح آن صادر شود، و این نوع میراندن مخصوص خدای تعالی است، و اگر بیرون شدن روح از بدن به سبب فعل فاعلی صورت بگیرد آن قتل است نه میراندن.

«قَالَ» مثل این کلام می‌تواند جواب سؤال مقدر باشد، «أَنَا أُحْيِي» گفت من زنده می‌کنم بدین ترتیب که کسی که واجب القتل است نمی‌کشم و از زندان آزادش می‌کنم، «وَأَمِيتُ» کسی ار که می‌خواهم بکشم می‌کشم و این جواب يك نوع مغالطه از نمرود است که عوام را فریب دهد زیرا ابقاء حیات که از خدا حاصل شده باشد زنده کردن نیست علاوه بر این اصلاً این کار ابقاء حیات هم نیست، بلکه آن ترك فعلی است که منجر به از بین رفتن روح می‌شود، و همین طور است مطلب در میراندن.

و چون بیان کردن مغالطه نمرود در جواب و الزام او به این مغالطه بر عوام ظاهر نمی‌شد از بیان کردن مغالطه منصرف شده و به عاجز نمودن نمرود از طریق دیگری اقدام کرد. از امام صادق ع روایت شده است که ابراهیم به او گفت: اگر راست می‌گوئی کسی را که کشته‌ای زنده کن^۱.

«قَالَ اِبْرَاهِيمُ فَإِنَّ اللَّهَ يَأْتِي بِالشَّمْسِ مِنَ الْمَشْرِقِ» چون نمرود ربوبیت را برای خودش ادعا کرد ابراهیم این پاسخ را داد، و آن بدین گونه بود که نمرود به قیاسی اشاره نمود که طبق آن زنده گردانیدن و میراندن منحصر به خودش می‌باشد زیرا مسند الیه را مقدم ذکر کرد. صورت

۱- نور الثقلین، ج ۱، ص ۲۲۳، ح ۱۰۷۷.

قیاس چنین است: «پروردگار تو کسی است که زنده می‌کند و می‌میراند، و من زنده‌کننده و میراننده هستم، پس من پروردگار تو هستم به این ترتیب معنی را بر عوام مشتبه ساخت، چون نمرود به این مغالطه پرداخت ابراهیم از لفظ «رَبِّ» عدول کرد و با لفظ جلاله مطلب را ادا کرد و گفت: «فان الله يأتى» که دیگر موجب به اشتباه انداختن به سبب وصف مسندُ الیه یا مسند پیش نیاید.

«فَأْتِ بِهَا مِنَ الْمَغْرِبِ فَبُهِتَ» «بهت» مانند «نصر» به معنی انقطاع و تحیر است و فعل آن دو، مانند علم و نصر و کرم و غنی است. و وصف می‌باشد از بهت، صفت «مبهوت» درست می‌شود نه باهت (اسم فاعل)، و اینجا فعل را به صورت مجهول و معلوم هر دو خوانده‌اند.

و معنی آیه این است که حجّت او منقطع شد، یا اینکه متحیر شد. «الَّذِي كَفَرَ» یعنی نمرود که کافر شد «وَاللَّهُ لَا يَهْدِي» جمله حالیه است و معنی آن این است که حجّتش منقطع شد و حال اینکه کمک کننده‌ای نبود که یاریش کند، زیرا که یاری کننده فقط خداست و خداوند هدایت نمی‌کند «الْقَوْمَ الظَّالِمِينَ» گروه ستمکاران را که ستم بر خودشان کرده‌اند، یا بر خلق یا بر جانشینان خدا.

«أَوْ كَالَّذِي» عطف است بر صله‌ی موصول یعنی آیا نگاه نکردی به آن کسی که مانند کسی بود که: «مَرَّ عَلَيَّ قَرْيَةً» از قریه‌ای گذشت، در اعراب این جمله چند وجه گفته شده، کسی که از قریه گذشت عزیز پیامبر بود یا ارمیاء، و هر دو در اخبار ذکر شده است^۱

بعضی گفته‌اند آن شخص خضر بوده و قریه بیت المقدس که در آن

۱- برهان: ج ۱، ص ۲۴۹.

زمان به وسیله سربازان بخت‌النصر خراب شده بود^۱.
و بعضی گفته‌اند: زمین مقدس یعنی شام بوده است^۲. و برخی
گفته‌اند همان قریه‌ای بوده که از آن هزاران نفر خارج شدند و خدا به آنها
فرمود: بمیرید^۳ (اشاره به آیه ۲۴۴ که تفسیر شد).

«وَهِيَ خَاوِيَةٌ» یعنی آن قریه خالی یا خراب بود، و بنا بر هر دو
معنی «عَلَىٰ عُرْوَتِهَا» حال است، یا به معنی این است که آن قریه بر
سقف‌هایش ساقط شده، بدین معنا که سقف‌هایش ریخته، سپس دیوارهایش
بر روی سقف‌هایش ریخته است.

«قَالَ أَنَّىٰ يُحْيِي هَٰذِهِ اللَّهُ بَعْدَ مَوْتِهَا» یعنی چگونه اهل
این قریه را زنده می‌کند؟ یا اینکه چگونه؟

خدا بعد از مرگ اهل این قریه، یا بعد از خراب شدن قریه آنجا را آباد
می‌کند؟ این سخن را از آن جهت می‌گفت که امر این قریه را بزرگ می‌شمرد
نه اینکه قدرت خدا را انکار می‌کرد.

«فَأَمَاتَهُ اللَّهُ مِائَةَ عَامٍ ثُمَّ بَعَثَهُ وَقَالَ كَمْ لَبِثْتَ قَالَ لَبِثْتُ
يَوْمًا أَوْ بَعْضَ يَوْمٍ قَالَ بَلْ لَبِثْتَ مِائَةَ عَامٍ فَانظُرْ إِلَىٰ طَعَامِكَ
وَشَرَابِكَ» یعنی نگاه کن به قدرت خدا و صنع عجیب او در اینکه طعام و
شرابت «لَمْ يَتَسَنَّه» در طول این مدت تغییر نکرده، و «هَاء» برای
سکوت است و معنی آن است که ساکت مانده و تغییر نکرده است.

«وَأَنْظُرْ إِلَىٰ حِمَارِكَ» و بنگر به الاغت که چگونه پوسیده شده

۱- مجمع البیان: ج ۱-۲، ص ۳۷۰

۲- مجمع البیان، ج ۱-۲، ص ۳۷۱

۳- صافی: ج ۱، ص ۲۶۸.

و استخوان‌هایش پراکنده گشته با اینکه غذا و شرابت بدون تغییر مانده («وَ») و این کار را مانسبت به تو انجام دادیم.

«لِنَجْعَلَكَ» یا اینکه این کار را کردیم که تو بینی و یقین پیدا کنی، و برای اینکه قرار بدهیم تو را «ءَايَةً لِلنَّاسِ وَأَنْظُرُ إِلَى الْعِظَامِ» نشانه‌ای برای مردم، حال به استخوان‌های بدن خود و الاغت نگاه کن.

«كَيْفَ نُنشِزُهَا» که چگونه آنها را بلند می‌کنیم و بعضی را با بعضی بهم می‌پیوندیم «ننشزها» با «راء» مهمله از باب افعال (ننشزها) و از ثلاثی مجرد (ننشزها) نیز خوانده شده است. «ثُمَّ نَكْسُوها لَحْمًا فَلَمَّا تَبَيَّنَ لَهُ وَ» یعنی و آنچه را که بعد از میداندن صد سال دانسته بود، مشاهده کرد که چگونه گوشت به آن پوشانندیم.

«قَالَ» پیامبر گفت: «أَعْلَمُ» می‌دانم، بنابراین قرائت مضارع، یا اینکه خدا گفت بدان بنابراین قرائت امر، و در اخباری برای میراندن این پیامبر و تفصیل چگونگی قضیه و جوهی ذکر شده^۱ که هر کس بخواند باید به کتاب‌های مفصل مراجعه کند.

«أَنَّ اللَّهَ عَلَيَّ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ» خدا بر هر چیزی تواناست که از آن جمله است زنده کردن بعد از میراندن.

«وَإِذْ قَالَ إِبْرَاهِيمُ» این جمله عطف است بر مجموع «إِلَى الذی حاجّ ابراهیم» یا بر موصول مجرور به «إِلَى» و اشاره است به وجه دیگر از وجه اخراج مؤمن از تاریکی حجاب علم به نور عیان و مشاهده، یا عطف است بر قول خدا، «إِذْ قَالَ إِبْرَاهِيمُ» طبق آنچه که نقل شد که پس از قول نمرود که می‌گفت من زنده می‌کنم و می‌میرانم ابراهیم گفت: زنده کردن خدا

۱- صافی: ج ۱، ص ۲۶۷.

به وسیله‌ی برگرداندن روح است به بدن میّت، نمرود گفت آیا تو آن را دیده‌ای، پس نتوانسیت بگوید بلی، پس ابراهیم پس از آن در خلوت از خدا درخواست کرد و گفت: «رَبِّ اَرِنِي كَيْفَ تُحْيِي الْمَوْتَىٰ» خدایا به من نشان بده چگونه مرده را زنده می‌کنی؟ تا اینکه من جواب نمرود را بدهم، «قَالَ» خدا فرمود: «أَوْ لَمْ تُؤْمِنِ» آیا اذعان نداری که من بر این کار قدرت دارم و در آخرت آن را انجام می‌دهم؟ «قَالَ بَلَىٰ» گفت من اذعان دارم و یقین کردم به آن «وَلَكِن» این درخواست را می‌کنم «لِيُطَمِّنَ قَلْبِي» تا بعد از بیان به عیان ببینم.

بدان همان طور که قبلاً بیان شد هر ظنّ و گمانی در صدد آن است و می‌کوشد که به مظنون علم پیدا کند. علم نیز شهود و عیان را می‌جوید، و عیان تحقّق را جذب و صاحبش را به حرکت و جنبش و امیدارد، و او را آرام نمی‌گذارد تا اینکه وی را به مافوقش برساند، پس ابراهیم بعد از علم به قضیه گفت: علم ما مرا تهییج می‌کند و قلبم را در طلب عیان مضطرب کرده است، پس عیان را طلب می‌کنم تا قلبم مطمئن شود.

«قَالَ فَخُذْ» فاء جزاء شرط مقدر است یعنی اگر آن را خواستی پس بگیر «أَرْبَعَةً مِّنَ الطَّيْرِ» چهار پرنده، طیر جمع طائر یا اسم جمع طائر است مانند صحب و صاحب.

«فَصُرُّهُنَّ إِلَيْكَ» تا اینکه بر تو مشتبه نشود، یا ضمّ صاد و کسر آن خوانده شده از صار یصور، و صار یصیر به معنی برگردانیدن است و با ضمّ صاد و کسر آن و تشدید راء از صرّ با تشدید راء از باب نصر و ضرب، و با فتح صاد و تشدید راء کسر آن از تصریه، و همه‌ی آنها به معنی جمع کردن است، پس بکش آن مرغ‌ها را و قطعه قطعه نما و ممزوج گردان و سپس جزء

جزء کن.

«ثُمَّ أَجْعَلُ عَلَىٰ كُلِّ جَبَلٍ» سپس آن را بر کوه‌های دهگانه قرار ده برخی تعداد آن کوه‌ها را چهار و برخی هفت دانسته‌اند.
 «مِنْهُنَّ جُزْءًا ثُمَّ ادْعُهُنَّ يَا تَيْنِكَ سَعِيًّا» «يَا تَيْنِكَ سَعِيًّا» به معنی «ایتان سعی» (سعی پیش آوردن) است یا اینکه سَعِيًّا مفعول مطلق است بدون لفظ فعل (سعی)، سَعِيًّا: سعی کرد، سَعِنِيَّ کردنی، که سعی که فعل است حذف شده) یا اینکه حال است به معنی سعی کنندگان.

بدان که اخبار در سبب این درخواست ابراهیم مختلف است، در بعضی از اخبار است که وقتی ابراهیم ملکوت آسمان‌ها و زمین را دید، مرداری را در کنار دریا دید که نصف آن در دریا و نصف دیگرش در خشکی بود که درندگان آبی و خشکی از آن می‌خوردند، سپس بعضی از درندگان بر بعضی دیگر حمله می‌کردند و همدیگر را می‌خوردند، پس ابراهیم عليه السلام تعجب کرد و شگفتی او موجب آن درخواست شد^۱.

و در بعضی اخبار آمده که خداوند به ابراهیم وحی نمود که من از بندگان خود دوستی اتخاذ کردم که اگر از من درخواست زنده کردن مردگان را بکنند او را اجابت می‌کنم، پس در دل ابراهیم افتاد که او همان خلیل خدا باشد پس آن درخواست را کرد تا از خلیل بودن خود مطمئن شود^۲.

وجه دیگری نیز پیش از این گفته شد، و آن اینکه نمرود گفت آیا زنده کردن مردگان را به وسیله‌ی برگشتن روح به بدن میت دیده‌ای؟ پس ابراهیم آن درخواست را از خدا نمود.

۱- عیاشی: ج ۱، ص ۱۴۲، ح ۴۶۹.

۲- نور الثقلین: ج ۱، ص ۲۲۹، ح ۱۰۸۸.

در تعیین پرندگان نیز اخبار مختلف است، در بعضی اخبار است که چهار پرنده عبارت از کرکس و اردک و طاووس و خروس بودند^۱.
 در بعضی اخبار دیگر هددو و وِرکاب (مرغی است که گنجشک را شکار می‌کند - قوش) و طاووسن و کلاغ آمده است^۲. در بعضی دیگر خروس و کبوتر و طاووس و کلاغ ذکر شده است^۳.
 در بعضی دیگر خروس و طاووس و اردک و شتر مرغ است^۴.
 همچنین در چگونگی مزج آن مرغ‌ها و تجزیه‌ی آنها اخبار مختلف است. در بعضی از اخبار است که تفسیر به مرغان در ظاهر است و تفسیر آن در باطن این است که، چهار نفر از کسانی که متحمل کلام هستند بگیر و علمت را به آنان بسپار، سپس آنها را به اطراف زمین به مأموریت بفرست تا حجت‌هایی بر مردم باشند، و آن گاه که خواستی آنها بیابند به اسم اکبر آنان را می‌خوانی که با اذن خدا همه شان شتابان به سوی تومی آیند اختلاف اخبار در تعیین پرندگان و کیفیت کشتن آنان و مخلوط کردن و تجزیه نمودن و سپس خواندن آنها و زنده کردنشان، و نیز اختلاف اخبار در عدد کوه‌ها و اشاره‌ی آنها به بعضی وجوه تأویل دلالت می‌کند بر اینکه مقصود از این حکایت تنها ظاهر قضیه نیست، بلکه ظاهر آن اراده شده تا آگاهی بر باطن آن باشد و اینکه مقصود از پرندگان چهار گانه شیطنت و شهوت و غضب و حرص است که این دو تای اخیر از دو تای اوّل تولید می‌شوند، یا طول آرزو مقصود است که متولّد از حرص است چون حرص و طول آرزو هر دو

۱- نور الثقلین: ج ۱، ص ۲۲۹، ح ۱۰۸۸.

۲- عیاشی: ج ۱، ص ۱۴۵، ح ۴۷۷.

۳- عیاشی: ج ۱، ص ۱۴۲، ح ۴۷۰.

۴- برهان: ج ۱، ص ۲۵۱.

متلازمند، چون اینها امّهات لشگریان نفس و جهل می‌باشند، و مقصود از کشتن آنها میراندن آنها از حیات نفسانی است و مقصود از احیاء آنها زنده کردن به حیات عقلانی است تا اینکه از لشگریان عقل گردند، زیرا طاووس مظهر شیطنت است که مقتضی انانیت می‌باشد و همان موجب می‌شود که هر آن در يك رنگ بر خود و بر دیگران تجلّی کرده او را به عجب نفس یعنی خودپسندی و غیره دعوت کند، و خروس مظهر غضب و کبوتر مظهر شهوت و اردك مظهر حرص است.

چون این صفات از پرندگان دیگر نیز ظاهر می‌شود لذا نوع پرندگان در اخبار مختلف است.

در تعیین صفات و تأویل طیور به نظم و نثر و جوهی غیر از این ذکر شده است^۱.

تعبیر به طیور با وجود اینکه در چهارپایان نیز مظهر این صفات موجود است بلکه در بعضی از چهارپایان ظهور این صفات شدیدتر از طیور هم می‌باشد، بدان جهت است، که نفس و لشگریانش مانند درخت پلیدی هستند که از روی زمین بیرون آمده و هیچ قرار و ثباتی ندارند بلکه آنها مانند پرنده‌ای می‌باشند که هر آن بر شاخه‌ای می‌نشینند، پس نفس با شیطنت خودش را بر خود و بر غیرش در هر ساعت به رنگ و صفتی عرضه می‌کند و

۱- مولوی در مثنوی می‌گوید:

چهار میخ عقل گشته این چهار
این چهار اظیار رهزن را بکش
سرمدی کن عمر ناپاینده را
این مثال چهار مرغ اندر نفوس
جاه چون طاووس و زاغ اُمنیت است
طامع تأیید آن امید ساز
درتر و در خشک می‌جوید دفین

چهار وصف است این بشر را دل فشار
تو خلیل وقتی ای خورشیدش
سر ببر این چهار مرغ زنده را
بطّ و طاووس و زاغست و خروس
بطّ حرص است و خروس آن شهوت است
مُنیتش آنکه بود عمرش دراز
بطّ حرص آمد که نوکش بر زمین

به سبب شهوت، هر آن يك نوع شهوترانی تمنا می‌کند، و با غضب در هر زمان مانند مار گزیده‌ای است که مار او را گاز می‌گیرد، و با حرص و آرزو، هر آن در پی آرزوی دیگری است. ولی بعد از کشتن این صفات تمام اوصاف تغییر پیدا کرده و از لشگریان عقل گردیده، و فرمانبردار و مطیع آن می‌شود، که هر جا عقل آنها را بخواند در اجابت سرعت عمل به خرج می‌دهند.

«وَأَعْلَمُ» از قبیل عطف مسبب بر سبب است، گویا که گفته: تا بدانی که پس از زنده کردن مردگان، «أَنَّ اللَّهَ عَزِيزٌ»، هیچ مانعی از مراد خدا منع نمی‌کند، «حَكِيمٌ» و هیچ کاری از میراندن و زنده کردن انجام نمی‌دهد مگر برای حکمت‌ها و مصلحت‌ها، و هیچ يك از قوا و اعضاء را سربازان جهل و عقل قرار نمی‌دهد مگر از جهت مصلحت‌های متعدد. یا اینکه معنی آیه این است که بدان خداوند عزیز و حکیم است تا نگویی که چرا امر به قتل حیوان و ایدای آن نموده است.

«مَثَلُ الَّذِينَ يُنْفِقُونَ» جواب سؤالی است که ناشی از آیه‌ی سابق است، گویا سؤال شده آیا مثل کسی که پرندگان را که از لشگریان جهل هستند بکشد تا آنها را به حیات عقل زنده کند چیست؟ پس فرمود: مثل کسانی که سربازان جهل را در راه طلب عقل می‌کشند و انفاق می‌کنند «أَمْوَالَهُمْ» اموال حقیقی را که عبارت از قوای آنان است، «فِي سَبِيلِ اللَّهِ كَمَثَلِ حَبَّةٍ أَمْ نَبْتَةٍ سَبْعَ سَنَابِلٍ فِي كُلِّ سُنْمٍ بِلَّةٍ مِائَةٌ حَبَّةٍ وَاللَّهُ يُضْعِفُ لِمَنْ يَشَاءُ» در راه خدا، مانند دانه‌ای است که از آن هفت خوشه برآید و در هر خوشه صد دانه باشد و خداوند به هر کس که بخواهد اضافه می‌دهد تا جائی که حدی ندارد، و افزون بخشی در عوض

انفاق، و اجر آن بستگی به اختلافی است که به حال انفاق کننده، و نیت و کار او، در مالی که انفاق شده، و حالت کسی که به او انفاق شده است، دارد. در خبر است^۱: هر گاه بنده‌ی مؤمن عملش را نیکو گرداند، خداوند عمل او را چند برابر می‌کند و به هر حسنه هفتصد برابر پاداش می‌دهد. زیرا این قول خدای تعالی است که «و الله یضاعف لمن یشاء».

این خبر دلالت بر این دارد که مراد به اموال در این آیه، اعم از اعراض دنیوی، و قوا و اعضای بدنی می‌باشد، زیرا این آیه را گواه زیاد کردن اجر عمل قرار داده است، و اعمال جز انفاق قوای بدنی و حرکات عضوی و اعضای بدنی نیست.

و نیز خبر دلالت می‌کند بر اینکه مقصود از «و الله یضاعف لمن یشاء» منحصر کردن افزونی پاداش تا هفتصد برابر به خدای تعالی است، نه اینکه منظور این باشد که چند برابر شدن از هفتصد تجاوز نمی‌کند، و نه تقیید چند برابر کردن نسبت به کسی است که بخواهد و این معنی و جهی از وجوه آیه است.

«وَاللَّهُ وَاسِعٌ» عطف است در معنی تعلیل اگر مقصود از «و الله یضاعف لمن یشاء» زیاد کردن فوق هفتصد برابر باشد.

و ممکن است مقصود زیاد کردن بیش از هفتصد برابر باشد، به شرطی که منظور قبلی این باشد که خدا منحصراً هفتصد برابر می‌کند یا مقید کردن آن نسبت به کسی باشد که خدا بخواهد.

«عَلِيمٌ» یعنی خدا داناست به انفاق شما و مقداری که انفاق می‌کنید، و نیت انفاق کننده، و حال کسی که انفاق بر او می‌شود، پس به مقدار

۱- عیاشی: ج ۱، ص ۱۴۷، ح ۴۸۱.

استعداد و استحقاق شما چند برابر می‌کند، و فعل و اراده خدا گزاف نیست که نظر به استحقاق شما نکند. پس چه بسا انفاق کننده‌ای که انفاقش را باطل کند، یا خداوند به جهت آن انفاق عذابش کند، و چه بسا انفاق کننده‌ای که پاداش او ده برابر تا هفتاد تا هفتصد، تا هفت هزار، تا هفتاد هزار، تا هر چه که خدا بخواهد، تابی نهایت، ادامه می‌یابد.

«الَّذِينَ يُنْفِقُونَ» جواب سؤال مقدر است، گویا که گفته شده

است: این پاداش برای همه‌ی انفاق کنندگان است یا برای بعضی فقط، پس خدای تعالی در مقام تفضیل انفاق کنندگان فرمود: کسانی که «أَمْوَالَهُمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ ثُمَّ لَا يُتَّبِعُونَ مِمَّا أَنْفَقُوا مَنًّا» اموالشان را در راه خدا انفاق می‌کنند و سپس در پی آن منت نمی‌گذارند. عطف با «ثُمَّ» از جهت تفاوت بین دو اخبار است، و «مَنْ» به معنی منت گذاشتن است و منظور از منت این است که به آن کسی که انفاق کردی نگاه‌بکنی در حالی که به انفاقت اهمیت می‌دهی.

«وَلَا أَدِّي» و آن این است که به او تعدی کنی و او را کوچک

بشماری و با او، با کلام تند و خشن برخورد کنی و روبرو شوی و احسانت را بر او بشماری. و از بدترین خصلت‌ها اعتنا کردن به احسانی است که به دیگری کردی و اعتنا به بدی است که دیگری به تو کرده است، و فراموش کردن احسان دیگران به تو، و فراموش کردن بدی تو به دیگران نیز از بدترین خصلت‌هاست.

از بهترین خصلت‌ها توجه کامل به احسانی است که دیگری به تو

کرده است، و پشیمان شدن بر بدی است که تو به دیگری روا داشته‌ای، و فراموش کردن احسان تو، به دیگری و فراموش کردن بدی دیگری به تو

می باشد.

توجه کردن به احسان خود موجب انانیت است که مخالف با انفاق می باشد، و نیز موجب وزر و بال نفس و باطل شدن احسان خواهد بود، و در اخبار است که مقصود از «مَنْ و اذَى» مَنّت و اذیت به محمّد و آل محمّد است.^۱

«لَهُمْ أَجْرُهُمْ» اینجا فاء نیامده در حالی که در آیه ی «الذین ینفقون اموالهم باللیل و النهار سرّاً و علانیه فلهم اجرهم...» تا آخر آیه «فاء آورد چون مقصود در اینجا بطلان صدقه است به سبب مَنّت و اذیت لذا بعداً در انفاقات باطل بسط کلام نموده است، و مقصود ترتّب اجر بر انفاق نیست تا فاء بیاورد که مؤکّد ترتّب است. به خلاف آیه ای که می آید که مقصود در آنجا بیان ترتّب اجر است که آوردن الفاظی که این تلازم و ترتّب را تأکید کند مناسب است. و اضافه ی اجر به انفاق کنندگان به جهت ارزشمندی و بزرگی اجر است، و نیز اشاره است به اینکه اجر به حسب اختلاف انفاق کنندگان مختلف می شود، به نحوی که تعیین حدّی برای آن ممکن نیست، مگر اینکه آن را نسبت به انفاق کننده ها به حساب آوریم.

«عِنْدَ رَبِّهِمْ» و این پاداش از خدا مخصوص آنان است، این بیان بزرگداشت دیگری برای آنان است از اینکه امر اجر و پاداش آنها موکول به غیر ایشان نیست.

«وَلَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ» و بیم و اندوهی برایشان نیست، اختلاف دو قرینه ی (خوف و حزن) در اوّل سوره گذشت.

آیات ٢٦٣-٢٧٢

قَوْلٌ مَّعْرُوفٌ وَمَغْفِرَةٌ خَيْرٌ مِّنْ صَدَقَةٍ يَتَّبِعُهَا أَذَىٰ وَاللَّهُ
 غَنِيٌّ حَلِيمٌ (٢٦٣) يَا أَيُّهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا لَا تُبْطِلُوا صَدَقَاتِكُمْ
 بِالْمَنِّ وَالْأَذَىٰ كَالَّذِي يُنْفِقُ مَالَهُ وِرثَاءَ النَّاسِ وَلَا يُؤْمِنُ
 بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ فَمَثَلُهُ كَمَثَلِ صَفْوَانَ عَلَيْهِ تُرَابٌ
 فَأَصَابَهُ وَابِلٌ فَتَرَكَهُ وَصَلْدًا لَا يَقْدِرُونَ عَلَىٰ شَيْءٍ مِّمَّا
 كَسَبُوا وَاللَّهُ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الْكَافِرِينَ (٢٦٤) وَمَثَلُ الَّذِينَ
 يُنْفِقُونَ أَمْوَالَهُمْ ابْتِغَاءَ مَرْضَاتِ اللَّهِ وَتَثْبِيتًا مِّنْ أَنفُسِهِمْ
 كَمَثَلِ جَنَّةٍ مِّنْ بَرْبُورَةٍ أَصَابَهَا وَابِلٌ فَآتَتْ أُكُلَهَا ضِعْفَيْنِ فَإِن لَّمْ
 يُصِبْهَا وَابِلٌ فَطُلَّ وَاللَّهُ بِمَا تَعْمَلُونَ بَصِيرٌ (٢٦٥) أَيُّودٌ
 أَحَدُكُمْ أَن تَكُونَ لَهُ وَجَنَّةٌ مِّنْ تَخِيلٍ وَأَعْنَابٍ تَجْرِي مِنْ
 تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ لَهُ فِيهَا مِنْ كُلِّ الثَّمَرَاتِ وَأَصَابَهُ الْكِبَرُ وَلَهُ
 ذُرِّيَّةٌ ضِعْفًا فَأَصَابَهَا إِعْصَارٌ فِيهِ نَارٌ فَاحْتَرَقَتْ كَذَلِكَ يُبَيِّنُ
 اللَّهُ لَكُمْ الْآيَاتِ لَعَلَّكُمْ تَتَفَكَّرُونَ (٢٦٦) يَا أَيُّهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا
 أَنْفِقُوا مِنْ طَيِّبَاتِ مَا كَسَبْتُمْ وَمِمَّا أَخْرَجْنَا لَكُمْ مِنَ الْأَرْضِ
 وَلَا تَيَمَّمُوا الْخَبِيثَ مِنْهُ تُنْفِقُونَ وَلَسْتُمْ بِآخِذِيهِ إِلَّا أَنْ
 تُغْمِضُوا فِيهِ وَاعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ غَنِيٌّ حَمِيدٌ (٢٦٧) الشَّيْطَانُ
 يَعِدُّكُمْ الْفَقْرَ وَيَأْمُرُكُمْ بِالْفَحْشَاءِ وَاللَّهُ يَعِدُّكُمْ مَغْفِرَةً مِّنْهُ
 وَفَضْلًا وَاللَّهُ وَسِعَ عَلِيمٌ (٢٦٨) يُؤْتِي الْحِكْمَةَ مَنْ يَشَاءُ
 وَمَنْ يُؤْتَ الْحِكْمَةَ فَقَدْ أُوتِيَ خَيْرًا كَثِيرًا وَمَا يَذَّكَّرُ إِلَّا أُولُو

أَلَّا لَبِبَ لَيْسَ عَلَيْكَ (۲۶۹) وَمَا أَنْفَقْتُمْ مِّنْ نَّفَقَةٍ أَوْ نَذَرْتُمْ مِّنْ نَّذْرٍ فَإِنَّ اللَّهَ يَعْلَمُهُ وَمَا لِلظَّالِمِينَ مِنْ أَنْصَارٍ (۲۷۰) تُبَدُّوا الصَّدَقَاتِ فَنِعِمَّا هِيَ وَإِنْ تُخْفُوهَا وَتُؤْتُوهَا الْفُقَرَاءَ فَهُوَ خَيْرٌ لَّكُمْ وَيُكَفِّرُ عَنْكُمْ مِّنْ سَيِّئَاتِكُمْ وَاللَّهُ بِمَا تَعْمَلُونَ خَبِيرٌ هُدَالَهُمْ وَلَكِنَّ (۲۷۱) لَا تُظْلَمُونَ (۲۷۲) اللَّهُ يَهْدِي مَنْ يَشَاءُ وَمَا تُنْفِقُوا مِنْ خَيْرٍ فَلَا نُنْفِسِكُمْ وَمَا تُنْفِقُونَ إِلَّا ابْتِغَاءَ وَجْهِ اللَّهِ وَمَا تُنْفِقُوا مِنْ خَيْرٍ يُؤَفِّ إِلَيْكُمْ وَأَنْتُمْ

ترجمه

زبان خوش و پرده پوشی بهتر است از صدقه‌ای که آزاری در پی داشته باشد، و خداوند بی‌نیاز بردبار است. ای مؤمنان صدقات خود را با منت نهادن و آزار باطل نکنید، همانند کسی که مالش را برای نمایش دادن در چشم مردم، می‌بخشد، و به خداوند و روز بازپسین ایمان ندارد؛ آری داستان او همچون داستان تخته سنگی است که بر آن خاکی باشد و باران سنگینی بر آن بیارد و آن را [همچنان] سترون و اگذارد، آنان از کار و کردار خویش حاصلی نبرند؛ و خداوند خدانشناسان را هدایت نمی‌کند. و داستان کسانی که اموالشان را در طلب خشنودی خداوند و برای تحکیم اعتقاد خویش می‌بخشند، همچون داستانی بوستانی است بر پشته‌ای که باران سنگینی بر آن بیارد و میوه‌هایش را دو چندان به بار آورد، و اگر باران سنگین بر آن نیارد [دست کم] باران سبک [بر آن بیارد] و خداوند از آنچه می‌کنید آگاه است. آیا کسی از شما دوست دارد که باغی از درختان خرما و انگور داشته باشد که جویباران از فرودست آن جاری باشد، و در آن هر گونه میوه برایش باشد و [او] پیریش فرا رسیده و فرزندان خرد و ناتوان داشته باشد، [و به ناگاه] گردبادی که آتشی دربردارد، بر آن بزند و [سراپا] بسوزد، خداوند بدینگونه آیتش را برای شما روشن می‌گرداند تا اندیشه کنید. ای مؤمنان از دستاورد خویش و از آنچه از زمین

برایتان برآورده‌ایم، پاکیزه‌هایش را انفاق کنید و [حاشا که] قصد بخشیدن [چیزهای] بد و بیهوده را نکنید، حال آنکه خود شما نیز ستانده‌ی آن نیستید، مگر آنکه چشم پوشی کنید؛ و بدانید که خداوند بی‌نیازِ ستوده است. شیطان شما را از تهیدستی بیم می‌دهد و به ناشایستی [بخل] فرمان می‌دهد؛ و خداوند به شما بخشایش و بخشش خویش را نوید می‌دهد و خدا گشایشگر داناست. به هر کس که بخواهد حکمت می‌بخشد و به هر کس که حکمت بخشیده باشند، بیشک خیر بسیارش داده‌اند، و جز خردمندان کسی پند نمی‌گیرد. و هر بخششی که انجام دهید یا هر نذری که ببندید خداوند آن را می‌داند و ستمکاران یا ورانی ندارند. اگر صدقات خویش را آشکار کنید، نیکوست و اگر پنهانش بدارید و به تهیدستانش بدهید برایتان بهتر است، و بخشی از سیئات شما را می‌زداید و خداوند از آنچه می‌کنید آگاه است. هدایت آنان بر عهده‌ی تو نیست، بلکه خداوند هر کس را که بخواهد هدایت می‌کند؛ و هر مالی که ببخشید به سود خودتان است، و جز در راه رضای الهی انفاق نکنید، و هر مالی که ببخشید، پاداشش به تمامی به شما داده خواهد شد و بر شما ستم نمی‌رود.

تفسیر

«قَوْلٌ مَّعْرُوفٌ» جواب سؤال مقدر است، گویا که گفته شده است: کسی که قدرت بر ترك منت و اذیت ندارد چه کاری انجام دهد؟ پس فرمود: قول معروف، یعنی گفتاری که عقل و عرف انکار آن نکند، یعنی در صورت عدم اجابت سائل و عدم احسان به او گفتار خوب و زبان خوش داشته باشد.

«وَمَغْفِرَةٌ» و گذشت و چشم پوشی مسؤل از بدی‌های سائل و بدی‌های حاجت او، یا اینکه مقصود پوشاندن سائل و سؤال او باشد یا اینکه در مقابل قول معروف، مغفرت خدا را درك کند.

«خَيْرٌ مِّنْ صَدَقَةٍ يَتَّبِعُهَا أَذَى» در آن صورت بهتر از صدقه‌ای است که آزاری در پی داشته باشد، در اینجا با ذکر اذیت از آوردن منت بی نیاز شد، زیرا منت گذاشتن نیز نوعی اذیت است، و اینکه صیغه‌ی تفضیل و ادات برتری آورده مبنی بر مخاطبات و محاورات عرف است، و گرنه صدقه‌ای که به دنبالش اذیت باشد نه تنها فضیلتی ندارد بلکه دارای وزر و وبال است چنانکه گذشت.

«وَاللَّهُ غَنِيٌّ» خدا از صدقه‌های شما بی نیاز است، امر خدا به صدقه از آن جهت نیست که خدا برای روزی دادن به بندگان به شما نیازمند باشد، بلکه خداوند بعضی از بندگان را محتاج نمود تا بعضی دیگر را آزمایش کند، نه اینکه قدرت بر غنی کردن آنان ندارد.

«حَلِيمٌ» بردبار است و به عقوبت کسی که در انفاقش منت می‌گذارد اذیت می‌کند عجله ندارد، و آن دلالت بر عقوبت منت گذارنده می‌کند.

«يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا» ای کسانی که ایمان آوردید، بایعت عمومی و قبول دعوت ظاهری، پس از آن که (در آیه قبل) انفاق را مدح نمود و من و اذیت را ذم کرد در اینجا خصوصاً مؤمنین را از باب لطف و اعتنا به شأن آنها مورد خطاب قرار داد سپس از انفاق مذموم نهی کرد، گویا که غیر مؤمنین مکلف نیستند تا نهی متوجه آنها شود، پس فرمود:

«لَا تُبْطِلُوا صَدَقَاتِكُمْ بِالْمَنِّ وَالْأَذَى» صدقه‌های خود را بامنت و آزار، بیهوده نسازید. بدان که اگر انگیزه‌ی انفاق صدقه انفاق کننده در امتثال امر الهی و بدون شراکت غرض‌های نفس باشد صدقه خواهد بود. ابطال صدقه از جهت صدقه بودن به این است که این صدق در انفاق نباشد،

یا صدق در انفاق باشد ولی بعد از انفاق از بین برود، پس قول خدای تعالی «لَا تُبْطِلُوا صَدَقَاتِكُمْ» یعنی صدق در انفاقتان را از بین نبرید. و آوردن عنوان صدقات به جای انفاق آگاهانند به این نکته است که شایسته است انفاق مؤمن قرین صدق باشد، ولی گاهی حالتی پیش می‌آید که صدق او را از بین می‌برد، لذا فرمود: «كَالَّذِي يُنْفِقُ مَالَهُ وَرِثَاءَ النَّاسِ» مانند کسی که مال خود را جهت ریای مردم می‌بخشد «رِثَاءَ» مفعول له است یا حال. بدان که اگر انگیزه‌ی عبادت‌ها قرب عابد به خدا باشد، بدین معنی که نزدیکی و قرب که مستلزم شدت حبّ و آن مستلزم خدمت محبوب است سبب عبادت و قیام به خدمت معبود و امتثال امر محبوب شده باشد در این صورت عبادت است.

و اما اگر انگیزه‌ی عبادت بهره بردن نفس از خدا باشد، اگر چه آن بهره قرب خدا باشد عبادت حقیقی نمی‌شود. و اگر انگیزه بهره بردن نفس از غیر است اصلاً عبادت نمی‌شود نه حقیقتاً و نه از جهت صورت، بلکه حرام و بال می‌شود، از این رو گفته‌اند که ریا در نماز باطل کننده‌ی نماز می‌باشد، بلکه ریاکننده به مراتب بدتر از تارك نماز است، زیرا او خدا را به مسخره می‌گیرد، و منافق و مشرك محسوب می‌شود. یا کافر است و خیال می‌کند که او کار نیکو می‌کند و خودپسند می‌شود به خلاف تارك نماز که او سستی در امر خدا کرده و می‌داند که نماز را ترك کرده است و بیشتر اوقات متنبّه می‌شود و خودش را ملامت می‌کند.

«وَلَا يُؤْمِنُ» اذعان ندارد، «بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ» به خدا و روز آخرت، در حین ریاکردن یا مطلقاً. «فَمَثَلُهُ وَكَمَثَلِ صَفْوَانٍ» پس مثل آن، مثل سنگ سختی است

بدان که در تشبیهات تمثیلی مرکب لازم نیست که جمیع اجزای مشبّه و مشبّه به در کلام ذکر شده باشد، و ترتیب بین اجزای آن دو در ذکر نیز لازم نیست، و همچنین ذکر تمام اجزای آن دو لازم نیست. پس قول خدای تعالی «فمثله» محتمل است که مقصود از آن مثل انفاق کننده‌ی ریاکار باشد که در محکم بودن و قساوت قلبش، و نرویدن هیچ روییدنی در آن مشابه سنگ است و اینکه وی تحت صورت انفاق که یکی از اشکال خیری است که معمولاً دلالت بر صلاح آن قلب و صلاحیت آن برای نذر آخرت و رویاندن و نمو آن می‌کند قلب خود را پوشانده است. مثل چنین انفاق کننده‌ای مانند مثل سنگ سختی است که «عَلَيْهِ تُرَابٌ» بر آن سنگ، خاکی است که صلاحیت زرع و نمو آن را دارد، و اینکه ریاکار با تمسک به صورت ظاهر انفاق، صلاحیتی را که دارد، باطل می‌کند، مانند بارانی است که دارای دانه درشتی می‌باشد، چنین بارانی صلاحیتی را که در ظاهر خاک است و قشر نازک خاکی که بر روی سنگ به چشم می‌خورد، تباہ می‌سازد. ممکن است مقصود این باشد که مثل مالی که انفاق شده در اینکه از انفاق کننده هدر رفته و به هیچ وجهی از وجوه انتفاع بهره‌مند نمی‌شود چون ریا آن را باطل می‌کند اگر چه حسب صورت انفاق است و ظاهراً خیال می‌شود که انفاق کننده از آن بهره‌مند می‌شود، مثل چنین انفاق کننده‌ای مانند بذری است که بر سنگ سختی پاشیده شد. و روی آن را خاک گرفته است.

«فَأَصَابَهُ وَابِلٌ فَتَرَكَهُ وَصَلْدًا» یعنی تند بارانی آن سنگ را شست، و خاک و بذر، هر دو از بین رفتند.

«لَا يَقْدِرُونَ» یا حال از فاعل «ینفق» می‌باشد، یا حال است از ضمیری که مضاف الیه «مَثَلٌ» می‌باشد «فمثله کمثل الصّفوان» زیرا «مَثَلٌ» را

می‌شود حذف کرد، (و گفت کمثل الصّفوان) و جمع (ضمیر یقدرون که جمع است) با اینکه صاحب حال ضمیر مفرد است (کمثلہ)، به اعتبار لفظ «الذی» و معنی آن می‌باشد (کاآذی ینفق)، زیرا معنی آن جنس عامّ است که شامل هر فرد می‌شود. یا جواب از سؤال مقدرّ است، گویا که گفته شده، چگونه است حال انفاق کننده‌ی ریا کار، یا اینکه برای چه گفتی که مانند سنگ است، یا اینکه گویا گفته شده: چگونه است حالی کسی که انفاقش را با منتّ و ریا باطل می‌کند، پس فرمود: آنان قدرت ندارند «عَلَى شَيْءٍ مِّمَّا كَسَبُوا» بر چیزی از آنچه کسب کردند، در این صورت دیگر اشکالی در جمع ضمیر نیست، و این دلالت دارد بر اینکه مقصود از انفاق، مطلق اعمال است، زیرا کسب اعم است از آنچه که به سبب انفاق کسب می‌شود (یا غیر آن).

«وَاللَّهُ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الْكَافِرِينَ» عطف است بر «لایقدرون» و اهتمام به «الله» مانع از مراعات تناسب بین دو چیز مورد عطف شده است، یا حال است و معنی آیه این است که آنان خودشان قدرت ندارند و کمک کننده‌ای جز خدا برای آنان نیست، و خداوند آنها را هدایت نمی‌کند، و گذاشتن اسم ظاهر به جای ضمیر برای این است که به کافر بودن آنها تصریح شود و تعلیل حکم نیز باشد.

«وَمَثَلُ الَّذِينَ يُنْفِقُونَ أَمْوَالَهُمْ ابْتِغَاءَ مَرْضَاتِ اللَّهِ وَتَثْبِيْتًا مِّنْ أَنْفُسِهِمْ» لفظ «مِن» (من انفسهم) برای ابتدای غایت است، که بر فاعل داخل شده است. مانند «زعماً منهم» که «مِن» بر فاعل داخل شده، و عدم توافق مفعول له (ابتغاء و تثبیتا مفعول له است) برای آن است که عامل در مسند الیه (ابتغاء مرضات الله) در اینجا بخشیده (صرف نظر) شده است، لازم نیست که مفعول له و مسند الیه در همه‌ی موارد موافق هم باشند، زیرا که مفعول له تابع است و

بخشیده می‌شود (حکم توافق گاهی رعایت نمی‌شود) و این بخشیده شدن حکم توافق در توابع به شرطی که تابع دوم باشد (مثل تثبیتاً) معمول است. حالت دیگر اینکه «من» بر مفعول داخل شده است. بدین ترتیب که در لفظ «تثبیتاً» معنی طلب است. یعنی طلب ثبات از خودشان می‌کنند. یا اینکه «من» برای تبعیض است و جانشین مفعول به شده است. یعنی تثبیت بعضی از نفس‌هایشان، گویا که نفس‌هایشان بر پرهیزگاری در مال و روح پایدار شده است، کسی که با مال جهاد نماید قسمتی از روانش را به طاعت یا به انفاق ثابت می‌دارد، و هر کس با نفسش جهاد کند، قسمت دیگر را تثبیت کرده است.

بدان که انفاق مثل سایر طاعات اگر انگیزه‌ی آن امری زاید بر سرشت (شاکله) انسان باشد که مقصود بهره‌گیری و انتفاع است، اعم از اینکه آن بهره‌یابی، نزدیکی به خدا یا رضای او یا نعیم او، یا خلاصی از آتش جهنم، یا غیر اینها باشد، گرچه آن انگیزه‌ی برتر و مباح و مأذون و یا غیر مأذون باشد باز آن عمل، دیگر طاعت نمی‌باشد بلکه معاوضه و تجارت است.

هر گاه سرشت (شاکله‌ی) انسان غیر الهی باشد همه اعمال او غیر الهی می‌شود، اعم از اینکه قصد امر اخروی کند یا غیر اخروی، یا اصلاً چیزی غیر از شاکله‌ی خودش قصد کند صرفاً شاکله‌اش محرک و انگیزه‌ی او بر عمل باشد، باز اعمال او غیر الهی می‌باشد.

و اگر شاکله‌ی او امر الهی باشد، یا قرب خدا یا طلب رضایت او، یا لذت بردن از فرمان و فرمانبرداری او، یا مرتبه‌ی خویش را در حبّ خدا قرار دادن و طلب خدمت او کردن یا غیر اینها از شؤون الهی باشد، و انگیزه‌ی عمل هم همان امر الهی بوده و غیر از آن قصد امر زائدی نکرده باشد و غایت

عمل او شدت یافتن شاکله باشد، در این صورت چون ذات همه‌ی اینها مقتضی افزونی و پایداری به امر خدای تعالی است، لذا آن عمل، طاعت و عبادت، و خالص لوجه الله می‌شود.

بنابراین، معنی آیه این است: مثل کسانی که اموالشان را انفاق می‌کنند برای حصول طلب رضایت خدا که شاکله‌ی^۱ آنهاست و همچنین انفاق آنها برای تثبیت نفس‌هایشان است که آن هم شاکله‌ی آنان می‌باشد و منزلت یافتن نفس‌هایشان در آن شاکله، یعنی، برای اقتضای رضایت خدا جوئی که برای آنها حاصل شده است، یا برای تحصیل طلب رضای خدا که همان موجب شدت بخشیدن به شاکله‌ی آنها می‌شود، البته نه به قصدی اضافی بر اقتضای شدت خدا جوئی، بلکه بر قصد ساده‌ای که از خود آن اقتضا شدت حاصل آید، همان انفاق حقیقی است. پس اگر انفاق، برای تحصیل شدت میل و مرگب باشد از شعور باطن و برآوردن خواهشهای نفس، گرچه برای نفس سودمند است، ولی مقصود از آن حاصل نمی‌شود بلکه سود بخش نفس است که عبادت را تباه می‌گرداند.

« كَمَثَلِ جَنَّةٍ مَّ » یعنی مانند مثل کسی است که باغی را کاشته و به عمل آورده، و این مطلب گذشت که در تشبیهات مرگب لازم نیست ترتیب اجزای مشبّه به مثل اجزای مشبّه باشد، و نیز لازم نیست آنچه که بدنبال لفظ «مثل» یا بعد از ادات تشبیه می‌آید خود مشبّه به باشد، و لازم نیست بین اجزای دو طرف تشبیه، صحیح باشد.

۱- شاکله - به معنی صورت، کناره - راه و روش یا نیت، طرف، مذهب، عقل و خرد... می‌باشد که معنی راه و روش و نیت و مذهب و عقل و خرد مناسب اینجاست و چون شاکله به همه‌ی این معانی مربوط است خود کلمه‌ی «شاکله» در متن ذکر شد (مترجم)

«بِرَبْوَةٍ» «بِرَبْوَةٍ» با تثلیث راء یعنی ضمّ و کسر و فتح راء به معنی مکان مرتفع و بلند است، و به هر سه حرکت خوانده شده است، در این آیه، انفاق کننده که در دل زراعت آخرت کاشته است، به کسی تشبیه شده که باغی را در جای بلند و مرتفع احداث کرده است آن باغ از غبارهای زیاد که بر جاهای پائین می نشیند محفوظ است و همچنین از صدمه‌ی سیل، و از بین رفتن میوه‌اش به سبب حبس هوا حفظ می شود. و نیز در سبزی و خرّمی و طراوت به آن باغ تشبیه شده است، که به سبب مجاورت با هوای صاف و رطوبت هوای مکان مرتفع، و نیز به سبب آن مزایا که ذکر شد میوه‌اش چند برابر گردیده است.

«أَصَابَهَا وَابِلٌ» یعنی باران‌های زیاد نه سیل، «فَأَتَتْ أُكُلَهَا» ثمر و میوه‌اش را «ضِعْفَيْنِ» دو برابر می کند و این دو برابری به سبب همان مواردی است که ذکر شد که از اسباب حسن آن محسوب می گردد.

«فَإِنْ لَّمْ يُصِبْهَا وَابِلٌ فَطَلٌّ» یعنی اگر باران زیاد هم که نیاید آن جا باز میوه می دهد چون در مجاورت هوای مرطوب و در جای بلند قرار گرفته است، «طَلٌّ» عبارت از رطوبتی است که شب بر گیاه می نشیند مانند یخ و برف.

«وَأَلَّهُ بِمَا تَعْمَلُونَ بَصِيرٌ» در حالی که خدا به آنچه می کنید بیناست، این تأکید جهت پرهیز از تباه نمودن انفاق ناشی از منت و اذیت و ترغیب در خالص کردن انفاق برای خداست.

«أَيُّودٌ أَحَدُكُمْ» مثال دیگری است برای کسی که انفاق کرده، سپس آن را با منت و اذیتی که بعد از انفاق صادر شده باطل نموده است،

چنانکه مثال سابق برای کسی است که ابطال همراه با انفاق بوده، خدای تعالی تشبیه کرده انفاق را که کاشتن در جنت قلب است برای آخرت به کاشتن باغی آن چنانی، و صاحب انفاق را تشبیه به صاحب باغ کرده که او در وقتی به آن باغ رسیده که پیر شده و عائله‌مند و دارای ذریه‌های ضعیفی است و شدیداً احتیاج به آن باغ دارد، و منت و اذیت انفاق‌کننده را تشبیه به آتشی کرده که ناگهان می‌آید و باغ را می‌سوزاند در حالی که امیدی غیر از آن باغ ندارد، ولی این مطلب را با استفهام انکاری ادا کرد، تا تجدیدی در روش حاصل گردد برای این شنونده نشاط پیدا کرده و برای شنیدن تحریک و تهییج شود، و نیز تأکید در بر حذر داشتن از من و اذی باشد.

«أَنْ تَكُونَ لَهُ وَ جَنَّةٌ مِّنْ نَّخِيلٍ وَأَعْنَابٍ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ لَهُ وَ فِيهَا مِنْ كُلِّ الثَّمَرَاتِ» برای او باغی از خرما و انگور باشد که در خلال آن دو سایر انواع درخت‌ها هست، و ممکن است که مقصود از «ثمرات» مطلق منافع اعم از میوه و حبوبات و غیر آن باشد.

«وَأَصَابَهُ الْكِبَرُ» به حدی پیر شده که نمی‌تواند به کار فرزندان برسد، و مخارج فرزندان نیز از همان باغ است.

«وَلَهُ وَ ذُرِّيَّةٌ ضُعَفَاءُ» فرزندانی دارد که عاجز از کسب کردن

هستند.

«فَأَصَابَهَا إِعْصَارٌ» اعصار بادی است ابرزا، یا بادی است آتش

زا یا بادی است که از زمین می‌وزد مانند عمود بر آسمان رفته و دایره می‌شود که مقصود گردباد است، یا بادی است که در آن غبار شدید است.

«فِيهِ نَارٌ فَاحْتَرَقَتْ» این چنین بادی که در آن آتش باشد و

بسوزاند «كَذَلِكَ» یعنی مثل بیان این مثل‌ها برای انفاق خالص و ابطال

آن.

«يُبَيِّنُ اللَّهُ لَكُمُ الْآيَاتِ» خدا برای شما از آیات انفسی و غیر آن بیان می‌کند «لَعَلَّكُمْ تَتَفَكَّرُونَ» باشد که فکر کنید و از ظاهر مثل‌ها که آیات آفاقی است به ممثّل‌ها که آیات انفسی است منتقل شوید.

«يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا» پس از آن که (در آیات قبل) اخلاص در انفاق را بیان نمود و متذکر گردید که شایسته است مال انفاق شده خوب و محبوب نفس باشد، نه بد و مکروه نفس، در اینجا خواست، حال مال انفاق شده را نیز ذکر کند، لذا با توجه به لذت خطاب، مؤمنان را تهییج نموده، مورد خطاب قرار داد، و فرمود «أَنْفِقُوا مِنْ طَيِّبَاتِ مَا كَسَبْتُمْ» از آن مالتان که حلال و خوب است انفاق کنید، «وَمِمَّا أَخْرَجْنَا لَكُمْ مِنَ الْأَرْضِ» و از پاکیزه‌های حبوب و میوه‌ها و آنچه از معدن‌ها استخراج می‌شود انفاق کنید. از امام صادق علیه السلام نقل شده است که مردم در جاهلیت کسب‌های بدی می‌کردند، وقتی که اسلام آوردند خواستند آن مال‌های بد را خارج سازند و صدقه بدهند خداوند ابا نمود و فرمود حتماً باید از مال‌های پاکیزه و خوب انفاق کنید^۱.

«وَلَا تَيَمَّمُوا الْخَبِيثَ» تیمم به معنی قصد است، و گویا که یاء از همزه بدل شده است، و تَوَمَّمُوا و تَيَمَّمُوا از باب تفعیل نیز خوانده شده، و خبیث به معنی بد و پست است (پس معنی عبارت این است که، قصد انفاق چیزهای پست نکنید).

«مِنْهُ» از چیزی که کسب کردید یا از چیزی که ما برای شما اخراج کردیم، یا هر يك از این دو بنا بر اینکه متعلق به «تَيَمَّمُوا» باشد یا اینکه

۱- صافی: ج ۱، ص ۲۷۴.

«منه» یعنی از چیزهای خبیث، بنابراین که متعلق به «تَنْفِقُونَ» باشد و جمله حالیه است یا مستأنفه.

«وَلَسْتُمْ بِأَخَذِيهِ إِلَّا أَنْ تُغْمِضُوا فِيهِ» این آیه درباره‌ی گروه‌هائی که اموالی از ربای جاهلیت داشتند و آنها را صدقه می‌دادند نازل شده است. در خبر است: که این آیه درباره‌ی گروه‌هائی که هسته‌ی خرما را می‌آوردند و در خرما صدقه داخل می‌کردند نازل شده است.

در خبر دیگر است: وقتی که رسول خدا ﷺ امر نمود که زکات نخل را بدهند گروهی انواع خرماهای مختلف را می‌آوردند که از پست‌ترین خرماها بود و از آن زکاتشان را می‌دادند، از جمله یک نوع خرما بود که به آن «جعور» و «معافاره» می‌گفتند که گوشت آن اندک و هسته آن بزرگ بود، و بعضی از آنان عوض خرما خوب از همان خرما بد می‌آوردند، پس رسول خدا فرمود: این دو نوع خرما را با هم مبادله نکنید و چیزی از آن دو نیاورید.^۱

در خبر دیگری است که این آیه درباره‌ی صدقه‌ی فطریه نازل شد، که وقتی آن را به مسجد رسول الله می‌آوردند در آن پست‌ترین خرماها بود^۲ و از مجموع اخبار استفاده می‌شود که طیب اختصاص به حلال و خبیث اختصاص به حرام ندارد، و هم چنین نه صدقه مخصوص واجب است و نه واجب مخصوص به زکات مال.

«وَأَعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ غَنِيٌّ» یعنی شخص محتاج گاهی جنس پست را هم چون احتیاج دارد قبول می‌کند ولی خداوند تعالی بی‌نیاز است و پست

۱- عیاشی: ج ۱، ص ۱۴۸، ح ۴۸۹.

۲- عیاشی: ج ۱، ص ۱۵۰، ح ۴۹۳.

و بد را اصلاً قبول نمی‌کند.

«حَمِيدٌ» از آن رو که شخص غنی و بی‌نیاز ولی پست گاهی جنس پست را می‌پذیرد به خلاف غنی و بی‌نیاز و پسندیده که نمی‌پذیرد، لذا به دنبال غنی حمید آورد. پس غنی و حمید هر دو کنایه از این است که خداوند جنس بد و پست را قبول نمی‌کند.

«الشَّيْطَانُ يَعِدُكُمُ الْفَقْرَ» جواب سؤال مقدر است که گویا گفته شده: چگونه است که ما نمی‌توانیم از چیزهای خوب انفاق کنیم و قصد انفاق کردن چیز بد را ترك کنیم؟ خداوند جواب فرمود: چون شیطان به شما وعده‌ی فقر می‌دهد و می‌ترساند.

«وَيَأْمُرُكُمْ بِالْفَحْشَاءِ» یعنی امر می‌کند که نسبت به چیزهای خوب، بخل بورزید، چون بخیل را در لغت عرب فاحش می‌نامند و بعد از این جمله جواب و علت این امر بیان نشده است. یا اینکه از محتوای جمله چنین برمی‌آید که: چرا خداوند ما را امر به انفاق از طیب کرده و از قصد انفاق خبیث نهی کرده است؟ خدا پاسخ می‌دهد: چون انفاق از طیب جز خروج از انانیت نفس و حکومت آن و دخول در حکومت «الله» و امر او نمی‌باشد، و انفاق از چیزهای پست، به جای پاکیزه و ارزشمند، جز پذیرش حکومت شیطان و در زیر فرمان اهریمن بودن نیست، و شیطان شما را از فقر می‌ترساند سپس به بخل فرمان می‌دهد.

«وَاللَّهُ يَعِدُكُم مَّغْفِرَةً مِّنْهُ وَفَضْلًا» مقتضای مطابقت بین دو فقره‌ی آیه این بود که بگوید: «وَاللَّهُ يَعِدُكُمُ الْغِنَى وَ يَأْمُرُكُمْ بِالْمَعْرُوفِ» و لکن عدول کرد به آنچه که ذکر شد، زیرا امر به معروف از امر به انفاق طیب استنباط می‌شود، و دیگر اینکه خداوند خواست اشاره

نماید که وعده‌های خدا عامّ است و شامل دنیا و آخرت هر دو می‌شود، به خلاف وعده‌های شیطان که از دنیا تجاوز نمی‌کند، نکته‌ی دیگر اینکه نخست مغفرت را ذکر کرد زیرا آن وعده‌ی اخروی است. به خلاف فضل که وعده‌ی دنیوی است، و هر دو را نکره آورد جهت بزرگ و گرامی شمردن آن، و به جای «غنی» و بی‌نیاز لفظ فضل را آورد تا مردم را آگاه کند به اینکه غنی و بی‌نیازی که خدا وعده‌ی آن را می‌دهد مانند غنای موهوم نیست که جز فقر و احتیاج و زحمت چیزی نباشد، بلکه غنای حاصل از خدا از ناحیه‌ی فضل خداست که فقر و رنج و تمام شدنی در آن نیست، و وعده دادن شیطان را مقدّم داشت زیرا این مقام جهت نکوهش کسانی است که قصد دارند مال پست را انفاق کنند پس مقام اقتضای کند که به وعده‌ی شیطان اهمیت داده شود.

و برای اینکه آیه را به خیر ختم نماید همان طور که به خیر ابتدا شده بود، و برای اینکه وعده‌ی خدا منجرّ به دادن حکمت شده و از مقام ذکر وعده، و وعده دادن خارج شود فرمود:

«وَاللَّهُ وَاسِعٌ» خدا از تنگی و فقر نمی‌ترسد بنابراین در وعده‌اش خلاف نمی‌کند «عَلِيمٌ» به مصالح شما دانا است. پس شما را امر نمی‌کند، مگر به چیزی که صلاح شما در آن است، و شما را نهی نمی‌کند، مگر از چیزی که فساد شما در آن است.

«يُؤْتِي الْحِكْمَةَ» جواب سؤال مقدّر است، گویا که رسول ﷺ پس از آن که یقین کرد و مفسد مترتب بر طاعت شیطان و مصالحی که لازمه‌ی طاعت خداست مشاهده نمود گفت: چه شده است که مردم تأمل در این امور نمی‌کنند، و به این مصالح و مفسد نظر نمی‌اندازند، و از آن مفسد

دور نمی‌شوند و به این مصالح رغبت نمی‌کنند؟

خداوند فرمود: نظر در نکات و دقایق این امور و عمل به مقتضای آنها، از دو جنبه‌ی حکمت نظری و عملی است، و خداوند حکمت را به هر کس نمی‌دهد، بلکه «مَنْ يَشَاءُ» به آنکه خود خواهد می‌بخشد. عبارت «مَنْ يَشَاءُ» ممکن است جمله‌ی حالیه باشد، یا خبر بعد از خبر که مفید همین معنی حال باشد.

حکمت چنانکه گذشت عبارت است از ادراك نکات آفرینش الهی و غایاتی که مترتب بر آن است و آن حکمت نظری است، و نیز حکمت عبارت است از قدرت داشتن بر ساختن ساخته‌ای که مشتمل بر دقایق آفرینش و غایات آن باشد تا برسد به غایتی که آن اشرف غایات است نسبت به مقام صانع که آن حکمت عملیه است.

و حکمت به هر کدام از نظری و عملی اطلاق می‌شود، چنانکه به مجموع هر دو نیز اطلاق می‌شود.

و چون ادراك دقایقی که در مصنوعات به ودیعه نهاده شده است، و عمل کردن به دقایقی که برای آن مصنوعات متصور است مخصوص خدای تعالی است، پس حکیم علی الاطلاق خدای تعالی است. و سایر مردم به اندازه ادراك و توانائی بر ایجاد پدیده، از حکما هستند.

و آن حکمت یعنی ادراك دقایق مصنوع الهی و غایاتی که بر آن مترتب می‌شود و قدرت بر ساخت مصنوعی که مشتمل بر غایاتی باشد که منتهی به اشرف غایات شود ممکن الحصول نیست مگر بعد از گشایش در دل به ولایت، زیرا مادام که در قلب به ولایت باز نشود چشم قلب باز نمی‌شود، و مادام که چشم قلب باز نشده ادراك ممکن نیست مگر با چشم خیال، و خیال

در ادراکاتش خطا می‌کند و از غایات دنیوی تجاوز نمی‌کند. وقتی که در دل به ولایت باز شد انسان اولاً دقایق و نکات آفرینش را که در خودش و عالم صغیرش نهاده شده درک می‌کند، و حیل‌های شیطان را در گمراه کردن و لطافت ملك را نیز در تصرفش درمی‌یابد، آن وقت می‌تواند حیل‌های شیطان را دفع کرده تصرف ملك را تقویت نماید.

وقتی در این راه کوشش و استقامت به خرج داد و از تصرف شیطان نجات یافت، می‌تواند دقایق صنع در عالم کبیر را درک کند، و غایاتی را که مترتب بر مصنوعات الهی است درک نماید، و به مقدار قدرتش می‌تواند در آنها تصرف نماید چه کم و چه زیاد. و ادراک دقایق در عالم صغیر و قدرت در آن عالم، عبارت از نبوت و جانشینی آن است. این دریافت همراه با ادراک و قدرت در عالم کبیر عبارت از رسالت و جانشینی آن است، و اساس این امر همان طور که دانستی ولایت است.

پس جایز است تفسیر حکمت به هر یک از ولایت و نبوت و رسالت، و به معرفت و شناخت امام و اطاعت از او، و به شناخت امام و اجتناب از گناهان کبیره، و به کتاب قرآن، و به ثبات در اوّل هر امری و وقوف در عواقب آن امر. و به هدایت خلق به سوی خدا، و به معرفت امام و فقه در دین.

حکمت سبب آبادانی خانه‌ها است، پس هیچ خانه‌ای نیست که در آن چیزی از حکمت نباشد مگر اینکه آن خانه خراب باشد.

گاهی حکمت تفسیر به تشبیه به خدا از حیث علم و عمل شده است، و حکمت غایت آفرینش انسان بکله غایت عالم امکان است، لذا خداوند فرمود: «وَمَنْ يُؤْتَ الْحِكْمَةَ فَقَدْ أُوتِيَ خَيْرًا كَثِيرًا» و به کسی که

حکمت داده شود خیر بسیار داده شده است «وَمَا يَذَّكَّرُ» حکمت یا خیر کثیر را که لازمه‌ی حکمت است به یاد نمی‌آورند، «إِلَّا أُولُو الْأَلْبَابِ» مگر خردمندان، بدان که انسان با تمام عبادت‌ها و فزونی اطاعت‌ها تا وقتی که قلبش به ولایت گره نخورده مانند درخت گردو و پسته‌ای است که گردو و پسته‌شان زیاد است ولی مغز ندارد و فقط به درد سوزاندن در آتش می‌خورد، چه انسان بدون ولایت هیچ یک از دقایق مصنوع الهی رانمی‌بیند و هم چنین دقایق حیل‌های شیطان رانمی‌بیند، پس قدرت بر دفع هیچ یک از حیل‌های شیطان را ندارد.

ولی هنگامی که قلبش به ولایت منعقد شد میوه‌های اعمالش دارای مغز می‌شود، و از دقایق و مصالح به اندازه‌ی خودش می‌بیند، پس مادام که قلبش به ولایت منعقد نشده است نمی‌تواند این مطلب را به یاد آورد و هر وقت که منعقد شد به آن متذکر می‌شود.

«وَمَا أَنْفَقْتُمْ مِّنْ نَّفَقَةٍ» آنچه را که انفاق کنید از چیزهایی که بر آن اسم نفقه اطلاق می‌شود، کم باشد یا زیاد، در راه حق باشد یا باطل، صحیح باشد یا ناصحیحی، انفاق را باطل کرده باشد یا نه، پنهانی باشد یا علنی.

«أَوْ نَذَرْتُمْ مِّنْ نَّذْرٍ» هم چنین به نذری که کرده‌اید، پاداش می‌گیرد.

«فَإِنَّ اللَّهَ يَعْلَمُهُ» یعنی خدا می‌داند و قدرت بر مجازات دارد و هیچ مانعی در برابر مجازات خدا وجود ندارد.

«وَمَا لِلظَّالِمِينَ» یعنی کسانی که مانع از رسیدن حقوق به اهلش هستند، یا حقوق را در مورد انفاق و نذر به غیر اهلش می‌دهند، یا در

مطلق موارد، که از آن جمله است انفاق و نذر، « مِنْ أَنْصَارٍ » یارانی ندارند که عقوبت خدا را دفع کنند.

«إِنْ تُبَدُّوا الصَّدَقَاتِ» جواب سؤال مقدر است، گویا که گفته شده است: آشکارا انفاق کردن بهتر است یا پنهانی؟ خداوند فرمود اگر آشکار صدقه بدهید «فَبِعَمَّا هِيَ» کار خوبی می‌کنید، یا چه خوب است صدقاتی که آشکار می‌شوند، و قرار دادن فعل مخصوص مدح برای «صدقات» در اینجا آگاهانیدن این امر است که مدح آشکار بودن صدقات به جهت خود صدقات است، به خلاف پنهان بودن آن که خود پنهان بودن فی نفسه ممدوح است علاوه بر مدحی که از جهت صدقه بودن دارد.

«وَإِنْ تُخْفُوها وَتُؤْتُوها الْفُقَرَاءَ» و اگر پنهان سازید و به نیازمندان دهید، «فَهُوَ» یعنی اخفاء «خَيْرٌ لَكُمْ» برای شما بهتر است، چنانکه اصل صدقه دادن برای شما خوب است پنهانی دادن آن خوب تر است و قرار دادن کلمه‌ی مخصوص به مدح را در جمله‌ی اول «ان تبدوا الصدقات» چنانکه بعضی در تقدیر گرفته‌اند، آن لطفی را که در عبارت مندرج است از بین می‌برد.

در خبر است^۱: هر چیزی را که خداوند بر تو واجب کرده است، اگر آشکارا انجام دهی بهتر از پنهان کردن آن است، و آنچه که مستحب باشد پنهان بودنش افضل از آشکار کردن آن است. اگر مردی زکات مالش را بر گرده‌اش حمل کند و آن را بین مستحقین آشکارا تقسیم کند این کار خوب و زیباست، و در خبر است که آنان یعنی یاران رسول ﷺ دوست داشتند واجبات را اظهار کنند و آشکارا انجام دهند، و نوافل را کتمان می‌کردند،

وجه مطلب این است که واجبات، به خلاف نوافل و مستحبات از ریا کردن، خود خواهی و خود پسندی بدورند.

ولی ما می‌گوئیم: این نیز مانند سایر احکام به اختلاف اشخاص و احوال مختلف می‌شود، پس چه بسا صدقه‌ی مستحبی که اعلان و آشکار کردن آن به مراتب بهتر باشد از اعلان و آشکار کردن زکات واجب، و چه بسا زکات واجبی که پنهان دادن آن افضل و بهتر از پنهان کردن مستحبات باشد.

«وَيُكْفِّرُ» یعنی خداوند با پنهان کردن صدقه، می‌پوشاند، «وَيُكْفِّرُ» به رفع خوانده شده است تا بر مجموع جمله‌ی شرط و جزاء یا فقط بر جزاء عطف باشد، و اینکه مجزوم نشده از آن روست که معطوف الیه جمله‌ی اسمیه است که جزم در آن ظاهر نیست.

یا اینکه مبتدأ را در تقدیر می‌گیریم تا اینکه معطوف بر جزاء جمله‌ی اسمیه باشد و با نون و با تاء منقوط خوانده شده است بنابر اینکه فعل برای صدقات باشد در حالت رفع و جزم.

«عَنْكُمْ مِّنْ سَيِّئَاتِكُمْ وَاللَّهُ بِمَا تَعْمَلُونَ خَبِيرٌ» می‌پوشاند از شما گناهانتان را و خدا به آنچه می‌کنید آگاه است این مطلب ترغیب در پنهان کردن است، بعد از آگاهانیدن بر این امر، که پنهان کردن افضل است و آن وقتی درست است که «خیر» مورد حکم باشد (پنهان کردن برای شما بهتر است) نه آشکار کردن (تُبدوا).

«لَيْسَ عَلَيْكَ هُدًى لَهُمْ» پس از آن که خداوند اظهار نمود که صدقه بامنت و اذیت باطل می‌شود چنانکه با ریا باطل می‌شود و اینکه یاری کننده‌ای برای کسی که در انفاق و نذر ستم کند وجود ندارد، پیامبر ﷺ بر

خود ناراحت شد و به حرج افتاد از اینکه امت و قومش به وجوه خیر در انفاق راه نمی‌یابند بلکه به آنچه در بخل و باطل کردن انفاق است از وبال و حرمان راه می‌یابند تا آن جاکه به سبب انفاق به اسلام و ایمان هم هدایت نمی‌شوند. لذا پیامبر گفت: من چه کار بکنم تا آنها هدایت یابند؟ خدای تعالی فرمود: «هدایت آنها بر عهده‌ی تو نیست» تا از عدم هدایت آنان ناراحت نشود.

«وَلَكِنَّ اللَّهَ يَهْدِي مَن يَشَاءُ وَمَا تُنْفِقُوا مِنْ خَيْرٍ» بلکه خداوند هدایت می‌کند. هر مالی که انفاق کنید «فَلَا تُفْسِكُمْ» برای خودتان سودمند است پس چرا دیگر منت انفاق را بر دیگری می‌گذارید یا کسی را که به او انفاق کردید اذیت می‌کنید یا غیر او را.

«وَمَا تُنْفِقُونَ» شایسته نیست که شما انفاق کنید «إِلَّا ابْتِغَاءَ وَجْهِ اللَّهِ» مگر اینکه، وجه خدا را طلب کنید، جمله را به صورت اخبار از انفاق لوجه الله ادا کرد تا آنان را به انفاق تهییج و تحریک کند «وَمَا تُنْفِقُوا مِنْ خَيْرٍ» یعنی از مالی حلالی که از جهت حلال بودنش کسب شده است، و جهت حلیت (حلال بودن) عبارت از ولایت است، زیرا ولایت است که جهت حلیت همه‌ی حلال‌ها است چنانکه گذشت،

و چنانکه می‌آید در معنای آیه «الْيَوْمَ اكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ». البته خیریت مال این است که مکتسب از حلال باشد، و خیریت نفقه به این است که خالص لوجه الله باشد، چنانکه اشاره شده است به این مطلب در قول خدا «وَمَا تُنْفِقُونَ إِلَّا ابْتِغَاءَ وَجْهِ اللَّهِ» یعنی نفقه‌ای که آلوده به منت نهادن و آزار نمودن و ریا و اغراض نفسانی نباشد، و پنهانی نیز باشد، بهتر است، همان طور که در سابق نیز صفت بهتر بر آن اطلاق گردید. «يُؤَفَّفُ الْإِيكُمُ» توفیه (وفا کردن) به این است که تمام آنچه

شایسته است ادا شود، داده شود («وَأَنْتُمْ لَا تَظْلَمُونَ») یعنی در پاداش انفاق که به شما داده می شود نقص حاصل نمی گردد.

آیات ۲۷۳ - ۲۸۰

لِلْفُقَرَاءِ الَّذِينَ أُحْصِرُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ لَا يَسْتَطِيعُونَ
ضَرْبًا فِي الْأَرْضِ يَحْسَبُهُمُ الْجَاهِلُ أَغْنِيَاءَ مِنَ التَّعَفُّفِ
تَعْرِفُهُمْ بِسِيمَاهُمْ لَا يَسْأَلُونَ النَّاسَ إِلْحَافًا وَمَا تُنْفِقُوا مِنْ
خَيْرٍ فَإِنَّ اللَّهَ بِهِ عَلِيمٌ (۲۷۳) الَّذِينَ يُنْفِقُونَ أَمْوَالَهُمْ بِاللَّيْلِ
وَالنَّهَارِ سِرًّا وَعَلَانِيَةً فَلَهُمْ أَجْرُهُمْ عِنْدَ رَبِّهِمْ وَلَا خَوْفٌ
عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ (۲۷۴) الَّذِينَ يَأْكُلُونَ الرِّبَا
لَا يَقُومُونَ إِلَّا كَمَا يَقُومُ الَّذِي يَتَخَبَّطُهُ الشَّيْطَانُ مِنَ الْمَسِّ
ذَلِكَ بِأَنَّهُمْ قَالُوا إِنَّمَا الْبَيْعُ مِثْلُ الرِّبَا وَأَحَلَّ اللَّهُ الْبَيْعَ وَحَرَّمَ
الرِّبَا فَمَنْ جَاءَهُ وَمَوْعِظَةٌ مِنْ رَبِّهِ فَانْتَهَى فَلَهُ مَا سَلَفَ
وَأْمْرُهُ وَإِلَى اللَّهِ وَمَنْ عَادَ فَأُولَئِكَ أَصْحَابُ النَّارِ هُمْ فِيهَا
خَالِدُونَ (۲۷۵) يَمْحَقُ اللَّهُ الرِّبَا وَيُرْبِي الصَّدَقَاتِ وَاللَّهُ
لَا يُحِبُّ كُلَّ كَفَّارٍ أَثِيمٍ (۲۷۶) إِنَّ الَّذِينَ ءَامَنُوا وَعَمِلُوا
الصَّالِحَاتِ وَأَقَامُوا الصَّلَاةَ وَءَاتَوْا الزَّكَاةَ لَهُمْ أَجْرُهُمْ عِنْدَ
رَبِّهِمْ وَلَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ (۲۷۷) يَا أَيُّهَا الَّذِينَ
ءَامَنُوا اتَّقُوا اللَّهَ وَذَرُوا مَا بَقِيَ مِنَ الرِّبَا إِن كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ (۲۷۸)
فَإِنْ لَمْ تَفْعَلُوا فَأْذَنُوا بِحَرْبٍ مِنَ اللَّهِ وَرَسُولِهِ وَإِنْ
تُبْتُمْ فَلَكُمْ رُءُوسُ أَمْوَالِكُمْ لَا تَظْلِمُونَ وَلَا تُظْلَمُونَ (۲۷۹)

وَإِنْ كَانَ ذُو عُسْرَةٍ فَنَظِرَةٌ إِلَىٰ مَيْسَرَةٍ وَأَنْ تَصَدَّقُوا خَيْرٌ لَّكُمْ
 إِنْ كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ (۲۸۰)

ترجمه

[صدقات] برای تهیدستانی است که خود را وقف [جهاد] در راه خدا کرده‌اند، و نمی‌توانند [جز آن] سیر و سفری کنند، و از مناعتی که دارند، هر کسی ناآگاه باشد آنان را توانگر می‌انگارد؛ آنان را به سیمایشان می‌شناسی، از مردم به اصرار چیزی نمی‌خواهند؛ و هر مالی که ببخشید خداوند از آن آگاه است. کسانی که اموالشان را در شب و روز، پنهانی و آشکارا می‌بخشند، پاداششان نزد پروردگارشان [محفوظ] است، و نه بیمی بر آنهاست و نه اندوهگین می‌شوند. آنان که ربا می‌خورند [به کار، یا از گور] بر نمی‌خیزند مگر مانند برخاستن کسی که شیطانش زده و دچار جنون کرده باشد؛ این از آن است که آنان می‌گویند داد و ستد مانند رباست؛ حال آنکه خداوند داد و ستد را حلال و ربا را حرام کرده است؛ اینک کسی که پند پروردگارش به او رسیده و دست بردارد، گذشته‌اش را ایرادی نیست و کار او با خداوند است، و کسانی که [به این کار] بازگردند دوزخی‌اند و جاودانه در آند. خداوند ربا را کم و کاست [و بی‌برکت] می‌گرداند و صدقات را افزایش [و برکت] می‌دهد؛ و خداوند هیچ کفر [ان] پیشه‌ی گنهکاری را دوست ندارد. کسانی که ایمان آورده‌اند و کارهای شایسته کرده‌اند و نماز خوانده‌اند و زکات پرداخته‌اند، پاداششان نزد پروردگارشان [محفوظ] است و نه بیمی بر آنهاست و نه اندوهگین می‌شوند. ای کسانی که ایمان آورده‌اید، اگر به واقع مؤمنید، از خداوند پروا کنید و باز مانده‌ی ربا را رها کنید. اما اگر نکردید بدانید که به جنگ با خدا و رسولش برخاسته‌اید؛ و اگر توبه کنید، سرمایه‌های شما از آن شماست، نه ستم می‌کنید و نه بر شما ستم می‌رود. و اگر [وامدار] تنگدست بود، مهلتی یابد، تا گشایشی یابد؛ و اگر بدانید، ببخشیدن آن برایتان بهتر است.

تفسیر

«لِلْفُقَرَاءِ» این کلمه جواب سؤالی است که می‌تواند طرح شده باشد به اینکه پرسنده‌ای بپرسد: فضل انفاق و کیفیت آن دانسته شد، حال به چه کسی باید انفاق کرد؟ خداوند فرمود: به فقراء «الَّذِينَ أُخْصِرُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ» به فقرائی که در راه خدا محصور شده‌اند به نحوی که دیگر امکان سیر و ترقی برای آنها وجود ندارد، یا اینکه خداوند به سبب امراض بدنی و شئون نفسانی آنها را از کسب باز داشته است (ناتوان کرده است)، یا اینکه خود نمی‌توانند کار کنند، یا رسول خدا آنها را از کسب منع کرده است، یا به سبب تعلّم و عبادت و مهیّا شدن برای جهاد در حالی که در راه خدا هستند، از کار منع شده‌اند.

در خبر است: آیه در مورد اصحاب صفّه نازل شده است، و بعضی گفته‌اند اصحاب صفّه تقریباً چهار صد نفر بودند که در آستانه و سکوی مسجد می‌نشستند و در شهر جائی و طایفه‌ای نداشتند، و به تعلّم و عبادت اشتغال داشتند، و در هر سریّه‌ای که رسول خدا آنان را می‌فرستاد، برای جهاد خارج می‌شدند و می‌رفتند، پس خداوند تعالی از جهت اهتمام به آنها و ترغیب بر انفاق بر آنان، مردم را به انفاق به ایشان ترغیب کرد و در مصارف صدقه تنها به ذکر آنها (فقرا) اکتفا کرد^۱.

«لَا يَسْتَطِيعُونَ ضَرْبًا فِي الْأَرْضِ» نمی‌تواند سلوک به آخرت داشته باشند، یا در کسب رفتار مناسبی داشته باشند.

«يَحْسَبُهُمُ الْجَاهِلُ» کسی که جاهل به حال آنان است یا مطلقاً جاهل است خیال می‌کند که آنان «أَغْنِيَاءَ مِنَ التَّعَفُّفِ» غنی و بی‌نیاز هستند، چون سؤال نمی‌کنند.

۱- برهان: ج ۱، ص ۲۵۷.

«تَعْرِفُهُمْ» خطاب به رسول ﷺ است یا خطاب به هر کس است که خطاب بر او صحیح باشد. «بِسِيمَاهُمْ» سیما از «السُّومَة» با ضمّه، و «السِّيْمَة» و «السِّيْمَاء» با قصر الف مقصوره و «السِّيْمَاء» با مدّ، (الف ممدوده) و «السِّيْمَاء» با یاء و مدّ، و با کسر در هر چهار لفظ به معنی علامت است یعنی علامت فقر در سیمای آنان ظاهر است از قبیل بدی حال و زردی صورت، و رنگ و روی غبار گرفته.

«لَا يَسْأَلُونَ النَّاسَ إِحْفَافًا» بالحاح و اصرار سؤال نمی‌کنند، و کلمه‌ی «الْحَفَافًا» یا مفعول مطلق است از غیر لفظ فعل و یا حال است. «وَمَا تُنْفِقُوا مِنْ خَيْرٍ» تکرار این جمله برای تأکید جمله شرطیه سابق است، زیرا انفاق کردن همه‌ی آنچه را که باید انفاذ شود مقتضی علم به تمامی است، و نیز تکرار به جهت اهتمام و تأکید در حقّ این فقراء است گویا که گفته است: آنچه را که از خیر بر این گروه فقراء انفاق می‌کنید «فَإِنَّ اللَّهَ بِهِ يٰ عَلِيمٌ» خداوند به آن عالم است و پاداش آن را می‌دهد.

«الَّذِينَ يُنْفِقُونَ» جواب سؤالی است که از قول خدای تعالی «ان تبدوا الصدقات» ناشی می‌شود و تقدیر آن چنین است: چگونه است حال کسی که در انفاق بین آشکار و پنهان جمع نموده است؟ پس خداوند فرمود: کسانی که انفاق می‌کنند «أَمْوَالَهُمْ بِاللَّيْلِ وَالنَّهَارِ» مال‌هایشان را در شب و روز، این سخن از قبیل زیادتی و فزونی در جواب است، و ممکن است چیزی که منشأ سؤال سابق از جمع بین آشکار و پنهان شده بود منشأ این سؤال هم بشود که حال انفاق نسبت به انجام آن در جمیع اوقات شب و روز چگونه است. «فَلَهُمْ أَجْرُهُمْ» پس پاداشی است برای آنها، اضافه‌ی «اجر» به «هم» اشاره به عظمت گرامی می‌داشت امر است

چنانکه گذشت.

«وَلَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ» و بیم و اندوهی
برایشان نیست، در مجمع است^۱ که این آیه درباره‌ی علی ع نازل شده که
چهار درهم داشت، پس یک درهم را شب صدقه داد، و یک درهم روز، و یک
درهم پنهان و یک درهم، آشکارا.

مقصود از مثل این خبر تعیین یک درهم برای شب و یک درهم برای
روز نیست تا مغایر در هم پنهان و در هم آشکار باشد، بلکه مقصود این است
که علی ع به چیزی در شب و چیزی در روز و چیزی پنهان، شب یا روز و
چیزی آشکارا، شب یا روز تصدق نموده است.

بعضی گفته‌اند: وقتی آیه‌ای در مورد چیزی نازل شد بر همه موارد
مربوط به آن نیز جریان دارد و صادق است^۲.

اعتقاد در تفسیر آیه این است که آن درباره‌ی امیرالمؤمنین علی ع
نازل شده است و در نفقه‌ی بر اسبان و نظایر آن جریان یافته است^۳، و در
خبری آمده است که آن نفقه از زکات نبوده است^۴.

«الَّذِينَ يَأْكُلُونَ الرِّبَا» منقطع است از جمله‌ی سابق برای
اعلان حکم دیگر، یا جواب سؤالی است ناشی از آیه‌ی سابق، گویا که گفته
شده: حال انفاق کننده معلوم شد چگونه است، حال کسی که مال غیر را اخذ
می‌کند؟ یا چگونه است حال کسی که ربا می‌گیرد؟ پس خداوند تعالی فرمود:
«الَّذِينَ يَأْكُلُونَ الرِّبَا».

۱- مجمع البیان: ج ۲۱، ص ۳۸۸.

۲- مجمع البیان: ج ۲۱، ص ۳۸۸.

۳- صافی: ج ۱، ص ۲۷۸.

۴- عیاشی: ج ۱، ص ۱۵۱، ح ۵۰۱.

«أَكَلَ» در اینجا و در بسیاری از آیات به معنی اخذ و تصرف است اعمّ از اینکه تصرف با أَكَلَ لغوی صورت گیرد یا نه، و به کار بردن لغت أَكَلَ (خوردن) برای این است که عمده‌ی منفعت هر مال و مقصد مردم از مال، خوردن آن است.

و «الرَّبْوَا» باکسر، زیادی بر اصل سرمایه است، و رسم این شده که با واو و الف نوشته شود تا اشاره به ریشه اصلی لغت آن شده باشد، دیگر اینکه واو آن را تشبیه به واو جمع کرده‌اند، درباره‌ی ربا و وجه حرمت آن پس از این خواهد آمد.

«لَا يَقُومُونَ» یعنی از قبرهایشان بلند نمی‌شوند، یا از حالت نشستن بلند نمی‌شوند، یا به امور زندگی خود بر نمی‌خیزند.

«إِلَّا كَمَا يَقُومُ الَّذِي يَتَخَبَّطُهُ الشَّيْطَانُ» «تَخَبَّطَ الشَّيْطَانُ فُلَانًا» یعنی فلانی را شیطان آزار رسانده یا او را فساد کرده، یا عقلش را فساد کرده است.

«مِنَ الْمَسِّ» برای اینکه شیطان او را مس کرده است، و گاهی هم مس به معنی جنون می‌آید، ولی آنچه که ما ذکر کردیم مناسب اینجاست.

بیان خبط و جنون از مسّ شیطان

بدان که انسان بین عالم جن و شیطان و عالم ملائکه قرار گرفته و قابل تصرف ارواح بد و خوب است، و قول امام علیه السلام که می‌فرماید: «هر انسانی شیطان دارد که او را اغوا می‌کند، فرشته‌ای دارد که او را نهی می‌کند»^۱.

۱- کافی: ج ۲، ص ۲۶۶، ح ۱.

اشاره به همین معناست.

پس هر گاه انسان به حدّ رشد رسیده، عقل که مناط تکلیف و تدبیر است برای او حاصل شد مورد تصرّف ملائکه و شیطان واقع می‌شود و اسباب غلبه‌ی هر یک از آن دو از نظر اسباب داخلی و خارجی بسیار است. مانند اختلاف ذاتی استعدادها و تخیل مخیلاتی که به هر یک از دو نوع کمک می‌رساند و کمک رساندن به مرکب نفس از استعمال غذاهای مباح یا مشتبّه، و غذاهای خوردنی که با یادآوری و اطمینان خاطر و احساس امنیت خورده شود یا با غفلت و پراکندگی، و مانند ادراک کردن مدرکاتی که موافق همه است به سبب ادراک‌کننده‌های ظاهری، و مجالست و همنشینی با نیکان یا با اشرار، و اشتغال به اعمال نیکان یا بدکاران و غیر اینها.

تصرّف شیطان در اغلب مردم به سبب غلبه‌ی شیطان بر آنان است به نحوی که افعال آنان از شیطان صادر یا با مشارکت شیطان انجام می‌شود، بدون اینکه آنها این موضوع را حس کنند، و آن با باقی ماندن عقل است که مناط تدبیر آنان و یا خدمتگزار شیطان می‌باشد.

گاهی شیطان چنان بر بعضی غلبه می‌کند که عقل را می‌برد، در این صورت اگر وی به لحاظ قلب خود و مدرکات خود قوی باشد شعور برای او باقی می‌ماند و گرنه به حالت غشّ و اغماء می‌افتد، گاهی صورت جنّ بر او ظاهر می‌شود و این در حالی است که عقل از بین رفته است چه شعور باقی مانده باشد یا در حال بی‌خبری باشد و گاهی نیز به صورت جنّ ظاهر نمی‌شود و اگر هم ظاهر شود، او به آن آگاهی ندارد.

گاهی ابتداءً از امور غیبی خبر می‌دهد، و گاهی در برابر پرسش و استنتاج، از امور غیبی می‌گوید و اگر از او خبری پرسند خبر می‌دهد خواه

احساس به آن داشته باشند یا نداشته باشند.

گاهی مناسبتی بین او و ارواح خبیث پدید می‌آید، به نحوی که عالم ارواح رامی‌بیند و صورت‌های عالم طبیعت را در آن مشاهده می‌کند بدون اینکه عقلش زایل شود پس خبر از آینده و امور غیبی می‌دهد.

یا اینکه بعضی از شیاطین و جنّ بر او ظاهر می‌شود و خبر آسمان و زمین را به او می‌دهد، آن وقت شخص مغرور به این عالم و اهلش شدند، گمان کردند که عالم ارواح یکی است و راه رسیدن به آن متعدد است، و اینکه نزدیک‌ترین راه وصول به آن طریق ریاضت‌های غیر شرعی و ارتکاب اعمال نافی با شریعت‌های الهی است، از قبیل خونریزی و به خصوص خون انسان و نوشیدن آن، و زناکردن و مخصوصاً با محارم و هتک حرمت کتاب‌های آسمانی، و اینکه شهرت دارد که آنها قرآن و سایر کتاب‌های آسمانی را در جاهای کثیف و زباله دان‌هامی‌آویزند، صحیح است. و گاهی از آنان انواع خوارق عادت و اخبار غیبی و اخبار از آینده ظاهر می‌شود.

و از امام باقر علیه السلام در بیان آنچه که ذکر شد آمده است: هیچ روز و شبی نمی‌گذرد مگر اینکه همه‌ی جنّ و شیاطین، پیشوایان گمراهی و ضلالت را زیارت می‌کنند، در مقابل، همان عدّه از ملائکه امام و پیشوای هدایت را زیارت می‌کند، حتّی وقتی که شب قدر فرا می‌رسد در آن شب ملائکه از آسمان به سوی ولیّ امر هبوط می‌کنند و تعداد ملائکه به تعداد عدد شیاطینی است که خداوند خلق نموده است، این شیاطین پیشوای گمراهی را زیارت می‌کنند، و آن قدر دروغ و افترا به او می‌گویند تا صبح می‌شود، آن وقت او می‌گوید من چنین و چنان دیدم به طوری که اگر از ولیّ امر بپرسد او

خواهد گفت شیطان به تو چنین و چنان خبر داده است و در ادامه‌ی مطلب برای او تفسیر می‌کنند و گمراهی را به او یاد آوری می‌نماید، اینان کسی را در طریق خود وارد نمی‌کند ولی اگر بخواهند کسی را به راه خودشان وارد کنند بعد از گرفتن میثاق و عهد و پیمان به نحوی که پیش آنها مقرر است، به این کار اقدام می‌کنند و همچنین است مطلب در انواع تصرف ملائکه و غلبه‌ی آنها و مولوی درباره‌ی غلبه‌ی شیاطین و ملائکه گفته است:

عقل خود شحنه است چون سلطان رسید

شحنه‌ی بیچاره در کنجی خزید

چون پری غالب شود بر مردمی

گم شود از مرد وصف مردمی

هر چه گوید او، پری گفته بود

زین سری، نه زان سری گفته بود

چون پری را این دم و قانون بود

کردگار آن پری خود چون بود

انکار فلاسفه از وجود اجنه و شیاطین و تأویل وجود آنان درست

نیست و قابل شنیدن نمی‌باشد، چون این افکار در مقابل مشهود است.

از امام صادق علیه السلام است که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: وقتی مرا به

آسمان بردند گروهی را دیدم که یکی از آنها می‌خواست بلند شود از بزرگی

شکم نمی‌توانست از جایش بلند شود گفتم یا جبرئیل اینها چه کسانی هستند؟

گفت: اینها کسانی هستند که ربامی خوردند و بلند نمی‌شوند مگر مانند کسی

که از مسّ شیطان دیوانه شده است، و آنان در راه آل فرعون هستند که صبح

و شب بر آتش عرضه می‌شوند و می‌گویند پروردگارا کی قیامت سر

می‌رسد^۱.

در خبر دیگری است: کسی که ربامی خورد از دنیا خارج نمی‌شود تا اینکه شیطان او را دیوانه کند^۲. یا مقصود این است کسی که ربامی خورد در دنیا جز مانند دیوانه نیست، زیرا افعال و اقوال دیوانه خارج از میزان عقل معاش است، و افعال و اقوال رباخوار خارج از میزان عقل معاد است. پس فرق مهمی بین آن دو نیست.

«ذَلِكَ» این ربا خوردن آنان به سبب مغالطه‌ای است که از آنان واقع شده است، یا این عقاب برای آنان به واسطه‌ی مغالطه است. «بِأَنَّهُمْ» بدین گونه که آنها ربا را با خرید و فروش مقایسه کردند چون دیدند که فروختن چیزی به دو برابر قیمت بازار، جایز است پس این بیع را در زیادی و گرانی قیمت از قیمت بازار^۳ با بیع ربوی (ربا خواری) در زیاد شدن عوض از اصل مال مقایسه کردند و به روا بودن ربا رو آوردند. «قَالُوا إِنَّمَا الْبَيْعُ» گفتند که بیع با زیاد کردن قیمت کالا «مِثْلُ الرِّبَا» مانند رباست در زیادی، پس ربا صحیح است همان طور که بیع (خرید و فروش) صحیح است.

پس تشابه بین آن دو در زیادی عوض واقع شده است و اصل در این زیادی همان رباست، و تشبیه در صحّت نیست تا اینکه ایراد شود که اصل در صحّت بیع است پس شایسته بود که گفته می‌شد ربا مثل بیع است نه اینکه بیع مثل رباست. پس این ایراد صحیح نیست.

۱- برهان، ج ۱، ص ۲۵۸.

۲- عیاشی: ج ۱، ص ۱۵۲، ح ۵۰۳.

۳- سلعه = قیمت متداول بازار.

و اینکه در زیادی قیمت بیع را به ربا شبیه دانسته است کنایه از تشبیه رباست به بیع از لحاظ حلال بودن بیع و این گونه تشبیه برای آن است که نظر آنان (در حلیت ربا) رساتر بیان شود پس خداوند قیاس آنان را باطل کرد و فرمود: «وَأَحَلَّ اللَّهُ الْبَيْعَ» و خدا بیع را حلال قرار داد، این عبارت حال است به تقدیر «قد» یا عطف است.

«وَحَرَّمَ الرِّبَا» و ربا را حرام کرد، یعنی صحّت و فساد به همانند و شبیه و مثل هم بودن در صورت ظاهر او نیست، بلکه صحّت و فساد به سبب امر و نهی خداست.

بعضی گفته‌اند: وقتی که وعده‌ی قرضی را که داده بودند می‌رسید و قرض دهنده می‌رفت و مطالبه می‌کرد، بدهکار می‌گفت: مدّت را زیاد کن و من در مال زیاد کنم و با هم تراضی می‌کردند و به همان ترتیب عمل می‌کردند، وقتی که به ایشان گفته می‌شد این رباست می‌گفتند هر دو یکی است، مقصودشان این بود که زیاد کردن قیمت کالا قیمت کالا هنگام فروختن و زیاد کردن در وام به سبب طولانی کردن مدّت هر دو مساوی هستند. در جاهلیت مردم این گونه تجارت کرده و سود می‌جستند که مالی را تا مدّت معینی با سود معلومی می‌دادند، چنانکه رسم اهل زمان ما نیز هست.

آن وقت می‌گفتند این سودی که ما می‌گیریم در مقابل این است که مال ما از تجارت کردن ایستاده و معطل مانده است، یا اینکه جنسی از قبیل گندم و جو را به قرض می‌دادند تا وقت خرمن گندم و جو، و آن موقع بیشتر از آنچه که داده بودند می‌گرفتند، و می‌گفتند که قیمت نقدی آن ده درهم است مثلاً، پس صحیح است که نسیه بفروشیم به پانزده درهم و صحیح نیز هست که قرض بدهیم به پانزده درهم.

چون در این عمل تمام تکیه بر سود است و توکل بر خدا ترك شده، و اعضاء و قوای بدن در طلب معاش که از بزرگترین اقسام عبادات است باز ایستاده و تعطیل شده‌است، و نفس از تضرع و پناه بردن به خدا و درخواست از او باز ایستاده‌است و به بدهکار ضرر زده شده‌است که مال او بدون عوض گرفته می‌شود و آن کار خوب و نیکو یعنی قرض الحسنه ترك می‌گردد.

و همه‌ی این امور که مخالف با اراده خدا بر بندگانش است موجب شده که خدای تعالی از ربانهی کند، و در مورد فاعل ربا شدت عمل به خرج دهد.

در خبر است يك درهم ربا نزد خدا شدیدتر است از هفتاد زنا که همه‌ی آنها با محارم باشد، و در خبر دیگر این جمله هم اضافه شده است که آن زناها در بیت الله الحرام واقع شده باشد.

از امیرالمؤمنین علیه السلام است که رسول خدا صلی الله علیه و آله ربا و خورنده‌ی آن و فروشنده‌ی رباخوار و خریدار آن و کاتب و شهود آن را لعن کرد^۱.

در اخبار راه فرار از ربا ذکر شده است، و آنچه که متداول شده که شیئی مورد فروش قرار می‌گیرد و سپس ربح مورد نظر به منزله‌ی اجرت آن شیء (که در تصرف فروشنده باقی می‌ماند) حساب می‌شود، یا آن را به عقد صلح یا عقد دیگری منتقل می‌کنند و این نحوه، فراری صحیح است و اینکه بگویند عقدها تابع قصدهاست و مقصود در اینجا (سود به صورت اجرت یا صلح پرداخت شود) جز صحیح نشان دادن ربا چیز دیگری نیست و این چنین بیعی درست نمی‌باشد، صحیح نیست.

۱- صافی: ج ۱، ص ۲۸۱.

زیرا قصد فرار از ربا به جهت انجام عقدی صحیح شرعاً مجاز است، بلی اگر ربح بردن طوری باشد که خارج از قانون انصاف باشد مذموم می‌شود، و اینکه نابود شدن اموال ربح دهندگان دیده می‌شود از باب این است که نسبت به خرید و فروش و عقد بیع یا بی‌توجه هستند یا اینکه می‌گویند بیع مثل رباست، یا اینکه از قانون انصاف خارج می‌شوند.

«فَمَنْ جَاءَهُ مَوْعِظَةٌ يَأْتِهَا آيَاتٌ مِنْ رَبِّهِ فَارْتَدَّ بِهَا نَفْسَهُ وَارْتَدَّ بِهَا نَفْسَهُ» موعظه یاد آوردن چیزی است که قلب را نرم می‌کند و زجر و منع از چیزی است که قساوت قلب می‌آورد.

«مَنْ رِبِّي فَأَنْتَهُي» از چیزی که از آن نهی شده باید از آن دوری جست «فَلَهُ وَمَا سَلَفَ» یعنی آنچه که تا کنون از ربا گرفته مال او باشد یعنی اینکه رسیدن نهی خدا به او و عمل کردن به نهی محلل چیزهائی است که قبل از وصول نهی خدا گرفته است، و از او چیزی پس گرفته نمی‌شود، و این دلالت می‌کند بر اینکه کسی که تحریم رانمی دانسته و ربا گرفته وقتی که تحریم را فهمید آنچه را که قبلاً گرفته حلال می‌شود.

در خبر از آن دو است که موعظه عبارت از توبه است ولی مقصود از توبه در اینجا توبه از کارهائی است که از روی جهالت انجام گرفته، نه اینکه کارهائی باشد که با علم انجام گرفته است.

که در این صورت اخیر توبه نمی‌تواند محلل چیزهائی باشد که قبلاً از مال غیر به صورت حرام خورده است.

«وَأْمُرُهُمْ إِلَى اللَّهِ» و امر او با خداست نه با حکام تا حکام حکم کنند به پس دادن آنچه را که قبل از موعظه گرفته است.

«وَمَنْ عَادَ» و هر که بعد از رسیدن موعظه باز هم به ربا اقدام

کند.

«فَأُولَٰئِكَ أَصْحَابُ النَّارِ هُمْ فِيهَا خَالِدُونَ» پس آنان

اهل آتشند برای همیشه و در خبر است: ربا بعد از اعلام حکم حرمت، گناه کبیره است و سبک شمردن آن دخول در کفر است.

برخی گفته‌اند: حال رباخوار بدتر از مرتکبین گناهان کبیره است، زیرا رباخوار در روزی اش اعتماد بر خود می‌کند و انگار خود او روزی اش را معین می‌کند.

و از پروردگارش محجوب است، و بر او توکل ندارد؛ و با وجود اینکه با این عمل خود، با پروردگارش مخالفت ورزیده است خود را نیکو کار می‌داند.

و خداوند او را به خودش و تعیین خودش وا می‌گذارد، لذا می‌بینی که اموالشان در حیات یا بعد از مرگشان نابود شده از بین می‌رود.

«يَمْحَقُ اللَّهُ الرِّبَا» یعنی مالی که حاصل از خود رباست یا

مالی که در آن ربا وجود دارد، و فنا شدن و نابودی مال ربوی مشهود است، و اگر خداوند یکی از مردم را خوار کند و مال ربوی او را نابود نسازد، دین او را نابود می‌کند، سپس مال او را.

و به امام صادق علیه السلام نسبت داده شده است که به او گفته شد که آیا دیده شده است کسانی که ربا می‌خورند و مالشان زیاد شده است؟ فرمود: چه نابودکننده‌ای است که از يك درهم ربا نابودکننده‌تر باشد که دین را نابود می‌کند و اگر توبه کند باز هم مالش می‌رود و فقیر می‌شود^۱.

«وَيُرِي بِي الصَّدَقَاتِ» یعنی در آخرت صدقات را فزونی

می‌بخشد، یا عوض آن را در چیزی که صدقه از آن خارج شده فزونی

می‌بخشد و در اخبار به هر دو معنا اشاره شده است.

در خبر است که خداوند مال صدقه را به دستش می‌گیرد و آن را تربیت می‌کند، چنانکه یکی از شما فرزندش را بزرگ می‌کند تا آنجا که در روز قیامت می‌بینی آن صدقه مانند کوه احد شده است.^۱

در خبر است: از صدقه دادن، هیچ مالی کم نمی‌شود.^۲

«وَاللَّهُ لَا يُحِبُّ كُلَّ كَفَّارٍ» و خدا هیچ کسی را که کافر به امر و نهی خداست دوست ندارد. قیدی که در سیاق نفی واقع می‌شود گاهی قید نفی اعتبار می‌شود و گاهی قید منفی که نفی بر آن وارد شده است، و تقیید به «کُلِّ» در اینجا از قبیل قسم اوّل است. (یعنی قید نفی).

«أَثِيمٌ» یعنی فرورفته در ارتکاب مناهی خدا.

«إِنَّ الَّذِينَ ءَامَنُوا» آنان که ایمان آوردند - بایعت عامّه - این معنی بنا بر این قول خدای تعالی است که سپس می‌فرماید: «وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ» که اشاره به ایمان خاصّ است و از بیعت خاصّ ولوی حاصل شود، زیرا ولایت که بیعت خاصّ است اصل جمیع صالحات و کارهای نیک است و هیچ کار نیکی نمی‌شود مگر به سبب ولایت، هیچ فاسدی با ولایت متحقق نمی‌شود.

و از جمله‌ی کارهای نیک و صالح فرمانبرداری از اوامر خدا و

خودداری از انجام چیزهایی است که خداوند نهی نموده است.

«وَأَقَامُوا الصَّلَاةَ وَءَاتَوْا الزَّكَاةَ لَهُمْ أَجْرُهُمْ عِنْدَ رَبِّهِمْ وَلَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ» شرح این آیه با تمام اجزاء آن در

۱- عیاشی: ج ۱، ص ۱۵۳، ح ۵۰۸.

۲- بحار: ج ۹۶، ص ۱۳، ح ۶۲.

اوّل سوره گذشت.

«يَا أَيُّهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا» بعد از آنکه ربا و اهل آن رانکوهش کرد و فرمانبرداری از او امر و نواهی راستود، مؤمنین را از باب لطف مورد ندا قرار داد تا سخن نهی با لذت مخاطبه و خطاب جبران شود.

«اتَّقُوا اللَّهَ» یعنی از غضب و خشم او در مخالفت جمیع اوامر و

نواهی او و مخصوصاً رباپرهیزید.

«وَذَرُوا مَا بَقِيَ مِنَ الرِّبَا» یعنی از غضب و خشم او در

مخالفت جمیع اوامر و نواهی او و مخصوصاً رباپرهیزید.

«إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ» یعنی آنچه را که گرفته‌اید پس ندهید ولی

آنچه از زیادی ربا از بدهکارها نگرفته‌اید دیگر مطالبه نکنید. «إِنْ كُنْتُمْ

مؤمنین» اگر برآستی مؤمن بوده‌اید. این عبارت شرط تهییجی است. در

خبر است که ولید بن مغیره در جاهلیت ربا می‌خورد، و از زیادی رباها

بقیائی برگردن قوم ثقیف مانده بود و خالد بن ولید خواست بعد از اسلام آن

را مطالبه کند که این آیه نازل شد^۱.

«فَإِنْ لَّمْ تَفْعَلُوا» یعنی اگر ترك نکردید زیادی ربا را «فَأَذِّنُوا»

یعنی اعلام کنید «بِحَرْبٍ» به جنگ بزرگی «مِّنَ اللَّهِ وَرَسُولِهِ» با

خدا و رسولش و این سخن نهایت تهدید است و مثل این تهدید در مورد

گناهی کمتر اتفاق می‌افتد.

«وَإِنْ تُبْتِغُوا» بعد از آنکه فهمیدید که مطالبه‌ی زیادی ربا و اعتقاد

حلال بودن آن، اعلان جنگ با خداست و توبه کردید «فَلَكُمْ رُءُوسٌ

أَمْوَالِكُمْ» سرمایه‌هایتان مال شماست و بدهکارها حق ندارند سرمایه‌ها را

۱- صافی: ج / ۱ ص ۲۸۱.

از اموال ربوی که قبل از بیته و دلیل گرفته‌اند، کم کنند.

«لَا تَظْلُمُونَ» با گرفتن پیش از اصل سرمایه به دیگران ظلم

کنید^۱.

«وَلَا تُظْلَمُونَ» با کمتر گرفتن از اصل سرمایه مورد ظلم واقع

نشوید.

«وَإِنْ كَانَتْ» یعنی اگر موجود باشد «ذُو عُسْرَةٍ» در بین

بدهکاران شما تنگدستی، «فَنَظْرَةٍ» پس به او مهلت دهید «إِلَىٰ

مَيْسَرَةٍ» تا توانگر گردد. «میسرة» با کسر سین و ضم آن و با تاء تأنیث

خوانده شده، و با ضم سین و اضافه به هاء نیز خوانده شده است.

«وَأَنْ تَصَدَّقُوا» و اگر بر طلبکار برسم صدقه ببخشید به اینکه او

را از وام آسوده کنید. «خَيْرٌ لَّكُمْ إِنْ كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ» برای شما بهتر

است، اگر بدانید. عبارت شرط تهییجی است و مقید به خیر بودن و بهتر بودن

تصدّق است، زیرا که جاهل چه مطالبه کند و چه تصدّق دهد هر دو وبال و

گناه است، یا اینکه معنی آیه این است اگر می دانستید که صدقه دادن برای

شما بهتر است صدقه می دادید.

اخبار در فضیلت مهلت دادن به تنگدست و فضیلت تصدّق بر او

بسیار است.

آیات ۲۸۱-۲۸۶

وَأَتَّقُوا يَوْمًا تُرْجَعُونَ فِيهِ إِلَى اللَّهِ ثُمَّ تُوَفَّى كُلُّ نَفْسٍ مَّا

كَسَبَتْ وَهُمْ لَا يُظْلَمُونَ (۲۸۱) يَا أَيُّهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا إِذَا

۱- منظور وقتی است که نیت ربا گرفتن باشد نه بیع مشابه ربا به طریقی که قبلاً در فرار از ربا ذکر شد.

تَدَايَيْتُمْ بِدَيْنٍ إِلَىٰ أَجَلٍ مُّسَمًّى فَاكْتُبُوهُ وَلْيَكْتُبَ بَيْنَكُمْ
كَاتِبٌ بِالْعَدْلِ وَلَا يَأْبَ كَاتِبٌ أَنْ يَكْتُبَ كَمَا عَلَّمَهُ اللَّهُ
فَلْيَكْتُبْ وَلْيُمْلِلِ الَّذِي عَلَيْهِ الْحَقُّ وَلْيَتَّقِ اللَّهَ رَبَّهُ
وَلَا يَبْخَسْ مِنْهُ شَيْئًا فَإِنْ كَانَ الَّذِي عَلَيْهِ الْحَقُّ سَفِيهًا
أَوْ ضَعِيفًا أَوْ لَا يَسْتَطِيعُ أَنْ يُمِلَّ هُوَ فَلْيُمْلِلْ وَلِيُّهُ بِالْعَدْلِ
وَأَسْتَشْهِدُوا شَهِيدَيْنِ مِنْ رِجَالِكُمْ فَإِنْ لَمْ يَكُونَا رَجُلَيْنِ
فَرَجُلٌ وَأَمْرَأَتَانِ مِمَّن تَرْضَوْنَ مِنَ الشُّهَدَاءِ أَنْ تَضِلَّ
إِحْدَاهُمَا فَتُذَكِّرَ إِحْدَاهُمَا الْأُخْرَىٰ وَلَا يَأْبَ الشُّهَدَاءُ إِذَا مَا
دُعُوا وَلَا تَسْمَؤُوا أَنْ تَكْتُبُوهُ صَغِيرًا أَوْ كَبِيرًا إِلَىٰ أَجَلِهِ
ذَلِكَ أَوْسَطُ عِنْدَ اللَّهِ وَأَقْوَمُ لِلشَّهَادَةِ وَأَدْنَىٰ أَلَّا تَرْتَابُوا إِلَّا
أَنْ تَكُونَ تِجْرَةً حَاضِرَةً تُدِيرُونَهَا بَيْنَكُمْ فَلَيْسَ عَلَيْكُمْ
جُنَاحٌ أَلَّا تَكْتُبُوهَا وَأَشْهِدُوا إِذَا تَبَايَعْتُمْ وَلَا يُضَارَّ كَاتِبٌ وَلَا
شَهِيدٌ وَإِنْ تَفَعَّلُوا فَإِنَّهُ وَفُسُوقٌ بِكُمْ وَاتَّقُوا اللَّهَ وَيَعْلَمِ كُمْ
اللَّهُ وَاللَّهُ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ (٢٨٢) وَإِنْ كُنْتُمْ عَلَىٰ سَفَرٍ وَلَمْ
تَجِدُوا كَاتِبًا فَرِهَنْ مَقْبُوضَةً فَإِنْ مِنْ بَعْضِكُمْ بَعْضًا فليؤدِّ
الَّذِي أَوْ تَمِنَ أَمْنَتَهُ وَلْيَتَّقِ اللَّهَ رَبَّهُ وَلَا تَكْتُمُوا الشَّهَادَةَ
وَمَنْ يَكْتُمْهَا فَإِنَّهُ وَءَاثِمٌ قَلْبُهُ وَاللَّهُ بِمَا تَعْمَلُونَ عَلِيمٌ (٢٨٣)
لِلَّهِ مَا فِي السَّمَوَاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ وَإِنْ تُبَدُّوا مَا فِي
أَنْفُسِكُمْ أَوْ تُخْفُوهُ يُحَاسِبِكُمْ بِهِ اللَّهُ فَيَغْفِرُ لِمَنْ يَشَاءُ
وَيُعَذِّبُ مَنْ يَشَاءُ وَاللَّهُ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ (٢٨٤) ءَامِنَ

الرَّسُولُ بِمَا أَنْزَلَ إِلَيْهِ مِنْ رَبِّهِ وَالْمُؤْمِنُونَ كُلٌّ آمَنَ بِاللَّهِ
وَمَلَائِكَتِهِ وَكُتُبِهِ وَرُسُلِهِ لَا نُفَرِّقُ بَيْنَ أَحَدٍ مِّنْ
رُّسُلِهِ وَقَالُوا سَمِعْنَا وَأَطَعْنَا غُفْرَانَكَ رَبَّنَا وَإِلَيْكَ الْمَصِيرُ (۲۸۵)
لَا يُكَلِّفُ اللَّهُ نَفْسًا إِلَّا وُسْعَهَا لَهَا مَا كَسَبَتْ وَعَلَيْهَا مَا
أَكْتَسَبَتْ رَبَّنَا لَا تَأْخُذْنَا إِن نَّسِينَا أَوْ أَخْطَأْنَا رَبَّنَا وَلَا تَحْمِلْ
عَلَيْنَا إِصْرًا كَمَا حَمَلْتَهُ وَعَلَى الَّذِينَ آمَنُوا مِن قَبْلِنَا رَبَّنَا وَلَا تَحْمِلْنَا
مَا لَا طَاقَةَ لَنَا بِهِ وَاعْفُ عَنَّا وَاعْفِرْ لَنَا وَارْحَمْنَا أَنْتَ
مَوْلَانَا فَانصُرْنَا عَلَى الْقَوْمِ الْكَافِرِينَ (۲۸۶)

ترجمه

و از روزی بترسید که در آن به سوی خداوند بازگردانده می‌شوید، سپس به هر کس جزای کردارش به تمامی داده شود، و بر آنان ستم نرود. ای مؤمنان اگر و امی به یکدیگر [یا معامله‌ی نسیه‌ای انجام] دادید که سررسید معینی داشت آن را بنویسید؛ و باید نویسنده‌ای در میان شما دادگرانه آن را بنویسد، و هیچ نویسنده‌ای نباید از نوشتن آن سر باز زند، چرا که [و به شکرانه‌ی آنکه] خداوند او را آموزش داده است؛ باید کسی که وام بر عهده‌ی اوست املا کند و او [نویسنده] بنویسد و از خداوند [جهان]، پروردگارش پروا کند. اما چیزی از آن فرو نگذارد؛ اما اگر کسی که وام بر عهده‌ی اوست کم خرد یا ناتوان باشد، یا املا کردن نتواند، باید «ولی» او عادلانه املا کند؛ و دو شاهد از مردان خودتان [مسلمانان] را بر آن گواهی بگیرید، و اگر دو مرد نبود، یک مرد و دو زن از گواهانی که می‌پسندید [انتخاب کنید]، که اگر یکی از آنها فراموش کرد، آن دیگری به یادش آورد، و گواهان چون [برای ادای گواهی] خوانده شوند، سر باز نزنند؛ و ملول نشوید از اینکه آن را چه خرد باشد چه بزرگ، طبق سر رسیدش بنویسید؛ این کار نزد خداوند درست‌تر و از لحاظ گواهی

دادن استوار تر و بی‌شک و شبهه‌تر است؛ مگر آنکه داد و ستد نقدی باشد که بین خود [دستادست] برگذار کنید، که در این صورت گناهی بر شما نیست که آن را ننویسید؛ و چون داد و ستد کنید [بر آن] گواه بگیرید؛ و نباید نویسنده و گواه رنجانده شوند، و اگر چنین کاری کنید، نافرمانی کرده‌اید؛ و از خداوند پروا کنید؛ و خداوند [بدین گونه] به شما آموزش می‌دهد؛ و خدا به هر چیز داناست. و اگر در سفر بودید و نویسنده نیافتید باید گروهی بستانید؛ پس اگر کسی از شما دیگری را امین دانست [و گروهی نگرفت] باید کسی که امین دانسته شده، امانت [دین] خود را باز پس دهد و از خداوند [جهان]، پروردگارش، پروا کند؛ و شهادت را کتمان نکنید، و هر کس که آن را کتمان کند، دلش گنهکار است؛ و خداوند به آنچه می‌کنید داناست. آنچه در آسمانها و آنچه در زمین است از آن خداوند است؛ و اگر ما فی الضمیر خود را آشکار کنید یا پنهانش بدارید، خداوند آن را با شما محاسبه خواهد کرد؛ آنگاه هر کس را که بخواهد می‌آموزد و هر کس را که بخواهد عذاب می‌کند؛ و خداوند بر هر کاری تواناست. پیامبر به آنچه از سوی پروردگارش بر او نازل شده است، ایمان آورده است و مؤمنان هم؛ همگی به خداوند و فرشتگانش و کتابهایش و پیامبرانش ایمان آورده‌اند [و می‌گویند] بین هیچ یک از پیامبران او فرق نمی‌گذاریم؛ و می‌گویند شنیدیم و اطاعت کردیم، پروردگارا آمرزش تو را خواهیم و بازگشت به سوی توست. خداوند هیچ کس را جز به اندازه‌ی توانش تکلیف نمی‌کند، هر کس هر چه نیکی کند به سود او و هر چه بدی کند به زیان اوست؛ خدایا اگر [فرمانی را] فراموش یا خطایی کردیم بر ما مگیر؛ پروردگارا بار گرانی بر عهده‌ی ما مگذار، چنانکه آن را بر عهده‌ی پیشینیان ما گذارده‌ای؛ پروردگارا آنچه تاب و توان آن را نداریم بر دوش ما مگذار؛ و ما را ببخش و بیمارز و بر ماحمت آور، تو مولای مایی، ما را بر خدانشناسان پیروز گردان.

تفسیر

«وَأَتَّقُوا» عطف بر کلمه‌ی «نظرة» است چون آن به معنی

«انظروها» است، و مقصود تقوی و پرهیز از موشکافی در محاسبه با تنگدست است. و به این وسیله بترسد که خدا نیز با شما در محاسبه موشکافی کند و وقتی که مردم تنگدست تر از هر تنگدستی هستند، گویا که گفته است: در محاسبه ی با تنگدست آسان گیرید تا از دقت خدا در اعمالتان، دوری ورزیده باشید.

«يَوْمًا تُرْجَعُونَ فِيهِ إِلَى اللَّهِ ثُمَّ تُوَفَّى كُلُّ نَفْسٍ مَّا كَسَبَتْ وَهُمْ لَا يُظْلَمُونَ» در روزی که بسوی او باز می گردید که به هر کس آنچه کسب کرده به تمام داده می شود، و آنان با نقص پاداش یا تضعیف عقاب ستم کرده نمی شوند.

نقل شده که این آیه، آخرین آیه است که توسط جبرئیل بر پیامبر ﷺ نازل شده است.

«يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا» ای کسانی که به ایمان عام و بیعت نبوی و قبول دعوت ظاهری ایمان آورده اید، این معنی از آن جهت است که همه ی احکام شرعی قالبی متوجه به مسلمانانی است که بیعت عمومی نموده اند.

«إِذَا تَدَايَنْتُمْ بِالْقَوْمِ» «تداین القوم» یعنی بعضی قرض داد و بعضی قرض گرفت یا اینکه هر کدام از دیگری قرض گرفت، یا اینکه به نسیه معامله کردند، یعنی هر گاه بعضی از شما قرض بدهد و بعضی دیگر قرض بگیرد، یا هر گاه معامله نسیه بین شما واقع شود. بنابراین امر به نوشتن شامل قرض دهنده و گیرنده و غیر آنها نیز هست.

امر به نوشتن برای قرض گیرنده و دهنده برای رفع اختلاف و اشتباه است، و نوشتن در غیر آن موارد جهت کمک به خوبی و تقوی است.

و ذکر دین (وام) یا برای امتیاز و جدا شدن از تداین به معنای مجازات است، یا از باب این است که تداین به معنی مطلق معامله است، یا اینکه کلام مبتنی بر تجرید است و دین مخصوص قرض مدت دار است، یا به معنای مطلق قرض است.

«مُسَمَّی» یعنی معین.

«فَا كُتِبُوهُ» پس بنویسید تا اینکه از اشتباه و اختلاف دورتر بوده و

نسبت به مقدار و مدت دین با وقت بیشتر، ضبط گردد.

«وَلِيَكْتُبَ بَيْنَكُمْ كَاتِبٌ بِالْعَدْلِ» باء برای آلت است و

«عدل» صفت قلم است که مقدر است، یعنی با قلم عدل، زیرا که کجی و

راستی به قلم نسبت داده می‌شود، و ظرف متعلق به «کاتب» یا به

«لیکتب» است. یا اینکه باء برای آلت است و عدل به معنی مساوی بودن

میل به هر دو طرف، یا به معنی حفظ حقوق است. یا اینکه باء برای ملا بست^۱

است و ظرف مستقری است که صفت «کاتب» می‌باشد.

«وَلَا يَأْبَ كَاتِبٌ» یعنی هیچ کس از نویسندگان، ابا نکند «أَنَّ

يَكْتُبَ كَمَا عَلَّمَهُ اللَّهُ» که بنویسد همان گونه که خداوند به او نوشتن

آموخته است و نوشتنی که خدا آموخته است کتابت به عدل است، یا نوشتنی

که مشابه تعلیم خدا در نوشتن است، یا مشابه مطلق تعلیم خداست، یعنی در

نوشتن باید تعلیم خدا را نصب العین قرار دهد تا اینکه نوشتن، نوعی

سپاسگزاری از تعلیم خدا باشد، و این معنی مقید تعلیل است (علت ضرورت

نوشتن، سپاسگزاری است) و هیچ کاتبی نباید از نوشتن، به جهت آن که در

واقع، خدا نوشتن را به او آموخته است، ابا کند.

۱- ترکیب مخلوط (فرهنگ نوین - عربی و فارسی) - در هم آمیختن امور - مشتبّه ساختن (فرهنگ عمید)

«فَلْيَكْتُبْ» پس باید بنویسد. در این آیه چهار مرتبه لفظ کتابت را آورده است، تاتاً کید بر نوشتن و اهمیت آن باشد.

«وَلْيُمْلِلِ الَّذِي عَلَيْهِ الْحَقُّ» و کسی که حق بر گردن اوست باید املاء کند و کاتب بنویسد زیرا که شهادت و اقرار، علیه او صورت می‌گیرد.

«وَلْيَتَّقِ اللَّهَ رَبَّهُ» و از خدا بترسد و چیزی که به صاحب حق ضرر برساند تلقین نکند «وَلَا يَبْخَسْ مِنْهُ شَيْئًا» در حق یا از نوشته چیزی کم نکند.

«فَإِنْ كَانَ الَّذِي عَلَيْهِ الْحَقُّ سَفِيهًا» پس آن که بدهکار است اگر سفیه و در مال ممنوع باشد «أَوْ ضَعِيفًا» یا ضعیف بود یعنی محجور نبود ولی بین الفاظی که به نفع اوست و الفاظی که به ضرر اوست آن چنان که باید و شاید فرق نمی‌گذاشت.

«أَوْ لَا يَسْتَطِيعُ أَنْ يُمِلَّ هُوَ» و خودش توانائی املاء نداشته باشد، ضمیر «هو» تأکید ضمیر مستتر است و فایده‌ی آن این است که استطاعت را از خودش نفی کند نه از کسی که جانشین اوست.

«فَلْيُمْلِلْ وَلِيُّهُ» یعنی ولی کسی که بر او حق ثابت است که مقصود مدیون و بدهکار است، یا ولی حق، باید املاء کند.

«بِالْعَدْلِ وَاسْتَشْهِدُوا» به راستی، و گواه گیرید. این امر ادب دیگری از آداب معاشرت و معامله است، زیرا وقتی که معامله و نسیه دادن با استشهاد همراه باشد دیگر اشتباه و اختلافی بین معامله‌کننده‌ها رخ نمی‌دهد.

«شَهِيدَيْنِ مِنْ رِجَالِكُمْ» دو نفر شاهد مرد که، باید بالغ و

مسلمان و آزاد باشند. بلوغ، از مفهوم «الرَّجُل» استفاده می‌شود، و اسلام نیز از اضافه‌ی رجال به ضمیر مسلمین «أَوَّلَ آيَةٍ» استفاده می‌شود، و همچنین حریت از تفسیر آیه استفاده می‌شود. لذا این آیه این چنین تفسیر شده است. به تفسیر امام عَلَيْهِ السَّلَامُ نسبت داده شده است که: هر گاه بنده متحمّل شهادت باشد، در صورتی که مسلمان باشد، شهادتش مسموع^۱ است.

«فَإِنْ لَمْ يَكُنْ رَجُلِينَ» یعنی اگر دو شاهد مرد نباشد، «فَرَجُلٌ» یک مرد باشد «وَأَمْرًا تَانًا» و دو زن که همه شهادت دهند. «مِمَّنْ تَرْضَوْنَ مِنَ الشُّهَدَاءِ» یعنی از کسانی که از آیین آنان راضی هستید به اینکه برکیش شما باشند و شایستگی آنان مورد تأیید و رضایت شما باشد، به اینکه عادل و امین و مطمئن باشند، و از بینائی و آگاهی آنان بر امور راضی باشید یعنی از کسانی نباشند که فریب بخورند. «أَنْ تَضِلَّ أَحَدَهُمَا» عِلَّتْ اعتبار دو زن بجای یک مرد همین است که اگر یکی فراموش شد، «فَتُدْكَرَ أَحَدُهُمَا الْأُخْرَى» دیگری او را یاد آوری کند. چگونگی شهادت دادن مردها و زنها به تنهایی و با هم و محل شهادت و مقبول و مردود بودن آن و اعتبار عدد شهود در کتب فقهی موجود است.

«وَلَا يَأْبَ الشُّهَدَاءُ» یعنی کسی که اهلیت شهادت دارد باید مسؤولیت شهادت را تحمّل کند «إِذَا مَا دُعُوا» و هر وقت برای شهادت فرا خوانده شود، از ادای شهادت ابا نکند، یا کسی که متحمّل شهادت است هر گاه به اداء آن فراخوانده شود باید بپذیرد، یا اینکه مقصود از «الشُّهَدَاءُ» اعم از هر دو معناست.

و در اخبار به هر يك از دو معنا اشاره شده است.

و در بعضی از اخبار آمده است که^۱ مقصود این است که برای تحمّل شهادت فراخوانده شوند و اما حرمت خودداری از اداء شهادت از قول خدای تعالی: «کسی که شهادت را کتمان کند قلب او گناهکار است»^۲ استفاده می‌شود.

«وَلَا تَسْمُوا» یعنی ای قرض گیرنده‌ها و قرض دهنده‌ها و شاهد‌ها و نویسندگان مسامحه نکنید و خسته و ملول نشوید «أَنْ تَكْتُبُوهُ» که وام یا حق یا نامه و کتاب را بنویسید، معامله کنندگان را از خستگی و مسامحه نهی کرد چون نوشتن حق آنان (دو طرف مورد معامله) است و شاهد‌ها و نویسندگان را نهی کرد، چون نوشتن آنها کمکی بر نیکی و تقوی است.

«صَغِيرًا» معامله کوچک باشد «أَوْ كَبِيرًا إِلَىٰ أَجَلِهِ» یا بزرگ، تا مدتش «الی اجله» متعلق به عامل محذوف است که «حال» از حق است یعنی معامله‌ای که وقت معین داشته باشد، اشاره به این است که در نوشتن، حق و مدتش باید تعیین گردد، یا متعلق است به قول خدا «تکتبوه» یعنی از نوشتن همه‌ی علامت‌ها و تعیین کننده‌های مدت خسته نشوید. یا متعلق به «لَا تَسْمُوا» است یعنی از اول وقوع معامله تا وقتش از نوشتن خسته نشوید.

«ذَلِكُمْ أَقْسَطُ عِنْدَ اللَّهِ» این عدالت از سوی خداست، یعنی از افراط دور است چون دیگر با نوشتن و ثبوت و گرو گرفتن چند برابر حق

۱- برهان: ج ۱، ص ۲۶۳.

۲- آیه ۲۸۳ سوره بقره «و من یکنها فانه اثم قلبه»

نمی‌خواهد، و از تفریط به دور است چون از نوشتن و شاهد گرفتن کوتاهی نشده است.

«وَأَقْوَمُ» از «قَامَ الْمَرْأَةُ» به معنی این است که امور او را کفایت می‌کند، یعنی نوشتن کافی تر است «لِلشَّهَادَةِ» از برای شهادت، که اعم از یاد آوری دقایق و نکات معامله و مقدار حق و مدت آن و غیر اینها می‌شود.

«وَأَذْنَىٰ إِلَّا تَرْتَابُوا إِلَّا أَنْ تَكُونَ تِجَارَةً» و دورتر است از اینکه بعدها مورد شك قرار گیرد. (إِلَّا أَنْ تَكُونَ تِجَارَةً). از قول خدای تعالی «فاکتبوه» چنین برمی‌آید که دین (وام) را در هر حال بنویسید مگر اینکه تجارت باشد «حَاضِرَةً» «حَاضِرَةً» منصوب است بنابر قرأت نصب «تِجَارَةً» و تقدیر گرفتن اسم «تکون» ضمیری که به تجارت برگردد که ضمنی ذکر شده است یا اینکه معنی چنین باشد: مگر اینکه تجارت حاضری باشد که «تُدِيرُ وَنَهَا» بنابر اینکه «تدیر و نها» مرفوع باشد و «تِجَارَةً» را فاعل «تکون» به تقدیر بگیریم اگر تامه باشد و اسم «تکون» فرض کنیم اگر فعل ناقص باشد، و «تدیر و نها» خبر «تکون» می‌شود، و ممکن است عامل مستثنی محذوف باشد و جواب سؤالی باشد که تقدیرش این است: هر تجارتی باید نوشته شود، مگر اینکه تجارت حاضری باشد، که آن را خودتان اراده می‌کنید. یعنی معامله نقد و دست به دست میان شما انجام گیرد (که در آن صورت نوشتن ضرورتی ندارد).

«بَيْنَكُمْ» و توصیف تجارت به حضور و قابل دسترسی و اداره، از قبیل وصف حال متعلق به موصوف است، یعنی وقتی که مورد تجارت (مابه التَّجَارَه) حاضر و در دسترس باشد نوشتن ضرورت ندارد.

یا اینکه مقصود از تجارت آن مالی است که بوسیله آن تجارت می‌شود و معنی دور زدن، و اداره کردن این است که بایع (فروشنده) ثمن (بها) را از مشتری بگیرد و مشتری میب (کالا) را از بایع بگیرد.

«فَلَيْسَ عَلَيْكُمْ جُنَاحٌ أَلَّا تَكْتُبُوهَا» که در این صورت آن را نویسید بر شما گناهی (حرجی) نیست. و این دلالت می‌کند بر اینکه امور سابق برای و خوب بوده است.

«وَأَشْهِدُوا إِذَا تَبَايَعْتُمْ» و گواهی و گواه گرفتن در خرید و فروش نزاع را بهتر از بین می‌برد و از مکر حيله گران، بهتر جلوگیری می‌نماید.

«وَلَا يُضَارُّ كَاتِبٌ وَلَا شَهِيدٌ» «لَا يُضَارُّ» نهی است و محتمل است که صیغه به صورت معلوم باشد و یا به صورت مجهول، و معنی آیه این است که کاتب و شاهد به قرض دهنده و بدهکار ضرر نزنند یا اینکه طلبکار و بدهکار در وقتی که به نوشتن یا تحمّل شهادت و یا اداء آن کاتب و شاهد را فرامی‌خوانند به آن دو ضرر نزنند، به اینکه وقت نویسنده را تلف کنند یا شاهد را از زندگی و معیشتش بیندازند بدون اینکه چیزی برای آنها در نظر بگیرند.

بنابراین جعاله^۱ بر نوشتن و شهادت اگر استحقاق آن باشد حرام نمی‌شود. و مممکن است مقصود این باشد که نویسنده و شاهد از کارشان دست می‌کشند و با ترك کارهایشان متضرر می‌شوند.

۱- جعاله چیست؟ چون قانون مدنی ایران در کمیسیونی مرکب از دانشمندان و علما و حقوقدانان تنظیم و تصویب مجلس رسید. و تمام اموری که در فقه سابقه دارد بهترین و جامع‌ترین نظرات را به صورت ماده قانونی در آورده است. در ماده ۵۶۱ جعاله را چنین تعریف کرده است «جعاله عبارت است از التزام شخصی به اداء اجرت معلوم در مقابل عملی اعم از اینکه طرف معین باشد یا غیر معین».

«وَإِنْ تَفْعَلُوا» اگر ضرر برسانید عقوبت می‌شوید «فَإِنَّهُ وَفُسُوقُكُمْ وَاتَّقُوا اللَّهَ» بترسید از خدا در ضرر زدن یا در همه‌ی اوامر و نواهی خدا. زیرا که برای شما فسق (نابکاری) محسوب می‌شود. «وَيُعَلِّمُكُمُ اللَّهُ» و خداوند مصالح امور را به شما تعلیم می‌دهد. ممکن نیست امثال این «واو» را «واو» عطف قرار بدهیم، چون در کلام معطوف علیه وجود ندارد، یا از باب اینکه معنی عطف از آن اراده نشده است، و به معنی «مع» نیز نمی‌شود گرفت چون مضارع بعد از آن منصوب نشده، از این رو این «واو» را «واو» استیناف قرار داده‌اند مانند «لنبيِّن لكم و نقرِّف الراحام» و مانند «لاتأكل السمك و تشرب اللبن» بنابر اینکه «تشرّب» مرفوع باشد.

و مقصود از استیناف قرار دادن «واو» این است که آن جمله از حیث لفظ مرتبط به جمله‌ی سابق بر خودش نیست نه اینکه از حیث معنی از ماقبل خودش منقطع باشد، زیرا معنی مانند «لاتأكل السمك و تشرب اللبن» این است که جمع بین خوردن ماهی و نوشیدن شیر نباید بشود، خواه «تشرّب» مرفوع باشد، و خواه منصوب، و این معنی استفاده نمی‌شود مگر اینکه «واو» به معنی «مع» باشد. ولی وقتی که منصوب است بعد از واو «أن» مقدر می‌شود، و در حالت رفع «أن» تقدیر گرفته نمی‌شود.

و مثل همین مثال است «واو» در این آیه، زیرا این عبارت پیشی علم بر تقوا را بیان می‌کند، اعم از اینکه گفته شود: اتقوا الله يعلمكم الله یا گفته شود: و يعلمكم الله با نصب یا رفع. پس «واو» مفید معنی معیت و همراهی است، به گونه‌ی معیت غایت با مورد غایت. و چون ما بعد «واو» منصوب نیست چنانکه در «واو» به معنی «مع» منصوب می‌شود از آن جهت گفت «واو» برای استیناف است. در واقع این مورد مانند «حتی» است که بر مضارع مرفوع داخل شود که در آنجا گفته می‌شود که

«حتّی» برای استیناف است با اینکه در آنجا ارتباط ما قبلش موجود است. و چون تقوی با جمیع مراتبش پشت کردن به نفس است که معدن جهل است و رو آوردن به سوی عقل است که باب علم می‌باشد، لذا: تقوی مستلزم علم و ازدیاد آن است چنانکه در قول خدای تعالی است: «اگر تقوای خدا را داشته باشید خداوند برای شما فرقان (قدرت فرق و تشخیص) قرار می‌دهد^۱» یا قول خدای تعالی: کسی که از خدا بترسد خداوند راه نجات (از گرفتاریها) را برای او می‌گشاید، و او را از جائی که گمان نمی‌برد روزی می‌دهد^۲».

«وَاللَّهُ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ» پس ضرر زدن و تقوای شما را می‌داند، این عبارت تهدید و ترغیب است، بعضی گفته‌اند: در سوره‌ی بقره پانصد حکم است که ۱۵ حکم آن در این آیه است.

«وَإِنْ كُنْتُمْ عَلَىٰ سَفَرٍ» یعنی در حین داد و ستد و قرض دادن و گرفتن «وَلَمْ تَجِدُوا كَاتِبًا» کسی پیدا نکردید که برای شما نوشته‌ای بنویسد که وثیقه‌ی امر باشد «فَرِهَانٌ» پس اخذگروی به عنوان وثیقه‌ی شما باشد که تقدیر عبارت «فالوثیقه رهان» می‌باشد، یا چیزی مناسب مقام تقدیر گرفته می‌شود مثل کلمه‌ی «مأخوذ» و «رُهْن» با دو ضمّه، و «رُهْن» با ضمّ راء و اسکان عین، و همه‌ی اینها جمع رهن است.

«مَقْبُوضَةٌ» شیعه‌ی امامیه همه اتفاق دارند که شرط لزوم در

رهن قبض است^۳.

۱- سوره انفال، آیه ۲۹.

۲- سوره طلاق، آیه ۲ «من یتق الله يجعل له مخرجاً و یرزقه من حیث لایحتسب»

۳- قبض منظور آن است که مدیون شیء مورد گرو را که باید مالکیت داشته باشد و قابل تصرف باشد به اختیار و تصرف داین بدهد (منظور از داین من له الحق و منظور

«فَإِنْ أَمِنَ بَعْضُكُمْ بَعْضًا» اگر بعضی، بعضی را امین بدانند در سفر، یا مطلقاً در داد و ستد و تداین به اینکه نوشتن و گرو گرفتن را ترك کند، یا در دادن مالی که گرو گذاشته می‌شود، یا در همه امانت‌ها.

«فَلْيُؤَدِّ الَّذِي أُؤْتِمِنَ» یعنی بدهکار یا به طور مطلق کسی که به او اعتماد شده است «أَمْنَتَهُ» دینش را بپردازد، دین را امانت نامیده به جهت اینکه قرض دهنده، قرض گیرنده را امین می‌داند، یا اینکه مقصود مطلق امانت است.

«وَلْيَتَّقِ اللَّهَ رَبَّهُ» باید در خیانت و فریب دادن، از خدا بترسد.

«وَلَا تَكْتُمُوا الشَّهَادَةَ» «وَمَنْ يَكْتُمْهَا» شهادت را نپوشانید، که مورد خطاب شهود می‌باشند (یعنی شهود، شهادت را نپوشانند). «وَمَنْ يَكْتُمْهَا» کسی که شهادت را کتمان کند - بدون انگیزه‌ی شرعی که کتمان را جایز گرداند.

«فَإِنَّهُ وَءَاثِمٌ قَلْبُهُ» او دلش گناهکار است.

در نسبت دادن گناه به قلب مبالغه در گناه است، زیرا که گناه از جانب نفس بر اعضاء ظاهر می‌شود.

و اما قلب که مقابل نفس است مبرای از گناه است، و قلب به معنی نفس اگر چه منشأ گناه است ولی گناه به آن نسبت داده نمی‌شود بلکه گناه یا به شخص و یا به اعضای شخص نسبت داده می‌شود، و در نسبت دادن گناه به قلب، ایهام و اشاره‌ی به این معنی است که گناه از اعضای شخص به نفس، و از نفس به قلب که از گناه پاك است، سرایت کرده است.

از مدیون من علیه الحق و منظور از دین حق است). مواد ۷۷۱ و ۷۷۲ قانون مدنی...

و از پیامبر ﷺ خبری است که از کتمان شهادت نهی کرده و فرموده است: کسی که شهادت را کتمان کند خداوند گوشت او را بر رؤس خلائق، اطعام می‌کند و آن قول خدای عز و جل است: «و لا تکتموا الشَّهادة و من یکتُمها فانه آثم قلبه^۱»

«وَاللَّهُ بِمَا تَعْمَلُونَ» خداوند آگاه است به اداء امانت و خیانت در امانت و اداء شهادت و کتمان آن. «عَلِيمٌ» دانا به وعده و وعید است. «لِلَّهِ مَا فِي السَّمَوَاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ» جمله استیغافیه است و در مقامی است که برای احاطه‌ی علم خدا، علت آورد.

«وَإِنْ تُبَدُّوا مَا فِي أَنْفُسِكُمْ» یعنی اگر آنچه را که در دل‌های شماست آشکار کنید و از جمله آنها آشکار کردن شهادت است ولی اختصاصی به آن ندارد بلکه در هر چیزی که در دل‌ها هست از عقائد و نیّت‌ها و اراده‌ها جریان دارد، و آن به وجهی در چیزهای پنهان نفس جریان دارد که حتی صاحبش آن را احساس نمی‌کند، و آشکار کردن آن چیزهای پنهان نفس، به این است که آنها بر صاحبشان ظاهر شوند به طوری که به آنها ادراک داشته باشند^۲

«أَوْ تُخْفُوهُ» و از جمله چیزهایی که مخفی می‌کنید کتمان شهادت است که در نهانخانه در ذهن و خیال و نیّت و اراده و دیگر مراتب نفسانی، بلکه در چیزهای نهان نفس که صاحبش نسبت به آن هیچ احساسی ندارد جریان دارد.

۱- صافی: ج ۱ / ص ۲۸۶.

۲- به اصطلاح روان‌شناسی باید از ناخود آگاه به خود آگاه آید. این آیه می‌تواند اصول تحلیل روانی و خود کاوی هر کسی باشد. برای اطلاع بیشتر به کتابهای روانکاوی و دین از اریک فروم و مرزهای نو در روانکاوی از هورنای و مقالات فروید و یونگ مراجعه شود.

از قبیل چیزهائی که قوا و استعداد آنها در نفس باقی می‌ماند و به فعلیت نمی‌رسد تا اینکه صاحبش آن را احساس نماید، زیرا آن مکنونات نفسی، به مقتضای مضمون «أَخْرَجَتِ الْأَرْضُ أَثْقَالَهَا وَ يَوْمَئِذٍ تُحَدِّثُ أَخْبَارَهَا»^۱ در روز قیامت ظاهر می‌شود و چیزی از آنها از خدای تعالی مخفی نمی‌ماند.

«يُحَاسِبُكُمْ بِهٖ اَللّٰهُ» خدا شما را در برابر آن به محاسبه می‌کشد. آنچه که در اخبار وارد شده است که بر عزم و قصد معاصی یا آنچه در ذهن خطور می‌کند یا بر وسوسه، مؤاخذه‌ای نیست^۲، و مجازات دنیوی یا عقوبت اخروی را به دنبال نخواهد داشت، اما موجب بالا نرفتن درجه شخص می‌گردد.

و آن چه در خبر در جواب کسی که گناه نبودن مواردی که به ذهن خطور می‌کند، آمده است که فرمودند: «بوی خوش و پاکیزه هیچ وقت با بوی بد و ناخوش برابر نیست^۳» دلالت دارد بر اینکه بر آنچه به ذهن خطور می‌کند، تا حدی محاسبه وجود دارد.

و از رسول خدا ﷺ است^۴ که از امت من عقوبت نه خصلت ناپسند برداشته شده است: اشتباه، فراموشی، آنچه که به آن علم ندارند، آنچه که طاقت و توان آن را ندارند، آنچه که به آن ناچار می‌شوند، آنچه که ناخوش دارند ولی به آن وادار می‌شوند، تفأل و فال بد زدن، وسوسه در تفکر در

۱- سوره زلزله «زمین بار درون خود را خارج می‌سازد و آن روز اخبار خود را بیان می‌کند».

۲- مجمع البیان: ج ۱ و ۲ / ص ۴۰۱.

۳- مجمع البیان: ج ۱ و ۲ / ص ۴۰۱.

۴- صافی: ج ۱ / ص ۲۸۷. این حدیث مشهور به حدیث رفع است.

آفرینش و حسد - تا حدّی که بازبان و دست ظاهر نشود^۱.
 «فَيَغْفِرُ لِمَن يَشَاءُ وَيُعَذِّبُ مَن يَشَاءُ» پس هر که را خواهد
 بخشاید و هر که را خواهد عذاب کند «فَيَغْفِرُ» بارفع و جزم و بافاء و بدون
 فاء خوانده شده است.

«وَاللَّهُ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ» (معنی آن چند بار ذکر شده)
 «ءَأَمِنَ الرَّسُولُ» ابتداء کلام است بلکه ابتداء آیه‌ای است که از
 ماقبلش منقطع است چنانکه بزودی می‌آید.

«بِمَا أَنْزَلَ إِلَيْهِ مِنَ رَبِّهِ» و این گرامی داشتن و تصریح کردن
 خدا بر ایمان محمد صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ است. (منظور اینکه خود محمد صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ به آن چه بر وی
 نازل شد ایمان آورد).

«وَالْمُؤْمِنُونَ» عطف بر «رسول» یا ابتداء کلام است چنانکه
 بزودی خواهد آمد.

«كُلُّ ءَأَمِنَ بِاللَّهِ وَ مَلَكَاتِهِ» مؤمنان هم به خدا و
 فرشتگان ایمان آوردند. از فرشتگان مقرب، و از فرشتگانی که صف
 می‌کشند، و فرشتگانی که به تدبیر امور مشغولند، و صاحبان بالها، و رکوع
 روندگان و سجده‌کنندگان چه زمینی باشند یا آسمانی.

«وَكُتُبِهِ» و کتابهایش یعنی کتاب مبین و کتاب محفوظ و کتاب
 محو و اثبات علمی و عینی.

«وَرُسُلِهِ» و فرستادگانش از ملائکه و بشر در عالم کبیر و

صغیر.

«لَا يُفَرِّقُ» یعنی آنان گفتند مافرق نمی‌گذاریم، و «لَا يَفَرِّقُ» با

۱- صافی: ج ۱/ ص ۲۸۷. این حدیث مشهور به حدیث رفع است.

یاء نیز خوانده شده است از باب حمل بر لفظ کلّ، و «لَا يَفِرُّ قُونَ» خوانده شده تا حمل بر معنی «کلّ» باشد.

«بَيْنَ أَحَدٍ» اضافه «بین» به «أحد» یا از جهت عموم «أحد» است که در سیاق نفی واقع شده و مقید عموم است یا اینکه لفظ «غیره» در تقدیر است یعنی بین احدی و غیر او.

«مَنْ رُسُلِهِ» مقصود فرق نگذاشتن در تصدیق است نه در

تفصیل^۱.

«وَقَالُوا سَمِعْنَا وَأَطَعْنَا غُفْرَانَكَ» یعنی ببخش، یا اینکه ما

بخشش تو را طلب می‌کنیم.

«رَبَّنَا وَإِلَيْكَ الْمَصِيرُ» اظهار اقرار آنان است به معاد بعد از

اظهار اقرار آنان به مبدأ.

«لَا يُكَلِّفُ اللَّهُ نَفْسًا» یعنی به هیچ يك از تکالیف معاد و معاش

بیش از توانائی شما را تکلیف نمی‌کند. جمله جواب سؤال مقدر است، گویا

که گفته شده: آیا پس از آن که گفتند شنیدیم و اطاعت کردیم از عهده‌ی

تکلیف خارج می‌شوند؟ خداوند فرمود: خدا نفسی را تکلیف نمی‌کند «إِلَّا

وُسْعَهَا» مگر به مقدار توانائی نفس، آنقدر تکلیف نمی‌کند که نتوانند از

عهده‌ی آن برآیند.

و ممکن است، جمله حال باشد و این معنی را افاده کند و مقصود از

وسع نفس آن چیزی است که نفس توانائی و قدرت انجام دادن آن و یا حتی

قدرت انجام دادن بیش از آن را دارد.

«لَهَا مَا كَسَبَتْ» حال است یا جواب سؤال مقدر.

۱- ظاهراً باید تفضیل باشد با ضاد به معنی برتری.

«وَعَلَيْهَا مَا أَكْتَسَبَتْ» یعنی سود و نفع خوبیهای نفس به خودش برمی‌گردد. نه به غیرش، و همچنین است ضرر گناهانش. و کسب مال به معنی رسیدن به مال است بدون اینکه در تحصیل آن به زحمت افتاده باشد به اختلاف اکتساب که در آن کار کردن و زحمت کشیدن است.

و استعمال کسب در طاعات و معاصی اشاره به این است که حرکاتی که موافق یا مخالف امر الهی از انسان صادر می‌شود، باعث می‌شود که شوون نورانی یا ظلمانی برای نفس حاصل شود که آنها مانند اموالی است که با حرکت معاشی حاصل می‌شود.

و استعمال کسب در جانب خیر اشعار به این دارد که چون فطرت انسان فطرت خیر است هر چیزی که از طریق خیر حاصل شود برای نفس باقی می‌ماند، و اگر نفس را به حال خود بگذاری در کسب خیر، به زحمت نمی‌افتد.

به خلاف شرّ، که تا زحمت و کار نباشد اثر آن در نفس باقی نمی‌ماند، و اگر نفس را به حال خود بگذاری، شرّ حاصل نمی‌شود مگر با عمل و زحمت.

«رَبَّنَا لَا تُؤَاخِذْنَا» جزء گفتار مؤمنین است (یعنی؛ ما را مؤاخذه مکن) و «لَا يَكْلِفُ اللَّهُ» جمله‌ی معترضه است.

«ان نَسِينَا» اگر چیزی از مورد مأموریت را فراموش کردیم. «أَوْ أَخْطَأْنَا» یا خطا کردیم در چیزی از منهیّات، و خطا مانند نسیان در فعلی است که فاعل، عزم آن کار را نداشته است.

«رَبَّنَا وَلَا تَحْمِلْ عَلَيْنَا إِصْرًا» «اصر» باکسره به معنی عهد و گناه و سنگینی است و در همه‌ی این معانی گاهی ضمّه و گاهی فتحه داده

می‌شود، (اصرُّ یا اصرأ) و مقصود در اینجا سنگینی یا بار سنگین است، و حمل «اصر» از جانب خدا عبارت از تکالیف سختی است که در امت‌های پیشین بوده چنانکه خواهد آمد.

و همچنین عبارت از حوادث خیلی سخت و سنگینی است که بر امت‌های پیشین وارد می‌شد مانند حوادثی که بر بنی اسرائیل وارد می‌شد، طبق آن چه که روایت شده قبلی‌ها آنان را بازنجیر می‌بستند سپس آنها را مکلف می‌کردند که گل و آجر بر نردبانها بالا ببرند.

و همچنین «اصر» بر واردات نفسانی - که تحمّل آن قبل از اسلام و ایمان بسیار سخت بود از قبیل چیزهایی که غضب و شهوت را تحریک می‌کنند و مصیبت‌هایی که بر آنان وارد می‌شد - اطلاق می‌گردد.

«كَمَا حَمَلْتَهُ وَ عَلَيَّ الَّذِيْنَ مِنْ قَبْلِنَا» همچنان که بر امت‌های پیشین و لشگریان نفس حمل گردیده است.

«رَبَّنَا وَلَا تُحْمِلْنَا مَا لَا طَاقَةَ لَنَا بِهِ» یعنی تکلیف‌ها و بلاهایی که فوق طاقت و توانایی ماست بر ما تحمیل مفرما.

و وجه استعمال تحمیل در اینجا دلالت بر مبالغه می‌کند در حالی که استعمال حمل در آنجا (کما حَمَلْتَهُ) به طور مطلق بر حمل دلالت می‌کند و این معنی از مفعول آن دو استفاده می‌شود.

«وَأَعْفُ عَنَّا» «عَفَى ذَنْبَهُ» یعنی عقوبت بر ذنب او را ترك کرد، یا قلب را از کینه‌ی او پاک کرد، و گاهی عفو در محو و امحاء یعنی پاک کردن استعمال می‌شود.

«وَأَغْفِرْ لَنَا» یعنی گناهان ما را از خلق، یا از نفس‌هایمان بپوشان تا از آمرزش تو بهره‌مند گردیم.

«وَأَرْحَمَنَا أَنْتَ مَوْلَانَا» به همان دلیل بر ما رحمت کن، این عبارت (انت مولینا) علت آوردن و طلب عطف و مهربانی است (چون تو مولا هستی پس به ما مهربانی کن و گناهان ما را ببوشان).

«فَانصُرْنَا عَلَى الْقَوْمِ الْكَافِرِينَ» به ما یاری کن و ما را بر شیاطین جن و انس که در داخل و خارج وجود ما هستند پیروز گردان، زیرا بر مولی سزاوار است که دوستانش (بندگان) را بر دشمنانش یاری دهد و غالب سازد.

و در اخبار است^۱ که این آیه مکالمه رو در روی خداوند است با پیامبرش در وقتی که او را به آسمان برد و به بنده اش آن طور که شایسته بود وحی کرد، پس در بین آن چیزهایی که وحی کرد این آیه بود: «لِلَّهِ مَا فِي السَّمَوَاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ وَإِنْ تُبَدُّوا مَا فِي أَنْفُسِكُمْ أَوْ تُخْفُوهُ يُحَاسِبْكُمْ بِهِ اللَّهُ فَيَغْفِرْ لِمَنْ يَشَاءُ وَيُعَذِّبُ مَنْ يَشَاءُ وَاللَّهُ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ»^۲ و این آیه‌ی به تمام انبیا از زمان آدم عَلَيْهِ السَّلَام تا زمانی که خدای تعالی، محمد صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ را مبعوث نمود عرضه کرد و پیامبران نیز بر امت‌ها عرض کردند که از جهت سنگینی آن از قبولش خودداری کردند، رسول خدا صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ آیه را پذیرفت و بر امتش عرضه نمود که آنها نیز قبول کردند.

پس چون خداوند دید آنها با اینکه طاقت و توان آن تکلیف‌ها را ندارند و قبول کردند وقتی پیامبر در سیری که داشت به ساق عرش رسید خداوند کلام را برای او تکرار کرد تا پیامبر آن را بفهمد، پس گفت: رسول

۱- صافی: ج ۱۰/ص ۲۸۸.

۲- بقره: ۲۸۴.

ایمان آورد به آن چه که برای او نازل شد، پس از جانب خودش و امتش جواب داد و گفت: همه‌ی مؤمنین به خدا و ملائکه‌هایش و کتاب‌ها و رسولانش ایمان آوردند، و بین هیچ یک از رسولانش فرقی نمی‌گذاریم. پس خدای تعالی فرمود: اگر این کار را انجام دهند، بهشت و مغفرت خدا برای آنان است. پس پیامبر گفت: اگر چنین کردی پس پروردگارا بخشش و غفران تو را می‌خواهیم و بازگشت و مرجع همه در آخرت به سوی توست.

پس خداوند تعالی به او جواب داد: این کار را برای تو امت انجام دادم.

سپس خدای تعالی فرمود: حال که این آیه را با همه سختی و عظمت محتوای آن قبول کردی در حالی که من آن را بر امت‌ها عرضه کردم، قبول نکردند و امت تو آن را قبول کرد، پس حقّ من است که از امت تو آن سختی‌ها را بردارم و فرمود: «لَا يَكْلِفُ اللَّهُ نَفْسًا إِلَّا وَسْعَهَا لَهَا مَا كَسَبَتْ وَ عَلَيْهَا مَا اكْتَسَبَتْ» تکلیف نمی‌کند خداوند نفسی را مگر به مقدار توانایی و هر چه که از خیر کسب کرده، به سود نفس است و هر چه که از شرّ کتساب نموده است، به زیان آن است.

پس پیامبر ﷺ وقتی که این مطلب را شنید عرض کرد: خدایا حال که به من و امتم لطف کردی و در حق ما این کار را انجام دادی پس بر من فزونی بخش. خداوند فرمود: درخواست کن، پیامبر عرض کرد: خدایا ما را بر نسیان و خطایمان مؤاخذه نکن. خدای تعالی فرمود: من امت تو را به سبب نسیان و خطا مؤاخذه نمی‌کنم و این به جهت کرامت و احترامی است که از تو به عمل می‌آورم، و امت‌های پیشین چنین بودند که هر گاه بر آنان تذکری داده

می‌شد و ایشان فراموش می‌کردند، درهای عذاب بر آنها باز می‌شد، و این عذاب بر نسیان را از امت تو برداشتم.

و امت پیشین هر گاه خطا می‌کردند مؤاخذه می‌شدند و به خطایشان عقاب می‌شدند و این را از امت تو برداشتم به جهت احترام و کرامتی که پیش من داری.

پس پیامبر ﷺ عرض کرد: خدایا حال که آن را به من عطا کردی فزونی بخش مرا. پس خدای تعالی فرمود: سؤال کن عرض کرد: «پروردگارا کار طاقت فرسا و سخت بر ما تحمیل نکن چنانکه بر پیشینیان تحمیل کردی» یعنی کارهای شدید و سخت که واجب کرده بودی بر کسانی که قبل از ما بودند، بر ما واجب مگردان.

پس خداوند آن را اجابت کرد و فرمود: از امت تو سختی‌ها را که بر امت‌های پیشین واجب بود برداشتم. نماز آنان را قبول نمی‌کردم مگر در نقطه‌ی معیّتی از زمین که برای نماز خواندن آنان، اختیار کردم اگر چه دور باشد، در حالی که همه‌ی زمین را برای امت تو مسجد پاک قرار دادم، پس این یکی از سختیهایی است که بر امت‌های پیشین واجب بود و از امت تو آن را برداشتم. و امت‌های پیشین چنین بود که اگر جایی از بدنشان نجس می‌شد باید همانجا از بدنشان را ببرند در حالی برای امت تو آب را پاک‌کننده قرار دادم. پس این هم یکی از سختی‌های است که در امت‌های سابق بود و از امت تو برداشتم. و امت‌های پیشین قربانی‌هایشان را بر گردن گرفته و تا بیت المقدس می‌بردند، پس از هر کس که قربانی را قبول می‌کردم آتشی می‌فرستادم و آن را می‌خورد و صاحبش شاد و خوشحال می‌گشت و از هر کس که قبول نمی‌کردم ناراحت و غمگین برمی‌گشت، در حالی که قربانی

اُمّت تو را در شکم فقرا و مساکین اُمّت قرار دادم، و از هر کس که قربانی را قبول کنم چند برابر آن را به او می‌دهم و اگر قبول نکنم عقوبات دنیا را از او برمی‌دارم و عقوبات دنیا را از اُمّت تو برداشتم.

این هم یکی از سختی‌هایی است که در اُمّت‌های پیشین وجود داشت، و اُمّت‌های پیشین باید نماز واجب را در تاریکی‌های شب و نصفه‌های روز بخوانند و این از سختی‌هایی بود که بر اُمّت‌های پیشین واجب و د و آن را از اُمّت تو برداشتم و نماز را بر آنان در اطراف شب و روز و در وقت نشاط آنان واجب کردم. تا اینکه فرمود: اُمّت‌های پیشین در مقابل حسنه و کار خوب يك حسنه و در مقابل يك گناه يك گناه داشتند، و این یکی از سختی‌های پیشین بود که از اُمّت تو برداشتم و حسنه را ده برابر و گناه را يك برابر دادم. اُمّت‌های پیشین اگر قصد کار خوبی داشتند و به آن عمل نمی‌کردند، بر آنان ثوابی نوشته نمی‌شد و اگر به آن نیت لباس عمل می‌پوشاندند برایشان يك حسنه نوشته می‌شد، ولی برای اُمّت تو به همان نیت اگر چه عمل نکند يك حسنه و اگر عمل کند ده حسنه نوشته می‌شود... تا اینکه فرمود: اُمّت‌های پیشین اگر نیت گناه می‌کردند ولی در عمل مرتکب نمی‌شدند چیزی بر آن نوشته نمی‌شد. و اگر مرتکب می‌شد گناه نوشته می‌شد.

ولی برای اُمّت تو هر گاه قصد گناه کند و عمل نکند حسنه برای او نوشته می‌شود... تا اینکه فرمود: اُمّت‌های پیشین وقتی گناه می‌کردند گناهشان بر درهایشان نوشته می‌شد، و توبه‌ی آنان از گناه این بود که بعد از توبه محبوب‌ترین طعام برایشان حرام می‌شد، و این سختی را از اُمّت تو برداشتم و گناهانشان را بین خودم و بین آنها گذاشتم و پرده‌های کلفتی بر روی گناهانشان کشیدم و توبه‌ی آنان را بدون عقوبت قبول کردم.

و عقاب به این نحو نمی‌کنم که محبوب‌ترین طعام را بر آنها حرام کند.

امتهای پیشین از يك گناه صد سال یا هشتاد سال یا پنجاه ساله توبه می‌کردند و من بدون عقوبت آنان در دنیا توبه‌شان رانمی‌پذیرفتم تا آنجا که فرمود: يك مرد از امت تو بیست سال یا سی سال یا چهل سال یا صد سال سال گناه می‌کند سپس به مقدار يك چشم به هم زدن توبه می‌کند و پشیمان می‌شود، من همه‌ی گناهان او را می‌بخشم.

پس پیامبر ﷺ عرض کرد: خدایا حال که این همه به من عطا فرمودی پس فزونی بخش مرا. فرمود: درخواست کن. پیامبر عرض کرد: خدایا چیزی را که ما طاقت آن را نداریم بر ما تحمیل نکن. خدای تعالی فرمود: من این را هم در مورد تو و امت تو انجام دادم و بزرگی بلاهای امت‌های پیشین را از امت تو برداشتم، و این حکم من است در جمیع امت‌ها که مخلوقات را فوق طاقتشان تکلیف نکنم.

پیامبر عرض کرد: بگذر از ما و ما را ببخش و بر ما رحم نما، تو مولای ما هستی. خداوند فرمود: رحم و بخشش و عفو را در مورد توبه کنندگان از امت تو انجام می‌دهم.

پیامبر عرض کرد: ما را بر قوم کافر یاری ده و غالب گردان، خدای تعالی فرمود: امت تو در روی زمین مانند خال سفید در گاو سیاه می‌درخشند، آنان توانا و غالب هستند و به خدمت می‌گیرند و به خدمت گرفته نمی‌شوند به جهت کرامت و بزرگی که نزد من داری، و حق من است که دین تو را بر سایر ادیان ظاهر سازم تا جائی که در شرق و غرب زمین جز

دین تو دینی نباشد و یا اگر باشد به اهل دین تو جزیه بدهند^۱.
(جزیه مال یا پولی بود که به عنوان مالیات به مسلمانان می پرداختند)
اخبار در فضیلت این آیه و آیهی قبلش و اینکه آن دو از گنجهای
عرش هستند^۲ بسیار است. و روایت شده است که خداوند دو آیه از
گنج های بهشت نازل فرمود که خداوند با دست خودش آن را نوشت و این دو
هزار سال قبل از آفرینش مخلوقات بود، و هر کس آن دو آیه را بعد از نماز
عشا بخواند از قیام شب کفایت می کند^۳، و در روایتی است: هر کس دو آیه
از آخر سوره ی بقره را بخواند او رابس است^۴.

سوره ی آل عمران

و آن مدنی است

آیات ۱ - ۱۳

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
الْم (۱) اللَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ الْحَيُّ الْقَيُّومُ (۲) نَزَّلَ عَلَيْكَ
الْكِتَابَ بِالْحَقِّ مُصَدِّقًا لِمَا بَيْنَ يَدَيْهِ وَأَنْزَلَ التَّوْرَةَ
وَالْإِنْجِيلَ (۳) مِنْ قَبْلُ هُدًى لِلنَّاسِ وَأَنْزَلَ الْفُرْقَانَ إِنَّ الَّذِينَ

۱- صافی: ج ۱/ص ۲۹۱.

۲- نور الثقلین: ج ۱/ص ۲۵۶/ح ۱۲۲۹.

۳- صافی: ج ۱/ص ۲۹۱.

۴- صافی: ج ۱/ص ۲۹۱.

كَفَرُوا بِآيَاتِ اللَّهِ لَهُمْ عَذَابٌ شَدِيدٌ وَاللَّهُ عَزِيزٌ ذُو انْتِقَامٍ ()
 (۴) إِنَّ اللَّهَ لَا يَخْفَىٰ عَلَيْهِ شَيْءٌ فِي الْأَرْضِ وَلَا فِي السَّمَاءِ (۵)
 هُوَ الَّذِي يُصَوِّرُكُمْ فِي الْأَرْحَامِ كَيْفَ يَشَاءُ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ
 الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ (۶) هُوَ الَّذِي أَنْزَلَ عَلَيْكَ الْكِتَابَ مِنْهُ آيَاتٌ
 مُحْكَمَاتٌ هُنَّ أُمُّ الْكِتَابِ وَأُخَرُ مُتَشَبِهَاتٌ فَأَمَّا الَّذِينَ فِي
 قُلُوبِهِمْ زَيْغٌ فَيَتَّبِعُونَ مَا تَشَبَهَ مِنْهُ ابْتِغَاءَ الْفِتْنَةِ وَابْتِغَاءَ
 تَأْوِيلِهِ وَمَا يَعْلَمُ تَأْوِيلَهُ إِلَّا اللَّهُ وَالرَّاسِخُونَ فِي الْعِلْمِ
 يَقُولُونَ ءَأَمَّنَّا بِهِ كُلٌّ مِّنْ عِنْدِ رَبِّنَا وَمَا يَذَّكَّرُ إِلَّا أُولُو
 الْأَلْبَابِ (۷) رَبَّنَا لَا تُزِغْ قُلُوبَنَا بَعْدَ إِذْ هَدَيْتَنَا وَهَبْ لَنَا مِن
 لَّدُنكَ رَحْمَةً إِنَّكَ أَنْتَ الْوَهَّابُ (۸) رَبَّنَا إِنَّكَ جَامِعُ النَّاسِ
 لِيَوْمٍ لَا رَيْبَ فِيهِ إِنَّ اللَّهَ لَا يُخْلِفُ الْمِيعَادَ (۹) إِنَّ الَّذِينَ
 كَفَرُوا لَنْ تُغْنِيَ عَنْهُمْ أَمْوَالُهُمْ وَلَا أَوْلَادُهُمْ مِنَ اللَّهِ شَيْئًا
 وَأُولَٰئِكَ هُمْ وَقُودُ النَّارِ (۱۰) كَذَّابٌ ءَالٍ فِرْعَوْنَ وَالَّذِينَ
 مِن قَبْلِهِمْ كَذَّبُوا بِآيَاتِنَا فَآخَذَهُمُ اللَّهُ بِذُنُوبِهِمْ وَاللَّهُ شَدِيدُ
 الْعِقَابِ (۱۱) قُلْ لِلَّذِينَ كَفَرُوا سِتُّغْلِبُونَ وَتُحْشَرُونَ إِلَىٰ جَهَنَّمَ
 وَبِئْسَ الْمِهَادُ (۱۲) قَدْ كَانَ لَكُمْ ءَايَةٌ فِي فِئَتَيْنِ الْتَقَتَا فِئَةٌ
 تُقَاتِلُ فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَأُخْرَىٰ كَافِرَةٌ يَرَوْنَهُم مِّثْلِهِمْ رَأَىٰ
 الْعَيْنِ وَاللَّهُ يُؤَيِّدُ بِنَصْرِهِ مَن يَشَاءُ إِنَّ فِي ذَٰلِكَ لَعِبْرَةً
 لِّأُولِي الْأَبْصَارِ (۱۳)

ترجمہ

الم (الف. لام. میم). خداوند است آنکه جزا او خدایی نیست و زنده‌ی پاینده است. این کتاب را که همخوان با کتب آسمانی پیشین است به درستی بر تو نازل کرد و تورات و انجیل را پیشتر فرو فرستاد. که راهنمای مردم است، و [نیز] فرقان را نازل کرد؛ منکران آیات الهی، عذابی شدید [در پیش] دارند و خداوند پیروزمند دادستان است. هیچ چیز در زمین و در آسمان بر خداوند پوشیده نیست. او کسی است که بدانگونه که خواهد شمارا در رحمها نقشبندی کند، جز او که پیروزمند فرزانه است خدایی نیست. او کسی است که این کتاب بر تو نازل کرد که بخشی از آن آیات محکمات است که آنها اساس کتاب است، و بخش دیگر متشابهات است؛ اما کج دلان؛ برای فتنه جویی و در طلب تأویل، پیگیر متشابهات آن می‌شوند، حال آنکه تأویل آن را جز خداوند و راسخان در علم - که می‌گویند به آن ایمان آورده‌ایم، همه از پیشگاه خداوند است - نمی‌دانند؛ و جز خردمندان کسی پند نمی‌گیرد. [می‌گویند] پروردگارا، پس از آنکه هدایتمان کردی، دلهای ما را مگردان، و رحمتی از سوی خویش به ما ارزانی دار که تو بخشنده‌ای. پروردگارا تو گرد آورنده‌ی مردمان در روزی هستی که شکی در [آمدن] آن نیست، چرا که خداوند خلف و عده نمی‌کند. کافران را اموال و فرزندانشان به هیچ روی از عذاب الهی باز ندارد، و اینان همگی هیزم جهنم‌اند. همانند شیوه‌ی آل فرعون و پیشینیان ایشان که آیات ما را دروغ انگاشتند، آنگاه خداوند آنان را به [کیفر] گناهانشان فرو گرفت، و خدا سخت کیفر است. بگو به کافران زودا که به زانو در آید و [سرانجام] در جهنم گرد آورده شوید و بد جایگاهی است. حقا که در کار و بار دو گروهی که با هم رو در رو شدند مایه‌ی عبرتی برای شما بود؛ گروهی در راه خدا می‌جنگید و دیگری کفر پیشه بود؛ [کافران مسلمانان را] به چشم خویش دو چندان خویش می‌دیدند؛ و خداوند هر کس را بخواهد به نصرت خویش یاری می‌دهد؛ در این امر دیده‌وران را عبرت است.

تفسیر

«آلَمْ اللَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ الْحَيُّ الْقَيُّومُ» تفسیر «آلم» در اوّل

سوره‌ی بقره و بقیّه آن در آیه‌الکرسی مفصلاً شرح داده شد.

«نَزَلَ عَلَيْكَ الْكِتَابَ بِالْحَقِّ مُصَدِّقًا لِمَا بَيْنَ يَدَيْهِ»

خداوند برای تو به حق کتاب را فرو فرستاد در حالی که تصدیق کننده‌ی و شرایعی است که گذشته است.

«وَأَنْزَلَ التَّوْرَةَ» توراة اسم کتاب موسی است، این واژه به

قولی عربی نیست و داخل شدن الف و لام برای عربی ساختن آن است، یا اینکه لفظ عربی است از «وری» مثل «وری‌الزند» یعنی آتش آن ظاهر شد، یا از «واراه» یعنی او را پوشید، و اصل آن و وریة بر وزن دحرجة می‌باشد که مصدر فعلی است که به «دحرج» ملحق شده است پس واو به تاء بدل شده و یاء به الف.

«وَالْأَنْجِيلَ» باکسر همزه و فتح آن، خوانده شده است و ممکن

است آن نیز عجمی و الف و لام برای عربی کردن آن باشد، یا اینکه عربی است و از معانی زیر مشتق باشد:

۱- از نجل به معنی فرزند یا پدر.

۲- از انداختن چیزی.

۳- عمل.

۴- جمع کثیر.

۵- سیر شدید.

۶- حجّت و دلیل.

۷- پاک کردن کودك لوح و تخته‌اش را.

۸- از «نَجَلٌ» با حرکت به معنی وسعت دید چشم.
 «مِن قَبْلُ» یعنی قبل از قرآن یا قبل از این زمان، «هُدًى
 لِلنَّاسِ وَأَنْزَلَ الْفُرْقَانَ» هدایتی برای مردم بوده است.

و فرقان یعنی قرآن را فرو فرستاد، از این جهت هم دانسته می‌شود که مقصود از کتاب در اوّل آیه، همه‌ی کتاب است که در شب قدر بر قلب پیامبر ﷺ نازل شده است، یا همه‌ی احکام رسالت است، یا آثار ولایت است، که به سبب نازل شدن و فرود آمدن بر مقام سینه پیامبر گسترده شده است، و چون کتاب به عبارات نفسی و لفظی به الفاظ کتاب الهی و اخبار قدسی و نبوی تعبیر می‌شود.

بنابراین فرقان مصدر است به معنای فرق گذاشته شدن و تفصیل داده شدن، یا به معنی فرق گذارنده و تفصیل دهنده (زیرا حق را از باطل و نیز کتب منزله را از غیر آن جدا ساخته است) و در اخبار زیادی، قرآن به همه‌ی کتب تفسیر شده است و فرقان به آیات محکمی که واجب است به آن عمل شود تفسیر شده است^۱ و این معنا به آنچه که ذکر کردیم، اشاره دارد.

و پیش از این برای فرقان و قرآن شرح مبسوطی بیان داشتیم. از آنچه که ذکر شد وجه تعبیر به تنزیل در تنزیل کتاب، و به انزال در انزال تورات و انجیل و فرقان استنباط می‌شود، زیرا نزول کتاب از مقام اطلاق (به طور مطلق) به مقام تقييد (در قید کلمات و مناسبتها و حالات و...) بود و لذا احتیاج به سختی کشیدن از طرف آن کسی بود که قابلیت و استعداد آن را داشت که کتاب بر او نازل شود.

به خلاف نزول تورات و انجیل و فرقان که آنها را از مقام تقييد

۱- برهان: ج ۱/ ص ۲۶۹.

اجمالی به مقام تقييد تفصيلی نازل شده‌اند، پس محتاج به سختی کشيدن زياد نبود، و لذا فقط تنزِيل را که دلالت بر مبالغه می‌کرد نیاورد.

و چون مقام سؤال کردن از حال کسی است که به کتاب‌ها کفر ورزیده است لذا خدای تعالی جواب داد و فرمود:

«إِنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا بِآيَاتِ اللَّهِ لَهُمْ عَذَابٌ شَدِيدٌ» کفر به آیات باتأکيدهای زياد بيان شده است، و آیات اعم از آیات انفسی و آفاقی و تدوینی است.

زیرا که شؤونات نفس و واردات جسمانی و نفسانی آن و موجودات عالم کبير همه‌ی اينها آیات جمال و جلال خدای تعالی است.

و مقصود از کفر به آیات، کفر به آنها از جهت نشانه (آیات) بودنشان است نه از جهت ذات آنها.

زیرا بسياری از کافران به آیات، ذات آیات و نشانه‌ها را مشاهده می‌کنند، و از آنها پوشيده نيست در حالی که آنها از جهت اعتقاد به اینکه آنها نشانه (آیه) هستند کفر می‌ورزند.

«وَاللَّهُ عَزِيزٌ» جمله حالیّه است یا معطوفه است در مقام تعليل و تأکید، و معنی عزّت خدای تعالی این است که هيچ مانعی خدای تعالی را از مراد خود منع نمی‌کند.

«ذُو أَنْتِقَامٍ» یعنی از شأن او، انتقام از کسی است که با او مخالفت و نافرمانی بکند.

«إِنَّ اللَّهَ لَا يَخْفَىٰ» استيناف است در مقام تعليل یا جواب سؤال از علم خدای تعالی به آنها و به کفر آنهاست.

گویا که گفته شده است:

آیا کفر آنها را خدا می‌داند؟ پس فرمود: پنهان نمی‌ماند «عَلَيْهِ شَيْءٌ فِي الْأَرْضِ وَلَا فِي السَّمَاءِ» بر او چیزی نه در زمین و نه در آسمان.

یعنی در تمام ماسوی الله (آن چه غیر خداست) چیزی از او پنهان نمی‌ماند.

چون زمین شامل عوالم سه گانه است، عالم اندازه‌های نورانی، و قدرهای ظلمانی، و اجساد طبیعی، و آسمان نیز شامل ارواح مدبر و ارواح مجرد است (برای توضیح بیشتر در مورد نور و ظلمت به کتاب حکمت الاشراف شیخ شهاب الدین سهروردی، شهید، مراجعه شود).

«هُوَ الَّذِي يُصَوِّرُكُمْ» حال است یا مستأنف است و جواب سؤالی که تقدیر آن چنین است: آیا باطن اشیا را در آسمان و زمین می‌داند؟ یا جواب سؤال از علّت اثبات حکم است، یعنی خداوند ظواهر آن چه که در عالم است می‌داند، زیرا او است که در رحم مادر به شما صورت می‌دهد. «فِي الْأَرْحَامِ كَيْفَ يَشَاءُ» پس او باطن اشیا و چیزهایی را که هنوز موجود نشده‌اند می‌داند، پس چگونه ظواهر اشیا را نداند که در عالم موجود شده‌اند.

و ارحام، اختصاصی به رَحِمَهای مادران جسمانی ندارد، زیرا که نفوس حیوانی و بشری، رَحِمَهای لطیفه‌ی سیّاره‌ی انسانی است که خطاب خدا متوجّه به آنها می‌شود. بلکه موادّ بعیده از قبیل دانه‌ها و گوشت‌ها و حبوبات و میوه‌ها که غذای انسانها می‌شود و کیلوس^۱ و کیموس^۲ و

۱- کیلوس مأخوذ از یونانی، عصاریه، مایع، غذایی که در حین گوارش از معده دارد روده‌ی کوچک می‌شود و در آنجاست تأثیر شیریهایی که داخل آن می‌گردد به صورت مایعی شبیه شیر در می‌آید.

خون‌هایی که در رگها و اعضا جاری می‌شود، و خونهایی که شبیه به اعضا هستند همه‌ی اینها رحمهایی برای نطفه هستند، نطفه‌هایی که در مراتب جنین بودنشان رحمهای نفوس حیوانی و بشری و لطیفه‌ی انسانی می‌باشند، و مراتب عالی نفس انسانی هر کدام به وجهی رحم مرتبه بالاتر از خودش می‌باشد.

به همین جهت در باره‌ی «بطن» اخباری وارد شده است، که «خوشبخت در بطن مادرش خوشبخت است و آن به ولایت تفسیر شده است، زیرا انسان تا وقتی که بیعت خاص و لوی و قبول دعوت باطنی ننموده و تحت ولایت تکلیفی قرار نگرفته باشد، حال او حال نطفه در صلب مرد است، و پس از دخول در ولایت به سبب بیعت خاص، حال او حال نطفه‌ای می‌شود که در رحم مستقر شده است، و سعادت و شقاوت ظاهر نمی‌شود مگر بعد از دخول در ولایت، و لذا علی علیه السلام قسیم جنت و نار می‌شود^۱، و کسی که در ولایت داخل نشود از دنیا خارج نمی‌شود مگر بعد از آنکه ولایت به او عرضه می‌شود، و علی علیه السلام نزد او ظاهر می‌گردد تا اینکه یا بپذیرد و یا انکار کند، آن وقت یا سعید است یا شقی.

از امام صادق علیه السلام روایت شده است که فرمود: خداوند هر گاه بخواهد مخلوقی را خلق کند همه‌ی صورت‌هائی را که بین آن مخلوق تا آدم وجود داشته است جمع می‌کند سپس بر طریق یکی از صورتها نقش می‌آفریند تا اینکه یکی نگوید این مخلوق شباهت به من ندارد و به هیچ يك

۲- کیموس - پخت غذا در معده، غذایی که در معده پخته.

۱- صافی: ج ۱/ ص ۲۹۳.

از پدرانم نیز شبیه نیست^۱.

در حدیث دیگری است: انسان و تصویرش در رحم آفریده می‌شوند، سپس خداوند دو ملائکه خلاق رامی فرستد تا در رحمها هر چه را که خدا می‌خواهد پدید آرند، آنان از راه دهان زن وارد رحم می‌شوند تا به رحم می‌رسند، سپس در آن نطفه که روح قدیم قرار دارد و از صلب مردان و زنان گذر کرده است، روح حیات و بقا می‌دمند و به اذن خدا برای جنین گوش و چشم باز می‌کنند و جوارح و اعضا و جمیع آنچه که در شکم هر انسان قرار دارد، درست می‌کنند، سپس خداوند به دو ملائکه وحی می‌کند، بر او قضا و قدر مرابنویسید امر مرا درباره‌ی او اجرا کنید و در آنچه می‌نویسید بدها^۲ را شرط کنید.

پس ملائکه می‌گویند: پروردگارا چه بنویسیم، خداوند به آنها وحی می‌کند سرتان را بلند کنید به سر مادرش نگاه کنید، پس سرشان را بلند می‌کنند ناگهان لوحی رامی بینند که به پیشانی مادرش می‌خورد پس به آن

۱- صافی: ج ۱ / ص ۲۹۳.

۲- بدها، ظهور امری یا رأیی است بعد از خفای آن. مبنای بحث آن چنین است که آیا بدها درباره‌ی خدای تعالی جایز است یا نه، به این معنی که ممکن است خدای تعالی امری را مقرر گرداند و بعداً انصراف حاصل کند.

متکلمان انتساب بدها به این معنی را کفر به ذات حق می‌دانند و از طرفی در شرایع این گونه امور دیده شده است. لذا در توجیه و تفسیر آن درباره‌ی خدا به فکر افتاده و گفته‌اند: بدها در مورد ذات خدا به این معنی است که بندگان امری و حکمی را طوری تصور کنند در حالیکه در لوح محفوظ غیر از آن باشد و چون آنچه مردم در لوح محفوظ است از بندگان مخفی است لذا به آن توجهی ندارند و خلاف آن را در لوح محو و اثبات و یا عالم قدر مشاهده می‌کنند، و موقعی که برای آنان آنچه در لوح محفوظ مضبوط و مرقوم است، معلوم و خلاف آنچه فکر می‌کنند آشکار شد، گمان برند بدها حاصل شده است. اعتقاد به بدها بر اساس آیه «یحمو الله ما یشاء و یتبت و عنده امّ الكتاب» (سوره رعد: ۳۹) طرح شده و از معتقدات شیعه اثنی عشریه است (فرهنگ علم کلام، ص ۷۶ به نقل از ترجمه کشف المراد، ص ۴۴۷ و المقالات و الفرق، ص ۷۸ و الشیعة بین الاشاعة و المعتزله، ص ۲۳۰).

لوح نگاه می‌کنند و در آن لوح، صورت و زینت و مرگ و پیمان او می‌بینند که آیا بدبخت و یا خوشبخت است و جمیع مراتب او را تشخیص می‌دهند. امام فرمود: یکی از آن دو ملائکه بردیگری املا می‌کند، پس همه‌ی آنچه را که در لوح وجود دارد می‌نویسند.

و در آنچه که نوشته‌اند بدهاء را شرط می‌کنند، سپس نوشته را تمام کرده بین دو چشم آن مخلوق می‌گذارند سپس او را در شکم مادر می‌ایستاند. امام فرمود: چه بسا که سرکشی کند و بیفتد و این معنی محقق نمی‌شود مگر در هر سرکش و یاغی.

و آن گاه که وقت بیرون آمدن کودک برسد... تا آنجا که گفت: ملائکه بانگ می‌زنند که کودک از آن می‌ترسد و وارونه می‌شود و پاهایش بالای سرش می‌آید و سرش به پائین شکم قرار می‌گیرد، و این برای این است که خداوند بر زن و کودک خروج از رحم را آسان کند... تا آخر حدیث^۱.

و رفتن ملائکه به داخل رحم از راه دهان کنایه از دخول ملائکه از آن جهتی است که بقای مادر به آن بستگی دارد و آن عبارت از جهت غیبی است و گرنه در عالم طبیعت جهتی و سمتی برای دخول و خروج ملائکه نیست، زیرا ملائکه خارج از جهات است و محدود به جهات نمی‌شود^۲.

نوشتن قضا و قدر از لوحی که به پیشانی مادر می‌خورد کنایه از استنباط آن چیزی است که بالقوه است (و بعداً به فعل می‌رسد) از محلی که آن قوه در آن است (جنین) و تأثیر پذیری آنچه بالقوه است از محل (جنین)، به سبب آثار آن می‌باشد، و شرط بدهاء برای این است که گاهی چیزی که

۱- صافی: ج ۱/ ص ۲۹۳.

۲- صافی: ج ۱/ ص ۲۹۳.

بالمقوله باشد به وسیله‌ی سببهای خارج از محل تأثیر پذیر می‌گردد.
 «لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ» جمله حالیه است یا استینافیه در موضع تعلیل
 (یعنی به علّت اینکه جز او خدایی نیست این گونه به آفرینش می‌پردازد)
 «الْعَزِيزُ» چون او بزرگ و با عزّت است پس هیچ مانعی نمی‌تواند از
 تصویر آنچه را که خدا بخواهد در رحم ترسیم کند، جلوگیری نماید.
 «الْحَكِيمُ» و او بر طبق حکمت عمل می‌کند، یعنی به تصویر و
 ترسیم نمی‌پردازد مگر به همان صورتی که استعداد کودک آن را اقتضا
 می‌کند، و طبق مصالحی که به کودک یا به جهان برمی‌گردد، می‌آفریند.
 «هُوَ الَّذِي أَنْزَلَ عَلَيْكَ الْكِتَابَ» جمله حالیه است یا
 استینافیه و بیان حکمت خدای تعالی است، و کتاب در اینجا عبارت از همه‌ی
 ماسوی الله است، زیرا جز ذات خدا هر چه هست کتاب خدا می‌باشد چنانکه
 در اوّل کتاب گذشت.

و نزول کتاب عبارت از ظهور آن بر مقام محمد ﷺ است، البته مقام
 نازل آن به صورتی است که مناسب او در آن مقام باشد، یا ظهور آن کتاب
 بر مقام رسالتش به آنچه که از احکام فرستاده شد، یا ظهور آن به سبب الفاظ
 و عبارات و نقوش و نوشته‌ها است که کتاب تدوینی می‌باشد.

بیان محکم و متشابه

«مِنْهُ ءَايَاتٌ مُّحْكَمَاتٌ» «أَحْكَمُ الْأَمْرِ وَالْبِنَاءِ» یعنی آن را
 محکم کرد به نحوی که شکستن و از بین رفتن به آن راه نمی‌یابد، و «أَحْكَمُ
 الْحَكْمِ» یعنی حکم را محکم کرد به نحوی که محو و نسخ به آن راه نمی‌یابد،
 و «أَحْكَمُ اللَّفْظِ» یعنی لفظ را پایدار و محکم آورد به نحوی که احتمال در آن

راه ندارد، و در تمام این موارد، متشابه در مقابل محکم قرار می‌گیرد.
و در مورد معنای متشابه و محکم و اخباری که از معصومین علیهم‌السلام به ما رسیده^۱ و یا از غیر آنان نقل گردیده است به همین معانی که ذکر شد برمی‌گردد.

و کتاب تکوینی کبیر (عالم کبیر)، آیات عقلانی و نیز آیات نفسانی از جهت وجوه عقلانی آنها، محکمت، و اصول متشابهات می‌باشند، و آیات عینی طبیعی و علمی ملکوتی (مربوط به ملکوت علیا و ملکوت سفلی) عالی و سافل، از جهت راه یافتن محو و زوال به آنها، متشابهات می‌باشند.
و کتاب تکوینی انسانی، که مختصر شده‌ی کتاب کبیر (عالم کبیر) است، آیات روحی و عقلی آن، محکمت است و آیات نفسی و طبیعی متشابهات است.

و از جهت نشئه‌ی علمی انسان، علوم عقلانی آن؛ محکمت است چون زوال در آنجا راه ندارد و معلومات آنها از علوم تخلف پذیر نیستند، زیرا معلومات آن نشئه، از جهت نمونه‌هایش عبارت از خود علوم است.
و علوم نفسانی انسان، کلیات و جزئیاتش، تصدیقات و تصوّراتش، یقینیات و ظنیاتش همه متشابهاتند، چون از نفس محو می‌شوند، و با معلوماتشان مغایرت دارند، و تخلف معلومات از آن علوم نیز جایز است. و از همین جهت «ظنون» (گمانها) نامیده شده است.

و از جهت افعال ارادی انسان همه‌ی افعال و اقوال و خطورات ذهنی و تخیلاتش متشابهات هستند چون زایل می‌شوند و باقی نمی‌مانند.
و از جهت دیگر هر چیزی که صدور آن از خدای تعالی و بازگشت

۱- عیاشی: ج ۱ / ص ۱۶۲ / ح ۴.

آن به سوی خدای تعالی معلوم باشد محکمت خدا می‌باشد، و هر چه که صدور آن از خدا معلوم نباشد یا معلوم باشد که از شیطان صادر شده است، متشابهات می‌باشد و همچنین است حال هر چیزی که بازگشت آن به خدا معلوم باشد و حال هر چیزی که بازگشت آن به سوی خدا معلوم نباشد.

و در مورد احکام تکلیفی هر چیزی که نسخ به آن راه نیابد محکم است، و هر چیزی که منسوخ باشد یا نسخ به آن راه یابد متشابه است. و هر چیزی که عامّ باشد و بر هر مکلفی جاری شود، محکم است و هر چیزی که خاصّ بوده در مورد هر مکلف جریان نداشته باشد، متشابه است. و از کتاب تدوینی آنچه که دلالتش واضح است و جز مدلول خودش، احتمال مدلول دیگری در آن نباشد، یا ناسخ باشد، یا حکمش عامّ باشد، یا ثابت بوده و نسخ نشده باشد، یا تأویل آن متعین باشد بعد از آنکه تنزیل آن متعین است، همه‌ی اینها محکم نامیده می‌شود، و آنچه که بر خلاف این موارد باشد، متشابه است.

و چون علی علیه السلام با تمام وجود تحت حکم روح است و بازگشتش به خداست و متحقق به ارواح عالیه است و مخالفین علی علیه السلام بر عکس این معانی هستند لذا صحیح است که علی علیه السلام و ائمه علیهم السلام به محکمت تفسیر شوند و مخالفین آنها به متشابهات، چنانکه از ابی‌عبدالله علیه السلام ^۱ در قول خدا: «منه آیات محکمت» وارد شده است: چون محکمت اصل و ستون کتابند خدای تعالی فرمود: «هُنَّ أُمَّ الْكِتَابِ» آنها اصل کتابند و نفرمود: «أُمَّهَاتُ الْكِتَابِ» با اینکه قاعده‌ی حمل بر آیات مقتضی جمع است. و این بدان جهت است که خدای تعالی مجموع آنچه را که کتاب نامیده می‌شود

۱- عیاشی: ج ۱/ص ۱۶۲/ح ۲

امر و حدانی فرض کرده است (يك امر)، و این فرض مقتضی وحدت در چیزی است که به آن نسبت داده می شود نه مقتضی جمع و نیز از جهت اینکه مجموع محکمت از حیث اجتماع، اصل واحدی را برای کتاب تشکیل می دهند، و هر يك از آنها اصل مستقلی حساب نمی شود «وَأَخْرُ مُتَشَبِهَاتٌ فَأَمَّا الَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ زَيْغٌ» و دیگر آیات متشابه هستند، ولیکن کسانی که در قلبشان روگرداندن از حق و انحراف از جهت قلب و آخرت هست.

«فَيَتَّبِعُونَ» از عالم کبیر تنها متشابهات آن را که موجودات این جهان و زینت دنیا بوده و به سرعت تباه می شوند و همچنین موجودات این جهان و زینت دنیا بوده و به سرعت تباه می شوند و همچنین موجودات ملکوت سفلی و صحنه سازی های آنها را پیروی می کنند.

و از عالم صغیر نیز متشابهاتش را پیروی می کنند که عبارت است از شهوات فانی که با دردها و رنج ها آمیخته است و ادراکات شیطانی و افعال و اقوال که منحرف یا مشتبه به انحراف است.

و از احکامی که با آراء باشد فاسدشان مشابهت دارد و یا تأویل آنها به نفع آراءشان ممکن و محتمل می باشد پیروی می کنند.

و از قرآن نیز متشابهات آن را که موافق با اوهام آنان بوده یا تأویل آن به نفع این اوهام، ممکن بوده است پیروی کرده اند.

پس آنان محکمت کتاب را رها می کنند و «مَا تَشَابَهَ مِنْهُ أَبْتِغَاءَ الْفِتْنَةِ» آنچه را که متشابه است پیروی می کنند، و با این عمل فتنه جوئی می کنند، چه اینکه احساس به فتنه جوئی داشته باشند یا نداشته باشند، زیرا طلب فتنه مانند طلب رضای خدا گاهی ناشی از قصد و احساس است و

گاهی بدون قصد است.

زیرا آنان که در دار نفس و جهنم‌های طبع واقع شده‌اند جز فاسد کردن زمین عالم صغیر و کبیر و هلاک کردن زراعت و نسل، چیزی از آنها پدید نمی‌آید، و با هر قول و فعلی، آن فساد کردن شدت پیدا می‌کند و آن اشتداد، همان طلب فساد است.

خواه اصلاً احساس به اصلاح و افساد نداشته باشند و خواه علم داشته باشند که افساد می‌کنند و یا قصد افساد دارند، و خواه گمان کنند که اصلاح‌کننده هستند، نه افساد، چنانکه سخن چنان گفتند، و بیان داشتند: «ما فقط اصلاح‌کننده هستیم».

«وَأَبْتِغَاءَ تَأْوِيلِهِ» تأویل به چیزی می‌کنند که موافق آرائشان

باشد.

«وَمَا يَعْلَمُ تَأْوِيلَهُ» جمله حالیّه است بنا بر اینکه دخول «واو»

بر مضارع نفی به سبب «ما» جایز باشد، یا اینکه جمله عطف شده است؛ و لغت تأویل در اینجا یا به معنی چیزی است که به آن تأویل شده است، یا به معنی مصدر لغت است، یعنی آنچه که تأویل آن در نفس الامر است و کسی «إِلَّا اللَّهُ» به جز خدا نمی‌داند.

بدان که تأویل شیء به معنی بازگرداندن آن شیء است و این معنی صدق نمی‌کند مگر اینکه به آنجایی که از آنجا شروع شده بازگردانده شود؛ و چون مبدأ کلمات تکوینی الهی و تدوینی، مقام ظهور خدای تعالی است که همان مقام مشیّت است لذا تأویل آن را به نحو اطلاق کسی جز خدا نمی‌داند. «وَالرُّسُخُونَ فِي الْعِلْمِ» یعنی کسانی که رسوخ تام در علم را دارند و آنها کسانی هستند که به مقام مشیّت رسیده و از مقام امکان بالاتر

رفته‌اند، و آنان محمّد و اوصیای دوازده‌گانه او هستند نه غیر آنها، چنانکه به ما رسیده است، و اما غیر آنان از انبیا و اولیا چون از مقام امکان بالاتر نرفته‌اند، تأویل تامّ آن رانمی‌دانند بلکه به قدر مقام و شأنشان تأویل می‌دانند.

و چون کلمات از جهتی از مقام غیب ناشی می‌شود و صحیح است که گفته شود: تأویل تامّ را جز خدا کسی نمی‌داند.^۱ و اما راسخون در علم، نیز آن رانمی‌دانند اما «يَقُولُونَ ءَأَمَّنَّا بِهِ» از باب تسلیم می‌گویند: به آن ایمان آوردیم. بنابراین، عبارت «يَقُولُونَ آمَنَّا بِهِ» موقوف به جمله «ما يعلم تأويله الا الله» می‌باشد.

(یعنی جز خدا - حتی راسخون در علم - کسی نمی‌داند).

و قول خدا: «الرّاسخون في العلم» ابتدای جمله‌ی دیگری است، پس صحیح است که گفته شود: تأویل قرآن رانمی‌داند مگر خدا، یا گفته شود: علم تأویل قرآن منحصر در نبی ﷺ و ائمهٔ اهل بیت است و غیر از آنها کسی نمی‌داند، یا گفته شود: علم تأویل منحصر در آنان و خواصّ از شیعیانشان می‌باشد و به هر يك از این معانی در اخبار اشاره شده است. «كُلُّ» هر يك از محکم و متشابه «مِنْ عِنْدِ رَبِّنَا» از سوی پروردگار است. در خبر است: ما راسخ در علم هستیم.^۲ و در روایتی است: پس رسول خدا افضل راسخین است.^۳

۱- به تفسیر آیهٔ الکرسی مراجعه شود که در همین زمینه مطالبی بیان شده است.

۲- برهان: ج ۱/ ص ۲۷۰.

۳- صافی: ج ۱/ ص ۲۹۵.

و در خبر دیگری است: راسخین در علم کسانی هستند که اختلافی در عملشان نیست^۱.

و در خبر دیگری است: سپس خدای تعالی، با رحمت و سیعش و مهربانی به مخلوقاتش، و علم و آگاهی به اینکه کلامش را تبدیل کنندگان تغییر می‌دهند، کلام خودش را سه قسم نمود، يك قسم از آن را طوری قرار داد که عالم و جاهل می‌شناسد و می‌فهمند، قسم دیگر رانمی‌فهمد مگر کسی که ذهنش صاف و حسّش لطیف، تمییزش صحیح باشد از کسانی که خداوند سینه‌ی آنها را برای اسلام باز کرده است و قسم سوّم رانمی‌فهمد مگر پیامبران خدا و کسانی که راسخ در علم هستند.

و خداوند این کار را انجام داد تا اینکه اهل باطل از کسانی که بر میراث ظاهری رسول خدا ﷺ دست یافتند ادّعی علم کتاب نکنند؛ زیرا که خداوند این علم را برای آنان قرار نداده، تا اینکه ناتوانی و اضطرار، آنها را به فرمانبرداری از امر ولیّ امرشان وادارد. پس آنان از فرمانبرداری خدا استکبار ورزیدند.

و این برتری جویی از جهت بزرگ پنداری و افترا بستن بر خدا بوده است، یا به سبب غرور به کثرت پشتیبانان و یاری آنها، و به خدای تعالی عناد ورزیدند^۲.

«وَمَا يَذَّكَّرُ» و این سخن را به یاد نمی‌آورد که در کتاب خدا محکم و متشابه هر دو وجود دارد، و اینکه متشابه را جز خدا و خلیفه‌ی خدا کسی نمی‌داند، و اینکه ایجاد و انزال کتاب تصوّر نمی‌شود مگر با اشتمال بر

۱- نور الثقلین: ج ۱ / ص ۲۶۴ / ح ۳۷.

۲- صافی: ج ۱ / ص ۲۹۵.

متشابه.

سخن درباره‌ی خردمند گشتن انسان

«إِلَّا أُولُو الْأَلْبَابِ» جز کسانی که اعمال و علوم آنان برخاسته از خرد است، کس دیگر در نمی‌یابد.

بدین گونه که آنان با دست اولیای خدا امر الهی را بر ولایت متصل می‌کنند (و حقایق را مشاهده می‌کنند) چنانکه شرح آن پیش از این بیان شد. و این جمله از گفتار خدای تعالی عطف بر قول مؤمنین و حکایت از آن دارد.

یا اینکه جمله از خود مؤمنین است.

اشکال کرده‌اند که آوردن کلام متشابه که در آن وجوه مختلفی احتمال داده می‌شود و مقصود آن، ظاهر و واضح نیست از کار و شأن حکیم به دور است.

این اشکال صحیح نمی‌باشد، زیرا:

۱- اگر معنا از جنس محسوسات چیزهایی باشد که عوام آن را درک کنند، امکان دارد لفظی در کلام بیاوریم که نصّ کلام در مقصود حاصل می‌شود (آن متنی باشد) که به مقصود برسد.

اما از آنجا که ممکن است لفظ نصّ و لفظی که احتمال یک معنای بیشتر در آن نیست به کار رود، لذا گاهی لفظی استعمال می‌شود که متشابه است و وجوه متعددی در آن محتمل است.

گاهی این نوع سخن گفتن اغراض صحیح عقلانی در بر دارد تا جایی که آن را از محسنات کلام شمرده‌اند.

۲- اگر موضوع سخن از امور غیبی باشد، در این عالم مشابهی

ندارد، چون امور غیبی مقدرات و مجرداتش نورانی است و همه‌ی آنچه که در این عالم است ظلمانی است و به هیچ وجه مناسبتی بین امور نورانی و ظلمانی نیست بلکه اگر موجود نورانی ظاهر شود موجود ظلمانی را از بین می‌برد و لذا خدای تعالی فرمود: «و لو انزلنا ملكاً لقصی الامر»^۱ زیرا موجودات نورانی وقتی که با وجودشان در این عالم ظاهر شوند هر چه را که در این عالم وجود دارد از بین می‌برند، در این صورت تعبیر از این معانی ممکن نیست مگر با عبارات متشابه که محتاج به تأویل است.

مانند خوابی که محتاج به تعبیر باشد، که خواب نیز تصویر آن چیزی است که در آن عالم نزد ادراکات اخروی به صورت مثل وجود دارد لذا خواب حتماً محتاج به تعبیر است و آن تأویل و این تعبیر جایز نیست، مگر از شخص بینا که به وجوه مناسبت بین امثال و آنچه مورد مثل است آگاه باشد. به امیرالمؤمنین علیه السلام نسبت داده شده است، که فرمودند: بدان که راسخین در علم کسانی هستند که خداوند آنان را بی‌نیاز کرده است از اینکه با سختی و شدت بکوشند که سدّها و پرده‌هایی که بر مغیبات کشیده می‌شود کنار بزنند و آنان (به جای این مشقت) به همه‌ی آنچه که از غیب در نظرشان پوشیده بوده و تفسیرش رانمی دانستند، اقرار کرده، گفتند: ما به آن ایمان آوردیم و همه از نزد پروردگار ماست، پس خداوند اعتراف به عجز آنان را از دسترسی به چیزی که احاطه‌ی علمی به آن ندارد مدح کرد، فرو رفتن در چیزی را که خدا پژوهش و کندوکاو از آن را تکلیف نکرده رسوخ (استواری و پابرجایی) نامیده است.

پس به همین قدر اکتفا کن، عظمت خدا را با عقل خودت اندازه‌نگیر

که هلاک می‌شوی^۱.

«رَبَّنَا لَا تُزِغْ قُلُوبَنَا» دل‌های ما را بر نگردان از استقامت و راستی، این معنا بر طریق اعتراف به عجز است نسبت به چیزی که آن را نمی‌دانیم، ترك تصرف در متشابه است که تأویل آن رانمی‌دانیم.

و اقرار به این است که قرآن از نزد خدای تعالی است و مقصود این است که پروردگارا دل‌های ما را به تصرف در چیزی که نمی‌دانیم و بر سخن گفتن طبق رأی شخصی و تأویل متشابه از پیش خود و پیروی از چیزی که موافق هواها و هوس‌های ماست، ما را مایل مگردان.

«بَعْدَ إِذْ هَدَيْتَنَا» پس از آن که با تسلیم و ترك استبداد به رأی و با قبول ولایت و بیعت خاص، ما را هدایت نمودی «وَهَبْ لَنَا مِنْ لَدُنْكَ رَحْمَةً إِنَّكَ أَنْتَ الْوَهَّابُ» و از سوی خود رحمت باقی ماندن بر تبری و ازدیاد توئی را بر ما ببخش که تو بسیار بخشنده‌ای. و «هبه» عبارت است از دادن چیزی است بدون عوض، و این معنی حقیقتاً مخصوص به خداست یا کسی که متخلق به اخلاق خدایی باشد.

از امام کاظم علیه السلام است که خداوند از گروهی از صالحین حکایت کرده است که آنها گفتند: «رَبَّنَا لَا تُزِغْ قُلُوبَنَا بَعْدَ إِذْ هَدَيْتَنَا وَهَبْ لَنَا مِنْ لَدُنْكَ رَحْمَةً إِنَّكَ أَنْتَ الْوَهَّابُ» این گفتار در وقتی بود که فهمیدند که قلب‌ها از حق روبرو تافته و به کوری و پستی واپس گراییده است. زیرا کسی که به خدای پای بند نباشد، از خدانی ترسد، و کسی که به دستورات الهی پای بند نباشد قلبش بیاید، هیچ کس این چنین نمی‌شود (به معرفت شهودی نمی‌رسد) مگر اینکه گفتارش تصدیق‌کننده‌ی فعلش باشد و

۱- نور الثقلین: ج ۱/ ص ۲۶۴/ ح ۴۱ و نیز به تفسیر آیه الكرسي در همین تفسیر مراجعه شود.

پنهانش با آشکارش یکی باشد، زیرا خداوند به آن باطنی که از عقل پنهان باشد دلالت نکرده است بلکه به ظاهر و آنچه گویای عقل است راهنمایی می‌کند^۱.

«رَبَّنَا إِنَّكَ جَامِعُ النَّاسِ لِيَوْمٍ» پروردگارا محققاً تمام مردم را گردمی‌آوری در روزی (یا برای حساب روزی) که «لَا رَيْبَ فِيهِ إِنَّ اللَّهَ لَا يُخْلِفُ الْمِيعَادَ» هیچ شکّی در آن نیست.

تعلیل قول خدای تعالی است: «لَا رَيْبَ فِيهِ» یا تعلیل «إِنَّكَ جَامِعُ النَّاسِ» است و میعاد، وقت و عده، یا محلّ و عده می‌باشد.
 «إِنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا» ابتدای کلام از قول خدای تعالی است که از جمله سابق منقطع است و باید از جمله‌ی گفته‌های مؤمنین باشد که دلیلی باشد برای جمله‌ی سابق و مقصود از کفر، کفر به ولایت است و آیه اشاره و کنایه به کفار از امت است و قول خدای تعالی «كَذَّبُوا بِآيَاتِنَا» بر این معنی دلالت می‌کند.

«لَنْ تُغْنِيَ عَنْهُمْ» «أَغْنَى زَيْدٌ عَنْ عَمْرٍو»، یعنی زید را از احتیاج به عمرو بی‌نیاز نمود و (اغنی العذاب عن زید) یعنی عذاب را از زید بی‌نیاز کرد گوئی که عذاب نیازمند بود به اینکه زید وارد آن شود پس عذاب را بی‌نیاز از ورود زید کرد کنایه از دفع عذاب است.

لذا معنای آیه این است که عذاب را از آن دفع نمی‌کند و این عبارت «أَمْوَالُهُمْ وَلَا أَوْلَادُهُمْ مِنَ اللَّهِ» نه مال آنها و نه فرزندان آنها - حال است از قول خدای تعالی «شَيْئاً» یعنی چیزی از عذاب را دفع نمی‌کند در حالی که عذاب از جانب خدا نازل می‌شود (و مال و اولاد توانائی دفع آن را

۱- صافی: ج / ۱ ص ۲۹۶.

ندارد) «وَأُولَٰئِكَ هُمُ وَقُودُ النَّارِ» یعنی در جهنم آتش زنه هستند چنانکه در دنیا آتش زنه غضب و حرص و حسد و غیر اینها بودند.

«كَذَّابٍ ءَالٍ فِرْعَوْنَ» یعنی شأن و رسم آنها مانند آل فرعون است، و آن متعلق به «لَنْ تَغْنَى» یا به «وَقُودُ النَّارِ» است یا خبر مبتدای محذوف می‌باشد.

«وَالَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ كَذَّبُوا بِآيَاتِنَا» و آنها که پیش از آنها بودند، رسولان و اوصیای آنها و سایر آیات را تکذیب کردند.

«فَأَخَذَهُمُ اللَّهُ» در نتیجه خدا هم بر آنها گرفت، این عبارت التفات از تکلم به غیبت است یعنی به جای اخذت، که متکلم است، اخذ که غایب است آورده زیرا آنان مؤاخذه نمی‌شوند مگر در مظاهر مرتبه‌ی پائین خدا، به خلاف آیات که منسوب به خدای تعالی به اعتبار مقام عالی می‌باشد.

«بِذُنُوبِهِمْ وَاللَّهُ شَدِيدُ الْعِقَابِ» (و این گرفت خدایی به سبب گناهانشان بوده است زیرا (در حال) که خدا سخت عقوبت دهنده است).

«قُلْ» بگو ای محمد ﷺ «لِلَّذِينَ كَفَرُوا سَتُغْلَبُونَ» به آنهایی که کافر شدند، شما در دنیا، در حال مرگ، در برزخها و در محشر مغلوب می‌شوید «وَتُحْشَرُونَ» بعد از رسیدن به محشر «إِلَىٰ جَهَنَّمَ وَبِئْسَ الْمِهَادُ» به جهنم رهسپار می‌شوید و آن بد جایگاهی است. روایت شده است، که پس از آن که رسول خدا ﷺ (در جنگ بدر) با قریش مواجهه و مبارزه کرد به مدینه آمد و یهود را در بازار بنی قینقاع جمع کرد و گفت: ای گروه یهود از خدا بترسید که بر شما همان فرود آید که بر قریش در روز بدر پدید آمد، و قبل از اینکه بر شما همان پیش آید که بر قریش آمد اسلام بیاورید و شما فهمیدید که من نبی مرسل هستم، و این مطلب را در کتابتان

می‌یابید.

یهود گفت: ای محمد با گروهی احمق جنگ کردی که علم به جنگ نداشتند و توفرفستی به دست آوردی و آنها را کشتی، این امر ترا مغرور نکند، به خدا قسم اگر با ما جنگ کنی آن وقت می‌فهمی که مردم، (مردم قوی و پایدار) ما هستیم.

پس خداوند، این آیه را نازل کرد و به وعده‌ای که به آنها داده بود عمل کرد بدین ترتیب که بنی قریظه کشته شدند، و بنی نضیر ترك و وطن نمودند و خبیر فتح شد، و بر کسی که باقی ماند جزیه نهاده شد و مشرکین مغلوب شدند. و این یکی از دلیل‌های نبوت است^۱.

«قَدْ كَانَ لَكُمْ» یعنی ای یهود، یا مطلق کفار، یا مطلق مردم از کفار و مسلمین «ءَايَةٌ» برای شما این امر، علامتی است که دلالت بر صدق محمد ﷺ در رسالتش می‌کند.

«فِي فِتْنَيْنِ اَلْتَقْتَا» دو گروه که در بدر و بروی هم قرار گرفتند «فِتْنَةٌ» گروهی که عددشان کم بود که سیصد و سیزده نفر بودند. «تُقَاتِلُ فِي سَبِيلِ اَللّٰهِ وَاٰخَرٰى كَافِرَةٌ» با دسته دیگر که زیاد بودند و عددشان نزدیک هزار نفر بود و از مشرکین مکه بودند، کارزار کردند.

«يَرَوْ نَهُمْ» فاعل یا به گروه مسلمانان یا به کافرین برمی‌گردد و مفعول یا به مرجع فاعل برمی‌گردد یا به مقابل آن، و همچنین است ضمیر در قول خدا: «مِثْلِهِمْ» ضمیر «هم» یا به مرجع فاعل یا به مقابل آن برمی‌گردد، همه‌ی این احتمالات به حسب معنا و لفظ صحیح است.

زیرا یا مسلمانان مشرکین را اندک دیدند تا اینکه جرأت پیدا کرده بر

۱- صافی: ج / ۱ ص ۲۹۷.

آنان حمله بکنند و یا شاید قبل از شروع جنگ آنها را زیاد دیدند تا به خدا پناه برده بر عدد و نیرویشان اتکال نکنند، و از آن طرف مشرکین قبل از جنگ مسلمانها را اندک دیدند تا اقدام بر جنگ کنند، ولی در حین جنگ آنها را زیاد دیدند تا بترسند و شکست بخورند.

«رَأَى الْعَيْنَ» یعنی با دید چشم نه با دید خیال.

«وَاللَّهُ يُؤَيِّدُ بِنَصْرِهِ مَنْ يَشَاءُ إِنَّ فِي ذَلِكَ» یعنی در این کم و زیاد نشان دادن و عدهی اندک بر عدهی بسیار غلبه کردن «لَعِبْرَةً لِأُولِي الْأَبْصَارِ» عبرت است برای کسانی که درک می کنند از اشیاء چیزهائی را که به آن عبرت می گیرند. سخن به اینجا که رسید بدین مقام می رسیم که از سبب توقف مردم از قبول با واضح بودن آیات و نشانه ها پرسیده شود. خدای تعالی جواب داد و فرمود:

آیات ۱۴-۲۰

زَيْنَ لِلنَّاسِ حُبُّ الشَّهَوَاتِ مِنَ النِّسَاءِ وَالْبَنِينَ
وَالْفَنَاطِيرِ الْمُقَنْطَرَةِ مِنَ الذَّهَبِ وَالْفِضَّةِ وَالْخَيْلِ الْمُسَوَّمَةِ
وَالْأَنْعَامِ وَالْحَرْثِ ذَلِكَ مَتَعُ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَاللَّهُ عِنْدَهُ
حُسْنُ الْمَآبِ (۱۴) قُلْ أَوْ نَبِّئُكُمْ بِخَيْرٍ مِّنْ ذَلِكَ لِّلَّذِينَ اتَّقَوْا
عِنْدَ رَبِّهِمْ جَنَّاتٌ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ خَالِدِينَ فِيهَا
وَأَزْوَاجٌ مُّطَهَّرَةٌ وَرِضْوَانٌ مِّنَ اللَّهِ وَاللَّهُ بَصِيرٌ مِّنَ الْعِبَادِ (۱۵)
الَّذِينَ يَقُولُونَ رَبَّنَا إِنَّنَا آمَنَّا فَاغْفِرْ لَنَا ذُنُوبَنَا وَقِنَا عَذَابَ
النَّارِ (۱۶) الصَّابِرِينَ وَالصَّادِقِينَ وَالْقَنِتَّةِينَ وَالْمُنْفِقِينَ

وَالْمُسْتَغْفِرِينَ بِالْأَسْحَارِ (۱۷) شَهِدَ اللَّهُ أَنَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ
وَالْمَلَائِكَةَ وَأُولُو الْعِلْمِ قَالِمَامٍ بِالْقِسْطِ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ
الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ (۱۸) إِنَّ الدِّينَ عِنْدَ اللَّهِ الْإِسْلَامُ وَمَا اخْتَلَفَ
الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتَابَ إِلَّا مِنْ بَعْدِ مَا جَاءَهُمُ الْعِلْمُ بَغْيًا مِ بَيْنَهُمْ
وَمَنْ يَكْفُرْ بِآيَاتِ اللَّهِ فَإِنَّ اللَّهَ سَرِيعُ الْحِسَابِ (۱۹) فَإِنْ
حَاجُّوكَ فَقُلْ أَسْلَمْتُ وَجْهِيَ لِلَّهِ وَمَنِ اتَّبَعَنِ وَقُلْ لِلَّذِينَ
أُوتُوا الْكِتَابَ وَالْأُمِّيِّينَ ءَأَسْلَمْتُمْ فَإِنْ أَسْلَمُوا فَقَدِ اهْتَدَوْا
وَإِنْ تَوَلَّوْا فَإِنَّمَا عَلَيْكَ الْبَلْغُ وَاللَّهُ بِصِرْمِ الْبَعَادِ (۲۰)

ترجمه

عشق به خواستنیها از جمله زنان و فرزندان [پسران] و مال هنگفت اعم از زر و سیم و اسبان نشاندار و چارپایان و کشتزاران، در چشم مردم آراسته شده است؛ اینها بهره‌ی [گذاری] زندگانی دنیاست، و نیک سرانجامی نزد خداوند است. بگو آیا به بهتر از اینها آگاهتان کنم؟ برای پرهیزگاران نزد پروردگارشان بوستانهایی است که جویباران از فرود دست آنها جاری است، جاودانه در آند و جفتهای پاکیزه دارند و از خشنودی خداوند برخوردارند؛ و خداوند بر [احوال] بندگان [اش] بیناست. آنانکه می‌گویند پروردگارا ما ایمان آورده‌ایم گناهان ما را بیامرز و ما را از عذاب دوزخ در امان بدار. همان شکیبایان و راستگویان و فرمانبرداران و بخشنندگان و استغفارگران سحرگاهان. خداوند که در دادگری استوار است و فرشتگان و عالمان [راستین] گواهی می‌دهند که خدایی جز او نیست؛ آری جز او که پیروزمند فرزانه است، خدایی نیست. دین خداپسند همانا اسلام است و اهل کتاب پس از آنکه علم یافتند، از رشک و رقابتی که با هم داشتند، اختلاف پیشه کردند و هر کس که آیات الهی را انکار کند [بداند که] خداوند زود شمار است. و اگر با تو محاجّه کردند بگو

من و هر آن‌کس که پیرو من است روی دل به سوی خداوند می‌نهیم؛ و به اهل کتاب و قوم بی‌کتاب [مشرکان عرب] بگو آیا اسلام می‌آورید؟ اگر اسلام آوردند، به راستی راهیاب شده‌اند و اگر رویگردان شدند، همین رساندن پیام بر تو است و خداوند بر [احوال] بندگانش بیناست.

تفسیر

«زُیِّنَ لِلنَّاسِ» برای ناس یعنی صاحبان نسیان فراموشی زینت داده شده نه برای انسان.

«حُبُّ الشَّهَوَاتِ» (دوستی شهوت) شهوت عبارت از محبت نفسانی است و حُبِّ اعم از آن است، و تزئین چیزی، عبارت است از نشان دادن و جلوه دادن آن چیز به نحوی که برای بیننده مرغوب جلوه کند، و تعلیق تزئین بر حُبِّ، اشاره به این دارد که تزئین و تزئین چیزی جز از جهت خود حُبِّ نیست، نه از جهت چیز دیگر، نه از جهت خصوصیات محبت از قبیل اینکه شهوت باشد، یا حُبِّ الهی باشد، یا عشق و یا سوق باشد.

و اضافه کردن حُبِّ به شهوت اشاره به این دارد که آن چه که مانع از عبرت گرفتن است آن دوستی است که در ضمن شهوت حاصل شده باشد.

بنابراین حُبِّ و شهوت در معانی مصدری استعمال شده‌اند.

و قول خدای تعالی «مِنَ النِّسَاءِ» «حال» از شهوات است و لفظ «من» ابتدائی است و جلو آمدن «النساء» در عبارت برای این است که شهوت داشتن نسبت به زنها از سایر خواسته‌های نفسانی بیشتر و کامل تر است.

«وَالْبَنِينَ» و پسران بلکه مطلق اولاد، ولی چون بعضی نفوس مطلقاً از دختر کراهت دارند، و بعضی قبل از به دنیا آمدن و بزرگ شدن

کراهت دارند، لذا دختر را جزء مشتبهات ذکر نکرد.

«وَالْقَنْطِيرِ» جمع قنطار است و آن چهل و قیّه^۱ طلا است، یا یک هزار و دو بیست دینار، یا یک صد رطل از طلا یا نقره، یا هشتاد هزار درهم، یا یک هزار و دو بیست اقیّه یا هفتاد هزار دینار، یا یک پوست گاو پر شده از طلا یا نقره.

«الْمُقَنْطَرَةَ» یعنی تمام و تکمیل کننده. «مِنَ الذَّهَبِ وَالْفِضَّةِ وَالْخَيْلِ الْمُسَوَّمَةِ» قناطر پر از طلا و نقره و اسب‌های چریده شده، یا تعلیم دیده، یا زیبا از نظر سیما.

«وَالْأَنْعَمِ» چهار پایان سه گانه‌ی گاو و گوسفند و شتر «وَالْحَرْثِ» یعنی کسب، یا جمع کردن مال، یا زراعت.

«ذَلِكَ مَتَعُ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا» همه‌ی اینها از کالاهای حیات دنیوی هستند. جواب سؤال مقدر است، گویا که گفته شده است: چگونه است حال حیات دنیا؟ و چه موقع از دنیا لذت برده می‌شود؟ و چه چیز است برای کسی که دنیا را ترك گوید؟

«وَاللَّهُ عِنْدَهُ وَحُسْنُ الْمَبَابِ» یعنی کسی که دنیا را ترك کند، هنگام بازگشت، در نزد خدا جایگاه نیکویی دارد.

«قُلْ» بگو یا محمد صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ جهت روگرداندن از دنیا و تحریر و تشویق به آنچه که نزد خداست «أَوْ نَبِّئُكُمْ بِخَيْرٍ مِّنْ ذَلِكَ لِيُذِينَ اتَّقُوا عِنْدَ رَبِّهِمْ» «لِلَّذِينَ اتَّقُوا» خبر مقدم است و جمله، بیان «خیر» است با زیادی، و لذا آدات وصل نیاورده است، یا اینکه مانند جمله‌ی سابق متعلق به خیر

۱- اُقیّه با ضمّ الف و کسر قاف و تشدید یاء مفتوح و همچنین وقیّه عبارت از هفت مثقال است و جمع آن اواق و اواقی و وقایا است.

است.

«جَنَّاتٌ» مرفوع است و خبر مبتدای محذوف.

«تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ» یعنی از زیر عماراتش، یا از زیر درختهایش، یا از زیر طبقاتش. و از زیر هر طبقه نهری که بهترین منظره‌ها را دارد، جاری می‌شود.

«خَالِدِينَ فِيهَا» تمام و کامل بودن نعمت به این است که زایل

نشود.

«وَأَزْوَاجٌ مُطَهَّرَةٌ» یعنی همسرانی که پاک هستند از پلیدی‌هایی

که در زنان است از حدثها و خبثها و کثافات اخلاط، و از چیزهایی که ناخوشایند انسان است از اخلاق رذیله.

«وَرِضْوَانٌ مِّنَ اللَّهِ» رضوان باکسره و ضمّه مصدر است، و

رضوان خدا، آخرین مرتبه‌ی نعمتهاست و فوق آن نعمتی نیست و آن مستلزم راضی بودن عبد از خداست. و در تقدّم رضای خدا از عبد بر رضای عبد از خدا یا تأخر آن همانند سایر صفات خدا که در عباد ظاهر است، اشکال است. در اوّل سوره‌ی بقره در بیان توبه پذیرى خدای تعالی، بیان این مطلب گذشت. و خداوند به مراتب نعمتها اشاره کرده است، که اوّل آنها انواع متاع حیات دنیا است، دوّم بهشت‌های صوری است، سوّم همسران پاکیزه و چهارم رضوان خداست که دیگر بالاتر از آن مقامی نیست.

«وَاللَّهُ بِصِيرُومٍ بِالْعِبَادِ» پس خداوند می‌بیند و به مقام هر کس و

درجه‌ی شقاوت یا سعادتش آگاهی دارد، پس هر کدام را بحسب مقام خودش پاداش می‌دهد.

«الَّذِينَ يَقُولُونَ» با زبان حال یا با زبان قال می‌گویند، زیرا

شخص متقی به سبب قبول ولایت، تعلق به خدا پیدا کرده است و اضطراب پیدا می‌کند که حتماً بگوید: «رَبَّنَا» به زبان حال یا قال: و لذا این جمله را بیان جمله‌ی «لِلَّذِينَ اتَّقُوا» قرار داد. و ممکن است که از جمله سابق، گسسته باشد و مرفوع یا منصوب باشد که برای مدح آمده است و در هر صورت شأن کسانی که تقوا را پیشه کردند این است که بگویند: «رَبَّنَا إِنَّا ءِاٰمَنَّا» بار پروردگارا ما ایمان آوردیم، گویا که مقصودشان از اظهار ایمان عرض حالشان بر خدای تعالی است نه منت گذاشتن به سبب اعمالشان، زیرا عرض حال از بندگان مرغوب است، چنانکه منت گذاردن به سبب اعمال، مکروه و بد است. و این جمله تمهید و مقدمه‌ی درخواست مغفرت و حفظ از آتش است. «فَاغْفِرْ لَنَا ذُنُوبَنَا» که ظاهر شدن گناهان بر ما، هم برای ما قبیح و زشت است، هم برای کسی که همراه و مصاحب با ماست.

«وَوَقْنَا عَذَابَ النَّارِ» ما را از عذاب آتش حفظ کن چون درد

کشیدن ما، درد و رنج همنشین و دوست ما نیز می‌باشد.

«الصَّابِرِينَ» و صف دیگری برای متقین است.

«وَالصَّادِقِينَ وَالْقَانِتِينَ وَالْمُنْفِقِينَ وَالْمُسْتَغْفِرِينَ

بِالْأَسْحَارِ» از لحاظ معنا وقتی در جمله‌ای چند صفت آمده و حرف عطف بین آنهاست وسط واقع شدن حرف عطف بین او صاف به جهت این است که مبادی او صاف متعدد بوده و اشاره به استقلال هر کدام و افراد هر کدام در مدح یا ذم داشته، یا هدفهای دیگری دارد.

و صبر قدیم‌ترین صفات ایمان است، لذا وارد شده است که نسبت

صبر به ایمان مانند نسبت سر به بدن است، و صدق و راستی که عبارت از

استقامت و راستی در اقوال و افعال است به وسیله صبر حاصل می‌شود، و با

همین استقامت مذکور، طاعت که همان فرمانبرداری است کامل می‌شود و با کامل شدن طاعت، انفاق که عبارت از بذل فعلیات نفس است، آسان می‌گردد، و با این بذل، نزدیکی به روز جزا و دخول در سحر روز جزا و پوشیده شدن بدیهای شب طبیعت، تحقق می‌پذیرد.

و از آن جا که تکلیف، مطابق تکوین است و ظاهر، عنوان باطن، خداوند بندگان را به استغفار زبانی در سحرهای شب‌های طبیعت، یا تنها یا در هر نماز، یا در نماز و تر مکلف کرده است.

«شَهْدَ اللَّهِ» کلامی است از ماقبلش منقطع. شهادت دادن عبارت است از حفظ قضیه‌ای که مشهود است یا آنچه که در حکم مشهود است، یا خبر دادن به آن قضیه است و خبر دادن خدا به توحید برای همه‌ی اشیا عبارت از این است که خداوند همه اشیا را فطرتاً بر توحید آفریده است و هر شیء مقتضی توحد و وحدت با چیزی است که در مجاورت آن قرار گرفته است. و این، خبر دادن از ناحیه‌ی خداست به توحد صانع اشیا و به وحدت و احدیت او.

و اخبار خدا به توحید، برای صاحبان عقل، به این است که آیات آفاقی رامی‌آفرینند و آنها را به گونهای قرار می‌دهد که عقول صاف آنها را درك کرده دلیل وحدت خالق آنها قرار دهد، و مخصوصاً آیات بزرگ که با زبانهای حال و قائلشان دلالت بر توحید می‌کنند، که خدای تعالی به آن اشاره فرموده است آنجا که می‌فرماید: «سنریهم آیاتنا فی الافاق^۱» و نیز اخبار خدا به توحید برای صاحبان عقل به این است که آیات انفس را انشاء می‌کند و آن را به گونه‌ای قرار می‌دهد که دلالت بر وجود حق و صفات او

۱- فصلت: آیه ۵۳.

بکند که به آن اشاره شده است چنان که می‌فرماید: «و فی انفسهم حتی یتبین لهم انه الحق^۱» (و در خود ---- تا اینکه آنان را آشکار شود که او حق است) در مقام مشاهده به سبب ظهور خدای تعالی در هر چیز و سایه بودن از صاحب سایه که به آن اشاره شده است.

در قول خدا: «أولم یکف برّبک انه علی کلّ شیء

شہید^۲» یعنی آیا پروردگارت کافی نیست که او بر هر چیز گواه است. «أَنَّهُ وَ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ وَ الْمَلٰٓئِکَةُ وَ أُولُو الْعِلْمِ» یعنی ذات ملائکه و صاحبان علم، زبان حالشان و زبان گفتارشان این است که جز او خدایی نیست. و ممکن است عطف بر مستثنی باشد به نحوی که منافی توحید یا مستلزم تعدّد آلهه نباشد.

و قول خدای تعالی: «قَآسَمَآءٍ بِالْقِسْطِ» از حیث معنی عدل قائم

به مجموع است یا قائم به خدا، و از حیث اعراب صفت برای اسم «لا» می‌باشد یا حال است از مستثنی یا مستثنی منه است و معنی آیه این است: شهادت دادن خدا در حالی که کفایت‌کننده‌ی خلق است به سبب قسط و عدل یا اقامه کننده‌ی عدل است.

چنان که امام باقر علیه السلام می‌فرماید: که صاحبان علم عبارت از انبیا و

او صیاست و آنان قائم به قسط هستند^۳... مؤید قیام به مجموع است.

و برای رفع توهم تعدّد خدایان بنا بر احتمال عطف ملائکه بر مستثنی،

توحید را با این گفتار تأکید نمود که: «لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ» بدون عطف، گویا

۱- فصلت: آیه ۵۳.

۲- فصلت: آیه ۵۳.

۳- عیاشی: ج ۱ / ص ۱۶۵ / ح ۱۸.

که گفته شده است: از این معنی لازم می‌آید تعدّد آلهه (خدایان متعدّد) و آن منافی توحید است، پس خداوند فرمود: «لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ» زیرا الوهیت برای ملائکه و صاحبان علم نیست مگر به ظهور خداوندگاری خود خدا، والوهیت آنها مغایر بالوهیت الله نیست تا تعدّد خدایان لازم بیاید.

«الْعَزِيزُ» یعنی خداوند غالب که با وجود او مجالی برای خدای دیگر نیست.

«الْحَكِيمُ» او آن کسی است که موجودی را مظهر الهیت خودش قرار نمی‌دهد مگر به سبب حکمت‌ها و مصلحت‌ها.

«إِنَّ الدِّينَ» دین، معانی زیادی دارد و مقصود در اینجا راه به سوی آخرت، یا به سوی خداست.

«عِنْدَ اللَّهِ إِلَّا سَلَمٌ» یعنی پس از ظهور اسلام، راه به سوی خدا منحصر در اسلام گردید، و حقانیت‌هایی که در سایر ادیان بود منقطع شد، و در اوّل سوره‌ی بقره پیرامون اسلام و ایمان سخن گفته شد.

«وَمَا اخْتَلَفَ الَّذِينَ أَوْتُوا الْكِتَابَ» اهل کتاب از یهود و نصاری که در حق بودن دین اسلام یا حق بودن انحصاری دین، در اسلام، اختلاف نکردند.

«إِلَّا مِنْ مَّ بَعْدِ مَا جَاءَهُمُ الْعِلْمُ» مگر بعد از آن که برای آنها دانش حاصل شد که آن روشن شدن حقیقت و بعثت محمد ﷺ بود. یعنی یهود و نصاری اتفاق داشتند بر حقانیت محمد ﷺ و دین او و منحصر بودن دین در دین محمد ﷺ قبل از مبعث تا اینکه پیامبر مبعوث شد و یقین کردند که نبی موعود همان محمد ﷺ است، پس اختلاف در حقانیت او کردند بدین گونه که بعضی اقرار کردند و بعضی انکار، پس از آن که همه‌ی آنها به بعثت

پیامبر ﷺ یقین پیدا کرده بودند.

«بَعِيَامَ بَيْنَهُمْ» و آن از باب سلطه‌گری و ریاست‌طلبی و یا به

خاطر شکم بارگی در بین مردمشان بوده است.

«وَمَنْ يَكْفُرْ» حال است یا عطف، یعنی و کسی که کفر ورزید

«بِأَيِّتِ اللَّهِ» به آیات تدوینی و تکوینی، مانند آیات تورات و انجیل

که به حقانیت دین اسلام و صدق محمد ﷺ ناطق است، و مانند آیات قرآن

که دلالت بر حقانیت پیامبر و حقانیت وصی او می‌کند، و مانند محمد ﷺ و

علی علیهما السلام و اولاد آنان، پس خداوند کسی را که به آیات او کفر بورزد عذاب

می‌کند، زیرا خداوند عملی را بدون پاداش نمی‌گذارد، و کفر کافر نیز از او

فوت نمی‌شود.

«فَإِنَّ اللَّهَ سَرِيعُ الْحِسَابِ» پس خداوند خیلی زود به حساب

رسیدگی می‌کند، و عید است برای آنان که کافر شدند از کفار و برای کسی که

از امت محمد ﷺ بعد از محمد ﷺ به علی علیهما السلام کفر ورزید.

«فَإِنْ حَاجُّوكَ» اگر به جدل برخاستند در حقانیت اسلام یا در

انحصار دین در آن «فَقُلْ» پس بگو، اسلام، خالص کردن وجه است برای

خدا «أَسْلَمْتُ» یعنی خالص گردانیدم از شرك و فریب، یا تسلیم کردم

«وَجْهِيَ لِلَّهِ» وجه خود را به خدا به سبب اسلام، و این وصفی است که

هیچ کس منکر آن نیست پس وجهی ندارد که شما در دین اسلام با من به

جدل برخیزید.

و مقصود از «وجه» ذات است، زیرا شیئیت چیزی به صورت است

نه به ماده، و صورت هر چیزی فعلیت آخر آن است، و فعلیت آخر، چیزی

است که به سبب آن توجه حاصل می‌شود، چنانکه وجه بدن چیزی است که به

سبب آن توجّه، حاصل می‌شود.

«وَمَنْ أَتَّبَعِنِ» عطف بر ضمیر مرفوع است و با ضمیر منفصل تأکید نشد، بدین جهت بین آن و معطوف علیه فاصله واقع شده است، یا عطف بر «الله» است، یعنی خالص کردم وجه خودم را برای خدا و برای کسی که از من پیروی نماید یا تسلیم کردم وجه خودم را به خدا و به کسی که پیروی از من بکند، زیرا که مسلمان و مؤمن دارای دو وجه است، رویی به سوی خدا دارد به سوی خلق، و اسلام اقتضای آن را دارد که، اخلاص وجه برای خدا و تسلیم وجه به سوی او، و همچنین اخلاص وجه به خلق خدا و تسلیم وجه به سوی آنان را داشته باشد.

«وَقُلْ لِلَّذِينَ أُوتُوا الْكِتَابَ وَالْأُمِّيِّينَ» «امّیین» یعنی کسانی که کتاب و نبی ندارند یعنی کسانی که برای آنان از کمالات انسانی جز انتساب به مادر چیزی حاصل نشده است.

«إِذْ أَسْلَمْتُمْ» یعنی پس از آن که برای آنان ذکر کرد که اسلام مقتضی اخلاص وجه برای خداست، و آن وصفی است که مطلوب هر عاقلی است، اکنون جای آن داشت که درباره‌ی اتّصاف آنان به اسلام پرسیده شود لذا فرمود: آیا مسلمان شدید، یا توجّهتان را به طور خالص به سوی خدا قرار دادید؟

«فَإِنْ أَسْلَمُوا» یعنی اگر مسلمان یا مخلص شدند... و این تحریک و تهییج آنان است که اسلام بیاورند، «فَقَدْ أَهْتَدَوْا» در این صورت محققاً هدایت یافته‌اند زیرا اسلام هدایت‌پذیری و وصول به طریق ایمان است، و اخلاص وجه برای خدا، هدایت یافتن به سوی کمالات انسانی است. «وَإِنْ تَوَلَّوْا» و اگر از اسلام یا از اخلاص وجه روگردانند پس

گناه آن برگردن تو نیست. «فَإِنَّمَا عَلَيْكَ الْبَلْغُ» بر تو فقط تبلیغ است و هنگامی که تبلیغ کردی، قبول آنان به عهده‌ی تو نیست تا گناه قبول نکردن بر عهده‌ی تو باشد، و «بلاغ» اسم مصدر است از ابلاغ یا تبلیغ.

«وَاللَّهُ بِصِيرُم بِالْعِبَادِ» و خدا به بندگان بیناست یعنی هر کسی را طبق عملش جزای دهد، پس آیه اشاره به وعد و وعید است.

آیات ۲۱-۳۰

إِنَّ الَّذِينَ يَكْفُرُونَ بِآيَاتِ اللَّهِ وَيَقْتُلُونَ النَّبِيِّنَ بِغَيْرِ حَقٍّ وَيَقْتُلُونَ الَّذِينَ يَأْمُرُونَ بِالْقِسْطِ مِنَ النَّاسِ فَبَشِّرْهُمْ بِعَذَابٍ أَلِيمٍ (۲۱) أُولَٰئِكَ الَّذِينَ حَبِطَتْ أَعْمَالُهُمْ فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ وَمَا لَهُمْ مِّن نَّاصِرِينَ (۲۲) أَلَمْ تَرَ إِلَى الَّذِينَ أُوتُوا نَصِيبًا مِّنَ الْكِتَابِ يُدْعَوْنَ إِلَىٰ كِتَابِ اللَّهِ لِيَحْكُمَ بَيْنَهُمْ ثُمَّ يَتَوَلَّوْا فَرِيقًا مِّنْهُمْ وَهُمْ مُّعْرِضُونَ (۲۳) ذَلِكَ بِأَنَّهُمْ قَالُوا لَن نَّمَسِّنَا النَّارَ إِلَّا أَيَّامًا مَّعْدُودَاتٍ وَغَرَّهُمْ فِي دِينِهِمْ مَا كَانُوا يَفْتَرُونَ (۲۴) فَكَيْفَ إِذَا جُمِعْتَهُمْ لِيَوْمٍ لَا رَيْبَ فِيهِ وَوُفِّيَتْ كُلُّ نَفْسٍ مَّا كَسَبَتْ وَهُمْ لَا يُظْلَمُونَ (۲۵) قُلِ اللَّهُمَّ مَلِكُ الْمُلْكِ تُؤْتِي الْمُلْكَ مَن تَشَاءُ وَتَنْزِعُ الْمُلْكَ مِمَّن تَشَاءُ وَتُعِزُّ مَن تَشَاءُ وَتُذِلُّ مَن تَشَاءُ بِيَدِكَ الْخَيْرُ إِنَّكَ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ (۲۶) تُوَلِّجُ اللَّيْلَ فِي النَّهَارِ وَتُوَلِّجُ النَّهَارَ فِي اللَّيْلِ وَتُخْرِجُ الْحَيَّ مِنَ الْمَيِّتِ وَتُخْرِجُ الْمَيِّتَ مِنَ الْحَيِّ

وَتَرْزُقُ مَنْ تَشَاءُ بِغَيْرِ حِسَابٍ (۲۷) لَا يَتَّخِذِ الْمُؤْمِنُونَ
 الْكَافِرِينَ أَوْلِيَاءَ مِنْ دُونِ الْمُؤْمِنِينَ وَمَنْ يَفْعَلْ ذَلِكَ فَلَيْسَ
 مِنَ اللَّهِ فِي شَيْءٍ إِلَّا أَنْ تَتَّقُوا مِنْهُمْ تُقْلَةً وَيُحَذِّرْكُمْ اللَّهُ
 نَفْسَهُ وَإِلَى اللَّهِ الْمَصِيرُ (۲۸) قُلْ إِنْ تَخْشَوْنَ مَا فِي صُدُورِكُمْ
 أَوْ تُبْدُوهُ يَعْلَمُهُ اللَّهُ وَيَعْلَمُ مَا فِي السَّمَوَاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ
 وَاللَّهُ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ (۲۹) يَوْمَ تَجِدُ كُلُّ نَفْسٍ مَّا عَمِلَتْ
 مِنْ خَيْرٍ مُحْضَرًا وَمَا عَمِلَتْ مِنْ سُوءٍ تَوَدُّ لَوْ أَنَّ بَيْنَهَا وَبَيْنَهُ
 أَمَدًا بَعِيدًا وَيُحَذِّرْكُمْ اللَّهُ نَفْسَهُ وَاللَّهُ رَءُوفٌ بِالْعِبَادِ)
 (۳۰)

ترجمه

به کسانی که آیات الهی را انکار می‌کنند و پیامبران را به ناحق می‌کشند و مردم دادگستر را به قتل می‌رسانند، به آنان از عذابی دردناک خبر ده. اینان کسانی هستند که اعمالشان در دنیا و آخرت تباہ شده است و یاورانی ندارند. آیا احوال کسانی را که بهره‌ای از کتاب الهی دارند، ندانسته‌ای که چون برای داوری در میانشان، ایشان را به کتاب الهی [تورات] باز خوانند، آنگاه گروهی از آنان سربر تافته، رویگردان می‌شوند. این از آن است که می‌گویند آتش دوزخ جز چند روز اندک‌شمار به ما نمی‌رسد، و بر ساخته‌هایشان آنان را در دیدنشان فریفته کرده است. تا اینان در روزی که شکی در فرارسیدن آن نیست و گردشان آوریم و به هر کس جزای کردارش به تمامی داده شود و بر آنان ستم نرود، چه خواهند کرد؟ بگو خداوند، ای فرمانفرمای هستی، به هر کس که خواهی فرمانروایی بخشی و از هر کس که خواهی فرمانروایی بازستانی؛ و [تویی که] که هر کس را که خواهی گرامی داری و هر کس را که خواهی خوار کنی؛ [سررشته‌ی] خیر به دست توست؛ تو بر هر

کار توانایی. از شب بکاهی و برروز بیفزایی و ازروز بکاهی و بر شب بیفزایی، و زنده را از مرده برآوری و مرده را از زنده؛ و هر کس را که خواهی بی حساب روزی دهی. مؤمنان نباید که کافران را - به جای مؤمنان - دوست بگیرند، و هر کس چنین کند از [لطف و ولایت] خداوند بی بهره است، مگر آنکه از آنان به نوعی تقیه کنی؛ و خداوند شمارا از خودش بر حذر می‌دارد؛ و بازگشت به سوی خداوند است. بگو اگر ما فی الضمیرتان را پنهان بدارید یا آشکارش کنید، خداوند آن را می‌داند و آنچه را در آسمانها و زمین است [هم] می‌داند؛ و خداوند بر هر کاری تواناست. [یاد کنید] روزی که هر کس هر آنچه از نیکی و بدی کرده است، حاضر یابد، و آرزو کند که مگر بین او و آن [کار بدش] فرسنگها فاصله باشد؛ و خداوند شمارا از خودش بر حذر می‌دارد؛ و خدا به بندگان [اش] رؤف است.

تفسیر

«إِنَّ الَّذِينَ يَكْفُرُونَ بِآيَاتِ اللَّهِ» استیناف بیانی و جواب سؤال مقدر است.

«وَيَقْتُلُونَ النَّبِيِّينَ بِغَيْرِ حَقٍّ» برای بیان کردن است نه برای تقيید (به کار بردن کلمه‌ی بغیر حق).

«وَيَقْتُلُونَ الَّذِينَ يَأْمُرُونَ بِالْقِسْطِ مِنَ النَّاسِ» یعنی و می‌کشند کسانی را که امر می‌کنند به پیروی کردن از انبیا و از کسانی که با بیعت خاص بیعت کرده‌اند، زیرا کسی که با بیعت خاص بیعت می‌کند حتماً امر به قسط می‌کند اگر چه این امر در مملکت و خودش، قرار داشته باشد.

«فَبَشِّرْهُمْ بِعَذَابٍ أَلِيمٍ» پس آنان را به عذابی دردناک بشارت ده، درباره‌ی بنی اسرائیل نازل شده است که در يك ساعت از اول روز چهل و سه پیامبر را کشتند، پس يك صد و دوازده نفر از عبّاد بنی اسرائیل بلند

شدند و کسانی را که پیامبران راکشته بودند، امر به معروف و نهی از منکر نمودند، این عده را نیز در آخر همان روز کشتند. (این چنین از رسول خدا ﷺ روایت شده است^۱).

ولی آیه، در مورد هر کسی که مثل آنان و هم سنخ آنها باشد جریان دارد و همچنین در مورد هر کس که پیامبر باطنی و پیروانش را بکشد، مشمول این آیه می شود اگر چه در خارج پیامبر، یا تابع پیامبر را نکشه باشد. و این کنایه از کسانی است که بعد از وفات رسول ﷺ متعرض قتل ائمه و پیروان آنها شدند.

«أُولَئِكَ الَّذِينَ حَبِطَتْ» یعنی عمل هایشان باطل شده و به هدر رفته است، «أَعْمَلُهُمْ» بدان که عمل در مقابل علم است و آن عبارت است از چیزی که بر اعضا ظاهر می شود و مسبوق به قصد عمل کننده است، خواه آن عمل گفتار یا کردار باشد یا چیزی که از نفس در باطن صادر شود، از قبیل مجاهدات باطنی. و هر يك از آن دو به خودی خود باقی نمی ماند. ولی نفس به يك کیفیت جوهری، متّصف می شود که صادر کننده و مصدر آن دو می گردد، سپس آن کیفیت از عامل و نفس رو به فزونی می نهد، و آن کیفیت در دنیا و آخرت با نفس باقی می ماند، و ثمره ی آن در دنیا رهائی از عذاب او صاف رذیله است و در آخرت لذت بردن به امور اخروی و به مناجات خداست.

به عبارت دیگر نفس از عمل ظاهری و باطنی، متّصف به کیفیتی می شود که دارای هر دو جهت دنیوی و اخروی است، جهت دنیوی آن، چیزی است که برای انسان نسبت به خلق حاصل می شود، و جهت اخروی آن

۱- صافی: ج ۱/ ص ۳۰۰.

چیزی است که نسبت به عالم ارواح حاصل می‌شود. ثمره‌ی کیفیت، جهت دنیوی آن، فارغ شدن از پستیها و رذائل آن نسبت به سختی‌های آن است، و ثمره‌ی کیفیت جهت اخروی، لذت حاصله از امور اخروی و به سبب مناجات خداست.

بنابراین قول خدای تعالی «فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ» «حال» از «اعمالهم» است یا «ظرف» حبط است.

«وَمَا لَهُمْ مِّنْ نَّصِيرِينَ» یعنی یارانی ندارند تا عذابی را که به آنها وعده و بشارت می‌دهی! دفع کنند.

«أَلَمْ تَرَ إِلَى الَّذِينَ أَوْتُوا نَصِيبًا مِّنَ الْكِتَابِ» ألم ترالی کذا عبارتی است که هم برای شگفتی گوینده به کار می‌رود و هم جهت شگفت زده کردن شنونده است. رؤیت، اعم از دیدار با چشم است یا بینش دل. نزول آیه، اگر در مورد دانشمندان و علمای یهود هم که باشد، در مورد هر کس که به شریعتی و کتابی اقرار می‌کند و سپس از شریعت و کتابش اعراض می‌نماید، جریان دارد. زیرا کتاب عبارت از احکام رسالت و نبوت است، و کتب تدوینی آسمانی، صورت آن احکام و ظهور آنهاست. و منظور منافقین امت است که اقرار به محمد ﷺ و شریعت و کتاب او کردند و پس از وفات او از کتاب او اعراض نمودند.

«لِيُحْكَمَ بَيْنَهُمْ» «يُحْكَم» یا «يُحْكَم» با فتح یاء و ضم آن و فتح کاف خوانده شده است.

«ثُمَّ يَتَوَلَّى فَرِيقٌ مِّنْهُمْ» یعنی گروهی از آنان از کتاب خدا روی می‌گردانند. جمله عطف است بر «يَدْعُونَ» و آوردن ادات تراخی (ثم به معنای سپس) اشاره به این است که روگرداندن بعد از دعوت به کتاب

بوده و بین آن دو مهلت و فاصله‌ای بوده است، زیرا طبق آنچه که گفته شده پیامبر ﷺ داخل مدرس (محل درس) آنان شد و آنان را دعوت به اسلام نمود، پس گفتند: تو بر چه دینی هستی؟ فرمود: بر دین ابراهیم عَلَيْهِ السَّلَام گفتند: ابراهیم یهودی بود، پیامبر فرمود: بین ما و شما تورات حاکم باشد. و بعد از جدل و احتجاجاتی که بین آنها و پیامبر واقع شد آنها از مراجعه به تورات ابا کردند.^۱

در مجمع البیان به ابن عباس نسبت داده شده است که گفت^۲: مرد و زنی از اهل خیبر زنا کردند، در حالی که در بین طایفه، صاحب آبرو و شرف بودند، و حکم زنا در کتاب خودشان سنگسار کردن بود، و چون آن دو شریف و آبرومند بودند سنگسار کردن آن دو را ناخوش دانستند، و امیداور بودند که نزد رسول خدا ﷺ رخصتی در کار آنان حاصل شود، پس کارشان را پیش رسول خدا ﷺ بردند، رسول خدا حکم به رجم (سنگسار کردن) فرمود، پس گفتند: یا محمد به ستم حکم کردی! رجم بر آنها نیست. پس محمد گفت: بین من و شما، تورات حاکم باشد. گفتند: انصاف کردی با ما. پیامبر فرمود: عالم ترین شما به تورات چه کسی است؟ گفتند: فرزند «صوریا» ساکن فدک. پس به دنبال او فرستاد و به مدینه آمد، و از طرفی جبرئیل او را برای پیامبر و صف نموده بود... تا اینکه، پیامبر ﷺ خواست، آن قسمت از تورات را که در آن حکم به رجم نوشته شده بود، بخواند، وقتی که آیه‌ی رجم آمد دستش را روی آن گذاشت و مابعد آن را خواند، ابن سلام گفت، یا رسول الله مطلب مورد نظر را خواند و از آنجا گذشت، ابن سلام به طرف ابن «صوریا»، بلند

۱- صافی: ج ۱ / ص ۳۰۰

۲- صافی: ج ۱ / ص ۳۰۰

شد و دستش را از روی آیه‌ی رجم برداشت و آن را بر رسول خدا و بر یهود خواند و در آن آمده بود که اگر مرد و زن همسر دار، زنا کنند و دلایل اثبات اقامه شد باید سنگسار شوند.

پس رسول خدا ﷺ به یهود امر نمود و آن دو را سنگسار کردند، پس یهود غضبناک شدند و بر «ابن صوریا» عیب گرفتند، پس خداوند این آیه را نازل فرمود^۱.

«وَهُمْ مُّعْرِضُونَ» یعنی در حالی که رسم و عادت آنان همیشه و مطلقاً اعراض از حق است.

«ذَلِكَ» این روگرداندن و اعراض «بِأَنَّهُمْ» بدین سبب است که آنها عقوبت آخرت را بر خودشان آسان گرفتند، «قَالُوا لَنْ تَمَسَّنَا النَّارُ إِلَّا أَيَّامًا مَّعْدُودَاتٍ» گفتند: ما را جز چندی روزی عذاب آتش نرسد. بعضی گفته‌اند: مقصود عدد ایّامی است که گذشتگان گوساله پرستی می‌کرده‌اند چهل روز یا هفت روز بوده است. بعضی گفته‌اند: روزهای جدا و گسسته از هم بوده است.

«وَعَرَّاهُمْ فِي دِينِهِمْ مَا كَانُوا يَفْتَرُونَ» یعنی افتراءشان آنها را در دینشان مغرور کرده بود، و آن افتراء همان انقطاع عذاب است با اینکه می‌گفتند: ما فرزندان و دوستان خداییم. یا اینکه می‌گفتند: پدران پیامبرشان شفاعت آنها را خواهند کرد، یا اینکه خداوند به یعقوب وعده داده است که اولادش را عذاب نکند.

«فَكَيْفَ» یعنی چگونه است حال آنها، این جمله، ترساندن آنها و بزرگ نشان دادن عذاب آنان است. «إِذَا جَمَعْنَاهُمْ لِيَوْمٍ»،

۱- مجمع البیان: ج ۱ و ۲ / ص ۴۲۴.

یا برای مجازات روزی که «لَا رَيْبَ فِيهِ» نباید در آن تردید و شك کرد. روایت شده است: اولین پرچمی که در روز قیامت بلند می‌شود از پرچمهای کفار پرچم یهود است، پس خداوند رسوا می‌کند آنها را در میان اهل محشر، سپس آنها را امر به آتش می‌کند.

«وَوُفِّيَتْ كُلُّ نَفْسٍ مَّا كَسَبَتْ» هر چه که نفس کسب کرده تمام و کمال به صورت تجسم اعمال جزا داده می‌شود، یا پاداش تمام آنچه را که کسب کرده است، داده می‌شود.

«وَهُمْ لَا يُظْلَمُونَ» به سبب نقص ثواب یا زیادتی عقاب، آنان مورد ظلم واقع نمی‌شود.

بدان که نفوس بشری با هر فعلیتی از اعمال بدنی و ریاضتهای نفس فعلیتی را کسب می‌کند که آن فعلیت علی رغم آنچه بعضی گمان کرده‌اند کیفیت عرضی نیست، بلکه آن کیفیت طبق آنچه که در فلسفه از حرکات جوهری تحقیق شده است شأنی از شؤن نفس است.

و شأن آن کیفیت (حرکت جوهری) این است که پس از برداشته شدن حجابهای طبیعت، به سبب مرگ اختیاری یا اضطراری برای نفس باقی می‌ماند، بدین گونه که آن کیفیت به صورت مجسم ظاهر شده، تمثیل پیدا می‌کند به وسیله صورتی که موافق و مملوک نفس باشد، و همین معنای تجسم اعمال است، و خداوند در صورتی که آن اعمال نیک باشد بر طبق آن صورت بر صاحب آن اعمال تفضل می‌کند.

و یا اینکه بر طبق آن صورت (اگر بد باشد) عذابش را دو یا چند برابر می‌کند و این امر بر طبق اختلافی است که در کسب اعمال او وجود دارد. لذا یکی از معانی دو بهشت (جنتان) همانست که ذکر شد.

و از این رو خدای تعالی می‌فرماید: «و لَمَنْ خَافَ مَقَامَ رَبِّهِ جَنَّتَانِ^۱» (برای کسی که از مقام پروردگارش بترسد، دو بهشت است). و معنی دیگر آن که نقل کرده‌اند کاملاً ضعیف است.

لذامی فرماید «و لَكِنْ لَا تَعْلَمُونَ» (اما شما نمی‌دانید).

اما کلمه وفیّت که از مصدر «التَّوْفِيهِ» گرفته شده است به معنی ادا کردن تمام آن چیزی است که شایسته است ادا شود.

و بنابراین درست است که بگوییم خداوند عین آن چیزی ار که او کسب کرده بود به او عطا نمود، و درست است که بگوییم، خداوند جزا و پاداش آنچه را که کسب کرده به او داده است و حَبَطَ اعمال (نابود کردن اعمال) و محو گناهان، عبارت از بطلان آن فعلیّت و پاک شدن آن، از صفحه‌ی نفس است.

و تبدیل کردن گناهان به حسنات، عبارت از تسخیر شدن آن فعلیّت است، برای قوه‌ی عاقله، بعد از آن که مُسَخَّرَ شیطان بود؛ و عفو از گناهان و بخشیدن آنها، عبارت از باقی ماندن آن فعلیّت است با پوشیده شدن آن از دید رس، و متمثّل نشدن و ظاهر نگشتن آن به صورتی که مناسب آن است (از عفو خداست که برای پوشیدن گناهان آنچنانکه هستیم ما را ظاهر نسازد).

«قُلْ اَللّٰهُمَّ» اصل «اَللّٰهُمَّ» یا الله است، ادات ندا حذف شده، و میم مشدّد در آخر آورده شده است، تا عوض از محذوف باشد، و این برای تعظیم اسم شریف خداست تا به صورت ندا آورده نشود، و از طرفی بزرگ کردن لفظ آن، اشعار به شدّت گرفتن محبّت است، زیرا شدّت حبّ مانند

۱-الرحمان: آیه ۴۶

شدّت غضب اقتضای شدّت در لفظ را می‌کند.

برخی گفته‌اند: اصل آن «یا الله أمّ بخیر» بوده که به سبب حذف حرف نداء و همزه قطع مخفّف شده است. و عدم نگرش به این اصل و عدم اجتماع میم با حرف ندا دلیل قول اوّل است.

«مَلِكٌ أَلْمَلِكِ» صفت «اللّهم» است، یا منادی است که حرف ندا حذف شده است، و آوردن آن قبل از حکم، از باب براعت^۱ است، و برای این است که مشعر به علّت حکم است، و مراد به ملک، عالم ملک است که در مقابل ملکوت قرار می‌گیرد. و به عالم طبیعت عالم ملک می‌گویند، چون در آن جز حیثیت مملوکیّت نیست، به خلاف ملکوت و جبروت که در آن دو حیثیت مالکیّت ظاهرتر از حیثیت مملوکیّت است و «ملک» با فتحه و کسره و ضمّه میم و با دو فتحه میم و لام، و با دو ضمّه میم و لام عبارت از چیزی است که مالک آن قدرت تصرف در آن را داشته باشد.

یا مقصود از آن مطلق عالم امکان است از ملک و ملکوت و جبروت، یا مقصود، مراتب عالم صغیر و کبیر به طور مطلق می‌باشد تا ملک قلوب و دولت رسالت و نبوّت و جانشینی آن را شامل شود.

«تُوْتِي الْمَلِكَ» حال است یا مستأنف و جواب سؤال مقدر، یا مستأنف است برای مدح، و مقصود از ملک دوّم یا عیناً مانند اول است چنانکه آن از تکرار اسم معرفه معلوم می‌گردد یا مقصود بعضی از معانی اوّل است.

«مَنْ تَشَاءُ» به هر کس که بخواهی می‌دهی بدون مانع و عجز.
«وَتَنْزِعُ الْمُلْكَ مِمَّنْ تَشَاءُ وَتُعِزُّ مَنْ تَشَاءُ» عزیز کردن خدا و عزّت در اینجا در مقابل ذلّت و خواری است و مراد در اینجا یا عزّت

۱- براعت استهلال: آوردن عبارتی است در اوّل مطلب که نشان دهنده موضوع مورد نظر است.

ملك است که تأکید همان مفهوم اوّلی «توتی المملك» می‌شود، یا غیر از عزّتی است که لازمه‌ی ملك است که در این صورت این جمله تأسیسیّه است (جمله با آن آغاز می‌شود).

«وَتُذِلُّ مَنْ تَشَاءُ بِيَدِكَ» یعنی به دست توست نه به دست غیر تو، «الْخَيْرُ» جنس خیر، یا جمیع انواع و افراد خیر، و این جمله حال است یا مستأنف است و جواب سؤال مقدر، یا برای مدح است، و ذکر کردن کلمه «خیر» یا از جهت این است که مقام، مقام ترغیب به آن چیزی است که نزد اوست و مناسب با آن، بیان کلمه‌ی «خیر» است، و یا از باب این است که شرّ عدمی است که به عدم برمی‌گردد و عدم، لاشیء محض است (یعنی هیچ چیز نیست) و حکم شیء بر آن جاری نمی‌شود.

«إِنَّكَ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ» تعمیم است بعد از تخصیص، و جمله در اعراب مانند جمله‌های سابق است.

«تُولِجُ اللَّيْلَ فِي النَّهَارِ» این جمله، در اعراب مانند جمله‌های سابق است. مقصود از داخل کردن شب در روز، داخل کردن قسمتی از شب است به سبب کوتاه کردن شب و بلند کردن روز، یا اینکه مقصود آمدن شب است بعد از روز و دنبال آن، که مقصود داخل کردن شب است در جای روز، و شب، اختصاصی به شب زمانی ندارد، بلکه هم آن را شامل است و هم شامل عالم ارواح خبیث و عالم طبیعت و ماده‌ی انسان، و طبیعت انسان و مرض و غم و رنج انسان و رذائل و کفر و جهل انسان... شامل همه‌ی این موارد می‌شود.

ذکر این معنی پس از ذکر قدرت، اشاره به این است که کار وارد ساختن شب در روز آن چنان سخت است که گویا از امور غیر ممکن و غیر

مقدور شمرده شده است. زیرا آن، جمع بین اضداد است.

«وَتُولِجُ النَّهَارَ فِي اللَّيْلِ» معنی این جمله با مقایسه‌ی جمله‌ی

قبلی معلوم می‌شود.

«وَتُخْرِجُ الْحَيَّ مِنَ الْمَيِّتِ» یعنی زنده را از مرده بیرون

می‌آوری، مانند بیرون آوردن حیوان از جماد، یا مؤمن از کافر، یا عالم از جاهل، یا نفس انسانی از نفس حیوانی، یا نفس زنده از طبع میّت، یا باقی از فانی، زیرا که فناء انسان مرگ حقیقی برای اوست و بقاء انسان بعد از فناء، حیات حقیقی است که به سبب حیات خدای تعالی است. یا مقصود امتیاز یافتن زنده از مرده است به همان معانی که گذشت.

«وَتُخْرِجُ الْمَيِّتَ مِنَ الْحَيِّ» معنای این جمله با مقایسه با

عبارت قبلی دانسته می‌شود (که عکس مفهوم قبلی است).

«وَتَرْزُقُ مَنْ تَشَاءُ بِغَيْرِ حِسَابٍ» ذکر روزی دادن بعد از

تعمیم قدرت، برای این است که ترغیب نمودن در چیزی که نزد اوست، اقتضای آن دارد، که به نظائر و امثال آن، تأکید ورزد و تکرار کند.

«لَا يَتَّخِذِ الْمُؤْمِنُونَ الْكَافِرِينَ أَوْلِيَاءَ» اولیا به معنی اولیا

دوستی یا اولیا تصرف، می‌باشد (یعنی مؤمنان کافران را نه دوست گیرند و نه متصرف در مال و جان و حالات خویش قرار دهند).

«مِن دُونِ الْمُؤْمِنِينَ» بیان معنی «مِن دُونِ» در اوّل بقره در

آیه‌ی «و ادعوا شهداءکم من دون الله» گذشت، و اینکه «دُونِ» به معنی غیر است، و لفظ «مِن» برای تبعیض است، و ظرف مستقرّ و حال است، و معنی آیه این است که با وجودی که کافران بعضاً غیر مؤمن هستند ولی اینکه عبارت را به دُونِ الْمُؤْمِنِينَ (غیر مؤمنان) مقید کرده است به علّت

آن است که حکمی دهد و غیرت مؤمنان را تحریک کند، و مانند این موارد چیزهای دیگری نیز گفته شده است.

«وَمَنْ يَفْعَلْ ذَلِكَ» یعنی، اگر کسی، از آنان برای خود او لیا قرار دهد، «فَلَيْسَ مِنَ اللَّهِ فِي شَيْءٍ» در هیچ يك از نسبت‌ها و دوستی‌ها از خدا نیست در حالیکه آنها از خدا ناشی می‌شود. یا اینکه (تصور شود) هیچ يك از مراتب و بالا رفتن‌ها از خدا نیست یا بعضی از مراتب از خداست (صحیح نمی‌باشد) در حالیکه خداوند صاحب (تمام) معارج و بالا رفتن‌ها است.

«إِلَّا أَنْ تَتَّقُوا» استثناء مفرغ است از قول خدا «لَا يَتَّخِذُ الْمُؤْمِنُونَ» یا از قول خدا «وَمَنْ يَفْعَلْ ذَلِكَ» و معنی آن این است: مگر برای اینکه تقوی پیشه کنید، یا مگر اینکه در تقوی باشید. و در کلام التفات از غیب به خطاب است.

«مِنْهُمْ» یعنی از شرّ و ضرر زدن آنها به شما.
 «تُقَلِّتَهُ» با کسر قاف و یاء مشدّد و با فتح قاف و الف خوانده شده است، و آن مفعول مطلق یا مفعول به در معنی اسم مفعول است، یعنی اگر مسلمان از یکی از کافرین ترسید بر خودش یا مالش یا عیالش یا ناموسش یا بر یکی از برادران مؤمنش، در این صورت جایز است که اظهار دوستی با کافران بکند بر خلاف آنچه که در قلبش است نه اینکه دوستی حقیقی آنها جایز باشد، زیرا تقیّه‌ای که مشروع است و امر به آن شده است، این است که از کسانی که با آنها معاشرت می‌کنی، بترسی که بر آنچه در قلب توست آگاهی یابند پس ظاهراً با آنها موافقت کنی بر خلاف آنچه که در قلبت می‌گذرد، و این معنی اختصاصی به کافر ندارد، در حدیثی آمده است که نزد علی بن الحسین،

ذکری از تقیّه شده است، پس او فرمود: اگر ابوذر می دانست که در قلب سلمان چه می گذرد او را تکفیر می کرد.
 «وَيُحَذِرُكُمْ اللَّهُ نَفْسَهُ وَ» خداوند شما را از (عذاب) خود بر حذر می دارد.

پس در دوستی با کافران از موضع رخصت تجاوز نکنید (یعنی تا جائی که خداوند به شما اجازه داده است، عمل کنید) «وَاللَّهِ» به سوی خداست نه به سوی غیر «الْمَصِيرُ» محلّ بازگشت، منظور اینکه نباید با غیر خدا دوستی کرد و نه از غیر او ترسیدن مگر با اذن خدا.

«قُلْ إِنْ تَخْشَوْنَ مَا فِي صُدُورِكُمْ» از قبیل دوستی با کافرین و غیر آن، «أَوْ تُبْدُوهُ يَعْلَمُهُ اللَّهُ وَيَعْلَمُ مَا فِي السَّمَوَاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ» تعمیم است بعد از تخصیص «وَاللَّهُ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ» پس خداوند قدرت دارد شما را بدون دوستی با کافران عزیز کند، و با دوستی آنان ذلیل نماید. پس آنچه را که از آن نهی شدید به گمان اینکه عزّت شما از آن حاصل می شود مرتکب نشوید.

«يَوْمَ تَجِدُ» ظرف است برای فعل «لَا تَوَدُّ»، یا اینکه ظرف است برای «قدیر» به معنای ظهور قدرت خدا در آن روز، یا اینکه ظرف «يعلم ما في السموات» است، یا ظرف «يعلمه الله» است، معنی فرق نمی کند همان معنی است که گفته شد یا اینکه ظرف است برای «اذکر» (به یاد آر) که در این جمله تقدیراً وجود دارد. (به یاد بیاور روزی را که هر نفس...)

«كُلُّ نَفْسٍ» هر نفسی خیرش را و شرّش را روز قیامت می یابد «مَّا عَمِلَتْ» یعنی می یابد صورت آنچه را که عمل کرده است، به نحو تجسّم اعمال چنانکه شرح و تحقیق آن گذشت، یا اینکه جزا و پاداش آنچه را

که عمل کرده است می‌یابد، یا مقصود نامه‌ی عمل است.

«مِنْ خَيْرٍ مُّحْضَرًا وَمَا عَمِلْتُ مِنْ سُوءٍ» عطف است بر «ما

عملت من خیر» یا لفظ «ما» شرطیه است، و جمله‌ی «توَدُّ» جزاء آن است، و مرفوع

بودن آن برای این است که شرط فعل ماضی است و جزم، در آن ظاهر نیست، یا

اینکه لفظ «ما» موصوله است و متضمّن معنی شرط و مبتداء است و جمله

«تَوَدُّ» خبر آن است.

«لَوْ أَنَّ بَيْنَهَا وَبَيْنَهُ وَأَمَدًا بَعِيدًا» که‌ای کاش بین او و کار

بدش و مسافت زیاد می‌بود و لفظ این «لو» مصدریه است که فعل آن محذوف

است، یا شرطیه است که فعل و جواب آن محذوف است، که معنی آیه چنین است:

اگر ثابت شود بین آن اعمال و بین او مسافت زیادی است. این فاصله‌ی دور

رادوست خواهد داشت.

«وَيُحَذِّرُكُمْ اللَّهُ نَفْسَهُ وَ» تکرار آن جهت تأکید و یاد آوری و

طول دادن در مقام تهدید است.

«وَأَلَّ اللَّهُ رِءُوفًا بِالْعِبَادِ» خداوند به بندگان مهربان است و لذا

در عقوبت گناهکاران شتاب نمی‌کند و از باب مهربانی آنان را از آن برحذر

می‌دارد، اینکه بین دو صفت لطف و قهر جمع کرده است برای ترساندن و

ترغیب و تشویق می‌باشد.

آیات ۳۱-۴۰

قُلْ إِنْ كُنْتُمْ تُحِبُّونَ اللَّهَ فَاتَّبِعُونِي يُحْبِبْكُمُ اللَّهُ وَيَغْفِرْ

لَكُمْ ذُنُوبَكُمْ وَاللَّهُ غَفُورٌ رَحِيمٌ (۳۱) قُلْ أَطِيعُوا اللَّهَ

وَالرَّسُولَ فَإِنْ تَوَلَّوْا فَإِنَّ اللَّهَ لَا يُحِبُّ الْكٰفِرِينَ (۳۲) إِنَّ اللَّهَ

أَضْطَفَىٰ آدَمَ وَنُوحًا وَآلَ إِبْرَاهِيمَ وَآلَ عِمْرَانَ عَلَى
 الْعَالَمِينَ (۳۳) ذُرِّيَّةً مِّنْ بَعْضِهَا مِمَّنْ بَعَضَ وَاللَّهُ سَمِيعٌ عَلِيمٌ (۳۴)
 إِذْ قَالَتِ امْرَأَتُ عِمْرَانَ رَبِّ إِنِّي نَذَرْتُ لَكَ مَا فِي بَطْنِي
 مُحَرَّرًا فَتَقَبَّلْ مِنِّي إِنَّكَ أَنْتَ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ (۳۵) فَلَمَّا وَضَعَتْهَا
 قَالَتْ رَبِّ إِنِّي وَضَعْتُهَا أُنْثَىٰ وَاللَّهُ أَعْلَمُ بِمَا وَضَعْتَ وَلَيْسَ
 الذَّكَرُ كَالْأُنْثَىٰ وَإِنِّي سَمَّيْتُهَا مَرْيَمَ وَإِنِّي أُعِيذُهَا بِكَ وَذُرِّيَّتَهَا
 مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ (۳۶) فَتَقَبَّلَهَا رَبُّهَا بِقَبُولٍ حَسَنٍ
 وَأَمَّنَّ بِهَا نَبَاتًا حَسَنًا وَكَفَّلَهَا زَكَرِيَّا كُلَّمَا دَخَلَ عَلَيْهَا زَكَرِيَّا
 الْمِحْرَابَ وَجَدَ عِنْدَهَا رِزْقًا قَالَ يَمْرِئُمُ أَنَّىٰ لَكَ هَذَا قَالَ
 هُوَ مِنْ عِنْدِ اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ يَرْزُقُ مَنْ يَشَاءُ بِغَيْرِ حِسَابٍ (۳۷)
 هُنَالِكَ دَعَا زَكَرِيَّا رَبَّهُ وَقَالَ رَبِّ هَبْ لِي مِنْ لَدُنْكَ ذُرِّيَّةً
 طَيِّبَةً إِنَّكَ سَمِيعُ الدُّعَاءِ (۳۸) فَنَادَتْهُ الْمَلَكَةُ وَهُوَ قَائِمٌ
 يُصَلِّي فِي الْمِحْرَابِ أَنَّ اللَّهَ يُبَشِّرُكَ بِيحْيَىٰ مُصَدِّقًا بِكَلِمَةٍ
 مِنَ اللَّهِ وَسَيِّدًا وَحَصُورًا وَنَبِيًّا مِنَ الصَّالِحِينَ (۳۹) قَالَ رَبِّ
 أَنَّىٰ يَكُونُ لِي غُلَامٌ وَقَدْ بَلَغَنِيَ الْكِبَرُ وَامْرَأَتِي عَاقِرٌ قَالَ
 كَذَلِكَ اللَّهُ يَفْعَلُ مَا يَشَاءُ (۴۰)

ترجمه

بگو اگر خدا را دوست دارید از من پیروی کنید تا خدا نیز شما را دوست داشته باشد و گناهانتان را ببامرزد؛ و خداوند آمرزگار مهربان است. بگو از خدا و پیامبر اطاعت کنید، و اگر رویگردان شدند [بدانند که] خداوند کافران را دوست

ندارد. خداوند آدم و نوح و آل ابراهیم و آل عمران را بر جهانیان برگزید. اینان بعضی زاد و رود بعضی دیگر هستند، و خداوند شنوای داناست. و چنین بود که همسر عمران گفت پروردگارا من آنچه در شکم دارم نذر کردم که آزاد از هر قید، در بند خدمت تو باشد، از من بپذیر که تو شنوای دانایی. و چون او را بزاد گفت پروردگارا من دختر زاده‌ام- و خدا بهتر می‌داند که او چه زاده بود- و پسر مانند دختر نیست؛ و من او را مریم نام نهادم و من او فرزندان را از شر شیطان مطرود به پناه تو می‌آورم. آنگاه پروردگارش او را هر چه نیکتر پذیرفت؛ و به نیکی پرورش داد، و زکریا را به سرپرستی او برگماشت؛ هر گاه که زکریا در آن غرفه بر او وارد می‌شد می‌دید که نزد او رزق و روزی ای هست [و] می‌گفت ای مریم اینها از کجا برایت آمده است؟ [مریم در پاسخ] می‌گفت آن از نزد خداوند است؛ خدا هر کس را که بخواهد بی حساب روزی می‌بخشد. آنجا بود که زکریا به [درگاه] پروردگارش دعا کرد [و] گفت پروردگارا به من از نزد خود فرزندی پاك عطا فرما، که تو شنوای دعایی. آنگاه در حالی که در محراب به نماز ایستاده بود، فرشتگان ندایش دادند که خداوند تو را به [فرزندی به نام] یحیی بشارت می‌دهد که گواهی دهنده بر [حقانیت] کلمه الله [عیسی بن مریم] و مهتر و خویشتندار [پرهیزنده از زنان] و پیامبری از شایستگان است. گفت پروردگارا چگونه مرا پسری باشد، حال آنکه پیری‌ام بالا گرفته است و همسرم نازا است؛ گفت بدینسان خداوند هر چه را خواهد به انجام رساند.

تفسیر

«قُلْ» ابتداء خطاب است برای هدایت به حقّ و صواب.
 «إِنْ كُنْتُمْ تُحِبُّونَ اللَّهَ» جمله‌ی شرطیه است، و فعل شرط (ان کنتم) شرط محبّت بندگان است که مقید به انتساب آن به خداست و تمکین او در محبّت، و این معنی از خلال معنی «کنتم» استفاده می‌شود، زیرا آوردن «کان» در امثال این مقام اشاره به استمرار دارد و بیانگر آن است

که این فعل مثل عادت و سچیّه می‌باشد، و مفهوم مخالف آن این است که محبّتی که متعلق به خداست مانند عادت و سچیّه شده از بین رفتن آن یا به سبب نفی مقید است یا به سبب نفی هر يك از دو قيد، (یعنی اگر شما مقید به حبّ الهی هستید از من پیروی کنید که عمل مقید به این حالت است) و «فَاتَّبِعُونِي» جزاء شرط مذکور است.

«يُحِبُّبِكُمْ اللَّهُ» جزای شرط مقدر است و این مطلب از آنجا

استنباط می‌شود که لازمه‌ی محبّت، مقید مذکور (محبّت به خدا) است.

و مقصود این است که محبوبيّت شما برای خدا لازمه‌ی پیروی از

رسول است، که بعد از محبّت ثابت و راسخ نسبت به خدا حاصل می‌شود.

پس کسی که برای او چنین محبّتی وجود نداشته باشد (محبوب خدا

نخواهد بود)؛ مانند بیشتر اهالی کوه‌ها و روستاها و کردها و عرب‌ها و امثال

آنها که از محبّت جز دوستی خوردنی و آشامیدنی و جماع نمی‌فهمند، یا

اینکه تا حدّی محبّت دارند ولی محببتشان فقط نسبت به ارواح خبیث

(روان‌های ناپاک) است، یا اینکه ارواح طیّبه و خبیثه (روان‌های پاک و

ناپاک) را با هم دوست دارند؛ و به این موضوع علم دارد یعنی می‌داند که او

به ارواح خبیثه محبّت می‌ورزد مانند شیطان پرست‌ها و کاهن‌ها و ثنویون

(دو گانه پرست‌ها) که قائل بد و خدای خیر و شرّ هستند، البتّه محقّقین و

مکاشفین و دانشمندان آنها می‌دانند که به ارواح خبیثه دوستی می‌ورزند.

یا اینکه به این دوستی آگاهی و احساسی ندارند مانند مرتاض‌های

هندی که ریاضت آنها با شرع منافات دارد و گمان می‌کنند که عالم ارواح

یکی است و گفته‌اند: طریق و صول به آن یا از طریق مراسم شرعی است که

این راهی دور است، یا از طریق مخالفت بانوامیس و سنت‌های شرعی است

که این نزدیک‌ترین راه است.

و مانند کسانی که با بیعت خاص، با کسانی بیعت کرده‌اند که اهلیت بیعت را نداشته‌اند.

مثل پیروان سلسله‌های باطل، که آثار حق آنها در دست باطل کاران یا متشبّهان به حق مانده است؛ که در اینجا کسانی که با افراد باطل بیعت کرده‌اند نخست محبت صادقی داشتند ولی بعد از گردش به سوی باطل‌ها دوستی آنان از نوع محبت شیطانی شد، و محبت تمام این فرقه‌ها نسبت به ارواح خبیثه و مظاهر انسانی آن شدید است و محبت الهی نیست. اینان و کسانی که اصلاً محبت ندارند محبوب خدایمی شوند خواه در ظاهر پیرو رسول ﷺ باشند یا نباشند.

و آنکه محبت او الهی باشد، ولیکن محبت راسخ نداشته باشد مانند بیشتر افراد مردم که فطرتشان هنوز به طور کامل تحت تسلط حیوانیت و سبعیت و شیطنت در نیامده و در آن مستهلك نشده است، اینان گاهی شأن محبت الهی را به خود می‌گیرند و از دور بودن از محضر الهی رنج می‌برند و بر ضایع شدن عمرهاشان، حسرت می‌خورند، که در طلب حضرت الهی صرف نکرده‌اند، این افراد به محبوبيت نائل نمی‌شوند، مگر اینکه در این محبت از پیروی رسول حقی که از جانب خدا باشد بهره‌مند گردند، که در این صورت به محبوبيت نائل می‌شوند.

و کسی که از محبت الهی بهره‌مند است مانند مجذوبین و بیعت‌کنندگان به بیعت خاص با کسی که اهلیت بیعت را دارد، ولی به شریعت و به پیروی از کسی که اهلیت بیان احکام کثرت را دارد عنایتی نشان نمی‌دهد، اینان نیز محبوب خدایمی شوند اگر چه مبعوض خدا هم نیستند.

و کسی که در محبت الهی متمکن بوده در پیروی شریعت ثابت باشد
 او محبوب خدای تعالی و مورد غبطه‌ی همه‌ی مقرّبین است.
 ضمناً مطالب فوق تأدیبی از جانب خدا برای بیشتر سالکین است که
 بایعت خاصّ با کسانی که اهلّیت بیعت داشتند، بیعت کردند و به آیات و
 اخبار که موجب غرور است، فریفته شدند، مانند آیه‌ی «ثم اورثنا
 الكتاب الذین اصطفینا من عبادنا... تا آخر آیه^۱، و مانند آیه «اللّٰه
 ولیّ الذین آمنوا یخرجهم من الظلمات الی النور^۲» و مانند
 روایت: «حبّ علی حسنه لایضر معها سیئه^۳» است که با وجود
 آن هیچ گناهی ضرر نمی‌زند، و مانند: دوست علی جز حلال چیزی
 نمی‌خورد^۴. و مانند: آن گاه که معرفت به امام پیدا کردی آنچه را که
 می‌خواهی انجام بده، خیر قلیل یا کثیر^۵. و مانند: دین ندارد کسی که با
 ولایت امام جائز (ستمگر) که از طرف خدا نیست به دین خدا در آید. و مانند
 این حدیث که می‌فرماید: البتّه عذاب می‌کنم هر رعیتی در اسلام را که به
 ولایت امام جائز که از طرف خدا نیست گردن نهاده باشد. اگر چه رعیت، در
 اعمال خودشان نیکوکار و پاکیزه باشند، و البتّه عفو می‌کنم هر رعیت در
 اسلام را که به ولایت امام عادلّی که از جانب خداست گرویده باشد اگر چه
 رعیت خودش، ظالم و گناهکار باشد.
 و غیر اینها از نظائر این مضامین که در آنها شبهه‌ی غرور وجود

۱- فاطر: آیه ۳۲

۲- بقره: آیه ۲۵۷

۳- المناقب للخوارزمی، ص ۳۵

۴- المناقب للخوارزمی، ص ۳۵

۵- المناقب للخوارزمی، ص ۳۵

دارد، چه اینان اگر چه فرض شود که مبعوض خدا نیستند ولی اینها کجا و آن محبوبین حقیقی کجا؟!

پس سالک باید تمام اهتمامش به پیروی از شریعت پاک باشد به نحوی که هیچ يك از آداب مستحبّ را کم نگذارد و به عدم مبعوضیّت قانع نشود تا به درجات محبوبیّت فائز گردد.

«وَ يَعْفِرُ لَكُمْ ذُنُوبَكُمْ» بدان که محبوب بودن اقتضای کند که در نظر محبّ هیچ نقص و عیبی، در محبوب باقی نماند بلکه هر کاری که دوست انجام دهد در نظر وی محبوب و دوست داشتنی باشد.

و روی همین جهت است که خداوند وی را معادل بهترین عملی که انجام داده است پاداش می‌دهد، زیرا تمام افعال حبیب و جمیع اوصاف و اخلاقش در نظر محبّ، مثل بهترین افعال و اوصاف خودش، ظاهر می‌شود این معنی یکی از وجوه تبدیل سیّات به حسنات (بدی‌ها به نیکی‌ها) است. و این یکی از معانی آمرزش گناهان است.

پس هر کس بخواهد جمیع افعال و اوصافش محبوب خدا باشد باید از رسول طبق شرائط تبعیّت و پیمانهای بیعت پیروی کند و پس از آن که نقطه‌ی محبّت در قلبش افتاد، باید از مخالفت با شریعت، دوری کند، حتی اگر يك دقیقه یا يك نکته باشد.

«وَأَلِّهِ غُفُورٌ رَّحِيمٌ» جمله حالیه مؤکّد است و علّت آمرزش خدا بر محبوبش را می‌رساند.

و معنای آن این است که از عادت و رسم خدا مغفرت و رحمت نسبت به هر کس می‌باشد پس چگونه نسبت به محبوبش مغفرت حاصل نشود.

«قُلْ أَطِيعُوا اللَّهَ» یعنی بعد از آن که به آنان گفتی که لازمه‌ی محبوبیت خدا، و بعد از محبت خدا، پیروی از توست، به آنان بگو: اطیعوا الله «وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ» خدا و رسول را اطاعت کنید.

لفظ «اطیعوا» را تکرار نکرد تا اشعار به این باشد که اطاعت تکلیفی خدا، جز اطاعت رسول چیز دیگری نیست، نه اینکه اطاعت هر کدام مستقل و مغایر با اطاعت دیگری باشد.

«فَإِنْ تَوَلَّوْا» لفظ «تولّوا» مشترك است بین ماضی و مضارع یعنی اگر روگردانید یا روگردانید در آن صورت «فَإِنَّ اللَّهَ لَا يُحِبُّ الْكٰفِرِينَ» خدا دوست ندارد کسانی را که به طاعت خدا و طاعت رسول کفر بورزند.

زیرا مقصود در اینجا کفر به طاعت است و معنای آن این است که خداوند آنها را مورد غضب قرار می‌دهد، اگر چه نفس دوستی اعم از کینه داشتن یا نداشتن است ولی در امثال این موارد دربارهی یکی از دو مورد استعمال می‌شود، گذاشتن اسم ظاهر به جای ضمیر جهت اشاره به علت حکم است و اینکه روگرداندن از طاعت کفر محسوب می‌شود.

«إِنَّ اللَّهَ أَصْطَفَىٰ» در موضع تعلیل امر به طاعت رسول است و اینکه چرا پیروی رسول سبب محبوبیت است، گویا که رسول ﷺ گفته باشد: تبعیت و اطاعت از من بکنید زیرا من پیامبری از ذریه‌ی ابراهیم و آل او هستم، و خداوند برگزیده است «إِنَّمَا أَدَمُ وَنُوحًا وَآلَ إِبْرٰهٖمَ وَآلَ عِمْرٰنَ» برای اینکه اینان پیامبر باشند «عَلَى الْعٰلَمِیْنَ» بر جهانیان و در اخبار زیادی وارد شده است که آیه را چنین خوانده‌اند: «آل ابراهیم

و آل عمران و آل محمد علی العالمین^۱» و در بعضی از اخبار به جای آل عمران آل محمد و آل ابراهیم است.

و امام علیه السلام فرمود: اسمی را جای اسم دیگری گذاشتند^۲.
و مقصود از آل فرعون، موسی و هارون و اولاد آن دو است یا مقصود عیسی و مریم دختران عمران است، و شاید همین مراد باشد چنانکه به زودی خواهد آمد یا اینکه مراد مجموع باشد چون آل عمران بر همه صدق می‌کند.

و بعضی گفته‌اند: بین دو عمران يك هزار و هشتصد سال فاصله بوده است، و مقصود از آل ابراهیم، ابراهیم و آل اوست چنانکه سابقاً اشاره شد و عدول از ابراهیم به آل ابراهیم برای این است که همه‌ی انبیا و اوصیای بعد از او را با يك لفظ شامل شود، زیرا همه بانسبت جسمانی به او نسبت داده می‌شوند چنانکه بانسبت روحانی نیز منسوب به او هستند و ذکر آل عمران و آل محمد بعد از آل ابراهیم از قبیل ذکر خاص بعد از عام است و این از جهت اهتمام به خاص است، گویا که گفته است: خداوند برگزید آل ابراهیم را و از آنها برگزید آل عمران و آل محمد را.

«ذُرِّيَّةً» «حال» است از نوح و آل ابراهیم و مابعدش، یا منصوب است به فعل محذوف برای مدح، یا بدل است از ما قبلش، و «ذریّه» با ضمّ و کسر فرزندان مرد است، در مفرد و جمع استعمال می‌شود.

«بَعْضُهَا مِنْ بَعْضٍ» بعضی از آنها ناشی از بعضی دیگر است. و بودن بعضی از بعضی دیگر منافات با این ندارد که ذریّه از ابراهیم به دو

۱- صافی: ج ۱ / ص ۳۰۵

۲- عیاشی: ج ۱ / ص ۱۶۸ / ح ۳۰

شعبه منشعب بشود.

«وَاللَّهُ سَمِيعٌ» خداوند شنوای اقوال بندگانش است چه به زبان استعداد و حال باشد و چه به زبان گفتار، پس به هر یک از برگزیدگانش و غیر آنان بر حسب استعدادشان عطا می‌کند.

«عَلِيمٌ» خداوند به مکنونات و اسرار بندگان داناست و نیروهای دور را از استعدادهای نزدیک به فعل، می‌داند پس به قوایی که از فعل دورند نظر می‌کند و چیزی را گزاف عطا نمی‌کند و به طور گزاف منع نمی‌کند و این بزرگان را که برگزیده است، از باب استحقاق و استعداد آنان بوده است.

کلّ جمله، «حال» است یا عطف بر جمله‌ی «انّ الله اصطفی» یا عطف است بر دو معمول «ان»، در مقام علّت آوردن برای برگزیدن آنان. یا در مقام علّت آوردن برای برگزیدن آل عمران است. گویا که علّت برگزیدن آدم و نوح و آل ابراهیم معلوم باشد. برخلاف برگزیدن آل عمران (که معلوم نیست) و در بیان وجه این گفته که خدا آل عمران را برگزید از این رو است که او، به گفته‌های زن عمران شنوا، و به استحقاق او دانا بوده است.

«إِذْ قَالَتِ امْرَأَتُ عِمْرَانَ» «اذ»، «ظرف» سمیع یا علیم یا مفعول به آن دو، به اعتبار مضافّ الیه می‌باشد نظیر وصف به حال متعلّق به موصوف، یا ظرف است برای «اصطفی» که قبل از آل عمران به تقدیر گفته شده است. بنابر وجه اوّل قول خدا: «والله سمیع علی» مفعول است برای «اذکر» که به تقدیر است، و از ما قبلش منقطع می‌گردد.

اسم زن عمران «حنّه» بود و آنها دو خواهر بودند که یکی از آن دو که حنّه نام داشت زوجه عمران بن اشهم از اولاد سلیمان بن داود علیه السلام بود. و بعضی گفته‌اند: عمران بن ماثان، و بنی ماثان رؤسای بنی اسرائیل بودند.

خواهر دیگر نزد زکریّا بود و اسم او «اشیاع» بود. و در اخبار ما آمده است که: زن زکریّا خواهر مریم بوده است، نه خواهر مادرش^۱، و حنّه بچه دار نشد تا به سنّ پیری رسید، پس يك وقت دید که زیر درختی پرنده‌ای به بچه‌ی خود دانه می‌دهد، پس شوق بچه داشتن در او تحريك شد.

پس خدا را خواند و دعا کرد که به او فرزند بدهد و به مریم حامله شد و فرزندش را برای خدمت بیت المقدس نذر کرد.

روایت شده است، که خداوند به عمران وحی کرد که من فرزندی مذکر به تو می‌بخشم که فرزند بی‌عیب و مبارکی باشد که کور مادرزاد و مبتلا به برص (پیسی) را علاج، و مردگان را به اذن خدا زنده کند، و او را بر بنی اسرائیل رسول قرار می‌دهم. عمران این موضوع را به زنش حنّه گفت. وقتی که حنّه حامله شد گمان کرد که به پسر حامله گردیده است، ولی وقتی که وضع حمل نمود. گفت: خدایا این فرزند دختر است و پسر مثل دختر نیست زیرا دختر نمی‌تواند رسول باشد.

خدای تعالی می‌گوید: خدا بهتر می‌داند که او چه زاده است! پس وقتی که خداوند عیسی عَلَيْهِ السَّلَام را به «مریم عَلَيْهَا السَّلَام» عطا کرد، همان بشارتی که خداوند به عمران داده بود به تحقق پیوست.

پس اگر ما در مورد کسی مطلبی را گفتیم و بعد آن مورد در فرزندش یا فرزند فرزندش تحقق پیدا کرد آن را انکار نکنید^۲.

وقتی حنّه گمان کرد که به او حمل پسری وعده داده شد و اکنون به پسر باردار است او را برای خدمت به بیت المقدس نذر کرد و گفت: «رَبِّ

۱- صافی: ج ۱ / ص ۳۰۸

۲- نور الثقلین: ج ۱ / ص ۲۷۸ / ح ۱۱۹

إِنِّي نَذَرْتُ لَكَ مَا فِي بَطْنِي مُحَرَّرًا» خدایا من نذر کرده‌ام که آنچه که در شکم من است برای تو آزاد کرده شود، یعنی از خدمت کردن به پدر و مادر آزاد شود، تا عبادت کنندگان تارک دنیا را خدمت کند.

یا اینکه محرّر یعنی مختار و آزاد باشد، یا پاکیزه و راست نگه دارنده باشد («محرّر») از حریت است در مقابل رقیّت، یا به معنی این است که چیزی مختار باشد، یا اینکه از تحریر کتاب، به معنی راست کردن و درست کردن خطوط و نقوش کتاب می‌باشد.

و ذکر کرده‌اند که «محرّر» وقتی که آزاد می‌شود او را در کنیسه قرار می‌دهند، که متصدی کارهای آنجا باشد و جارو و خدمت بکند و از کار نمی‌ایستد و نمی‌نشیند تا اینکه به حدّ بلوغ می‌رسد. سپس او مخیر است که اگر دوست داشت در آن جا اقامت کرده کار کند، و اگر دوست نداشت هر جا که خواست برود.

«فَتَقَبَّلُ مِنِّي» : نذر مرا قبول کن «إِنَّكَ أَنْتَ السَّمِيعُ» تو قول و نذر مرا شنوا هستی. «الْعَلِيمُ» به نیت من آگاهی و می‌دانی که من از نذرم جز رضای تو نمی‌خواهم.

«فَلَمَّا وَضَعَتْهَا» : امیدوار بود که فرزندش پسر باشد در حالی که آن را دختر دید، خجالت کشید و شرم‌منده شد «قَالَتْ» در حالی که سرش را پایین انداخته بود و خجالتش را ظاهر می‌کرد گفت: «رَبِّ إِنِّي وَضَعْتُهَا أُنْثَى» خدایا من دختر زاییده‌ام. یا اینکه وقتی دختر به دنیا آورد در حالی که امید پسر داشت و از خواسته‌اش ناامید گشت، در حالی که ناامیدی خودش را اظهار می‌کرد، گفت: «خدایا من دختر به دنیا آوردم» یا اینکه وقتی دختر را به دنیا آورد و دید دختر است و فهمید که دختر ضعیف است، به

خدا پناه برده، استعاذه نمود و گفت: خدایا من دخترم به دنیا آوردم، و دختر ضعیف است، پس برای حفظ آن دختر از شرّ شیطان او را در پناه تو قرار می‌دهم.

یا اینکه خواست مقدمه‌ای برای برگشتن از نذرش باشد گفت: خدایا من دختر آوردم. یعنی اینکه دختر صلاحیت خدمت معابد را ندارد پس من قدرت وفای به نذر را ندارم.

بعضی گفته‌اند: وقتی حامله شد عمران فوت کرد و بعد از وفات عمران دختر به دنیا آورد.

«وَاللَّهُ أَعْلَمُ بِمَا وَضَعْتُ»: جمله معترضه است از جانب خدا برای گرامی داشت دختر. یعنی خداوند به شأن آنچه که به دنیا آمده است و به مقام عالی او داناتر است. و حسرت خوردن مادر بر دختر بودن از جهت آن بود که مقام او رانمی‌دانست. «وضعتُ» با ضمّ «تاء» نیز خوانده شده است، بنابراینکه جمله، از کلام مادر مریم باشد تا خود را تسلی دهد. با کسر تا (وضعتِ) نیز خوانده شده است بنابراینکه گوینده مادر مریم باشد که برای تسلی دادن خودش، خویشتن را مورد خطاب قرار می‌دهد. یا بنابراینکه از کلام خدا باشد که او را جهت تسلی دادن مورد خطاب قرار داده است.

«وَلَيْسَ الذَّكَرُ كَالْأُنْثَى»: از کلام خدای تعالی است که مادر مریم را تسلی می‌دهد یعنی آن پسری که تو آرزوی داشتن آن را داشتی، در شرف و مقام مانند این دختر نیست.

یا اینکه این جمله، از کلام مادر مریم است که علت آرزوی پسر داشتن و ناراحتیش برای دختر آوردن را ذکر می‌کند و منظورش این است که جنس مذکر مانند جنس مؤنث نیست، چه دختر از رسالت و خدمت به معابد

ممنوع است و آن، به واسطه‌ی مؤنث بودن و حیض شدن محقق می‌شود، یا اینکه می‌خواهد بگوید به من پسر وعده داده شده بود و پسر در پستی و ممنوعیت مثل این دختر نیست. در معنی این جمله چیزهایی غیر از این نیز گفته شده است.

«وَإِنِّي سَمَّيْتُهَا مَرْيَمَ»: از باب فال نیک گرفتن است، چون مریم

به معنی عبادت کننده است.

«وَإِنِّي أُعِيدُهَا بِكَ وَذُرِّيَّتَهَا مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ»: به

نبی ﷺ نسبت داده شده که هیچ مولودی نیست مگر اینکه در حین تولد، شیطان او را مس می‌کند و نوزاد گریه می‌کند در حالی که از مس شیطان فریاد بر می‌آورد. مگر مریم و فرزندش که این حالت را نداشتند^۱.

«فَتَقَبَّلَهَا رَبُّهَا»: یعنی خداوند با اینکه نوزاد دختر بود او را برای

خدمت به بیت المقدس قبول کرد و قبل از آن هیچ مؤنثی را قبول نکرده بود، یا اینکه معنی آیه این است که خداوند او را قبول کرد و متکفل امرش شد به نحوی که هیچ عارضه و علتی بر او عارض نشد، نه در ساعتی از روز و نه در شب. یا اینکه با کفالت پیامبرش نسبت به او، او را پذیرفت.

«بِقَبُولٍ حَسَنٍ» «باء» در اینجا مثل «باء» در قول خدا

«فَتَسْتَجِيبُونَ بِحَمْدِهِ» است، پس بآیه یا برای مصاحبت و همراهی است،

یا به عنوان وسیله است، و حسن قبول دختر به این است که او را در مقام ذکر قرار دهد و از آفات حفظ کند، و او را پس از تولد قبل از اینکه بزرگ شود و صلاحیت خدمت کردن پیدا کند، به دست خود می‌گیرد، و زکریا را به کفالت او می‌گمارد.

۱- صافی: ج ۱/ ص ۲۰۸.

روایت شده است که، حنّه وقتی که مریم را به دنیا آورد، او را در پارچه‌ای پیچید و به مسجد حمل کرد، و او را پیش دانشمندان یهود گذاشت و گفت: این دختر نذر است و باید پیش شما بماند، پس در پذیرش او رقابت نمودند، چون او، دختر پیشوا و اولی الامر آنها بود، زیرابنی ثامان از سران و ملوک بنی اسرائیل بودند.

پس زکریّا گفت: من به آن دختر سزاوارترم چون خاله‌اش پیش من است، پس ابا کردند و فقط به قرعه راضی شدند، و هفده نفر بودند، پس به سوی نه‌ری رفتند و قلم‌هایشان را در آن انداختند، قلم زکریّا روی آب آمد و قلم‌های آنان به زیر آب رفت. پس زکریّا کفالت مریم را به عهده گرفت^۱.

«وَأُمُّ نَبَّتْهَا»: و او را از حنّه رویاند و بیرون آورد، یا اینکه خود، او را نمود داد و بزرگ کرد. «نَبَاتًا» یا مصدر است از غیر لفظ فعل، یا حال است به معنی آماده‌کننده‌ی توصیف، یعنی او را به طریق زیبا و شایسته‌ای «حَسَنًا» پرورش داد. به این نحو که او را بی عیب خلق کرد، یا اینکه او را طوری قرار داد که در یک روز آن قدر رشد می‌کرد که غیر او در یک سال چنان رشدی نمی‌کند، یا او را طوری قرار داد که روزها روزه بود و شب‌ها عبادت می‌کرد، وقتی به حد بلوغ رسید اخلاص و گرویدنش به سوی خدا آن قدر بود که بر تمام دانشمندان فائق آمد.

«وَكَفَّلَهَا زَكْرِيَّا»: یعنی خدا زکریّا را کفیل او قرار داد، چنانکه گذشت زکریّا با تخفیف «یاء» خوانده شده است. زکریّا از اولاد سلیمان بوده است. لغت زکریّا سه نوع خوانده شده است. مدّ و قصر و تشدید «یاء» بدون الف (زکریّا - زکریّا - زکریّ) وقتی که زکریّا مریم را کفالت کرد برای او

۱- صافی: ج / ۱ ص ۳۰۸.

خانه‌ای ساخت و برای او دایه‌ای طلب کرد، یا او را به خاله‌اش، مادر یحیی داد تا وقتی که جوان شد و به حدّ زنان رسید. آنگاه برای او محرابی در مسجد بنا کرد و آن را در وسط مسجد گذاشت که فقط با نردبان می‌شد به آنجا رفت مانند باب کعبه، و غیر از زکریّا، کسی پیش مریم نمی‌رفت و او غذا و شراب و روغنش را هر روز می‌برد.

«كَلَّمَا دَخَلَ عَلَيْهَا زَكَرِيَّا الْمِحْرَابَ»: یعنی زکریّا هر گاه داخل خانه مریم که محراب است می‌شد (خانه‌ی مریم محراب نامیده شده چون که خانه او محلّ عبادت و محلّ محاربه‌ی او با شیطان بود)،
 «وَجَدَ عِنْدَهَا رِزْقًا»: یعنی میوه‌ی شاداب و با طراوت و تازه در غیر فصلش آنجا می‌دید این جمله جواب «کَلَّمَا» است.

«قَالَ»: جواب سؤال مقدرّ است، گویا که گفته شده: زکریّا هر وقت پیش مریم روزی تازه می‌دید چه می‌گفت؟ پس خدای تعالی فرمود: زکریّا می‌گفت:

«يَمْرُؤُا أَنَّىٰ لَكَ هَٰذَا»: چگونه است این رزق برای تو، یا از کجا این روزی برای تو می‌آید! و این جمله برای تعجب است.
 «قَالَتْ هُوَ مِنْ عِنْدِ اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ يَرْزُقُ مَنْ يَشَاءُ بِغَيْرِ حِسَابٍ»: این جمله استیناف است در مقام تعلیل. او می‌گفت: از نزد خداست زیرا خدا به هر که بخواهد فزون از شمار روزی می‌دهد.

«هُنَالِكَ»: در آن مکان یا در آن زمان «دَعَا زَكَرِيَّا رَبَّهُ وَ» یعنی پس از آن که گرامی داشتن و اکرام خدا را نسبت به مریم، مشاهده کرد، اشتیاق پیدا کرد که او هم فرزندی داشته باشد که پیش خدا همانند مریم عزیز باشد پس به درگاه خدا دعا نمود «قَالَ رَبِّ هَبْ لِي» به من عطا کن از

جهت بهره‌وری من «مِن لَّدُنكَ» یعنی از پیش تو، نه از پیش غیر تو، از قبیل ملائکه یا شیاطین، تا اینکه بازگشتش نیز به سوی تو باشد.

«ذُرِّيَّةً طَيِّبَةً إِنَّكَ سَمِيعُ الدُّعَاءِ»: نسل پاکی (عطا کن)، که تو جواب دهنده و استجابت‌کننده‌ی دعا هستی این معنی بدان دلیل است که در امثال این مقام کلمه سماع (سمیع) جهت اجابت دعا به کار می‌رود و جمله مستأنف است برای بیان علت دعا، یا برای بیان حالت خدای تعالی در مقام دعا (یعنی در حالتیکه خداوند شنوای دعای بنده است).

«فَ»: پس خداوند دعای او را اجابت نمود «نَادَتْهُ الْمَلَائِكَةُ وَهُوَ قَائِمٌ يُصَلِّي فِي الْمِحْرَابِ» یعنی در مصلائی خودش ایستاده بود که فرشتگان او را صدا زدند.

«أَنَّ اللَّهَ يُبَشِّرُكَ بِيحْيِي مُصَدِّقًا بِكَلِمَةٍ مِّنَ اللَّهِ»: این اجابت دعای زکریا از خدای تعالی است. زیرا تصدیق به کلمه‌ی خدا دلیل طیب و پاکیزه بودن است و مقصود از (کلمه‌ی خدا) همان مسیح است، زیرا او به سبب فنای در ذاتش و بقای به سبب پروردگارش مانند کلمه‌ای شد که استقلال و استقرار ندارد و به متکلم پایدار است.

«وَسَيِّدًا»: او برای خلق در شرف، و برای قومش در فرمانبرداری از وی، سید و آقا باشد.

«وَ حَصُورًا»: یعنی در منع نفس از شهوات مبالغه کند، و لذا «حضور» تفسیر به کسی شده که با زنان نزدیکی نکند.

«وَنَبِيًّا مِّنَ الصَّالِحِينَ»: اتّصاف او به اوصاف سه‌گانه از باب فضل و کرم در اجابت دعاست.

«قَالَ»: مکرّر گذشت که امثال این جمله جواب سؤال مقدر است

گویا که گفته شده: زکریّا پس از بشارت از جانب خدا به او اعطای فرزند چه گفت؟ خدا فرمود که گفت: «رَبِّ أَنْي» خدایا چگونه «يَكُونُ لِي غُلْمٌ وَقَدْ بَلَغَنِي الْكِبَرُ» برای من پسر به دنیا بیاید در حالی که به پیری رسیده‌ام، و نطفه‌ی شخص پیر صلاحیت انعقاد فرزند را ندارد، ظاهر این بود که بگوید: «بلغت الکبر» یعنی به پیری رسیدم ولی او گفت پیری مرا رسید، برای اشعار به این است که پیری مانند کسی است که طالب انسان است و به سویی او می‌آید.

«وَأَمْرًا تِي عَاقِرٌ»: رحم زن من صلاحیت انعقاد فرزند، قبل از پیری را نداشت تا چه رسد به الان که پیر شده است. و این تعجب و استبعاد از زکریّا است نسبت به فرزند، بر حسب اسباب طبیعی است، لذا بعد از آن انقطاع، اسباب طبیعی را آورد، و خوشحال شد آن گاه که فهمید فرزند دار شدن، به سبب فضل و کرم خداست بدون اسباب طبیعی، نه اینکه خواسته باشد، کار خدا را بدون اسباب انکار کند تا مخالف مقام انبیا باشد.

برخی گفته‌اند: وقتی که به زکریّا بشارت فرزند داده شد يك صد و بیست سالش بود و زنش نود و هشت سال داشت.

«قَالَ»: خداوند یا ملائکه‌ی نداکننده گفت: «كَذَلِكَ» خبر مبتدای محذوف است یعنی مطلب همان طور است که بشارت دادی، یا متعلق به «يفعل» است یعنی مثل عطا کردن فرزند بدون وجود اسباب طبیعی.

«اللَّهُ يَفْعَلُ مَا يَشَاءُ»: خداوند هر چه را بخواهد انجام می‌دهد خواه اسباب آن موجود باشد یا نباشد. بعضی گفته‌اند: استفهام زکریّا برای این بوده، که بداند آیا در حال پیری او و همسرش، خداوند به آنها فرزند

می‌دهد یا آنها را جوان می‌کند و سپس فرزند می‌دهد؟! بعضی گفته‌اند: احتمال دارد که مطلب برای او مشتبه شده باشد که آیا فرزند از پیرزن نازامی باشد یا از زن دیگر جوانی که صلاحیت فرزند آوردن را داشته باشد. و بعضی گفته‌اند: این سؤال را کرد تا بداند که بشارت حق بود و از ملائکه بود یا از شیطان. به همین جهت گفت:

آیات ۴۱-۴۸

قَالَ رَبِّ اجْعَلْ لِي آيَةً قَالَ آيَتُكَ إِلَّا تُكَلِّمَ النَّاسَ
ثَلَاثَةَ أَيَّامٍ إِلَّا رَمَزًا وَادُّكُرَ رَبِّكَ كَثِيرًا وَسَبِّحْ بِالْعَشِيِّ
وَالْأُبْحَرِ (۴۱) وَإِذْ قَالَتِ الْمَلَكَةُ يَمْرِيمُ إِنَّ اللَّهَ
أَضْطَفُكَ وَطَهَّرَكَ وَأَضْطَفُكَ عَلَى نِسَاءِ الْعَالَمِينَ)
(۴۲) يَمْرِيمُ أَقْنِي لِرَبِّكَ وَأَسْجُدِي وَأَرْكَعِي مَعَ الرَّكِيعِينَ)
(۴۳) ذَلِكَ مِنْ أَمْرٍ نَبَأَ الْغَيْبِ نُوحِيهِ إِلَيْكَ وَمَا كُنْتَ لَدَيْهِمْ إِذْ
يُلْقُونَ أَقْلَمَهُمْ أَيُّهُمْ يَكْفُلُ مَرْيَمَ وَمَا كُنْتَ لَدَيْهِمْ إِذْ
يَخْتَصِمُونَ (۴۴) إِذْ قَالَتِ الْمَلَكَةُ يَمْرِيمُ إِنَّ اللَّهَ يُبَشِّرُكَ
بِكَلِمَةٍ مِنْهُ اسْمُهُ الْمَسِيحُ عِيسَى ابْنُ مَرْيَمَ وَجِيهًا فِي الدُّنْيَا
وَالْآخِرَةِ وَمِنَ الْمُقَرَّبِينَ (۴۵) وَيُكَلِّمُ النَّاسَ فِي الْمَهْدِ وَكَهْلًا
وَمِنَ الصَّالِحِينَ (۴۶) قَالَتْ رَبِّ أَنَّى يَكُونُ لِي وَلَدٌ وَلَمْ
يَمَسْسَنِي بَشَرٌ قَالَ كَذَلِكَ اللَّهُ يَخْلُقُ مَا يَشَاءُ إِذَا قَضَى أَمْرًا
فَإِنَّمَا يَقُولُ لَهُ وَكُنْ فَيَكُونُ (۴۷) وَيُعَلِّمُهُ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ

وَالْتَّوْرَةَ وَالْإِنجِيلَ (۴۸)

ترجمه

گفت پروردگارا برای من نشانه‌ای قرار ده؛ گفت نشانه‌ی تو این است که سه روز با مردم سخن نگویی مگر به اشاره، و پروردگارت را بسیار یاد کن و شامگاهان و بامدادان او را تسبیح گوی. و یاد کن از آنکه فرشتگان گفتند ای مریم خداوند تو را پذیرفته و پاکیزه داشته و بر زنان جهانیان [همزمان خویش] برتری داده است. ای مریم پروردگارت را اطاعت کن و سجده بر و همراه نمازگزاران نماز بگزار. این از اخبار غیب است که بر تو وحی‌اش می‌کنیم و تو آنگاه که قلمها [ی قرعه] شان را انداختند که کدامیک مریم را سرپرستی کنند در نزد ایشان نبودی، و هنگامی که ستیزه می‌کردند در نزد ایشان نبودی. چنین بود که فرشتگان گفتند ای مریم خداوند تو را به کلمه‌ی خویش که نامش مسیح عیسی بن مریم است و در دنیا و آخرت آبرومند و از مقربان [الهی] است، بشارت می‌دهد. و در گهواره [به اعجاز] و در میانسالی [به وحی] با مردم سخن می‌گوید و از شایستگان است. [مریم] گفت پروردگارا چگونه مار فرزندی باشد، حال آنکه دست هیچ بشری به من نرسیده است؛ گفت خداوند بدینسان هر چه را بخواهد می‌آفریند؛ [و] چون اراده‌ی او به کاری تعلق گرفت، به آن می‌گوید موجود شو، و بیدرنگ موجود می‌شود. و به او کتاب و حکمت و تورات و انجیل می‌آموزد.

تفسیر

«قَالَ رَبِّ اجْعَلْ لِي آيَةً»: گفت: خدایا برای من علامتی و نشانه‌ای قرار ده. بعضی گفته‌اند: این را گفت تا وقت حمل را بفهمد تا بر عبادت و شکر بیفزاید یا در خوشحال شدن به فرزند عجله نماید.

«قَالَ آيَتُكَ إِلَّا تَكَلَّمَ النَّاسُ ثَلَاثَةَ أَيَّامٍ»: یعنی نشانه‌ی تو این است که با مردم به مدت سه روز جز با رمز سخن نگوئی، «إِلَّا رَمَزًا»

استثنای مفرغ^۱ منقطع است یعنی با رمز به سوی آنها اشاره کنی، یا اینکه مقصود از تکلم افهام و فهماندن باشد که در این صورت استثنا متصل است، و معنی آیه این است که: نشانه تو این است که آنچه در ضمیرت موجود است به مردم به هیچ نحوی از افهام تفهیم نکنی مگر از طریق رمز، یا در هیچ حالی از احوال با آنها جز حالت رمز و اشاره نداشته باشی.

و اینکه زبانش را از خصوص حرف زدن با آنها حبس نمودنه از ذکر خدا، برای این بود که در آن مدّت برای شکر و ذکر خدا خالص شود، تا حقّ نعمت را ادا کرده باشد، و این دلیل بر این است که طلب آیه و نشانه، جهت شناختن وقت حمل بوده است، تا اینکه شکر و ذکر رافزونی بخشد.

«وَأَذْكُرُ رَبِّكَ كَثِيرًا» یعنی در همان ایّام ذکر خدا زیاد کن، و به او فهماند که حرف نزدن از کلام غیر از ذکر خداست تا اینکه در آن مدّت ذکر خدا بسیار کند.

«وَسَبِّحْ بِالْعَشِيِّ» بعضی گفته‌اند: عشیّ از زوال است تا غروب، و بعضی گفته‌اند: از عصر است تا مقداری از سر شب بگذرد، و متبادر به ذهن همین معنی است، و بعضی گفته‌اند: از غروب است تا مقداری که از سر شب گذشته باشد.

«وَالْأَبْكَرِ» از طلوع فجر است تا ظهر. و تسبیح به معنای تنزیه و تطهیر است اما هر گاه به خدا نسبت داده می‌شود منظور این است که خدا را از نقایص منزّه بدانیم با عدم اعتبار تنزه از نسبت‌ها و اضافات، یا اینکه نسبت‌ها و اضافه‌ها با کثرت‌ها مورد ملاحظه قرار گیرد، چنانکه تحقیق این

۱- در عبارت ثلاثة ایّام الّا رمزا، حرف الّا حرف استثناء رمزا مستثنی است و نوع آن استثنای مفرغ است یعنی از جنس مستثنی منه نمی‌باشد و منقطع است، زیرا از مستثنی منه، قطع شده است.

معنی گذشت، و تحقیق فرق بین تنزیه و تقدیس نیز در اوّل سوره‌ی بقره، آیه‌ی «نَحْنُ نَسْبِحُ بِحَمْدِكَ وَنُقَدِّسُ لَكَ^۱» بیان شد.

تحقیق تسبیح ربّ و تسبیح اسم ربّ

بدان که در هر فردی از افراد بنی آدم، بلکه در هر جزئی از اجزای عالم يك لطیفه‌ی الهی است که آن لطیفه، او را تربیت می‌کند و در جهت کمالات ثانوی به حرکت وامی‌دارد و از قوا و استعدادهایی که در او به ودیعت نهاده شده است خارج و به فعلیت‌هایش رهنمون می‌شود، و آن لطیفه از جهتی ربّ آن چیز است و از وجهی اسم ربّ است. و قول شاعر اشاره به همین لطیفه است:

دل هر ذره را که بشکافی آفتابیش در میان بینی
و قول شاعر دیگر:

یکی میل است با هر ذره رقص
کشاند ذره را تا مقصد خاص
رساند گلشنی را تا بگلشن
دواند گلخنی را تا بگلخن

و این لطیفه، زیر پرده‌های عدم‌های طبیعت و رذائل نفس پوشیده شده است، و تنزیه آن لطیفه پاک کردن آن از عدم‌ها و نقائص و رذایل است، و این معنی ممکن نمی‌شود مگر با کثرت ذکر، آن هم ذکر که از طرف شخصی مجاز، بی واسطه یا با واسطه و یا با واسطه‌هایی از طرف خدا گرفته شده باشد.

۱- سوره‌ی بقره: آیه‌ی ۳۰.

و لذا امر به تنزیه، بعد از امر به ذکر کثیر آمده است. و هر جا که ذکر یا از تسبیح به میان آمده است چه به طور مطلق یا مقید به اسم ربّ یا به ربّ یا به الله باشد به صورت مفعول بدون واسطه یا به وسیله لام یا «باء» متعلق به آن آمده است... به هر حال مقصود از تسبیح، تنزیه و منزّه کردن آن لطیفه است زیرا آن لطیفه، اسم ربّ است، و خود، ربّ است، که از طرف خدا نازل شده است، و مقصود از «عشّی و ابکار» یا تمام اوقات است، چون گاهی دو طرف روز در عرف ذکر می‌شود و مقصود استغراق جمیع اوقات است یا خصوص دو طرف روز است، که دو طرف روز وقت نشاط نفس و شدت گرفتن شوق آن است به اصلش به خلاف وسط شب و وسط روز که هر دو وقت خستگی نفس و سستی قواست و لذا فرموده است: نزدیک نماز نشوید در حالی که کسل هستید.

(همان طور که گفته شد نماز در وقت کسالت، دستور داده نشده است).

«وَإِذْ قَالَتِ الْمَلَكَةُ: عطف است بر قول خدا «اذ قالت امرأة عمران» یا جمله‌ی استینافیه است به تقدیر «اذ کر» یا «ذکر» یعنی به یاد آر وقتی را که فرشتگان به طور مواجهه رو در رو به مریم گفتند، خواه آنها را دیده باشد یا شخص آنها را ندیده باشد - زیرا مریم محدث^۱ بود، و محدث گاهی می‌بیند و گاهی نمی‌بیند، چنانکه قبلاً در قول خدای تعالی:: «و اثمهما اکبر من نفعهما^۲» به این مطلب اشاره شد.

۱- محدث کسی است که صوت ملک را می‌شنود لیکن صاحب صوت را مشاهده نمی‌کند. (به نقل از بصائر و کافی، منقول از حضرت صادق (ع) - تفسیر المیزان شرح آیه ۶۰ از آل عمران).

۲- قسمتی از آیه ۲۱۹ سوره بقره (درباره‌ی حرمت استعمال مواد مخدره): گناه آن دو (شراب و قمار) بیش از منافع آنهاست.

«يَمْرَيْمُ إِنَّ اللَّهَ اصْطَفَاكِ»: ای مریم! خدا تو را در ذریه‌ی انبیا برگزید «وَطَهَّرَكِ» و تو را از بی‌عفتی پاک گردانید. «وَأَصْطَفَاكِ عَلَي نِسَاءِ الْعَالَمِينَ»: و تو را از میان زنان جهان در زمان تو برگزید تا اینکه عیسی به دنیا بیاید. و این معنی مضمون چیزی است که در خبر است^۱، و درباره‌ی آن چیزهای دیگر نیز گفته شده است.

و شاید مقصود از برگزیدن و اصطفاء اول برگزیدن او نسبت به نفس و استعداد و استحقاق خودش است، مقصود از اصطفاء دوم برگزیدن او نسبت به زنان عالم معاصر وی است.

و لذا تطهیر را بین آن دو ذکر کرد، یعنی ای مریم خداوند به تو نگاه کرد و تو را برای خدمت و قرب به خود مناسب یافت، پس تو را به خدمتش برگزید و از نقایص کثرتها پاک نمود، و تو را به خود نزدیک کرد، و تو را از چیزهایی که باید از آنها فانی شوی فانی کرد، سپس تو را با بقای خودش باقی نگه داشت و با حیات خویش زنده گردانید، و تو را زنده کرد با چیزی که باقی ماندگان بعد از فنا با آن زنده می‌مانند، تا اینکه بر زنان عالم برتری یافتی، پس تو را بر آنان برتری داد و برگزید.

«يَمْرَيْمُ أَقْنُتِي»: یعنی، اطاعت کن. یا قیام به عبادت را ادامه بده، یا دعا کن یا ساکت شو «لِرَبِّكِ وَاسْجُدِي» برای پروردگارت خاضع باش و تعظیم کن. «وَأَرْكَعِي» نماز بخوان، یا خود را به رو بینداز و اما معنی قنوت و سجود و رکوع شرعی قطعاً مقصود نیست، زیرا حقایق شرعی ولو بر فرض ثبوتش، در شریعت ما تثبیت شده است نه در شرایع

۱- صافی ج ۱ / ص ۳۱۱.

سابق، علاوه بر این اصلاً قنوت و سجود و رکوع، در شریعت مریم تثبیت نشده است.

بنابراین احتیاجی به بعضی توجیهاست نیست و همچنین احتیاجی به تقدیم و تأخیر در بعضی اجزاء آیه هم نیست که بعضی‌ها بیان کرده‌اند. «مَعَ الرَّكْعَيْنِ»: یعنی با نمازگزاران نماز گزار. آوردن اسم فاعل برای آن است که دلالت بر دوام فعل و ثبات آن کند، و نگفت «الَّذِينَ رَكَعُوا» و این مطلب اشاره به این است که امر به دوام رکوع است، کسی که بخواهد با فعلش همراهی مستمر را داشته باشد حتماً باید او نیز دائم الفعل باشد، و اما آوردن جمع مذکر برای بزرگداشت مریم است که او را جزء مردان به شمار آورده است.

«ذَلِكَ»: خبر دادن به اخبار مادر مریم عَلَيْهَا السَّلَامُ و زکریا عَلَيْهِ السَّلَامُ و مریم عَلَيْهَا السَّلَامُ «مِنْ أُمَّ نَبَأٍ الْغَيْبِ» از خبرهایی است که از تو غایب بود یا از اخبار کسانی است که از تو غایب بودند.

«نُوحِيهِ إِلَيْكَ»: که آن را بر تو وحی نمودیم، خبر بعد از خبر است، یا «حال» است، یا خبر مبتداء است، یا مستأنف است و جواب سؤال مقدر. «وَمَا كُنْتَ لَدَيْهِمْ إِذْ يُلقُونَ أَقْلَمَهُمْ أَيُّهُمْ يَكْفُلُ مَرْيَمَ»: تو در موقعی که جهت قرعه، قلم‌هایشان را انداختند که کدام کفالت مریم را بر عهده بگیرند، نبود. شرح این کلمات پیش از این بیان شد.

«وَمَا كُنْتَ لَدَيْهِمْ إِذْ يَخْتَصِمُونَ»: تو پیش آنها نبود که کارشان در کفالت مریم به نزاع کشید؛ آن وقت که مادرش او را در پارچه‌ای پیچید و پیش علمای یهود آورد، یا وقتی بود که او را بزرگ کرده بود و زکریا از تربیت او عاجز شده بود چنانکه گفته شد. و ممکن است مقصود نزاع

در وقت ولادت عیسی علیه السلام باشد.

«اذْ قَالَتْ»: بدل است از قول خدا «اذْ يَخْتَصِمُونَ» یا از قول خدا «اذْ قَالَتْ الْمَلَكَةُ يَا مَرْيَمُ إِنَّ اللَّهَ اصْطَفَاكِ» و از قول خدا «و ما كنت لديهم اذ يلقون اقلامهم» و «ما كنت لديهم اذ يختصمون».

«الْمَلَكَةُ»: یعنی وقتی که ملائکه گفتند، (تعلیل این مطلب

است که) این اخبار را مریم نمی دانست و غیب بود.

«يَمْرَيْمُ إِنَّ اللَّهَ يُبَشِّرُكِ بِكَلِمَةٍ مِنْهُ»: وجه تسمیه عیسی

علیه السلام به «کلمة الله» پیش از این گفته شد.

«أَسْمُهُ الْمَسِيحُ»: مسیح در عربی به معنی مبارک است، و معانی

دیگری نیز دارد که مناسب تسمیه عیسی به آن نام است، و بعضی گفته اند:

مسیح معرب «مشیی» است که در لغت سریانی به معنی مبارک است.

«عِيسَى ابْنُ مَرْيَمَ»: خبر بعد از خبر، یا خبر مبتدای محذوف

است «وَجِئَهَا» حال است از «کلمة» و جاه، و وجاهت، بالا بودن و رفعت منزلت است.

«فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ وَمِنَ الْمُقَرَّبِينَ»: یعنی در دنیا و

آخرت از نزدیکان به خداست.

«وَيُكَلِّمُ النَّاسَ فِي الْمَهْدِ»: مهد چیزی است که برای خوابگاه

کودک آماده می کنند (گهواره).

«وَكَهَلًا»: یعنی با مردم در طغولیتش سخن می گوید، هم چنانکه

درباره خود و پاکی مادرش از زنا، شهادت می دهد. آنجا که گفت: «أَتَى

عبدالله آتانی الكتاب» یا اینکه در کودکی با مردم سخن می گوید از

رسالت و با آنها احتجاج می‌کند، زیرا که او در پنج سالگی یا در هفت سالگی مبعوث شده است، و در زمانی که به حد کمال رسید، جوان بود و این کهولت، پیری به معنی حرفی آن نیست. چنان که گفته شده است وقتی که او به آسمان رفت جوان بود.

بعضی گفته‌اند: مقصود از تکلم در حال پیری، تکلم او در حین نازل شدنش از آسمان بود^۱.

«وَمِنَ الصَّالِحِينَ»: و از صالحان است.

«قَالَتْ»: او هم مانند زکریّا، بر حسب اسباب طبیعت، فرزنددار

شدن را غریب می‌شمرد و تعجب می‌کرد، لذا گفت:

«رَبِّ أَنْتَ»: خدایا، چگونه «يَكُونُ لِي وَلَدٌ وَلَمْ يَمَسَّ سِنِي

بَشَرٌ» مرا فرزندی باشد؟ در حالی که بشری مرا لمس نکرده است. که در

این صورت جمله پرسشی است تا بداند که فرزند بدون شوهر می‌شود یا باید بعد از ازدواج باشد.

«قَالَ كَذَلِكَ»: خدا گفت، این چنین است، فرزند بدون تماس بشر

از قدرت خدا شگفت نیست «اللَّهُ يَخْلُقُ مَا يَشَاءُ إِذَا قَضَىٰ أَمْرًا»

خدا هر چه بخواهد می‌آفریند، اگر امرش فرا رسد. جمله استینافیه است و

جواب سؤال مقدر است که از چگونگی خلقت خدا هر چه را که بخواهد

بپرسد، این مطلب پاسخ آن است.

«فَإِنَّمَا يَقُولُ لَهُ وَكُنْ فَيَكُونُ»: پس جز این نیست که می‌گوید

بشو در نتیجه می‌شود، گر چه سنت خدا این طور جاری شده است، که اشیای

طبیعی را تدریجاً به وسیله‌ی اسباب خلق کند. (ولی بدون اسباب هم

۱- صافی: ج / ۱ ص ۳۱۲.

می تواند).

«وَيُعَلِّمُهُ»: با نون (متکلم مع الغير) و با ياء غيبیت (مفرد مذکر غایب) خوانده شده و آن عطف است بر «يَخْلُقُ» یا «اللَّهُ يَخْلُقُ» یا «كَذَلِكَ اللَّهُ يَخْلُقُ مَا يَشَاءُ» و ممکن است عطف باشد بر قبل از «قَالَتْ رَبِّ انِّي يَكُونُ لِي وَلَدٌ» و این گفتار معترضه، کنایه است تا اینکه تعلیم کتاب از چیزهایی باشد که بشارت به آن داده شده است، و معنی آیه این است: که خداوند بشارت می دهد ترا به کلمه ای که او را «الْكِتَابَ» (کتاب) تعلیم می دهد. تحقیق کتاب در اوّل تفسیر گذشت، و ممکن است مقصود اینجا نوشتن باشد زیرا بعضی گفته اند که خداوند به عیسی، نه جزء از نوشتن را یاد داد و به سایر مردم يك جزء. «وَالْحِكْمَةَ»: یعنی آثار ولایت.

«وَالْتَّوْرَةَ وَالْانجِيلَ»: و تورات و انجیل، دو کتاب را خصوصاً ذکر کرد تا شرافت آن دو را نسبت به سایر کتابهای گذشته برساند.

آیات ۴۹-۵۷

وَرَسُولًا إِلَىٰ بَنِي إِسْرَائِيلَ أَنِّي قَدْ جِئْتُكُمْ بِبَيِّنَاتٍ مِّن رَّبِّكُمْ أَنِّي أَخْلُقُ لَكُمْ مِّنَ الطِّينِ كَهَيْئَةِ الطَّيْرِ فَأَنْفُخُ فِيهِ فَيَكُونُ طَيْرًا بِإِذْنِ اللَّهِ وَأُبْرِئُ الْأَكْمَهَ وَالْأَبْرَصَ وَأُخِي الْمَوْتَىٰ بِإِذْنِ اللَّهِ وَأُنَبِّئُكُم بِمَا تَأْكُلُونَ وَمَا تَدَّخِرُونَ فِي بُيُوتِكُمْ إِنَّ فِي ذَٰلِكَ لَآيَةً لَّكُمْ إِن كُنتُمْ مُّؤْمِنِينَ (۴۹) وَمُصَدِّقًا لِّمَا بَيْنَ يَدَيَّ مِنَ التَّوْرَةِ وَلِأَحْلِ لَكُمْ بَعْضَ الَّذِي حُرِّمَ

عَلَيْكُمْ وَجِئْتُكُمْ بِبَيِّنَاتٍ مِّن رَّبِّكُمْ فَاتَّقُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا (۵۰) إِنَّ اللَّهَ رَبِّي وَرَبُّكُمْ فَاعْبُدُوهُ هَذَا صِرَاطٌ مُسْتَقِيمٌ (۵۱) فَلَمَّا أَحَسَّ عِيسَى مِنْهُمْ الْكُفْرَ قَالَ مَنْ أَنْصَارِي إِلَى اللَّهِ قَالَ الْحَوَارِيُّونَ نَحْنُ أَنْصَارُ اللَّهِ ءَامَنَّا بِاللَّهِ وَأَشْهَدُ بِأَنَّا مُسْلِمُونَ (۵۲) رَبَّنَا ءَامَنَّا بِمَا أَنْزَلْتَ وَاتَّبَعْنَا الرَّسُولَ فَاكْتُبْنَا مَعَ الشَّاهِدِينَ (۵۳) وَمَكْرُوهًا وَمَكْرَ اللَّهِ وَاللَّهُ خَيْرُ الْمَكْرِينَ (۵۴) إِذْ قَالَ اللَّهُ يَٰعِيسَى ابْنِي مَرْيَمَ وَرَافِعَكَ إِلَيَّ وَمُطَهِّرَكَ مِنَ الَّذِينَ كَفَرُوا وَجَاعِلِ الَّذِينَ اتَّبَعُوكَ فَوْقَ الَّذِينَ كَفَرُوا إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ ثُمَّ إِلَيَّ مَرْجِعُكُمْ فَأَحْكُمُ بَيْنَكُمْ فِيمَا كُنْتُمْ فِيهِ تَخْتَلِفُونَ (۵۵) فَأَمَّا الَّذِينَ كَفَرُوا فَأُعَذِّبُهُمْ عَذَابًا شَدِيدًا فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ وَمَا لَهُمْ مِّن نَّاصِرِينَ (۵۶) وَأَمَّا الَّذِينَ ءَامَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ فَيُوَفِّيهِمْ أُجُورَهُمُ وَاللَّهُ لَا يُحِبُّ الظَّالِمِينَ (۵۷)

ترجمه

و پیامبری است به سوی بنی اسرائیل که [با آنان می‌گوید] من از سوی پروردگارتان برای شما معجزه‌ای آورده‌ام؛ که از گل برای شما چیزی به هیأت پرنده می‌سازم و در آن می‌دمم و آن به اذن الهی پرنده [ای جاندار] می‌شود؛ و به اذن الهی نابینای مادرزاد و پیرس را بهبود می‌بخشم و مردگان را زنده می‌کنم؛ و از آنچه می‌خورید و آنچه در خانه‌هایتان ذخیره می‌کنید به شما خبر می‌دهم؛ اگر اهل ایمان باشید در این برای شما مایه‌ی آگاهی و عبرت است. همچنین گواهی دهنده بر [صدق] تورات هستم که پیش روی من است [و برانگیخته شده‌ام] تا بعضی از

آنچه بر شما حرام شده بود، حلال کنم و معجزه‌ای از سوی پروردگارتان برای شما آورده‌ام؛ پس از خداوند پروا و از من پیروی کنید. بیگمان خداوند پروردگار من و پروردگار شماست، پس او را بپرستید که راه راست همین است. سپس، هنگامی که عیسی به کفر آنان پی برد، گفت یاوران من در راه خداوند کیستند؟ حواریون گفتند ما یاوران [دین] الهی هستیم، به خداوند ایمان آورده‌ایم و گواه باش که ما فرمانبرداریم. پروردگارا به آنچه نازل کرده‌ای ایمان آوردیم و از پیامبرت پیروی کردیم پس ما را در زمره‌ی گواهان بنویس. و [منکران] مکرورزیدند و خداوند هم [در پاسخشان] مکر در میان آورد، و خداوند بهترین مکرانگیزان است. چنین بود که خداوند فرمود ای عیسی من فراگیرنده‌ی [روح] تو و برکشنده‌ات به سوی خویش و رهایی دهنده‌ات از [شرّ] کافرانم و پیروان تو را تاروز قیامت از کافران برتر می‌دارم؛ سپس بازگشت شما به سوی من است، آنگاه در آنچه اختلاف دارید در میانتان داوری خواهم کرد. آنگاه کافران را در دنیا و آخرت به عذابی شدید دچار می‌کنم، و یاورانی ندارند. ولی کسانی را که ایمان آورده و کارهای شایسته کرده‌اند، پادشاهایشان را به تمامی می‌دهد و خداوند ستمکاران را دوست ندارد.

تفسیر

«وَرَسُولًا» و به عنوان فرستاده، رسولاً عطف بر «یَعْلَمَهُ الْكِتَابُ» است بنابر اینکه آن عطف بر ما قبل «قالت رَبِّي اني يَكُون لِي وَلَدًا» باشد، یا عطف بر «یَعْلَمَهُ الْكِتَابُ» است به تقدیر «یرسله» یا به تقدیر «یکلم رسولاً».

«إِلَىٰ بَنِي إِسْرَائِيلَ» به سوی بنی اسرائیل، بنی اسرائیل را خصوصاً ذکر کرد چون عیسی رسولی برای آنان بود، یا اینکه بنی اسرائیل شریف‌ترین کسانی بودند که عیسی ﷺ به سوی آنان فرستاده شده بود. یا اینکه مقصود از بنی اسرائیل کسانی هستند که نسبت فطری آنها به انبیا قطع نشده است، زیرا آنها هستند که از انبیا بهره‌مند می‌شوند و پیامبران در

حقیقت به سوی آنها فرستاده می‌شوند.

«أَنْبِيَّ قَدْ جِئْتُكُمْ» یعنی اینکه من آمده‌ام، بنا بر اینکه قبل از «رسولاً» تکلم و «نطق» به تقدیر گرفته شود، یا اینکه «رسولاً» متضمن معنی نطق باشد.

«بِأَيَّةٍ مِّن رَّبِّكُمْ» یعنی با نشانه‌ای آمدم که دلالت بر صحّت نبوت من می‌کند، و شك نمی‌کنید که آن نشانه، از قوه‌ی بشر خارج است. «أَنْبِيَّ أَخْلُقُ» بدل از «آیه من ربکم» است یا بدل از «انّی قد جئتکم»

است یا خبر مبتدای محذوف است یعنی همانا من خلق می‌کنم.

«لَكُمْ مِّنَ الطِّينِ كَهَيْئَةِ الطَّيْرِ فَأَنْفُخُ فِيهِ» یعنی در این گل می‌دمم، یا در آنچه که از گل درست شده است، یا در چیزی همانند هیأت پرنده. این معنا وقتی است که کاف در «کهیئة» اسم باشد.

«فَيَكُونُ طَيْرًا» یعنی زنده می‌شود و دارای گوشت و استخوان و بال شده و دارای قدرت پرواز می‌گردد و چون تغییر کند و گوشت و استخوان و بال درآورد و صاحب حیات گردد، چیزی است که از قدرت بشر خارج است لذا آن را مقید نمود به قول خدای تعالی «بِإِذْنِ اللَّهِ» که آن به اذن خدا صورت می‌گیرد تا کسی توهم نکند آنچه را که نصاری در حق عیسی پنداشتند (که عیسی خداست). معروف این است که آن پرنده خفاش بود.

«وَأَبْرِي الْأَكْمَهَ وَالْأَبْرَصَ» و بهبودمی بخشم و یانابینا و یا

کور مادرزاد و یا چشم خشکیده و پیسی را.

«وَأَخِي الْمَوْتَى بِإِذْنِ اللَّهِ» و به اذن خدا مردگان را زنده می‌کنم. تکرار «بإذن الله» برای اهمیت دادن به دفع آن توهم است. و چون

غالباً در زمان عیسی و آنچه که در نظر اهل آن زمان مهم بود طبابت و معالجات عجیب و غریب بود که اکثر پزشکان از معالجه‌ی امثال آن عاجز بودند، لذا خداوند تعالی به عیسی علیه السلام چیزی داد که از سنخ همان چیزی باشد که نزد آن معتبر و مهم و از قدرت بشر خارج باشد. تا استادان معروف فنّ اعتراف کنند که از قدرت آنان خارج است، و این کار از عهده‌ی خدای تعالی ساخته است.

«وَأُنَبِّئُكُمْ بِمَا تَأْكُلُونَ وَمَا تَدَّخِرُونَ فِي بُيُوتِكُمْ» یعنی خبر می‌دهم از حالات شما که برای شما معلوم است و از من غائب، تا بدانید که من چیزهای غیبی را می‌دانم.

«إِنَّ فِي ذَلِكَ» در اینکه ذکر شد از آفریدن مرغ، از گل...، تا قول خدا «ما تَدَّخِرُونَ» یا در این خبر دادن، «لَأَيَّةٌ» نشانه‌ی بزرگی است، «لَكُمْ إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ» برای شما، اگر عادت شما اذعان و تصدیق به چیزی باشد که باید به آن اذعان نمود، یا اگر ایمان به انبیا گذشته دارید.

به امام باقر علیه السلام نسبت داده شده است که فرمود: عیسی علیه السلام به بنی اسرائیل می‌گفت: من فرستاده‌ی خدا به سوی شما هستم، و من از گل برای شما مثل هیأت مرغ درست می‌کنم و در آن می‌دمم به اذن خدا پرنده می‌شود، و کور مادرزاد و پیس را شفامی‌دهم (و آکمه به معنی کور است). گفتند: ما، در کارهای تو جز جادوگری چیزی نمی‌بینیم، نشانه‌ای بیاور که بدانیم تو راست می‌گویی، گفت: آیا خبر بدهم از آنچه که می‌خورید، و آنچه که در خانه‌هایتان ذخیره می‌کنید به نحوی که بگوییم قبل از اینکه از خانه خارج شوید چه خوردید، و شب چه ذخیره کردید؛ آن وقت می‌فهمید که من صادق و راستگو هستم؟ گفتند: بلی، عیسی می‌گفت: تو چنین و چنان خوردی و چه

چیز آشامیدی، و چه چیز بلند کردی. پس بعضی قبول می‌کردند و ایمان می‌آوردند، و بعضی کافر می‌شدند^۱. اگر آنها اهل ایمان بودند، این چیزها برایشان نشانه بود.

«وَمُصَدِّقًا» عطف بر «رسولاً» است یا بر «قد جئکم» به تقدیر «جئت» یا عطف بر «اخلق» است به تقدیر «كنت» یا «جئت»، بدین نحو که تصدیق به تورات نشانه‌ی صدق او قرار داده شود، و معنی آیه این است که من نشانه‌ای از پروردگار شما آوردم، و من تصدیق‌کننده بودم.

«لَمَّا بَيْنَ يَدَيْ مِنَ التَّوْرَةِ» عطف بر «مصدقاً» است به اعتبار معنی، زیرا مقصود از آن تعلیل است، یا عطف بر «جئت مصدقاً» است به تقدیر «جئت» یا عطف است بر «قد جئت بآية من ربكم» به تقدیر «جئت» «وَلَا حِلُّ لَكُمْ» یعنی آدمم تا حلال کنم بر شما «بَعْضَ الَّذِي حُرِّمَ عَلَيْكُمْ» بعضی چیزهایی که بر شما حرام شده بود به سبب ستم و ظلم شما، مانند گوشت هر حیوان صاحب ناخن، و پیه‌های گاو و گوسفند، و بعضی از کارها در روز شنبه و غیر اینها.

به امام صادق علیه السلام نسبت داده شده است که فرمود: بین داوود علیه السلام و عیسی بن مریم علیه السلام چهار صد سال فاصله بود، و شریعت عیسی مبتنی بود بر توحید و اخلاص بود و به آنچه که نوح و ابراهیم و موسی وصیت کرده بودند، و بر او انجیل نازل شد، و بر آن میثاقی گرفته شد که از پیامبران پیشین گرفته شده بود، و در کتاب برای او اقامه‌ی نماز و امر به معروف و نهی از منکر و تحریم حرام، و تحلیل حلال، تشریح شده بود، و در انجیل بر او موعظه‌ها و حدود و مثل‌ها نازل شد، که در آن قصاص و احکام حدود و فرض مواریث

۱- نور الثقلین: ج ۱ / ص ۲۸۶ / ح ۱۵۰

بنود، و آن تخفیفی که برای موسی در تورات بود بر او نازل شد، و آن قول خدای تعالی است در آنجا که عیسی بن مریم علیه السلام به بنی اسرائیل می‌گوید: بعضی چیزها که بر شما حرام شده بود من آن را حلال می‌کنم، و عیسی به کسانی از پیروانش که با او بودند امر کرد که به شریعت تورات و انجیل ایمان بیاورند.^۱

«وَجِئْتُكُمْ بِبَيِّنَاتٍ مِّن رَّبِّكُمْ» و چون حلال کردن محرّمات که در یک شریعتی ثابت و مورد تصدیق بوده است محلّ انکار و موهم دروغ گفتن حلال کننده است، و در عین حال خواسته است امر به طاعت کسی (موسی) بکند که قبل از آن چیزی آورده است که جمع این دو موهم کذب اوست، لذا «جِئْتُكُمْ بِبَيِّنَاتٍ مِّن رَّبِّكُمْ» را تکرار کرد تا اینکه معجزات او را بیاد بیاورند و او امرش را انکار نکنند.

«فَاتَّقُوا اللَّهَ» یعنی وقتی می‌بینید من نشانه‌ای از پروردگار شما دارم که دلالت بر رسالت من می‌کند، پس در مخالفت با من، از غضب خدا بترسید.

«وَأَطِيعُوا» و مرا در آنچه که به سوی آن دعوت می‌کنم و در آنچه که به آن امر و نهی می‌کنم اطاعت کنید.

تحقیق در وابستگی فطری انسان

بدان که لطیفه سیّاره‌ی انسانی فطرتاً وابسته آفریده شده است. بدین معنی که وابستگی، ذاتی انسان است، نه اینکه عرضی باشد مانند سایر اعراض بلکه می‌گوییم: ذات او، جز تعلق و وابستگی چیزی

۱- نور الثقلین: ج ۱ / ص ۲۸۶ / ح ۱۵۱

نیست، و هر چیزی که غیر از آن لطیفه‌ی سیّاره‌ی انسان باشد، آن، نه ذات او نه ذاتی اوست، بلکه عرضی است که مانع ظهور ذاتی بوده و مانع نزدیک شدن به اصل و کمالش می‌باشد، نزدیکی به اصل و کمالش به این است که ماسوای تعلق و وابستگی را جدا کند و دور بیندازد و تعلق، بدون قیدی از قیود، ظاهر شود، و لذا وقتی که کمال محمد صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ و کمال قرب او به مبدأ خود، تمامیت یافت، خدای متعالی فرمود: «دنا فتدلی» یعنی قرب و نزدیکی، به آخر رسید تا جائی که هیچ نماند مگر پیوستگی به آن گونه که ذات اوست و گرنه نزدیکی برای پیامبر از اوّل وجودش موجود بوده است.

و اینکه گفته‌اند: قید کفر است اگر چه به خدا باشد اشاره به این است که ذات انسان تعلق محض است بدون اینکه قیدی به او منضمّ شود، و هر اندازه که قیدی از قیود ولو آن قید تقیّد به خدا باشد به انسان منضمّ شود دوگانگی و استقلال در وجود را اقتضای کند و نیز مقتضی محبوب بودن از ذات خدا و از مشاهده‌ی پروردگارش می‌باشد. و این به خلاف سایر موجودات امکانی است، زیرا آنها همه شان محدود به حدود خاصی هستند و کمال آنها در این است که به همان حدود برسند، و در آن مواقف و توقفگاه حدودشان بایستند و در همان حدود خودشان استقلال داشته باشند. پس موجودات امکانی اگر چه مقتضی تعلق است ولی تعلق در آنها تحت حدود و استقلال مخفی است، و ارباب انواع آنها تحت ربّ النّوع انسان است، زیرا ربّ النّوع آنها محدود است و ربّ النّوع انسان مطلق. و چون ذات آن لطیفه، مقتضی تعلق و تکلیف مطابق تکوین می‌باشد، لذا بندگان به اقتدا و تعلّم و پیروی کردن و اطاعت، مأمور گردیدند. و ذکر کردند که اطاعت امام اصل همه‌ی نیکی‌ها است.

به ابی جعفر علیه السلام (امام باقر) نسبت داده شده است که فرمود^۱ :
 بالاترین حد امر و رکن عظیم هر چیز و کلید مشکل و راه ورود به هر
 چیز و رضای رحمان تبارک و تعالی، طاعت امام پس از شناخت اوست.
 سپس فرمود: خدای تعالی می‌گوید: کسی که اطاعت رسول نماید خدا را
 اطاعت کرده است^۲، و به این مضمون اخبار زیادی آمده است.
 و به علی علیه السلام نسبت داده شده است که فرمود بدانید که همراهی عالم
 و پیروی او دینی است که خداوند به سبب آن اطاعت می‌شود، و طاعت عالم
 موجب کسب حسنات و پاک شدن سیئات و ذخیره‌ی مؤمنین، و مرتبه‌ی بلند
 در حیاتشان و ریسمان محکم بعد از مرگشان است^۳.
 بلکه در اخبار زیادی به طور صریح و اشاره وارد شده است که خیر
 و حسنه‌ای برای غیر مطیع نیست، و گناهی هم برای مطیع نیست، اگر عارف
 به اطاعت امام نباشد، اگر چه جمیع اعمال خیر را انجام دهد، سودی نبخشد،
 و اگر عارف مطیع به امام جمیع اعمال شرّ را انجام دهد، زیانی نبخشد.
 و اخباری که دلالت می‌کند بر اینکه هر کس بمیرد و امامی نداشته
 باشد به مرگ جاهلیت یا به مرگ کفر مرده است^۴. همه این احادیث دلالت بر
 فضل اطاعت امام نیز می‌کند، و لذا جمیع انبیا در اوّل دعوت و پیش از
 دعوت به اسلام امت خود را به تقوی امر کرده‌اند، سپس به طاعت خود.
 و بزرگان از مشایخ علیهم السلام گفته‌اند: اگر تحت طاعت بنده‌ی حبشی باشی
 بهتر از این است که تحت اطاعت نفس خودت باشی.

۱- کافی: ج ۱ / ص ۱۸۵ / ح ۱

۲- کافی: ج ۱ / ص ۱۸۵ / ح ۱

۳- کافی: ج ۱ / ص ۱۸۸ / ح ۱۴

۴- بحار: ج ۲۳ / ص ۷۷ / ح ۳

و فقها علیهم‌السلام گفته‌اند: هر کس پروردگارش را بدون تقلید از عالم وقت اطاعت کند، گر چه عملش مطابق حکم خدا هم باشد، باطل است و غیر مقبول، البتّه در صورتی که در ترك تقلید مقصّر باشد.

و اخباری که دلالت بر وجوب طلب علم می‌کند، مانند: «طلب علم بر هر زن و مرد مسلمان فریضه است^۱» و مانند «اگر مردم ارزش‌هایی را که در طلب علم است می‌دانستند، علم رامی‌جستند اگر چه به ریخته شدن خونشان و فرورفتن در آب دریا باشد^۲ و اخباری که دلالت می‌کند بر اینکه مردم سه گونه‌اند: «عالم، متعلّم، و کف آب یا مردم فرومایه و احمق یا فرومایه و پست^۳».

همه‌ی این اخبار دلالت بر وجوب طاعت می‌کند، زیرا علم، محققاً نقش‌پذیری نفوس به نقش‌های محسوسات و مطنونات و معلومات نیست، بلکه علم در مسیر انسان از شوون و فعلیّت‌های نفس است، زیرا نفس بستن مدرکات و فعلیّت‌ها و شوون آن در نفس اگر در طریق انسانیّت نباشد و در طریق شیطان یا حیوان باشد علم نیست. بلکه نزد اهل الله جهل است. و حقّ این است که بعد از رسیدن انسان به حدّ مردان، فعلیّتی در طریق انسانیّت برای او حاصل نمی‌شود، مگر با پیروی صاحب طریق و طاعت او، زیرا انسان از اوّل کودکی از باب اختیار توجّهی ندارد مگر به دامی و ددی، و هنگامی که به حدّ تکلیف می‌رسد شیطننت نیز به آن افزوده می‌شود اگر چه در این هنگام، گاهی نهی‌کننده‌ی الهی (وجدان اخلاقی) نیز

۱- کافی: ج ۱ / ص ۳۰ / ح ۱

۲- کافی: ج ۱ / ص ۳۵ / ح ۵

۳- کافی: ج ۱ / ص ۳۴ / ح ۵

پیدا می‌شود، ولی این نهی‌کننده‌ی الهی در نهایت ضعف است، و آن سه خصلت (حیوانیت - درنده خوئی - شیطنت) در نهایت قوّت و خلاصی از حکومت این سه و سیر بر طریق مستقیم انسانی حاصل نمی‌شود مگر با تمسک به ولایت صاحب ولایت، که آن رشته محکمی است که بریدن ندارد^۱.

و قول خدای تعالی: «ضربت علیهم الذلّة اینما ثقفوا الاّ بحبل الله و حبل من الناس^۲» اشاره به زاجز و مانع الهی است یعنی ولایت تکوینی به انضمام ولایت تکلیفی. یعنی ریسمان از جانب خدا کفایت نمی‌کند مگر اینکه ریسمان از ناحیه‌ی مردم نیز به آن منضمّ شود و آن عبارت از ولایت و طاعت ولیّ امر است.

و چون علوم و فعلیّت‌ها در طریق انسان حاصل نمی‌شود مگر با پیروی از امام یا کسی که امام اجازه‌ی اقتداء به او را داده، به طریق انحصار گفته‌اند: ما علماء و دانشمندانیم^۳، شیعیان ما یادگیرنده و متعلّم هستند، و سایر مردم کف روی آب هستند.

و شاید بعضی از آنان حتی يك ساعت هم به طریقه‌ی معمول، درس نخوانده و علم نیاموخته‌اند، بلکه شتریان یا چوپان بوده و یا حرفه‌ی دیگری داشته‌اند.

و از آنجا که حصول فعلیّت‌ها و علوم، در طریق انسان به سبب اتّصال معنوی است که از آن به ریسمان و حبل تعبیر شده است و اتّصال صورت

۱- عبارت مذکور در آیت الکرسی است.

۲- آل عمران: آیه ۱۰۸ یعنی: هر کجا باشند خواری برای آنها مقوّر شده مگر اینکه به ریسمان الهی و ریسمان مردم چنگ زنند.

۳- مأخذ حدیث

سبب اتصال معنوی و پلی برای آن است لذا انبیا و اوصیای آنان از آدم تا خاتم، به امر بیعت و عقد ایمان اهمیت می‌دادند، و خودشان را در این مورد به رنج می‌انداختند، و هیچ يك از پیروانشان را بدون گرفتن بیعت و عهد و میثاق ترك نمی‌کردند.

«إِنَّ اللَّهَ رَبِّي وَرَبُّكُمْ» جواب سؤال مقدر است در مقام تعلیل امر به تقوای خدا، و چون امر به تقوی را تعلیل به الهیت و مرسل بودن و ربوبیت نموده این عبارت را آورده است، گویا که گفته است: من بانشانه‌ای از پروردگار شما آمدم که دلالت بر راستی گفتار من در ادعای رسالت می‌کند پس بترسید از خدا و به مخالفت من در این سه چیز «الهیت خدا»، «ربوبیت او بر شما» و «فرستادن من به سوی شما از طرف خدا» برنخیزید، زیرا صاحب الهیت همان پروردگار شماست، و پروردگار شما مرا به سوی شما فرستاد.

«فَاعْبُدُوهُ» یعنی وقتی خداوند پروردگار شماست پس در برابر او مانند بندگان عمل کنید، یا اینکه بندگان او شوید و از بندگی نفسهای خودتان خارج شوید.

«هَذَا» یعنی آنچه که ذکر شد از عبادت و اعتقاد ربوبیت، یا از تقوی و اطاعت پیامبر، «صِرَاطٌ مُسْتَقِيمٌ» راه راست است، که عبادت و خروج از انانیت و دخول در تحت امر امر الهی همان راه راست انسانی می‌باشد. چنانچه پیش از این گذشت، و همچنین تقوی، که خروج از انانیت و از استقلال به رأی می‌باشد و اطاعت کردن، که دخول در تحت امر امر الهی می‌باشد، همان صراط مستقیم انسانی است.

«فَلَمَّا أَحَسَّ عِيسَى مِنْهُمْ الْكُفْرَ» یعنی پس از آن که آن

مردم را به سوی خدا فراخواند و بر آنان اتمام حجّت نمود،... مقصود از احساس کفر، ادراک کفر است به محض اوّلین ادراک کفر. لذا در خبر واصله از قول امام این چنین تفسیر شده است^۱ که وقتی شنید و دید که آنان کافر شدند.

«قَالَ» در حالی که از آنها اعراض کرده و به خدا روی آورده بود و موافقین خود را فرامی خواند، گفت:

«مَنْ أَنْصَارِيَّ» حمل کردن جمع بر لفظ «مَنْ» به اعتبار معنی «مَنْ» است یعنی چه کسانی با من و به کمک من به سوی خدا می روند. «إِلَى اللَّهِ» یعنی چه کسانی در راه خدا یاران من برای اظهار دین و اعلان آن می باشند. یا چه کسانی یاران من، هستند با خدا، بردشمنی کفار و جنگ با آنها؟ و ممکن است مقصود معیت و همراهی خدا با یاری کنندگان و یاری شونده (عیسی عَلَيْهِ السَّلَام) باشد، آیه چنین نیز تفسیر شده است، ولی معنی اوّل مراد است، زیرا چنانکه نقل شده است هر گاه از گروهی احساس کفر و دشمنی می کرد از آنها اعراض می کرد و به سوی گروه دیگری فرار می کرد. «قَالَ الْحَوَارِيُّونَ» حواریّین گفتند، وجه تسمیه آنان از اینروست که آنان لباس می شستند و لباس ها را سفید می کردند، روایت شده است که آنان پیرو عیسی بودند و دوازده نفر بودند و هر وقت گرسنه می شدند می گفتند یا روح الله گرسنه شدیم، پس او دستش را به زمین می زد، خواه زمین صاف یا کوه، پس برای هر يك از آنان دو عدد نان از زمین خارج می شد و آن را می خوردند.

و هر گاه تشنه می شدند می گفتند یا روح الله ما تشنه شدیم، پس

دستش را بر زمین می‌زد چه بر زمین صاف یا کوه و از آنجا آب بیرون می‌آمد و می‌نوشیدند.

آنها گفتند: یا روح الله از ما برتر هم کسی هست؟ که هر وقت بخواهیم ما را می‌خورانی و هر وقت بخواهم ما را می‌نوشانی، و ما به تو ایمان آوردیم و پیرو تو شدید، گفت: برتر از شما کسانی هستند که با دست خودکار می‌کنند و از کسبشان می‌خوردند، در نتیجه‌ی این سخن، از آن پس، آنان لباس می‌شستند و دست‌مزد می‌گرفتند، و یا از آن جهت حواریون گفتند که لباس سفید می‌کردند یا اینکه آنان انصار و یاران او بودند، زیرا حواری بر ناصر و بر یاری دهنده‌ی انبیا اطلاق می‌شود، یا اینکه آنان سفیدکننده‌ی قلب‌ها بودند، و خودشان اخلاص داشتند و خالص بودند و دیگران را نیز از پلیدی گناهان خالص می‌کردند.

و اصل آن «حوار» است و یاء مشدّد از جهت مبالغه به آن متصل شد، و گویا در این معانی بدون یاء استعمال نشده است.

«نَحْنُ أَنْصَارُ اللَّهِ» توافق در جواب اقتضا می‌کرد که بگویند: «ما انصار تو هستیم به سوی خدا» ولی از آن عدول کردند از جهت اشعار به اینکه یاری کردن او یاری کردن خداست و لذا گفتند ما یاری کنندگان خدائیم.

«ءَامَنَّا بِاللَّهِ» به خدا ایمان آوردیم، این عبارت استیناف بیانی است در مقام تعلیل یا برای بیان کردن حال آنان است.

«وَأَشْهَدُ بِأَنَا مُسْلِمُونَ» یعنی شهادت بده که ما فرمانبردار و مطیع هستیم، یا اینکه مقصود از ایمان اذعان و مقصود از اسلام بیعت عامّه است، یا مقصود از ایمان و اسلام هر دو بیعت عامّه نبوی و قبول دعوت

ظاهری است، سپس از خطاب به عیسی علیه السلام سخن را گردانده و خدا را خطاب کردند و گفتند:

«رَبَّنَا ءَامَنَّا بِمَا أَنْزَلْتَ» ایمان آوردیم بر آنچه که بر عیسی نازل کردی یا به همه‌ی آنچه نازل فرمودی.

«وَأَتَّبَعْنَا الرَّسُولَ» و از رسول یعنی عیسی علیه السلام پیروی کردیم
 «فَاكْتُتِبْنَا مَعَ الشَّاهِدِينَ» ما را با شاهدان یعنی کسانی که شاهد وحدانیت و رسالت رسول تو هستند، یا با محمد و امت او که آنها شاهدان بر مردم بودند، بنویس، این وجه مبتنی بر این است که خدای تعالی فرمود:
 «لَتَكُونُوا شُهَدَاءَ عَلَى النَّاسِ وَ يَكُونُ الرَّسُولُ عَلَيْكُمْ شَهِيداً^۱»

«وَمَكْرُؤاً» یعنی یهود، آن کسانی که عیسی علیه السلام احساس کفر آنان بود مکر و حيله به کار برده بودند که عیسی علیه السلام را بکشند به ترتیبی که خواهیم گفت.

مکر عبارت است از مخفی کردن مقصود اصلی و ظاهر ساختن امری دیگر از آنان که از حصول مقصود به صورت آشکار عاجز است، به این معنی اطلاق مکر در مورد خدا جایز نیست مگر از باب هم شکلی و همانندی.
 «وَمَكْرَ اللَّهِ وَاللَّهُ خَيْرُ الْمَكْرِينَ» یعنی از حیث مکر، خدا بهترین مکرکنندگان است زیرا پنهان کردن و آشکار نمودن در دست خدا و در محکم اوست به خلاف غیر خدا از مکرکنندگان، یا از باب اینکه مکر از خدا عدل است و از غیر خدا ظلم، یا از باب اینکه مکر خدا و استدراجی که

۱- بقره: آیه ۱۴۳. یعنی تا اینکه شما شاهد بر مردم و پیامبر بر شما شاهد باشد.

مقرر کند^۱. حتماً نافذ است و واقع می‌شود در صورتیکه از غیر خدا چنین نیست.

تفصیل حال حضرت عیسی و گرفتار شدن و مصلوب نمودن وی

نقل شده است: پس از آنکه قوم عیسی، او را از بین خودشان بیرون راندند با حواریین به سوی آنها بازگشت، و در بین آنان فریاد به دعوت بلند نمود، پس آنان به کشتن او همت گماردند و تباری بر قتل او کردند. و این حيله و مکرری بود که آنها بکار بردند، و مکر خدا به آنها چنین بود که شبیه عیسی را بر کسی که می‌خواست او را بکشد التاء نمود تا آنجا که کشته شد و به دار آویخته شد و حضرت عیسی به آسمان برده شد.

بعضی گفته‌اند: وقتی که پادشاه بنی اسرائیل خواست عیسی را بکشد اخل خانه‌اش شد که در آن يك روزن بود، جبرئیل از همان روزن عیسی را به آسمان برد، پادشاه به مردی خبیث از بنی اسرائیل گفت: در آن خانه داخل شو و او را بکش، پس داخل خانه‌ی عیسی شد، پس خداوند شبیه عیسی را بر او التاء کرد، پس بیرون آمد تا به اصحابش خبر دهد که عیسی در خانه نیست پس آن شبه عیسی را کشتند و به دار کشیدند و گمان کردند که او عیسی صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ است و بعضی گفته‌اند: عیسی را اسیر کردند و برای او چوبی نصب کردند تا بدارش آویزند، پس زمین تاریک شد و خداوند ملائکه را فرستاد تا بین عیسی و بین آنها حائل شود، پس مردی را که به او «یهودا» گفته می‌شد

۱- استدراج عبارت است از آن که خداوند به گمراهان نعماتی می‌دهد و آنها درجه به درجه تنعم می‌یابند و در گناه بیشتر غوطه می‌خورند و بارشان سنگین‌تر می‌شود (اشاره به آیه‌ی ۱۸ سوره انعام «و الذین کذبوا بایاتنا سنستدرجههم من حیث یعلمون» آیه‌ی ۴۵ سوره قلم «فذرنی و من یکذب بهذا الحدیث سنستدرجههم من حیث لا یعلمون».

گرفتند و او همان کسی بود که بنی اسرائیل را به سوی مسیح راهنمایی کرد. داستان از این قرار بود که آن شب عیسی حواریین را جمع کرد و آنان را وصیّت نمود، سپس گفت: یکی از شما قبل از اینکه خروس صدا کند در مقابل چند درهم اندک، به من کافر می‌شود. پس بیرون رفتند و متفرق شدند، و یهود عیسی را طلب می‌کردند، یکی از حواریین پیش یهود آمد و گفت: اگر من عیسی را به شما نشان دهم به من چقدر می‌دهید، پس سی درهم برای او قرار گذاشتند، پس آن را گرفت و آنان را به عیسی راهنمایی کرد.

وقتی داخل خانه‌ی عیسی شد خداوند او را شبیه عیسی صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ نمود و عیسی عَلَيْهِ السَّلَام را به آسمان برد لذا آنان آن مرد را به گمان اینکه عیسی است گرفتند، او گفت من عیسی نیستم و من شما را به عیسی راهنمایی کردم، ولی توجه به گفتار او نکردند و او را بدار آویختند و گمان می‌کردند که او همان عیسی است.

پس وقتی شبیه عیسی بدار آویخته شد و هفت روز از قضیه گذشت خدای تعالی به عیسی فرمود: بر مریم فرود آی تا حواریین را برای تو جمع کند، پس هبوط کرد، و کوه از نور شعله کشید، پس مریم حواریین را جهت ملاقات با عیسی جمع کرد. عیسی عَلَيْهِ السَّلَام آنها را در روی زمین پراکنده کرد و برای دعوت مردم، به سوی خدا، فرستاد، سپس بار دیگر خداوند عیسی را به آسمان برد.

و آن شب شبی است که نصاری در آن شب ذخیره می‌کنند. وقتی که حواریین صبح کردند هر کدام به دیگری قضیه را می‌گفت و به زبان کسانی که عیسی به سوی آنها فرستاده بود سخن می‌گفتند، و این معنی قول خدای

تعالی است: «و مکروا و مکرا لله خیر الما کرین».

در انجیل ذکر شده، یهودا که بنی اسرائیل را به (مخفیگاه) عیسی رهنمون شد بر کاری که کرده بود. پشیمان شد، و آن درهمهای اندک را که گرفته بود در معبدشان انداخت و آن سی قطعه از نقره بود، و خودش را کشت. و در اخبار وارد شده که شبهه عیسی را خداوند بر جوانی از پیروان عیسی انداخت تا اینکه در درجه و مقام مانند عیسی عَلَيْهِ السَّلَام شد^۱.

و در انجیل است: کسی که در آن شب سه مرتبه کافر شد، قبل از اینکه خروس صدا کند شمعون بود، و او به عیسی کافر گشت و سه بار او را انکار کرد^۲.

و در انجیل است: یهود عیسی را به دار کشیدند، و مردی از پیروانش از پادشاه درخواست کرد که جسد عیسی را دفن کند، به او اجازه داد. و عیسی را در قبری از سنگ که برای خودش تراشیده بود دفن کرد و سنگ را بر درب آن گذاشت، سپس بعد از مرگ از قبر بالا برده شد و حواریون پیش او جمع شدند، و هر یک از آنان زبان امتی را آموختند که به سوی آنها فرستاده می شدند.

از نبی صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ روایت شده است که فرمود: خداوند عیسی بن مریم را مبعوث نمود و به او نور و علم و جمیع علوم انبیای قبلش را داد، و انجیل را اضافه نمود، و او را به بیت المقدس به سوی بنی اسرائیل مبعوث نمود، که

۱- صافی: ج / ۱ ص ۳۱۶

۲- در انجیل یوحنا باب سیزدهم عدد ۳۷ این مطلب را درباره پطرس آورده است که: پطرس بدو گفت: عیسی به او جواب داد آیا جان خود را در راه من می دهی، آمین آمین به تو می گویم. تا سه مرتبه مرا انکار نکرده باشی خروس بانگ نخواهد زد. در انجیل مرقس باب چهاردهم به تفصیل این مطلب را درباره پطرس ذکر کرده و شرح سه بار انکار و خواندن خروس را به تفصیل بیان داشته است.

آنان را به کتاب و حکمت و ایمان به خدا و رسول دعوت کند، پس بیشتر آنان ابا کردند و چیزی جز طغیان و کفر بر آنها نیفزود پس وقتی ایمان نیاوردند عیسی به درگاه پروردگارش دعا کرد، پس خداوند شیاطین را از آنها دور کرد تا نشانه‌ای باشد که عبرت بگیرند، ولی باز جز طغیان و کفر چیزی بر آنها نیفزود، پس به بیت المقدس آمد و آنجا ماند و بنی اسرائیل را دعوت می‌کرد و ترغیب به چیزهایی می‌کرد که نزد خداست، و سی و سه سال آنجا ماند تا اینکه یهود او را طلب کرده و ادعا نمودند که عیسی را شنکجه کرده زنده دفن کرده‌اند، و بعضی از یهود ادعا کردند که او را کشتند و به دار آویختند، ولی خداوند آنها را مسلط بر عیسی نکرد، و عیسی بر آنها مشتبه شد^۱.

و از امام باقر علیه السلام روایت شده است^۲ که عیسی علیه السلام همان شبی که خداوند او را به آسمان بالا برد، از یارانش وعده گرفته بود، پس همه جلوی آب پیش او جمع شدند و آنها دوازده مرد بودند، پس آنان را به خانه‌ای داخل نمود، سپس خودش از داخل چشمه‌ای که در گوشه‌ی خانه بود نزد آنان آمد در حالی که سرش را تکان می‌داد تا آب آن بریزد، گفت: خداوند به من وحی کرده است که مرا الان به آسمان می‌برد و مرا از یهود پاك می‌کند، پس کدام يك از شما قبول می‌کند که شبیه من بر او القاء شود، و کشته و به دار آویخته شود؟ تا با من در درجه برابر شود؟ پس جوانی از آنها گفت: من، یا روح الله، عیسی گفت: تو همان هستی. پس عیسی به حواریین گفت: آگاه باشید که یکی از شما به من کافر (از نظر تقیه و حفظ جان عیسی علیه السلام می‌گوید او رانمی‌شناسد) می‌شود قبل از اینکه هر دوازده نفر تا صبح به من کافر

۱- صافی: ج ۱/ ص ۳۱۶

۲- صافی، ج ۱/ ص ۳۱۶

شوند، مردی از آنها گفت: آن منم یا نبی الله، عیسی گفت: آیا به این مطلب در نفست احساس می‌کنی؛ پس همان باش.

سپس عیسی به آنان گفت: شما پس از من سه فرقه می‌شوید، دو فرقه بر خدا افترا می‌بندند که در آتش داخل می‌شوند، و یک فرقه تبعیت از شمعون می‌کنند و در مورد خدا صادق هستند که داخل بهشت می‌شوند، سپس خداوند عیسی را از زاویه‌ی همان خانه بالا برد در حالی که آنها نگاه می‌کردند.

امام باقر علیه السلام فرمود: یهود در طلب عیسی در همان شب آمدند و همان مردی را گرفتند که عیسی گفته بود: از شما کسی هست که به من کافر شود قبل از اینکه دوازده نفر کافر صبح کنند، و آن جوانی را که همان عیسی به او القا شده بود گرفتند و او کشته و به دار آویخته شد، و آن همان کسی که عیسی علیه السلام به او گفته بود تو قبل از اینکه دوازده نفر کافر شوند نسبت به من کفر می‌ورزی^۱.

«إِذْ قَالَ اللَّهُ يَعْيسَىٰ آئِنِّي مُتَوَفِّيكَ» یعنی تو را از زمین قبض می‌کنم به نحوی که به تو دستشان نرسد بدون اینکه روح تو قبض شود. از «توفیت مالی» یعنی همه‌ی مالم را گرفتم، یا تو را می‌میرانم میراندنی مانند خواب، بنابر آنچه روایت شده است عیسی در حال خواب به بالا برده شد^۲، نظیر این معنی است قول خدای تعالی: «کسی که شما را می‌میراند در شب» یعنی شما را می‌خواباند.

یا اینکه مقصود توفی و میراندن به صورت مرگ باشد بنابر آنچه که

۱- نور الثقلین: ج ۱ / ص ۲۸۷ / ح ۱۵۴

۲- مجمع البیان: ج ۱ / ص ۴۴۹

نقل شده است، خداوند او را سه ساعت میراند، یا بنا بر آنچه که در انجیل نقل شده است عیسی علیه السلام به دار آویخته شد و کشته شد و دفن شد، یا اینکه در معنی آیه تقدیم و تأخیر است، زیرا «واو» مفید ترتیب نیست یعنی: من تو را بالا می برم سپس می میرانم.

«وَرَأْفِعُكَ إِلَيَّ» و بالا می برم به آسمانم، بالا بردن به آسمان را بالا بردن به سوی خودش نامیده، به جهت بزرگداشت آسمان است که آسمان را به منزله ی حضور خودش حساب کرده است.

«وَمُطَهِّرُكَ مِنَ الَّذِينَ كَفَرُوا» و تو را پاک می کنم و از آلوده شدن در اثر مجاورت و معاشرت آنان یا از منقصت قصد آنان، و اینکه می خواهند تو را بکشند.

«وَجَاعِلُ الَّذِينَ اتَّبَعُوكَ فَوْقَ الَّذِينَ كَفَرُوا» و پیروان را برتر از کسانی که به تو کافر شدند، از یهودیان تکذیب کننده و غیر آنان قرار می دهم. و اّمّا مسلمانان عیسی را تکذیب نکردند و به او کافر نشدند، بلکه آنان کسانی بوده اند که در حقیقت پیرو عیسی شدند و دلیل آن ایمان به اخبار عیسی است که در باره ی بعثت محمد صلی الله علیه و آله داده بود پس مسلمانان نیز در حجّت و غلبه در دنیا و آخرت فوق کافران و برتر از آنان هستند.

اینکه در اوصاف مذکور اسم فاعل آورده که دلالت بر ثبات و استمرار می کند جهت اشاره به اینکه اوصاف در حین تکلم واقع شده است. بنابراین ممکن است که «إِلَيَّ يَوْمَ الْقِيَامَةِ» متعلق به جمیع باشد بر سبیل تنازع نه اینکه فقط به «جَاعِلُ الَّذِينَ اتَّبَعُوكَ» متعلق باشد.

«ثُمَّ إِلَيَّ مَرْجِعُكُمْ» خطاب به عیسی علیه السلام و پیروان و تکذیب کنندگان اوست.

«فَأَحْكُمُ بَيْنَكُمْ فِيمَا كُنْتُمْ فِيهِ تَخْتَلِفُونَ» سپس حکم بین

آنها را بیان کرد و فرمود:

«فَأَمَّا الَّذِينَ كَفَرُوا فَأُعَذِّبُهُمْ عَذَابًا شَدِيدًا فِي الدُّنْيَا»

این جمله که تفصیل قول خدای تعالی است که می‌فرماید: «فَأَحْكُمُ بَيْنَكُمْ» و ترتّب «فَأَحْكُمُ بَيْنَكُمْ» بر قول خدای تعالی که می‌فرماید: «ثُمَّ إِلَيَّ مَرْجِعُكُمْ» و تعقیب آن به این آیه «وَجَاعِلُ الَّذِينَ اتَّبَعُوكَ فَوْقَ الَّذِينَ كَفَرُوا إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ» همه‌ی اینها دلالت می‌کند بر اینکه بازگشت به سوی خدا بعد از برتر قرار دادن آنها بر کفار می‌باشد و بازگشت به سوی خدا به سبب و صول به روز قیامت است.

تعذیب در دنیا بعد از بازگشت به خدا واقع می‌شود و این معنی دلالت می‌کند بر اینکه بازگشت به سوی خدا جایز است، در وقتی واقع شود که آنها در زندگی دنیا هستند چنانکه محققین علما و عرفا قائله به آن هستند. یعنی وقتی که بازگشت به سوی خدا به پایان رسید مؤمنان به سبب رسیدن آنان به روز قیامت بر کفار برتری می‌یابند همان طور که در زندگی دنیا هستند چشمهایشان دگرگون می‌شود و می‌بینند که همه به سوی خدا باز می‌گردند، و اینکه خداوند بین آنها حکم می‌کند بدین ترتیب است که کفار را در دنیا به سبب پستیها و پلیدیهای نفس و واردات و مخوفات آن عذاب می‌کند به نحوی که هر صدایی را که می‌شنوند به زیان خویش تصوّر می‌کنند و چیزهای ناسازگار بر آنها وارد می‌شود مانند قتل و اسارت و غارت و مانند اینها.

«وَالْآخِرَةُ» و در آخرت نیز به انواع عذاب جهنّم عذاب می‌شوند،

یا اینکه عذاب در دنیا به سبب وارد شدن حوادث ناسازگار بدنی است و در

آخرت اوصاف و واردات ناسازگار روانی است.
 «وَمَا لَهُمْ مِّنْ نَّصْرٍ يِّنَ» هیچ یاری کننده‌ای برای آنان نیست
 نه در دنیا و نه در آخرت.
 «وَأَمَّا الَّذِينَ ءَامَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ فَيُوَفِّيهِمْ
 أَجْرَهُمْ» ولی کسانی که ایمان آوردند و کردار شایسته کردند در دنیا و
 آخرت پاداش آن را به نحو تمام و کمال می‌گیرند.
 و این مفهوم از جهت قرینه‌ی آیه فوق است که اهل ایمان را در
 مقابل کفار قرار داده است.
 «وَاللَّهُ لَا يُحِبُّ الظَّالِمِينَ» و خدا نه تنها ظالمان را دوست
 نمی‌دارد بلکه مورد بغض نیز قرار می‌دهد، چنانکه بارها به آن اشاره کردیم.
 اینکه عوض کافرین ظالمین آورد اشعار به ذمّ دیگری برای کفار
 می‌باشد که کافران، ستمکار (بر خود و دیگران) می‌باشند.

آیات ۵۸-۷۰

ذَلِكَ نَتْلُوهُ عَلَيْكَ مِنَ الْآيَاتِ وَالذِّكْرِ الْحَكِيمِ (۵۸) إِنَّ
 مَثَلَ عِيسَىٰ عِنْدَ اللَّهِ كَمَثَلِ آدَمَ خَلَقَهُ وَ مِنْ تُرَابٍ ثُمَّ قَالَ لَهُ وَ
 كُنْ فَيَكُونُ (۵۹) الْحَقُّ مِنْ رَبِّكَ فَلَا تَكُن مِّنَ الْمُؤْتَرِينَ (۶۰)

فَمَنْ حَاجَّكَ فِيهِ مِنْ مِ بَعْدِ مَا جَاءَكَ مِنَ الْعِلْمِ فَقُلْ تَعَالَوْا نَدْعُ
 أَبْنَاءَنَا وَأَبْنَاءَكُمْ وَنِسَاءَنَا وَنِسَاءَكُمْ وَأَنْفُسَنَا وَأَنْفُسَكُمْ ثُمَّ
 نَبْتَهِلْ فَنَجْعَلْ لُغْنَتَ اللَّهِ عَلَى الْكَذِبِينَ (۶۱) إِنَّ هَذَا لَهُوَ
 الْقَصَصُ الْحَقُّ وَمَا مِنْ إِلَهٍ إِلَّا اللَّهُ وَإِنَّ اللَّهَ لَهُوَ الْعَزِيزُ
 الْحَكِيمُ (۶۲) فَإِنْ تَوَلَّوْا فَإِنَّ اللَّهَ عَلِيمٌ بِالْمُفْسِدِينَ (۶۳) قُلْ
 يَا أَهْلَ الْكِتَابِ تَعَالَوْا إِلَى كَلِمَةٍ سَوَاءٍ مِ بَيْنَنَا وَبَيْنَكُمْ أَلَّا نَعْبُدَ
 إِلَّا اللَّهَ وَلَا نُشْرِكَ بِهِ شَيْئًا وَلَا يَتَّخِذَ بَعْضُنَا بَعْضًا أَرْبَابًا مِنْ
 دُونِ اللَّهِ فَإِنْ تَوَلَّوْا فَقُولُوا اشْهَدُوا بِأَنَّا مُسْلِمُونَ (۶۴) يَا أَهْلَ
 الْكِتَابِ لِمَ تُحَاجُّونَ فِي إِبْرَاهِيمَ وَمَا أَنْزَلْنَا التَّوْرَةَ
 وَالْإِنْجِيلَ إِلَّا مِنْ مِ بَعْدِهِ أَفَلَا تَعْقِلُونَ (۶۵) هَاتُمُ هَوُلَاءِ
 حَاجَجْتُمْ فِيمَا لَكُمْ بِهِ عِلْمٌ فَلِمَ تُحَاجُّونَ فِيمَا لَيْسَ لَكُمْ
 بِهِ عِلْمٌ وَاللَّهُ يَعْلَمُ وَأَنْتُمْ لَا تَعْلَمُونَ (۶۶) مَا كَانَ إِبْرَاهِيمَ
 يَهُودِيًّا وَلَا نَصْرَانِيًّا وَلَكِنْ كَانَ حَنِيفًا مُسْلِمًا وَمَا كَانَ مِنَ
 الْمُشْرِكِينَ (۶۷) إِنَّ أَوْلَى النَّاسِ بِإِبْرَاهِيمَ الَّذِينَ اتَّبَعُوهُ وَهَذَا
 النَّبِيُّ وَالَّذِينَ ءَامَنُوا وَاللَّهُ وَلِيُّ الْمُؤْمِنِينَ (۶۸) وَذَاتِ
 طَائِفَةٍ مِّنْ أَهْلِ الْكِتَابِ لَوْ يُضِلُّوكُمْ وَمَا يُضِلُّونَ إِلَّا
 أَنْفُسَهُمْ وَمَا يَشْعُرُونَ (۶۹) يَا أَهْلَ الْكِتَابِ لِمَ تَكْفُرُونَ
 بِآيَاتِ اللَّهِ وَأَنْتُمْ تَشْهَدُونَ (۷۰)

ترجمه

اینها [همه را] از آیات خویش و قرآن حکمت آمیز بر تو می خوانیم. شأن

[آفرینش] عیسی برای خداوند همچون شأن [آفرینش] آدم است که او را از خاک آفرید، سپس به او گفت موجود شو و بیدرنگ موجود شد. حق از سوی پروردگارت [نازل شده] است، پس هرگز از دودلان مباش. و هر کس که پس از فرا رسیدن علم [وحی] به تو دربارهی او [عیسی] با تو محاجه کند بگو بیایید تا ما پسرانمان و شما پسرانتان، ما زنانمان و شما زنانتان، ما خویشان نزدیک و شما خویشان خود را بخوانیم، سپس [به درگاه خداوند] تضرع کنیم و بخواهیم که لعنت الهی بر دروغگویان فرود آید. اینها حدیث حق [و حقیقت] است و خدایی جز خداوند نیست، و بیگمان خداوند است که پیروزمند فرزانه است. و اگر رویگردان شدند [بدان که] خداوند از تبهکاران آگاه است. بگو ای اهل کتاب بیایید تا بر سر سخنی که بین ما و شما یکسان است بایستیم که جز خداوند را نپرستیم و برای او هیچگونه شریکی نیاوریم و هیچ کس از ما دیگری را به جای خداوند، به خدایی برنگیرد و اگر رویگردان شدند، بگوید شاهد باشید که ما فرمانبرداریم. ای اهل کتاب چرا در حق ابراهیم محاجه می‌کنید، حال آنکه تورات و انجیل پس از او، نازل شده است؛ آیا اندیشه نمی‌کنید؟ هان شما بهوش باشید گیریم که در آنچه به آن علم دارید محاجه کردید، اما چرا در آنچه به آن علمی ندارید مجادله می‌کنید؟ و خداوند می‌داند و شما نمی‌دانید. ابراهیم نه یهودی بود و نه مسیحی، بلکه پاکدین فرمانبردار بود و از مشرکان بود. نزدیک‌ترین مردم به ابراهیم همان کسانی هستند که از او پیروی می‌کنند و این پیامبر و مؤمنان؛ و خداوند سرور مؤمنان است. گروهی از اهل کتاب خوش دارند که شما را گمراه کنند، ولی جز خودشان را به گمراهی نمی‌کشند و نمی‌دانند. ای اهل کتاب چرا آیات الهی را آگاهانه انکار می‌کنید؟

تفسیر

«ذَلِكَ» یعنی آنچه که ذکر شد از قول خدای تعالی: «إِنَّ اللَّهَ اصْطَفَىٰ آدَمَ وَنُوحًا» تا قول خدا «وَاللَّهُ لَا يَحِبُّ الظَّالِمِينَ» و

اینجا اسم اشاره‌ی مخصوص دور را آورد، تا اشعار به تعظیم آن داشته باشد.

«تَتْلُوهُ عَلَيْكَ مِنَ الْآيَاتِ» «من» در «من الايات» بیانیه است و مقصود از آیات، آیات تدوینی است، یا آیات بزرگ از قبیل انبیا که مذکور شد و یا مادر مریم، و مریم، و زکریا، و یحیی، و عیسی، و فرزندان آنان که پیش از این بیان شد.

«وَالذِّكْرِ الْحَكِيمِ» تعبیر از آیات است با وصفی دیگر، زیرا همه‌ی آیات ذکر خدا هستند خواه برای نفس‌های خودشان باشد یا غیر اینها. به نحوی که نسیان و غفلت و ابطال و افساد به آنها راه نمی‌یابد.

یا اینکه «من» در «من الايات» ابتدائیه است یعنی آنها را از آیات عظام می‌گیریم که عبارت از ذکر حکیم و کتاب مبین و لوح محفوظ و قلم اعلی می‌باشد.

چون آفرینش عیسی - بدون پدر از سوی یهود و نصارا محلّ شكّ و انکار و موجب تردید و بهتان بود.

بعضی از آنها گفتند: که توّلّد عیسی از زناست و بعضی آن را از یوسف نجّار که خواستگار مریم علیها السلام بود دانسته‌اند، از طرف دیگر توّلّد عیسی موهم غلوّ و خدا بودن نیز بود تا جایی که بعضی از آنها عیسی را خدادانستند و این معنا موجب سؤال از حال عیسی بود که آیا او مثل و نظیری دارد یا نه.

خداوند همه‌ی این توهمات را ردّ کرده، در پاسخ آن فرمود:

«إِنَّ مَثَلَ عِيسَىٰ عِنْدَ اللَّهِ كَمَثَلِ آدَمَ» پس تعجّبی نیست در آفرینش عیسی علیها السلام بدون پدر، زیرا که آدم علیه السلام، بدون پدر و مادر خلق شده است و آنان به این مطلب اعتراف دارند، با اینکه عجیب‌تر است.

«خَلَقَهُ وَ مِنْ تُرَابٍ» جمله استیناقیه است و جواب سؤال مقدر، یا حال است به تقدیر «قد» و بیان وجه شباهت است، یعنی خلق عیسی عَلَيْهِ السَّلَامُ از نفخه‌ی الهی^۱ مانند آفریدن آدم از خاک. و لفظ «تراب» را نکره آورد تا اشعار دارد به اینکه خاکی که آدم از آن خلق شد خاک مخصوص بوده و شناساندن آن ممکن نیست.

«ثُمَّ قَالَ لَهُ وَ» سپس خدا به آدم گفت، آوردن «ثم» از جهت تفاوت بین دو اخبار است، زیرا که تفصیل مرتبه‌ای است که بعد از اجمال می‌آید (اول مطلب به طور مجمل گفته شده و سپس موضوع گسترش یافته است) یا معنی آیه این است که خداوند آفرینش آدم را مقدر ساخت و سپس به او گفت: «کن» یعنی بشر باش، یا اینکه صورتش را از خاک تصویر نمود سپس به او گفت بشر کامل باش.

«فَيَكُونُ» این کلمه و بیان آن در قول خدای تعالی: «بِشَرِّهِ» «فَيَكُونُ» در سوره‌ی بقره گذشت.

«الْحَقُّ» یعنی اینکه ذکر شد از آفریدن عیسی بدون پدر و اینکه آن از زنا و از پدر نیست و اینکه او مخلوق خداست نه اله دیگری، و حق از جانب خداست.

«مِنْ رَبِّكَ» «الْحَقُّ» مبتداست و «مِنْ رَبِّكَ» خبر آن است، و معنی آن این است که جنس حق یا جمیع افراد حق از پروردگار توست، و از غیر خدا حق موجود نمی‌شود، و هر چیزی که مغایر امر پروردگار توست باطل

۱- اشاره به آیه «وَأَلَّتِي أَحْصَنَتْ فَرْجَهَا فَنَفَخْنَا فِيهَا مِنْ رُوحِنَا...»، آیه ۹۱ سوره‌ی انبیاء «و مريم ابنت عمران أَلَّتِي أَحْصَنَتْ فَرْجَهَا فَنَفَخْنَا فِيهَا مِنْ رُوحِنَا وَ...»، آیه ۱۲ سوره‌ی تحریم.

می‌باشد.

«فَلَا تَكُنْ مِنَ الْمُمْتَرِينَ» یعنی از کسانی که در توحید خدا شك می‌کنند نباش که گفتند خدا سوّمی از سه خداوند است، و نه در رسالت شك کن که آنها رسالت تو را انکار می‌کنند، و نه در امر عیسی که مغرضین می‌گویند که یا پدر داشته، یا بر اثر زنا بوده است، یا او خواست، یا فرزند خداست، باور مکن و هیچ شکی نداشته باش که باطل است (و او از جنس حقّ است).

«فَمَنْ حَاجَّكَ فِيهِ» یعنی کسی که در مورد عیسی با توبه جدال برخیزد، یا در حقّی که از جانب پروردگار توست از قبیل توحید، و رسالت تو، و خلق عیسی، و اینکه به او وسیله نفخ روح از جانب خدا بوده بدون زنا و بدون پدر، و در اینکه او بنده است نه خدا.

«مِنْ مَّ بَعْدِ مَا جَاءَكَ مِنَ الْعِلْمِ» «من» بیانیه است، یا تبعیضیه است و نگفت بعد از آن که اخذ کردی یا علم را آموختی، بلکه گفت: آنچه که از علم نزد تو آمد و برایت روشن شد. این برای آن است که بفهماند علم والاتر و بالاتر از آن است که باکسب حاصل شود. بلکه آن نوری است که خداوند در قلب هر کسی که بخواهد می‌اندازد^۱. تفسیر به آوردن دلایل (و بیّناتی) که موجب علم می‌گردد - همان طور که در تفسیر بعضی از عامّه آمده است - تفسیری است که بی‌نیاز از آن است.

«فَقُلْ» پس از آن که حجّت و دلیل در بین آنان فایده‌بخشیده و بیان و برهان نیز رادع و مانع کفر آنها نشد، بگو «تَعَالَوْا» بیائید به سوی ما یا بیائید به محلّ اجتماع مردم تا ما هم بیاییم به جهت حجّتی که بین حقّ و

۱- العلم نورٌ یقدفه الله فی قلب من یشاء

باطل فرق نهد، به نحوی که هر کس آن حجت و دلیل را ببیند دیگر شك در غالب و مغلوب و در حق بودن یا باطل بودن نکند، و آن حجت و دلیل عبارت از ابتهال است، و آن کوشش کردن در دعاست به خیر و شر. تا اینکه لعن و عقوبت خدای تعالی شامل کسی باشد که باطل است و بطلان او ظاهر گردد. و فراخواندن دشمن به مانند این چنین کاری جز با علم بر راستی خود دعوت کننده و باطل بودن دعای دشمن او یقین داشتن به اجابت دعا، از سوی پروردگار، ممکن نیست. زیرا کسی که در امرش شك داشته باشد جرأت مثل این کار را پیدا نمی‌کند، و کسی که شك در اجابت دعا داشته باشد می‌ترسد که با عدم استجابت دعا در خواست او باطل گردد.

و چون حضرت محمد ﷺ یقین به مطلب داشت عزیزترین اهل خانه‌اش را برای این کار فرا خواند، چون انسان هیچ وقت اقدام به هلاک می‌اندازد، و خود را در معرض بلاها و کشته شدن قرار می‌دهد تا خانواده‌اش محفوظ باشند، و لذا در این آیه به ترتیب هر کدام از عزیزان که مهمتر بود جلو انداخت، زیرا فرزندان عزیزترین کسی هر فرد هستند، سپس زنها در ذکر نمود که غیرت ناموس اقتضای کند که برای حفظ آنان انسان در مهلکه‌ها داخل شود، و از همین جاست که در جنگ‌ها هودج‌های زن را جلو می‌انداختند تا جلوگیری از فرار سربازان بنمایند.

تحقیق در خصوص مباهله

وکسانی که با محمد ﷺ بودند.

«نَدْعُ أَبْنَاءَنَا وَأَبْنَاءَكُمْ» خداوند فرمود بیایید تا بخوانیم

فرزندانمان و فرزندانتان را، این جمله مانند جمله‌ای است که قبلاً ذکر شد که آمده بود «یهود باشید یا نصاری»

«وَنِسَاءَنَا وَنِسَاءَكُمْ وَأَنْفُسَنَا وَأَنْفُسَكُمْ ثُمَّ نَبْتَهَلُ» هر کدام از ما، در دعا کردن نسبت به دیگری کوشش کند «فَنَجْعَلُ» پس با دعایمان قرار دهیم «لُعْنَتَ اللَّهِ» یعنی طرد خدا و دور کردن از رحمت او را، و آن کنایه از عقوبت «عَلَى الْكَذِبِينَ» بر دروغ‌گویان است.

این آیه از بهترین دلیل‌ها بر صدق نبی در نبوتش است و دلیل بر شرافت و بزرگی کسانی است که پیامبر آنها را برای مباحله آورد، و اینکه آن عزیزان اهل بیت و اصحاب پیامبر می‌باشند.

و خلافتی بین دو فرقه (سنی و شیعه) نیست که پیامبر جز حسن علیه السلام و حسین علیه السلام و فاطمه علیه السلام و علی علیه السلام کسی را برای مباحله نیاورد.

از امام صادق علیه السلام روایت شده است که نصاری نجران وقتی خدمت رسول خدا آمدند بزرگشان که «اهتم و عاقب و سیّد» نام داشتند با آنها بودند، و آنان به نماز مسلمانان حاضر شدند و در آنجا به نواختن ناقوس مشغول شدند، مسلمانان نماز خواندند، اصحاب پیامبر گفتند: یا رسول الله در مسجد تو ناقوس می‌زنند، فرمود آنان را به حال خود واگذارید، وقتی فارغ شدند نزدیک رسول خدا، آمدند و گفتند: ما را به چه چیز فرامی‌خوانی؟ پیامبر فرمود: به شهادت لا اله الا الله و اینکه من رسول خدا هستم، و اینکه عیسی بنده‌ای است مخلوق که می‌خورد و می‌آشامد و حرف می‌زد. گفتند: پدرش کیست، به رسول خدا صلی الله علیه و آله که به آنان بگو: در مورد آدم علیه السلام چه می‌گوئید؟ آیا او بنده‌ی مخلوق نبود که می‌خورد و می‌آشامد و سخن می‌گفت و نکاح می‌کرد؟ پیامبر نیز از آنها همین را پرسید. آنان جواب

دادند: بلی، پیامبر فرمود: پس پدر آدم چه کسی بود؟ مبهوت ماندند و خداوند این آیه را نازل فرموده «انّ مثل عیسی عندالله کمثل آدم... تا آنجا که فرمود: فنجعل لعنت الله علی الکاذبین».

پس رسول خدا فرمود: با من به مباحله برآیید اگر من راستگو بودم لعنت بر شما نازل می‌شود و اگر من دروغگو بودم که بر من نازل می‌شود، گفتند: انصاف کردی. پس وعده‌ی مباحله را گذاشتند، وقتی به خانه‌هایشان برگشتند رؤسای نصاری گفتند: اگر به همراهی امتش با ما مباحله کرد که ما مباحله می‌کنیم که در این صورت او پیامبر نیست، و اگر با اهل بیت مخصوصش به مباحله آمد که مباحله نمی‌کنیم، زیرا کسی تا راستگو نباشد با اهل بیت خود به مباحله نمی‌آید.

وقتی که صبح شد خدمت رسول خدا ﷺ آمدند، در حالی که امیرالمؤمنین، فاطمه و حسن و حسین علیهم‌السلام با حضرت بودند. نصاری گفتند، اینان چه کسانی هستند؟ جواب داده شد: این پسر عمو و وصی و داماد پیامبر علی بن ابی طالب است، و آن دخترش فاطمه علیها‌السلام و آن دو فرزندانش نمود و رفتند^۱.

در کشف روایت شده که پیامبر وقتی آنها را به مباحله فراخواند گفتند برمی‌گردیم و فکر می‌کنیم، وقتی که رفتند و تنها شدند، به «عاقب» که خردمند آنها بود گفتند: ای بنده مسیح چه می‌بینی؟ گفت: ای گروه نصاری به خدا قسم که شما خود دانستید که محمد نبی مرسل است و از جانب صاحب امر شما فاصله آمده است، به خدا قسم هرگز هیچ قومی با پیامبر مباحله نکرد مگر اینکه بزرگشان هلاک و کوچکشان از بین رفت و تولید مثل نکرد، اگر

۱- صافی: ج ۱/ ص ۳۱۸

مباهله کنید ما هلاک می‌شویم، اگر حتماً می‌خواهید در دین خود باقی بمانید، با این مرد خدا حافظی کرده به شهرهایتان برگردید.

لذا خدمت رسول خدا آمدند در حالی که صبح شده بود، و پیامبر حسین را به بغل و دست حسن را گرفته بود، فاطمه پشت سر پیامبر و علی پشت سر فاطمه راه می‌رفتند، و پیامبر می‌گفت: من هر وقت دعا کردم شما آمین بگوئید.

پس اسقف نجران گفت: ای گروه نصاری من صورتهایی می‌بینم که اگر از خدا درخواست کنند که کوه را از جایش بکند، خواهد کند، پس مباهله نکنید که هلاک می‌شوید، و در روی زمین تا روز قیامت نصرانی باقی نمی‌ماند. پس گفتند یا ابوالقاسم رأی ما بر این قرار گرفت که مباهله نکنیم، و تو را بر دینت اقرار کنیم و ما بر دین خود بمانیم.

پیامبر فرمود: حال که از مباهله ابا دارید پس اسلام آورید و آنچه که از نفع و ضرر بر مسلمانان است بر شما هم باشد، ولی آنها خودداری کردند. پیامبر فرمود: پس من با شما جنگ می‌کنم، گفتند: ما طاقت جنگ عرب را نداریم، ولی با شما مصالحه می‌کنیم که تو با ما جنگ نکنی و ما را از دین خودمان برنگردانی و ما هم هر سال دو هزار حله، هزار در ماه صفر، و هزار در ماه رجب همراه با سی عدد زره آهنی به شما می‌دهیم.

پیامبر با آنان بر همین جزیه مصالحه نمود و فرمود: قسم به کسی که جانم در دست اوست هلاک و نابودی بر اهل نجران نزدیک شده بود و اگر مباهله می‌کردند به صورت بوزینه و خوک می‌شدند، و بیابان بر آنها آتش می‌شد، و نجران و اهلس همه از بیخ و بن برکنده می‌شدند حتی پرنده‌ها بر فراز درختان از بین می‌رفتند.

و از عایشه است که رسول خدا خارج شد در حالی که بر او گلیم یا چادری (کسای یمانی) که از موی سیاه بافته شده بود، پس حسن علیه السلام آمد زیر آن چادر داخلش کرد، سپس حسین علیه السلام آمد او را هم داخل چادر نمود، سپس فاطمه، سپس علی علیه السلام. آنگاه گفت: خداوند می خواهد از شما اهل بیت پلیدی را ببرد^۱.

اگر گفته شود: فراخواندن پیامبر نصاری را جهت مباحله جز برای این نبود که دروغگو بین او و خصمش معلوم شود، و این امری است که مختص پیامبر و کسانی بود که او را تکذیب می کردند، پس انضمام زن و فرزندان چه معنی دارد؟

جواب گوئیم: این امر، تأکید بیشتری بر اطمینان به حال و یقین به راستی سخن گوینده ی آن دارد. چون به خود جرأت داده، و عزیزان و جگر گوشه ها و محبوب ترین اهل خانه ی خود را در معرض نفرین قرار داد، و در این باره اکتفا به خودش نکرده است، اضافه بر آن که به کذب دشمن اطمینان داشت، و این بدان جهت بود که در صورت واقع شدن مباحله به همراهی با عزیزان و دوستانش دشمن را نابود کرده از بن و بیخ برکند.

و خصوصاً فرزندان و زنان را آورد زیرا آنان عزیزترین و دلچسب ترین اهل خانه هستند، و چه بسا مرد خود را فدای آنها می کند و برای دفاع از آنها جنگ می کند تا کشته شود، و از همین جهت در جنگ ها کجاوه های زنان را با خودشان می بردند تا از فرار سربازان جلوگیری شود. و در ذکر آنها را بر خود (انفسنا و انفسکم) مقدم داشت تا به لطف

مکان آنها و قرب منزلتشان توجّه دهد، و اعلام کند که آنان مقدّم بر خودشان هستند و خودشان فدای آنها می‌شوند.

و این روایت دلیل است - و هیچ دلیلی قوی تر از این نمی‌تواند باشد - بر فضیلت اصحاب کساء علیهم السلام و در آن برهان واضحی است بر صحّت نبوت نبی صلی الله علیه و آله.

(آنچه از کشف گفته شد، به پایان رسید). و همه‌ی آن را نقل کردیم تا دانسته شود که خود آنها به فضل اصحاب کسا اعتراف دارند، و اینکه اصحاب کسا، علی و فاطمه و حسن و حسین علیهم السلام هستند، و اینکه کسی عزیزتر از اینها برای پیامبر نبود و اینکه هر کس حقّ آنان را منع کند یا به آنها آزار رساند شدیدتر از این است که منع حقّ پیامبر کند و به او آزار رساند. و الحمد لله.

«إِنَّ هَذَا» یعنی آنچه که ذکر شد از اخبار عیسی و حمل مریم و تولّد او تا آخر، همه حقّ است.

«لَهُوَ الْقَصَصُ» مصدر «قصصت الحدیث واقصصته» یعنی روایت کردم آن را بر جهتی که هست، و آن به معنی مصدری است یعنی روایت شده است، و این مفید حصر است خواه ضمیر، ضمیر فصل یا اسم باشد و مبتدای دوّم، و مقصود حصر اضافی است یعنی نسبت به آنچه که آنان در حقّ عیسی گفته‌اند - گفته‌ی آنان خالی از شائبه‌ی باطل نیست - برعکس، آنچه که در قرآن [درباره‌ی آن حضرت] ذکر شده است، قصّه‌های «الْحَقُّ» حقّ است که شائبه‌ی باطل در آن نیست.

«وَمَا مِنْ إِلَهٍ إِلَّا اللَّهُ» تصریح به بعضی از چیزهائی است که از حصر سابق استفاده می‌شود، یعنی این فقط حقّ است نه آنچه که آنها در حقّ

عیسی گفته‌اند، و از جمله چیزهایی که در حقّ عیسی گفته‌اند این است که عیسی خداست و او از سه (اقنوم^۱ قدیم) (پدر، روح القدس، پسر که عیسی باشد) سوّم است، در حالی خدایی جز خدای یکتا نیست.

«وَإِنَّ اللَّهَ لَهُوَ الْعَزِيزُ» یعنی خداست که غالب است و از

مرادش هیچ مانعی منع نمی‌شود.

«الْحَكِيمُ» حکیم است در علم و عملش، و آن عطف است در

معنی تعلیل، یعنی اینکه خدا باید عزیز و حکیم باشد تا غایات امور را آن طور که شایسته است بداند، و در عمل، آن طور که شایسته است تمکّن داشته باشد، و در مرادش مغلوب نگردد، و این اوصاف، منحصرأ در خداست. پس جز الله خدایی نیست، عیسی نه خداست و نه شریک خدا.

«فَإِنْ تَوَلَّوْا» یعنی کسانی که با تو یا با دین تو به جدل و خصومت

برخاسته‌اند، یا در باره‌ی داستان‌های عیسی، طبق آنچه که ذکر شد جدل کنند پس بترسند که: «فَإِنَّ اللَّهَ عَلِيمٌ بِالْمُفْسِدِينَ» خداوند نسبت به مفسدان آگاهی دارد. و گذاشتن اسم ظاهر به جای ضمیر (به جای فانه گفته شده فان الله) به این امر اشعار دارد که آنها را ویگردانیدن از حقّ در عالم صغیر و کبیرشان، افساد کرده‌اند.

«قُلْ» ای محمد پس از آن که اتمام حجّت برای آنها کردی بدین

گونه که حالی عیسی را به آنها تقریر کردی و مخلوق بودن و بنده بودن او را از بیان احوالش اثبات نمودی و بعد از آن که دیدی دلیل بیانی در آنها فایده نکرد و آنها را فرمانبردار نمودند و بر دین خودشان باقی ماندند و آنان را

۱- اتنبه اقنوم (نه جوهر مجرّد یا سه گوهر قدیم) در بسیاری از ادیان پیش از مسیح (ع) وجود داشته است و الهیات مسیح تحت تأثیر آن قرار گرفته است. و خدای واحد را در سه مظهر قدیم باور داشته‌اند.

ملزم به مباحله نمودی، حال به عموم اهل کتاب از یهود و نصاری به طریق لطف در احتجاج و مدارا نمودن در دلیل بگو: «يَا أَهْلَ الْكِتَابِ تَعَالَوْا إِلَىٰ كَلِمَةٍ» ای اهل کتاب بیایید از اختلاف و جدایی دست بردارید و به يك كلمه که همان توحید خدا در عبادت و الوهیت و اطاعت است.

«سَوَاءٌ مَّ بَيْنَنَا وَبَيْنَكُمْ» و قبول آن بین ما و شما یکسان است اتفاق و اجتماع کنیم. و لفظ «سواء» مصدر است به معنی اسم فاعل برای زمان آینده.

«أَلَّا نَعْبُدَ إِلَّا اللَّهَ» که جز خدا را عبادت نکنیم به خلاف عبادت کنندگان عزیز از یهود که معتقدند عزیز فرزند خداست، و به خلاف عبادت کنندگان مسیح از نصاری که معتقدند او خدا یا فرزند خداست. و این جمله یا خبر مبتدای محذوف است یا بدل از «کلمه».

«وَلَا نُشْرِكُ بِهِ شَيْئًا» و شرک به خدا در الهیت نداشته باشیم، به خلاف نصاری که گفتند خدا سوّمی از سه تا است.

«وَلَا يَتَّخِذَ بَعْضُنَا بَعْضًا أَرْبَابًا مِّن دُونِ اللَّهِ» یعنی در طاعت فقط خدا را ربّ خدا بدانیم به خلاف کسانی که دانشمندان یهود و رؤسا و راهب‌ها را به ربوبیت اتخاذ کرده و از آنها فرمانبری و اطاعت می‌کنند در حالی که برخی از آنها از غیر خدایند، یا ربوبیت آنها ناشی از غیر خداست، یا بدون اذن خداست.

پس لفظ «من» برای تبعیض است، و ظرف مستقر است و وصف است برای «ارباباً» یا لفظ «من» برای ابتدا است و ظرف لغوست، یا مستقر است و صفت «ارباباً».

و فرمانبرداری مخلوق در دین بدون اجازه خدا و بدون امر او يك

نوع عبادت نسبت به فرمان دهنده محسوب می‌شود اگر چه اطاعت کننده این احساس ار نداشتته باشد و لذا در سوره‌ی توبه فرمود: «اتَّخِذُوا احْبَارَهُمْ وَرُهَبَانَهُمْ اَرْبَابًا مِنْ دُونِ اللّٰهِ وَ الْمَسِيحِ بَنِ مَرْيَمَ وَ مَا اَمْرُو الْاِلٰهَ لِيَعْبُدُوا الْهٰٓءَا وَ اِحْدًا» یعنی اینکه اطاعت آنها از علمای یهود و لو بدون توجه به اجازه و امر خدا برای آنان عبادت است و آنها امر نشدند مگر اینکه فقط خدای واحد را عبادت کنند.

روایت شده است: وقتی که آیه «اتَّخِذُوا احْبَارَهُمْ وَرُهَبَانَهُمْ اَرْبَابًا مِنْ دُونِ اللّٰهِ» نازل شد عدیّ بن حاتم گفت: ما که آنان را عبادت نمی‌کردیم یا رسول الله؟! پیامبر فرمود: آیا چنین نبود که برای شما حلال می‌کردند و حرام می‌کردند و آنچه آنان می‌گفتند شما می‌گرفتید (و انجام می‌دادید؟). گفت: بلی. فرمود: این همان است^۱.

«فَاِنْ تَوَلَّوْا» پس اگر از اتّفاق کلمه با شماروی گردانیدند با اینکه انبیا و امت‌های پیشین آنها در آن کلمه اتّفاق داشتند.
«فَقُولُوْا» پس بگوئید، در اینجا امت با پیامبر مجموعاً مورد خطاب قرار گرفته‌اند، زیرا این کلام امر به وداع با آنهاست بعد از اتمام حجّت و الزام آنان.

و این معنی برای جمیع امت است به خلاف کلمات سابق که دعوت و احتجاج و فقط در شأن پیامبر، بود. لذا خطاب سابق متوجه پیامبر و مخصوص به او بود.

«اَشْهَدُوْا» یعنی شاهد باشید و افتخار کنید به اینکه مطیع آن کلمه هستید و به کسی که از اطاعت رو گردانیده است بگوئید بر ما شهادت بدهید

۱- صافی: ج ۱/ ص ۳۲۰

که «بِأَنَّا مُسْلِمُونَ» مافرمانبردار و مطیع آن کلمه هستیم.
 «يَا أَهْلَ الْكِتَابِ» ندا، از محمد و امت اوست به اهل کتاب بر
 سبیل شادمانی. و ما بعد این جمله نیز از کلام محمد و امت او می‌باشد
 یا اینکه جمله استینافیه و کلام از خدای تعالی است، یا خداوند اهل کتاب را
 ندا می‌کند. و به هر حال آوردن ادات ندا و بعید دلالت می‌کند بر کمال غفلت
 اهل کتاب و احتیاج آنها به ندای بعید.

«لِمَ تُحَاجُّونَ فِي إِبْرَاهِيمَ» یعنی چرا جدل و محاجّه می‌کنید در
 شریعت و ملت ابراهیم و اینکه ابراهیم بر چه دینی بوده است بنا بر آنچه که
 گفته شده که دانشمندان یهود و نصاری نجران نزد رسول خدا جمع شدند و
 درباره‌ی ابراهیم نزاع می‌کردند. پس یهود می‌گفت ابراهیم یهودی بود و
 نصاری می‌گفتند نصرای بود، پس خداوند این آیه را نازل فرمود^۱.

«وَمَا أَنْزَلْنَا التَّوْرَةَ وَالْإِنْجِيلَ إِلَّا مِنْ مَبْعَدِهِ» یعنی
 ملت یهود و شریعتش از تورات بود و شریعت نصاری هم از انجیل بود، و
 تورات تقریباً هزار سال بعد از ابراهیم نازل شده و انجیل دو هزار سال بعد او
 نازل شده است.

«أَفَلَا تَعْقِلُونَ» آیا اندیشه نمی‌کنید که ادعای شما ادعایی است
 که دلیل بطلان آن با خودش است، و مثل آن را عاقل ادعای می‌کند.

«هَآأَنْتُمْ هَآؤُلَآءِ» منادی است یا بدل است یا خبر، و آوردن دو
 حرف تنبیه، به این عبارت اشعار به این امر است که آنها آن قدر احمق و کند
 ذهن هستند که بدون تأکید در تنبیه و بدون ندا آگاهی حاصل نمی‌کنند. و
 «هَآؤُلَآءِ» وقتی بدل باشد یا خبر مانند تصریح به کند ذهنی و نافهمی آنان

می شود، زیرا معنی آن این است: شما این احمقانی هستید که ادعایی کردید که دلیل بطلان آن با خوش است.

«حَجَّجْتُمْ فِيمَا لَكُمْ بِهِ عِلْمٌ» از امر موسی و شریعت او، و کار عیسی و شریعتش یعنی شما در این مورد يك علم اجمالی داشتید، و عادتاً باید این مطلب بر شما معلوم باشد، پس احتجاج کردید و در آن مغلوب شدید.

«فَلِمَ تَحَاجُّونَ فِيمَا لَيْسَ لَكُمْ بِهِ عِلْمٌ» چرا در امر ابراهیم و شریعتش احتجاج می کنید که بدان آگاهی ندارید، یعنی شخص عاقل وقتی در چیزی که معلوم است یا در شأن آن این است که معلوم باشد و در حین جدل مغلوب می شود، دیگر باید از جدل کردن در چیزی که علم به آن ندارد دوری کند و کسی که در چنین جایی از جدل دوری نکند، سفیه است و غیر عاقل.

«وَاللَّهُ يَعْلَمُ» خدا می داند و پیامبرش را نیز می آموزد «وَأَنْتُمْ لَا تَعْلَمُونَ» و شما نمی دانید، پس احتجاج و جدل شما با پیامبر جدل جاهل با عالم است، و کار آدم عاقل نیست.

«مَا كَانَ» متعلق به «يعلم» و «لَا تَعْلَمُونَ» است بر سبیل تنازع و لفظ «ما» آن دو را باز داشته است (یعنی نتوانستند عمل کنند)، یا ابتدای کلام است از جانب خدا برای ردّ یهود و نصاری و مشرکین در ادعاهای باطل آنان، چون خدای تعالی بعد از آن که آنها را به اشاره یا آشکارا سفیه خواند در اینجا به مدعی تصریح کرد و دعوی آنها را ابطال نمود، پس فرمود: نبود «إِبْرَاهِيمُ يَهُودِيًّا وَلَا نَصْرَانِيًّا وَلَكِنْ كَانَ حَنِيفًا» یعنی ابراهیم مستقیم بود یا مایل به دین حق بود از بین ادیان باطل.

به جهت مناسبت یکی از دو معنی حنیف به خالص نیز تفسیر شده است. این آیه کنایه به یهود و نصاری است.

«مُسْلِمًا» یعنی مطیع خدا یا صبرکننده و سالم از عیوب نفس و به این معنی تفسیر به «مخلص» شده است که آن نیز کنایه به آنهاست.
«وَمَا كَانَ مِنَ الْمُشْرِكِينَ» ردّ بر مشرکین است، زیرا مشرکین مکه ادعای کردند که دینشان دین ابراهیم عَلَيْهِ السَّلَام است.

و چون نفی شرك و رزیدن خارج از مورد بحث و جدل بود نفی و فعل (ماكان) را تکرار نمود تا اشعار به این باشد که آن خود نفی دیگری است. به امیرالمؤمنین عَلَيْهِ السَّلَام نسبت داده شده است که فرمود: ابراهیم نه یهودی بود که به سوی مغرب نماز بخواند و نه نصرانی بود که به مشرق نماز بخواند ولی حق گرای مسلمی بر آئین محمد صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ بود.

«إِنَّ أَوْلَى النَّاسِ» جواب سؤال مقدر است گویا که گفته شده است: اگر یهودیت و نصرانیت و ملت شرك (مشرکان مکه)، منسوب به ابراهیم نیست پس چه کسی نزدیک‌ترین خلق به ابراهیم است؟ پس خداوند فرمود: نزدیک‌ترین مردم و سزاوارترین آنها «بِأَبْرَاهِيمَ الَّذِي اتَّبَعُوهُ» به ابراهیم کسانی هستند که پیروی از ابراهیم کردند چه در زمان ابراهیم و چه بعد از آن تا زمان بقای امتش.

«وَهَذَا النَّبِيُّ وَالَّذِينَ آمَنُوا» و این پیامبر و کسانی که ایمان آوردند یعنی بایبعت عامّ به دست نبی اسلام آوردند. این کنایه به آنها و نفی اولویت آنها به ابراهیم است، زیرا آنان ادعای اولویت خودشان را به ابراهیم کردند، هر کدام از جهتی پس خدای تعالی فرمود: آن که در زمان ابراهیم اولویت به او دارد امت او می‌باشد و در این زمان محمد صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ و امت

او هستند، زیرا اینها هستند که ملت و دین ابراهیم را احیا کردند و در اصول عقائد با او مخالفت نکردند.

البته سزاوارترین مردم به انبیا عمل کننده‌ترین آنهاست به آنچه که انبیا آورده‌اند، از امام صادق علیه السلام است که آنان امامان و کسانی هستند که پیرو امامان باشند^۱، یعنی کسانی که ایمان آوردند، که خدا از ایمان، ایمان خاص را اراده کرده است. آن ایمانی که بر اثر بیعت خاص و لوی و قبول دعوت باطنی حاصل می‌گردد که همان موجب دخول ایمان در قلب و باعث معرفت و شناخت این امر و دخول در امر آنها می‌شود. (بر اثر بیعت به امام، ایمان در دل وارد و حبّ امام حاصل می‌شود).

و از عمر بن یزید از امام صادق علیه السلام است که فرمود: شما به خدا سوگند از آل محمد هستید. پس گفتن فدایت شوم از خودشان هستیم؟ فرمود: آری به خدا قسم از خودشان، سه مرتبه این جمله را گفت سپس به من نگاه کرد و من به او نگاه کردم، پس فرمود یا عمر خداوند در کتابش می‌فرماید: «انّ اولی الناس... تا آخر آیه^۲.

و از امیرالمؤمنین علیه السلام است که سزاوارترین اشخاص به انبیا عمل کننده‌ترین آنهاست به آنچه که پیامبران آورده‌اند. سپس این آیه را تلاوت نمود و آنگاه فرمود: دوستدار محمد کسی است که خدا را اطاعت کند اگر چه از نظر قرابت و خویشی دور باشد، و دشمن محمد کسی است که نافرمانی خدا کند اگر چه خویشیش نزدیک باشد^۳.

۱- برهان: ج ۱ / ص ۲۹۲

۲- عیاشی: ج ۱ / ص ۱۷۷ / ح ۶۱

۳- صافی: ج ۱ / ص ۲۲۱

«وَاللَّهُ وَلِيُّ الْمُؤْمِنِينَ» و خدا ولی مؤمنان است، این مطلب بزرگداشت است برای مؤمنان و کنایه به اهل کتاب است که می‌گفتند: ما فرزندان خدا و دوستان او هستیم.

«يَا أَهْلَ الْكِتَابِ» با ندای بعید آنان را ندا کرد به جهت کوچک شمردن و دور نمودن آنها از ساحت حضور الهی و آگاهانیدن بر کمال غفلت آنها.

«لِمَ تَكْفُرُونَ بِآيَاتِ اللَّهِ» چرا کافر می‌شوید به آیات تدوینی که ثابت است در تورات و انجیل و قرآن در وصف محمد ﷺ و وصی او ﷺ و در احکامی که برای شما در آیات تدوینی تشریح شده است؟ یا اینکه مقصود، آیات تکوینی است که در عالم کبیر، ثابت است از موسی و عیسی و محمد ﷺ و یا ثابت است در عالم صغیر، از عقول که آزار دهنده و مانع از پیروی هوی است (وجدان عملی ملامتگر) یا وارداتی که آزار دهنده یا ترغیب‌کننده است.

«وَأَنْتُمْ تَشْهَدُونَ» یعنی می‌دانید آیات خدا را، یا حامل شهادت به آیات خدا هستید، و کفر و کتمان پس از علم شدیدتر است، یا اینکه شما وقتی با امثالتان تنها می‌شوید شهادت می‌دهید به صدق آیات، یا اینکه شما مشاهده می‌کنید و می‌بینید نشانه‌ها را از جهت اینکه آنها آیات الهی هستند. این آیه مانند آیه‌ای که می‌آید کنایه از امت محمد و کفر آنها به آیات تکوینی و تدوینی خداست با اینکه به قبول خلافت علی ﷺ شهادت دادند.

آیات ۷۱-۷۸

يَا أَهْلَ الْكِتَابِ لِمَ تَلْبَسُونَ الْحَقَّ بِالْبُطْلِ وَتَكْتُمُونَ

الْحَقِّ وَأَنْتُمْ تَعْلَمُونَ (۷۱) وَقَالَتْ طَآئِفَةٌ مِّنْ أَهْلِ الْكِتَابِ
 ءَامِنُوا بِالَّذِي أُنزِلَ عَلَى الَّذِينَ ءَامَنُوا وَجَهَ النَّهَارِ وَكُفُرُوا
 ءَاخِرَهُ وَلَعَلَّهُمْ يَرْجِعُونَ (۷۲) وَلَا تُؤْمِنُوا إِلَّا لِمَنْ تَبِعَ دِينَكُمْ
 قُلْ إِنَّ الْهُدَىٰ هُدَىٰ اللَّهِ أَنْ يُؤْتَىٰ أَحَدٌ مِّثْلَ مَا أُوتِيْتُمْ أَوْ
 يُحَاجُّوكُمْ عِنْدَ رَبِّكُمْ قُلْ إِنَّ الْفَضْلَ بِيَدِ اللَّهِ يُؤْتِيهِ مَنْ يَشَاءُ
 وَاللَّهُ وَاسِعٌ عَلِيمٌ (۷۳) يَخْتَصُّ بِرَحْمَتِهِ مَنْ يَشَاءُ وَاللَّهُ
 ذُو الْفَضْلِ الْعَظِيمِ (۷۴) وَمِنْ أَهْلِ الْكِتَابِ مَنْ إِنْ تَأْمَنَهُ
 بِقِنطَارٍ يُؤَدِّيهِ إِلَيْكَ وَمِنْهُمْ مَنْ إِنْ تَأْمَنَهُ بِدِينَارٍ لَا يُؤَدِّيهِ
 إِلَيْكَ إِلَّا مَا دُمْتَ عَلَيْهِ قَالِمًا ذَلِكَ بِأَنَّهُمْ قَالُوا لَيْسَ عَلَيْنَا فِي
 الْأُمِّيِّينَ سَبِيلٌ وَيَقُولُونَ عَلَى اللَّهِ الْكَذِبَ وَهُمْ يَعْلَمُونَ (۷۵)
 بَلَىٰ مَنْ أَوْفَىٰ بِعَهْدِهِ وَاتَّقَىٰ فَإِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الْمُتَّقِينَ (۷۶) إِنَّ
 الَّذِينَ يَشْتَرُونَ بِعَهْدِ اللَّهِ وَأَيْمَانِهِمْ ثَمَنًا قَلِيلًا أُولَٰئِكَ لَا
 خَلْقَ لَهُمْ فِي الْآخِرَةِ وَلَا يُكَلِّمُهُمُ اللَّهُ وَلَا يَنْظُرُ إِلَيْهِمْ يَوْمَ
 الْقِيَامَةِ وَلَا يُزَكِّيهِمْ وَلَهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ (۷۷) وَإِنَّ مِنْهُمْ لَفَرِيقًا
 يَلُؤُونَ أَلْسِنَتَهُم بِالْكِتَابِ لِتَحْسَبُوهُ مِنَ الْكِتَابِ وَمَا هُوَ مِنَ
 الْكِتَابِ وَيَقُولُونَ هُوَ مِنْ عِنْدِ اللَّهِ وَمَا هُوَ مِنْ عِنْدِ اللَّهِ
 وَيَقُولُونَ عَلَى اللَّهِ الْكَذِبَ وَهُمْ يَعْلَمُونَ (۷۸)

ترجمه

ای اهل کتاب چرا دیده و دانسته حق را به باطل می‌آمیزید و حق را کتمان
 می‌کنید؟ و گروهی از اهل کتاب گفتند به آنچه بر مؤمنان [مسلمانان] نازل شده

است، در آغاز روز ایمان بیاورید، و در پایان روز انکارش کنید، تا [از دین خود] برگردند. و جز به کسی که از دین شما پیروی می‌کند، ایمان نیاورید. بگو هدایت، هدایت الهی است. [و باور مکنید] که به کسی نظیر آنچه به شما داده شده است داده شود یا [باور مکنید که بتوانند] در پیشگاه خداوند با شما احتجاج کنند. بگو چنین فضلی در دست خداوند است، آن را به هر کس که بخواهد می‌بخشد، و خداوند گشایشگر داناست. هر کس را که بخواهد مشمول رحمت خویش می‌گرداند و خدا دارنده‌ی بخشش و بخشایش بیکران است. و از اهل کتاب کسی هست که اگر مالی هنگفت به او امانت دهی، آن را به تو باز خواهد داد، و هم از ایشان کسی هست که اگر دیناری به او امانت دهی آن را به تو باز نخواهد داد، مگر آنکه پیوسته بر سرش ایستاده باشی [و باز پس بخواهی]، این از آن است که آنان می‌گویند قوم بی‌کتاب [عرب] بر ما حقی و حکمی ندارند و آگاهانه به خداوند دروغ می‌بندند. چنین نیست، بلکه هر کس که به پیمان‌ش وفا کند و پارسایی ورزد [بداند که] خداوند پرهیزگاران را دوست دارد. کسانی که عهد الهی و سوگندهای خود را به بهای ناچیز می‌فروشند، اینانند که در آخرت بهره‌ای ندارند و خداوند در روز قیامت با آنان سخن نمی‌گوید و [به نظر رحمت] به سویشان نمی‌نگرد و پاکیزه‌شان نمی‌دارد و عذاب دردناکی [در پیش] دارند. و از ایشان گروهی هستند که به تقلید و تحریف کتاب آسمانی می‌کوشند تا آن را [که از خود می‌بافند] جزو کتاب آسمانی بشمارید و حال آنکه جزو کتاب آسمانی نیست، و می‌گویند آن از سوی خداوند [نازل شده] است حال آنکه از سوی خداوند نیست، و آگاهانه به خداوند دروغ می‌بندند.

تفسیر

«يَا أَهْلَ الْكِتَابِ» ندا را تکرار کرد به همان علتی که از آوردن

ندای بعید ذکر شد.

«لِمَ تَلْبِسُونَ» یعنی چرا مخلوط می‌کنید «الْحَقَّ بِالْبَاطِلِ» حق را با باطل، مقصود کاری است که آنها انجام می‌دادند از قبیل تحریف تورات و انجیل و کتمان آنچه که در آن دو کتاب از نعت محمد ﷺ و وصی اوست، و از قبیل اظهار اسلام در اوّل روز و برگشت از آن در آخر روز از باب تدلیس بر مؤمنین و به شك انداختن آنان، و از قبیل اظهار کفر به محمد و در دل نگهداشتن تصدیق به او، و اظهار تصدیق موسی و عیسی و در دل نگه داشتن (آنچه که در باره‌ی محمد ﷺ در آن دو کتاب آمده است) و انکار، از نعت محمد ﷺ (که در کتابهای آنان آمده است).

و این آمیزش حقّ و باطل و کتمان حقّ در اهل کتاب از کسانی که به دست محمد ﷺ اسلام آوردند بایعت عامّ یا ایمان آوردند بایعت عامّ و یا ایمان آوردند بایعت خاصّ، جریان دارد. گویا به آنان نیز گفته می‌شود: چرا عقائد حقّه را با آراء فاسد نفسانی، و نزدیکی‌ها و تماسهای الهی را با تماسهای شیطانی، و باز دارنده‌های ملکی را با شهوات حیوانی، و عبادات قالبی و قلبی را با اغراض فاسدمی پوشانید اگر چه آن اغراض، نزدیکی خدا یا رضایت خدا از عابد یا انعام خدا بر او باشد.

«وَتَكْتُمُونَ الْحَقَّ وَأَنْتُمْ تَعْلَمُونَ» شما پوشیدن حقّ و کتمان آن را می‌دانید، یا اینکه با وجودی که شما از علما هستید، حقّ را می‌پوشانید و کنایه زدن آیه به این امتّ ظاهر است.

«وَقَالَتْ طَّآئِفَةٌ» و گروه اندکی گفتند، و علّت اندک بودن گروه در سابق ذکر شد که بیشتر آنان مانند چهارپایان هستند و حیل‌های شیطانی را بلد نیستند.

«مِنْ أَهْلِ الْكِتَابِ ءَامِنُوا» یعنی گفتند ایمانتان را اظهار کنید.
 «بِالَّذِي أَنْزَلَ عَلَى الَّذِينَ ءَامِنُوا وَجْهَ النَّهَارِ» اوّل روز
 ایمان بیاورید تا بتوانید انکار کرده و شبهه در قلوب مؤمنین بیندازید، زیرا
 کسی که اقرار به چیزی می‌کند هر گاه آن چیز را انکار کند انکار او واقعی‌تر
 و تأثیر آن شدیدتر است، از انکار کسی که از آن چیز، هیچ نمی‌داند، زیرا
 شنونده گمان می‌کند که منکر آن چیز خلل و نقصی در آن دیده است که انکار
 می‌کند.

«وَأَكْفُرُوا ءَاخِرَهُ» و آخر روز کافر شوید.

«لَعَلَّهُمْ يَرْجِعُونَ» درباره‌ی شأن نزول آن روایت شده است که
 رسول خدا وقتی به مدینه آمد به طرف بیت المقدّس نماز می‌خواند و این
 معنی قوم یهود را پسند آمد و بدان عجب می‌ورزیدند، پس وقتی که خداوند
 پیامبر را از بیت المقدّس به سوی بیت الله الحرام برگرداند از این کار
 ناراحت شدند، و برگرداندن قبله در نماز ظهر بود.

پس یهود گفتند: محمّد ﷺ نماز صبح را خواند در حالی که به قبله ما
 روی نمود پس ایمان بیاورید به آنچه که بر محمّد اوّل روز نازل شده است،
 و در آخر روز کافر شوید.

مقصودشان از آخر روز این است که به نماز خواندن رسول خدا در
 حالی که رو به مسجد الحرام نموده است کافر شوند تا شاید مسلمانان به
 قبله‌ی ما برگردند.^۱

«وَلَا تُؤْمِنُوا» از کلام همان طایفه است و عطف بر «آمنوا»
 است و معنی آن این است که ایمان ظاهری و زبانی را با در دل نگه داشتن

یهودیت و یانصرانیت اظهار نکنید.

«إِلَّا لِمَنْ تَبِعَ دِينَكُمْ» یعنی مگر بر کسی که قبل از اسلامش بر دین شما باشد که آنها به قبول قول شما نزدیک ترند و آنها باز نمی‌گردند مگر به دین شما و بدین وسیله دین شما و اهل دین شما تقویت می‌شود، به خلافت کسانی که قبلاً به دین شما نبودند که در آنان قبول و انکار شما اثر نکند و اگر هم اثر کند از برگشت آنها از دین اسلام، شما بهره‌مند نمی‌شوید چون در دین شما داخل نمی‌شوند.

یا معنی آیه این است که تصدیق نکنید مگر کسی را که تابع دین شما باشد یا ظاهر نکنید اقرارتان را به اینکه به کسی داده شود مثل آنچه که به شما داده شده است (کتاب الهی تورات)، مگر به کسی که تابع دین شما باشد. و ممکن است قول خدا «و لا تؤمنوا» خطاب باشد از خدای برای مؤمنین یعنی ای مؤمنین فریفته نشوید به قول اهل کتاب به محض اظهار ایمان، و تصدیق کسی را نکنید مگر اینکه تابع دین شما باشد تا جایی که راستی گفتارش به سبب آثار فعلش ظاهر شود.

پس به هر تقدیر قول خدای تعالی «قُلْ إِنْ أَلْهَدَى اللَّهُ الْهَدَىٰ» جمله‌ی معترضه است و قول خدای تعالی: «أَنْ يُؤْتَىٰ» متعلق به «لا تؤمنوا» است یعنی باور نکنید مثل آنچه که به شما داده شده است به کسی داده شود، یا اینکه «قُلْ إِنْ أَلْهَدَىٰ» ابتدای کلام است از جانب خدا، و «هدی الله» بدل از «هدی» است یا خبر «هدی» است، بنابراین نظر اول «أَنْ يُؤْتَىٰ» خبر آن است و بنابراین نظر دوم خبر بعد از خبر است و معنای آن این است که هدایت آن است که اعتقاد داشته باشید که «أَنْ يُؤْتَىٰ أَحَدٌ مِّثْلَ مَا أُوتِيتُمْ» به یکی دیگر هم از کتاب و شریعت مثل

آنچه به شما داد، بدهد «أَوْ يُحَاجُّوكُمْ عِنْدَ رَبِّكُمْ» به اینکه با شما حاجه کنند تا اینکه با شما حاجه کنند، و ضمیر «يُحَاجُّوكُمْ» به «أَحَدٌ» برمی‌گردد چون در معنا عمومیت دارد و «أَنْ يُؤْتِيَ» با مدّ و همزه‌ی استفهام و تخفیف همزه «أَنْ» خوانده شده است، معنای آن این است که آیا به یاد می‌آوردید، که داده شود به کسی مانند آنچه که به شما داده شده است تا اینکه با شما نزد پروردگارتان احتجاج کنند و با کسر همزه‌ی «إِنْ» خوانده شده است، که معنای نفی می‌دهد.

«قُلْ» به اهل کتاب بگو فضل و کرم خدا به دست شما نیست تا با حيله آن را برسانید یا رسیدن آن را مانع شوید.

«إِنَّ الْفَضْلَ بِيَدِ اللَّهِ» و مقصود از فضل اعمّ از کتاب، حکمت، رسالت، نبوت، هدایت، سعه‌ی صدر و دنیا است که به دست خداست.
 «يُؤْتِيهِ مَنْ يَشَاءُ وَاللَّهُ وَاسِعٌ» که فضلش تمام شدن ندارد و با عطا کردن به موسی و عیسی و امت آن دو تمام نمی‌شود تا بگویی فضل به غیر آن دو داده نمی‌شود، آن طور که شما گمان کردید و ادعا نمودید.

«عَلَيْمٌ» دانا و آگاه است به کسی که اهلیت داشته مشمول فضل خدا باشد، پس هر گاه خدا ببیند که کسی اهلیت دارد به او عطای کند اگر چه شما آن را ناخوش داشته باشید.

«يَخْتَصُّ بِرَحْمَتِهِ مَنْ يَشَاءُ» یعنی به رحمت خودش کسی را که بخواهد امتیاز می‌دهد و چون فضل عبارت است از رسالت و قبول رسالت بایعت عامّه نبوی و قبول دعوت ظاهری.

و رحمت عبارت است از ولایت و قبول ولایت بایعت خاصّ ولوی و قبول دعوت باطنی، لذا در جانب فضل لفظ «ایتاء» آورد که دلالت بر

مطلق اعطا می‌کند چون دعوت رسالت و قبول آن عمومی است، ولی در جانب رحمت لفظ اختصاص آورد که مشعر به امتیاز و اختیار است.

«وَاللَّهُ ذُو الْفَضْلِ الْعَظِيمِ» به نحوی که فضل او تمام نمی‌شود

و بخل در اعطای او نیست.

«وَمِنْ أَهْلِ الْكِتَابِ» عطف به اعتبار معناست گویا که گفته

است: از اهل کتاب کسانی هستند که با حیل‌های شیطانی حیل‌گری می‌کنند و بعضی از آنها از حیل‌گری سالمند.

و از اهل کتاب در مقام امانت و خیانت «مَنْ إِنْ تَأْمَنَهُ بِقِنطَارٍ»

باء برای تعدی است و قنطار چهل و قیه از طلا یا نقره است یا هزار دینار، یا به مقدار پوست گاو، پر از طلا یا نقره، یا یک هزار و دویست و قیه، یا هفتاد هزار دینار.

و مقصود مدح بعضی از اهل کتاب است که اگر مال بسیاری به او

امانت دهی خیانت نمی‌کند.

«يُؤَدِّهِمْ إِلَيْكَ» یعنی امانت را ادا می‌کند، برخی گفته‌اند مقصود

از این گونه اشخاص بعضی از نصاری می‌باشند.

«وَمِنْهُمْ مَنْ إِنْ تَأْمَنَهُ بِدِينَارٍ» اصل دینار «دِنَّارٌ» است به

دلیل اینکه جمع آن دنانیر است و مقصود این است که بعضی از آنها حتی در مال اندک هم خیانت می‌ورزند.

«لَا يُؤَدِّهِمْ إِلَيْكَ إِلَّا مَا دُمْتَ عَلَيْهِ قَائِمًا» آن را به تو

بر نمی‌گرداند مگر اینکه از نظر او غایب نشوی.

برخی گفته‌اند: مقصود بعضی از یهودان است و حق این است که هیچ

کدام از امانت و خیانت اختصاصی به یک گروه ندارد.

«ذَلِكَ» یعنی آن ادا نکردن امانت از آن جهت است «بِأَنَّهُمْ قَالُوا لَيْسَ عَلَيْنَا فِي الْأُمِّيِّينَ سَبِيلٌ» که گفتند در حق غیر اهل کتاب بر ما عقوبتی نیست یعنی اگر ما در حقوق غیر اهل کتاب کوتاهی کنیم گناهی نداریم.

مقصود از «امیین» یا اهل مکه است یا اهل اسلام؛ از باب اینکه اسلام منسوب به محمد صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ است که از مکه مبعوث شده، یا مقصود محمد صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ است که نخوانده و ننوشته است، یا مقصود هر کسی است که کتاب و شریعت و دین الهی نداشته باشد.

و این گفتار اهل کتاب از آنجا ناشی می‌شود که آنان ظلم کردن به مخالفین خودشان را حلال دانسته‌اند و گفته‌اند: در تورات برای آنها حرام نشده است.

و از نبی صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ است که وقتی این آیه را خواند فرمود: دشمنان خدا دروغ گفته‌اند هیچ چیزی در جاهلیت نبود مگر اینکه آن زیر پای من است جز امانت که باید آن را ادا کرد، خواه امانت مال شخص نیکوکار باشد و خواه مال فاجر و بدکار^۱.

«وَيَقُولُونَ» یعنی با این گفتار «عَلَى اللَّهِ الْكُذِبَ وَهُمْ يَعْلَمُونَ» بر خدا دروغ می‌بندند، و آنها می‌دانند که دروغ است.

و این کنایه به امت محمد صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ است و به آنچه که پدید آوردند بعد از وفات رسول صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ از اختلاف و انکار هر گروهی گروه دیگر را، چنانکه این معنی در زمان ما، بین کسانی که خود را به شیعه می‌بندند و بین کسانی که به امامت ائمه دوازده گانه عَلَيْهِمُ السَّلَامُ اقرار دارند نیز موجود است که بعضی، بعضی

۱- نور الثقلین: ج ۱ / ص ۲۹۴ / ح ۱۹

دیگر را لعن و تکفیر می‌کنند، و مالها و خون و زنان با عفت آنها را بر خود حلال می‌شمارند و هر يك از گروه‌های متقابل، ادّعا می‌کند که مخالف ما حرمتی ندارد؛ نه خودش، نه مالش و نه ناموسش.

«بَلَىٰ» آنها گناهکارند زیرا خداوند دادخواهی بندگان را

وانمی‌گذارد.

«مَنْ أَوْفَىٰ» ابتدای کلام است و تعلیل جمله‌ای است که «بلی»

متضمّن آن است، یعنی آنها گناهکارند، زیرا هر کس که «بِعَهْدِهِ» به عهدش وفا کند، آن عهدی که بانبیّ یا وصیّ نبیّ بایبعت عامّ یا خاصّ بسته است، و وفای به سایر عهدها نیز از همین عهد اخذ شده است و از وفای به همین عهد محسوب می‌گردد.

«وَأَتَّقَىٰ» یعنی پرهیزد از مخالفت آنچه که در بیعتش به آن عهد

بسته است، پس رعایت امانت داری جزء چیزهایی است که به آن عهد بسته است؛ خواه امّی باشد و خواه از اهل کتاب.

«فَإِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الْمُتَّقِينَ» نهادن اسم ظاهر به جای ضمیر

جهت اشعار به علّت حکم است، پس گویا که گفته است: خداوند پرهیزکاران را دوست دارد و هر کس که محبوب خدا را ظلم کند، خداوند انتقامش را از او می‌گیرد.

و ممکن است به احتمال ترجیح داشتن «بلی» تقریر جمله سابق، بر

خودش باشد و معنی آن این است: بلی بر مؤمن پیمان بسته گناهی نیست به شرط اینکه به عهد وفا کرده از مخالفت به آنچه در عهد و پیمان‌ش وصف نموده پرهیز نماید. زیرا کسی که به عهدش وفا کند و از مخالفت با عهد پرهیز نماید محبوب خدا می‌شود، و محبوب را از طرف محبّ مکروه و ناراحتی

نمی‌رسد، و محبّ او را در مورد افراطی که به دشمنش کرده، مؤاخذه نمی‌کند.

«إِنَّ الَّذِينَ يَشْتَرُونَ» مقابله اقتضای کرد که چنین گفته شود: کسی که به عهدش وفانکند و پرهیزکار نباشد مورد بغض خداوند است ولی خدای تعالی این معنی را در صورت جواب سؤال مقدر ابرار نمود تا اینکه در نفوس بهتر جا بیفتد. و

آن را باتأکیدات مؤکد نمود و در کلام، بسط و تفصیل داد چون مقام خشم و غضب چنین اقتضای کند، پس گویا که گفته شده است: حال کسی که به عهد وفا کند و پرهیزکار باشد دانسته شد، چگونه است حال نقض کنندگان عهد و کسانی که پیمان رامی شکنند؟

پس خداوند فرمود: کسانی که می‌فروشند «بِعَهْدِ اللَّهِ» عهد خدا را که در بیعت، به آن پیمان بسته‌اند «وَأُيْمِنُهُمْ» جمع بین یمین است به معنای قسم.

و قسم را یمین از آن جهت نامیده‌اند که آنان در حین قسم خوردن، قسم را با دست راست عقد می‌کردند.

یا مقصود عقدهای بیعت است، زیرا بیعت بسته نمی‌شود مگر با دست راست.

«ثَمَنًا قَلِيلًا» بهای اندک، منظور از بهای اندک جنبه‌های ظاهری دنیا و عرض‌های دنیوی است، زیرا دنیا با هر چه که در آن هست، برای کسی که به دنیا رضایت داده است، ثمن ناچیزی است.

و اما کسی که متوجه به آخرت است و به لذائذ آن متلذذ، پس او از دنیا کمال نفرت را دارد و از آن کاملاً منزج است، چنین کسی اگر در دنیا به

امر خدا توقف کند مانند کسی است که در مزبله‌ای زندانی شده است و در آن حشرات موذی و پلید، فراوان وجود دارد.

«أَوْ لَآئِكَ» به کار بردن اسم اشاره به دور به علت تکرار مبتداست به جهت تأکید و احضار به اوصاف ناپسند و دور بودن از پیشگاه حضور الهی.

«لَا خَلَقَ لَهُمْ» بهره‌ای ندارند.

«فِي الْأَخِرَةِ وَلَا يُكَلِّمُهُمُ اللَّهُ وَلَا يَنْظُرُ إِلَيْهِمْ يَوْمَ الْقِيَامَةِ» سخن نگفتن و نظر نکردن خداکنایه از خشم خدای تعالی بر آنهاست.

«وَلَا يُزَكِّيهِمْ» بر آنها ثنائی کند و آنها را به خیر و خوبی ذکر نمی‌کند، یا اینکه از گناهانشان پاکیزه نمی‌کند.

«وَلَهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ» پس از آن که اوصافی را که در آنها بزرگداشت و شرف هست به ترتیب درجات شرف از آنان نفی کرد، استقرار عذاب دردناک را برای آنها اثبات کرد.

به پیامبر ﷺ نسبت داده شده است^۱، که هر کس با سوگندی عهد کند که مال برادرش را قطع کند خدا را در حالی ملاقات می‌کند که بر او غضبناک است، و خداوند تصدیق این مطلب را در کتابش نازل فرموده است: انّ الذّین یشترون... تا آخر آیه.

«وَإِنَّ مِنْهُمْ لَفَرِيقًا يَلُؤُونَ أَلْسِنَتَهُم بِالْكِتَابِ» عطف است بر قول خدا: «من اهل الكتاب من أن تأمنه» و در معطوف دو ادات تأکید آورده شده است، «انّ - لَ»، زیرا آوردن این (دو تأکید) رساتر

است در ذمّ، و راه و شكّ و انکار در آن (در نوشتن کتابهای مذهبی یهود و امثالهم) بسته می‌شود، و «لواه» یعنی آن را تافت و پیچید و دولا کرد. و این کلام شباهت به آن دارد که سخن، دگرگون (قلب) شده باشد و معنای تقدیری جمله چنین است: «یلوون الکتاب بألسنتهم» و مانند این قلب (دگرگونی) زیاد است. یا اینکه در اصل بنا بر این است که زبان به مفتول (نخ یا رشته فلزی باریکی که تابیده شده باشد) و کتاب به آلت مفتول تشبیه شده است.

یا اینکه معنی آیه این است، که حرکت می‌دهند زبان‌هایشان را با کتاب.

و مقصود این است که آنان کتاب را تحریف می‌کنند به حسب لفظ، با زیاد کردن و کم کردن و تبدیل نمودن، و به حسب معنی، از معنی اصلی تغییر داده و حمل بر معنی غیر مقصود می‌کنند، یا معنی آن این است که کتاب را، با زبان‌های خودشان تاب می‌دهند و می‌پیچانند نه با زبان خدا، یا اینکه زبان‌هایشان را با کتاب حرکت می‌دهند نه اینکه زبان خدا را حرکت دهند.

«لَتَحْسَبُوهُ» تا شما گمان کنید که آنچه بر زبان آنان جاری می‌شود «مِنَ الْكِتَابِ» از کتاب است، چون از نظر صورت، مشابه آن چیزی است که در کتاب است، یعنی آنها با آراء و انانیّت‌هایشان چیزی از تورات و انجیل رامی‌خوانند یا چیزی از احکام شریعت موسی و عیسی را، بنا بر اینکه کتاب، اختصاصی به صورت تورات و انجیل نداشته باشد، برای شما ذکر می‌کنند تا شما گمان کنید ای شنوندگان که آنچه که خوانده شده از تورات و انجیل است یا آنچه که ذکر شده از شریعت موسی و عیسی است.

تحقیق در رابطه کتاب و زبان.

«وَمَا هُوَ مِنَ الْكِتَابِ» و آنچه که آنها بر زبان جاری می‌کنند از کتاب نیست، زیرا کتاب، آن است که بر زبانی که زبان خدا گشته است جاری شود، بدان جهت که صاحب این زبان از نسبت وجود به خودش خالی گشته است و تمام وجود و اعضای او آلات و ادوات خدا شده است.

و چیزی که اهل کتاب می‌خوانند، اگر چه به صورت کتاب است، ولی بر زبان کسی جریان دارد که هیچ نسبتی بین او و خدا نیست، و نقوش و حروف کتاب، اگر چه کلی است و اختصاص به نقش کتاب مخصوص و به حرف زدن زبان مخصوص ندارد، ولی شرط صدق کتاب بر آن، این است که از دستی که منسوب به خداست صادر شود، یا زبانی که منسوب به خدا باشد، مانند دست و زبان انبیا، نهایت این است که نسبت تابع و پیرو ضعیف‌تر است از نسبت نبی که متبوع است.

و نظیر این آیه است، قول خدای تعالی: «فويل للذين يكتبون الكتاب بأيديهم» یعنی وای بر آنان که کتاب را با دستهای خودشان می‌نویسند، نه با دست خدا.

«ثم يقولون هذا من عند الله ليشثروا به ثمناً قليلاً... تا آخر آیه و این آیه اشاره به این مطلب است که شایسته است، زبان بنده در حین خواندن کتاب و دستش در حین نوشتن، زبان و دست خدا باشد. خداوند بندگان را به تلاوت قرآن امر کرده است، و معصومین را امر کرده است، که هر گاه خطاب (یا ایها الذین آمنوا) را در قرآن می‌خوانند بگویند **لبيك اللهم لبيك**. و همچنین هر وقت سوره‌ی توحید را می‌خوانند بگویند «كذلك الله ربّي» و هر وقت سوره‌ی «اذا جاء نصر الله» را خوانند

تسبیح و حمد خدا و استغفار خدا نمایند، و نظیر اینها از چیزهایی که دلالت می‌کند بر اینکه شایسته است زبان قاری زبان خدا فرض شود، همین طور که در مورد قاری عمل شد (که زبانش، زبان خدا فرض شود) در مورد مقروء (آنچه که خوانده شده است) نیز همان طور عمل می‌شود (یعنی آن هم باید در حکم بیان الهی باشد) و این همانند آن معامله‌ای است که گفته شده است خدا را بسیار بخوانید.

«وَيَقُولُونَ هُوَ مِنْ عِنْدِ اللَّهِ وَمَا هُوَ مِنْ عِنْدِ اللَّهِ»
می‌گویند، آنچه را که ما می‌خوانیم از نزد خداست، در حالی که آن از نزد خدا نیست بلکه از نزد خودشان و از نزد شیطان است.

«وَيَقُولُونَ عَلَى اللَّهِ الْكَذِبَ» یعنی با این گفتارشان بر خدا دروغ می‌بندند، «وَهُمْ يَعْلَمُونَ» می‌دانند که دروغ می‌گویند.
یا آنان خودشان را از علما حساب می‌کنند، یا معنی آن این است که بر خدا دروغ می‌بندد و دروغ می‌گویند و آنچه در دل دارند غیر از آن است که زبانشان به آن می‌چرخد و آنها می‌دانند که گفته‌هایشان دروغ است.

آیات ۷۹-۸۹

مَا كَانَ لِبَشَرٍ أَنْ يُؤْتِيَهُ اللَّهُ الْكِتَابَ وَالْحُكْمَ وَالنُّبُوَّةَ
ثُمَّ يَقُولَ لِلنَّاسِ كُونُوا عِبَادًا لِي مِنْ دُونِ اللَّهِ وَلَكِنْ كُونُوا
رَبَّنِيِّينَ بِمَا كُنْتُمْ تُعَلِّمُونَ الْكِتَابَ وَبِمَا كُنْتُمْ تَدْرُسُونَ (۷۹)
وَلَا يَأْمُرُكُمْ أَنْ تَتَّخِذُوا الْمَلَائِكَةَ وَالنَّبِيِّينَ أَرْبَابًا أَيَأْمُرُكُمْ
بِالْكُفْرِ بَعْدَ إِذْ أَنْتُمْ مُسْلِمُونَ (۸۰) وَإِذْ أَخَذَ اللَّهُ مِيثَاقَ النَّبِيِّينَ
لَمَّا آتَيْنَاكُمْ مِنْ كِتَابٍ وَحِكْمَةٍ ثُمَّ جَاءَكُمْ رَسُولٌ مُصَدِّقٌ لِمَا
مَعَكُمْ لْتُؤْمِنُنَّ بِهِى وَلْتَنْصُرُنَّهُى وَقَالَ أَأَقْرَضْتُمْ وَأَخَذْتُمْ عَلَىٰ
ذَلِكُمْ إِصْرِي قَالُوا أَأَقْرَضْنَا قَالَ فَاشْهَدُوا وَأَنَا مَعَكُمْ مِنَ
الشَّاهِدِينَ (۸۱) فَمَنْ تَوَلَّىٰ بَعْدَ ذَلِكَ فَأُوْلَئِكَ هُمُ
الْفٰسِقُونَ (۸۲) أَفَغَيَّرَ دِينَ اللَّهِ يَبْغُونَ وَلَهُ وَأَسْلَمَ مَنْ فِي
السَّمٰوٰتِ وَالْأَرْضِ طَوْعًا وَكَرْهًا وَإِلَيْهِ يُرْجَعُونَ (۸۳) قُلْ
ءَامَنَّا بِاللَّهِ وَمَا أُنزِلَ عَلَيْنَا وَمَا أُنزِلَ عَلَىٰ إِبْرٰهِيْمَ وَإِسْمٰعِيْلَ
وَإِسْحٰقَ وَيَعْقُوبَ وَالْأَسْبَاطِ وَمَا أُوتِيَ مُوسَىٰ وَعِيسَىٰ
وَالنَّبِيِّونَ مِنْ رَبِّهِمْ لَا نَفَرِقُ بَيْنَ أَحَدٍ مِنْهُمْ وَنَحْنُ لَهُو
مُسْلِمُونَ (۸۴) وَمَنْ يَبْتَغِ غَيْرَ الْإِسْلَامِ دِينًا فَلَنْ يُقْبَلَ مِنْهُ
وَهُو فِي الْآخِرَةِ مِنَ الْخٰسِرِينَ (۸۵) كَيْفَ يَهْدِي اللَّهُ قَوْمًا
كَفَرُوا بَعْدَ إِيمٰنِهِمْ وَشَهِدُوا أَنَّ الرَّسُولَ حَقٌّ وَجَاءَهُمْ
الْبَيِّنٰتُ وَاللَّهُ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الظَّالِمِينَ (۸۶) أُوْلَئِكَ

جَزَاؤُهُمْ أَنْ عَلَيْهِمْ لُعْنَةُ اللَّهِ وَالْمَلَكَةِ وَالنَّاسِ أَجْمَعِينَ ()
 ۸۷ خَلِيدِينَ فِيهَا لَا يُخَفَّفُ عَنْهُمْ الْعَذَابُ وَلَا هُمْ يُنظَرُونَ ()
 ۸۸ إِلَّا الَّذِينَ تَابُوا مِنْ بَعْدِ ذَلِكَ وَأَصْلَحُوا فَإِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ
 رَحِيمٌ (۸۹)

ترجمه

هیچ بشری را نرسد که خداوند به او کتاب و حکمت و نبوت داده باشد، سپس به مردمان بگوید به جای [آنکه بندگان] خداوند [باشید]، بندگان من باشید، بلکه [باید بگوید] شما که کتاب آسمانی را آموزش داده و آموزش یافته‌اید، عالمان ربانی باشید. و به شما دستور ندهد که فرشتگان و پیامبران را به خدایی برگزید، آیا پس از آنکه مسلمان گشته‌اید شما را به کفر فرمان می‌دهد؟ و چنین بود که خداوند از پیامبران پیمان گرفت که چون به شما کتاب و حکمت بخشیدم، آن‌گاه پیامبری به سویتان آمد که گواهی دهنده بر [حقانیت] کتب آسمانی شما گردید، بر شماست که به او ایمان آورید و یاریش دهید، آن‌گاه فرمود آیا گردن نهاده‌اید و بر این [امر] با من پیمان بستید؟ گفتند آری گردن نهاده‌یم، فرمود پس هم شما گواهی دهید و هم من همراه با شما، شاهدم. سپس هر کس که بعد از آن رویگردان شد، [بدانید که] آنانند که نافرمانند. آیا دینی جز دین الهی را می‌جویند، حال آنکه هر آنکس که در آسمانها و زمین است خواه و ناخواه فرمانبردار او هستند، و به سوی او بازگردانده می‌شوند. بگو به خداوند و آنچه بر ما و آنچه بر ابراهیم و اسماعیل و اسحاق و یعقوب و اسباط نازل شده و آنچه به موسی و عیسی و پیامبران از سوی پروردگارشان داده شده، ایمان آورده‌ایم، [و] بین هیچ یک از آنان فرق نمی‌گذاریم و ما فرمانبردار او هستیم. و هر کس که دینی غیر از اسلام برگزیند، هرگز از او پذیرفته نمی‌شود و او در آخرت از زیانکاران است. چگونه خداوند قومی را هدایت کند که بعد از ایمانشان و پس از اینکه شهادت داده‌اند که پیامبر [اسلام] بر حق است و روشنگریهایی برای

آنان آمده است، کافر شدند، و خداوند قوم ستمکار را هدایت نمی‌کند. جزای اینان آن است که لعنت خداوند و فرشتگان و مردم جملگی بر آنان است. جاودانه در آن [دوزخ] اند، [و] از عذابشان کاسته نمی‌شود و به آنان مهلت داده نمی‌شود. مگر کسانی که پس از آن، توبه و درستکاری کنند که خداوند آمرزگار مهربان است.

تفسیر

«مَا كَانُ» جواب سؤال مقدر است، گویا که گفته شده است: آیا جایز است که، پیامبری مردم را دعوت به خودش بکند؟ یا جواب سؤالی است که ذکر شده بوده ولی برای ما حکایت نشده است، طبق آنچه که گفته شده: ابا رافع قرظی و سید نجرانی گفتند: یا محمد آیا می‌خواهی ما تو را عبادت کنیم و تو را پروردگار خود بدانیم پیامبر فرمود: معاذالله که ما غیر خدا را عبادت کنیم و امر، به عبادت غیر خدا نماییم، خداوند به این کار فرمان نداده و مرا به آن مبعوث نفرموده است^۱، سپس این آیه (ما کان...) نازل گردید که نادرست بودن عبادت برای پیامبر ذکر شده است.

«لِبَشَرٍ أَنْ يُؤْتِيَهُ اللَّهُ الْكِتَابَ وَالْحُكْمَ وَالنُّبُوَّةَ» مقصود از کتاب، رسالت و احکام آن است و کتاب تدوینی صورت آن است و مقصود از حکم، ولایت و آثار آن است و نبوت برزخ بین آن دو است و لذا آن را تأخیر انداخت.

«ثُمَّ يَقُولُ لِلنَّاسِ كُونُوا عِبَادًا لِي» زیرا مادام که از انانیت خارج نشود و باقی، به خدا نباشد کتاب به او داده نمی‌شود، و هر گاه از انانیت خارج شد دیگر خودنگری، برای او نمی‌ماند تا بگوید: «کونوا عباداً لى» بنده من شوید. «مِنْ دُونِ اللَّهِ» از غیر خدا، بلکه اگر هم

بگویند بندگان من باشید یا اینکه بگویند بندگان خدا باشید یکی و متحد است، زیرا اگر او در این صورت «أنا» «من» بگوید از طرف خدا این «أنا» بر زبان او جاری شده است، نه از خودش. چنانکه مولوی رحمته الله علیه به آن اشاره کرده است:

گفت فرعونى انالحق گشت پست

گفت منصورى انالحق و برست

این انا هو بود در سرّ ای فضول

ز اتّحاد نور نزاره حلول

بود انا الحق در لب منصور نور

بود انالله در لب فرعون زور

آن انا بی وقت گفتن لعنت است

وین انا در وقت گفتن رحمت است

و چنانکه جایز نیست اگر از انانیت، چیزی در داعی باقی مانده باشد، مردم را به خود دعوت کند هم چنین اگر کسی که مورد دعوت قرار گرفته است در حجابی باشد که حقّ تعالی را در مظاهرش نبیند دعوت او جایز نیست، زیرا شخص محجوب، اگر به سوی مظاهر دعوت شود گمراه کردن و دعوت به اسم است نه معنی.

به همین جهت است که امام صادق علیه السلام ابوالخطّاب را طرد کرد بعد از آن که ابوالخطّاب مریدهایی را که خدا را در مظاهر نمی دیدند، دعوت به خدا بودن صادق علیه السلام می کرد، و اگر دعوت کننده از انانیتش خارج شود و در انانیت خدا باقی بماند دعوت کننده در این صورت همان خداست، زیرا دعوت از طرف خداست، به وسیله‌ی زبان داعی، و اگر مدعو (دعوت شده)

نیز در مظهر نبی ﷺ جز خدا نبیند نبی محض می‌شود، بدون اینکه شائبه‌ی مسمی بودن داشته باشد.

پس وقتی که این داعی، دعوت به خودش کرد، دعوت به خدا می‌شود، و اگر مدعو در مظهر داعی جز خدا نبیند توجه او فقط به مسمی است نه اسم، و عبادتش نیز، فقط برای مسمی است به سبب منطبق بودن اسم بر او، و به همین معنای در فارسی گفته شده است:

اگر مؤمن بدانستی که بت چیست

یقین کردی که دین، در بت پرستی است

«وَلَكِنْ» اما می‌گوید: «كُونُوا رَبَّنِيْنَ» «رَبَّنِيْنَ»

منسوب به ربّ است با زیاد شدن الف و نون، و این زیادی دلالت می‌کند بر مبالغه در نسبت به ربّ، و آن کسی است که همیشه منتسب به ربّ است، که در مظاهر، جز ربّ کسی را نبیند و خصوصاً در مظاهر فانی از قبیل خود وجودی. زیرا در این صورت دیگر دعوت کننده، خودی ندارد تا اینکه دعوت به خودش باشد، پس نبی ﷺ می‌گوید از حجاب انانیت خود خارج شوید تا خدا را در همه‌ی مظاهر ببینید.

«بِمَا كُنْتُمْ تُعَلِّمُونَ الْكِتَابَ» اگر «تَعْلَمُونَ» (با لام مشدّد)

باشد، یعنی کتاب را آموزش می‌دهید و درس می‌گوئید، تا اینکه به خاطر آموزش به امثال خود، از جمله‌ی ربّانیون باشید.

«وَبِمَا كُنْتُمْ تَدْرُسُونَ» اگر «تَدْرُسُونَ» با تخفیف راء

(نداشتن تشدید) باشد، به معنی آن است که شما کتاب را می‌خوانید، زیرا

اشتغال به کتب آسمانی و تدبّر در شرایع الهی و تذکّر آن، شما را تدریجاً از

تاریکی‌های انانیت خارج و در نور ظهور عبودیت و بروز ربوبیت داخل

می‌کند. «تعلمون» با تخفیف لام، و «تدرسون» (از باب تفعیل) و «تدرسون» نیز (از باب افعال) خوانده شده است.

«وَلَا يَأْمُرُكُمْ» در صورت رفع (يَأْمُرُ) یعنی ای افراد ناقص و اقتداکننده، خدا به شما امر نمی‌کند، که در این صورت فاعل (که مرجع ضمیر هو است) خداست و جمله بر «ما کان لبشر» عطف شده است. زیرا آن آیه، به این معنی است، که خداوند بشری را امر نمی‌کند که مردم را به عبادت خودش فراخواند.

و ممکن است حال باشد به تقدیر مبتدا، چون در مضارع منفی، به سبب «لا» «واو» جایز نیست (یعنی در حالی که خدا امر نمی‌کند به شما). و ممکن است فاعل «بشر» باشد. با جریان دو وجه اعراب که گفتیم (پیامبر امر نمی‌کند به شما).

در صورت نصب (يَأْمُرُ) فاعل، یا باز، به خدا برمی‌گردد، که «واو» به معنی «مع» است، یا فاعل به بشر برمی‌گردد که فعل عطف بر «يقول» می‌شود، و لفظ «لا»، برای تأکید نفی سابق زائد است.

و ممکن است «واو» به معنی «مع» باشد یعنی با اینکه خداوند شما را امر نمی‌کند. و مقصود از آیه این است که خداوند انبیا را امر نمی‌کند که مردم را به عبادت خودشان دعوت کنند، و بندگان را امر نمی‌کند که انبیا و ملائکه را عبادت کنند، کنایه از یهود و نصاری است در عبادت عزیر و عیسی عليه السلام و همچنین کنایه از عبادت ملائکه است.

پس خداوند به شما امر نمی‌کند «أَنْ تَتَّخِذُوا الْمَلَائِكَةَ وَالنَّبِيِّينَ أَرْبَابًا» که ملائکه و پیامبران را، خدا قرار دهید.

چون خطاب، به امت‌های ناقص است که از مظاهر، جز مظاهر، چیزی

نمی بینند، و تمکن از رؤیت خدا در مظاهر را ندارند (توانائی ندارند خدا را در مظاهرش ببینند).

دیگر قید «من دون الله» را نیاورد، چون احتیاج به ذکر آن از جهت قرینه‌ی سابق است، و به علت این قرینه بود که خدا فرمود: «أَيُّ مَرْكُم بِالْكَفْرِ بَعْدَ إِذْ أَنْتُمْ مُسْلِمُونَ» یعنی بعد از قبول نبوت انبیا و بیعت با آنها به بعیت عام نبوی، آیا خدا شما را امر به کفر می کند؟!

«وَإِذْ أَخَذَ اللَّهُ» یعنی به یاد آر، یا یاد آوری آنان بکن، و ممکن است که «اذ» عطف بر «اذ» در «بعد از انتم مسلمون» باشد، و معنی آن این است که آیا شما را خداوند به کفر امر می کند بعد از آن که شما مسلمان و مطیع هستید و بعد از آن که خداوند «مِيثَاقَ النَّبِيِّينَ» میثاق و پیمان همه را به دست نبی سابق، یا وصی نبی، یا در عالم ذر گرفته است که هر کدام به دیگری ایمان داشته، یا همه به محمد ﷺ ایمان داشته باشند.

یا بعد از آن که خداوند از امت های انبیا به دست پیامبران پیمان گرفت، یا در عالم ذر پیمان گرفت که هر امتی به پیامبری که بعد از پیامبر آنها می آید باید ایمان آورد، یا ایمان به محمد بیاورند اگر زمان او را درك کنند، یعنی اینکه از هر يك از پیامبران پیمان گرفته است بر ایمان آوردن و یاری کردن پیامبری که بعد از او می آید، یا ایمان و یاری کردن به محمد ﷺ و همچنین پیمان و عهد از امتها نیز گرفته شده است.

پس با این وصف خدا چگونه انبیا را به استقلال و ربوبیت امر می کند و از امتها می خواهد که پیامبران را رب قرار دهند؟!

به هر يك از این معانی در اخبار اشاره شده است.

برخی گفته اند «اذ أخذ الله» عطف است بر قول خدا «اذ قالت الملكة» است

این احتمال خیلی بعید است، و اگر گفته می‌شد که عطف است بر «اذ قال الله یا عیسی» نزدیک تر بود.

و میثاق، عبارت از عهدی است که وثیقه‌ی آن چیزی قرار می‌گیرد که به آن عهد می‌بندند مانند عهد به سبب رهن، سپس از باب استعاره‌ی تخیلی^۱ و ترشیح^۲ استعاره در معنی أخذ استعمال شده است.

«لَمَّا آتَيْتُكُمْ مِّنْ كِتَابٍ وَحِكْمَةٍ» حَقِّ این بود که بگوید «لَمَّا آتَاهُمْ» (آنچه به آنها داد) ولی به صورت متکلم «آتَيْتُ» و خطاب آورد «كُم»، تا حکایت از حال خطاب باشد، امّا «لَمَّا» به کسر لام خوانده شده تا صله‌ی أَخَذَ «اذ اخذ الله» باشد، و «ما» مصدریّه یا موصوله است و در صورت موصوله بودن عائد (آنچه به موصول برمی‌گردد). از صله حذف شده است، و عائد در جمله‌ی معطوفه تکرار موصول است که در «لَمَّا معکم» آمده است. حال اگر «ما» مصدریّه باشد «مِن»

۱- استعاره در لغت، به معنی طلب چیزی به عاریت است. و در اصطلاح، لفظی است که در غیر معنی اصلی استعمال شود، به علت علاقه مشابهتی که بین معنی اصلی و معنی مورد استعمال وجود دارد. با بودن قرینه‌ای که مانع از اراده‌ی معنی اصلی باشد، مثل اینکه بگوئیم شیری را دیدم که تیر می‌انداخت، که استعاره است از مرد شجاع و آن به علت شباهتی است که بین شجاع و شیر در صفت شجاعت است. پس در واقع استعاره مبتنی بر تشبیه است و تشبیهی است که فقط مشبّه به ذکر شده است. استعاره اقسام مختلفی دارد که عبارتند از: استعاره مصرّحه (آشکار)، استعاره به کنایه، استعاره مرکب. امّا به اعتبار، مستعار بر دو قسم است: اصلیّه و تبعیّه. اصلیّه، آن است که لفظ مستعار، اسم جنس باشد مثل استعاره‌ی شیر به جای مرد شجاع. تبعیّه آن است که لفظ مستعار فعل یا از مشتقات فعل باشد. امّا استعاره به اعتبار مقارنه‌ی دو طرف، بر سه قسم است: مطلقه، مجرّده، مرشّحه. که استعاره‌ی مرشّحه آن چنان است که تنها ملایمات (مناسبات) مشبّه به در آن ذکر شود. مثل «اولئك الذين اشترو الضلالة بالهدى فمدارحت تجارتهم». اشتراء که به معنی خرید و فروش است، استعاره آورده شده است. استعاره‌ی مرشّحه توضیح داده شد. استعاره‌ی تخیلیّه، تنها در تخیل است که قسمتی از استعاره‌ی بالکنایه می‌باشد. البته سکاکی آن را، تابع استعاره‌ی بالکنایه ندانسته است. به عقیده وی ممکن است استعاره‌ی تخیلیّه مستقلاً بدون کنایه در کلام آید. او استعاره بالکنایه و تخیلیّه، هر دو را از نوع مجاز لغوی و از احوال و عوارض الفاظ می‌داند که در هر دو مقام استعمال لفظ است در غیر موضوع له. جز اینکه در استعاره‌ی بالکنایه لفظ مشبّه در مشبّه به و در استعاره‌ی تخیلیّه، لفظ مشبّه به در مشبّه استعمال شده است (مأخوذ از کتاب معالم البلاغه)

۲- مراجعه شود به پاورقی (۱)

تبعیضیه و اگر موصوله باشد «مِن» بیانیه است.

و نیز «لَمَّا» به فتح لام خوانده شده که در این صورت لام موطنه است و ما شرطیه است یا موصوله، و اگر موصوله باشد، عائد همانند سابق است.

و مقصود از کتاب احکام رسالت است و کتاب تکوینی صورت آن است، و مقصود از حکمت آثار ولایت است.

«ثُمَّ جَاءَكُمْ رَسُولٌ مُّصَدِّقٌ لِّمَا مَعَكُمْ» سپس فرستاده‌ای به سوی شما آمد، که آنچه را از کتاب و احکام قالبی و حکمت در نزد شماست و حاوی همان عقاید حقه‌ی دقیقی است که جز با مشاهده‌ی با چشم بصیرت درک نمی‌شود، تصدیق می‌نماید.

«لَتَوْمِنَنَّ بِهِ ي» به او ایمان آورید، لام برای قسم است و جمله منقطع، از سابقش می‌باشد؛ اگر بنا را بر قرائت کسره‌ی لام «لَمَّا آتَيْتَكُمْ» بگذاریم (که ذکر شد) و این جمله به معنی جواب قسم برای «اذ اخذ الله ميثاق التَّيْبِين» می‌باشد که به منزله‌ی قسم است اما بنا بر قرائت فتحه‌ی لام «لَمَّا آتَيْتَكُمْ» و بودن ما موصوله (در آن صورت «لَتَوْمِنَنَّ»، جواب قسم و شرط است بنا بر اینکه «ما» شرطیه باشد، و ضمیر مجرور به «ما» در «ما آتَيْتَكُمْ» یا به محمّد یا به پیامبری که بعد از نبیّ اول می‌آید، برمی‌گردد.

یعنی خداوند از هر نبیّ، بر کسی که بعد از او می‌آید پیمان گرفته است. یا بر پیامبر هر امتی، که تقدیر چنین باشد: خداوند از امتهای پیامبران پیمان گرفته است، که هر امتی نبیّ خودش را تصدیق کند.

و به امیرالمؤمنین عَلَيْهِ السَّلَام نسبت داده شده است که فرمود: خداوند از انبیای پیشین میثاق گرفته که نعت پیامبر ما را به امت‌هایشان بشارت دهند و

آنها را به تصدیق پیامبر ما فرمان دهند^۱. نقل شده است که خداوند از انبیا پیمان گرفت بر اوّل و آخر، یعنی از اوّلی پیمان گرفت که هر آنچه آخری آورد به او ایمان بیاورد.

و از امام صادق علیه السلام است که فرمود^۲: تقدیر آیه این است: آنگاه که خداوند از امت‌های پیامبران پیمان گرفت که هر امتی، نبیّ خودش را تصدیق کند و آنچه را که آورده است به آن عمل نماید، و آنان بعدها با انبیا مخالفت ورزیده به عهد خود وفا نکردند، و بسیاری از آنها، شریعت پیامبرشان را ترک، و بسیاری را تحریف نمودند^۳.

«وَلْتَنْصُرُنَّهُ» و او را نصرت دهید. ضمیر مفعول (او را) به مرجع ضمیر مجرور سابق برمی‌گردد. یا به امیرالمؤمنین علیه السلام طبق روایتی که از آنها شده است برمی‌گردد و به امام صادق علیه السلام منسوب است که فرمود: خداوند پیامبری را از زمان آدم تا آخر، مبعوث نکرده است مگر اینکه آن پیامبر به دنیا برمی‌گردد و امیرالمؤمنین علیه السلام را یاری می‌کند^۴. این بیان معنی قول خداست که می‌فرماید: «لَتُؤْمِنَنَّ بِهِ وَ لَتَنْصُرُنَّهُ» یعنی البته به امیرالمؤمنین ایمان می‌آورند و به او یاری می‌کنند و از امام باقر علیه السلام در حدیث طویلی که کیفیت خلق و آفرینش خودشان را بیان می‌کند از امیرالمؤمنین نقل شده که فرموده است: خداوند، از انبیا، پیمان گرفته است به ایمان و یاری برای ما و این معنی قول خدای تعالی: «وَ اِذْ اخَذَ اللَّهُ مِيثَاقَ النَّبِيِّينَ لَمَا آتَيْتُكُمْ مِنْ كِتَابٍ وَ حِكْمَةٍ ثُمَّ جَاءَكُمْ رَسُولٌ

۱- صافی: ج ۱ / ص ۳۲۵

۲- صافی: ج ۱ / ص ۳۲۵

۳- صافی: ج ۱ / ص ۳۲۵

۴- برهان: ج ۱ / ص ۲۹۴

مصدق لما معکم لتؤمنن به و لتنصرنّه» می‌باشد، یعنی ایمان به محمد بیاورید و وصی او را یاری کنید، و به زودی، همه او را یاری خواهند کرد، و همانا خداوند میثاق مرا با میثاق محمد اخذ کرده است، بدین گونه که بعضی از ما، بعضی دیگر را یاری کند، من محمد را یاری کردم، و تحت فرمان او جهاد کردم، و دشمنش را کشتم، و برای خدا به آن عهد و میثاق و یاری محمد که از من گرفته بود وفا کردم و هیچ یک از انبیای خدا و رسولانش مرا یاری نکردند، چون که خداوند آنها را به سوی خودش قبض کرده بود، و زود است که مرا یاری کنند، و ما بین مشرق و مغرب در سلطه‌ی من باشد و خداوند همه‌ی انبیا و رسولان را زنده برمی‌انگیزاند از آدم تا محمد؛ کلیه‌ی انبیای مرسل زیر دست من به فرق مردگان و زندگان شمشیر می‌زنند،... تا آخر حدیث که طولانی است.^۱

«قَالَ» خدا فرمود: «ءَأَقْرَرْتُمْ»، یعنی ای پیامبران، یا ای پیامبران یا امت‌ها، یا ای امت‌ها آیا اقرار کردید.

«وَأَخَذْتُمْ عَلَيَّ ذَلِكُمْ إِصْرِي» «إِصْرًا» با کسره و گاهی با ضمّه و گاهی با فتحه، به معنی عهد و گناه و سنگینی می‌آید، و در اینجا مقصود عهد است.

«قَالُوا» انبیا، یا انبیا و امت‌های آنان، یا امت‌ها گفتند: «أَقْرَرْنَا قَالَ» اقرار کردیم، خداوند به ملائکه گفت: «فَأَشْهَدُوا» شاهد باشید بر انبیا و امت‌های آنان، یا اینکه خداوند به انبیا گفت: شاهد باشید بر امت‌هایتان.

«وَأَنَا مَعَكُمْ مِنَ الشَّاهِدِينَ» و من باشما از شاهدانم، از امام

صادق علیه السلام است که خداوند در عالم ذر، به آنها گفت: «اقرار کردید و بر آن اقرار با من عهد و پیمان بستید؟» گفتند: ما اقرار کردیم، که خداوند به ملائکه گفت: پس گواه باشید. و از امیرالمؤمنین علیه السلام است که خداوند به انبیا گفت: پس بر امت‌هایتان شاهد باشید^۱.

«فَمَنْ تَوَلَّىٰ بَعْدَ ذَٰلِكَ» یعنی بعد از آن عهد و پیمان هر کس از پیامبرش و شریعت او و وصیتش در حق محمد صلی الله علیه و آله و وصی او روگردان شود، یا اینکه کسی از شما ای حاضران بعد از آن عهد، از ایمان به محمد روی بگرداند، یا بعد از آنچه که ذکر شد از میثاق انبیا بر ایمان به محمد صلی الله علیه و آله رو برتابد... این عبارت، عطف است بر «فاشهدوا» تا اینکه محکی به قول باشد (آن گفته درباره آن حکایت کند)، یا اینکه عطف بر «قال» است تا اینکه ابتدای کلام با «موجودین» باشد (یعنی موجودین پیش از عبارت به تقدیر واقع شده باشد)، یا اینکه جزاء شرط محذوف است یعنی وقتی که دانستید این مطلب را پس کسانی که بعد از این روی بگردانند «فَأُولَٰئِكَ هُمُ الْفَاسِقُونَ» آنان از عهد و میثاق خدا خارجند.

«أ» آیا ایمان نمی‌آورند به محمد بعد از آن که یادآور شدند که خدا با همه‌ی انبیا پیمان بسته بر ایمان به او، و انبیا نیز با امت‌هایشان بر آن عهد بستند، و بعد از آن که فهمیدند که دین خدا عبارت از ایمان به محمد صلی الله علیه و آله است، بعد از همه‌ی اینها «فَغَيَّرَ دِينَ اللَّهِ يَبْغُونَ وَ» پس غیر از دین خدا رامی‌خواهند و حال آن که «لَهُ وَ» برای خدا یا برای محمد صلی الله علیه و آله «أَسْلَمَ» مطیع و فرمانبردار شده است «مَنْ فِي السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ» هر کس که در آسمان‌ها و زمین است، در عالم ذر، یا به حسب

تکوین، یا به حسب تکلیف، هر کس که در آسمان‌هاست و از مردم زمین گزیده و خلاصه آنان که مقصود خلقت و عاقل هستند، پیرو و فرمانبردار شده‌اند، و اما غیر آنها که فرمانبردار نشده‌اند، افراد پست و فرومایه هستند که در شمار چهارپایان محسوبند، یا اینکه مطیع و منقاد او شده است همه آنچه که در سوی زمین است در وقتی که دولت حق به سبب ظهور قائم (عج) ظاهر می‌شود. یا اینکه مطیع اوست کسی که در زمین است در دنیا قبل از مرگ یا در حین مرگ. و تعبیر به ماضی از جهت این است که وقوع آن محقق و حتمی است.

«طَوْعًا وَكَرْهًا» معنای اسلام یا پذیرش از روی میل و خواست باطنی (طوع) یا به زور شمشیر (کره) است که هر دو، بر حسب تکلیف ظاهر است، و اما به حسب تکوین، اطاعت و فرمانبری اجسام و موالید و اتحاد آنها با طبیعت‌ها و نفوسشان، همان اجبار و زور است، و اکراه و اجبار در عالم ذر، نیز بر حسب همان عالم موجود می‌باشد.

از امام صادق علیه السلام است که اسلام آنان، عبارت از توحید خدای عز و جل است^۱ و آن اشاره به اسلام تکوینی آنها، یا اشاره به اقرار آنان، در عالم ذر است.

و در خبر دیگری از امام صادق علیه السلام است، که معنی آیه این است که خداوند گروهی را به اکراه و جبر به اسلام آورد، و گروهی خودشان اسلام آوردند. و فرمود که: آنان که با اکراه آمدند فرقه‌ای بودند که با شمشیر اسلام آوردند^۲ و این اشاره به اسلام تکلیفی است. نیز از امام صادق علیه السلام است که

۱- نور الثقلین: ج ۱ / ص ۲۹۹ / ح ۲۲۰

۲- نور الثقلین: ج ۱ / ص ۲۹۹ / ح ۲۲۰

آیه درباره امام قائم نازل شده است^۱، و در روایتی است که این آیه را خواند و فرمود: آن گاه که قائم قیام کند زمینی نمی ماند مگر اینکه در آن، شهادت لا اله الا الله و محمد رسول الله ندا داده می شود^۲.

«وَالِئِهِ يُرْجَعُونَ» یعنی اینکه اسلام آنان عبارت از اقرار آنها به اینکه خدای تعالی خالق و مبدأ آنان است و بازگشت همه به سوی اوست، پس شایسته نیست که جز دین کسی را که مبدأ و معاد همه است، انتخاب کنند (یعنی شایسته است که فقط راه خدا را انتخاب کنند).

«قُلْ» ای محمد پس از آن که حجت را از جانب خود و امتت بر آنها تمام کردی، به عنوان آخرین کلام به آنها بگو: «ءَامَنَّا بِاللَّهِ وَمَا أُنزِلَ عَلَيْنَا وَمَا أُنزِلَ عَلَيَّ إِبْرَاهِيمَ وَإِسْمَاعِيلَ وَإِسْحَاقَ وَيَعْقُوبَ وَالْأَسْبَاطِ وَمَا أُوتِيَ مُوسَىٰ وَعِيسَىٰ وَالنَّبِيُّونَ مِنْ رَبِّهِمْ لَا نُفَرِّقُ بَيْنَ أَحَدٍ مِّنْهُمْ وَنَحْنُ لَهُ وَ مُسْلِمُونَ» ما ایمان آوردیم و اسلام آوردیم، شما اگر خواستید اسلام می آورید و اگر نخواستید نمی آورید.

«وَمَنْ يَبْتَغِ غَيْرَ الْإِسْلَامِ» اگر «ال» برای عهدذکری باشد معنی آن این است: کسی که غیر از دین اسلام که ذکر شد دینی بخواهد و اگر «ال» برای عهد ذهنی باشد معنی آن این است: هر که غیر از اسلام «دیناً» دینی، یا راه آخرتی بخواهد. «فَلَنْ يُقْبَلَ مِنْهُ» طلب و کوشش او پذیرفته نمی شود.

«وَهُوَ فِي الْأَخِرَةِ مِنَ الْخَسِرِينَ» و او در آخرت از

۱- عیاشی: ج ۱ / ص ۱۸۳ / ح ۸۲
 ۲- نور الثقلین: ج ۱ / ص ۳۰۱ / ح ۲۲۹

زیانکاران است، زیرا در طلب چیزی که نه تنها نفعی به او نمی‌رساند بلکه به او زیان وارد می‌آورد تمام دارایش را از حیث قوا و ادراکات مصرف کرده و عمرش را به پایان رسانیده است.

تحقیق در اصناف مردم

بدان که خدای تعالی در این آیه‌ها، بر حسب منطوق و مفهوم، به اقسام نه‌گانه‌ی مردم اشاره کرده است؛ چه انسان یا طالب دین است، یا طالب دین نیست و طالب دین یا اسلام را دین خود قرار می‌دهد که کوشش او مقبول و از سود برندگان اوست، و این قسم مفهوم مخالف «من یتبع غیر الاسلام دینا» می‌باشد.

یادینی غیر از اسلام را طلب می‌کند که آن منطوق آیه است. و کسی که طالب دین نیست، یا داخل در اسلام است یا نیست، خواه داخل در دین دیگری باشد، خواه در جهنم طبع توقّف نموده باشد. و کسی که داخل در دین اسلام نیست کافر است، و او در حال احتضار که ولایت بر او ظاهر می‌شود، یا بر دین اسلام می‌میرد یا بر کفر، که منطوق و مفهوم قول خدا: «انّ الذین کفروا ماتوا و هم کفار» اشاره به آن دو قسم دارد.

و کسی که داخل در اسلام است یا از دین اسلام مرتدّ می‌شود یا در دین اسلام باقی می‌ماند، بدون آنکه در آن فزونی حاصل شود، و مرتدّ ملی یا توبه می‌کند یا بر ارتدادش باقی می‌ماند، بدون آنکه در آن چیزی اضافه کند، و بدون آنکه منجر به ارتداد فطری گردد، و با منطوق و مفهوم قول خدا: «کیف یهدی الله قوماً» تا قول خدا: «الذین تابوا» اشاره به این سه قسم نمود، و به کسی که بر ارتداد باقی مانده است در حالی که

ارتداد او، منجر به ارتداد فطری شده باشد توبه پذیر نیست، اما کسی که بر اسلام باقی مانده و در آن فزونی حاصل کرده و منجر به مراتب ایمان شده است به منطوق و مفهوم خدای تعالی: «انّ الذین کفروا بعد ایمانهم... تا آخر آیه» مشمول هدایت خداوند می باشد.

و نیز بدان که انسان بر حسب فطرت و خلقت دارای اتّصال به ارواح پاک و پدران علوی است.

و این اتّصال موجب استعداد و آمادگی او برای ارتقا و ترقی به سوی علّتهای آغازین اوست، و این همان جبل و ریسمان از جانب خداست که در کتاب ذکر شده است، و آن فطرتی است که خداوند مردم را بر آن فطرت خلق نموده است.

پس اگر با این حال با بیعت عامّ یا خاصّ به خلفای خدا متّصل شد مسلم یا مؤمن می شود، و این اتّصال و دخول تحت احکام الهی، قالبی یا قلبی، به اسلام و ایمان و ملت و دین تعبیر می شود.

این اتّصال همان ریسمان از جانب مردم است که در کتاب ذکر شده است، کسی که با این اتّصال متّصل شده است، اگر از این اتّصال برگردد، و این اتّصال را به سبب انکار خدا، یا انکار خلفای الهی قطع نماید، و ارتدادش به قطع فطرت منجر نشود، مرتدّ ملّی می شود، بدین معنی که از ملت و دین برگشته و مرتدّ شده است، و ریسمانی را که از جانب مردم است، قطع کرده است نه از جانب فطرت را، و چون ریسمانی که از جانب خداست باقی است و فطرت قطع نشده است، اگر توبه کند توبه اش قبول می شود، زیرا استعداد و آمادگی آن را دارد که دوباره متّصل شود و به سوی ارواح ارتقا پیدا کند، و این همان مرتدّ ملّی است.

اما اگر مرتدّ شود و در ارتدادش فزونی یابد تا آنجا که منجر به قطع فطرت و ابطال آن گردد، و ریسمان از جانب خدا بریده شود مرتدّ فطری می‌گردد، چه او از اتصال فطری بریده و برگشته است. و این مرتدّ به جهت بطلان فطرت و اتصالش که سبب استعداد او برای اتصال تکلیفی بود قابل پذیرش توبه نیست، از این رو در فارسی گفته شده است که: «مردود شیخی را اگر تمام مشایخ عالم جمع شوند و خواهند اصلاح نمایند نتوانند».

و آنچه که در اخبار وارد شده است و فقها (رض) طبق آن فتوا داده‌اند^۱ مبنی بر اینکه مرتدّ مَلّی کسی است که بر کفر زاده شده و بر آن نشو و نما نموده، و سپس در اسلام داخل شده، و پس از آن برگشته و مرتدّ شده است اشاره به این است که آن دو، کاشف از دو نوع ارتداد است، زیرا کسی که بر اسلام متولّد شده و بر آن نشو و نما کرده و داخل در آن گشته چون اسلامش مانند ذاتیات است، مادام که فطرت را قطع نکند، کم اتفاق می‌افتد که از اسلام خارج شود.

و کسی که بر کفر زاده شده و بر آن نشو و نما نموده و داخل اسلام گشته است، چون اسلامش مانند عرضیات است زیاد اتفاق می‌افتد که از اسلام خارج شود بدون آنکه فطرت را ابطال نماید. و در این صورت ما احتیاج به این تکلف نداریم که بگوئیم توبه‌ی مرتدّ فطری باطناً قبول می‌شود و در ظاهر قبول نمی‌شود.

«كَيْفَ يَهْدِي اللَّهُ» : اشاره به مرتدّ مَلّی است، یعنی خداوند او را به ایمان هدایت نمی‌کند، که اسلام، طریق ایمان و راهنما به سوی آن یا به سوی آخرت و جنان است.

۱- شرایع الاسلام: ج ۴، ص ۹۶۱ و ۹۶۲.

«قَوْمًا كَفَرُوا»: قومی که به خدا یا به رسول یا به احکامی که رسول آورده است یا به قول او در حق خلیفه و جانشینش کافر شدند.

«بَعْدَ إِيمَانِهِمْ»: بعد از ایمانشان، چه ایمان عامّ با بیعت عامّ یا ایمان خاصّ با بیعت خاصّ.

«وَشَهِدُوا أَنَّ الرَّسُولَ حَقٌّ»: و شهادت دادند که رسول خدا حقّ است، مصدر، یا عطف بر «کفروا» است، یا حال به تقدیر لفظ «قد» است.

«وَجَاءَهُمُ الْبَيِّنَاتُ»: با معجزات یا دلیل‌های روشن که بر حقّ بودن رسول ﷺ را اثبات نماید.

«وَاللَّهُ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الظَّالِمِينَ»: این جمله حالیه در مقام تعلیل است، و معنی آن این است که خداوند ستمکاران را هدایت نمی‌کند، چون آنها به خود و قوای خود ظلم کردند، و به سبب خروج از اسلام به اسلام و صاحب اسلام ستم کردند.

بنابراین این جمله اشاره به قیاس اقترانی از شکل اوّل است این چنین: اینان ظالم و ستمکارند، و هیچ ظالمی را خداوند هدایت نمی‌کند پس آنها را خداوند هدایت نمی‌کند.

«أُولَئِكَ جَزَاءُهُمْ أَنْ عَلَيْهِمْ لَعْنَةُ اللَّهِ وَالْمَلَائِكَةِ وَالنَّاسِ أَجْمَعِينَ» یعنی دور کردن و طرد از جانب خدا جزای آنان است، یا نفرین خدا بر آنها به سبب لعنت بر آنهاست.

«خَالِدِينَ فِيهَا»: یعنی در لعنت خلود دارند، یا در جهنّم جاوید هستند که جهنّم با دلالت التزام استفاده می‌شود.

«لَا يُخَفَّفُ عَنْهُمْ الْعَذَابُ وَلَا هُمْ يُنظَرُونَ»: یعنی عذاب

آنها مدّتی به تأخیر نمی‌افتد. و چون مقام خشم سزاوار گسترش سخن و سختگیری و شدّت بخشی است. خداوند سخن را گسترانده و بر آنها سخت گرفته است.

«إِلَّا الَّذِينَ تَابُوا مِنْ مَّ بَعْدِ ذَلِكَ»: یعنی مگر آنکه پس از کفر بعد از اسلام توبه کنند.

«وَأَصْلَحُوا»: یعنی آنچه را که در حین کفر افساد کرده‌اند اصلاح نمایند، و این جمله استثناء از «قوماً» یا از «اولئک» است، نه از فاعل «خالدین» و نه از مجرور در «عنهم» و نه از مرفوع «ینظرون» که همه‌ی اینها خلاف مقصود است، معنی آیه این است که لعنت خدا بر آنهاست مگر کسانی که توبه کنند، زیرا چنانکه گذشت آنها ریسمان از جانب خدا را که مقتضی آمادگی توبه است قطع نکردند، و خداوند توبه‌ی آنان را قبول می‌کند.

«فَإِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ»: که خداوند بخشنده است و بعد از بازگشت به سوی او گناهان آنها را می‌بخشد.

«رَّحِيمٌ»: یعنی بر آنها تفضّل می‌کند و پس از بخشیدن به آنان رحم می‌کند. روایت شده که^۱ نزول آیه در باره‌ی مردی از انصار است که به واسطه قتل و کشتن که از او سرزد مرتدّ گشت، و به مکه رفت، و سپس پشیمان شد و به قومش پیام فرستاد تا در مورد او از رسول خدا سؤال کنند که این آیه نزال شد و سپس به مدینه بازگشت و اسلامش نیکو شد. ولیکن این آیه در باره‌ی هر کس که با انکار خدا یا رسول یا بعضی از احکام یا اقوال او مرتدّ شود جاری می‌شود.

آیات ٩٠-١٠٠

إِنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا بَعْدَ إِيمَانِهِمْ ثُمَّ أزدَادُوا كُفْرًا لَنْ تُقْبَلَ
 تَوْبَتُهُمْ وَأُولَئِكَ هُمُ الضَّالُّونَ (٩٠) إِنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا وَمَاتُوا
 وَهُمْ كُفَّارٌ فَلَنْ يُقْبَلَ مِنْ أَحَدِهِمْ مِلءُ الْأَرْضِ ذَهَبًا وَلَوْ افْتَدَى
 بِهِ أُولَئِكَ لَهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ وَمَا لَهُمْ مِنْ نَاصِرِينَ (٩١) لَنْ
 تَنَالُوا الْبِرَّ حَتَّى تُنْفِقُوا مِمَّا تُحِبُّونَ وَمَا تُنْفِقُوا مِنْ شَيْءٍ فَإِنَّ
 اللَّهَ بِهِ عَلِيمٌ (٩٢) كُلُّ الطَّعَامِ كَانَ حَلَالًا لِبَنِي إِسْرَائِيلَ إِلَّا مَا
 حَرَّمَ إِسْرَائِيلُ عَلَى نَفْسِهِ مِنْ قَبْلِ أَنْ تُنَزَّلَ التَّوْرَةُ قُلْ
 فَاتُوا بِالتَّوْرَةِ فَاتْلُوهَا إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ (٩٣) فَمَنْ افْتَرَى
 عَلَى اللَّهِ الْكُذْبَ مِنْ بَعْدِ ذَلِكَ فَأُولَئِكَ هُمُ الظَّالِمُونَ (٩٤)
 قُلْ صَدَقَ اللَّهُ فَاتَّبِعُوا مِلَّةَ إِبْرَاهِيمَ حَنِيفًا وَمَا كَانَ مِنَ
 الْمُشْرِكِينَ (٩٥) إِنَّ أَوَّلَ بَيْتٍ وُضِعَ لِلنَّاسِ لَلَّذِي بِبَكَّةَ مُبَارَكًا
 وَهُدًى لِّلْعَالَمِينَ (٩٦) فِيهِ آيَاتٌ مَّ بَيَّنَّتْ مَقَامَ إِبْرَاهِيمَ وَمَنْ
 دَخَلَهُ وَكَانَ آمِنًا وَلِلَّهِ عَلَى النَّاسِ حِجُّ الْبَيْتِ مَنِ اسْتَطَاعَ إِلَيْهِ
 سَبِيلًا وَمَنْ كَفَرَ فَإِنَّ اللَّهَ غَنِيٌّ عَنِ الْعَالَمِينَ (٩٧) قُلْ يَا أَهْلَ
 الْكِتَابِ لِمَ تَكْفُرُونَ بِآيَاتِ اللَّهِ وَاللَّهُ شَهِيدٌ عَلَى مَا
 تَعْمَلُونَ (٩٨) قُلْ يَا أَهْلَ الْكِتَابِ لِمَ تَصُدُّونَ عَنِ سَبِيلِ اللَّهِ
 مَنْ آمَنَ تَبِعُونَهَا عَوَجًا وَأَنْتُمْ شُهَدَاءُ وَمَا اللَّهُ بِغَفِلٍ عَمَّا
 تَعْمَلُونَ (٩٩) يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِنْ تُطِيعُوا فَرِيقًا مِنَ الَّذِينَ

أَوْ تَوَّأُ الْكِتَابَ يَرْدُّوْكُمْ بَعْدَ إِيْمَانِكُمْ كَافِرِينَ (۱۰۰)

ترجمه

کسانی که پس از ایمانشان کفر ورزیدند، سپس بر کفر خود افزودند، هرگز به توبه‌شان پذیرفته نمی‌شود و اینان گمراهند. کسانی که کفر ورزیده‌اند و در حال کفر مرده‌اند، اگر به اندازه‌ی روی زمین، طلا فدیة دهند از ایشان پذیرفته نمی‌شود؛ اینان عذابی دردناک [در پیش] دارند و یاورانی ندارند. هرگز به نیکی دست نیابید مگر آنکه از آنچه دوست دارید [و عزیز می‌شمارید] ببخشید، و هر آنچه ببخشید خداوند از آن آگاه است. همه‌ی خوردنیها برای بنی اسرائیل حلال بود، مگر آنچه اسرائیل [= یعقوب] پیش از نزول تورات بر خود حرام کرده بود؛ بگو اگر راست می‌گویید [و سخن مرا باور ندارید] تورات را بیاورید و آن را بخوانید. سپس هر آنکس که بعد از آن، بر خداوند دروغ بندد، آنانند که ستمکارند. بگو خداوند راست گفته است، از این روی از آیین ابراهیم که پاک‌دین بود و از مشرکان نبود، پیروی کنید. نخستین خانه‌ای که برای [عبادت] مردمان نهاده شد، آن است که در مکه [بنا شده] است که مبارک و رهنمای جهانیان است. در آن شگفتیهای آشکار از جمله مقام ابراهیم است؛ و هر کس که وارد آن شود در امان است؛ و خدای را بر مردم، حج خانه [ی کعبه] مقرر است، البته هر کسی که بدان راه تواند برد؛ و هر کس که کفر [و انکار] ورزد [بداند که] خداوند از جهانیان بی‌نیاز است. بگو ای اهل کتاب چرا آیات الهی را انکار می‌کنید، در حالی که خداوند شاهد [و ناظر] کردار شماست. بگو ای اهل کتاب چرا مؤمنان را از راه خداوند باز می‌دارید و آن را آگاهانه [و به ناحق] ناهموار و ناهنجار می‌شمارید؛ و خداوند از کار و کردار شما غافل نیست. ای مؤمنان اگر از گروهی از اهل کتاب اطاعت کنید، شما را بعد از ایمانتان به کفر بر می‌گردانند.

تفسیر

«إِنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا»: آنانکه مرتدّ فطری شدند.

«بَعْدَ إِيْمَانِهِمْ»: بعد از ایمان عامّ یا خاصّ.

«ثُمَّ أَرَادُوا كُفْرًا» سپس در کفر فزونی حاصل کردند به نحوی که منجر به ابطال فطرت و قطع ریسمان الهی از جانب خدا گشت.

«لَنْ تُقْبَلَ تَوْبَتُهُمْ» هرگز توبه‌شان پذیرفته نمی‌شود. آوردن لفظ «لن» که برای نفی ابد است، اشعار به این مطلب دارد که استحقاق توبه و قبول آن برای آنها باقی نمانده است، چون آنچه که استحقاق و استعداد بر پایه‌ی آن استوار است قطع شده است.

«وَأُولَٰئِكَ هُمُ الضَّالُّونَ»: آنان در گمراهی به سر می‌برند، چه گمراهی و ضلالت به طور مطلق منحصر در کسی است که فطرت را بریده است، ولی کسی که فطرت را نبریده باشد اگر چه از اسلام مرتد شود به طور مطلق گمراه نیست، چون هدایت تکوینی باقی می‌ماند.

«إِنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا وَمَاتُوا وَهُمْ كُفَّارٌ»: آنانی که در حالی که کافرند بمیرند، تقیید به این قید برای این است که کافر ممکن است بر اسلام بمیرند.

پس بغض و کینه کافر را به دل گرفتن در حال کفر و حیاتش از جهت ذات کافر جایز نیست، و نیز لعن او پس از مرگش جایز نیست، مگر برای کسی که حال او را در حال حیاتش بداند، و بداند که او بر کفر می‌میرد، یا از شخص صادق و راستگو که بر حال او آگاه است بشنود که شخص کافر بر کفر مرده است، یا بر کفر می‌میرد. جهت اشاره به همین مطلب مولوی رحمته گفته است:

هیچ کافر را بخواری منگرید

که مسلمان مردنش باشد امید

چه خبر داری ز ختم عمر او

تا بگردانی از او یکباره رو

ولیکن آن کفار، اگر بر کفر بمیرند «فَلَنْ يُقْبَلَ مِنْ أَحَدِهِمْ مِلٌّ»

أَلْأَرْضِ ذَهَبًا» «از آنها برابر همه‌ی زمین طلا در مقابل رهائی از عذاب

قبول نمی‌شود».

لفظ «ذهباً» تمیز است که محوّل از فاعل یا منصوب به نزع خافض است.

یعنی «من ذهب» بوده است.

«وَلَوْ أَفْتَدَىٰ بِهِ» یعنی اگر خودش را فدیه کند اگر چه در

فدیه دادن مبالغه کند و به حدّ اعلا برساند، چون باب افتعال هر گاه مفید مطاوعه

نباشد بر مبالغه دلالت می‌کند. بنابراین در توجیه آوردن این لفظ در اینجا احتیاج به

تکلف نیست، زیرا ما بعد لفظ «لو» در چنین موارد مخفی‌ترین افراد مورد شرط

می‌باشد.

«أُولَٰئِكَ لَهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ وَمَا لَهُمْ مِنْ نَّاصِرِينَ» در

اینجا در خبر موصول لفظ «فاء» آورد (فلن تقبل)، تا لازم بودن جزاء برای شرط را

تأکید نماید، ولی در جمله‌ی قبلی «فاء» نیاورد؛ اینکه آن جمله به تأکید و بسط و

تغلیظ و تشدید سزاوارتر بود، زیرا مرتدّی که کفرش فزونی یافته چون

عقاب و شدّت عذابش واضح است گوئی که عذاب او از مسلمات است

دیگر احتیاج به تأکید و تغلیظ و بسط نیست، لذا در آنجا به ذکر عدم قبول

توبه و گمراه بودن آنها اکتفا نمود، بدون آنکه از عذاب و چگونگی عقاب

ذکر بی‌نیاز بود. آوردن «فاء» در این جمله‌ی قبلی و بعدی، به همین جهت و به جهت

اینکه گمراهی از اوصاف آنهاست نه بیان عقاب آنها در قول خدا: «و

اولئك هم الضّالون» حرف عطف آورد به خلاف جمله‌ی قبلی

«او لئک جزاؤهم انّ علیهم... تا آخر آیه» و به خلاف جمله‌ی بعدی:
«او لئک لهم عذاب الیم».

آوردن حرف عطف اشاره به این است که ما بعد حرف عطف معطوف است و از اوصاف معلوم آنها شمرده می‌شود، و مقام، مقام سؤال نیست تا جواب سؤال مقدرّ قرار داده شود به خلاف دو فقره آخر.

جزء چهارم

«لَنْ تَنَالُوا الْبِرَّ»: این جمله از نظر لفظ و معنی از ماقبلش منقطع است، یا جواب سؤالی است که از ماقبلش ناشی می‌شود، گویا پس از آنکه اقسام چهارگانه‌ی منحرفین و مرتدّین و کافرین را ذکر نمود و مسائلی را سؤال کرد: اگر در آن ایمان، ثبات و رزیم و به مقام احسان برسیم به چه چیزی نائل می‌شویم؟ پس فرمود: شما به بهشت و خیر و وسعت در احسان یا صدق، یا طاعت، یا خصلت احسان به غیر نمی‌رسید، مگر اینکه انفاق کنید، چه همه‌ی این معانی که ذکر شد معانی لفظ «برّ» است، و همه مناسب مقام سؤال است.

«حَتَّى تُنْفِقُوا»: معنی انفاق در اوّل سوره‌ی بقره گذشت.

«مِمَّا تُحِبُّونَ»: یعنی انفاق از چیزهائی بکنید که دوست دارید، زیرا احسان و محبویّت، برای انسان جز با میانه روی و اعتدال در اخلاق، حاصل نمی‌شود و چون محبوب انسان در هر مرتبه چیزی است غیر از آنچه که در مرتبه‌ی دیگر موجود است، و شاید محبوب او در مرتبه‌ای، بر حسب مرتبه‌ی دیگر، مبعوض او باشد. و محبوب هر مرتبه‌ای نسبت به جمیع افراد محبوب نمی‌شود، بلکه گاهی برای بعضی محبوب و برای بعضی دیگر مبعوض قرار می‌گیرد، و گاهی برای شخصی در حالتی محبوب است و در

حالت دیگری مبعوض است... پس انفاق و منفق مخصوص چیزی نیست و در حدّ خاصی قرار نمی‌گیرد، بلکه می‌گوییم: محبوب انسان در هر مرتبه‌ای نفس، لوازم نفس و چیزهایی است که در آن مرتبه، با نفس سازگار است و اصل در هر انفاق، آن است که ناشی یا مسبّب از انفاق چیزی از انسانیت باشد، تا مورد قبول قرار گیرد، زیرا انفاق کننده هر گاه برای ابقای انسانیت یا ازدیاد و فزونی آن انفاق نماید مانند ریاکار و خودپسند یا برای ابقای باطل یا ابطال حقّ انفاق نماید انفاق او مورد قبول نیست و موجب برّ و احسان نمی‌شود بلکه آن انفاق مردود و موجب دوری از برّ و نیکی است.

«وَمَا تُنْفِقُوا مِنْ شَيْءٍ» : یعنی هر چه انفاق کنید، و لو پست‌ترین و کوچک‌ترین چیز هم که باشد از خداوند فوت نمی‌شود و خدا آن را می‌داند. «فَإِنَّ اللَّهَ بِهِ يَعْلِمُ» خداوند به آن آگاه است و به شما چند برابر پاداش می‌دهد. پس، از فنا و فوت آن نترسید.

«كُلُّ الطَّعَامِ» : لفظ «الطَّعَامِ» به معنی مطعوم و خوردنی است بالفعل یا بالقوه، مانند گندم و جو، و مقصود از تعمیم طعام، تعمیم طعام است نسبت به آنچه که یهود می‌گفتند، مبنی بر اینکه طعام برای انبیای سابق حرام بود، نه نسبت به هر چیزی که ممکن است طعام و خوردنی قرار گیرد. و این آیه ردّ بر یهود و جواب انکار آنهاست که می‌گفتند چرا طیبّات به سبب ظلم آنها، بر آنها حرام گشته است؟ زیرا یهود پس از نزول قول خدای تعالی: «فَبِظُلْمٍ مِنَ الَّذِينَ هَادُوا حَرَّمْنَا عَلَيْهِمْ طَيِّبَاتٍ أَحَلَّتْ لَهُمْ» و قول خدای تعالی: «وَعَلَى الَّذِينَ هَادُوا حَرَّمْنَا كُلَّ ذِي ظُفْرٍ وَمِنَ الْبَقَرِ وَالْغَنَمِ حَرَّمْنَا عَلَيْهِمْ شُحُومَهَا إِلَّا مَا حَمَلَتْ ظُهُورُهُمَا أَوِ الْحَوَايَا أَوْ مَا اخْتَلَطَ بِعَظْمٍ ذَلِكَ جَزِينَاهُمْ بِبَغْيِهِمْ وَأَنَا

«لصادقون» و پس از شنیدن این آیات گفتند: ما اولین کسانی نیستیم که این چیزها بر آنان حرام شده است، این امور بر نوح عَلَيْهِ السَّلَامُ و بر ابراهیم عَلَيْهِ السَّلَامُ و بر بنی اسرائیل بعد از آنان حرام شده بود تا آنکه این تحریم منتهی به ما شد، پس خدای تعالی این گفته‌ی آنها را تکذیب کرد و جواب آنها را داد و فرمود: «كُلِّ الطَّعَامِ»...

«كَانَ حَلَالًا لِّبَنِي إِسْرَائِيلَ»^۱: چنین نیست که یهود می‌گویند که طیبیات از زمان نوح حرام بوده است، بلکه حلال بوده است.

«إِلَّا مَا حَرَّمَ إِسْرَائِيلُ عَلَى نَفْسِهِ»: جز آنچه که اسرائیل به سبب مرض بر خودش حرام کرده بود. اسرائیل گوشت شتر را بر خودش حرام کرده بود، چون همان طور که روایت شده است درد خاصه یا عرق النساء داشت و هر وقت گوشت شتر می‌خورد، درد شدت می‌یافت و لذا گوشت شتر را بر خودش حرام کرده بود^۱.

«مِنْ قَبْلِ أَنْ تُنَزَّلَ التَّوْرَةُ» لفظ «من قبل» متعلق به قول خدا: «حَلَالًا» یا به «حَرَّمَ» یا به هر دو بر سبیل تنازع، یعنی همه‌ی خوردنیها برای بنی اسرائیل حلال بود جز گوشت شتر که اسرائیل آن را قبل از نزول تورات بر خودش حرام کرده بود، و بعد از نزول تورات و ظلم و ستم آنان طیبیات بر آنها حرام شد.

«قُلْ فَأْتُوا بِالتَّوْرَةِ فَاتْلُوهَا إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ»: بگو اگر راست می‌گویید تورات را بیاورید و بخوانید. آنها را به کتاب خودشان احتجاج نمود تا دروغ ادعای آنها و صدق و راستی رسول خدا صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ ظاهر و روشن شود. بعضی گفته‌اند: جرأت نکردند تورات را بیاورند و مبهوت

۱- نور الثقلین: ج ۱، ص ۳۰۲، ح ۲۴۰.

شدند^۱. به این وسیله به کتاب خصم تمسک نموده، تا صدق خویش را اثبات نماید.

«فَمَنْ أَفْتَرَىٰ عَلَى اللَّهِ الْكَذِبَ»: ادّعی اینکه محرّمات از زمان نوح حرام بوده است، افترا و دروغ است.

«مِنْ مَّ بَعْدَ ذَٰلِكَ»: یعنی بعد از آن احتجاج و الزام دلیل و حجّت. «فَأُولَٰئِكَ هُمُ الظَّالِمُونَ»: این جمله تأکید و منحصر کردن ادّعی مبالغه است، و ظلم و ستم آنها عبارت از انکار کردن به جای تصدیق و اقرار است.

«قُلْ صَدَقَ اللَّهُ»: گویا که مقصود این است که بگوید: صدق و راستی من آشکار شد پس تابع و پیرو دین من باشید، ولی چون نسبت صدق به خدای تعالی در اینجا مستلزم صدق رسول خدا ﷺ می‌باشد، زیرا او مدّعی است که اقوال و گفتارش از طرف خدای تعالی القا شده است، و هر گاه اقوال القا شده از جانب خدا صادق باشد، او صادق می‌شود، و از سوی دیگر چون کنایه از صدق رسول خدا ﷺ به سبب صدق خدای تعالی رساتر از تصریح و دورتر از فریب و لجاج و نزدیک تر به انصاف است... لذا خدای تعالی چنین کنایه بکار برد. همچنین است مطلب در امر به پیروی از دین ابراهیم، زیرا وقتی ابراهیم عليه السلام اعلان کرد که دین خدا، دین ابراهیم و دین ابراهیم، دین خداست به سبب اتباع و پیروی از دین و ملت ابراهیم کنایه از دین و ملت رسول خدا ﷺ نمود، و فرمود:

«فَاتَّبِعُوا مِلَّةَ إِبْرَاهِيمَ حَنِيفًا وَمَا كَانَ مِنَ الْمُشْرِكِينَ»:

این عبارت اندکی قبل گفته شد.

«إِنَّ أَوَّلَ بَيْتٍ»: یعنی اولین خانه از حیث زمان، چنانکه در خبر آمده است: اولین جایی که در زمین آفریده شده خانه‌ی خداست، با اختلافی که در مضمون اخبار است، سپس زمین از آنجا پهن و گسترده شده است، و همچنین در اخبار آمده است: خدای تعالی آن را از بهشت برای آدم نازل نمود، و آن درّ و مروارید سفیدی بود که خداوند آن را به آسمان بالا برد و اساس و پایه‌اش مانند ^۱. یا خداوند آنجا را برای عبادت و پرستش اختیار کرده، چنانکه برخی گفته‌اند قبل از آن برای عبادت مکان خاصی وجود نداشت.

«وُضِعَ»: یعنی آفریده شده، یا بنا شده

«لِلنَّاسِ»: یعنی آنجا را برای مردم آفریده است، تا کاسب‌ها به سبب کسب از آنجا بهره‌مند گردند، و آنانکه قصد کعبه دارند از غفران و بخشش حق تعالی، و پناهندگان، از امن و راحت، و نظرکنندگان به آنجا و به آیاتش، از هدایت بهره‌برند، و ساکنین و مجاورین آن، از کفایت در امر معاش و زندگانی بهره‌مند گردند اگر چه کافر باشند، یا آن بیت آفریده شد تا مردم باقی بمانند و هلاک نشوند، و این معنی بنا بر روایتی است مبنی بر اینکه اگر بیت منهدم می‌شد و حجّ ترک می‌گشت اهل عالم هلاک می‌شدند.

«لَلَّذِي»: یعنی بیت و خانه‌ای که در مکه واقع شده است.

«بِبَكَّةَ»: لفظ «بکّه» مترادفند، یا «بکّه» جای بیت است، و «مکه» اسم همه‌ی شهر است، و از آن جهت «بکّه» نامیده شده است که مردم در آنجا ازدحام می‌کنند یا مردم در آنجا و اطراف آنجا گریه می‌کنند، یا مکه گردن ستمگران و جبّاران را می‌زند و به همه‌ی این معانی در اخبار

اشاره شده است. روایت شده است: از آن جهت مکه را «بگه» نامیده‌اند که مرد و زن در آنجا در اثر ازدحام جمع می‌شوند و به همدیگر تنه می‌زنند، و زن جلو روی تو و راست و چپ تو و همراه تو نماز می‌خواند، و هیچ اشکالی ندارد، چه، این مطلب در سایر شهرها کراهت دارد، نه در مکه.

«مُبَارَكًا»: یعنی مکه برای مجاورین خود برکت است، چه از میوه‌های همه‌ی درختان بهره می‌برند در حالی که در مکه هیچ نوع میوه‌ای نیست، و حبوبات و میوه‌ها به سوی آن شهر جلب و سرازیر می‌شود. و این برای زائرین خویش نیز مبارك است چون خداوند آنها را می‌بخشد، مانند روزی که از مادر زاده شده‌اند، و به سوی آنها نظر رحمت می‌اندازد، و توبه‌ی آنها را قبول می‌کند، و عوض آنچه را که در راه خدا انفاق کرده‌اند می‌دهد. و برای پرندگان و سایر حیوانات نیز مبارك است چون از شکار شدن، در امان هستند و پرندگان مسجد نیز ایمن بوده و روزیشان می‌رسد. و برای درختان و گیاهان زمین حرم، نیز مبارك است چون آنها تا حدودی از قطع کردن و بریدن در امان هستند. و برای اهل عالم مبارك است، چون بقا و رزق اهل عالم به سبب وجود مکه است، چنانکه اشاره شد.

«وَهُدًى لِّلْعَالَمِينَ»: درباره‌ی حمل معنی و مصدر بر ذات، بارها گفتیم و توجیه نمودیم، که علت هدایت مکه یا به این است که وجود آن سبب هیجان و تحریک نفوس به توجّه به آن و رفتن به سوی آن است، یا به این است که سبب نزدیکی زائرین خانه‌ی خدا به خدای تعالی است، یا به این جهت است که مکه از زمان ابراهیم علیه السلام یا از زمان آدم علیه السلام قبله و پرستشگاه بوده است یا دارای آیات و نشانه‌هایی است که دلالت بر بزرگداشت خدا می‌کند و نیز دلالت بر این می‌کند که آنجا در حمایت خدای تعالی است، و

دلالت بر صدق انبیا دارد که مأمور به تنظیم خانه‌ی خدا و طواف دور آن و عبادت و انجام مناسک در آنجا بودند، و صدق انبیا در این مورد دلالت بر صدق رسالت آنها دارد، و صدق رسالت آنان جز با اقرار به مبدأ و معاد و توحید مبدأ و توحید عبادت محقق نمی‌شود.

و آیات و نشانه‌ها عبارتند از نابودی کسانی که قصد خراب کردن کعبه را داشتند مانند ابرهه صاحب فیل و لشگریانش، و مانند شیوع مرگ در بین قبیله‌هایی که حجر الاسود را برده بودند تا جایی که دوباره آن را به جای خود برگرداندند، و مانند گفتن حجر الاسود هنگام احتجاج محمد حنیفه با علی بن الحسین علیه السلام و مانند پرواز نکردن پرندگان از محاذات کعبه، و همچنین خانه‌ی خدا دارای آیات و نشانه‌هایی از آثار انبیا و معجزه‌های آنهاست که باقی و جاوید است، مانند مقام ابراهیم که فرو رفتن پا در سنگ سخت نشانه و آیتی است که دلالت می‌کند بر اینکه صاحب آن دارای نیروی الهی است که از طاقت بشر خارج است، و همچنین خانه‌ی خدا و آن نشانه‌ها و آیات در طول قرن‌ها محفوظ مانده و از بین نرفته است با اینکه دشمنانش زیاد بودند و در صدد محو آن آثار بودند، و روی همین اصل است که آثار و نشانه‌ها، باقی و جاوید هستند. اما اینکه مکه خود هدایت است به این دلیل است که خداوند می‌فرماید:

«فِيهِ ءَايَاتٌ مُّبَيِّنَاتٌ»: این جمله مستأنفه و جواب سؤال از علّت

هدایت، یا حال مترادف یا متداخل یا صفت است که جهت تعلیل آورده شده است، یا خبر بعد از خبر است. به خود آیات و ظاهر و روشن بودن آنها قبلاً اشاره نمودیم.

«مَقَامُ اِبْرَاهِيمَ»: بدل از لفظ «آیات» به صورت بدل بعض از کلّ

است، یا مبتدأست که خبر آن محذوف، یا خبر است که مبتدای آن محذوف است،

یعنی «هی مقام ابراهیم» یعنی آن آیات و نشانه‌ها مقام ابراهیم است، زیرا فر رفتن پای ابراهیم در سنگ و باقی ماندن اثر پا و محفوظ ماندن آن در قرون متمادی آیات و نشانه‌های متعددی است، و اخبار در بیان حکایت مقام ابراهیم عليه السلام مختلف است و هر کس بخواهد به اخبار و کتب تفاسیر مراجعه نماید^۱.

«وَمَنْ دَخَلَهُ وَكَانَ آمِنًا» این جمله عطف بر «مقام ابراهیم» یا عطف بر جمله‌ی «فیه آیات بیّنات» یا بر جمله‌ی «انّ اول بیت وضع للناس للذی ببکّه» می‌باشد، یا حال است، و لفظ «من» موصولیه یا شرطیه است، یعنی هر کس داخل مکه شود از عذاب روز قیامت به شرط ایمان ایمن می‌شود، و هر کس داخل حرم شود طبق قرار داد الهی از مؤاخذه‌ی بر جنایت، ایمن می‌گردد. و ضمیر «دخله» به بیت یا به مقام ابراهیم برمی‌گردد، و مقصود از مقام ابراهیم سنگی است که در آن اثر قدم و پای ابراهیم عليه السلام است، یا جایی است که آن سنگ، الان در آنجاست، یا جایی است بین آنجا و بین بیت یا مسجد یا مقصود همه‌ی حرم است چنانکه بعضی گفته‌اند.

اگر مقصود از امن و ایمن بودن امنیت آنان در مقابل تعرّض جبّاران و ستمگران با وجود کثرت ستمگران و نابود شدن کسانی که متعرّض خانه‌ی خدا و زائران آن شده‌اند، مانند اصحاب فیل، در این صورت نشانه و آیت الهی بودن واضح است، ولی اگر مقصود ایمن بودن با قرار داد الهی یا ایمن بودن از عذاب الهی یا ایمن بودن از عذاب نسبت به کسی که آنجا مدفون است در این صورت آیت و نشانه بودن واضح و روشن نیست.

بدان که جمیع اعمال شرعی فرعی و مناسک ظاهری قالبی

۱- عیاشی: ج ۱، ص ۱۸۷، ح ۹۹.

صورت‌های اعمال لطیفه‌ی انسانی است که راهبر به سوی خداست، و مناسک باطنی قلبی و جمیع مساجد و خانه‌های صوری خدا، صورت‌های معابد باطنی انسان و نمودی از مواقف و ایستگاههای سالک در سلوکش می‌باشد، و صورت‌های خانه‌های حقیقی خداست که همان دل‌های سالکین به سوی خداست که ایمان در آنها داخل می‌شود، و از سینه‌های گشوده شده‌ی به اسلام به سبب دخول ایمان در آن جدا و ممتاز می‌گردد.

و کعبه، چون بنای ابراهیم عَلَيْهِ السَّلَام است که به وسیله‌ی قلب تحقّق پیدا کرده است و بیت حقیقی خدای تعالی است با جمیع مناسک و معابدش مظهر قلب گشته است؛ لذا همه‌ی آنچه که بر قلب جاری می‌شود بر کعبه نیز جاری می‌شود، زیرا قلب گوشتی چون اوّلین نقطه از بدن انسان است که آفریده شده است، و آن مظهر قلب معنوی است که قبل از همه‌ی عوالم روحانی آفریده شده، از باب اینکه ربّ النوع قبل از همه‌ی مخلوقات، خلق شده است. لذا خداوند حکم آن قلب را بر کعبه جاری ساخته و فرموده است: «أَوَّلُ بَيْتٍ لِلنَّاسِ لِلَّذِي بَبَكَّةَ».

بعضی گفته‌اند: اوّلین نقطه‌ای که از بدن انسان آفریده شده کبد است، چون کبد محل رویش نفس نباتی است، و بدن انسان در مرحله‌ی اوّل احتیاج به قوای نباتی ندارد، ولی اینان غفلت کرده‌اند از اینکه از اوّل استقرار جنین در رحم به صورت ضعیف از همه‌ی قوای نباتی که برای نفس مادر است استفاده می‌کند.

و جنین از همان ابتدای استقرارش در رحم به سبب تدبیر نفس نباتی که در مادر است تغذیه و نمو می‌کند، و تصویر اعضا نیز جز با کمک نفس مادر محقّق نمی‌شود، چه نفس مادر حریص است که مانند خود را ایجاد نماید

و بر بقای آن حریص است و این کمک نفس مادر متصور نمی‌شود مگر آنجا که آنچه از او به ظهور می‌پیوندد مثل خودش باشد، نه مظهر سربازان و لشکریان و جودش و آن جز قلب نیست.

و چون قلب قبل از تنزل و پایین آمدنش به زمین عالم صغیر مانند مروارید سفید بود او بعد از تنزل و پایین آمدن و اختلاط با اهل عالم صغیر رنگارنگ گشت، و گسترش زمین عالم صغیر از زیر آن شد، و از حیث گوشت صنوبری بودن از حیث روحانیتش در وسط این عالم قرار گرفت، زیرا نسبت آن به جمیع اجزای بدن مساوی است، و مولد و محل تولد و لایت قرار گرفت، و مورد توجه جمیع اهل عالم صغیر در مقاصد و مناسکشان شد، و محل امن کسانی که داخل در آنجا یا حریم آنجا شدند، گردید و نسبت به امور اهل مملکتش قیام نمود و مقوم آنها گشت، و برکت و روزی دهنده از جمیع میوه‌ها شد برای کسانی که از اهل آن مملکت باشند یا نباشند. و مرجع مردم قرار گرفت.

و در مملکت خود اصل جمیع قریه‌ها گردید، و بر همه لازم شد که بسوی آن رجوع کنند و لباس انانیت رانزد آن از تن برکنند، و دور آن طواف کرده و نزد آن توقف و تردد نمایند و قبل از رسیدن به آن، انانیت خویش را بکشند و قربان کنند... چون چنین بود، از کعبه، نیز بمانند آن خبر داده شد، و خدای تعالی برای کعبه نیز همانند قلب، مناسک و اعمال قرار داد، و شاید تو، با این بیان، اجمالاً به حکم جمیع احکام حج و مناسک آن آگاه باشی.

به بعضی از آن احکام در گذشته اشاره کردیم و به بعضی دیگر در آینده اشاره خواهیم کرد، کسی که از آنچه ما گفتیم غفلت داشته باشد تنها به ظاهر اخبار در اوصاف خانه‌ی خدا توجه می‌کند و نیز کسی که به صورت

ظاهر اعمال و مناسک حجّ نگاه کند، آنها را دارای صحّت و حکمت عقلانی نمی‌بیند،^۱ بلکه آنها را دروغ و لغو می‌پندارد، و اگر از خدا یا از اهل اسلام نترسد در آنها طعنه می‌زند همان طور که کفار طعنه می‌زنند.

«وَلِلَّهِ عَلَى النَّاسِ حِجُّ الْبَيْتِ»: لفظ «حجّ» با فتحه و کسره حاء خوانده شده و هر دو مصدر «حجّ» به معنی مطلق، قصد است یا به معنی قصد مکه است جهت انجام مناسک مخصوص. یا با فتحه حاء، مصدر و با کسره‌ی آن، اسم مصدر است و چون فطرت و سرشت اهل عالم صغیر بر قصد بیت قلب است، و آن حقّی از حقوق خدا بر آنان است، و از سوی دیگر، چون رجوع و بازگشت آنان به سوی قلب، بازگشت به سوی خداست... لذا خدای تعالی مردم را مکلف به زیارت کعبه نمود، که مظهر همان خانه است، و این تکلیف را به صورت خبر ادا نموده تا تأکید و اشعار به این باشد که این معنی در فطرت آنها همان حقّ الله است که برگردن آنهاست، و مانند سایر حقوق خلقی و الهی نیست. لذا در این آیه به وجوه متعدّد ذیل، تأکید شده است:

۱- امر را به صورت خبر ادا نموده، تا بر این امر دلالت کند که این مطلب از اموری است که حتماً واقع شدنی است و احتیاج به امر ندارد.

۲- آن را با اسمیه بودن جمله تأکید نمود،

۳- آن را حقّ الله حساب کرد که برگردن مردم قرار داده شده است، و

مانند سایر حقوقی که به خلق برمی‌گردد نیست. ۴- حقّ را در خدای تعالی منحصر نمود بدون آنکه غیر خدا در آن شرکت داشته باشد.

«مَنْ أَسْتَطَاعَ»: این جمله بدل از «النّاس» است، و این بدل

آوردن تأکید دیگری برای حکم است از آن جهت که تخصیص بعد از تعمیم،

۱- عیاشی: ج ۱، ص ۱۸۷، ح ۹۷

و توضیح بعد از اجمال است، پس گویا که مطلب را تکرار نموده، و فرموده است: برای خدا، حجّ خانه‌ی خدا بر عهده‌ی مردم است، و برای خدا، به عهده‌ی کسی است که مستطیع باشد.

«إِلَيْهِ سَبِيلًا» : یعنی مستطیع کسی است که بتواند راه حجّ را برود، آیا استطاعت بدنی کافی است یا باید استطاعت با بدن و مال باشد؟ یا استطاعت به کسب است؟ یعنی کسی او طوری باشد که نفقه‌ی خود و کسی را که نفقه‌اش بر او واجب است در مدت رفت و برگشت داشته باشد. برای تحقیق این مطلب به کتابهای فقهی مراجعه شود.

«وَمَنْ كَفَرَ» : یعنی هر کس به حجّ یا به خدا در مورد ترك حجّ یا به احکام خدا در ترك حجّ کفر بورزد بداند که خداوند از جهانیان بی‌نیاز است. و ترك حجّ را کفر نامیدن تأکید دیگری برای وجوب حجّ است، پس گویا که فرموده است: ترك حجّ در حدّ کفر و شرك به خداست، پس همان طور که خداوند شرك به او رانمی‌بخشد تارك حجّ رانیز نمی‌بخشد، و پائین تر از آن رامی‌بخشد، پس کسی که تارك حجّ باشد نباید مورد اعتنا قرار گیرد.

«فَإِنَّ اللَّهَ غَنِيٌّ عَنِ الْعَالَمِينَ» : یعنی خداوند بی‌نیاز از تارك حجّ است، و ذکر بی‌نیازی در امثال اینجها دلالت بر ذلّت و خواری می‌کند، و فرمود خداوند بی‌نیاز از جهانیان است، به جای اینکه بفرماید خداوند از تارك حجّ بی‌نیاز است فرمود از جهانیان بی‌نیاز است و این تعبیر مبالغه در استغنا و بی‌نیازی است تا دلالت بر مبالغه در خواری و مذلّت آنانی باشد که می‌پندارند خدا نیازمند به حجّ آنهاست چون حجّ خانه‌ی خدا عبادتی است که جامع بین خستگی‌های بدن و شکستن انانیت نفس و قطع علاقه‌ی نفس از آرزوها و مجدد شدن و عاری گشتن از خواسته‌هایش می‌باشد، و در

آن بذل مال و انفاق وجود دارد، و سایر عبادات چنین نیست، لذا خدای تعالی انسان را به سوی آن فراخواند، و آن را با انواع تأکیدها تأکید نمود، سپس به پیامبرش امر کرد که اهل کتاب را مورد خطاب قرار دهد، و آنها را بر کفر به آیات و نشانه‌ها سرزنش نماید تا کنایت از امت پیامبر در مورد ترك حج و کفر به علی عليه السلام باشد.

«قُلْ»: بگو ای محمد صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ

«يَا أَهْلَ الْكِتَابِ لِمَ تَكْفُرُونَ بِآيَاتِ اللَّهِ»: چرا به کتابهای تدوینی از آیات قرآن و توراة و انجیل، و کتاب تکوین و احکام الهی ثابت در این سه شریعت، کفر می‌ورزید؟

«وَاللَّهُ شَهِيدٌ»: در حالی که خدا حاضر و نگهبان است.

«عَلَيْ مَا تَعْمَلُونَ»: بر آنچه که می‌کنید، پس آیا به شما اجازه می‌دهد که اینگونه نسبت به آیات، کفر روا درآید؟! در حالی که از تحریف و پنهان کردن حقایق سودی نمی‌برید.

«قُلْ يَا أَهْلَ الْكِتَابِ»: تکرار خطاب و ندا برای تأکید در سرزنش است و اشاره به این است که هر يك به تنهایی در سرزنش و ملامت کافی است.

«لِمَ تَصُدُّونَ»: چرا منع می‌کنید «عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ» از حج و جهاد، یا از مطلق خیر، یا از ولایت، یا از اسلام.

«مَنْ ءَامَنَ»: یعنی کسی که برای او اسلام حاصل شده باشد، یا کسی که اسلام را بخواهد. گفته شده است: که مسلمانان را از ائتلاف و اتفاق منع می‌کردند، و مسلمانان را تحریک می‌کردند و اختلاف بین آنان ایجاد می‌کردند تا آنجا که پیش او س و خزرج رفتند، و آنچه که از دشمنی و جنگ

در زمان جاهلیت بین آنها بود بیادشان می‌آوردند، تا آنان دوباره بهمان وضع سابق برگردند^۱.

و ممکن است مقصود این باشد که چرا کسی که ایمان آورده است از او جلوگیری می‌کنید بدین گونه که کتاب‌ها را تحریف می‌کنید و صفت نبیِّ ﷺ را تغییر می‌دهید، و آنچه که صریحاً بر حقانیت اسلام دلالت کرده است آن را کتمان می‌کنید.

«تَبْعُوْنَهَا»: حال از فاعل «تصدون» است، یا از «سبیل الله» یا از هر دو، یا مستأنف است و جواب سؤال مقدر و معنی آن این است که شما برای راه خدا «عوجاً» کجی را می‌خواهید، یا اینکه راه خدا را در حالت کجی می‌خواهید، یا کجی آن را می‌خواهید بنابراین که مفعول به باشد، یا حال، یا تمیز. یعنی به جاسوسی و تجسس می‌پردازید تا اختلاف و تناقضات را بیابید تا به اهل اختلاف توهین کنید، یا خواهان کج بودن آن هستید چون خود شما کج هستید و آن را در حال استقامت و راستی نمی‌خواهید.

«عَوِجًا» با دو فتحه، و «عَوِجًا» با کسره‌ی عین الفعل، مصدر است مانند «فَرَح» یا اوّلی مصدر است و دوّمی اسم مصدر یا اوّلی در چیزهائی است که راست ایستاده باشند مانند دیوار و عصا (چوبدستی) و دوّمی در غیر آنها مانند زمین و دین، و کجی در هر چیز به حسب همان چیز است، پس کجی در دین، این است که در احکام آن اختلاف و تناقض باشد به نحوی که طبع سلیم از آن مشمز گردد، یا اینکه منجر شود به ضدّ آن هدف و چیزی که از آن مطلوب است یا اصلاً به آنچه که از آن مطلوب است نرساند، زیرا که مطلوب از راه خدا و تدبیر به دین خدا این است که متوسّل به آن به

۱- صافی: ج ۱، ص ۳۳۶

خدا و به دار نعیم او برسد، پس اگر آن راه، به شیطان و به دار جحیم برساند یا به خدا نرساند آن راه، کج محسوب می‌شود.

«وَأَنْتُمْ شُهَدَاءُ»: شهدا جمع شهید است به معنی حامل شهادت یا اداکننده‌ی آن یا امین در شهادت. یا به معنی عالم و داناست.

به هر حال یا مفعول آن مورد توجه واقع نشده است^۱ (فراموش شده) یا در نیت گرفته شده است یعنی شما کسانی هستید که اهل ملت خودتان در قضا یا به شما استشهاد می‌کنند یا در شهادت‌هایشان امین هستید و آنها به شما اعتماد دارند. یا شما علمای ملت خود هستید، یا شما شهادت می‌دهید به اینکه راه، راه خداست، یا شهادت می‌دهید به اینکه شما از راه خدا جلوگیری می‌کنید.

«وَمَا اللَّهُ بِغَافِلٍ عَمَّا تَعْمَلُونَ»: و خدا از آنچه می‌کنید غافل نیست، این آیه و عید بر آنان است و از آنجا که در آیه اول کفر که داشتند و آن را علنی می‌کردند، زشت شمرده شد، در این آیه اشاره به حیل‌های آنان در جلوگیری مسلمانان از اسلام است که آن را مخفی می‌کردند و لذا در آیه‌ی قبل فرمود: «وَاللَّهُ شَهِيدٌ عَلَىٰ مَا تَعْمَلُونَ» و در این آیه «وَمَا اللَّهُ بِغَافِلٍ» را ذکر کرد، زیرا مخفی کردن کار زشت، این گمان را برمی‌انگیخت که خدا از حیل‌های آنها غافل است.

تفسیر حجة الوداع و غدیر خم

این آیه مانند آیه‌ی سابق کنایه از امت محمد ﷺ است و کفر آنان به علی عليه السلام و به آنچه که رسول خدا در حق علی از جانب خدا آورده است و

۱- توضیح مفعول منسی (فراموش شده) و مفعول منوی (نیت شده) پیش از این آمده است.

آنچه را که در حجّة الوداع در مسجد خیف و غدیر خم از وصیت در حقّ علی به آنان گفته است، و آنچه که به آنها امر کرده در مورد بیعت با علیؑ در ده جا، یا سه جا و همچنین کنایه است از جلوگیری آنها از بیعت با علی و اطاعت او. و چون خطاب در دو آیه ی اوّل با اهل کتاب بود به پیامبر امر کرد که خود با آنها مخاطبه نماید تا توهین به آنان بوده و دور ساختن آنان از شرف خطاب الهی باشد. ولی در آیه بعدی که خواهد آمد خطاب الهی به خود مؤمنین است - جهت بزرگداشت آنان لذا فرمود:

«يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا»: ای کسانی که با بیعت عامّ نبوی و

قبول دعوت ظاهری، اسلام آورده اید.

«إِنْ تَطِيعُوا فَرِيقًا مِّنَ الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتَابَ»: اگر از

گروهی از اهل کتاب پیروی کنید چون آنان کسانی هستند که شما را از راه خدا باز می دارند، و می خواهند راه خدا کج باشد، به سبب اینکه شما به آنها گوش فرادادین، افترا آتشان را می پذیرد.

«يُرُدُّوكُمْ بَعْدَ إِيمَانِكُمْ»: شما را از ایمانتان و از راهی که به

خدا می رساند، برمی گردانند.

«كُفِّرِينَ»: در حالیکه کافر شده اید، بعد از ملامت اهل کتاب بر

حیله و خدعه شان نسبت به مؤمنین، مؤمنین را آگاه می کند که از آنان و اقوال فریبنده شان فریب نخورند.

بعضی گفته اند: آیه درباره ی گروهی از اوس و خزرج نازل شد که

نشسته بودند و با هم حدیث می گفتند که یکی از بزرگان یهود از آنجا گذشت، الفت و اجتماع آنان او را غضبناک نمود، پس به يك جوان یهودی امر کرد که با آنها بنشیند و آنچه که بین آنها بود به یادشان آورد و از جنگ و

اشعاری که در باره‌ی آن گفته شده است، بخواند.
 جوان یهود کار را انجام داد، پس آن گروه به نزاع برخاستند و به
 همدیگر فخر فروختند و غضبناک شدند و گفتند: اسلحه، اسلحه، و از دو قبیله
 گروه بزرگی جمع شدند، پس رسول خدامتوجه آنان شد و فرمود: آیا مدعی
 جاهلیت هستید در حالی که من بین شما هستم بعد از آنکه خداوند به سبب
 اسلام به شما کرامت بخشید، و با اسلام امر جاهلیت را از شما قطع کرد و بین
 قلب‌های شما الفت برقرار نمود.
 پس دانستند که آن نزاع از جانب شیطان و حيله‌ای از دشمنشان بوده
 است، پس سلاح را انداختند و بعد از استغفار، با همدیگر معانقه کردند^۱.

آیات ۱۰۱-۱۱۰:

وَ كَيْفَ تَكْفُرُونَ وَأَنْتُمْ تُتْلَىٰ عَلَيْكُمْ ۚ آيَةُ اللَّهِ وَفِيكُمْ
 رَسُولُهُ وَمَنْ يَعْتَصِم بِاللَّهِ فَقَدْ هُدِيَ إِلَىٰ صِرَاطٍ
 مُسْتَقِيمٍ (۱۰۱) يَا أَيُّهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا اتَّقُوا اللَّهَ حَقَّ تُقَاتِهِ
 وَلَا تَمُوتُنَّ إِلَّا وَأَنْتُمْ مُسْلِمُونَ (۱۰۲) وَأَعْتَصِمُوا بِحَبْلِ اللَّهِ
 جَمِيعًا وَلَا تَفَرَّقُوا وَاذْكُرُوا نِعْمَتَ اللَّهِ عَلَيْكُمْ إِذْ كُنْتُمْ أَعْدَاءً
 فَأَلَّفَ بَيْنَ قُلُوبِكُمْ فَأَصْبَحْتُمْ بِنِعْمَتِهِ إِخْوَانًا وَكُنْتُمْ عَلَىٰ شَفَا
 حُفْرَةٍ مِنَ النَّارِ فَأَنْقَذَكُمْ مِنْهَا كَذَلِكَ يُبَيِّنُ اللَّهُ لَكُمْ ءَايَاتِهِ
 لَعَلَّكُمْ تَهْتَدُونَ (۱۰۳) وَلِتُكِنَ مِنْكُمْ أُمَّةٌ يَدْعُونَ إِلَى الْخَيْرِ
 وَيَأْمُرُونَ بِالْمَعْرُوفِ وَيَنْهَوْنَ عَنِ الْمُنْكَرِ وَأُولَٰئِكَ هُمُ

۱- صافی: ج ۱، ص ۳۳۶

الْمُفْلِحُونَ (۱۰۴) وَلَا تَكُونُوا كَالَّذِينَ تَفَرَّقُوا وَاخْتَلَفُوا
 مِنْ مَّ بَعْدَ مَا جَاءَهُمُ الْبَيِّنَاتُ وَأُولَئِكَ لَهُمْ عَذَابٌ عَظِيمٌ (۱۰۵)
 يَوْمَ تَبْيَضُّ وُجُوهٌ وَتَسْوَدُّ وُجُوهٌ فَأَمَّا الَّذِينَ اسْوَدَّتْ
 وَجُوهُهُمْ أَكْفَرْتُمْ بَعْدَ إِيْمَانِكُمْ فَذُوقُوا الْعَذَابَ بِمَا كُنْتُمْ
 تَكْفُرُونَ (۱۰۶) وَأَمَّا الَّذِينَ أَبْيَضَّتْ وَجُوهُهُمْ فَبِإِذْنِ اللَّهِ
 هُمْ فِيهَا خَالِدُونَ (۱۰۷) تِلْكَ آيَاتُ اللَّهِ نَتْلُوهَا عَلَيْكَ
 بِالْحَقِّ وَمَا اللَّهُ يُرِيدُ ظُلْمًا لِلْعَالَمِينَ (۱۰۸) وَلِلَّهِ مَا فِي
 السَّمَوَاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ وَإِلَى اللَّهِ تُرْجَعُ الْأُمُورُ (۱۰۹)
 كُنْتُمْ خَيْرَ أُمَّةٍ أُخْرِجَتْ لِلنَّاسِ تَأْمُرُونَ بِالْمَعْرُوفِ وَتَنْهَوْنَ
 عَنِ الْمُنْكَرِ وَتُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَلَوْ ءَأَمَّنَ أَهْلُ الْكِتَابِ لَكَانَ خَيْرًا
 لَهُمْ مِّنْهُمْ الْمُؤْمِنُونَ وَأَكْثَرُهُمُ الْفَاسِقُونَ (۱۱۰)

ترجمه

و چگونه کفرورزید حال آنکه آیات خداوند بر شما خوانده می‌شود و رسول او در میان شماست؛ و هر کس به خداوند پناه برد، به راه راست راهنمایی شده است. ای مؤمنان از خداوند چنانکه سزاوار پروای اوست، پروا کنید و جز در مسلمانی نمیرید. و همگی به رشته‌ی الهی درآویزید و پراکنده نشوید؛ و نعمت خداوند را بر خود یاد کنید آنگاه که دشمنان همدیگر بودید سپس [او] میان دلهای شما الفت داد و به نعمت او با هم دوست شدید، و بر لبه‌ی پرتگاهی از آتش بودید و او از آن بازتان رهاوند؛ خداوند بدینسان آیات خویش را برای شما روشن می‌سازد تا هدایت یابید. و باید از میان شما گروهی باشند دعوتگر به خیر که به نیکی فرمان دهند و از ناشایستی باز دارند و اینان رستگارند. و همانند کسانی نباشید که پس از آنکه روشنگریها فراراهشان آمد، پراکنده شدند و اختلاف یافتند، و اینان عذابی

سهمگین [در پیش] دارند. روزی که چهره‌هایی سفید و چهره‌هایی سیاه شود، آنگاه [به] سیاه‌رویان [گویند] آیا بعد از ایمانتان روی به کفر آورده بودید؟ پس عذاب را به خاطر کفری که ورزیده بودید بچشید. و اما سپید رویان در بهشت رحمت الهی هستند [و] آنان در آن جاویداند. این آیات الهی است که به راستی و درستی بر تو می‌خوانیم و خداوند ستمی بر جهانیان نمی‌پسندد. آنچه در آسمانها و آنچه در زمین است از آن خداست و کارها به خداوند بازگردانده می‌شود. شما بهترین امتی هستید که برای مردمان پدید آمده‌اند، که به نیکی فرمان می‌دهید و از ناشایستی باز می‌دارید و به خداوند ایمان دارید؛ و اگر اهل کتاب ایمان آورده بودند برایشان بهتر بود؛ از آنان بعضی مؤمن و بیشترشان نافرمانند.

تفسیر

«وَ كَيْفَ تَكْفُرُونَ»: و چرا کافر می‌شوید، یعنی شایسته‌ی شما

نیست که کافر شوید.

«وَأَنْتُمْ تُتْلَىٰ عَلَيْكُمْ ۚ آيَةُ اللَّهِ وَفِيكُمْ رَسُولُهُ وَ»:

یعنی اینکه، کفر در جمیع احوال قبیح است مخصوصاً در چنین حالتی که آیات خدا بر شما خوانده می‌شود و پیغمبرش در میان شماست زیرا که تلاوت آیات، و وجود رسول، هر دو کفر را می‌راند و فطرت ایمان را زنده می‌کند، و در مثل این حالت، کافر نمی‌شود مگر کسی که در شقاوت به آخرین درجه‌اش برسد.

«وَمَنْ يَعْصِمِ بِاللَّهِ فَقَدْ هُدِيَ إِلَىٰ صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ»: و

کسی که به راه راست هدایت شود که او را به مطلوبش برساند، مطلوبی که جز او مطلوبی نیست، دیگر از آن راه بر نمی‌گردد.

و این وجه دیگری برای بعید شمردن بازگشت به کفر است، یعنی

اینکه بیعت با رسول خدا ﷺ تمسک به خداست، زیرا او مظهر تام خداوند است، و کسی که به رسول چنگ بزند به راه راست هدایت می شود که رساننده ی به خداست، چون راه رسول ﷺ همان راه راست است، و هر کس که به آن هدایت یافت بازگشت نمی کند، مگر اینکه به نهایت درجه ی کوری رسیده باشد.

«يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا»: تکرار ندا جهت بزرگداشت و تحریک مؤمنین است برای پایداری بر ایمان و خودداری از کفر، و نیز برای این است که سختی تکلیف در تقوی با لذت ندا جبران شود.

«اتَّقُوا اللَّهَ»: بترسید از غضب او

«حَقُّ تَقَاتِهِ ي»: بر آنچه سزاوار تقوای اوست، تحقیق معنی تقوی و مراتب آن در اول سوره ی بقره گذشت، و حق تقوای علی الاطلاق این است که از متقی عین و اثری نماند به اینکه جمیع مراتب تقوی را طی کند و به جایی منتهی شود که از ذات و از تقوی خود در جنب ذات خدا بپرهیزد، و چون تقوی به این معنی میسر نمی شود مگر برای عده ای اندک، گفته اند که، این آیه به وسیله قول خدا در سوره ی تغابن «فَاتَّقُوا اللَّهَ مَا اسْتَطَعْتُمْ» (به اندازه که استطاعت دارید تقوا کنید)^۱ نسخ شده است.

ولی حق این است که حق تقوی به حسب اختلاف اشخاص و بر حسب اختلاف مراتب يك شخص مختلف می شود، زیرا حق تقوی نسبت به صاحبان نفس امّاره، و نسبت به کسی که هنوز در دینی داخل نشده و بانبی یا جانشین او به بیعت عام بیعت نکرده است، این است که در عملش احتیاط کند، و کسی را جوید که دینش را از او گیرد و هر چه را که با این طلب او

۱- عیاشی: ج ۱، ص ۱۹۴، ح ۱۲۱.

منافات دارد ترك كند.

و حقّ تقوی نسبت به کسی که داخل در دینی باشد این است که بر آنچه امر شده فرمان برد، و آنچه را که از آن نهی شده ترك نماید. و کسی که او را بر حقیقت دین و روح اعمالش رهنمون باشد، و چیزی را که منافی این مطلب است رها سازد.

و حقّ تقوی نسبت به کسی که داخل ایمان شده است و بذریعۀ ایمان در قلبش داخل شده این است که آنچه را که به آن مأمور شده، امثال و از آنچه که نسبت به آن نهی شده است بر حسب ایمانی که دارد خودداری ورزد. و مراتب تقوی برای کسی که داخل در ایمان است بر حسب مراتب مؤمنین و درجات آنان بسیار است چنانکه به طور مفصّل گذشت. و همچنین است حال تقوی به حسب مراتب شخص واحد از بشریّت تا فنایش، که حقّ تقوی بر حسب بشریّت غیر از تقوی است بر حسب صدر و قلب و روح و...^۱ (که سیر تکاملی و عروجی درون است)

بنابراین آیه امر بر جمیع است به آوردن حقّ تقوی و معنی آن با قول خدای تعالی «فَاتَّقُوا اللَّهَ مَا اسْتَطَعْتُمْ» موافق است، زیرا حقّ تقوی از هر کس به مقدار توانائی اوست، زیرا خداوند هیچ نفسی را مگر به مقدار توانائی او، تکلیف نمی‌کند.

از امام صادق علیه السلام درباره‌ی این آیه سؤال شد فرمود: اطاعت می‌شود و عصیان نمی‌شود، و ذکر می‌شود و فراموش نمی‌شود، و شکر

۱- این مراتب را که اطوار دل گویند، ۷ مرتبه دارد که عبارتست از صدر، قلب، شغاف، فؤاد، حبه القلب، سویدا و مهجة القلب (به فرهنگ مصطلحات عرفا مراجعه شود).

می‌شود و کفران نمی‌شود^۱.

و شاید تو (ای خواننده و ای سالک) با فطانت به صحّت تعمیم طاعت و ذکر و شکر و عصیان و نسیان و کفر بر حسب مراتب مؤمنین،

پی‌بری.

«وَلَا تَمُوتُنَّ إِلَّا وَأَنْتُمْ مُسْلِمُونَ»: یعنی اسلام را ادامه دهید تا حال مرگ، پس نهی بر قید است نه بر مقید و نه بر مجموع، و در قرائت اهل بیت «مسلمون» با تشدید خوانده شده، یعنی مرگ به شما نرسد مگر اینکه شما به رسول خدا ﷺ و پس از او به امام تسلیم شده باشید.

و به امام کاظم علیه السلام نسبت داده شده است که به یکی از اصحابش فرمود: چگونه این آیه را می‌خوانی؟ «یا ایها الذین آمنوا اتقوا الله حقّ تقاته و لا تموتنّ الاّ و انتم» بعد از «و انتم» را چگونه می‌خوانی؟ گفت: «مسلمون» با تخفیف لام پس فرمود: سبحان الله، ایمان بر آنها واقع می‌شود پس آنها را مؤمنین می‌نامند و سپس از اسلام سؤال می‌کند؟ در حالی که ایمان فوق اسلام است؟! گفت: در قرائت زید اینچنین خوانده شده است، امام فرمود: در قرائت علی علیه السلام «الاّ و انتم مسلمون» است با تشدید و قرائت علی علیه السلام همان تنزیلی است که جبرئیل آن را بر محمد صلی الله علیه و آله نازل کرده است، و معنی آیه طبق قرائت علی علیه السلام این است که شما به رسول خدا و پس از او به امام تسلیم باشید^۲.

«وَأَعْتَصِمُوا بِحَبْلِ اللَّهِ»: حبل خدا (ریسمان الهی) بر قرآن اطلاق می‌شود زیرا آن مانند ریسمان محسوسی است که کشیده شده است

۱- نور الثقلین: ج ۱، ص ۳۱۲، ح ۲۹۹.

۲- برهان: ج ۱، ص ۳۰۵.

از جانب خدا به سوی خلق، یکسوی آن که عبارت از مقام مشیّت و علویّت علی علیه السلام است به دست خدای تعالی است و سوی دیگرش به دست مردم است و آن نقش و نوشتن و لفظ و عبارت کتاب است. و نیز حبل بر شخص کامل از نبیّ یا وصیّ اطلاق می‌شود، زیرا او نیز ریسمانی است که از جانب خدا بسوی خلق کشیده شده که يك طرف آن مشیّت است مانند قرآن و طرف دیگرش بشریّت اوست.

و نیز حبل بر ولایت تکوینی و ولایت تکلیفی اطلاق می‌شود زیرا که آن نیز ریسمانی است کشیده شده که يك طرفش مشیّت است زیرا همه در مقامات بالا یکی هستند، و تفرقه و پراکندگی در «عالم^۱ فرق» است و طرف دیگر آن بشریّت کامل و سنیّه‌ی قابل ولایت و بشریّت صاحب آن است، و همچنین است مطلب در نبوّت و رسالت و شریعت که از نبوّت و رسالت مقرر می‌گردد.

و قول خدای تعالی اندکی بعد از این: «ضربت علیهم الذّلة اینما ثقفوا الاّ بحبل من الله و حبل من الناس» اشاره به دو ولایت است، یا اشاره به قرآن و ولایت تکلیفی است، چنانکه در خبر است که حبل از خدا قرآن است، و حبل از مردم علی بن ابی طالب علیه السلام.^۲

به پیامبر صلی الله علیه و آله نسبت داده شده است که در مقام وصف کتاب و عترت فرمود: دو ریسمان کشیده شده است، يك سوی آن به دست خداست و يك سوی دیگر به دست شماست و آن دو هرگز از هم جدانمی‌شوند.^۳

۱- مقام فرق در برابر مقام جمع است که سالک بین کثرت و وحدت است.

۲- عیاشی: ج ۱، ص ۱۹۶، ح ۱۳۱.

۳- صافی: ج ۱، ص ۳۳۸.

ولکن پس از آنکه در اول سوره‌ی بقره از تحقیق معنی کتاب و تعمیم آن گذشت معلوم می‌شود که ولایت تکوینی کتاب است از جانب خدا چنانکه ولایت تکلیفی نیز کتابی است از جانب خدا، و مقصود از آن در اینجا محمد ﷺ با نبوت یا رسالت یا ولایتش می‌باشد، یا اینکه مقصود شریعت و دین اوست که همان اسلام است. یا مقصود علی عَلَيْهِ السَّلَامُ است با ولایتش، چون مقصود از آن آیات کنایه از امت است در پیروی از ولایت.

بنابر تعمیم امر به اعتصام (اعتصموا) مقصود اعتصام به جمیع معانی حبل است نسبت به مرتبه خلق (مخاطب اعتصموا)، پس گویا که گفته است: ای مسلمانان به محمد و شریعت و کتاب او چنگ بزنید، و ای مؤمنین به علی عَلَيْهِ السَّلَامُ و ولایتش چنگ بزنید.

«جَمِيعًا»: یعنی همگی با هم به ریسمان خدا چنگ بزنید.
 «وَلَا تَفَرَّقُوا»: در این چنگ زدن پراکنده نشوید بدین گونه که بعضی از شما به حبل خدا تمسک کنید و بعضی دیگر به حبل شیطان از قبیل ادیان منسوخ و باطل و از قبیل ولایت منافقین.

به امام باقر عَلَيْهِ السَّلَامُ نسبت داده شده است که، در بیان اینکه این آیه کنایه از امت و اختلاف آنان بعد از نبی عَلَيْهِ السَّلَامُ در ولایت می‌باشد، فرمود: خداوند تعالی می‌دانست که امت محمد عَلَيْهِ السَّلَامُ بعد از پیامبرشان متفرق می‌شوند و اختلاف می‌کنند، پس آنان را از پراکندگی نهی کرده‌چنان که سابقین را نیز که قبل از آنان بودند نهی کرده بود، پس امر نمود که اجتماع کنند بر ولایت آل محمد عَلَيْهِمُ السَّلَامُ و متفرق نشوند.^۱

«وَأَذْكُرُوا نِعْمَتَ اللَّهِ عَلَيْكُمْ إِذْ كُنْتُمْ أَعْدَاءً فَأَلَّفَ بَيْنَ

۱- نور الثقلین: ج ۱، ص ۳۱۳، ح ۳۰۸.

﴿قُلُوبِكُمْ﴾: یعنی به سبب اسلام بین دل‌های شما الفت قرار داد.
 ﴿فَأَصْبَحْتُمْ بِنِعْمَتِهِ إِخْوَانًا﴾: یعنی برادران دینی شدید که
 همدیگر را دوست دارید و متفق هستید.

از آنجا که دشمنی بین مردم، بلای بزرگی برای آنان است و الفت و دوستی در دنیا نعمت بزرگی است و موجب نعمت در آخرت است، خداوند از بین نعمتهائی که به آنان داده است، دفع بلا را که مستلزم دادن این نعمت است ذکر کرده است.

برخی گفته‌اند: اوس و خزرج دو برادر از دو پدر بودند. و بین اولاد آنها اختلاف و دشمنی افتاد، و جنگ بین آنها يك صد و بیست سال طول کشید تا اینکه خداوند آن را به سبب اسلام خاموش کرد و بین آنها الفت برقرار ساخت^۱.

برخی گفته‌اند: دو مرد از اوس و خزرج به همدیگر فخر فروشی کردند، پس آنکه از طایفه‌ی اوس بود گفت: خزیمه بن ثابت ذوالشهادتین از ماست و حنظله‌ی غسیل الملائکه از ماست، و عاصم بن ثابت حمی الدین از ماست و سعد بن معاذ که عرش رحمان برای او به لرزه در آمد و خداوند به حکمیّت او در بنی قریظه راضی شد، از ماست.

خزرجی گفت: از ما، چهار نفر هستند که به قرآن استحکام بخشیدند؛ که عبارتند از ابی بن کعب، و معاذ بن جبل و زید بن ثابت، و ابوزید. و نیز سعد بن عباده خطیب و رئیس انصار از ماست.

پس گفتگو بین آن دو جریان پیدا کرد تا همدیگر غضب کردند و تفاخر نمودند و ندا در دادند و اوس به اوسی ملحق شد و خزرج به سوی

۱- صافی: ج ۱، ص ۳۳۸.

خزرجی رفت در حالی که با آنها اسلحه بود.

این موضوع به پیامبر ﷺ رسید، پس الاغی را سوار شد و پیش آنان آمد پس خداوند آیات را نازل فرمود، و پیامبر آیات را برای آنان خواند و در نتیجه صلح بین آنها برقرار شد.^۱

«وَكُنْتُمْ عَلَىٰ شَفَا حُفْرَةٍ مِّنَ النَّارِ فَأَنْقَذَكُم مِّنْهَا»: خداوند تبارک و تعالی در اینجا نعمت دیگری را ذکر فرموده است و آن دفع بلا و وقوع در آتش، و نجات از آن است و منظور این است که نعمت اسلام موجب تبدیل عداوت به الفت شده است.

«كَذَٰلِكَ»: و همچنین است تبیین آیات خدا که در خانه‌ی خدا، و مقام و احکام خدا که در باب حج بیت الله مقرر شده است، و نیز آیاتی که در مواضع شما ذکر شده است.

«يُبَيِّنُ اللَّهُ لَكُمُ الْآيَاتِ يَٰ أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا»: آیات دیگر تکلیفی، و وعظی و تکوینی را برای شما بیان می‌کند.

«لَعَلَّكُمْ تَهْتَدُونَ»: تا به مصالح و مضارّتان، یا به ولایت ولیّ امرتان که آن غایت هر هدایتی است راهنمایی شوید، که البته این، غایت هدایت و تلویح و اشاره‌ی هر آیه‌ای است.

«وَلَتَكُن مِّنْكُمْ أُمَّةٌ يَدْعُونَ إِلَى الْخَيْرِ»: کنایه از امر به طلب ولایت و اجابت از ولیّ امر است، زیرا مقصود این است که بودن گروهی از شما دعوت‌کننده‌ی به خیر و صلاح امری حتمی است، پس آنها را طلب کنید و دعوتشان را اجابت نمائید، و در قرائت اهل البیت «أُمَّةٌ» خوانده شده است.

۱- صافی: ج ۱، ص ۳۳۶.

و از امام باقر علیه السلام است که درباره‌ی این آیه فرمود: این آیه در مورد آل محمد و پیروان آنان است که مردم را به خیر و صلاح دعوت، و امر به معروف و نهی از منکر می‌کنند.^۱

«وَيَأْمُرُونَ بِالْمَعْرُوفِ وَيَنْهَوْنَ عَنِ الْمُنْكَرِ وَأُولَٰئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ»^۲: یعنی کسانی که در فلاح و رستگاری کامل‌اند، زیرا کمال رستگاری به این است که بعد از فناى فى الله باقى به الله بماند که آن مقام دعوت به خیر و امر به معروف و نهی از منکر است.

از امام صادق علیه السلام است: امر به معروف و نهی از منکر دو مخلوق از مخلوقات خدای تعالی هستند، پس کسی که آن دو را یاری رساند خداوند او را عزیز گرداند و هر کس آن دو را خوار کند خداوند او را خوار گرداند.^۲

از نبی صلی الله علیه و آله است که فرمود: مادام که مردم امر به معروف و نهی از منکر می‌کنند و در تحقق یافتن خوبی و نیکی‌ها همکاری می‌کنند در خیر و صلاح هستند، و اگر این کار را انجام ندادند برکات از آنها برداشته می‌شود و بعضی بر بعضی دیگر مسلط می‌شوند، و برای آنان یاری دهنده‌ای در زمین و در آسمان وجود نخواهد داشت.^۳

به امام باقر علیه السلام نسبت داده شده است که فرمود: در آخر الزمان مردمی خواهند بود که در بین آنان افرادی کار مورد پیروی قرار می‌گیرند (مردم از ریاکاران پیروی می‌کنند)، و با صدای خوش قرآن می‌خوانند، و عبادت می‌کنند، این سفیهای ناپاک اظهار عبادت میکنند و امر به معروف و

۱- برهان: ج ۱، ص ۳۰۹.

۲- نور الثقلین: ج ۱، ص ۳۱۶، ح ۳۲۱.

۳- صافی: ج ۱، ص ۳۳۹.

نهی از منکر را واجب نمی‌کنند مگر اینکه از ضرر ایمن باشند، و برای خودشان بهانه‌ها و عذرهای طلب می‌کنند، لغزشهای علما و فساد علم آنها را پیروی می‌کنند، بر نماز و روزه و چیزی که در نفس و مال ضرری بر آنها نداشته باشد روی آورند.

و اگر نماز به چیزهایی که با بدن و مالشان مربوط می‌شود ضرر برساند، آن را ترك خواهند کرد، چنانکه بالاترین و اشرف واجبات را ترك می‌کنند.

همانا امر به معروف و نهی از منکر واجب بزرگی است که سایر واجبات به وسیله آن استوار و پایدار می‌شود.

آن وقت است که غضب خدا بر آنها تمام می‌شود و عقابش همه را در بر می‌گیرد، خوبان و نیکان در خانه بدان، و ضعفا در خانه‌ی قدرتمندان به هلاکت می‌رسند، همانا امر به معروف و نهی از منکر راه انبیا و روش صالحین است، فریضه‌ی بزرگی است که به واسطه‌ی آن سایر فرایض اقامه می‌شود، مذاهب مورد اعتقاد و ایمان قرار می‌گیرد، کسب‌ها حلال می‌شود، مظالم به صاحبانش ردّ می‌شود زمین آباد می‌شود، از دشمنان تاوان گرفته می‌شود، و کارها رو به راه و مستقیم می‌شود.

پس شما با قلبهایتان آنان را انکار کنید، بازبان‌هایتان سخن بگوئید، پیشانی‌هایشان را بکوبید و در راه خدا از سرزنش سرزنش کننده‌ای نترسید. پس اگر پند گرفتند و به حق برگشتند دیگر گناهی بر آنان نیست،

«أَمَّا السَّبِيلُ عَلَى الَّذِينَ يَظْلُمُونَ النَّاسَ وَيَبْغُونَ فِي الْأَرْضِ بِغَيْرِ الْحَقِّ أَوْلَئِكَ لَهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ ۱» (همانا راه نکوهش

برای کسانی است که به مردم ظلم می‌کنند و در زمین به ناحق شرارت می‌ورزند، برای آنها عذابی دردناک است.) و اگر پندنگرفتند و به حق برنگشتند، پس بابدنهایتان با آنها جهاد کنید و بادلهایتان به آنها کینه ورزید، نه اینکه بخواهید بر آنها سلطه جوئید و نه به مال آنها تجاوز کنید، و نه با ظلم و ستم بر آنها، ظفر یابید تا اینکه به امر خدا برگردند و طاعت او را برگردن گیرند.^۱

تحقیق وافی در اوّل سوره‌ی بقره در آیه‌ی «اتأمرون الناس بالبرّ و تنسون أنفسکم» درباره‌ی امر به معروف و نهی از منکر گذشت.

«وَلَا تَكُونُوا»: یعنی اجتماع کنید بر تمسّك به این امّت و نباشید «كَالَّذِينَ تَفَرَّقُوا وَاخْتَلَفُوا»: مانند یهود و نصاری که تمسّك به جانشینان موسی و عیسی علیهم‌السلام را ترك کردند و در نهایت اختلاف به سر بردند و پراکندگی را به نهایت رساندند.

«مِنْ مَّ بَعْدِ مَا جَاءَهُمُ الْبَيِّنَاتُ»: بعد از اینکه برای آنها بیّنات و دلیلهایی که دلالت بر وجوب تمسّك و بر شناختن کسی که باید به او تمسّك کنند، آمد.

«وَأُولَٰئِكَ لَهُمْ عَذَابٌ عَظِيمٌ»: در این صورت برای آنان عذاب بزرگی است، این سخن، وعیدی است برای تفرقه جوئیان و تهدید رسائی است برای کسانی از این امّت که خود را شبیه آنها کرده‌اند، و به خاطر این تهدید بلیغ است که با آوردن جمله اسمیه در عذاب آنها تأکید فرمود.

۱- صافی: ج ۱، ص ۳۳۹، ح ۳۴۰.

و آوردن این جمله اسمیه، دارای دو وجه است، یکی اینکه تهدید به عذاب، بالقوه از تکراب نسبت با اسم اشاره به دور (او لئک) آورده و دیگر اینکه عذاب را به «عظیم» تأکید فرموده است.

«يَوْمَ تَبْيَضُّ وُجُوهٌ وَتَسْوَدُّ وُجُوهٌ»: سفیدی رو و سیاهی آن کنایه است از خوشروئی و شادمانی و تر و تازه بودن صورت؛ و شکستگی و بدحالی و غم و ترس و تیره گی صورت. یا اینکه حقیقتاً سفیدی در بعضی صورتها و سیاهی در بعضی دیگر ظاهر می شود زیرا روز قیامت روز ظهور باطن است، پس نور اینان و تاریکی آنان در ظاهرشان پدیدار می شود.

«فَأَمَّا الَّذِينَ أَسْوَدَّتْ وُجُوهُهُمْ»: به آنان که رو سیاه اند گفته

می شود:

«أَكْفَرْتُمْ بَعْدَ إِيمَانِكُمْ»: آیا بعد از ایمانتان کافر شدید، پس فاء جواب «أَمَّا» با «قول» حذف شده است. و نزول آیه چنانکه از علی عَلَيْهِ السَّلَامُ و غیر او از خاصه و عامه وارد شده در مورد منافقین امت است که بعد از ایمان به محمد صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ یا علی عَلَيْهِ السَّلَامُ به عقب برگشتند، زیرا روایت شده است که آنان اهل بدعت و هوای نفس از این امت هستند^۱. این تفسیر مناسب آیه های گذشته است از جهت کنایه زدن به امت.

«فَذُوقُوا الْعَذَابَ بِمَا كُنْتُمْ تَكْفُرُونَ»: یعنی پس از ایمانتان

کافر شدید پس عذاب آن را بچشید.

«وَأَمَّا الَّذِينَ أَبْيَضَّتْ وُجُوهُهُمْ فَفِي رَحْمَةِ اللَّهِ هُمْ فِيهَا خَالِدُونَ»: نفرمود «فَفِي رَحْمَةِ اللَّهِ خَالِدُونَ» زیرا خواست دخول آنان در رحمت راتا کید کند، و در مقام رحمت بسط در کلام بدهد.

۱- نور الثقلین: ج ۱، ص ۳۱۷، ح ۳۲۵.

و اینکه چرا به صورت لفّ و نشر مرتّب نیامورد و ابتدا به سفید رویان پرداخت بدان جهت است که ابتدا و ختم آیه با رحمت و اهل آن باشد.

بین دو فقره عبارت جدائی انداخت، چون در صورت موافق بودن دو عبارت باید چنین می‌گفت: «و اما الذین ابیضت وجوههم ابقیتهم علی ایمانکم فادخلوا الرّحمة بما کنتم تؤمنون» ولی چون سرزنش و ملامت بر گناه بدترین عقوبت برای گناهکار است خداوند خواست بیان کند که آنها نخست سرزنش می‌شوند و سپس داخل عذاب می‌گردند و چون عذاب جهنّم به نحوی است که فقط در آخرت احساس می‌شود. اگر چه جهنّم بر کافران محیط است، ولی داخل جهنّم نمی‌شوند و درد آن را حسّ نمی‌کنند مگر در آخرت و این بدان جهت است که اعضای بدن آنان در دنیا یک نوع سستی و خواب رفتگی دارد، و نیز رحمت خدا به آنان اقتضا می‌کند تا چندی که در خارج جهنّم هستند در ابواب رحمت خدا باقی باشند که شاید متنبّه شوند و مادام که فطرت انسانی آنها باطل نشده باشد، برگردند، لذا به آنان در آخرت گفته می‌شود: از درهای جهنّم داخل شوید چون آنها هنوز به درهای جهنّم داخل نشده‌اند... روی این جهات خدای تعالی در حقّ آنان در حالی که نتیجه گیری بر سرزنش آنها در آخرت باشد فرموده: پس بچشید عذاب را^۱.

به خلاف مؤمنین، زیرا که تهنیت بر باقی ماندن بر ایمان شبیه جزا و پاداش آنها نیست و مؤمنین از حین وجود در دنیا داخل در رحمت هستند و لذا در بیان جزای آنها بقای بر ایمان را یاد آور نشد، و رحمت را آورد که اشعار به دخول مؤمنین در آن دارد بدون اینکه منتظر آخرت باشند، و

۱- لفظ فاء در «فذوقوا» فاء تفریع است یعنی ما بعد فاء، نتیجه و فرع ما قبلش می‌باشد.

نفرمود: «بما کنت تؤمنون» زیرا دخول در رحمت نیست مگر به محض فضل و لطف الهی به خلاف دخول در عذاب که آن به سبب فعل بندگان است. از نبیِّ ﷺ مطلبی روایت شده است که دلالت می‌کند بر اینکه مقصود از کافرین و مؤمنین مخالفین علیؑ و پیروان او هستند، پیامبر ﷺ فرمود: اُمَّت من روز قیامت با پنج پرچم بر من وارد می‌شوند، یک پرچم با گوساله‌ی این اُمَّت است^۱ که از آنها سؤال می‌کنم با ثقلین (دو چیز گرانبها - کتاب و عترت) بعد از من چه کردید؟ می‌گویند: اَمَّا ثقل اکبر (قرآن)، که تحریفش کردیم و آن را پشت سرمان انداختیم، و اَمَّا ثقل اصغر (عترت) که با آنها دشمنی کردیم و مورد کینه و ظلم قرار دادیم، پس من می‌گویم: وارد آتش شوید در حالی که تشنه و رو سیاه هستید.

سپس کسانی بر من با پرچم فرعون این اُمَّت، وارد می‌شوند من به آنها می‌گویم: با ثقلین پس از من چه کردید؟ می‌گویند: اَمَّا ثقل اکبر، که آن را تحریف کردیم و پاره کردیم و با آن مخالفت نمودیم. و اَمَّا ثقل اصغر، پس با آن دشمنی ورزیدیم و جنگ کردیم، می‌گویم: وارد آتش شوید تشنه و رو سیاه.

سپس کسانی بر من با پرچم فرعون این اُمَّت، وارد می‌شوند من به آنها می‌گویم: با ثقلین پس از من چه کردید؟ می‌گویند: اَمَّا ثقل اکبر، که آن را تحریف کردیم و پاره کردیم و با آن مخالفت نمودیم. و اَمَّا ثقل اصغر، پس با آن دشمنی ورزیدیم و جنگ کردیم، می‌گویم: وارد آتش شوید تشنه و رو سیاه.

سپس بر من پرچمی وارد می‌شود که با سامری این اُمَّت است، به

۱- اشاره و تشبیه به گوساله سامری و یهودیان.

آنها می‌گویم: با ثقلین بعد از من چه کردید؟ می‌گویند: اَمَّا ثَقَلُ اکبر، که بدان نافرمانی ورزیدیم و رهایش کردیم. و اَمَّا ثَقَلُ اصغر که خوارش کردیم و ضایع ساختیم. پس می‌گویم: تشنه و رو سیاه وارد آتش شوید.

سپس پرچم ذی الثدیه^۱ بر من وارد می‌شود با اوّل خوارج و آخرشان، پس سؤال می‌کنم: چه کردید با ثقلین بعد از من؟ می‌گویند: اَمَّا ثَقَلُ اکبر، پس آن را پاره کردیم و از آن برائت جستیم، و اَمَّا ثَقَلُ اصغر که با آن جنگ کردیم و کشتیم، پس می‌گویم: وارد آتش شوید تشنه و رو سیاه.

سپس وارد می‌شود بر من پرچم امام متّقین و سید مسلمانین و قائد غرّة المحجّلین^۲ و وصیّ رسول ربّ العالمین، پس به آنها می‌گویم: با ثقلین: پس از من چه کردید؟ پس می‌گویند: اَمَّا ثَقَلُ اکبر، که تبعیت از آن کردیم و اطاعت نمودیم، و اَمَّا ثَقَلُ اصغر که آن را دوست داشتیم و به آنها توهنی کردیم و یاریشان نمودیم تا خون ما ریخته شد، پس می‌گویم: وارد بهشت شوید سیراب و رو سفید، سپس رسول خدا ﷺ این آیه را تلاوت کرد: «یوم تَبِیضٌ وَ جَوْهٌ... تا قول خدا: «خالدون^۳»

«تِلْكَ» یعنی آنچه که ذکر شد: از قبیل بودن بیت الله اوّلین خانه‌ای که برای مردم بنا شده، تفرّق در اعتصام به جبل خدا، اختلاف منجرّ به سیاه شدن صورت‌ها، ظهور تاریکی ناشی از باطن در ظاهر چهره که منجرّ به دخول در عذاب می‌شود، و اینکه اجتماع در چنگ زدن به ریسمان خدا و ولیّ امر منجرّ به رو سفید شدن و دخول در رحمت می‌گردد.

۱- سردسته خوارجی که با علی (ع) جنگیدند.

۲- غرّة المحجّلین: اسبهای پیشانی سفید و دست و پا سفید و کنایه از مؤمنین است که پیشانی و دستها و پاهای آنان از نور وضوی آنان سپید و درخشان است و پیشوای آنان علی (ع) می‌باشد.

۳- صافی: ج ۱، ص ۳۴۱.

«ءَايَاتُ اللَّهِ»: نشانه‌های خداست که دلالت بر حقایق او و مجازاتش بر اعمال می‌کند.

«تَتْلُوهَا عَلَيْكَ بِالْحَقِّ»: در این آیات تدوینی یا در آیات خوانده شده که آیه‌هایی از کتاب خدا هستند حق بر تو می‌خوانیم یعنی در حالی که متلبس به حق است، یا به واسطه‌ی حق که مخلوق خداست.

«وَمَا اللَّهُ يُرِيدُ ظُلْمًا لِّلْعَالَمِينَ»: و خداستمی بر جهانیان نمی‌خواهد، به اینکه صورتها را سیاه کرده عذاب بچشانند بلکه آن نتیجه‌ی اعمال خودشان است که منجر به آن چیزها می‌شود. و چون پیش آوردن فاعل و داخل کردن نفی بر آن مفید نفی فعل از فاعل با اثبات فعل بر غیر فاعل است، لذا کلام به منزله‌ی این است که گفته شود: خداوند به هیچ کسی ستم نمی‌خواهد، و لکن آنها برای همه‌ی عالم ظلم می‌خواهند.

«وَلِلَّهِ مَا فِي السَّمَوَاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ»: جمله‌ی حالیه یا معطوفه است. این افعالی که در آیات پیش ذکر شد و صدور آنها به بندگان استناد گردید این توهم را پیش آورد که بندگان در وجود و در افعال استقلال دارند و خداوند با این جمله، توهم مزبور را از بین برد،

و نیز این جمله، برای تعلیل نفی ظلم از خداست، زیرا ظلم یا از باب این است که ظالم قبح و زشتی ظلم را نمی‌داند یا از جهت این است که مظلوم و هر چه که در ملکیت اوست و مورد ستم قرار می‌گیرد از ملکیت ظالم خارج است و می‌خواهد آن را به ملکیت خود درآورد. و هیچ يك از دو مورد درباره‌ی خدا صادق نیست.

و لام در چنین مواردی بر فاعل داخل می‌شود مثل اینکه گفته شود: «هذا البناء للبناء الفلانی» (این بنا مال فلان بناست) و بر مالک نیز

داخل می‌شود مثل اینکه گفته شود: «هذا البستان لفلان» یعنی ملک فلانی است، و داخل بر غایت نیز می‌شود: مثل اینکه گفته شود: «هذا البناء للعبادة» این بنا برای عبادت است.

«وَإِلَى اللَّهِ تُرْجَعُ الْأُمُورُ»: زیرا خداوند غایت‌هاست و نهایت طلب‌هاست زیرا هر فعلی فعلیّتی را به دنبال می‌آورد، و هر فعلیّتی منتهی به فعلیّت دیگر می‌شود تا اینکه منتهی به فعلیّتی بشود که فوق آن فعلیّتی نیست و آن ربوبیّت است، خواه فعلیّت‌ها بر طریق مظاهر لطفی یا بر طریق مظاهر قهری منتهی به فعلیّت آخر گردد.

و غایت خلقت برای جمیع موجودات انسان است و غایت انسان ربوبیّت است، چنانکه در حدیث قدسی است: خلق کردم اشیا را به خاطر تو، و تو را آفریدم به خاطر خودم^۱ و این معنی بازگشت و رجوع است به طریق برگشت به نفس الامر و واقع.

یا اینکه معنای آن چنین است: «الیه ترجع الامور» همه چیز به خدا برمی‌گردد برای اینکه خداوند مبدأ مبادی و مصدر مصادر است،

و هر موجودی چه جوهر باشد، چه عرض، مخلوق است؛ و هر مخلوقی دارای مصدر است، و هر مصدری دارای مصدر دیگری است تا اینکه به مصدر آخر منتهی شود، مانند حرکت قلم که مصدر آن حرکت دست است، و مصدر آن حرکت اعصاب و بندهاست، و مصدر آن حرکت قوه‌ی محرّکه است، و مصدر آن حرکت قوه‌ی فکریّه است، و مصدر آن نفس است، و مصدر آن عقل، و مصدر آن مشیّت، و مصدر آن ربوبیّت است، و این انتها و رجوع است به طریق نظر. و این رجوع اشاره به مبدأ بودن خدای کند و آن

۱- مأخذ حدیث.

رجوع دلالت بر نهائیت و آخر بودن او.

« كُنْتُمْ خَيْرَ أُمَّةٍ »: جمله استینافیه و جواب سؤال مقدر است، گویا که گفته شده: سفید رویان چه کسانی هستند؟ پس فرمود: شما هستیید بهترین امت تا اشاره به وصف دیگری نیز برای آنها شود، و لفظ «کان» برای محض تأکید است و دلالت بر زمان ندارد، یا اینکه مقصود این است که شما در نشئه‌های سابق بهترین امت بودید.

«أَخْرَجَتْ»: یعنی از عدم به وجود آمده، یا از عوالم بالا و پرده‌های غیبی به عالم شهادت خارج شده است.

«لِلنَّاسِ»: برای بهره‌مندی مردم.

«تَأْمُرُونَ بِالْمَعْرُوفِ»: که به امور پسندیده فرمان می‌دهید، عبارت جواب سؤال مقدر یا صفت یا حال یا خبر بعد از خبر است. و به هر تقدیر مقصود تعلیل بهترین امت بودن آنهاست، و ممکن است جمله استینافیه باشد برای قصد مدح.

«وَتَنْهَوْنَ عَنِ الْمُنْكَرِ»: و از ناپسندها باز می‌دارید، از آنجا که مخاطبین این جمله ائمه‌ی معصومین علیهم‌السلام است چنانکه از آنان به طریق بسیار و الفاظ موافق و مختلف روایت شده است^۱ و اینان از اول تشخیص و اوان طفولیتشان معصوم بوده‌اند و قوا و لشگریانشان را فطرتاً امر به معروف و نهی از منکر می‌کردند تا زمانی که به حسب ظاهر، به آنها تکلیف تعلق گرفت و وقت بیعت و دخول آنان در ایمان شد، سپس به اقتضای عصمت و ظهور ولایت، امرکننده و نهی‌کننده‌ی اهل مملکتشان و خارج از مملکتشان شدند و آن به حسب تکلیف الهی و امر و نهی شرعی بود لذا از آنان بامضارع خبر

۱- عیاشی: ج ۱، ص ۱۹۵، ح ۱۲۸.

داده که دلالت بر استمرار می‌کند، و مسبوق به لفظ «کان» است که دلالت می‌کند بر اینکه امر به معروف و نهی از منکر، شأن و شغلشان از قدیم بوده است.

و آن دو را بر ایمان مقدّم داشت چون حدوث ایمان مذکور بعد از امر به معروف و نهی از منکر بوده است، یا از این جهت است که امر به معروف و نهی از منکر فطری، بر ایمان فطری؛ و تکلیفی بر ایمان تکلیفی دلالت می‌کند.

«وَتَوَّءُ مِنْوَنَ بِاللَّهِ»: و چون ایمان به خدا درجاتی دارد، و مؤمن سالک الی الله هر روز درجه‌ای از ایمان دارد غیر از درجه‌ای که در روز گذشته داشت، لذا ایمان را مضارع آورد که دلالت بر تجدّد می‌کند. اینکه گفته‌اند ایمان (تَوَّءُ مِنْوَنَ بِاللَّهِ) حَقّاً باید مقدم بر «امر به معروف و نهی از منکر» آورده شود بدان جهت است که مقصود از ذکر ایمان این است که دلالت کند بر اینکه مسلمانان به علّت ایمان به خدا و تصدیق به او و اظهار دین اوست که مأمور به امر به معروف و نهی از منکر شده‌اند. اما این سخن درست نیست زیرا از تقدیم ایمان نیز همین معنی استفاده می‌شود، بلکه مقتضای ترتیب‌ذکری بر این دلالت دارد که آنها به خدا ایمان آورده‌اند زیرا که امر به معروف و نهی از منکر می‌کنند، چنانکه آن را بیان کردیم مخصوصاً با ملاحظه‌ی آنچه که از ائمه علیهم‌السلام وارد شده است که «واو» در قرآن مفید ترتیب است با اینکه اغلب چنین است که ترتیب‌ذکری، ناشی از تربیت معنوی است. از امام صادق علیه‌السلام^۱ است که وقتی در حضور حضرت «کنتم خیر اُمَّة» خوانده شد چنین فرمود: بهترین اُمَّت هستند که

۱- برهان: ج ۱، ص ۳۰۸.

امیرالمؤمنین علیه السلام و حسن علیه السلام و حسین بن علی علیه السلام را می‌کشند؟! پس قاری گفت: فدایت شوم چگونه نازل شده است؟ امام فرمود: «کنتم خیر أُمَّةٍ اُخْرِجَتْ لِلنَّاسِ» نازل شده: آیانی بینی که خدا آنها را مدح کرده و فرمود: «تأمرون بالمعروف و تنهون عن المنکر و تومنون بالله»^۱.

اخبار در اینکه آنچه که از خدا نازل شده «خیر أُمَّةٍ» است و اینکه مقصود محمد صلی الله علیه و آله و جانشینان او هستند بسیار است^۲.

و چون امت هم بر کسی اطلاق می‌گردد که به او اقتدا می‌شود، و هم بر کسی که به دیگری اقتدا می‌کند لذا جایز می‌شود که از لغت امت معنی ائمه اراده شود.

و ممکن است مقصودشان از «خیر أُمَّةٍ» این باشد که آیه به این معنی نازل شده است، نه به آن معنی که توهم کرده‌اند.

«وَلَوْ ءَامَنَ أَهْلُ الْكِتَابِ»: عطف است بر قول خدا «کنتم خیر أُمَّةٍ» یا بر قول خدا «تأمرون» بنا بر اینکه^۳ مستأنف باشد، و شاید مناسب جمله چنین بود که بگوید: و اگر اهل کتاب، امر به معروف و نهی از منکر بکنند و ایمان بیاورند، «لَكَانَ خَيْرًا لَّهُمْ»: برای آنان بهتر می‌شد. ولی چون فطرت آنها، فطرت امر به معروف قبل از ایمان نبودند، بعد از ایمان نیز تکلیف آنها، امر به معروف نبود مگر پس از کمال در ایمان. لذا خداوند خواست بگوید: اگر اصل ایمان بدون التفات به استکمال برای آنان حاصل

۱- برهان: ج ۱، ص ۳۰۸.

۲- صافی: ج ۱، ص ۳۴۲.

۳- صافی: ج ۱، ص ۳۴۲.

می‌شد برای ایشان بهتر بود، لذا به ذکر اصل ایمان اکتفا کرد.

«مِنْهُمْ الْمُؤْمِنُونَ»: گویا که گفته شده: آیا کسی از آنها ایمان
نیارود؟ پس در جواب فرمود: از اهل کتاب کسانی هستند که ایمان آوردند
به محمد ﷺ قبل از مبعث و بعد از مبعث، مانند انصار، از یهودیان مدینه و
مانند بعضی از نصاری از اهل حبشه و اهل یمن.

«وَأَكْثَرُهُمُ الْفَاسِقُونَ»: یعنی کسانی که از مقتضای دین و
کتاب و وصیت پیامبرشان خارج شدند، و برای اینکه به این معنی اشاره کند
فرمود اکثر آنان کافرند.

آیات ۱۱۱ تا ۱۲۱:

لَنْ يَضُرُّكُمْ إِلَّا أَدَىٰ وَإِنْ يُقْتَلُوكُمْ يُؤْتِكُمْ الْأَدْبَارَ ثُمَّ
لَا يُنصَرُونَ (۱۱۱) ضُرِبَتْ عَلَيْهِمُ الذَّلِيلَةُ أَيْنَ مَا تُقِفُوا إِلَّا بِحَبْلٍ
مِّنَ اللَّهِ وَحَبْلٍ مِّنَ النَّاسِ وَبَاءُ وَبَغْضَبٍ مِّنَ اللَّهِ وَضُرِبَتْ
عَلَيْهِمُ الْمَسْكَنَةُ ذَلِكَ بِأَنَّهُمْ كَانُوا يَكْفُرُونَ بِآيَاتِ اللَّهِ
وَيَقْتُلُونَ الْأَنْبِيَاءَ بِغَيْرِ حَقِّ ذَلِكَ بِمَا عَصَوْا وَكَانُوا يَعْتَدُونَ ()
۱۱۲) لَيْسُوا سَوَاءً مِّنْ أَهْلِ الْكِتَابِ أُمَّةٌ قَالِمَةٌ يَتْلُونَ آيَاتِ
اللَّهِ أَنْاءَ اللَّيْلِ وَهُمْ يَسْجُدُونَ (۱۱۳) يُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ
الْآخِرِ وَيَأْمُرُونَ بِالْمَعْرُوفِ وَيَنْهَوْنَ عَنِ الْمُنْكَرِ وَيُسْرِعُونَ
فِي الْخَيْرَاتِ وَأُولَٰئِكَ مِنَ الصَّالِحِينَ (۱۱۴) وَمَا يَفْعَلُوا
مِنْ خَيْرٍ فَلَنْ يُكْفَرُوهُ وَاللَّهُ عَلِيمٌ بِالْمُتَّقِينَ (۱۱۵) إِنَّ الَّذِينَ
كَفَرُوا لَنْ تُغْنِيَ عَنْهُمْ أَمْوَالُهُمْ وَلَا أَوْلَادُهُمْ مِنَ اللَّهِ شَيْئًا

وَأُولَٰئِكَ أَصْحَابُ النَّارِ هُمْ فِيهَا خَالِدُونَ (۱۱۶) مَثَلُ مَا
يُنْفِقُونَ فِي هَذِهِ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا كَمَثَلِ رِيحٍ فِيهَا صِرٌّ أَصَابَتْ
حَرْثَ قَوْمٍ ظَلَمُوا أَنفُسَهُمْ فَأَهْلَكَتْهُ وَمَا ظَلَمَهُمُ اللَّهُ وَلَٰكِنْ
أَنفُسَهُمْ يَظْلِمُونَ (۱۱۷) يَا أَيُّهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا لَا تَتَّخِذُوا
بِطَانَةَ مَن دُونِكُمْ لَا يَأْلُونَكُمْ خَبَالًا وَدُّوا مَا عَنِتُّمْ قَدْ بَدَتِ
الْبَغْضَاءُ مِنْ أَفْوَاهِهِمْ وَمَا تُخْفِي صُدُورُهُمْ أَكْبَرُ قَدْ بَيَّنَّا لَكُمُ
الْأَيَّاتِ إِن كُنتُمْ تَعْقِلُونَ (۱۱۸) هَٰأَنتُمْ أَوْلَاءُ تُحِبُّونَهُمْ
وَلَا يُحِبُّونَكُمْ وَتُؤْمِنُونَ بِالْكِتَابِ كُلِّهِ وَإِذَا لَقُوكُمْ قَالُوا
ءَامِنًا وَإِذَا خَلَوْا عَضُّوا عَلَيْكُمُ الْأَنَامِلَ مِنَ الْغَيْظِ قُلْ مُوتُوا
بِعَيْظِكُمْ إِنَّ اللَّهَ عَلِيمٌ بِذَاتِ الصُّدُورِ (۱۱۹) إِن تَمَسَسْكُمُ
حَسَنَةٌ تَسُؤْهُمْ وَإِن تُصِيبْكُمُ سَيِّئَةٌ يَفْرَحُوا بِهَا وَإِن تَصْبِرُوا
وَتَتَّقُوا لَا يَضُرُّكُمْ كَيْدُهُمْ شَيْئًا إِنَّ اللَّهَ بِمَا يَعْمَلُونَ مُحِيطٌ (۱۲۰)
وَإِذْ عَدَوْتَ مِنْ أَهْلِكَ تُبَوِّئُ الْمُؤْمِنِينَ مَقْعِدًا لِلْقِتَالِ
وَاللَّهُ سَمِيعٌ عَلِيمٌ (۱۲۱) خَالِدُونَ»

ترجمه

به شما جز آزاری اندک، هرگز زیانی نمی‌رسانند؛ و اگر آهنگ کارزار با شما
کنند به شما پشت می‌کنند، سپس یاری نمی‌یابند. هر جا که یافته شوند، دچار
خواری‌اند، مگر آنکه به پناه امان خدا و زینهار مردم [مسلمان] روند، و سزاوار
خشم الهی شدند و دچار ناداری گردیدند؛ این از آن بود که آیات الهی را انکار
می‌کردند و پیامبران را به ناحق می‌کشتند؛ و از آن بود که سرکشی می‌کردند و از حد
در می‌گذشتند. آنان یکسان و همسان نیستند؛ از اهل کتاب گروهی درست‌کردارند

که آیات الهی را در دل شب می‌خوانند و سر به سجده می‌نهند. به خداوند و روز بازپسین ایمان می‌آورند و به نیکی فرمان می‌دهند و از ناشایستی باز می‌دارند و به نیکوکاری می‌شتابند و اینان از شایستگانند. و هرکار خیری که انجام دهند هرگز بدون پاداش و سپاس نخواهند ماند، و خداوند از پرهیزگاران آگاه است. کافران را اموال و فرزندان‌شان به هیچ روی از عذاب الهی باز ندارد؛ و اینان دوزخی‌اند و جاودانه در آنند. داستان آنچه در زندگانی دنیا می‌بخشند، همچون داستان بادی است که سرمای سوزانی در بردارد [و] به کشتزار کسانی که در حق خویش ستم کرده‌اند، بزند و آن را نابود سازد؛ و خداوند به آنان ستم نکرد بلکه [خود] بر خویشتن ستم کردند. ای مؤمنان از غیر خودتان کسانی را به همدلی نگیرید که از هیچ نابخاری در حق شما فروگذار نمی‌کنند و به رنج و محنت افتادن شما را خوش دارند به راستی دشمنی از لحن و سخنان آشکار شده است و آنچه دل‌هاشان پنهان می‌دارد، بدتر است؛ آری اگر اندیشه کنید آیات خویش را به روشنی برایتان بیان کرده‌ایم. هان شما آنها را دوست دارید ولی آنان شما را دوست ندارند، و شما به همه‌ی کتابهای آسمانی ایمان دارید؛ و چون با شمارو در رو شوند، گویند ایمان آورده‌ایم و چون تنها شوند، سرانگشتان خویش را از غیظ شما به دندان می‌گزند؛ بگو به غیظ خویش بمیرید؛ خداوند از راز دل‌ها آگاه است. اگر به شما خیری برسد ایشان را اندوهگین کند و اگر به شما بدی [و ناخوشی] رسد، از آن شاد می‌شوند؛ و اگر شکیبایی و پارسایی ورزید، بدسگالی آنان شما را هیچ‌زیانی نرساند؛ که خداوند به کار و کردار آنان چیره است. و یاد آر آنگاه که [در جنگ اُحُد] بامدادان از خانه‌ات بیرون شدی و [یکایک] مؤمنان را در موضعی برای کارزار می‌گماردی و خداوند شنوای داناست.

تفسیر

«لَنْ يَضُرُّكُمْ»: جواب سؤال مقدر است گویا که گفته شده: آیا فاسقین آنها می‌توانند به ما ضرر برسانند؟ پس فرمود: نمی‌توانند ضرر

برسانند.

«إِلَّا أَدَّى» : مگر ضرر اندک که عبارت از آزار و اذیت است، پس لفظ «اذی» مفعول مطلق نوعی است که از غیر لفظ فعل است و استثناء مفرغ است.

«وَإِنْ يُقَاتِلُواكُمْ» : یعنی اگر ضرر جنگ فرض شود عاقبت کار به سود شماست، زیرا اگر آنها با شما جنگ کنند. «يُؤَلُّوْكُمْ أَلَدُبَارَ ثُمَّ لَا يُنصِرُونَ» : به شما پشت می‌کنند (می‌گریزند) و یاری نمی‌شوند. این عبارت عطف است بر مجموع «لَنْ يَضُرُّوْكُمْ... تا آخر» یا بر جمله شرط و جزایعنی پس از ضرر و جنگ آنها یاری نمی‌شوند، یا بعد از جنگ یاری نمی‌شوند. و ممکن است «ثُمَّ» برای ترتیب در اخبار باشد. و «لَا يَنْصِرُوا» به صورت مجزوم - که عطف بر جزاء باشد - خوانده شده است، و آیه از اخبار آینده است، و دلالت بر نبوت نبی ﷺ می‌کند چون پس از اخبار آنچه که از آن خبر داده شده بود واقع شد.

«ضُرِبَتْ عَلَيْهِمُ الذَّلِيلَةُ» : یعنی خواری آنها را احاطه کرده است مانند خانه‌ای که در دنیا آنها را احاطه نموده و خواری آنان یا با کوچک شمردن و جزیه گرفتن است مانند یهود و نصاری که راضی به جزیه شدند، یا در انتظار خوار شدند مانند یهود که یافت نمی‌شوند مگر در حال ذلت و خواری در دنیا در شهرها و انظار، یا بامغلوب واقع شدن در احتجاج، یا در آخرت، و آوردن ماضی برای این است که وقوع آن حتمی باشد.

«أَيْنَ مَا تُقْفُوا» : یعنی هر کجا که یافت شوند.

«إِلَّا بِحَبْلِ مِّنْ أَلَلِه» : و آن عبارت است از فطرت که خداوند مردم را بر آن فطرت قرار داده است که از آن به ولایت تکوینی تعبیر

می‌شود که همان کتاب تکوینی الهی است، و کتاب تدوینی ظهور و بیان آن است.

«وَحَبْلِ مِّنَ النَّاسِ»: و آن اتصال به نبی ﷺ است با بیعت عام، یا اتصال به ولی ﷺ با بیعت خاص و لوی که از آن به ولایت تکلیفی تعبیر می‌شود.

به امام صادق ﷺ نسبت داده شده است که فرمود: ریسمان از طرف خدا، کتاب خداست و ریسمان از طرف مردم علی بن ابی طالب است.^۱
 «وَبَاءُ»: یعنی به آخرت برمی‌گردند و تعبیر به ماضی به جهت هم شکلی با افعال گذشته و آینده و محقق الوقوع بودن آن است.

«بِعَضَبٍ»: یعنی غضب بزرگ.
 «مِنَ اللَّهِ وَضُرِبَتْ عَلَيْهِمُ الْمَسْكَنَةُ»: مسکنت مشتق جعلی از مسکین است، و آن کسی است که فقر و تنگدستی او را از حرکت در معاش ساکن کرده باشد و حال مسکین بدتر از فقیر است، چون فقیر کسی است که چیزی ندارد که کفایت مخارجش را بکند. و این اوصاف در مورد یهود از زمان نبی ﷺ تا زمان ما در جمیع شهرها جریان دارد، زیرا کمتر یهودی پیدا می‌شود که ذلیل و خوار نباشد.^۲ و این آیات در مورد اهل کتاب نازل شده ولی کنایه از امت است که از علی ﷺ اعراض کردند.

«ذَلِكَ»: یعنی آنچه که ذکر شد از ذلت و مسکنت و برگشت به آخرت با غضب بزرگ الهی همراه است.

«بِأَنَّهُمْ كَانُوا يَكْفُرُونَ بِآيَاتِ اللَّهِ»: آیات تدوینی و

۱- برهان: ج ۱، ص ۳۰۹.

۲- مراد خواری مادی نیست زیرا یهود در عصر حاضر در کمال ثروت و قدرت هستند (مترجم).

احکام الهی که در کتاب و شرایع آنان بود، و آیات تکوینی از محمد ﷺ و علیؑ و معجزات آن دو و پیامبرانشان، زیرا که کفر آنها به گفته‌های پیامبرانشان درباره‌ی محمد ﷺ و علیؑ کفر به خود آنان است، و آوردن مضارع با فاصله قرار گرفتن «کانوا» برای اشعار به این است که این معنی عادت آنها بوده و آنها به طور مستمر به این کار بوده‌اند به نحوی که انفکاک از آن برای آنها ممکن نیست.

«وَيَقْتُلُونَ الْأَنْبِيَاءَ بِغَيْرِ حَقِّ»: و پیامبران را به غیر حق می‌کشند، اینکه به «غیر حق» مقید شده یا برای روشن کردن مطلب است یا برای مقید کردن اعتقاد آنهاست، یعنی یقین داشتند که قتل انبیا به غیر حق بود، نه شك می‌کردند، و نه گمان، و به حق بودن عملشان نیز یقین نداشتند.

«ذَلِكَ»: یعنی این کفر و قتل

«بِمَا عَصَوْا وَكَانُوا يَعْتَدُونَ»: به سبب گناهانشان بود که ستمگری و نافرمانی می‌کردند، زیرا اصرار بر گناهان صغیره منجر به گناهان کبیره و آن منجر به گناهان بزرگتر می‌گردد.

«لَيْسُوا سَوَاءً»: یعنی از اهل کتاب آنها که ایمان آوردند و آنها

که فاسقند در احوال و اعمالشان مساوی نیستند.

«مِّنْ أَهْلِ الْكِتَابِ»: جمله‌ی مستأنف است و جواب سؤال مقدر،

مانند جمله‌های گذشته و جمله‌ی بعدی، گویا که گفته شده است: حالت مختلف غیر متساوی آنها چگونه است؟ آیا مساوی نیست؟ پس فرمود: از آنها کسانی هستند.

«أُمَّةٌ قَالِمَةٌ»: که در اخلاق و احوال و اعمال معتدل هستند، یا

اینکه برای عبادت قیام می‌کنند و در این صورت اُمَّةٌ قَالِمَةٌ به معنی «آناء

اللیل» می‌باشد یعنی آنان شب زنده داری را بر پا می‌دارند.
 «يَتْلُونَ»: صفت بعد از صفت، یا حال، یا مستأنف است.
 «ءَايَاتِ اللَّهِ»: یعنی در درك آیات خدا رغبت می‌ورزند و بدان
 می‌نگرند و در آن می‌اندیشند چه از کتابهایی که برای آنان فرستاده شده
 است و چه از قرآن.
 «ءَانَاءَ اللَّيْلِ»: جمع «انی» با فتح همزه یا کسر آن و سکون نون
 یا جمع «انو» است با کسر و سکون به معنی ساعتی از شب.
 «وَهُمْ يَسْجُدُونَ»: یعنی برای خدا و برای خلق خضوع می‌کنند،
 یا تلاوت آیات و سجود کنایه از نماز عشا یا نماز شب است.
 و قول خدای تعالی «يَوْمِنُونَ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ»: جمله‌ی
 مستأنفه است یا صفت بعد از صفت، یا حال در مقام تعلیل است، و ممکن است تأخیر
 آن از تلاوت و سجود، اشعار به این باشد که ایمان به خدا مسبب آن دو است. و
 معنی آیه این است که ایمان می‌آورند به خدا به دست محمد ﷺ به سبب
 تلاوت آیات و سجود.
 «وَيَأْمُرُونَ بِالْمَعْرُوفِ وَيَنْهَوْنَ عَنِ الْمُنْكَرِ»: تقدم ایمان
 به خدا بر امر به معروف اشاره به آن است که اهل کتاب معصوم نیستند، و امر
 به معروف و نهی از منکر فطری آنها نیست، بلکه آن دو برای بعد از ایمان
 تکلیفی به خدا حاصل می‌شود... به خلاف آیه‌ی سابق که آن در وصف ائمه
 بود که امر به معروف قبل از ایمان در فطریشان قرار داده شده است.
 «وَيُسِّرْ عُونَ فِي الْخَيْرَاتِ»: آنها در خیرات از عبادت‌ها و
 احسان به بندگان، شتاب می‌کنند.
 «وَأُولَئِكَ مِنَ الصَّالِحِينَ»: یعنی آن بزرگان که موصوف

به آن او صافند از صالحین و نیکوکارانند.

«وَمَا يَفْعَلُوا مِنْ خَيْرٍ فَلَنْ يُكْفَرُوهُ» : یعنی هر کار خیری که انجام دهند از ثواب آن محروم نخواهند شد، یعنی در آخرت و گرنه مؤمن در دنیا محروم است زیرا که کار خوب و نیک مؤمن به آسمان بالا می‌رود، و متعدی کردن «يُكْفَرُوهُ» به دو مفعول یا از باب این است که متضمن معنی حرمان است، یا منصوب دوّم به مفعول تشبیه شده است، مانند «زید حسن الوجه» یا نصب «وجه» و «تفعلوا» به صورت مخاطب و «یکفروه» به صورت غایب نیز خوانده شده است.

«وَاللَّهُ عَلِيمٌ بِالْمُتَّقِينَ» : گذاشتن اسم ظاهر به جای ضمیر، اشعار به مدح دیگری برای آنهاست و اشاره به این است که کار خیر جز از تقوی ناشی نمی‌شود، و آن مژده برای مؤمنینی است که افعال نیکشان از علم خدا مخفی نیست، پس حتماً پاداش آن را می‌دهد.

«إِنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا» : جمله‌ی مستأنف است و جواب سؤال از حال صنف دیگر از اهل کتاب، گویا که گفته شده: ما حال گروهی از اهل کتاب را که مؤمن و قائم به نماز و شب زنده داری هستند شناختیم، حال آن گروهی از آنها که کافر شدند چگونه است؟

چرا کلام را به صورت جواب از سؤال مقدرّ اخراج نمود با اینکه حقّ عبارت این بود که بگوید: «و منهم امة معوجة يكفرون بالله» یعنی از آنان گروهی کج هستند که به خدا کافر می‌شوند.

ادای کلام به صورت سؤال و جواب برای این است که تعدیل و توازن کامل شود، توازن با «من اهل الكتاب امة قائمة» باشد که با بیان کردن حال آنها از تصریح به تقسیم بی‌نیاز شود، و از طرفی حکم نسبت

به جمیع کفار - با ملاحظه‌ی ایجاز و اختصار - عمومیت پیدا کند.
 «لَنْ تُغْنِيَ عَنْهُمْ» : یعنی نمی‌شود به سبب غنی شدن به مال و
 اولاد از آنها گذشت که در «اغناء» معنی تجاوز و گذشتن تضمین شده
 است.

«أَمْوَالُهُمْ وَلَا أَوْلَادُهُمْ» : از جمله چیزهایی که انسان را مغرور
 و به خدا کافر می‌سازد مال و اولاد است، چون آن دو عزیزترین چیزها برای
 انسان است، و اعتماد و پشت گرمی انسان به آن دو قوی‌تر و شدیدتر از
 چیزهای دیگر است، لذا به این دو مورد اکتفا کرد.

«مَنْ أَلَّهِ شَيْئًا» : یعنی از خشم خدا چیزی نمی‌کاهد.

«من الله» حال مقدم است «شیئاً» مفعول به، یا جانشین موصوف است که

مفعول به می‌باشد. اگر «شیئاً» مفعول مطلق باشد، لفظ «من» برای تبعیض است.

«وَأُولَئِكَ أَصْحَابُ النَّارِ هُمْ فِيهَا خَالِدُونَ» : به

مناسبت مقام خشم کلام را گسترد و آن را با شدت و تأکید بسیار آورد. (که
 هم اهل آتشند و هم همیشه در آتشند).

«مَثَلُ مَا يُنْفِقُونَ» : مثل کافران در آنچه انفاق می‌کنند، این

عبارت، جواب سؤال مقدر است و معنی آن این است مثل قوا و ادراکات و
 اموال که این کفار می‌بخشایند و از دست می‌دهند تا ذخیره‌ی آنها محسوب
 گردد و برای آخرتشان باشد، از آنجا که این انفاق‌ها به جان بوده و در جایی
 بوده که نفعش به آنها نمی‌رسد، لذا مَثَلِ آن در نابودی قبل از رسیدن به
 بهره‌وری، مَثَلِ باد شدیدی است که... تا آخر.

«فِي هَذِهِ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا» : یعنی در زمان یا در حفظ دنیا یا

ابقا آن.

« كَمَثَلِ رِيحٍ فِيهَا صِرٌّ »: یعنی همانند بادی است که در آن سرمای شدیدی باشد.

« أَصَابَتْ حَرْثَ قَوْمٍ ظَلَمُوا أَنفُسَهُمْ »: یعنی کشت و زرع را در جایی کردند که قبل از رسیدن و بهره برداری هلاک و نابود می شود، یا مقصود این است که کشت در غیر فصل خودش صورت گرفته و سرما به آن رسیده و نابودش کرده است، و معنی آیه این است که مانند زراعتی است که باد به آن اصابت کرده است. و مکرر این مطلب در گذشته گفته شد که در تشبیه تمثیلی ترتیب بین اجزاء مشبّه و مشبّه به لازم نیست، و همچنین دخول ادات تشبیه بر مشبّه به نیز لزومی ندارد.

ممکن است معنی آیه این باشد که آن چیزی از مآلها و عمرها و قوایی که در حیات دنیا یا برای حفظ حیات دنیا می پردازند و لاجرم در نابود کردن کشت اخروی تکوینی که خداوند تخمش را در وجود آنها کاشته است می کوشند، مانند بادی است که در آن سرمای شدیدی است که به کشت و زرع قومی برخورد کرده باشد، یعنی با گناه کردن (که مانند همان باد سرمازاست) به خود ظلم کردند، و این به جهت عقوبت آنهاست. یا اینکه کشت و زرع در محل مناسب یا در وقت مناسب انجام نگرفته است.

« فَأَهْلَكْتَهُ »: یعنی آن را هلاک و نابود کرد.

« وَ مَا ظَلَمَهُمُ اللَّهُ »: یعنی خدا به آنها ظلم نکرده که هر چه انفاق کرده اند بدون سود نابود شود.

« وَ لَكِنْ أَنفُسَهُمْ يَظْلِمُونَ »: به اینکه انفاق را در محلی یا بر وجهی یا به نیتی کردند که سودش به آنها نرسد، یا معنی آن این است که

خداوند به گروهی که باد زراعت آنها را نابود کرد ظلم نکرده است، و لکن آنها خودشان به خودشان ستم کردند بدین گونه که زراعت در محلّ یا وقت مناسب نکردند، یا اینکه به سبب نافرمانی هایشان خدا را به غضب آوردند و با طاعتشان او را راضی نکردند. و حقّ این عبارت این بود که بگوید: «و ما الله ظَلَمَهُمْ و لَكَنَّهُمْ يَظْلَمُونَ» یعنی خدا با آنها ظلم نکرد و لکن آنها ظلم می‌کنند. زیرا هر گاه بخواهند فعل را از فاعلی نفی کنند و برای غیر فاعل اثبات نمایند شایسته است که فاعل آنچه که مورد نفی واقع می‌شود به دنبال ادات نفی و فاعلی که فعل برای او اثبات می‌شود به دنبال ادات استدراك بیاید، ولی خداوند خواست بگوید در ابطال این انفاق ظلم و ستمی نیست و نیز در نابود کردن این کشت و زرع ستمی واقع نشده است، پس ادات نفی را بر فعل داخل کرد نه فاعل تا این معنی را افاده کند، و برای آنها ظلم را اثبات کرده باشد، به اعتبار اینکه آنها نفسهایشان و قوایشان را از حقوق خودشان منع کردند، و حصر وقوع ظلم بر نفسهایشان مشعر به این معنی است.

«يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا»: ای کسانی که مؤمن به ایمان عامّ و

بیعت عامّ نبوی و قبول دعوت ظاهر هستید.

«لَا تَتَّخِذُوا بَطَانَةً»: بپانه نگیرید، «بپانه» با کسره باء

دوستان مخصوص مرد است از مردان، یا هر کس که او را مورد اعتماد خود قرار دهد از غیر اهل خانه‌اش، و در این لفظ مفرد و مذکر، و مفرد و غیر مفرد مساوی است.

«مِّن دُونِكُمْ»: از غیر خودتان، این شبه جمله متعلق به «لا تتخذوا»

است، و لفظ «من» ابتدائیه است یا صفت «بپانه» است و لفظ «من» تبعیضیه است،

و معنی آن این است که دوستی را که بعضاً از غیر شما باشد، نگیرید.
 «لَا يَأْتِيَنَّكُمْ خَبَالًا»: یعنی از خلل و فساد در کار شما کوتاهی
 نمی‌کنند، یا اینکه در فساد بین شما، سستی نمی‌کنند، و به هر تقدیر «خبالاً»
 تمیز است و ضمیر خطاب مفعول به است بنا بر اوّل، و منصوب به نزع خافض است
 بنا بر دوّم، یا اینکه هر دو مفعول هستند با تضمین معنی منع و مثل آن.
 «وَدُّوا مَا عَنِتُّمْ»: یعنی دوست دارند (عنت) شما را و آن شدّت
 ضرر و مشقّت است.

«قَدْ بَدَتِ الْبَغْضَاءُ مِنْ أَفْوَاهِهِمْ»: یعنی در ضمن کلامشان
 دشمنی آنها از زبانشان معلوم است، چون آنها از شدّت بغض نمی‌توانند
 خودشان را نگهدارند با اینکه آنها با نفاقی که دارند می‌خواهند دوستی با
 شما را در ظاهر نشان دهند.

هر سه جمله، وصف‌هائی هستند بر «بطانه» یا حال‌های مترادف، یا متداخل
 از «بطانه» هستند، چون «بطانه» به وسیله‌ی «من دونکم» تخصیص خورده یا حال
 است از فاعل «لَا تَتَّخِذُوا» یا از هر دو، یا مستأنف است در مقام تعلیل.
 «وَمَا تُخْفِي صُدُورُهُمْ»: یعنی بغض و کینه‌ی شما که در
 سینه‌هایشان پنهان است.

«أَكْبَرُ»: بزرگتر است از آنچه که بر زبانشان ظاهر می‌شود.
 «قَدْ بَيَّنَّا لَكُمْ الْآيَاتِ»: یعنی نشانه و علامت‌هائی که دلالت بر
 بغض و کینه آنها و شدّت دشمنی آنان نسبت به شما باشد، بیان کردیم، پس
 چرا آنها را دوست صمیمی خود قرار می‌دهید؟
 «إِنْ كُنْتُمْ تَعْقِلُونَ»: اگر شما صاحبان عقل باشید یا با عقل‌هایتان
 آن علامت‌ها را درك کنید از دوستی آنها اجتناب خواهید کرد.

«هَأَنْتُمْ أَوْلَاءِ تُحِبُّونَهُمْ»: «أَنْتُمْ» مبتدأست، و «أَوْلَاءِ» خبر آن است و «تُحِبُّونَهُمْ» خبر بعد از خبر است یا حال است یا مستأنف، یا اینکه «أَنْتُمْ» مبتدأست و «أَوْلَاءِ» مفعول از باب اشتغال و خبر آن فعل مقدر است، و «تُحِبُّونَهُمْ» مفسر فعل مقدر است، یا «أَنْتُمْ» مبتدأست، و «تُحِبُّونَهُمْ» خبر آن، و «أَوْلَاءِ» بدل است یا منادی،

یا اینکه «أَوْلَاءِ» به معنی «الَّذِينَ» خبر آن و «تُحِبُّونَهُمْ» صله‌ی «أَوْلَاءِ» است.

«وَلَا يُحِبُّونَكُمْ»: و دوست ندارد شما را، که عبارت از ممانعت آنها بر دوست گرفتن از کافران است (با این سخن می‌خواهد به گوش آنها بگوید که از غیر مؤمنان دوست نگیرید).

«وَتَوْمُنُونَ بِالْكِتَابِ كَلِّهِ»: یعنی کتابی که بر شما نازل شده، و شما مثل کسی نیستید که به قسمتی از کتاب ایمان آورد و به قسمتی دیگر کافر شود. در کتاب الهی از دوستی با کافران، کراراً نهی شده است، زیرا کسی که آنها را دوست بگیرد خود او هم از آنان محسوب می‌شود.

و امر شده به اینکه مؤمنین را دوست و اولیا خود قرار دهیم، پس چرا شما به همه‌ی کتاب ایمان نمی‌آورید و از این نهی و امر پیروی نمی‌کنید؟ پس آن تحریک و تهییج آنهاست بر ترك دوستی.

اینکه مفسرین عامه گفته‌اند: که معنی آیه این است که شما به همه‌ی کتاب‌های آنها و کتاب خودتان ایمان می‌آورید ولی آنها به کتاب شما ایمان نمی‌آورند... از سیاق لفظ بعید است.

«وَإِذَا لَقُّوكُمْ قَالُوا ءَأَمِنَّا»: وجه دیگری برای منع آنها از موالات و دوستی کفار است که با آنها اختلاط دارند، و آن این است که کفار

با نفاق و دورویی با شما معاشرت می‌کنند، و شایسته‌ی مؤمنین نیست که منافقی را که دارای دو زبان است، دوست بگیرند.

«وَإِذَا خَلَوْا»: و چون از شما دور باشند و تنها باشند.

«عَضُّوا عَلَيْكُمُ الْأَنَامِلَ مِنَ الْغَيْظِ»: برای تعصّبی که در

دینشان دارند (انگشت‌هایشان را می‌گزند).

«قُلْ مَوْتُوْا بِغَيْظِكُمْ»: بگو ای پیامبر شما با خشم خود بمیرید.

خطاب به محمد صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ است یا به هر کس که خطاب در مورد او ممکن باشد. و این نفرین بر آنهاست که غضب آنها شدید و زیاد شود تا هلاک گردند، یا اینکه از قوت اسلام همیشه غضبناک باشند و این خشم تا آخر عمر ادامه پیدا کند، یا اینکه نهی از غضب است که دیگر غضب نکنند.

«إِنَّ اللَّهَ عَلِيمٌ بِذَاتِ الصُّدُورِ»: یعنی آنچه را که با سینه‌ها

همراه است، پس چگونه نداند آنچه را که در خلوت بر اعضا ظاهر می‌شود، مانند انگشت به دندان گرفتن و این جمله تسمه‌ی سخنانی است که رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ مأمور به گفتن آنها شده است.

که در مقام تعلیل موت که ناشی از غضب باشد آمده است یا اینکه آن جمله از جانب خدا و جواب سؤال مقدر است، گویا که گفته شده است: چگونه خدا می‌داند انگشت به دندان گرفتن‌ها را؟

پس فرمود: خدا می‌داند آنچه را که مخفی‌تر از آن است، یا گفته شده: چگونه دانستی ای محمد؟

پیامبر فرمود: خدا می‌داند آنچه را که پنهان‌تر از آن است پس به من خبر می‌دهد.

«إِنْ تَمَسَسْكُمُ حَسَنَةٌ تَسُؤْهُمْ»: وجه دیگری برای جلوگیری

از دوستی با کفار است. که می‌گوید: اگر به شما نیکی رسد، ناراحت می‌شوند.

«وَإِنْ تُصِبْكُمْ سَيِّئَةٌ يَفْرَحُوا بِهَا»: و اگر اتفاق بدی برای شما رخ دهد، خوشحال می‌شوند. و این حالت عادی دشمن است و حق آن عداوت است نه دوستی که چون به شما بدی رسد، شاد می‌شوند.

«وَإِنْ تَصْبِرُوا»: اگر از دوستی با آنها صبر کنید، با اینکه از آزار آنان می‌ترسید، یا اینکه می‌ترسید به آنها آسیب برسانید در صورتی که آنها به شما اذیت کنند؛ «وَتَتَّقُوا»: بترسید از خدا در مورد دوستی با کفار، یا اینکه از دوستی کفار بترسید یعنی از دوستی آنان بر حذر باشید تا اثر حيله‌های آنها به شما نرسد.

«لَا يَضُرُّكُمْ كَيْدُهُمْ شَيْئًا»: پس به خدا مطمئن باشید در دفع ضررهای کفار و بردوستی آنها متکی نباشید.
«إِنَّ اللَّهَ بِمَا يَعْمَلُونَ مُحِيطٌ»: جمله در مقام تعلیل است، و به خطاب و غیبت نیز خوانده شده است.

«وَإِذْ عَدَوْتَ»: عطف بر «لَا تَتَّخِذُوا» است یعنی به یاد آرید ای محمد و ای امت محمد، یا اینکه به یادشان بیاور ای محمد، یاری خدا و تأییدش را در جاهای متعدد تا اینکه آنها را تقویت کردی که دیگر از کفار نترسند و از ترس آنها به عقب برنگردند، و این زمانی بود که صبح خارج شدی.

«مِنْ أَهْلِكَ»: از کوه احد
«تُبَوِّئُ الْمُؤْمِنِينَ»: صف آرائی می‌کردی و هر يك را در جای

مناسب خود قرار می‌دادی

«مَقْعِدًا»): یعنی جاهای مناسب

«لِلْقِتَالِ»): چون «مقعد» اگر چه از «قعود» به معنی نشستن گرفته شده ولی به معنی موقف (توقف گاه) و مقام (جایگاه) استعمال می شود بدون اینکه نشستن در آن اعتبار شود، مانند استعمال مقام در مطلق موقف و مکان بدون اینکه قیام و ایستادن در آن اعتبار شده باشد.

«وَأَلَلَّهُ سَمِيعٌ»): در حالی که خداوند هنگامی که شما با هم مشورت می کردید کلام شما را می شنید.

«عَلِيمٌ»): به نیّت های شما آگاه است در وقتی که بعضی از شما ترجیح می دادید در مدینه و راه های آن جنگ کنید و بعضی از شما می خواستید به خارج مدینه بروید، یا معنی آن این است که خداوند به اقوال شما شنواست در وقت شکست و فرار، و به احوال و نیّت های شما داناست، و آن و عید برای منافقین و وعده برای راستگویان است.

به امام صادق ع نسبت داده شده است که فرمود: سبب جنگ احد این بود که هنگامی که قریش از بدر به مکه برگشتند، و رسید به آنها آنچه که رسید از کشته و اسیر، چون از آنان هفتاد کشته و هفتاد اسیر به جای ماند، ابوسفیان گفت: ای گروه قریش زنهایتان را برای گریه کردن بر کشته هایتان فرانخوانید، زیرا اشک چشم که بیرون بیاید حزن و عداوت محمد را از بین می برد، و از مکه خارج شدند با سه هزار سواره و دو هزار پیاده، و با آنها زنان را نیز بیرون آوردند.

وقتی این موضوع به رسول خدا ص رسید اصحابش را جمع کرد و آنها را بر جنگ تشویق نمود. پس عبدالله بن ابی گفت: یا رسول الله از مدینه خارج نمی شویم تا جنگ کنیم در کوچه های آن، پس باید جنگ کند مرد

ضعیف و زن و عبد و کنیز بر دهانه‌ی راهها و بر پشت بامها هرگز کسی با ما جنگ نکرده که پیروز شود در حالی که ما در حیاطها و خانه‌های خودمان بوده باشیم، و هیچ وقت برای جنگ با دشمنی بیرون نرفتیم مگر اینکه پیروز شدیم.

پس سعد بن معاذ و شخص دیگری از اوس بلند شد و گفت: یا رسول الله ما آن زمان که مشرک بودیم و بت می پرستیدیم هیچ يك از عرب در ما طمع نکرد و بر ما پیروز نشد، پس چگونه بر ما پیروز می شوند در حالی که تو در بین ما هستی، نه، باید به سوی آنها خارج شویم و با آنها جنگ کنیم، هر که از ما کشته شد شهید است، و هر کس نجات پیدا کرد مجاهد در راه خداست. پس رسول خدا رأی او را پذیرفت، و با عده‌ای از اصحابش خارج شد و در محلّ جنگ صف آرائی می کردند، چنانکه خدای تعالی فرمود: «وَ إِذْ غَدَوْتَ مِنْ أَهْلِكَ» و عبدالله بن ابی به جهاد نرفت و گروهی از خزرج پیر و رأی او شدند.

قریش به احد رسیدند و رسول خدا یارانش را آماده می کرد و سامان می داد، و اینان هفتصد مرد بودند.

پس عبدالله بن جبیر را با پنجاه تیرانداز بر در شعب (دره) گذاشت، چون می ترسید که دشمنان از آن در، کمین بگیرند، پس رسول خدا ﷺ به عبدالله و یارانش فرمود: اگر دیدید ما دشمن را شکست دادیم و آنها را تا مکه هم بردیم و داخل نمودیم شما از اینجا تکان نخورید، و اگر دیدید که آنها ما را شکست دادند و ما را تا داخل مدینه آوردند باز هم تکان نخورید و در مراکز خود بایستید.

ابوسفیان نیز خالد بن ولید را بادویست سواره کمین قرار داد و گفت:

هر گاه دیدید که ما به هم آمیختیم از همین جا بر آنها خارج شوید تا پشت سر آنها قرار بگیرید... تا آخر روایت ۱

آیات ۱۲۲-۱۳۲

إِذْ هَمَّتْ طَّائِفَتَانِ مِنْكُمْ أَنْ تَفْشَلَا وَاللَّهُ وَلِيُّهُمَا
وَعَلَى اللَّهِ فَلْيَتَوَكَّلِ الْمُؤْمِنُونَ (۱۲۲) وَلَقَدْ نَصَرَكُمُ اللَّهُ بِبَدْرٍ
وَأَنْتُمْ أَذِلَّةٌ فَاتَّقُوا اللَّهَ لَعَلَّكُمْ تَشْكُرُونَ (۱۲۳) إِذْ تَقُولُ
لِلْمُؤْمِنِينَ أَلَنْ يَكْفِيَكُمْ أَنْ يُمدِّدَ كُمْ رَبُّكُمْ بِثَلَاثَةِ آفٍ مِّنَ
الْمَلَائِكَةِ مُنزَلِينَ (۱۲۴) بَلَىٰ إِنْ تَصْبِرُوا وَتَتَّقُوا وَيَأْتُوكُم مِّنَ
فَوْرِهِمْ هَذَا يُمدِّدْكُمْ رَبُّكُمْ بِخَمْسَةِ آفٍ مِّنَ الْمَلَائِكَةِ
مُسَوِّمِينَ (۱۲۵) وَمَا جَعَلَهُ اللَّهُ إِلَّا بُشْرَىٰ لَكُمْ وَلِتَطْمَئِنَّ
قُلُوبُكُمْ بِهِ وَمَا النَّصْرُ إِلَّا مِنْ عِنْدِ اللَّهِ الْعَزِيزِ الْحَكِيمِ)
(۱۲۶) لِيَقْطَعَ طَرَفًا مِّنَ الَّذِينَ كَفَرُوا أَوْ يَكْبِتَهُمْ فَيَنْقَلِبُوا
خَالِئِينَ (۱۲۷) لَيْسَ لَكَ مِنَ الْأَمْرِ شَيْءٌ أَوْ يَتُوبَ عَلَيْهِمْ أَوْ
يُعَذِّبُهُمْ فَإِنَّهُمْ ظَالِمُونَ (۱۲۸) وَلِلَّهِ مَا فِي السَّمَوَاتِ وَمَا
فِي الْأَرْضِ يَغْفِرُ لِمَن يَشَاءُ وَيُعَذِّبُ مَن يَشَاءُ وَاللَّهُ غَفُورٌ
رَّحِيمٌ (۱۲۹) يَا أَيُّهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا لَا تَأْكُلُوا الرِّبَا أَضْعَافًا
مُّضَاعَفَةً وَاتَّقُوا اللَّهَ لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ (۱۳۰) وَاتَّقُوا النَّارَ
الَّتِي أُعِدَّتْ لِلْكَافِرِينَ (۱۳۱) وَأَطِيعُوا اللَّهَ وَالرَّسُولَ

لَعَلَّكُمْ تُرْحَمُونَ (۱۳۲)

ترجمه

یاد آرزوی هنگامی که دو گروه از شما خواستند هراسی به دل خود راه دهند، حال آنکه خداوند یاور آنان بود؛ و مؤمنان باید که بر خداوند توکل کنند. و خداوند شما را در حالی که ناتوان بودید در [جنگ] بدر یاری داد؛ پس از خداوند پروا کنید مگر سپاس او را به جای آورید. آنگاه که به مؤمنان می‌گفتی آیا شما را کفایت نمی‌کند که پروردگارتان به سه هزار فرشته که [از آسمان] فرو فرستاده شده‌اند یاریتان دهد؟ آری اگر شکیبایی و پارسایی کنید و آنان [دشمنان] همین‌گونه شتابان بر سر شما فرود آیند، پروردگارتان شما را با [فرستادن] پنجهزار فرشته‌ی نشانگذار یاری می‌دهد. و خداوند آن را جز مژده‌ای برای شما نکرد و تا دل‌هایتان به آن آرام گیرد؛ و پیروزی جز از سوی خداوند پیروزمند فرزانه نیست. تا بخشی از کافران را براندازد یا تار و مارشان کند، تا نومیدانه بازگردند. اختیار این کار با تو نیست، چه [خداوند] از آنان درگذرد، چه عذابشان کند، چرا که ستمکارند. و آنچه در آسمانها و آنچه در زمین است از آن خداوند است، هر کس را که خواهد می‌آمزد و هر کس را که خواهد عذاب می‌کند و خداوند آمرزگار مهربان است. ای مؤمنان ربارا چندین و چند برابر مخورید و از خداوند پروا کنید باشد که رستگار شوید. و از آتشی بترسید که برای کافران آماده شده است. و از خداوند و پیامبر اطاعت کنید باشد که مشمول رحمت شوید.

تفسیر

«إِذْ هَمَّتْ»: بدل از «إِذْ غَدَوْتُ» است یا ظرف «سَمِيعٍ وَ عَلِيمٍ» است.
 «طَّالَفَتَانِ مِنْكُمْ»: آن طایفه بنوسلمه از خزرج و بنو حارثه از اوس بودند، و آن دو، دو طرف و دو جناح لشکر بودند.

بعضی گفته‌اند: آنها طایفه‌ای از انصار و طایفه‌ای از مهاجرین بودند و سبب سستی و ترس آنها این بود که عبدالله بن ابی بن سلول آنها را در روز اُحُد به بازگشت به مدینه دعوت می‌کرد، و از ملاقات با مشرکین منصرفشان می‌ساخت، پس سستی به خود راه دادند و اندیشه‌ی فرار کردند ولی عملاً انجام ندادند^۱

«أَنْ تَفْشَلَا»: یعنی ضعیف شوید و بترسید

«وَأَلَّهٌ وَلِيَّهُمَا»: یعنی خداوند آنها را نمی‌گذارند که به خود ترس راه بدهند و فرار کنند، و آن جمله‌ی حالیه است، یا معنی آن این است که خدا ولیّ آنان است پس شایسته نیست که بترسند و سستی به خود راه دهند.

«وَعَلَى اللَّهِ»: یعنی بر خدا نه بر غیر خدا مانند عبدالله بن ابی

«فَلْيَتَوَكَّلِ الْمُؤْمِنُونَ»: مؤمنین توکل می‌کنند.

«وَلَقَدْ نَصَرَكُمُ اللَّهُ»: عطف بر قول خدا «وَاللَّهُ وَلِيُّهُمَا» است یا

حال است و مقصود اشاره به تعلیل امر به توکل و تعلیل ولایت خداست.

«بِئَدْرِ»: بدر جایی است بین مدینه و مکه چون اسم صاحبش بدر

بودن آن زمین به اسم صاحبش نامگذاری شد.

«وَأَنْتُمْ أَذِلَّةٌ»: در حالی که در انظار تماشاگران از نظر نفرات و

ساز و برگ ذلیل بودید، زیرا از حیث عدد اندک هستید، سیصد و سیزده مرد.

و از حیث لباس کهنه و ژنده پوش هستید، و سلاح و مرکب هم جز اندکی

ندارید.

«فَاتَّقُوا اللَّهَ»: در اعتماد بر غیر و استمداد از غیر از خدا بترسید.

«لَعَلَّكُمْ تَشْكُرُونَ»: یعنی متّصف به مقام شکر بشوید، یا نعمت یاری خدا را سپاس گوید، یا اینکه متنعم به نعمت دیگری از نصرت و غیر آن بشوید پس شکر می‌کنید بنابراینکه «تشکرون» جانشین «تنعمون» باشد از قبیل جانشین شدن مسبب جای سبب یا سبب جای مسبب.

«إِذْ تَقُولُ»: ظرف «نصرکم» است، یا بدل است از قول خدا «إِذْ هَمَّت» یا بدل دوم است از قول خدا «إِذْ غَدَوْتَ» یعنی خداوند می‌شنید آن وقت که می‌گفتی

«لِلْمُؤْمِنِينَ أَلَنْ يَكْفِيَكُمْ»: در مقام استدلال بر صدق نبی ﷺ و وعده‌ی او، یا در مقام احتجاج بر اعداء است، یا در مقام جنگ و مقاتله‌ی بادشمنان، و آوردن «لَنْ» که دلالت بر نفی ابدی می‌کند اشاره به این است که آنها به حسب غفلت و عدم تفکر و ضعف انتقال یا کمی نفرات و ساز و برگ گمان کردند که خداوند هرگز آنان را کفایت نمی‌کند (می‌پنداشتند خدا تنها کافی نیست و آلت و عُدّت لازم است).

«أَنْ يُمِدَّكُمْ رَبُّكُمْ بِثَلَاثَةِ أَلْفٍ مِّنَ الْمَلَائِكَةِ مُنَزَّلِينَ»: حکایت از نبی ﷺ است، یا ابتدا کلام از جانب خداست خطاب به محمد ﷺ و امت او، گویا که خدای تعالی فرموده است، بلی کفایت می‌کند شما را، پس این جمله ایجاب کفایت است. و قول خدای تعالی در آیه بعد مکمل آن است.

«بَلَىٰ إِنْ تَصْبِرُوا وَتَتَّقُوا»: این عبارت بیان مفاد «بلی» نیست، بلکه آن وعده‌ای است به آنان در جهت به نصرت و امداد، زیادتر از آن عدد، مشروط بر اینکه ثابت قدم بوده و از سستی و فرار پرهیزند.

پس اگر صبر کنید «وَيَأْتُوكُمْ مِّنْ فَوْرِهِمْ هَذَا»: «فور»، مصدر «فار» است به معنی جوشیدن است که برای سرعت استعاره شده، سپس در زمان حاضر استعمال شده است که در آن تأخیر مهلت نیست. یا اینکه شما به خاطر شدت خشمی که بر آنها دارید به فوران آئید.

«يُمِدُّكُمُ رَبُّكُم بِخُمُسَةِ أَلْفٍ مِّنَ الْمَلَائِكَةِ مُسَوِّمِينَ»: خدا با ۵ هزار فرشته نشانه دار شما را یاری می‌کند ملائکه‌ها علامت‌هایی دارند که به وسیله‌ی آنها از غیرشان ممتاز می‌گردند، و «مسوومین» با کسر واو خوانده شده از «سوم علی القوم» یعنی حمله کرد بر قوم. و از بعضی اخبار استفاده می‌شود همان طور که نصرت و یاری در بدر بود، این وعده نیز در بدر بود، و اینکه فرشتگانی که برای کمک فرود آمدند نخست سه هزار بودند و سپس دو هزار دیگر به آنها ملحق شدند^۱.

در بعضی اخبار اشاره است به اینکه این وعده در غزوه‌ی احد بوده

است^۲

«وَمَا جَعَلَهُ اللَّهُ»: یعنی خداوند امداد شما را به ملائکه قرار

نداد.

«إِلَّا بُشْرَىٰ لَكُمْ وَلِتَطْمَئِنَّ قُلُوبُكُم»: مگر اینکه بشارتی

بر شما باشد و قلب شما از اضطراب ساکن و آرام شود، یعنی مقصود از امداد به ملائکه چیزی نبود جز اینکه بشارت بر شما باشد تا قبل از پیروزی خوشحال شوید، و برای اینکه دل‌های شما مطمئن شود پیش از اینکه چشم‌های شما با غلبه و قتل روشن گردد. زیرا نظرهای بشری مبنی بر اسباب

۱- عیاشی: ج ۱، ص ۱۹۷، ح ۱۳۸.

۲- برهان: ج ۱، ص ۳۱۰.

حسّی است.

«بِهِ يَوْمًا النَّصْرُ إِلَّا مِنْ عِنْدِ اللَّهِ»: بدون توسّط اسباب و آلات و بدون احتیاج به امداد و آمادگی، خدا یاری می‌کند.
«الْعَزِيزِ»: زیرا او کسی است که هیچ مانعی از تحقق مرادش منع نمی‌کند.

«الْحَكِيمِ»: او کسی است که یاری نمی‌کند و خوار نمی‌کند مگر برای حکم و مصالحی که به شما برمی‌گردد.

«لَيَقْطَعَنَّ»: متعلّق است به قول خدا «لَقَدْ نَصَرَكُمُ اللَّهُ» یا به «یَمْدُدْكُمْ» یا به «نَصْرًا» در قول خدا: «وَمَا النَّصْرُ إِلَّا مِنْ عِنْدِ اللَّهِ» یا متعلّق به محذوف است یعنی: «جَعَلَ هَذَا النَّصْرَ لَكُمْ لِيَقْطَعَنَّ» این نصرت را برای شما قرار داد تا قطع کند...

«طَرَفًا مِّنَ الَّذِينَ كَفَرُوا»: گروهی از کافران را، یعنی نابود کند به کشتن یا اسیر شدن چنانکه در بدر اتفاق افتاد.

«أَوْ يَكْبِتُهُمْ»: «کتابه» یعنی بر زمین زد او را، و خوار گردانید، و او را برگردانید و شکست داد، او را با غضب ردّ کرد، همه‌ی این معانی مناسب است و لفظ «أَوْ» برای نشان دادن نوع عمل است.

«فَيَنْقَلِبُوا»: یعنی باز گرداند،

«خَالِبِينَ»: یعنی بدون اینکه به آرزوهایشان برسند.

«لَيْسَ لَكَ مِنَ الْأَمْرِ شَيْءٌ»: جمله‌ی معترضه است بین چند عبارت که به هم عطف شده است، و قطع گمان مؤمنین است در اینکه امر هلاک

کردن مشرکین یا زنده کردن آنان بستگی به درخواست نبی ﷺ دارد.

«أَوْ يَتُوبَ عَلَيْهِمْ»: ظاهر این است که آن عطف است بر ما قبل قول

خدا: «لیس لك من الامر شیء» و ممکن است عطف باشد بر «امر» یا بر «شیء» با تقدیر «ان» و ممکن است «أو» به معنی «حتی» به تقدیر «ان» باشد، یعنی نیست برای تو از امر آنان چیزی تا اینکه به درخواست تو خداوند توجه آنان را بپذیرد. و ممکن است به معنی «الّا» باشد به تقدیر «ان» یعنی نیست بر تو از امر آنان چیزی مگر اینکه خداوند بر آنها توبه عرضه دارد که تو از توبه‌ی خداوند خوشحال شوی. و در تمام حالت‌های چهارگانه قول خدا «لیس لك من الامر» منقطع از ما قبل و جواب سؤال مقدر است.

«أَوْ يُعَذِّبُهُمْ فَإِنَّهُمْ ظَالِمُونَ»: یا اینکه عذابشان کند، زیرا آنان ظالمند، به امام باقر علیه السلام نسبت داده شده که «أن تتوب علیهم أو تعذبهم» خوانده است، یعنی با اظهار «أن» و لفظ خطاب^۱

و نیز به او نسبت داده شده که خوانده است: «إن یتب علیهم أو یعذبهم»^۲ و از امام باقر علیه السلام است که نزد او این آیه قرائت شد «لیس لك من الامر شیء» فرمود آری به خدا سوگند که همه‌ی کارها به دست پیامبر است و چنین نیست که تو گمان کردی ولی من خبر می‌دهم تو را که خدای تعالی وقتی به پیامبرش خبر داد که ولایت علی را ظاهر سازد پیامبر به اندیشه فرو رفت در دشمنی قومش با علی علیه السلام در چیزی که خداوند او را بر آنها در جمیع خصلت‌ها برتری داده است و حسد آنان را نسبت به علی علیه السلام می‌دانست، و در نتیجه‌ی این فکر دل پیامبر صلی الله علیه و آله به تنگ آمد پس خداوند به او خبر داد که برای او در این مطلب چیزی نیست و امر در آن مربوط به خداست که علی را وصی پیامبر قرار دهد و ولی امر بعد از او باشد پس این

۱- عیاشی: ج ۱، ص ۱۹۸، ح ۱۴۱.

۲- صافی: ج ۱، ص ۳۵۰.

است مقصود خدا، و چگونه می‌شود که به دست پیامبر هیچ چیز نباشد در حالی که خداوند این اجازه را به او تفویض کرده است. و هر چه را او را روا بداند، حلال باشد و آنچه را که ناروا بداند، حرام باشد، قول خدای تعالی است که فرمود: هر چه را که رسول آورد آن را بگیری و هر چه را که از آن نهی کرد خودداری کنی.^۱

و نیز از امام باقر علیه السلام روایت شده است که رسول خدا صلی الله علیه و آله حریص بود که علی علیه السلام بعد از او بر مردم خلافت داشته باشد، و نزد خدا خلاف آن چیزی که او می‌خواست بود، پس خداوند به او فرمود: کار درباره‌ی علی علیه السلام به دست تو نیست یا محمد، کار علی علیه السلام و غیر علی با من است، آیا من ای محمد آنچه را که از کتابم نازل کردم: بر تو نفرستادم؟ «الم أحسب الناس أن یترکوا أن یقولوا آمنا و هم لا یفتنون^۲؟» (الم. آیا مردم پنداشتند همین که بگویند ایمان آورده‌ایم مورد آزمایش قرار نمی‌گیرند؟).

امام باقر فرمود که رسول خدا امر را به خدا تفویض نمود^۳
 «وَلِلَّهِ»: یعنی از جهت فاعل بودن و غایت بودن و مالک بودن.
 «مَا فِي السَّمَوَاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ»: پس از آنکه خداوند نفی فرمود که کار به دست پیامبر باشد، مخلوقیت و مملوکیت همه چیز را و اینکه بازگشت همه به سوی اوست، اثبات کرد.
 «يَعْفِرُ لِمَن يَشَاءُ وَيُعَذِّبُ مَن يَشَاءُ»: امر مغفرت آنها و

۱- صافی: ج ۱، ص ۳۵۰.

۲- سوره عنکبوت: آیه ۲.

۳- عیاشی: ج ۱، ص ۱۹۷، ح ۱۴۰.

تعذیب آنها به دست خداست.

«وَاللَّهُ غَفُورٌ رَّحِيمٌ»: ترجیح جانب غفران است و منع پیامبر ﷺ و مؤمنین است از مبادرت به نفرین و لعن آنان، و غلبه کردن رجاست بر خوف.

«يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا»: ابتدای کلام است برای اعلان حکمی از احکام سیاسات و اینکه آن را با ندا شروع کرد برای اینکه سختی نهی از ربا را که به آن عادت کرده‌اند با لذت ندا و خطاب جبران کند.

«لَا تَأْكُلُوا أَمْوَالَكُم بَيْنَكُم مِّنْ بَيْنِكُمْ» یعنی ربا را نگیرید، و استعمال اکل (خوردن) در مطلق اخذ و تصرف شایع شده است، یا از باب اینکه اکل (خوردن) در همه‌ی موارد به کار می‌رود، و یا از باب اینکه هر تصرفی برای هر نیروئی از نیروها یک نوع خوردن محسوب می‌شود.

«أَضْعَفًا»: جمع ضعف است به معنی دو برابر چیزی.

«مُضَاعَفَةً»: تأکید دو برابر شدن است، و معنی آن چند برابر چیزی است که در مدّت اوّل آن را معین نموده‌اید، یا اینکه از شأن آن این است که در زمان کوتاه با تکرار مدّت و تکرار زیادی مال چند برابر اصل مال بشود، چنانکه در سابق مردی برای مدّتی ربا می‌داد، سپس برای بار دوّم زیاد می‌کرد، و بار سوّم... (ریح مرکب) و همچنین تا آنجا که با چیز اندک در زمان کم همه‌ی مال بدهکار را می‌ربود پس این آیه نهی از قبیح‌ترین موارد ریاست، یا نهی از مطلق ریاست، به اینکه قبیح شأنی آن را بیان کند.

تا اینکه علّت نهی باشد و قید نهی نیست تا مفهوم مخالف آن منافی نهی ضمنی مطلق باشد، که در سوره‌ی بقره گذشت. یا منافی نهی مطلق باشد که در سوره‌ی نسا به آن تصریح شده است.

«وَأَتَّقُوا اللَّهَ»: از خدا بترسید در ارتکاب ربا که از آن نهی شدید.
 «لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ»: شاید به رستگاری برسید.
 «وَأَتَّقُوا النَّارَ الَّتِي أُعِدَّتْ لِلْكَافِرِينَ»: بدین گونه که
 اجتناب کنید از مثل افعال آنان از قبیل (رباخواری) و غیر آن. و وجه تحریم
 ربا در سوره‌ی بقره در قول خدای تعالی: «وَأَحَلَّ اللَّهُ الْبَيْعَ وَحَرَّمَ
 الرِّبَا»، گفته شد.

بعد از آنکه از چیزی که به انسان ضرر می‌زند و او را به آتش
 می‌کشانند نهی کرد، در آیه بعد به سوی چیزی که به او خیر می‌رساند و به
 بهشت می‌کشانند. برمی‌انگیزد و می‌فرماید:
 «وَأَطِيعُوا اللَّهَ»: فرمان خدا را اطاعت کنید به وسیله اطاعت از
 رسول در مورد اموری که شما را به آن امر، یا شما را از آن نهی کرده است،
 و از این رو لفظ «أَطِيعُوا» را تکرار نکرد، و فرمود:
 «وَأَلَّا رَسُولَ لَعَلَّكُمْ تَرْحَمُونَ»: و فرمان برید فرستاده خدا را،
 باشد که مورد رحمت قرار گیرید. بیش از این گذشت که آوردن ادات ترجی
 (لعل) از عادت بزرگان است، و اینکه ترجی (امیدوار نمودن) از خدا
 واجب است و قابل تخلف نیست. (یعنی حتمی الوقوع است).

آیات ۱۳۳-۱۴۳

وَسَارِعُوا إِلَىٰ مَغْفِرَةٍ مِّن رَّبِّكُمْ وَجَنَّةٍ عَرْضُهَا
 السَّمَاوَاتُ وَالْأَرْضُ أُعِدَّتْ لِلْمُتَّقِينَ (۱۳۳) الَّذِينَ يُنْفِقُونَ
 فِي السَّرَّاءِ وَالضَّرَّاءِ وَالْكَظْمِينَ الْغَيْظِ وَالْعَافِينَ عَنِ

النَّاسِ وَاللَّهُ يُحِبُّ الْمُحْسِنِينَ (۱۳۴) وَالَّذِينَ إِذَا فَعَلُوا
 فَحِشَةً أَوْ ظَلَمُوا أَنْفُسَهُمْ ذَكَرُوا اللَّهَ فَاسْتَغْفَرُوا لِذُنُوبِهِمْ
 وَمَنْ يَغْفِرِ اللَّهُ إِلَّا اللَّهُ وَلَمْ يُصِرُّوا عَلَىٰ مَا فَعَلُوا وَهُمْ
 يَعْلَمُونَ (۱۳۵) أُولَٰئِكَ جَزَاءُهُمْ مَغْفِرَةٌ مِّن رَّبِّهِمْ وَجَنَّاتٌ
 تَجْرِي مِن تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ خَالِدِينَ فِيهَا وَنِعْمَ أَجْرُ
 الْعَمَلِينَ (۱۳۶) قَدْ خَلَتْ مِن قَبْلِكُمْ سُنَنٌ فَسِيرُوا فِي الْأَرْضِ
 فَانظُرُوا كَيْفَ كَانَ عَاقِبَةُ الْمُكْذِبِينَ (۱۳۷) هَذَا بَيَانٌ لِّلنَّاسِ
 وَهُدًى وَمَوْعِظَةٌ لِّلْمُتَّقِينَ (۱۳۸) وَلَا تَهِنُوا وَلَا تَحْزَنُوا وَأَنْتُمْ
 الْأَعْلَوْنَ إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ (۱۳۹) إِنْ يَمَسُّكُمْ قَرْحٌ فَقَدْ مَسَّ
 الْقَوْمَ قَرْحٌ مِّثْلَهُ وَتِلْكَ الْأَيَّامُ نُدَاوِلُهَا بَيْنَ النَّاسِ وَلِيَعْلَمَ
 اللَّهُ الَّذِينَ ءَامَنُوا وَيَتَّخِذَ مِنكُمْ شُهَدَاءَ وَاللَّهُ لَا يُحِبُّ
 الظَّالِمِينَ (۱۴۰) وَلِيُمَحِّصَ اللَّهُ الَّذِينَ ءَامَنُوا وَيَمْحَقَ
 الْكٰفِرِينَ (۱۴۱) أَمْ حَسِبْتُمْ أَنْ تَدْخُلُوا الْجَنَّةَ وَلَمَّا يَعْلَمِ اللَّهُ
 الَّذِينَ جَاهَدُوا مِنكُمْ وَيَعْلَمَ الصَّابِرِينَ (۱۴۲) وَلَقَدْ كُنْتُمْ
 تَمَنُّونَ الْمَوْتَ مِن قَبْلِ أَنْ تَلْقَوْهُ فَقَدْ رَأَيْتُمُوهُ وَأَنْتُمْ
 تَنْظُرُونَ (۱۴۳)

ترجمه

و برای نیل به آمرزش پروردگارتان و بهشتی که پهنای آن همچند پهنای
 آسمانها و زمین است و برای پرهیزگاران آماده شده است، بشتابید. همان کسانی که
 در راحت و رنج انفاق می‌کنند و خشم خود را فرو می‌خورند و از مردمان در

می‌گذرند و خداوند نیکوکاران را دوست دارد. و کسانی که چون کار ناشایستی کردند یا بر خویشتن ستم روا داشتند خدای را یاد کنند و برای گناهانشان آمرزش خواهند- و چه کسی جز خداوند گناهان را می‌آمرزد- و آنانکه آگاهانه در کارهای [ناروایی] که کرده‌اند پافشاری و پیگیری نکرده‌اند. پاداش اینان آمرزش پروردگارشان و بوستانهایی است که از فرو دست آن جوئیباران جاری است که جاودانه در آند و پاداش نیکوکاران چه خوب است. پیش از شما سنتهایی بوده و گذشته است؛ در زمین سیر و سفر کنید و سرانجام منکران را بنگرید که چگونه است. این بیانگر [عبرتها] برای مردم و راهنما و پندآموز پرهیزگاران است. و سستی نوزید و اندوهگین نباشید چرا که شما اگر مؤمن باشید، برترید. اگر آسیبی به شما رسیده باشد، به آن قوم [حریفان شما] نیز آسیبی همانند آن رسیده است، و این روزگار را [برای عبرت] در میان مردم می‌گردانیم، و تا خداوند مؤمنان را معلوم بدارد و از شما گواهی بگیرد و خداستمکاران را دوست ندارد. و تا خداوند مؤمنان را [کامل عیار سازد و] بپالاید و کافران را نیست و ناچیز گرداند. آیا گمان برده‌اید که به بهشت می‌روید حال آنکه خداوند هنوز جهادگران و شکیبایان شما را معلوم نداشته است؟ و پیش از رویاروی شدن با مرگ، آرزوی شهادت داشتید، اما آن [معرکه‌ی جنگ] را دیدید و تنها نظاره می‌کردید.

تفسیر

«وَسَارِعُوا»: بشتابید به طاعت رسول و اهمیت دادن به آن.
 «إِلَى مَغْفِرَةٍ مِّن رَّبِّكُمْ وَجَنَّةٍ عَرْضُهَا السَّمَوَاتُ
 وَالْأَرْضُ»:

وجه تعبیر از عرض بهشت به عرض آسمان‌ها و زمین

بدان که عرض و طول در سطح مستوی عبارت است از اقل دو

امتداد و اکثر آن دو، و در مجسمات عبارت از کوتاه‌ترین امتداد و طولانی‌ترین آن است.

عرض در اسطواریات (استوانه) و مخروطیات عبارت است از امتداد قواعد آنهاست، و طول در آنها عبارت از امتداد سهام (ارتفاع مثلث‌ها در هرم، و ارتفاع استوانه و مخروط) آنهاست.

از آنجا که عوالم امکان از مشیت آغاز شده است که آن عبارت از وحدت حقّه است که کثرت در ظلّ و سایه‌ای از آن وحدت محسوب می‌شود و آن وحدت مانند نقطه است در اینکه کثرت به آن راه نمی‌یابد در حالی که منتهی به عالم اجسام است که آن به خاطر کثرتش مانند قاعده‌ی مخروط است، و لذا تشبیه شده است عوالم طولی به مخروط که از يك سو منتهی به نقطه است و از سوی دیگر منتهی به قاعده.

و عالم طبع به سبب کثرتش مثل قاعده‌ی مخروط در کثرت آن است، و این رانیز دانستی که عرض مخروط عبارت از قطر قاعده‌ی آن است، لذا خداوند فرمود: که عرض آن خود آسمان‌ها و زمین است بدون اینکه ادات تشبیه بیاورد.

و چون همه‌ی این تشبیهات بر طریق تشبیه معقول به محسوس است در سوره‌ی حدید فرمود: «سابقوا إلى مغفرة من ربكم و الجنة عرضها كعرض السماء و الأرض» که در وسط آن اداة تشبیه (ك) آورده است.

سپس بدان که وسعت عالم طبع و جای آن ظرف وسعت عوالم بالا است چنانکه زمان عالم طبع ظرف زمان بقای عوالم بالا است، و چنانکه وسعت دهر (روزگار) که امتداد بقای عوالم عالیه است نسبت به زمان چندین

برابر است به هزار یا پنجاه هزار سال ذکر شده است، زیرا يك روز از دهر (روزگار) که وعاء (ظرف) و مظهرش يك روز از زمان است مانند هزار سال است در مرتبه‌ی اوّل یا مانند پنجاه هزار سال است در مرتبه‌های دیگر همچنین وسعت ظرف عوالم بالا که به منزله‌ی مکان عالم طبع است نسبت به مکان که ظرف و مظهر ظرف عوالم بالاست چند برابر آن است به هزار یا پنجاه هزار.

و این وسعت غیر از وسعت به کثرت است، پس تشبیه عالم طبع در کثرت به قاعده و عوالم بالا در وحدت به نقطه منافاتی با آن ندارد. «أَعْدَتْ» : صفت بعد از صفت است، یا حال است به تقدیر قد، یا مستأنف است و جواب سؤال مقدر، گویا که گفته شده: این بهشت برای چه کسی است؟

و خدا فرمود: «لِلْمُتَّقِينَ» برای پرهیزگاران آماده شده است. در اوّل سوره‌ی بقره بیان مراتب تقوی گذشت، زیرا که تقوی حقیقتی عبارت از آن است که بعد از ایمان باشد و اوّل مرتبه‌ی آن تقوی و پرهیز از نسبت دادن چیزی از اموال و افعال است به خودش و آخرین مرتبه آن تقوی از ذات خود است به نحوی که برای او ذات و انانیتی باقی نماند، و آن آخرین مرتبه‌ی عبودیت و اوّلین مرتبه‌ی ربوبیت است.

«الَّذِينَ يَنْفِقُونَ»: آنان که انفاق کنند از اموال و بدن‌ها و عرض‌ها (چیزهای وابسته به بدن) و توانائیها و صفتها و خودخواهی‌ها «فِي السَّرَّاءِ وَالضَّرَّاءِ»: یعنی در جمیع احوال به طوری که هیچ حالتی آنان را از انفاق منع نکند، و این بیان صرفاً به منزله‌ی ذکر اوصافی از تقوا پیشه گان است نه اینکه مقید کردن به این صفات باشد. و

این مطلب پیش از این گفته شد.

«وَالْكٰظِمِيْنَ الْعَيْظَ»: و کسانی که خشم خود را حبس می‌کنند. اوصاف سه گانه مذکور، بیان بعضی مراتب انفاق است، زیرا کظم غیظ (فرو خوردن خشم) در حقیقت انفاق از شدت قوه‌ی غضب است، چنانکه بخشودن مردم و طهارت قلب از کینه‌ی آنها و بیزاری جستن از بدی کردن به آنها. و بجای آن، در برابر بدی آنان احسان کردن يك نوع انفاق است که از شدت بزرگ پنداری و خودبینی نفس می‌کاهد.

«وَالْعٰفِيْنَ عَنِ النَّاسِ»: عفو در اینجا به معنی گذشت است، زیرا عفو و صفح^۱ مانند فقرا و مساکین اند، چون کظم غیظ به معنی عفو و ترك انتقام از کینه‌ی بر بدکار و بدی کننده است.

تحقیق مراتب مردم در قصاص و ترك آن

«وَاللّٰهُ يُحِبُّ الْمُحْسِنِيْنَ»: حق عبارت این است که بگوید: «و المحسنين» و لکن به این عبارت عدول نمود و آن به جهت افاده‌ی قسیم بودن است. یعنی محسنین چند قسم اند نه يك قسم. و خواست که محبوب بودن آنان را به کوتاهترین لفظ بیان کند.

چون آنچه که از این سه (انفاق، فرو خوردن خشم و عفو) ممدوح است، آن است که سرشت و عادت باشد و از طبیعت و عادت صادر شده باشد آنها را به صورت اسم آورد به خلاف انفاق، که مقصود و ممدوح از انفاق حدوث فعل و بیرون آوردن زیادی مال و سود رساندن به غیر است،

۱- لفظ عفو و صفح مانند دو لفظ فقیر و مسکین هستند که هر گاه هر دو در يك جمله جمع شوند به دو معنی مخصوص به خود استعمال می‌شوند و هر گاه جدا جدا آورده شوند هر دو يك معنی می‌دهند.

اگر چه عادت بر انفاق نیز ممدوح باشد لذا در مورد انفاق، فعلی آورد که استمرار را برساند.

و خدای تعالی با همین عبارت مختصر اشاره به مراتب تقوی و منازل سلوک نمود، زیرا اولین مراتب تقوی و سلوک انزجار و ناراحتی از زیادهای دنیا و بدیهای نفس است، و این خود يك نوع انفاق از خواسته‌های نفس است، سپس انفاق بیرون انداختن زیادیه‌ها و شهوات نفس است، و در این مرتبه است که قصاص از بدکار برای او مباح می‌شود و لکن از قصاصی که بیشتر از مقدار بدی باشد نهی شده است، و آن نیز تقوی و انفاق از قوه‌ی غضب و امضای آن است، زیرا قوه‌ی غضب در مقام مکافات بدکار در يك حد معینی نمی‌ایستد، و برای این مرتبه درجات متعددی است.

مرتبه‌ی دوّم تقوی فرو نشانیدن خشم و ترك امضای (اجرای) غضب بر بدکار است، و برای این مرتبه درجاتی است.

مرتبه‌ی سوّم، عفو از بدکار و پاك کردن قلب از کینه‌ی اوست و این معنی حاصل نمی‌شود مگر اینکه سالک به مقام شهود و عیان برسد، و حقّ اول (خدای تعالی)، را در مظهری از مظاهرش مشاهده کند.

و برای این مرتبه، نیز درجاتی است، و در این مرتبه مهالك متعدّد و مفسد غیر محدودی است، و هر کس که میل پیدا کند و به یکی از مذاهب باطل منحرف شود، انحراف او از همین مرتبه ناشی می‌شود، و آخرین درجه‌ی این مرتبه آخرین درجه‌ی عبودیّت و اولین درجه‌ی ربوبیّت است و آن مقام احسان و مقام محبوبیّت برای خداست.

«وَالَّذِينَ إِذَا فَعَلُوا فَحِشَةً» : عطف بر «الَّذِينَ يَنْفِقُونَ» است، و فاحشة اطلاق می‌شود بر خصوص زنا و بر هر چیزی که قبح آن شدید

باشد، و بر هر چیزی که خدا از آن نهی کرده است.

«أَوْ ظَلَمُوا أَنْفُسَهُمْ»: ظاهر متبادر این است که مقصود از فاحشه کاری باشد که زشتی آن زیاد است و مقصود از ظلم به نفس، مطلقاً کار قبیح است، تا اینکه از قبیل ذکر عام بعد از خاص شود، یا اینکه مقصود از ظلم به نفس کاری است که زشتی و قبح آن اندک باشد که در این صورت قسیم^۱ فاحشه می شود.

به نبی ﷺ نسبت داده شده که فاحشه را به زنا و ظلم به نفس را به ارتکاب گناه بزرگتر از زنا تفسیر کرده است، و اینکه آیه در مورد جوانی نازل شده است که هفت سال نبش قبر می کرد تا اینکه قبرکنیزی از دختران انصار را نبش نمود و کفنش را گرفت و با او مجامعت کرد، پس شنید صدا کننده‌ای از پشت سر او می گوید: ای جوان و ای بر تو از دیان یوم الدین، روزی که من و تو را می ایستاند، چنانکه مرا در بین لشگریان مرده‌ها عریان ترک کردی، و مرا از قبر بیرون آوردی و کفن‌هایم را بیروی کردی، و مرا گذاشتی که برای حساب با حالت جنب بلند شوم، پس وای به جوانی تو از آتش.

پس جوان پشیمان شد، و خدمت نبی ﷺ آمد در حالی که گریه و زاری می کرد، و هنگامی که پیامبر حال او را پرسید و به حال او آگاه شد او را از محضرش راند، پس جوان ناامید شد و به بعضی از کوه‌ها خارج شد و به سوی خدا زاری و تضرع کرد تا چهل روز تا اینکه خداوند قبول توبه‌ی او را

۱- وقتی چیزی را به اقسامی تقسیم می کنند خود آن چیز که تقسیم شده است مقسم نامیده می شود و هر یک از اقسام نسبت به مقسم یک قسمی از آن می باشد و هر یک از اقسام نسبت به قسم دیگر قسیم نامیده می شود.

نازل فرمود و این آیه را بر پیامبرش نازل کرد. پس پیامبر ﷺ با اصحابش در طلب او بیرون آمدند، و پیامبر را به او راهنمایی کردند پس به سوی او آمد و به او نزدیک شد و دست‌هایش را به گردن او انداخت و خاک را از سرش تکانید و فرمود:

ای بهلول^۱ مژده بده که تو آزاد شده‌ی خدا از آتش هستی^۲.

«ذَكَرُوا اللَّهَ»: یعنی فاحشه یا ظلم نفس از تمکّن (مستقر شدن و قرار گرفتن) در جهل نیست بلکه از لغزشهایی است که بر بندگان حادث نازل می‌شود، و بخشیده می‌شود چون کبیره نیست زیرا گناه کبیره آن است که از تمکّن در پیروی طاغوت صادر شده باشد، ولی اگر انسان متمکّن در پیروی علی عليه السلام و ولایت او باشد پس هر چه که از بدیها از او صادر شود از قبیل لغزشهای و از گناهان، صغیره است.

و این است هر وقت که شیطان او را به کار زشتی و ادا کند حتماً خدا را به یاد می‌آورد و از کار زشتی که کرده است، پشیمان می‌شود، و از پروردگارش آمرزش خواهی می‌کند. و آنچه که در اخبار در مورد اصرار وارد شده است، این است که شخص گناه کند و استغفار ننماید، و با توبه‌ی نفس خود را نو و تازه نسازد^۳.

و از قول امام عليه السلام است که فرمود: با اصرار در گناه صغیره‌ای نیست و با استغفار، کبیره‌ای^۴ (هر گناه ولو بسیار کوچک اگر مکرّر شود صغیره تلقی

۱- بهلول در لغت به معنای خنده رو - خجسته - مهتر - جامع خیرات است. و در اینجا منظور معنای لغوی آن است.

۲- برهان: ج ۱، ص ۳۱۶

۳- عیاشی: ج ۱، ص ۱۹۸، ح ۱۴۴.

۴- صافی: ج ۱، ص ۳۵۲.

نمی‌شود و هر گناه ولو بسیار بزرگ اگر مورد استغفار واقع شود کبیره تلقی نمی‌گردد). از قبیل قول نبی ﷺ است،

کسی که استغفار کند اصرار نکرده است اگر چه در يك روز هفتاد مرتبه به گناه بازگردد^۱.

و غیر اینها از روایاتی که در بیان کبائر و صغائر وارد شده است. همه‌ی اینها مشعر به همان مطلبی است که ذکر کردیم.

پس صاحبان صغیره کسانی هستند که هر گاه گناهی را (هر گناهی) مرتکب شوند ذکر خدا کنند.

«فَاسْتَغْفِرُوا لِذُنُوبِهِمْ»: و گناهانشان را استغفار کنند.

و صاحبان کبیره کسانی هستند که هر گناه استغفار ننماید، و آنچه که وارد شده از تعدد کبیره‌ها و حصر آنها در هفت یا بیشتر اشاره به نسبی بودن کبیره است یعنی در مقایسه بعضی از گناهان با بعضی دیگر.

«وَمَنْ يَعْفِرْ الذُّنُوبَ إِلَّا اللَّهُ»: معترضه است یا حالیه، و مقصود ناامید کردن بندگان است از توجه به غیر خدای تعالی و استغفار از غیر او، و توصیف خدای تعالی به وسعت مغفرت با حصر مغفرت در خدای تعالی.

«وَلَمْ يُصِرُّوا عَلَيَّ مَا فَعَلُوا»: عطف است بر قول خدا «استغفروا لذنوبهم» و اصرار بر معصیت چنانکه سابقاً دانسته شد آماده کردن نفس است بر معصیت بدون احداث توبه، خواه مکرر باشد و خواه نباشد، همان طور گناه کبیره گناهی است که از تمکین نفس در جهل و پیروی طاغوت صادر شود.

۱- صافی: ج ۱، ص ۳۵۲.

«وَهُمْ يَعْلَمُونَ»: یعنی اصرار بر فاحشه یا ظلم به نفس نکند، در حالی که آنها زشتی کار خود را می‌دانند، یعنی اینکه مناط صدق اصرار بر عمل زشت آن است، که کننده‌ی آن به زشتی آن آگاه باشد نه اینکه زشتی عمل نفس‌الامر آن فعل باشد. بنابراین اگر بر مردی زن اجنبی مشتبه شد و اصرار به نزدیکی به او کرد بر زن معصیت نیست، و اصرار بر آن نیز اصرار بر قبح نمی‌باشد.

«أَوْلَٰئِكَ»: آوردن اسم اشاره‌ی بعید به جهت یادآوری آنها با اوصاف بزرگشان و به جهت بزرگ نمودن شأن آنهاست.

«جَزَاءُ وَّهُمْ مَغْفِرَةٌ مِّن رَّبِّهِمْ وَجَنَّتْ»: این جمله تأکید آن چیزی است از قول خدا «أَعَدَّتْ لِلْمُتَّقِينَ» استفاده می‌شود، زیرا مفاد آن این است که جنت و مغفرت محل ورود متقین قرار داده شده است چون که بهشت جزا و پاداش آنهاست، و چون آیه در مقام تأکید است آن را با اسمیه بودن جمله تأکید کرد، و نسبت را تکرار کرد به اینکه آن را دارای دو وجه قرار داد، کبری، و صغری، و کلام را بسط داد و اکتفا به ذکر مغفرت و جنت نکرد، و جنت را جمع آورد، و آن را وصف کرد به قول خدای تعالی:

«تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ خَالِدِينَ فِيهَا»: و آن را مدح نمود به اینکه منت از او برداشته شده است (در مقام اعطای آن بر آنها منت نمی‌گذارد) زیرا آن بهشت پاداش عمل آنهاست. و لذا فرمود:

«وَنِعْمَ أَجْرُ الْعَمِلِينَ»: یعنی چه خوب است اجر و پاداش عمل کنندگان، که مغفرت و بهشت‌ها است. روایت شده است که وقتی این آیه نازل شده ابلیس بر کوهی بالا رفت پس با صدای بلند عفریت‌هایش را صدا زد، و همه پیش او جمع شدند، پس گفتند: ای آقای ما برای چه ما را

فراخواندی، گفت: این آیه نازل شده است پس چه کسی از شما به درد آن می‌خورد؟ عفریتی از شیطان بلند شد و گفت: من می‌دانم با آیه چه کار کنم، چنین و چنان می‌کنم، شیطان گفت: تو به درد آن نمی‌خوری، پس یکی دیگر بلند شد و مثل اوّلی سخن گفت، که شیطان گفت: تو نیز به درد آن نمی‌خوری.

بار سوّم و سواس خناس بلند شد و گفت: من می‌دانم با آن چه کار کنم، شیطان گفت: تو با چه چیز و چه کار می‌کنی؟ گفت: من به آنها وعده می‌دهم و آرزو مندشان می‌کنم تا اینکه در گناه و خطیئه بیفتند، پس وقتی که در گناه واقع شدند استغفار را فراموششان می‌کنم. پس شیطان گفت تو به درد آن می‌خوری، سپس او را موکل آن آیه کرد تا روز قیامت^۱.

«قَدْ خَلْتُ»^۲: استیناف است و جواب سؤال مقدر گویا که گفته شده است: اینها که ذکر شد برای متّین است، پس برای غیر متّین چه چیز است؟ پس خداوند فرمود: ملّت‌هائی قبل از شما رفتند.

«مِنْ قَبْلِكُمْ سُنَنٌ»^۳: «سنن» جمع سنت است و آن به معنی سیره و طریقت است و مقصود این است که آن راههایی که امت‌های پیشین از متّین، صدّقین و از فاسقین و تکذیب‌کنندگان بر آن راهها بودند و گذشتند و رفتند.

«فَسِيرُوا فِي الْأَرْضِ»^۴: یعنی زمین عالم طبیعت را در جستجوی آگاهی از سیر تصدیق‌کنندگان و سیر تکذیب‌کنندگان بگردید تا حال و عمل آنها و کار خدا در باره‌ی آنها و نسل آینده‌شان در دنیا و آخرت بر شما معلوم شود بدین گونه که آثار صنع خدا را در مورد آنها مشاهده کنید و

۱- نور الثقلین: ج ۱، ص ۳۲۴، ح ۴۶۴.

ببینید که اخبار انبیا در مورد حالت آنان در آخرت چیست؟ سپس اندیشه کنید.

«فَانظُرُوا كَيْفَ كَانَ عَاقِبَةُ الْمُكْذِبِينَ»: پس ببینید عاقبت تکذیب کنندگان چگونه است تا از حال آنها عبرت بگیرید، و از ارتکاب به افعال آنها اجتناب کنید، یا اینکه در زمین قرآن و کتب آسمانی سیر کنید، یا در زمین وجود و عالم صغیرتان سیر کنید، که گذشتگان اهل عالم شما هر يك در مقام خودشان مدعی انانیت و استقلال بودند، و با زبان حالشان گفتار کسی را که می‌گفت: «شما در راه‌هلاکت از این دنیا هستید و باید از این وجود فانی شوید، سپس با وجود دیگر که اشرف و اکمل است بقا و حیات پیدا خواهید کرد». تکذیب می‌کردند.

«هَذَا»: یعنی این قرآن با آیاتش، یا این که ذکر شد از قبیل ذکر حال متّقین و عاقبت آنها، و ذکر تکذیب کنندگان و اشاره به عاقبت رسوائی آنها، یا سنّتهای گذشته از متّقین و مکذّبین، که ذکر شد، یا سیر در زمین، یا رسوائی عاقبت تکذیب کنندگان.

«بَيَانٌ»: به معنی ظاهر، یا ظاهر کننده، یا ظاهر کردن است.

«لِلنَّاسِ»: برای عموم مردم

«وَهُدًى»: یعنی هدایت کننده، یا هدایت است.

«وَمَوْعِظَةٌ»: وعظ کننده و پند دهنده، یا وعظ و پند است.

«لِلْمُتَّقِينَ»: مخصوص متّقین است، زیرا شرط هدایت و وعظ،

قبول کردن قابل است زیرا آن دو از امور نسبی هستند.

«وَلَا تَهْنُوا»: عطف بر «سارعوا» است، زیرا فاصل بین آن دو از

متعلقات معطوف علیه است، یعنی از جهاد کردن به سبب آنچه که به شما در

روز احد رسید ضغف نشان ندهید و سستی نکنید که دو برابر آن سختی‌ها در روز بدر به شما رسید.

«وَلَا تَحْزَنُوا»؛ و اندوهناك بر کشته‌هایتان نباشید، زیرا آنها با کشته شدن به مقامات عالی بهشتی رسیدند و با همسران حور العین خود معانقه کردند، و نیز اندوهناك نباشید بر آنچه که از غنیمتها از شما فوت شد. «وَأَنْتُمْ أَلَاءُ عَلَوْنَ»؛ شما بر کوه صعود کرده‌اید و لذا بالاتر هستید یا اینکه شأن شما بالاتر است چون شما بر حقیق و دشمن شما بر باطل، و کشته‌های شما در بهشت هستند و کشته‌های آنها در آتش، یا شما بالا هستید به سبب غلبه‌ی بر آنها و به هر تقدیر آن تسلی و دلداری است. برخی گفته‌اند: آیه در مورد کشته و زخمی شدن آنها در روز احد نازل شده است تا تسلی مؤمنان باشد.

برخی گفته‌اند: وقتی که مسلمین شکست خوردند خالد بن ولید با لشگری از مشرکین می‌خواست به کوهی که بالای سر مسلمانان قرار داشت برود، پیامبر ﷺ فرمود: نباید بر بالای ما قرار گیرند، عده‌ای از تیراندازها جستند و بالای کوه قرار گرفتند، و به گروه مشرکین تیراندازی کردند تا اینکه آنها را شکست دادند و مسلمانان بالای کوه قرار گرفتند و این آیه نازل شد. بعضی گفته‌اند: که آیه بعد از روز احد نازل شد در وقتی که خداوند به رسول خدا امر نمود که قوم را طلب کند و به جهاد بخواند در حالی که عده‌ی بسیاری کشته و زخمی شده بودند و آنچه نباید به آنان رسد، رسیده بود. و رسول خدا ﷺ فرمود: کسانی که دیروز با ما بودند، با ما از شهر بیرون آیند این موضوع بر مسلمانان سخت گران آمد، لذا آیه نازل شد.

که: «إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ»؛ یعنی اگر بر ایمانتان باقی باشید شما بالا

و برترید، یا اینکه آن شرط تهییجی است برای قول خدا «لَا تَهِنُوا»
 «إِنْ يَمْسَسْكُمْ قَرْحٌ»: «قرح» را با فتح و ضم خوانده‌اند و هر
 دو مصدر است: یا «قَرْحٌ» با فتح مصدر است و با ضم اسم مصدر به معنای
 درد و رنج و زخم است.

«فَقَدْ مَسَّ الْقَوْمَ قَرْحٌ مِّثْلُهُ وَ»: در جنگ بدر یا در همان
 جنگ، مثل همان درد و رنج به آن قوم هم رسید.

«وَتِلْكَ الْأَيَّامُ»: یعنی ایام غلبه و سرور و نعمت، چون از نعمت
 سرور با ایام کنایه می‌کنند، پس گفته می‌شود: این ایام فلان است یعنی وقت
 سرور و نعمت اوست.

«نَدَاوْ لَهَا»: یعنی به نوبتمی گردانیم.

«بَيْنَ النَّاسِ»: پس سرور و پیروزی و غنیمت را روزی به
 مؤمنان می‌دهیم، و روزی به کافران، تا اینکه مؤمنان مغرور نشوند، تا به
 دنیا آرامش پیدا کنند و ایمانشان را وسیله‌ی راحت دنیای خود قرار ندهند، و
 منافقان هم جهت دنیا جوئی، در اسلام داخل نشوند که در این صورت مزاحم
 انبیامی شوند و بین مؤمنین فتنه‌گری می‌کنند.

«وَلْيَعْلَمْ اللَّهُ الَّذِينَ ءَامَنُوا»: تا اینکه عملش را به مسلمانان
 حقیقی ظاهر سازد، یا اینکه به نبی خود که مظهر اسم جامع خدا که همان
 «الله» می‌باشد آگاه سازد و به این جهت از متکلم به غایب در کلام التفات
 پیدا کرد.

«وَيَتَّخِذَ مِنْكُمْ»: به جهت ابتلا و امتحان

«شُهَدَاءَ عَلَى النَّاسِ»: شما را بر مردم گواه بگیرد یا اینکه
 مؤمنان را امین در شهادت بگیرد، یا مردانی هستند که از عملشان چیزی

غایب نمی‌شود، مانند اوصیا و اولیا، یا مؤمنان، یا کشته شدگان در راه خدا، و چون ستم‌ستکاران بر اثر غالب و مغلوب شدن از شما و کافران ظاهر می‌شود، پس شما شاهد آن هستید، و به همین جهت به همین سخن اکتفا فرمود که:

«وَاللَّهُ لَا يُحِبُّ الظَّالِمِينَ»: خداستمکاران را دوست

نمی‌دارد، و این سخن ضمن آنکه دلالت می‌کند بر اینکه خداوندستمکاران را دوست ندارد بر چیزی زاید بر این معنی نیز دلالت می‌کند، زیرا مقصود از نفی محبت در مثل مقام اثبات غضب بر آنهاست چنانکه بارها در گذشته گفتیم.

«وَلِيُمَحِّصَ اللَّهُ الَّذِينَ ءَامَنُوا»: یعنی خداوند به سبب

مغلوبیت مؤمنین را از هواها و اغراض فاسد و به سبب تحمل اذیت از گناهان پاک گرداند، یا اینکه خداوند کسانی را که ایمان آوردند، از آنان که کافر شدند و اسلام را به خود نسبت می‌دهند جدا کرده، تمیز می‌دهد. یا مقصود این است که خدا مؤمنین را از کسانی که به اعلان کلمه‌ی مؤمنین کافر بودند، تمیز دهد و ممتاز گرداند.

«وَيَمْحَقَ الْكٰفِرِينَ»: یعنی ذات کافران را با هلاک کردن

بعضی و اسیر شدن بعضی و تبعید بعضی نابود می‌کند، یا اینکه با داخل کردن آنان در اسلام به میل و رغبت یا به زور و اجبار، کفرشان را از بین می‌برد.

«أَمْ حَسِبْتُمْ»: این جمله (آیا چنین تصور کرده و حساب کرده‌اید

که...) اضراب^۱ است از آنچه که از این تسلی دادن مستفاد می‌شود و خوام

۱- هر گاه لفظ «ام» به معنی «بل» و استدراك باشد، آن را اضراب دانند و معنی اضراب یا ابطال سخن قبلی است و یا انتقال از سخنی به سخن دیگر که بعضی‌ها مانند ابن مالک، در شرح کافی‌ه گمان کرده‌اند

«ام» را به معنای بل اضافه همزه (آیا بلکه) یا به معنی، «بل» (بلکه) به تنهایی بگیریم گویا که گفته شده است: ایمان و جهادی بر خود ثابت نکردید، بلکه گمان کردید که مؤمن هستید و جهاد کرده‌اید.

«أَنْ تَدْخُلُوا الْجَنَّةَ وَلَمَّا يَعْلَمِ اللَّهُ الَّذِينَ جَاهَدُوا مِنْكُمْ»: یعنی جهادی از شما هنوز ظاهر نشده است، یا هنوز خداوند در جلوه‌ی مظاهر خود که عبارت است از پیامبران و جانشینانش، از شما جهادی ندیده و آگاه نشده است!

و فرق بین «لم» و «لَمَّا» این است که «لم» برای نفی ماضی است بدون التفات به استمرار نفی تا زمان حاضر، بدون اینکه وقوع منفی را بعد از زمان حاضر متوقع باشد، و «لَمَّا» برای نفی ماضی است تا زمان حاضر و نیز توقع و انتظار وقوع منفی بعد از زمان حاضر. و این جمله حالیه است.

«وَيَعْلَمُ الصَّابِرِينَ»: و خدا صبرکننده و استقامت ورزنده بر جهاد یا امتناعکننده از آن رامی‌شناسد. «يعلم» با نصب خوانده شده به تقدیر «ان» بعد از واو به معنی «مع»، و به رفت خوانده شده بنا بر اینکه جمله حال باشد به تقدیر مبتدا، یا بنا بر اینکه معطوف باشد بر «لَمَّا يَعْلَمِ اللَّهُ» و معنی آیه چنین می‌شود: تا خداوند شکیبایان در راه جهاد را بداند و هنوز مجاهدین بودن شما معلوم نشده است.

«وَلَقَدْ كُنْتُمْ تَمَنَّوْنَ الْمَوْتَ»: شما آرزوی مرگ یا شهادت می‌کردید، این جمله حالیه است. روایت شده که وقتی خداوند به مؤمنین خبر داد به آنچه که با شهدای بدر در منزلهایشان در بهشت معامله شده است مایل و راغب به جهاد شدند، و گفتند: خدایا به ماجنگی را ارائه کن که در آن

که در قرآن اضراب جز به این معنی نیامده است.

به شهادت برسیم، پس خداوند روز احد را به آنان ارائه نمود. پس ثابت قدم ماندند مگر کسی را که خداوند خواست، پس شکست خوردند و از کشته شدن و مرگ فرار کردند. پس خداوند فرمود: شما در جنگ بدر آرزوی مرگ می‌کردید^۱.

«مِنْ قَبْلِ أَنْ تَلْقَوْهُ فَقَدْ رَأَيْتُمُوهُ» : یعنی مرگ را دیدید با مشاهده‌ی کشتگانتان از برادران مؤمن، و ضمیر «تلقوه» و «رأیتموه» به مرگ برمی‌گردد و این تعبیر به اعتبار روبرو شدن با اسباب مرگ و رویت آن اسباب است.

«وَأَنْتُمْ تَنْظُرُونَ» : یعنی شما مرگ را با چشمانتان می‌بینید، و این جمله در مقام تأکید «رأیتموه» می‌باشد تا اینکه احتمال به اینکه مقصود رویت قلب یا فکر کردن یا تأمل کردن باشد، مرتفع شود.

آیات ۱۴۴-۱۵۴

وَمَا مُحَمَّدٌ إِلَّا رَسُولٌ قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِهِ الرُّسُلُ أَفَإِنْ مَاتَ أَوْ قُتِلَ انْقَلَبْتُمْ عَلَىٰ أَعْقَابِكُمْ وَمَنْ يَنْقَلِبْ عَلَىٰ عَقْبَيْهِ فَلَنْ يَضُرَّ اللَّهَ شَيْئًا وَسَيَجْزِي اللَّهُ الشَّاكِرِينَ (۱۴۴) وَمَا كَانَ لِنَفْسٍ أَنْ تَمُوتَ إِلَّا بِإِذْنِ اللَّهِ كِتَابًا مُؤَجَّلًا وَمَنْ يُرِدْ ثَوَابَ الدُّنْيَا نُؤْتِهِ مِنْهَا وَمَنْ يُرِدْ ثَوَابَ الْآخِرَةِ نُؤْتِهِ مِنْهَا وَسَيَجْزِي اللَّهُ الشَّاكِرِينَ (۱۴۵) وَكَأَيِّنْ مِنْ نَبِيِّ قَتَلَ مَعَهُ وَرَبُّونَ كَثِيرٌ فَمَا وَهَنُوا لِمَا أَصَابَهُمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَمَا ضَعُفُوا

۱- نور الثقلین: ج ۱، ص ۳۲۸، خ ۴۷۷.

وَمَا اسْتَكَانُوا وَاللَّهُ يُحِبُّ الصَّابِرِينَ (١٤٦) وَمَا كَانَ قَوْلُهُمْ
 إِلَّا أَنْ قَالُوا رَبَّنَا اغْفِرْ لَنَا ذُنُوبَنَا وَإِسْرَافَنَا فِي أَمْرِنَا وَثَبِّتْ
 أَقْدَامَنَا وَانصُرْنَا عَلَى الْقَوْمِ الْكَافِرِينَ (١٤٧) فَآتَاهُمُ
 اللَّهُ ثَوَابَ الدُّنْيَا وَحُسْنَ ثَوَابِ الْآخِرَةِ وَاللَّهُ يُحِبُّ
 الْمُحْسِنِينَ (١٤٨) يَا أَيُّهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا إِنْ تُطِيعُوا الَّذِينَ
 كَفَرُوا يَرُدُّوكُمْ عَلَىٰ أَعْقَابِكُمْ فَتَنْقَلِبُوا خَاسِرِينَ (١٤٩) بَلِ
 اللَّهُ مَوْلَاكُمْ وَهُوَ خَيْرُ النَّاصِرِينَ (١٥٠) سَنُلْقِي فِي
 قُلُوبِ الَّذِينَ كَفَرُوا الرُّعْبَ بِمَا أَشْرَكُوا بِاللَّهِ مَا لَمْ يُنَزَّلْ بِهِ
 سُلْطَانًا وَمَأْوَاهُمُ النَّارُ وَبِئْسَ مَثْوَى الظَّالِمِينَ (١٥١) وَلَقَدْ
 صَدَقَكُمُ اللَّهُ وَعْدَهُ وَإِذْ تَحْسُونَهُمْ بِإِذْنِهِ حَتَّىٰ إِذَا فَشِلْتُمْ
 وَتَنَزَعْتُمْ فِي الْأَمْرِ وَعَصَيْتُمْ مِمَّنْ بَعْدَ مَا أَرَاكُمْ مَا تُحِبُّونَ
 مِنْكُمْ مَّنْ يُرِيدُ الدُّنْيَا وَمِنْكُمْ مَّنْ يُرِيدُ الْآخِرَةَ ثُمَّ صَرَفَكُمْ
 عَنْهُمْ لِيَبْتَلِيَكُمْ وَلَقَدْ عَفَا عَنْكُمْ وَاللَّهُ ذُو فَضْلٍ عَلَىٰ
 الْمُؤْمِنِينَ (١٥٢) إِذْ تُصْعِدُونَ وَلَا تَلْوُونَ عَلَىٰ أَحَدٍ وَالرَّسُولُ
 يَدْعُوكُمْ فِي أَخْرَارِكُمْ فَأَتَيْتُكُم بِغَمٍّ لِّكَيْلًا تَحْزَنُوا عَلَىٰ
 مَا فَاتَكُمْ وَلَا مَا أَصَابَكُمْ وَاللَّهُ خَبِيرٌ بِمَا تَعْمَلُونَ (١٥٣) ثُمَّ
 أَنْزَلَ عَلَيْكُمْ مِمَّنْ بَعْدَ الْغَمِّ أَمْنَةً نُّعَاسًا يَعْشَىٰ طَآلِفَةً مِنْكُمْ
 وَطَآلِفَةٌ قَدْ أَهَمَّتْهُمْ أَنفُسُهُمْ يَظُنُّونَ بِاللَّهِ غَيْرَ الْحَقِّ ظَنَّ
 الْجَاهِلِيَّةِ يَقُولُونَ هَلْ لَنَا مِنَ الْأَمْرِ مِنْ شَيْءٍ قُلْ إِنْ الْأَمْرَ
 كُلَّهُ لِلَّهِ يُخْفُونَ فِي أَنفُسِهِمْ مَا لَا يُبْدُونَ لَكَ يَقُولُونَ لَوْ كَانَ

لَنَا مِنَ الْأَمْرِ شَيْءٌ مَّا قُتِلْنَا هَاهُنَا قُلْ لَوْ كُنْتُمْ فِي بُيُوتِكُمْ لَبَرَزَ
 الَّذِينَ كُتِبَ عَلَيْهِمُ الْقَتْلُ إِلَىٰ مَضَاجِعِهِمْ وَلِيَبْتَلِيَ اللَّهُ مَا فِي
 صُدُورِكُمْ وَلِيُمَحِّصَ مَا فِي قُلُوبِكُمْ وَاللَّهُ عَلِيمٌ بِذَاتِ
 الصُّدُورِ (۱۵۴)

ترجمه

و محمد جز پیامبری نیست که پیش از او هم پیامبرانی بوده‌اند، آیا اگر او
 بمیرد یا کشته شود [از پیروی او و عقیده‌ی خود] باز می‌گردید؟ و هر کس که [از
 عقیده‌ی خود] باز گردد [بداند که] هرگز به خداوند زیانی نمی‌رساند؛ و زودا که
 خداوند سپاسگزاران را پاداش دهد. و هیچ کس جز به اذن الهی نمی‌میرد که این
 سرنوشتی زماندار است؛ و هر کس پاداش دنیوی بخواهد، چنین پاداشی به او
 می‌بخشیم، و هر کس جزای اخروی بخواهد، چنان پاداشی به او خواهیم داد و زودا
 که سپاسگزاران را پاداش دهیم. و چه بسیار پیامبرانی که همراه ایشان توده‌های
 انبوه نبرد کردند و از هر رنجی که در راه خدا دیدند نه سستی ورزیدند و نه ضعف و
 زبونی نشان دادند؛ و خداوند شکیبایان را دوست دارد. و سخن ایشان جز این نبود
 که گفتند پروردگارا گناهان ما و گزافکاریمان را در کارمان بیامرز و گامهای ما را
 استوار بدار و ما را بر خدانشناسان پیروز گردان. آنگاه خداوند به آنان پاداش دنیوی
 و پاداش نیک اخروی عطا کرد، و خداوند نیکوکاران را دوست دارد. ای مؤمنان اگر
 از کافران پیروی کنید شما را [از عقیده‌تان] باز می‌گردانند و آنگاه زیانکار
 می‌گردید. آری خداوند مولای شماست و همو بهترین یاور است. زودا که در دل
 کافران به خاطر آنکه چیزی را شریک خداوند انگاشتند که هیچگونه حجت و برهانی
 بر آن نفرستاده است، هراس افکنیم و سرا و سرانجام آنان دوزخ است و جایگاه
 ستمکاران چه بد است. و آنگاه که به اذن الهی آنان را تار و مار می‌کردید، خداوند
 وعده‌ی خویش را به شما تحقق بخشید، تا آنجا که هراس به دل راه دادید، و پس از

آنکه خواسته‌ها و خواستنیها را به شما نمایاند، بگو- مگو در کار آوردید و سرکشی پیشه کردید؛ گروهی از شما دنیا را می‌طلبید و گروهی از شما آخرت را؛ سپس شما را از آنان منصرف کرد تا شما را [در بوته‌ی امتحان] بیازماید؛ و سرانجام شما را بخشید؛ و خداوند بر مؤمنان بخشش و بخشایش دارد. یاد آورید آنگاه که راه خویش در پیش گرفته، و پروای هیچ کس را نداشتید و پیامبر در دنبال شما، شما را فرا می‌خواند، و بدینسان [خداوند] غم و محنتی نصیب شما کرد، تا سرانجام بر آنچه از دستتان رفت یا بر سرتان آمد، اندوهی نخورید؛ و خداوند به کار و کردار شما آگاه است. سپس، بعد از آن غم و محنت، آرامشی [به صورت] خوابی سبک بر شما نازل کرد که گروهی از شما را فرا گرفت، و گروهی دیگر هم بودند که فقط در غم جان خویش بودند و اندیشه‌های ناسزاواری، همچون پندارهای جاهلیت، درباره‌ی خداوند داشتند؛ می‌گفتند آیا ما را در این کار اختیاری هست؟ بگو سررشته‌ی همه‌ی کارها به دست خداوند است؛ و در دل خویش چیزهایی می‌نهفتند که بر تو آشکار نمی‌کردند؛ می‌گفتند اگر ما را در این کار اختیاری بود، در اینجا کشته نمی‌شدیم؛ بگو اگر در خانه‌های خویش هم بودید، کسانی که کشته شدن در سرنوشتشان نوشته شده بود، [با پای خویش] به قتلگاه خویش رهسپار می‌شدند؛ تا [بدینسان] خداوند نیت شما را بیازماید، و آنچه در دل دارید بیالاید، و خداوند به راز دلها آگاه است.

تفسیر

«وَمَا مُحَمَّدٌ إِلَّا رَسُولٌ قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِهِ الرُّسُلُ»:

محمد صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ کسی نیست جز دیگر رسولانی که در گذشتند رسولانی که قبل از او بودند. یا به مرگ یا به قتل در گذشتند، و بالاخره رفتند.

«أَفَايُن مَّاتَ»: اگر بمیرد، با اجل خودش بدون اسباب خارجی و

آلت‌کشنده، زیرا کلمه‌ی مرگ به همین معنی در ذهن متبادر می‌شود

خصوصاً وقتی که در مقابل قتل استعمال شود، و در اخبار به طور اشاره یا تصریح آمده است که موت غیر از قتل است^۱.

«أَوْ قُتِلَ أَنْقَلَبْتُمْ»: یا کشته شود، از دین برمی‌گردید؟

«عَلَىٰ أَعْقَابِكُمْ»: به گذشته‌هایتان و به جاهلیت برمی‌گردید؟

برگشتن از دین را که طریق نفس است به برگشتن از راهی که ظاهر است تشبیه کرده و اینکه فرمود: «علیٰ اعقابکم» برای اشاره به این است که انسان اگر از دینش برگردد صورت او به حسب فطرت متوجه مقصد و آغاز راه می‌شود، مثل کسی که از راهی به عقب برگردد که صورت او به سوی مقصد اولش متوجه گردد.

درباره‌ی نزول آیه ذکر شده است که وقتی در جنگ احد در بین مردم شایع شد که محمد ﷺ کشته شده است بعضی از مسلمانها گفتند: کاش برای ما رسولی بود که به سوی عبدالله بن ابی می‌فرستادیم و از ابوسفیان برای ما امان می‌گرفت.

بعضی از آنها نشستند و سلاح بر زمین نهادند، و مردمانی از اهل نفاق گفتند: اگر محمد ﷺ کشته شده است، شما به دین اوّل خود ملحق شوید. پس انس بن نضر عموی انس بن مالک گفت: ای مردم اگر محمد کشته شده خدای محمد که کشته نشده است، و زندگی بعد از خدا را برای چه می‌خواهید، پس به همان خاطر که رسول خدا ﷺ جنگ می‌کرد جنگ کنید، و بمیرید بر آنچه که رسول خدا ﷺ برای آن مرد. سپس رسول خدا ﷺ به سنگی بر آمد و مردم را فرامی‌خواند، پس اوّل کسی که رسول خدا ﷺ را شناخت کعب بن مالک بود.

۱- عیاشی: ج ۱، ص ۲۰۰، ح ۱۵۳.

گفت که من با صدای بلند ندا دادم: ای گروه مسلمین بشارت بدهید که این رسول خدا ﷺ است، پس پیامبر به من اشاره کرد که ساکت باش، گروهی از اصحابش به او پیوستند، و پیامبر ﷺ آنها را بر فرار، ملامت نمود. آنها گفتند: مادران و پدران ما فدای تو باد به ما خبر رسید که تو کشته شدی، دل‌های ما هراسان و ترسان شد و به عقب برگشتیم. پس از آن خدای تعالی این آیه را نازل فرمود: «و ما محمد الا رسول قد خلت من قبله الرسل... تا آخر آیه» و سبب شکست مسلمانان در روز احد این بود که وقتی رسول خدا ﷺ شنید که مشرکین برای جنگ با او اجتماع کرده‌اند، و آنها سه هزار سواره و دو هزار پیاده بودند و زنانشان را نیز همراه خود بیرون آورده بودند اصحاب خود را جمع کرد و آنها را بر جهاد برانگیخت و عبدالله بن ابی‌اصحابش را از خروج منع کرد ولی سعد بن معاذ و امثال او گفتند: از مدینه بیرون می‌رویم، رسول خدا رأی او را قبول کرد و از مدینه خارج شدند، و رسول خدا عبدالله بن جبیر را بر باب الشعب (در درّه، سر دره) گذاشت و تأکید نمود که در مراکز خود ثابت و باقی باشند.

و ابوسفیان، خالد بن ولید را بادویست سواره در کمین گذاشت و گفت: هر گاه ما در جنگ به هم آمیختیم از این درّه بر آنها خارج شوید تا اینکه پشت سر آنها قرار بگیرید، و رسول خدا اصحابش را آماده کرد و پرچم را به امیرالمؤمنین علیه السلام داد.

پس انصار بر مشرکین قریش حمله بردند و آنان شکست خوردند، - شکست سختی - و اصحاب رسول خدا ﷺ در وسط لشکر کفار قرار گرفتند. و از آن طرف خالد بن ولید بادویست سواره بر عبدالله بن جبیر سرعت گرفت و حمله ور شد، و آنها با تیرها اینان را استقبال کردند، پس خالد بن ولید

برگشت. اصحاب عبدالله جبیر نگاه به اصحاب رسول خدا کردند دیدند که مال قوم را غارت می‌کنند، پس به عبدالله گفتند: اصحاب و یاران ما غنیمت گرفتند و ما بدون غنیمت ماندیم.

عبدالله گفت: از خدا بترسید که رسول خدا ﷺ به ما پیشنهاد کرده که ما تکان نخوریم ولی آنها قبول نکردند و یکی پس از دیگری آنجا را خالی کردند تا اینکه مرا کز آنان خالی شد و عبدالله بن جبیر با دوازده مرد باقی ماند پس خالد بن ولید بر عبدالله بن جبیر و اصحابش حمله کرد و آنها را در همان محل در دره کشت.

سپس مسلمانان به عقب برگشتند و قریش که شکست خورده می‌گریختند، در راه شکست بودند دیدند که پرچم بالا رفته است، پس دور آن جمع شده به آن پناه بردند، و اصحاب رسول خدا شکست بزرگی خوردند و به سوی کوهها بالا می‌رفتند و از هر طرف فرار می‌کردند.

«وَمَنْ يَنْقَلِبْ عَلَيَّ عَقْبَيْهِ فَلَنْ يَضُرَّ اللَّهَ شَيْئًا»: و کسی که به دین اجدادش برگردد به خدا ضرر نمی‌زند بلکه به خودش ضرر می‌زند و زراعت و نسلش را نابود می‌کند.

«وَسَيَجْزِي اللَّهُ الشَّاكِرِينَ»: یعنی کسی که بر دینش ثابت بماند، و بر راه راست خویش برود، شکر کننده و سود برنده است، و زود است که خداوند پاداش شاکرین را بدهد، و اینکه بر همین جمله اکتفا نمود بدان جهت است که بامختصرترین لفظ مقصود و زاید بر مقصود را افاده می‌کند. و اینکه اگر در دین ثابت باشد و راه مستقیم برود، شاکر است برای این است که او نعمتهای خدا را مانند آلات درك و قوا، و بدن و اعضای بدن و علم و شعور و همه را در همان چیزی که به خاطر آن آفریده شده است،

مصرف می‌کند و از طرفی حقّ منعم و عظمت او را در انعامش حفظ می‌کند، چون نعمتهایش را در همان چیزی صرف می‌کند که برای آن چیز خلق شده است.

و مقصود از شا کرین در اینجا علی علیه السلام و عده‌ی اندکی است که در وقت شکست مسلمانان نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله باقی ماندند.

از امام صادق علیه السلام روایت شده است، وقتی که مسلمانان در روز احد شکست خوردند رسول خدا صلی الله علیه و آله رویش را به طرف آنها برگداند و گفت: من محمّد صلی الله علیه و آله هستم، من رسول خدا هستم، نه کشته شده‌ام، و نه مرده‌ام، یکی از صحابه به سوی پیامبر توجه نمود و گفت: الان ما را مسخره نیز می‌کنید در حالی که ما شکست خوردیم، و در این حال با پیامبر فقط علی علیه السلام و ابودجانه رضی الله عنه ماند، پس نبی صلی الله علیه و آله او را فراخواند و گفت: یا ابودجانه منصرف شو و تو از بیعت من آزاد هستی، و اما علی علیه السلام پس او منم و من او هستم، پس ابودجانه بلند شد و آمد جلوی پیامبر صلی الله علیه و آله نشست و گریه کرد و گفت: نه، به خدا سوگند و سرش را رو به آسمان بلند کرد و گفت: نه والله من خودم را از بیعت تو آزاد قرار نداده‌ام، من با تو بیعت کرده‌ام، پس به سوی چه کسی برگردم یا رسول الله؟ به سوی همسری که می‌میرد؟ یا فرزندی که می‌میرد؟ یا خانه‌ای که خراب می‌شود؟ و مالی که فنا می‌شود؟ و یا اجلی که نزدیک شده است؟ پیامبر دلش به حال او سوخت، و او همین طور جنگ کرد تا کشته شد، پس علی علیه السلام او را خدمت نبی صلی الله علیه و آله آورد، پس عرض کرد یا رسول الله به بیعتم وفا کردم؟ فرمود: بلی، و فرمود خوب وفا کردی.

مردم بر پیامبر حمله می‌بردند از طرف راست حمله می‌کردند علی علیه السلام آن را دفع می‌کرد، و از راست که دفع می‌کرد به چپ حمله می‌کردند، آن

وقت علی علیه السلام از طرف چپ دشمن را دفع می‌کرد، همین طور بود تا اینکه شمشیر علی علیه السلام سه قطعه شد، پس خدمت پیامبر آمد، و شمشیر را جلوی پیامبر بر زمین گذاشت، و عرض کرد: این شمشیر من است که قطعه قطعه شده است. در آن موقع بود که پیامبر صلی الله علیه و آله ذوالفقار را به علی داد. وقتی رسول خدا لرزش دو ساق علی را از کثرت جنگ و کارزار دید سرش را به آسمان بلند کرد در حالی که گریه می‌کرد گفت: پروردگارا وعده دادی که دینت را ظاهر کنی و اگر بخواهی ناتوان و عاجز نیستی.

پس علی علیه السلام خدمت نبی صلی الله علیه و آله آمد و گفت: یا رسول الله من صدای شنیدمی می‌شنوم و می‌شنوم که می‌گوید: اقدام کن حیزوم^۱ و قصد زدن کسی را نمی‌کنم مگر اینکه می‌بینم که می‌افتد و می‌میرد قبل از اینکه من او را بزنم. پس پیامبر فرمود: این جبرئیل و میکائیل و اسرافیل و ملائکه است، سپس جبرئیل آمد و در کنار پیامبر ایستاد و گفت: یا محمد این از نتایج همان مواسات و برادری است، پس نبی صلی الله علیه و آله فرمود: همانا علی از من است و من از علی، پس جبرئیل گفت: و من از شما هستم... تا آخر حدیث^۲ و نازل شد: و سیجزی الله الشاکرین و این معنی مضمون روایتی است که از امام صادق علیه السلام نیز رسیده است.

و در حدیثی از پیامبر آمده است: آگاه باشید که علی علیه السلام همان است که موصوف به صبر و شکر است، سپس بعد از من اولاد من از صلب علی علیه السلام است^۳ و از اخبار ظاهر می‌شود که آیه کنایه از چیزی است که منافقین بعد از

۱- اسم اسب جبرئیل حیزوم است.

۲- نور الثقلین: ج ۱، ص ۳۲۹، ۴۸۲.

۳- صافی: ج ۱، ص ۳۵۸.

رسول خدا پدید آوردند و آن این بود که از علی علیه السلام برگشتند و وصیت پیامبر را در حقّ علی علیه السلام ترك کردند.

در حدیثی نقل از علی علیه السلام آمده است: تا اینکه خداوند پیامبرش را فرا خواند و به سوی خودش بالا برد و بعد از او چنان با سرعت و مانند لحظه‌ای از خواب یا جرقه‌ای از برق به عقب برگشتند و بر همه چیز پشت کردند، و خونها را طلب کردند، و کتیبه‌ی لشکر را ظاهر نمودند، و دروازه را خراب کردند، و شهرها را ویران نمودند و آثار رسول خدا را تغییر دادند و از احکام او روگردان شدند، و از انوار او دور شدند، آن را که پیامبر صلی الله علیه و آله جانشین قرار داده بود برای او همانند انتخاب کردند^۱.

از امام باقر علیه السلام است که فرمود که بعد از رسول خدا مردم برگشتند، جز سه نفر، گفته شد: آن سه نفر چه کسانی هستند؟ فرمود: مقدار، ابوذر و سلمان فارسی.

مردمانی نیز پس از اندکی فهمیدند، (پس فرمود): اینان کسانی هستند که آسیاب با آنها می‌چرخد (منظور آن است که مدیریت جامعه و ریاست آن را دارند)، و از بیعت ابا کردند تا اینکه امیرالمؤمنین را آوردند (به خلافت برگزیدند) در حالیکه حضرت از این کار اکره داشت و با او بیعت کردند. و این قول خداست: «و ما محمد الا رسول الله... تا آخر آیه^۲.

و از امام صادق علیه السلام روایت شده است که درباره‌ی مرگ نبی صلی الله علیه و آله و کشته شدن او فرمود: آیا می‌دانید که نبی صلی الله علیه و آله مرد یاکشته شد، خدای تعالی

۱- صافی: ج ۱، ص ۳۵۹.

۲- برهان، ج ۱، ص ۳۱۹.

می‌فرماید: «أَفِإِنْ مَاتَ أَوْ قُتِلَ انْقَلَبْتُمْ عَلَىٰ أَعْقَابِكُمْ...»^۱ تا آخر حدیث.

«وَمَا كَانَ لِنَفْسٍ أَنْ تَمُوتَ»: گویا که مقصود از موت در اینجا معنایی اعم از قتل است.

«إِلَّا بِإِذْنِ اللَّهِ»: یعنی با اباحه‌ی (مجاز دانستن) خدا، و این تقویت دل‌های مؤمنین و تسلی دادن به آنان است که هر چه به آنها برسد از قتل و غیر آن از حوادث گذشته و آینده تحقق نمی‌پذیرد مگر با علم و ترخیص او برای خروج روح، و اگر ارواح کشته‌ها به سبب قتل خارج نشود با موت خارج می‌شود، پس چه شده است که از جهاد سستی می‌کنند و از قتل می‌ترسند و بر کشته‌ها حسرت می‌خورند.

«كَتَبًا»: حال است از «أَنْ تَمُوتَ»، زیرا آن به تأویل موت است یا مفعول مطلق برای فعل محذوف.

«مُؤَجَّلًا»: یعنی موقت به نحوی که از وقتش تخلف نمی‌کند، و اگر از مرگ فرار کند تأخیر نمی‌افتد، و اگر جنگ کند جلو نمی‌افتد.

«وَمَنْ يُرِدْ ثَوَابَ الدُّنْيَا نُؤْتِهِ مِنْهَا»: کنایه از کسی است که دنیا او را مشغول کرده، و وابستگی‌اش به دنیا او را از قتال و جهاد باز داشته است، و نیز کنایه از کسی است که غنیمت‌های روز اُحد، او را از امثال امر باز داشته است، مانند اصحاب عبدالله بن جبیر، یا از جهاد باز داشته مانند بعضی از انصار، و نیز کنایه از کسی است که آن روز از جهاد فرار کرد و رسول ﷺ را ترك نمود.

«وَمَنْ يُرِدْ ثَوَابَ الْآخِرَةِ نُؤْتِهِ مِنْهَا»: کنایه از کسی

۱- عیاشی: ج ۱، ص ۲۰۰، ح ۱۵۲.

است که بر امتثال امر ثابت ماندند مثل بعضی از اصحاب عبدالله بن جبیر، و از کسانی که در جهاد ثابت ماندند، یا کشته شدند و یا نجات پیدا کردند.

«وَسَنَجْزِي الشَّاكِرِينَ»: از قبیل گذاشتن اسم ظاهر به جای ضمیر است یا اینکه مقصود از شاکرین کسانی هستند که جهد و کوشش خود را در راه خدا مبذول کردند، و دنیا و آخرت را پشت سر نهادند، تا امر خدا را امتثال کنند و کلمه‌ی حق را اعلان و از دین خدا حمایت کنند، مانند علی عَلَيْهِ السَّلَامُ.
گویا که گفته است: کسی که وجه خدا را بخواهد و ثواب دنیا و آخرت را رها کند او شاکر است، و ماشا کرین را جزا و پاداش می‌دهیم.

به امام باقر عَلَيْهِ السَّلَامُ نسبت داده شده که فرمود: در روز احد، به حضرت علی عَلَيْهِ السَّلَامُ شصت جراحت رسید، و نبی صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ به امّ سلیم و امّ عطیه امر کرد که او را مداوا نمایند، آنها گفتند: ما جایی از زخمها را معالجه نمی‌کنیم مگر اینکه زخم دیگری باز می‌شود، و ما بر او ترسیدیم و رسول خدا صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ داخل شد و مسلمانان به عیادت او می‌آمدند، و پیامبر با دستش آن زخمها را مسح می‌کرد و می‌گفت: مردی که این‌گونه در راه خدا زخم ببیند، او آزمایش شده و معذور است، پس هر زخمی که پیامبر روی آن دست می‌کشد التیام پیدا می‌کرد.

پس علی عَلَيْهِ السَّلَامُ فرمود: حمد خدای را که من فرار نکردم، و پشت ننمودم، پس خداوند نیز در دو جا از قرآن برای او شکر نمود و آن قول خدا: «وَسَيَجْزِي اللَّهُ الشَّاكِرِينَ» و «سَنَجْزِي الشَّاكِرِينَ»^۱ است.
«وَكَايِّنَ مِّنْ نَّبِيٍّ قَتَلَ»: به دو صورت «قتل» به صورت مجهول و هم چنین «قاتل» از باب مفاعله خوانده شده است. و آن خبر «کاین» است، یا صفت

۱- صافی: ج ۱، ص ۳۵۹.

نبیّ، و مرفوع آن «فاعل آن» ضمیر مستتر هو است که به نبیّ برمی‌گردد. مجدداً در ترجمه و لغت (مرفوعه) و ضمیر (ه) دقت شود.

در این صورت قول خدا «مَعَهُ وَ رِبِّيُّونَ»: مبتدأست و اکتفا به مرفوع آن شده، و مرفوعی است که بی‌نیاز کننده از خبر است، یا مبتدای مؤخر و خبر مقدم است، و جمله حال است، یا صفت بعد از صفت است، یا خبر بعد از خبر، یا خبر مبتدأست، و «كَثِيرٌ»: صفت بعد از صفت یا خبر بعد از خبر، یا خبر مبتدأست. و بنابر بعضی وجوه که برای «كأَينَ» خبری باقی نمی‌ماند خبر محذوف است، یا اینکه مرفوع «قاتل ربیون» است، و در این صورت «معه» متعلق به «قاتل» است و جمله صفت یا خبر است، و «كثیر» صفت بعد از صفت است، و خبر «كأَينَ» در این هنگام محذوف است، یا خبر بعد از خبر، یا خبر مبتدأست.

و «ربیون» منسوب به ربّ است و کسر راء از تغییرات نسبت است و به فتح راء طبق اصل خوانده شده است، و به ضمّ راء مانند کسره تغییر از هیأت اصلی خودش می‌باشد، و ممکن است که «ربیون» جمع «ربی» منسوب «ربه» با کسره به معنی جماعت کثیر باشد، یا به معنی ده هزار. و به همین معنی گاه «ربه» مضموم می‌شود و در خبر به ده هزار تفسیر شده است^۱.

و این نیز تقویّت مؤمنین و دل‌داری آنان است و کنایه از سستی آنان در هنگام شایعه‌ی قتل نبیّ ﷺ در احد می‌باشد.

«فَمَا وَهَنُوا»: یعنی سستی رأی از جهاد و از قیام به امر دینشان پیدانکردند.

«لَمَّا أَصَابَهُمُ»: یعنی از آنچه که به آنها رسیده است از قتل نبیّ ﷺ یا کشته شدن بعضی از آنان، یا زخمی شدن و غارت اموال.

۱- صافی: ج ۱، ص ۳۶۰.

«فِي سَبِيلِ اللَّهِ»: ظرف «أصابهم» یا متنازع فیه است برای «قاتل» و «وهنوا» و «أصابهم».

«وَمَا ضَعُفُوا»: در بدنهایشان ضعیف نشدند، یا اینکه مقصود از وهن ضعف در بدنها و مقصود از ضعف سستی در رأی است.

«وَمَا أَسْتَكَانُوا»: اگر از باب افتعال باشد از مسکنت به معنی ذلت و خواری است، یعنی از مسکنت ذلیل نشدند، در این صورت فتحه‌ی کاف اشباع شده، یا از باب استفعال است از «کان له» یعنی مطیع و فرمانبر او شد، و آن کنایه از چیزی است که در هنگام شایعه‌ی قتل نبی ﷺ گفتند: ما را پیش «عبدالله بن ابی» ببرید. از ابوسفیان برای ما امان بگیرد، یعنی آنها سستی نکردند چنانکه شما سستی کردید و شکست خوردید، و پیش دشمن، خودشان را به ذلت و خواری نزدند چنانکه شما تذلل کردید، بلکه بر قتال و جهاد صبر کردند.

«وَاللَّهُ يُحِبُّ الصَّابِرِينَ»: کنایه از این است که آنانی که در جنگ احد صبر پیشه نکردند، به جهت فرار و عدم ثبات مورد بغض قرار گرفته‌اند و آنانی که صبر پیشه کردند، خدا آنان را دوست دارد. در اینجا از گفتن «و صبروا» صرف نظر و به بیان «وَاللَّهُ يُحِبُّ الصَّابِرِينَ» اکتفا کرد زیرا این معنی از آیه سابق استفاده می‌شود با يك مطلب اضافی، و آن اثبات محبت خدا نسبت به آنان، و کنایه از بغض او نسبت به کسانی است که از جهاد فرار کرده‌اند.

«وَمَا كَانَ قَوْلُهُمْ»: یعنی با ثابت بودن در دین خود و حداکثر

جهت رضای پروردگارشان دیگر سخنی نداشتند.

«إِلَّا أَنْ قَالُوا»: جز اینکه به زبان حال یا قال می‌گفتند:

«رَبَّنَا اغْفِرْ لَنَا ذُنُوبَنَا وَإِسْرَافَنَا فِي أَمْرِنَا وَثَبِّتْ أَقْدَامَنَا
وَأَنْصُرْنَا عَلَى الْقَوْمِ الْكَافِرِينَ»: آنان، کسانی بودند که با
سخت‌گیری در دین خود، و بذل نهایت سعی در راه پروردگار از گناهانشان
ترسیدند، و پروردگارشان را استغفار نمودند، و به او پناه بردند و از او طلب
یاری کردند که بردشمنانشان و دشمنان خدا پیروز شوند. به خلاف شما که
مغرور شدید و گناهانتان را فراموش کردید، و خواستید به دشمنانتان مانند
ابی سفیان و عبدالله بن ابی پناه ببرید.

«فَقَاتِلْهُمْ اللَّهُ ثَوَابَ الدُّنْيَا»: یعنی به سبب ثبات آنان بر
جهاد و پناه بردنشان به خدا و استغفار و یاری خواهی از او، خداوند نیز به
آنها پیروزی، و غنیمت، و هیبت، و رعب در قلوب دشمنان، و حسن آوازه و
شهرت و راحتی از جنگ داد. همه‌ی اینها به سبب علو کلمه‌ی مسلمانان و
تسلیم دشمنانشان به آنها، و بالاتر از همه، لذت بردن از قرب خدا و مناجات
با اوست.

«وَحُسْنِ ثَوَابِ الْآخِرَةِ»: و مراتب عالی از جنات عالیه مانند
بهشت عدن، و بهشت رضوان، و نعمتهای بهشتی، خواه آن اوصافی که
تا کنون توصیف شده و خواه اوصافی که توصیف نشده و اصلاً بر قلب بشر
خطور نکرده است. در ثواب آخرت لفظ «حسن» را آورد برای اشعار به
اینکه ثواب آخرت دارای مراتب بسیار است، که بعضی از آن مرتبه‌ها خوب
و بعضی خوب‌تر است و خداوند به مسلمانان خوب‌تر را داده است، زیرا
وقتی چیزی دارای مراتبی باشد که همه‌ی مراتب خوب باشد احسن آنها
بالتسبیه نیکو (به طور مطلق و نه صفت تفضیلی) می‌باشد. زیرا در این
صورت به امتی که نیکوتر نباشد نسبت به مراتب بالاتر (نیکوترین) می‌توان

گفت که حسنی ندارد.

ممکن است مقصود مطلق ثواب آخرت باشد، و مطلق ثواب خوب است ولی در آیه نسبت به ثواب آخرت سنجیده شده است نه ثواب دنیا، برای اینکه ثواب آخرت مورد اعتناست نه ثواب دنیا، گویا که ثواب دنیا حسنی ندارد.

«وَاللَّهُ يُحِبُّ الْمُحْسِنِينَ»: و خداوند نیکوکاران را دوست دارد، گذاشتن اسم ظاهر به جای ضمیر، اشاره به این است که آنان نیکوکار و محسن هستند، و از طرفی اشاره به علت محبت است.

«يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا»: ای کسانی که بایعت عامه و قبول دعوت ظاهری ایمان آوردید. خدای تعالی پس از آنکه به آنها کنایه زد آنان را مورد ندا و خطاب قرار داد، تا به آنها لطف نموده و دل‌های آنان را جذب نماید تا اینکه از سخنش پند گیرند، و نصیحتش را بپذیرند.

«إِنْ تُطِيعُوا الَّذِينَ كَفَرُوا يَرُدُّوكُمْ عَلَىٰ أَعْقَابِكُمْ»: اگر کافران را پیروی کنید شما را به کفر برمی گردانند. وجه تعبیر به برگشتن به گذشتگان ذکر شد و گفتیم که این تعبیر تمثیل برگشتن از دین است با باقی ماندن بر فطرت، بدین گونه که از طریق برگردد و توجه صورت به مقصد اول باشد.

«فَتَنَقَلِبُوا خَاسِرِينَ»: به مولایم و مولای هر مرد و زن مؤمن، امیرالمؤمنین علیه السلام، منسوب است که فرمود: آیه در مورد منافقین نازل شده است، آنگاه که آنها در روز احد، هنگام شکست مسلمانان به ایشان گفتند: پیش برادرانتان و به سوی دینتان برگردید^۱.

۱- نور الثقلین: ج ۱، ص ۳۳۹، ح ۴۹۳.

«بَلِ اللَّهِ مَوْلَاكُمْ» یعنی این منافقین که شما را از دینتان بر می گردانند مولای شما نیستند، بلکه خداوند یاری کننده و مولای شماست. «وَهُوَ خَيْرُ النَّاصِرِينَ»: و او بهترین یاری کننده است، پس دیگر از افرادی، مانند عبدالله بن ابی و ابوسفیان درخواست یاری نکنید. «سَنُلْقِي فِي قُلُوبِ الَّذِينَ كَفَرُوا الرُّعْبَ»: پس از آنکه خداوند به آنان لطف نمود، و آنها را به اینکه خداوند یار و یاور آنهاست تقویت کرد، وعده داد که در قلوب دشمنانشان ترس و رعب بیندازد تا اینکه یاری خدا تمام، و تقویت مسلمین تکمیل شود.

و خداوند به وعده اش بعد از شکست مسلمانان در احد وفا کرد و آنها را بردشمنانشان یاری کرد و در قلوب دشمنانشان ترس انداخت به نحوی که آنها فرار کردند و از ترس اینکه مسلمانان آنها را تعقیب کنند تا رسید به مکه توقف نکردند. «بِمَا أَشْرَكُوا بِاللَّهِ»: یعنی به علت اینکه در وجود خدا و اطاعت او شرك آوردند.

«مَا لَمْ يُنَزَّلْ بِهِ سُلْطَانًا»: «باء» در «بِهِ» ظرف است، یا سبب، یا اتصال. معنی آن این است که برای خدا شریک قرار دارند شریکی که به سبب آن از جهت شریک بودنش برهان و دلیلی که دلالت بر شرك به خدا در طاعت داشته باشد نازل نشده، و همچنین دلیلی که دلالت بر جواز توجه و نظر به شریک نماید وجود نداشته است.

تحقیق در شرك به سبب اذن و برهان

بدان که انسان غیر از معصومین علیهم السلام از اوان کودکی تا اوایل سن

تمیز و بلوغ از نظر حال و اعتقاد کافر محض است. و آنگاه که بالغ می‌شود اگر توفیق او را کم کند و به اطاعت از نبی و قتش جذب شده و اعتقاد به توحید پیدا کند، در این صورت از نظر اعتقاد مسلمان و موحد می‌شود، ولی از نظر حال کافر است، زیرا او در این حالت در دار کثرت و مقام نفس است که جز کثرتها چیزی نمی‌بیند، و در فاعلها يك فاعل و حدانی را امتدگر نمی‌شود، بلکه اصولاً معتقد به فاعل و حدانی نیست. پس اگر توفیق او را یاری کرد و از دار کثرت به سرای وحدت رسید - که همان دار قلب و ایمان است - جذب شد؛ در این صورت اگر با بیعت خاص و لوی بیعت نمود، و ایمان داخل قلبش گردید، و از دار حرب که همان دار نفس و دار کفر است به شهر قلب که شهر امن و امان و ایمان است هجرت نمود، چه بسا در این هنگام از کفر قالی خارج شده و به شرك حالی، سپس شهودی و سپس عیانی می‌رسد، تا جایی که از دار شرك خارج شده و به دار توحید وارد می‌شود.

به نحوی که در وجود جز خدا چیزی نمی‌بیند، و معنی «لا حول و لا قوة الا بالله» را و سپس معنای «لا اله الا الله» را تحصیل می‌کند. در اینجا است که از شرك خارج شده و موحد می‌شود. پس انسان مادام که در دار کفر و شرك است از شرك آوردن به خدا در وجود و طاعت خارج نمی‌شود، زیرا اگر او انسانی را اطاعت نکند، هوای خود و شیطان را پیروی می‌کند.

پس آنچه را که به سبب آن به خدا شرك آورده‌اگر خداوند در صحت شريك قرار دادن دلیل و برهان نازل فرموده باشد، در آن حال مشرك از راه شرك آوردن موحد می‌شود، و شرك آوردن او مأذون است و دارای پاداش و

اجرا^۱، ولی اگر در شرك آوردن، خداوند دلیل و برهان نازل نکرده باشد، شرك آوردن، او کفر و مورد نهی و موجب عقوبت اخروی می شود.

پس مفهوم مخالف قول خدای تعالی: «بما اشركوا بالله ما لم ينزل به سلطاناً» مفید این معنی است که اگر شرك به خدا از ناحیه ی دلیل و برهانی باشد که خداوند آن را نازل فرموده مذموم نیست.

این گونه شرك آوردن در اخبار، است به شرك آوردن به ولایت و علی عليه السلام تفسیر شده است، و این بدان جهت است که الوهیت با ولایت نمودار، و خدا به سبب علی عليه السلام ظاهر می شود.

«وَمَا لَهُمْ النَّارُ وَبِئْسَ مَثْوَى الظَّالِمِينَ»: یعنی جای آنان آتش است و آتش چه قرار گاه بدی است. گذاشتن اسم ظاهر به جای ضمیر اظهار کردن نکوهش دیگر و آگاهانند به علت حکم است.

«وَلَقَدْ صَدَقَكُمُ اللَّهُ وَعْدَهُ وَ»: صدق و عده ی خدا را در مورد خود دریافتید و آن وعده، این گفته خداست که: «بلى إن تصبروا و تتقوا و يأتوكم من فورهم هذا يمددكم ربكم» یا این قول خدا «و انتم الأعلون» یا این گفته خدا «بل الله مولیکم و هو خیر الناصرین» که از باب کنایه گفته شده بود، یا قول خدا: «سنلقى فی قلوب الذین کفروا الرعب» یا به سبب قول پیامبرش به اصحاب عبدالله بن جبیر که از اینجا تکان نخورید و مادام که شما در جای خود ثابت هستید پیروزی و غلبه با ماست.

۱- به قول حافظ:

گفتم به گاه عشق هم این و هم آن کنند

گفتا صنم پرست مشو با صمد بساز

و مولوی (ره) می فرماید:

ظاهرش بت، معنی آن بت شکن

چون خلیل آمد خیال یار من

و صدق و عده‌ی پیامبر ثابت شد در آن هنگام که شما پیروز و غالب بودید تا هنگامی که مخالف امر رسول نمی‌کردید، آن وقت که رسول خدا دستور داده بود که اصحاب عبدالله بن جبیر در مراکز خود باقی بمانند.

«إِذْ تَحْسُونَهُمْ»: هنگامی که آنها را می‌کشید «تحسون» از «حس» است به معنی کشتن، یا حيله، یا در ماندگی و استیصال.

«بِإِذْنِهِ»: به اذن او یعنی ترخیص و اباحه‌ی خدا تکویناً، و بر زبان پیامبرش از جهت تکلیف انجام می‌شود.

«حَتَّىٰ إِذَا فَشِلْتُمْ»: تا اینکه از جهاد و ثابت ماندن در مرکزهایتان ضعیف شدید.

«وَتَنَزَعْتُمْ فِي الْأَمْرِ»: و اختلاف و نزاع کردید بدین نحو که بعضی از شما گفتند: یاران ما غنیمت بردند، در حالی که بعضی دیگر می‌گفتند: از جای خود تکان نمی‌خوریم، چون رسول خدا گفته که تکان نخوریم.

«وَعَصَيْتُمْ»: نافرمانی امر رسول ﷺ که گفته بود: از جای خود تکان نخورید چه مسلمین شکست بخورند و چه کفار.

«مِّنْ مَّ بَعْدِ مَا أَرَلَكُمْ»: پس از آنکه خداوند به شما نشان داد. «مَّا تُحِبُّونَ»: آنچه را که دوست دارید از پیروی و غنیمت. و جواب «اذا» محذوف است، و آن «امتحنکم» یا «منعکم انجاماز و عده» است یعنی خداوند از تحقق و عده‌اش شما را منع کرد، چون شما شرط و عده را به جانیاوردید و آن عبارت از صبر تقوی و ثبات در مراکز است.

«مِنْكُمْ مَّنْ يُرِيدُ الدُّنْيَا»: جواب سؤال مقدر است، گویا که

گفته شده است: چرا نزاع و اختلاف بین ما واقع می‌شود؟ پس فرمود: زیرا از شما کسانی هستند که دنیا را می‌خواهند و آنها همان کسانی بودند از اصحاب عبدالله بن جبیر که مرا کزشان را، جهت حرص بر غنیمت، و دنیا خواهی که عرض است، ترك کردند.

«وَمِنْكُمْ مَّنْ يُرِيدُ الْأَخِرَةَ»: یعنی آنان که ثابت قدم ماندند و کشته شدند.

«ثُمَّ صَرَفَكُمْ عَنْهُمْ»: سپس شما را از جنگ منصرف نمود به سبب ترس و فرار تا اینکه کفار بر شما غلبه کردند.

«لِيَبْتَلِيَكُمْ»: تا اینکه آزمایش کند شما را به بلاها و خالص گرداند شما را از هوای نفس و میل به دنیا.

«وَلَقَدْ عَفَا عَنْكُمْ»: بعد از آنکه از مخالفتتان پشیمان شدید خداوند بر شما تفضل نمود و شما را بخشید و بار دوم شما را بر کفار غلبه داد به نحوی که بر آنها غلبه کردید و آنها را ترساندید که دیگر تا مگه در هیچ جا نماندند و به شتاب رفتند.

«وَاللَّهُ ذُو فَضْلٍ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ»: خداوند نسبت به مؤمنین دارای فضل و کرم است و به عمل‌ها و استحقاق آنها نظر نمی‌کند بلکه در تمام حالات کمال آنها را می‌خواهد، خواه گرفتاری دهد، خواه نعمت.

«إِذْ تُصْعِدُونَ»: به یاد آرید وقتی راکه فرار کرده بودید و بر کوه یا بر روی زمین بالا می‌رفتید، زیرا که «اصعاد» به معنی رفتن روی زمین است، و صعود به معنی بالا رفتن است، و ظرف «إِذْ» متعلق به «صرفکم» یا به «یبتلیکم» است، یا مفعول «ذکرهم» است که این عبارت در تقدیر و از ما قبلش جداست.

«وَلَا تَلُوْنِ عَلَيَّ أَحَدٍ»: یعنی به عقب‌هایتان در هنگام فرار

نگاه‌نمی‌کردید چون خیلی می‌ترسیدید.

«وَأَلْرَّسُولُ»: در حالی که رسول ﷺ

«يَدْعُوكُمْ فِيْ أَخْرَابِكُمْ»: شما را فرامی‌خواند، یعنی شما را به

یاری آن جماعتی می‌خواند که پشت سر شما بودند، و رسول خدا چنین

می‌گفت: به سوی من ای بندگان خدا، به سوی من ای بندگان خدا، من رسول

خدا هستم.

«فَأْتَبِكُمْ»: یعنی رسول ﷺ به شما جزا داد یا خداوند پاداش و

جزا داد.

«غَمَّامٍ بِغَمٍّ»: یعنی غم‌گشته شدن در حالی که متصل به غم

دیگری بود و آن عبارت از مغلوبیت و فرار بود. یا غمی که فرار و قتل است

متصل به غمی می‌شود که شایعه انداختن قتل رسول خدا ﷺ است، یا مقصود

غمهای متوالی و پشت سر هم است که عبارت است از کشته شدن و شکست

و فرار و شایعه و زخمی شدن. چون این کلمه در کثرتی که پشت سر هم قرار

بگیرند استعمال می‌شود.

ممکن است مقصود این باشد که به شما غمی رسید که همان شکست

و شایعه و قتل است و آن غم عوض یا به سبب غمی است که به رسول خدا

رسید. و آن وقتی بود که شما با گفته‌ی او مخالفت کردید و در مرکزهایتان

ثابت نماندید.

«لِكَيْلَا تَحْزَنُوا عَلَيَّ مَا فَاتَكُمْ»: یعنی دیگر بعد از آن بر

چیزی که از شما فوت می‌شود محزون نشوید، یعنی اینکه رسیدن غم به

جهت ترك امر رسول خدا ﷺ و چشیدن تلخی شکست و قتل برای این است

تا این مطلب در یاد شما بماند که بعد از این برای دنیای فانی از فرمان رسول خدا سر نیپچید و مخالفت نکنید، و برای غنیمتی که تصوّر می‌کنید از شما فوت شده است، اندوهناک نباشید.

«وَلَا مَأْأَصْبَكُمْ» و نیز اندوهناک نباشید بر چیزی که به شما رسیده است از سختی‌های در راه خدا، زیرا بلا و سختی هر گاه که در راه طاعت خدا و رسولش باشد تأثیر رنج آوری ندارد بلکه برای بعضی‌ها لذّت بخش است.

یا مقصود این است که غمی را به غم شما اضافه کرد، تا بدین وسیله شما را آزمایش کند. پس بعد از استکمال بر آنچه که از شما فوت شده دیگر اندوهناک نشوید. یا مقصود این است که اندوه شما بر مخالفت امر پیامبر ﷺ شما را به خود مشغول دارد تا بر آنچه از شما فوت شده اندوهگین نشوید.

«وَاللَّهُ خَبِيرٌ بِمَا تَعْمَلُونَ»: خدا آگاه است بر اعمال شما، پس بر اعمال شما طبق مصالح شما پاداش می‌دهد. و در این جمله ترغیب به طاعت و ترساندن از معصیت است.

«ثُمَّ أَنْزَلَ عَلَيْكُمْ مِنْ بَعْدِ الْغَمِّ أَمْنَةً نُّعَاسًا»: تا بدانید که گرفتاری و آسایش غیر عادی هر دو از جانب خداست تا امورتان را به خدا واگذار کنید.

و «أمنة» مفعول «أنزل» است، و «نُعَاسًا» بدل از آن به نحو بدل اشتمال است، یا «أمنة» حال از «نُعَاسًا» یا از مخاطبین است به اینکه جمع «آمن» یا به تقدیر «آمنین» باشد. و «نُعَاسًا» مفعول است.

از یکی از جنگجویان احد نقل شده که گفت: در حین جنگ خواب ما را می‌گرفت تا جائی که شمشیر از دست یکی از ما می‌افتاد و آن را

می‌گرفت و دوباره می‌افتاد و آن را می‌گرفت^۱.

«يَعْشَى طَائِفَةً مِّنْكُمْ»: و آنها مؤمنین خالص هستند.

«وَ طَائِفَةٌ»: و گروه دیگری که عبارت از منافقین هستند. چون صفت در تقدیر گرفته شده ابتدا به آن جایز گشته است.

«قَدْ أَهَمَّتْهُمْ أَنفُسُهُمْ»: یعنی نفسهایشان آنها را در رنج‌ها واقع ساخت یا آنها را صاحب‌اهتمام به نفسهایشان قرار داد بدون اینکه توجه به دین، یا رسول ﷺ یا مسلمانان داشته باشند، و جمله خبر از «طائفة» یا صفت آن است.

«يَظُنُّونَ بِاللَّهِ»: خبر بعد از خبر یا صفت بعد از صفت، یا خبر مبتدا، یا حال، یا مستأنف است و جواب سؤال مقدر.

«غَيْرَ الْحَقِّ»: یعنی غیر ظنّ حقّ بنا بر اینکه جانشین مفعول مطلق باشد، یا غیر از مظنون حقّ بنا بر اینکه جانشین دو مفعول باشد.

«ظَنَّ» گمان کردند،

«الْجَاهِلِيَّةِ»: مانند گمان مردم عصر جاهلیت این کلمه بدل از «غیر الحقّ» یا مفعول مطلق است.

«يَقُولُونَ»: پیش خودشان، یا به دوستانشان می‌گویند. جمله ممکن است بدل از «يظنون»، یا مانند جمله سابق باشد در همه و جوهی که برای آن محتمل است.

«هَلْ لَّنَا مِنَ الْأَمْرِ»: یعنی از امر دین، یا از امر وعده‌ی یاری و پیروزی، یا از امر خودمان، و تدبیر خلاصی ما از این گرفتاری، راهی هست؟ یا اینکه آیا برای ما نجاتی هست که بر امر خودمان مسلط باشیم؟

۱- صافی: ج ۱، ص ۳۶۲.

«مِنْ شَيْءٍ»: اضطراب و عدم اعتقادشان را به نبوت محمد، با کلام نفسانی، بر خود ظاهر می‌کنند یا با کلام زبانی بر غیر خودشان آشکار می‌سازند.

«قُلْ إِنْ أَلَأَمْرُ كَلَهُ وَ لِلَّهِ»: یعنی امر پیروزی و نصرت، یا امر تدبیر، یا عالم امر و قضا، همه به دست خداست. و جمله، معترضه است اگر جمله‌ی

«يُخْفُونَ فِي أَنْفُسِهِمْ»: حال باشد یا صفت یا خبر، و اما اگر مستأنف باشد جواب سؤال مقدر قول خدا «قل ان الامر كله لله» منقطع مستأنف می‌شود، و معنی آن این است که این گروه منافق در دل‌هایشان انکار و تکذیب و قصد ملحق شدن به کفار را پنهان نگاه می‌دارند.

«مَا لَا يُبْدُونَ لَكَ يَقُولُونَ»: و در دل خود چیزی را پنهان می‌کنند که آن را آشکار نمی‌نمایند این جمله در وجوه اعراب مانند جمله‌های گذشته است. و می‌گویند:

«لَوْ كَان لَنَا مِنَ الْأَمْرِ شَيْءٌ»: به یکی از آن معانی که ذکر شد، و ممکن است معنی آن این باشد: اگر همان طور که رأی عبدالله بن ابی بود در شهر، ما به اختیار خود می‌ماندیم و از مدینه حرکت نمی‌کردیم.

«مَا قُتِلْنَا»: مغلوب نمی‌شدیم و کسی از ما کشته نمی‌شد.
«هَهُنَا قُلْ»: جهت ردّ این خیال باطل و گمان فاسد، ای پیامبر به آنها بگو:

«لَوْ كُنْتُمْ فِي بُيُوتِكُمْ»: اگر در خانه‌هایتان متحصّن می‌شدید،
«لَبَرَزَ الَّذِينَ كُتِبَ»: آشکار می‌شد آنچه که در لوح محفوظ نوشته شده یا آنچه که واجب شده است.

«عَلَيْهِمُ الْقَتْلُ إِلَىٰ مَضَاجِعِهِمْ» : بر آنان نوشته شده بود که به قتلگاه‌ها بیایند و در خانه ماندن سودی به حال آنان نمی‌کرد، یا اینکه معنی آیه این است که ای پیامبر بگو ای کسانی که در حال اضطراب و شک هستید حتی اگر شما در خانه‌هایتان باشید مؤمنین که جهاد بر آنها واجب شده است خودشان با پای خود به قتلگاه‌هایشان خواهند رفت.

«وَ» : آن خروج و قتال و کشته شدن و مغلوبیت در مورد شما محقق

می‌شد.

«لَيَبْتَلِيَنَّ اللَّهُ مَا فِي صُدُورِكُمْ» : تا شما را با آنچه که در

سینه‌ی شماست آزمایش کند تا آنچه فاسد است و موافق زبانتان نیست آشکار شود.

«وَلَيُمَحِّصَنَّ مَا فِي قُلُوبِكُمْ» : هر گاه جهت سفلی نفس مورد

ملاحظه قرار گیرد لفظ «صدر» بر آن اطلاق می‌شود، و هر گاه نسبت نفس به قلب حقیقی مورد نظر واقع شود و قلب حقیقی مورد توجه باشد قلب اطلاق می‌شود، و به همین جهت آن گاه که ابتلا، عبارت از استعلام حال شخص بد، و اظهار پستی و بدی او باشد، نسبت ابتلا و آزمایش به «صدر» داده می‌شود، و اما آنجا که بخواهند خوب را از بد و صحیح را از فاسد، جداکننده، نسبت ابتلا را به قلب می‌دهند، زیرا سینه‌ی منافق جز نفاق و عقیده‌ی فاسد چیزی ندارد، ولی مادام که فطرت انسانی از او بریده نشود و مرتد فطری نباشد قلبش از امر حق خالی نمی‌شود، اگر چه يك حق اجمالی باشد.

«وَاللَّهُ عَلِيمٌ بِذَاتِ الصُّدُورِ» : خداوند به آنچه که در

سینه‌ها است آگاه است پس امتحان از جانب خداوند برای فهمیدن حال

شخص امتحان شده مانند امتحانی که شخص بی اطلاع می کند نیست، بلکه برای استکمال او، یا ظهور حال او برای کسانی است که با او معاشرت دارند و حال او رانمی دانند، یا برای این است که او را پائین بیاورند.

آیات ۱۵۵-۱۶۵

إِنَّ الَّذِينَ تَوَلَّوْا مِنْكُمْ يَوْمَ آلتَقَى الْجَمْعَانَ إِنَّمَا
 اسْتَزَلَّهُمُ الشَّيْطَانُ بِبَعْضِ مَا كَسَبُوا وَلَقَدْ عَفَا اللَّهُ عَنْهُمْ إِنَّ
 اللَّهَ غَفُورٌ حَلِيمٌ (۱۵۵) يَا أَيُّهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا لَا تَكُونُوا
 كَالَّذِينَ كَفَرُوا وَقَالُوا لِإِخْوَانِهِمْ إِذَا ضَرَبُوا فِي الْأَرْضِ أَوْ
 كَانُوا غُزًى لَوْ كَانُوا عِنْدَنَا مَا مَاتُوا وَمَا قُتِلُوا لِيَجْعَلَ اللَّهُ ذَلِكَ
 حَسْرَةً فِي قُلُوبِهِمْ وَاللَّهُ يُخَيِّى وَيُمِيتُ وَاللَّهُ بِمَا تَعْمَلُونَ
 بَصِيرٌ (۱۵۶) وَلَئِن قُتِلْتُمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَوْ مُتُّمْ لَمَغْفِرَةٌ مِّنَ
 اللَّهِ وَرَحْمَةٌ خَيْرٌ مِّمَّا يَجْمَعُونَ (۱۵۷) وَلَئِن مُتُّمْ أَوْ قُتِلْتُمْ
 لَإِلَى اللَّهِ تُحْشَرُونَ (۱۵۸) فَبِمَا رَحْمَةٍ مِّنَ اللَّهِ لِنْتَ لَهُمْ
 وَلَوْ كُنْتَ فَظًّا غَلِيظَ الْقَلْبِ لَانفَضُّوا مِنْ حَوْلِكَ فَاعْفُ عَنْهُمْ
 وَاسْتَغْفِرْ لَهُمْ وَشَاوِرْهُمْ فِي الْأَمْرِ فَإِذَا عَزَمْتَ فَتَوَكَّلْ عَلَى
 اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الْمُتَوَكِّلِينَ (۱۵۹) إِنْ يَنْصُرْكُمْ اللَّهُ فَلَا غَالِبَ
 لَكُمْ وَإِنْ يَخْذُلْكُمْ فَمَنْ ذَا الَّذِي يَنْصُرْكُمْ مِّنْ بَعْدِهِى وَعَلَى
 اللَّهِ فَلْيَتَوَكَّلِ الْمُؤْمِنُونَ (۱۶۰) وَمَا كَانَ لِنَبِيٍّ أَنْ يَغُلَّ وَمَنْ
 يَغُلْ يَأْتِ بِمَا غَلَّ يَوْمَ الْقِيَمَةِ ثُمَّ تُوَفَّى كُلُّ نَفْسٍ مَا كَسَبَتْ

وَهُمْ لَا يُظْلَمُونَ (۱۶۱) أَفَمَنْ أَتَّبَعَ رِضْوَانَ اللَّهِ كَمَنْ بَاءَ
بِسَخَطِ مِّنَ اللَّهِ وَمَأْوَاهُ جَهَنَّمُ وَبِئْسَ الْمَصِيرُ (۱۶۲) هُمْ
دَرَجَاتٌ عِنْدَ اللَّهِ وَاللَّهُ بِصِيرُومٍ بِمَا يَعْمَلُونَ (۱۶۳) لَقَدْ مَنَّ
اللَّهُ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ إِذْ بَعَثَ فِيهِمْ رَسُولًا مِّنْ أَنفُسِهِمْ يَتْلُوا
عَلَيْهِمْ آيَاتِهِ وَيُزَكِّيهِمْ وَيُعَلِّمُهُمُ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ وَإِنْ
كَانُوا مِن قَبْلُ لَفِي ضَلَالٍ مُّبِينٍ (۱۶۴) أَوَلَمَّا أَصَبْتُمْ
مُصِيبَةً قَدِ أَصَبْتُمْ مِثْلَهَا قُلْتُمْ أَنَّى هَذَا قُلْ هُوَ مِنْ عِنْدِ
أَنفُسِكُمْ إِنَّ اللَّهَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ (۱۶۵)

ترجمه

کسانی از شما که روز برخوردار دو گروه [غزوه‌ی احد] پشت کردند، شیطان با بعضی از کار و کردارشان آنان را به لغزش کشاند؛ و خداوند از آنان در گذشت؛ چرا که خداوند آمرزگار بردبار است. ای مؤمنان مانند کسانی نباشید که کفرورزیدند و در حق دوستانشان هنگامی که به سفر رفتند یا جهادگر شدند، گفتند اگر نزد ما می‌ماندند نمی‌مردند و کشته نمی‌شدند؛ تا [سرانجام] خداوند این [پندار] را مایه‌ی حسرت در دلشان قرار دهد؛ و خداست که زنده نگه می‌دارد و می‌میراند؛ و خدا به آنچه می‌کنید بیناست. و اگر در راه خدا کشته شوید، یا بمیرید، آمرزش و رحمت خداوند بهتر است از آنچه آنان می‌اندوزند. و اگر درگذرید یا کشته شوید، سرانجام به نزد خداوند محشور می‌گردید. به لطف رحمت الهی با آنان نرمخویی کردی؛ و اگر درشتخوی سخت دل بودی بیشک از پیرامون تو پراکنده می‌شدند؛ پس از ایشان درگذر و برایشان آمرزش بخواه و در [این] کار با آنان مشورت کن؛ و چون عزم‌ار جزم کردی بر خداوند توکل کن، که خدا اهل توکل را دوست دارد. اگر خداوند شمارا یاری دهد، کسی بر شما پیروز نخواهد شد؛ و اگر شمارا فرو گذارد، کیست که شمارا

پس از او یاری دهد؛ و مؤمنان باید که تنها بر خداوند توکل کنند. و هیچ پیامبری را نمی‌سزد که خیانت روا دارد و هر کس خیانت ورزد، روز قیامت، وبال خیانتش را همراه آورد؛ آنگاه به هر کس جزای کار و کردارش به تمامی داده شود و بر آنان ستم نرود. آیا کسی که جویای خشنودی الهی است همانند کسی است که سزاوار خشم الهی شده است؟ که سرا و سرانجامش جهنم است و بد سرانجامی است. آنان را در نزد خداوند درجات [متفاوت] است و خداوند به آنچه می‌کنند بیناست. به راستی خداوند بر مؤمنان منت نهاد [و نعمت داد] آنگاه که پیامبری از میان خودشان برانگیخت که آیات او را بر آنان می‌خواند و پاکیزه‌شان می‌دارد و به آنان کتاب و حکمت می‌آموزد، در حالی که در گذشته در گمراهی آشکاری بودند. آیا هنگامی که به شما مصیبتی رسید که دو چندان آن را [بر دشمنان خود] وارد آورده بودید، می‌گفتید این از کجاست؟ بگو این از سوی خودتان است [و] خداوند بر هر کاری تواناست.

تفسیر

«إِنَّ الَّذِينَ تَوَلَّوْا مِنْكُمْ» : جواب سؤال مقدر است از حال کسانی که به جنگ پشت کردند، و چون خداوند آنها را با رساترین عبارت ذم نمود، و عذر آوردن آنها به لغزش افکندن شیطان و عفو خدا محل شک بود و لذا خداوند جواب را با تأکیداتی بیان فرمود و گفت: همانا (مسلماناً) آن کسانی که به شما پشت کردند.

«يَوْمَ التَّقَىٰ الْجَمْعَانِ» : روزی که جمع مؤمنین و جمع مشرکین در جنگ احد، با هم به مقابله پرداختند.

«إِنَّمَا أَسْتَرْزَلَهُمُ الشَّيْطَانُ» : شیطان خواستار لغزش آنها شد یا آنها را به لغزش افکند.

«بِبَعْضِ مَا كَسَبُوا» : به سبب بعضی گناهان گذشته‌ای که کسب

کرده‌اند. برخی گفته‌اند: مقصود مخالفت کردن آنها با قول پیامبر است که مرا کزشان را خالی کرده و ترك گفتند. بعضی گفته‌اند: بعضی از گناهانشان را که کسب کرده بودند یاری آوری کردند، لذا به جهاد رفتن را دوست نداشتند چون می‌ترسیدند قبل از توبه کشته شوند.

این هر دو گفتار منافات دارد با آنچه که در خارج واقع شد و آن فرار همه از جنگ بود، و اینکه بیشتر فرارکننده‌ها منافقین بودند که از معصیت کردن غافل بودند یا اصلاً گناه را گناه نمی‌دانستند. و ذکر شده است که در روز احد بانبی ﷺ نماند مگر سیزده نفر که پنج نفر از مهاجرین و ۸ نفر از انصار بودند. مهاجرین علی ع و ابوبکر و طلحه و عبدالرحمن بن عوف و سعد بن ابی وقاص بودند، و جز علی ع و طلحه در مورد همه‌ی آنها اختلاف است^۱.

و از عمر بن خطاب روایت شده که گفت: من خودم بالای کوه می‌رفتم در حالی که می‌افتادم و عثمان از فراری که کرده بود برنگشت مگر پس از سه روز^۲.

«وَلَقَدْ عَفَا اللَّهُ عَنْهُمْ»: خداوند هنگامی که توبه کردند و عذر آوردند، از آنها گذشت و ذکر عفو و بخشش را تکرار کرد تا ترغیب و تطمیع گناهکاران به عفو باشد و آنها از عفو الهی مأیوس نشوند و همیشه گمان نیک داشته باشند.

«إِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ»: خدا کسی را که اعتراف به گناه کند و پشیمان شود می‌بخشد.

۱- مجمع البیان: ج ۱-۲، ص ۵۲۴.

۲- مجمع البیان: ج ۱-۲، ص ۵۲۴.

«حَلِيمٌ»: تعجیل در مؤاخذه نمی‌کند، و منتظر توبه‌ی بنده می‌ماند، تا حجت بر او تمام شود.

«يَا أَيُّهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا لَا تَكُونُوا كَالَّذِينَ كَفَرُوا»: منظور از کفر کفر نفاق یا مطلق کفر است.

«وَقَالُوا لِإِخْوَانِهِمْ»: به خاطر برادرانشان و در حق برادرانشان گفتند. و معنی برادر بودن با همدیگر در نفاق و ضعف اعتقاد یا در کفر برای آنان مناسب است.

«إِذَا ضَرَبُوا فِي الْأَرْضِ»: چون برادرانشان (برادران در عقیده) برای تجارت و غیر آن در زمین سفر می‌کردند. و علت آن که «إِذَا ضَرَبُوا» بالفظ «إِذَا» که برای ماضی است نگفته برای آن است که گذشته را حال و حاضر تصویر کند.

«أَوْ كَانُوا غُرُبًا»: یا اینکه از جنگ کنندگان بودند.
«لَوْ كَانُوا عِنْدَنَا مَا مَاتُوا وَمَا قُتِلُوا لِيَجْعَلَ اللَّهُ ذَلِكَ حَسْرَةً فِي قُلُوبِهِمْ»: این عبارت متعلق به «قالوا» است.
«وَاللَّهُ يُحْيِي» و خدا پدید می‌آورد حیات را در نطفه‌ای که حیات ندارد، و آن حیات را در زمان زندگی او نگه می‌دارد نه اینکه اقامت در خانه‌ها موجب حیات شما باشد.

«وَيُمِيتُ»: و خدایم میراند، نه اینکه سفر کردن و جنگ موجب مرگ باشد.

«وَاللَّهُ بِمَا تَعْمَلُونَ بَصِيرٌ»: و خدا به آنچه می‌کنید بیناست. عبارت هم ترغیب است و هم ترساندن.

«وَلَئِنْ قُتِلْتُمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَوْ مُتُّمْ»: اگر در راه خدا کشته

شدید یا مردید.

«لَمَغْفِرَةٌ»: مغفرت بزرگی است.

«مِنَ اللَّهِ وَرَحْمَةٌ»: رحمت بزرگی است که برای شما حاصل

شده است.

«خَيْرٌ مِّمَّا يَجْمَعُونَ»: بهتر است از آنچه که این منافقین، یا

کفار، یا سایر مردم جمع می‌کنند از چیزهای بی‌ارزش و پست دنیا. خود جمله

جواب قسم است، و جواب شرط محذوف است، و این دلداری مؤمنین و

تقویت قلوب آنان، و آسان کردن کشته شدن و مردن بر آنهاست و ترغیب

آنان به جهاد است.

«وَلَكِنَّكُمْ أَوْ قَاتِلْتُمْ لِإِلَهِ اللَّهِ»: خدایی که مولای شما و

ولی امر شما و محبوب دلها و منتهای طلب و درخواست شماست.

«تُحْشَرُونَ»: وقتی به سوی خدا محشور می‌شوید پس چرا مرگ

یا کشته شدن در راه خدا راناپسند می‌دانید.

خدای تعالی در آیه‌ی اوّل کشته شدن را به علت اهمیتی که در

ترتیب پاداش موجود است، مقدم داشت.

به خلاف آیه‌ی دوّم که کشته شدن و ویژگی خاصی در ترتیب پاداش

نداشت، و مرگ فرد از شرط خاص آن گسترش بیشتری داشت. لذا اهتمام به

تقدیم مرگ بر قتل بوده است.

«فَبِمَا رَحْمَةٍ مِنَ اللَّهِ»: «فاء» برای ترتیب در اخبار است و

«باء» سببیه است و «ما» زائده است و نکره آوردن لفظ «رحمة» برای

تفخیم و بزرگی است.

«لَنْتَ لَهُمْ»: یعنی با رحمت بزرگی که از طرف خدا نازل شده

نسبت به مردم نرم و خوشخو شدی، پس شکرگزار نعمت او باش.

«وَلَوْ كُنْتَ فَظًّا»: اگر تو بد اخلاق و خشن بودی.

«غَلِيظَ الْقَلْبِ»: یعنی رأفت و رقتی در آن نبود.

«لَا نَفْضُوا»: هر آینه متفرق می شدند.

«مِنْ حَوْلِكَ»: از دور و برت و با تو آرامش پیدانمی کردند.

«فَاعْفُ عَنْهُمْ»: یعنی وقتی دانستی که نرمی اخلاق و نرمی کلام

رحمت و نعمت از جانب خداست و اینکه بد اخلاقی و قساوت قلب نسبت به

آنها موجب تفرق و پراکندگی آنهاست، پس در مدارا کردن با آنها کوشش

کن. و بدیهایشان را نسبت به خودت ببخش.

«وَأَسْتَغْفِرْ لَهُمْ»: یعنی بین من و بین آنها استغفار کن تا در تو

بیشتر رغبت کنند، و به وسیله‌ی تو آرامش حاصل نمایند.

«وَشَاوِرْهُمْ فِي الْأَمْرِ»: یعنی مخصوصاً در جنگ با آنها

مشورت کن، یا در هر چیزی که مشورت در آن چیز صحیح است، و این به

جهت پاکیزه نمودن نفس آنان و دوست کردن دلهای آنان با تو و کمک گرفتن

از رأی آنها و سنت کردن رسم مشورت در امت توست،

زیرا در مشورت رفع ملامت و ندامت و جلب برکت است، چون در

اتفاق و اتحاد نفوس اثری است که در انفراد نفوس آن اثر نیست.

بلکه می گوئیم: حتی اگر چیزی که در آن مشورت و اتفاق نفوس

شده خیری نباشد خداوند حتماً در آن خیر قرار می دهد پس شایسته نیست که

مشورت در امور ترك شود.

«فَإِذَا عَزَمْتَ»: اگر بعد از مشورت و اتفاق بر امری، هر گاه

تصمیم گرفتی بر شور و مشورت و اتفاق آراء اعتماد مکن، زیرا صلاح و

فساد در امور به دست خداست.

«فَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ»: پس اعتماد بر خدا کن، و او را در امور

خویش و اصلاح آن وکیل بگیر.

«إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الْمُتَوَكِّلِينَ»: و هیچ شرفی فوق محبت خدا

نیست، و این جمله جهت ترغیت در توکل است.

بدان که توکل و تسلیم و تفویض معانی نزدیک به هم دارند و هر کدام

در معنی دیگری استعمال می‌شود، و فرق بین آنها در نهایت دقت است، زیرا

توکل این است که خدا را در کارهایت وکیل بگیری، و تسلیم عرضه کردن

کارها بر خداست، و تفویض خارج شدن از نسبت امور بلکه از نسبت انانیت

به خود است پس در تسلیم یک نوع شادمانی و خوشحالی است که در توکل

نیست، و در تفویض یک نوع شادمانی است که برای مفوض مجال توجه به

شادمانی را نیز نمی‌دهد.

«إِنْ يَنْصُرْكُمْ اللَّهُ»: جواب سؤال مقدر است (گویا پرسیده

می‌شود چه کسی و چگونه یاری می‌کند و جواب داده می‌شود اگر خدا یاری

کند)

«فَلَا غَالِبَ لَكُمْ وَإِنْ يَخْذُلْكُمْ فَمَنْ ذَا الَّذِي يَنْصُرْكُمْ

مَنْ مَبْعُدِهِ»: یعنی بعد از یاری خدا، کسی بر شما غالب نمی‌شود و بعد

از خواری از سوی خدا چه کسی شما را یاری می‌کند؟

«وَعَلَى اللَّهِ فَلْيَتَوَكَّلِ الْمُؤْمِنُونَ»: آمدن «فاء» بین عامل و

معمول (عامل = الله، معمول = مؤمنین) با اینکه آن دو [در جمله] صدارت طلب

هستند (اول می‌آیند) یا به جهت تقدیر گرفتن لفظ «اما» است (اما و علی الله) یا از

جهت توهم ذهنی آن، یا اینکه لفظ «فاء» در امثال اینجا زیاده است، یا اینکه عامل

محذوف است از جهت قرینه بودن عاملی که ذکر شده است.

«وَمَا كَانَ لِنَبِيِّ أَنْ يَعُلَّ»^۱: وسط قرار گرفتن «کان» برای

تأکید نفس است، یعنی برای هیچ یک از پیامبران خیانت وجود نداشته است. چون نبوت با خیانت منافات دارد، و «یعلُّ» به صورت معلوم از ثلاثی خوانده شده است (یُعَلُّ)، و به صیغه‌ی مجهول (يُعَلُّ) یا از باب افعال (يُغِلُّ) است یعنی شایسته نیست برای هیچ یک از پیامبران که نسبت خیانت به آنها داده شود از «أغله» یعنی نسبت خیانت به او داد.

یا به معنی این است که هیچ پیامبری نیست که با او خیانت کرده شود، «أغله» به معنی «غله» خیانت کرد او را.

یا مجهول از ثلاثی است.

و جمله یا از آیه سابق بریده و منقطع است بنا بر اینکه آیه در مورد چادر یا جامه‌ی قرمز رنگی که روز بدر از غنیمتها مفقود شد نازل شده باشد. که بعضی از آنان گفتند: پیامبر ﷺ آن را برده است^۱.

به امام صادق عنه السلام نسبت داده شده است^۲ که رضایت مردم قابل تملک نیست، و زبانهایشان نگه داشته نمی‌شود، آیا در روز بدر به رسول خدا نسبت ندادند که قتیفه را برای خودش گرفته و از غنیمتها برداشته است تا اینکه خداوند قتیفه را ظاهر نمود و پیامبرش را از خیانت تبرئه کرد، و در کتابش نازل فرمود: «وَمَا كَانَ لِنَبِيِّ أَنْ يَعُلَّ»^۳.

یا مقصود این باشد طبق نقلی که شده مردی با سوزن آهنی بزرگی از

۱- صافی: ج ۱، ص ۳۶۵.

۲- صافی: ج ۱، ص ۳۶۵.

۳- صافی: ج ۱، ص ۳۶۵.

غنائم هوازن خیانت کرد پس این آیه نازل شد.
 و ممکن است جمله متصل به ما قبلش باشد بنا بر گفته‌ی بعضی که آیه
 در غنائم احد نازل شده باشد آنجا که اصحاب عبدالله بن جبیر گمان کردند که
 رسول خدا ﷺ غنیمت را بین همان کسانی که غنیمت گرفتند تقسیم می‌کند و
 به آنها چیزی نمی‌دهد، و گمان کردند که پیامبر خواهد گفت: هر کس غنیمت
 را بگیرد او مالک آن خواهد بود و یا بنا بر گفته‌ی بعضی دیگر که رسول خدا
 غنیمت را تقسیم کرد و به جلوداران لشکر چیزی نداد، پس این آیه نازل شد
 تا رسول ﷺ را آگاه سازد که باید در غنیمت تساوی رعایت شود، و تقسیم
 نکردن غنیمت بین (جلوداران) لشکر غلّ و خیانت نامیده شده است.^۱

بنا بر این دو وجه، آیه بر ما قبلش عطف شده است.
 «وَمَنْ يَعْلُلْ يُاتِ بِمَا غُلَّ يَوْمَ الْقِيَامَةِ»: بآیه برای متعدّی
 کردن فعل است، یا برای همراهی و مصاحبت، و معنی آیه این است که
 خیانتکار در قیامت طوری می‌آید که همه‌ی مردم می‌فهمند که او خیانت
 کرده است تا در بین همه رسوا شود.

به امام باقر علیه السلام نسبت داده شده است که فرمود: هر کس در هر چیزی
 کند آن را روز قیامت در آتش می‌بیند، سپس او را مکلف می‌کنند که داخل
 آتش شده و خیانت را از آنجا بیرون آورد.^۲

و از نبی ﷺ نقل شده است که فرمود: آگاه باشید که مبادا کسی حتی
 به شتری خیانت کند که روز قیامت آن شتر، خائن را بر پشت خویش سوار
 کرده و می‌آید، و مبادا کسی به اسب خیانت کند، که روز قیامت او را بر پشت

۱- مجمع البیان: ج ۱-۲، ص ۵۲۹.

۲- صافی: ج ۱، ص ۳۶۵.

خود سوار کرده، می آید، پس آن شخص می گوید: یا محمد یا محمد، من جواب می دهم: که من (نهی از خیانت را)، ابلاغ کردم. و من از خدا برای تو مالک هیچ چیز نیستم، یعنی چیزی دست من نیست (و برای تو کاری نمی توانم بکنم).

و خیانت و غلول اختصاصی به خیانت در اموال ندارد بلکه هر معصیتی از هر معصیت کننده یک نوع خیانت به خودش یا به خداست. «ثُمَّ تُوَفِّي كُلُّ نَفْسٍ» یعنی پس از آنکه در قیامت هر کس به آنچه که خیانت کرده است مقابل او آورده می شود و پس از آنکه همه جمع شدند، هر نفسی مطیع باشد یا عاصی، آنچه را که کسب کرده است به او داده می شود.

«مَا كَسَبَتْ»: یعنی آنچه را که کسب کرده است به صورت تجسم اعمال به او داده می شود. تحقیق این مطلب در سوره‌ی بقره در آیه‌ی «وَأُولَئِكَ لَهُمْ نَصِيبٌ مِّمَّا كَسَبُوا» یا در «جَزَاءُ مَا كَسَبَتْ» گذشت. «وَهُمْ لَا يُظْلَمُونَ»: و به آنان به سبب نقص ثواب یا زیادی عقاب ستمی نمی شود.

خدای تعالی در این آیه پس از آنکه حکم خیانت را برای هر کس که خیانت کند عمومیّت داد حکم هر نفسی را که فرمانبر یا نافرمان باشد، بیان داشت، لذا بر آن مطلب، مطلب دیگری را عطف کرد و آن انکار تساوی بین فرمانبر و نافرمانبر است تا اینکه در زجر و خودداری از معصیت و ترغیب در طاعت رساتر باشد، لذا فرمود:

«أَفَمَنْ أَتَّبَعَ رِضْوَانُ اللَّهِ»: «رضوان» با کسر راء و ضمّ آن، و «رضی» در حالت قصر با کسره و ضمّه، هر دو مصدر «رضی عنه» و «علیه» است، و

«الرّضاء» با کسره راء در حالت ممدود مصدر «راضاه» است.
و از خشنودی خدا، نمی‌شود پیروی کرد؛ مگر اینکه با فعل (امور پسندیده) و ترك (امور ناپسند) از امر و نهی خدا پیروی کرد، و این معنی محقق نمی‌شود مگر با پیروی از امر و نهی رسول خدا ﷺ.
«كَمَنْ مَّ بَاءً»: یعنی مانند کسی که به سوی خدا برگردد «بِسَخَطٍ مِّنَ اللَّهِ»: در حالی که مورد سخط و غضب خدا باشد، چون به آنچه مأمور شده ترك کرده و از آنچه نهی شده، انجام داده است، این چنین شخصی «وَمَا أَوْلَاهُ جَهَنَّمَ وَبِئْسَ الْمَصِيرُ»: جایگاهش جهنم است و چه جایگاه بدی است.

فرق بین «مصیر» و «مرجع» این است که «مصیر» منتهی الیه هر چیزی است به شرط این که در آن چیز تغییری حاصل شود، ولی «مرجع» منتهی الیه هر چیز است به طور مطلق. و چون آنچه که به رضوان (خشنودی) خدا محقق می‌شود علی‌الیه است پس آنچه که به سخط (خشم) خدا محقق می‌شود، مخالفت با علی‌الیه است. لذا صحیح است که تابع رضوان خدا را تابع علی‌الیه بدانیم، و کسی که با غضب خدا به سویش بر می‌گردد، پیرو مخالفان علی‌الیه بدانیم.

تحقیق در درجات و صاحبان درجات

«هُمُ دَرَجَاتٌ عِنْدَ اللَّهِ»: یعنی پیروای خشنودی خدا و گرفتار شدگان به خشم خدا دارای درجاتی نزد خدا هستند، اگر چه پیش مردم مساوی دیده شوند.

عالم ارواح پاک، عالم وسیعی است دارای مراتب و درجات، و همچنین عالم ارواح خبیث که در آن جهنم و رنجهای آن است، و هر کس که

به یکی از این دو عالم متصل شود در مرتبه‌ای از آن محقق شده است. چنین نیست که متصلین به عالم ارواح پاك در مرتبه و درجه مساوی باشند، چنانکه کسانی که به عالم ارواح ناپاك متصل هستند نیز در درجه، مساوی نیستند.

بلکه برای هر يك درجه و مرتبه‌ای است که آن درجه، برای دیگری که آن شأن و مرتبه را ندارد، موجود نیست.

بلی، اگر جماعتی در طاعت و سلوک، یا در مخالفت و معصیت از جمیع جهات با هم مساوی باشند در درجه و مرتبه نیز موافق می‌شوند. و هر کس که به درجه‌ای از درجات بهشت پیوسته شود یا به مراتبی از پست‌ترین مراتب متصل گردد او به درجات یا درکات قبل از خود نیز متصل است و هر کس که متصل به درجه‌ای شد متحقق به همان درجه می‌شود.

از این رو صحیح است بگوییم که مؤمنین به اندازه‌ی عدد افرادشان دارای درجاتی هستند یعنی هر يك از آنها درجه‌ای از بهشت هستند، و هم چنین صحیح است گفته شود: هر يك از آنها به حسب سعده‌ی وجودی خود درجاتی از بهشت هستند و آنهایی که در آتش معدّب هستند به حسب تعداد افرادشان دارای پائین‌ترین درجات آتشند (درکات) و هر يك از آنان به حسب وجود خویش در پست‌ترین مراتب آتش به سر می‌برند.

بنابراین احتیاجی به بعضی تقدیرات و تأویلات در آیه نیست.

از امام صادق عَلَيْهِ السَّلَامُ روایت شده است که کسانی که از خشنودی خدا پیروی کردند عبارتند از ائمه عَلَيْهِمُ السَّلَامُ، به خدا سوگند برای مؤمنان در نزد خدا درجاتی است، و با ولایت و شناخت ما اعمال آنها چند برابر می‌شود و

خداوند آنها را به درجات بالا و بالاتر می‌برد، و کسانی که با خشم خدا به سوی او بازگشتند آنهایی بودند که حقّ علیّ عليه السلام و حقّ ائمه‌ی اهل بیت را انکار کردند، پس به همین جهت با خشم خدا به آتش بازگشتند^۱.

«وَاللَّهُ بِصَيْرُمِ بِمَا يَعْمَلُونَ»: و خداوند به عمل و درجه‌ی هر يك بر حسب عملش آگاه است، پس بر حسب همان درجه جزای او را می‌دهد. و این جمله، ترغیب و تهدید است.

«لَقَدْ مَنَّ اللَّهُ»: یعنی خدا بر آنان مَنّت گذاشت و نعمت داد.
«عَلَى الْمُؤْمِنِينَ إِذْ بَعَثَ فِيهِمْ رَسُولًا مِّنْ أَنفُسِهِمْ»: یعنی بشری مثل آنها و از سنخ آنها، برانگیخت.

«يَتْلُوا عَلَيْهِمْ ءَايَاتِهِ ي»: که آیات کتاب خدا را بر آنها بخواند بعد از آنکه جاهل بودند و هیچ کتاب و شریعتی نمی‌شناختند.

«وَيُزَكِّيهِمْ»: آنان را چیزهایی که شایسته است انسان از آنها پاکیزه شود، پاک و پاکیزه گرداند.

«وَيُعَلِّمُهُمُ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ»: و به آنان کتاب و حکمت بیاموزد، درباره‌ی تزکیه و تعلیم کتاب و حکمت و وجه تأخیر تعلیم از تزکیه در اینجا و در آیه «کما ارسلنا فيكم رسولا^۲» تا آخر آیه و نیز وجه تقدیم تعلیم بر تزکیه در قول خدا: «و إِذْ بَعَثَ فِيهِمْ رَسُولًا^۳» تا آخر آیه از سوره‌ی بقره گذشت.

«وَإِنْ كَانُوا مِنْ قَبْلُ لَفِي ضَلَالٍ مُّبِينٍ»: و اگر چه پیش از

۱- عیاشی: ج ۱، ص ۲۰۵، ح ۱۴۹.

۲- بقره، ص ۱۵۱.

۳- بقره، ص ۱۲۹.

این در گمراهی آشکار و روشن، بودند. و این اظهار منت خدا بر آنان است به سبب نعمت وجود رسول خدا ﷺ تا اینکه به این نعمت آگاه شوند و به پیروی از رسول اهتمام ورزند تا شکر نعمت وجودش را به جای آورده باشند.

«أَوْ لَمَّا أَصَبْتُمْ» : در این آیه‌ی اُستفهام) با «واو» (عطف) با هم جمع شده است هر گاه همزه‌ی استفهام و ادات عطف با هم جمع شوند و همزه بر عطف مقدّم باشد چند قول به این شرح آمده است: برخی گفته‌اند: که باید همزه بعد از واو می‌آمد منتها برای قوی بودن آن در صدارت مقدّم شده است.

بعضی گفته‌اند: همزه پیش از عبارتی بوده، که حذف شده است همزه به عطف متصل شده است آن عبارت محذوف در تقدیر در اینجا چنین است «أنكرتم البليّة التي وردت عليكم بتقصيركم في اعمالكم و لَمَّا أَصَابْتُمْ» یعنی آیا بلاهایی را که با کوتاهی کردن در اعمالتان بر شما وارد شده انکار می‌کنید... تا آخر.

«مُصِيبَةٌ» : مصیبتی که آن به سبب کشته شدن هفتاد مرد از شما در جنگ احد بود.

«قَدْ أَصَبْتُمْ مِثْلَيْهَا» : یعنی دو برابر آن به دشمن رسید به سبب هفتاد کشته و هتاد اسیر.

«قُلْتُمْ أَنِي هَذَا» : گفتید این از کجا؟ یا چگونه است این؟
«قُلْ هُوَ مِنْ عِنْدِ أَنْفُسِكُمْ» : به آنان بگو که تقصیر از خود شماست چون شما در روز بدر فدیة در مقابل اسیرها را اختیار کردید در حالی که رسول ﷺ خبر داده بود که حکم آنها کشتن است، و بر هیچ پیامبری روا نبوده است که اسیر بگیرد مگر اینکه بسیار در زمین بکشد، پس شما

اصرار در فدیہ کردید، نه کشتن تا اینکه خداوند فداگرفتن را برای شما مباح گردانید مشروط بر اینکه در سال آینده از شما به عدد کسانی که از آنها فدا می‌گیرید کشته شود، پس شما این را قبول کردید و از هفتاد اسیر فدا گرفتید. «إِنَّ اللَّهَ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ»: وقتی نسبت بلا و مصیبت را به خودشان نسبت داد، این توهم پیش آمد که آیا این مصیبت خارج از قدرت خداست؟ و جای این سؤال شد که آیا مصیبت و بلا با قدرت خدا بوده یا خارج از قدرت خدا؟ پس خداوند فرمود: خدا بر هر چیزی تواناست و می‌تواند به شما و دشمنانتان بلا و مصیبت بدهد، و شما را به جهت مصالحی که به استکمال نفوس شما برمی‌گردد خوار نماید.

آیات ۱۶۶-۱۷۶

وَمَا أَصْبَحُكُمْ يَوْمَ التَّقَىٰ الْجَمْعَانَ فَبِإِذْنِ اللَّهِ وَلِيَعْلَمَ الْمُؤْمِنِينَ (۱۶۶) وَلِيَعْلَمَ الَّذِينَ نَافَقُوا وَقِيلَ لَهُمْ تَعَالَوْا قَاتِلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَوْ ادْفَعُوا قَالُوا لَوْ نَعْلَمُ قِتَالًا لَا تَبْعَنَكُم هُمْ لِلْكَفْرِ يَوْمَئِذٍ أَقْرَبُ مِنْهُمْ لِلْإِيمَانِ يَقُولُونَ بِأَفْوَاهِهِمْ مَا لَيْسَ فِي قُلُوبِهِمْ وَاللَّهُ أَعْلَمُ بِمَا يَكْتُمُونَ (۱۶۷) الَّذِينَ قَالُوا لَا خَوْفَ مِنَّا وَقَعَدُوا لَوْ أَطَاعُونَا مَا قُتِلُوا قُلْ فَادْرَأُوا عَنْ أَنْفُسِكُمُ الْمَوْتَ إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ (۱۶۸) وَلَا تَحْسَبَنَّ الَّذِينَ قَاتَلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَمْوَاتًا بَلْ أَحْيَاءُ عِنْدَ رَبِّهِمْ يُرْزَقُونَ (۱۶۹) فَرِحِينَ بِمَا آتَاهُمُ اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ وَيَسْتَبْشِرُونَ بِالَّذِينَ لَمْ يَلْحَقُوا بِهِمْ مِنْ خَلْفِهِمْ أَلَّا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ

يَحْزَنُونَ (۱۷۰) يَسْتَبْشِرُونَ بِنِعْمَةٍ مِّنَ اللَّهِ وَفَضْلٍ وَأَنَّ اللَّهَ لَا يُضِيعُ أَجْرَ الْمُؤْمِنِينَ (۱۷۱) الَّذِينَ اسْتَجَابُوا لِلَّهِ وَالرَّسُولِ مِنْ مَّ بَعْدِ مَا أَصَابَهُمُ الْقَرْحُ لِلَّذِينَ أَحْسَنُوا مِنْهُمْ وَاتَّقُوا أَجْرٌ عَظِيمٌ (۱۷۲) الَّذِينَ قَالَ لَهُمُ النَّاسُ إِنَّ النَّاسَ قَدْ جَمَعُوا لَكُمْ فَاخْشَوْهُمْ فَزَادَهُمْ إِيمَانًا وَقَالُوا حَسْبُنَا اللَّهُ وَنِعْمَ الْوَكِيلُ (۱۷۳) فَانْقَلَبُوا بِنِعْمَةٍ مِّنَ اللَّهِ وَفَضْلٍ لَّمْ يَمَسَّ لَهُمْ سُوءٌ وَاتَّبَعُوا رِضْوَانَ اللَّهِ وَاللَّهُ ذُو فَضْلٍ عَظِيمٍ (۱۷۴) إِنَّمَا ذَلِكُمُ الشَّيْطَانُ يُخَوِّفُ أَوْلِيَاءَهُ فَلَا تَخَافُوهُمْ وَخَافُوا اللَّهَ إِن كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ (۱۷۵) وَلَا يَحْزَنكَ الَّذِينَ يَسْرِعُونَ فِي الْكُفْرِ إِنَّهُمْ لَن يَضُرُّوا اللَّهَ شَيْئًا يُرِيدُ اللَّهُ أَلَّا يَجْعَلَ لَهُمْ حِطًّا فِي الْأَخِرَةِ وَلَهُمْ عَذَابٌ عَظِيمٌ (۱۷۶)

ترجمه

و آنچه در روز برخورد دو گروه [غزوهی احد] به شما رسید، به اذن الهی بود، تا مؤمنان را معلوم بدارد. همچنین منافقان را؛ که چون به آنان گفته شد بیایید در راه خدا کارزار کنید یا به دفاع برخیزید، گفتند اگر می دانستیم جنگی خواهد بود، حتماً از شما پیروی می کردیم؛ اینان در چنین روزی خود به کفر نزدیک تر بودند تا به ایمان؛ به زیانشان چیزی می گویند که در دلهایشان نیست و خداوند به آنچه نهان می دارند، داناتر است. اینان [کسانی هستند] که خود از جهاد تن زدند و در حق دوستانشان گفتند اگر از ما پیروی می کردند کشته نمی شدند؛ بگو اگر راست می گویند مرگ را از خودتان باز بدارید. و کسانی را که در راه خدا کشته شده اند، مرده مپندارد، بلکه اینان زنده اند و در نزد پروردگارشان روزی دارند. از آنچه خداوند از لطف خویش به آنان بخشیده شادمانند، و از احوال کسانی که به دنبالند و

هنوز به آنان نپیوسته‌اند خوشوقتند، چرا که نه نیمی بر آنهاست و نه اندوهگین می‌شوند. [و] به نعمت و بخشش الهی شادمانند و به اینکه خداوند پاداش مؤمنان را فرو نمی‌گذارد. کسانی که پس از آنکه به آنان رنج و آسیب رسید به حکم خداوند و پیامبر گردن نهادند برای نیکوکاران و پرهیزگاران پاداشی بزرگ [مقرر گردیده] است. همان کسانی که چون بعضی به ایشان گفتند که مردمان [مشرکان مکه] در برابر شما گرد آمده‌اند از آنان بترسید [به جای ترس و بد دلی، این کار] بر ایمان‌شان افزود و گفتند خداوند ما را بس و چه نیکوکارسازی است. آنگاه به فضل و نعمت الهی بازگشتند [و] آسیبی به آنان نرسید و همچنان جویای خشنودی الهی بودند و خداوند دارای بخشش بیکران است. آن شیطان است که دوستدارانش را می‌ترساند؛ پس اگر مؤمنید از آنان نترسید و از من بترسید. و کسانی که در کفر می‌کوشند، تو را اندوهگین نکنند، اینان هرگز زیانی به خداوند نمی‌رسانند؛ خدا می‌خواهد که نصیبی برای آنان در آخرت نگذارد، و عذابی سهمگین [در پیش] دارند.

تفسیر

«وَمَا أَصَابَكُمْ يَوْمَ التَّقِي الْجَمْعَانِ»: یعنی آنچه که به شما

در روز احد رسید از شکست و کشته و زخمی.

«فَبِإِذْنِ اللَّهِ»: به سبب اباحه‌ی تکوینی و ترخیص خدا بود تا

اینکه شما را امتحان کند.

«وَلِيَعْلَمَ الْمُؤْمِنِينَ»: تا مؤمنین بدانند.

«وَلِيَعْلَمَ الَّذِينَ نَافَقُوا»: تا دو گروه متمایز شوند به اینکه ایمان

مؤمنان و نفاق منافقان ظاهر شود، پس علم خدا به حال آنان و برای آنها

ظاهر شود، یا پیامبر به حال آنان علم پیدا کند که مظهر خداست و علم او علم

خداست.

و نفرمود: «لِيَعْلَمَ الْمُنَافِقِينَ» برای اشعار به این است که نفاق منافقین در جنگ احد حادث شد و قبلاً ثابت نبود، و نیز برای این است که با معطوف در قول خدای تعالی: «و قِيلَ لَهُمْ» مناسب باشد.

«وَقِيلَ لَهُمْ»: عطف بر «نافقوا» و داخل در صله است.

«تَعَالَوْا قَاتِلُوا»: «قاتلوا» بدل از «تعالوا» است به نحو بدل اشمال.

«فِي سَبِيلِ اللَّهِ»: یعنی بدون در نظر گرفتن نفسهایتان و بدون حفظ نفسها و عائله خویش. «أَوْ أَدْفَعُوا»: یا دفاع از خود و عیال و امواتان، بدون نظر به امر خدا و راه خدا بیابید و جهاد کنید.

«قَالُوا لَوْ نَعْلَمُ قِتَالًا لَا تَبِعْنَاكُمْ»: می‌گویند: «اگر ما

می‌دانستیم که آنچه که شما در آن هستید جنگ و کارزار است، از شما تبعیت می‌کردیم، ولی کاری که شما می‌کنید، جنگ و قتال نیست، زیرا قتال آن است که در آن ولو گاهی، احتمال غلبه باشد و مطلب چنین نیست، زیرا در کاری که شما می‌کنید جز مغلوبیت و هلاکت چیزی نیست» یا اینکه لفظ «لو» برای نفی در ماضی نیست بلکه برای شرط در مستقبل است، یعنی هر گاه علم به فنون جنگ داشتیم از شما تبعیت می‌کردیم. این جمله را یا از باب استهزاء گفتند، یا خواستند بدون اینکه صریحاً انکار کنند فعلاً آنها را از خود دفع نمایند.

«هُمْ لِلْكَفْرِ يَوْمَئِذٍ أَقْرَبُ مِنْهُمْ لِلْإِيمَانِ»: جواب سؤال

مقدّر یا حال، و معنی آن این است که آنان بر دین اسلام بودند ولی با ظاهر شدن نفاقشان گویا که بین کفر و ایمان واقع شدند و به کفر نزدیک‌تر گردیدند.

«يَقُولُونَ بِأَفْوَاهِهِمْ»: یعنی نه با کنایه و اشاره و نه با رفتار و

حال، بلکه بازبانشان می‌گویند، یا اینکه بازبانشان می‌گویند نه بادلهايشان، یا اینکه به زبان خودشان می‌گویند نه به زبان غیر خودشان.

«مَا لَيْسَ فِي قُلُوبِهِمْ»: یعنی قول آنها که می‌گویند: اگر می‌دانستیم و اطلاع از جنگ پیدا می‌کردیم، با شما موافقت می‌کردیم، مطابق اعتماد و دل آنها نیست، یا اینکه نبوت نبی ﷺ را که اظهار می‌کنند، در دلهايشان چنین اعتقادی ندارند.

«وَاللَّهُ أَعْلَمُ بِمَا يَكْتُمُونَ»: خدا آنچه را پنهان می‌کند از اعتماد بر اسباب ظاهری و عدم اعتقاد به خدا و به نبوت نبی ﷺ، همه را می‌داند.

به امام صادق عليه السلام نسبت داده شده که در مقام سرزنش کسانی که اعتقاد و یقینشان ضعیف است فرمود: «و کسی که یقینش ضعیف شد، به اسباب و وسایل چنگ زده و آنها را برای خود روا داشته است (اجازه داده تا اسباب و وسائل بر او حاکم باشد)، پیرو عادات و گفته‌های غیر حقیقی مردم شده و سعی در امور دنیا و جمع آن و امساک در بخشش دنیا نموده است، به زبان می‌گوید: هیچ‌بخشنده و منع‌کننده‌ای جز خدا نیست، جز آنچه که به بنده از روزی مقرر و قسمت شده است چیز دیگری نمی‌رسد و کوشش کردن، روزی را زیاد نمی‌کند، ولی در عمل و قلبش همه آنها را انکار می‌کند».

خدای تعالی فرموده است: «يَقُولُونَ بِأَفْوَاهِهِمْ مَا لَيْسَ فِي قُلُوبِهِمْ وَاللَّهُ أَعْلَمُ بِمَا يَكْتُمُونَ^۱».

«الَّذِينَ قَالُوا لِأَخْوَانِهِمْ»: یعنی در حق برادرانشان گفتند.

این جمله مستأنف است و جواب سؤال مقدر یا مبتدایش محذوف

است یا خبرش، و معنای آن این است: آنان کسانی هستند که گفتند، یا کسانی که چنین حرفی گفتند همان منافقین هستند، یا مفعولی فعلی محذوف است بنابر اینکه فعل ذمّ (نکوهش) باشد، یا بدل از فاعل «یکتمون».

یا از ضمیر «قلوبهم» می‌باشد یا خبر بعد از خبر است برای ضمیر در «هم للکفر» یا صفت «الذین نافقوا» است.

«وَوَقَعْدُوْا»: عطف بر «قالوا» است (و نشستند) یا حال است به تقدیر «قد» (در حالی که نشسته بودند).

«لَوْ اَطَاعُوْنَا»: اگر طاعت مامی کردند در نشستن و خارج نشدن از شهر.

«مَا قُتِلُوْا»: کشته نمی‌شدند. و این عادت و رسم زنان است و نیز رسم مردانی می‌باشد که در ضعف اعتقاد و توسل به اسباب ظاهری مانند زنان هستند، که بعد از وقوع شدن قضیه‌ای اسباب عدم وقوع آن را تکرار می‌کنند و مطلب را با عبارتهایی نظیر «اگر چنین بود چنان می‌شد» ادا می‌کنند، و این شدت حسرت آنان را می‌رساند.

«قُلْ»: بگو به آنان

«فَادْرَءُوْا عَنْ اَنْفُسِكُمْ الْمَوْتَ اِنْ كُنْتُمْ صَادِقِيْنَ»: اگر چاره جویی و تدبیرتان توانسته است شما را ننگه دارد و برادرانتان به این علت هلاک شدند که از قول و تدبیر شما خارج شدند پس اگر قدرت دارید (اگر راست می‌گویید) مرگ را از خودتان دور کنید.

«وَلَا تَحْسَبَنَّ»: عطف بر «قل» یا بر «فَادْرَءُوْا» است: یا

خطاب به محمد ﷺ و به هر کسی که خطاب در مورد او ممکن است می‌باشد، و با یاء خوانده شده (و لا يحسبن) اینکه نسبت فعل به رسول

داده صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ شود، یا به هر کسی که گمان و پندار از او ممکن است، یا اینکه به اسم ظاهر بعد از آن، یعنی لایحسبَن نسبت داده شود به «الَّذِينَ قَتَلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ»: یعنی کسانی که در راه خدا کشته شدند گمان نکنند خودشان را.

«أَمْوَاتًا»: مردگان، که مفعول اول حذف شده باشد، و این ردِّ بر منافقین است که می‌گفتند: اگر پیش مامی ماندند نمی‌مردند، و اگر اطاعت از مامی کردند کشته نمی‌شدند.

«بَلْ»: بلکه آنان

«أَحْيَاءٌ»: زنده هستند، به زندگانی تمام‌تر، کامل‌تر و شریف‌تر و بالاتر از این زندگانی پست.

«عِنْدَ رَبِّهِمْ يُرْزَقُونَ»: به رزقی که مناسب مقام آنها نزد پروردگارشان باشد، روزی می‌خورند.

«فَرِحِينَ بِمَا آتَاهُمُ اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ»: فضل خدا اطلاق می‌شود بر نعمتهایش که بر بندگان اضافه می‌کند از جهت کثرت آنها، مانند احکام رسالت و نعمتهایی که خداوند به سبب قبول احکام رسالت و عمل به آنها به عنوان پاداش به بندگان می‌دهد، چنانکه رحمت اطلاق می‌شود بر نعمتهایی که خداوند از جهت وحدت به بندگان افاضه می‌کند مانند ولایت و آثار آن و جزا دادن به ولایت.

«وَيَسْتَبْشِرُونَ»: خوشحال می‌شوند یا طلب خوشحالی می‌کنند، یا خود و یا غیر خود را بشارت می‌دهند.

«بِالَّذِينَ لَمْ يَلْحَقُوا بِهِمْ»: به کسانی که به آنها ملحق نشدند بر حسب زمان مانند مؤمنین که کشته نشدند یا نمردند، یا بر حسب رتبه مانند

مؤمنین که به رتبه و درجه‌ی آنها ملحق نشده‌اند.

«مِنْ خَلْفِهِمْ أَلَّا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ»: وجه

اختلاف بین دو نظیر (خوف و حزن) در اوّل بقره گذشت.

«يَسْتَبْشِرُونَ بِنِعْمَةٍ مِنَ اللَّهِ»: نعمت، مانند رحمت ولایت

است، و هر چیزی است که از ولایت صادر و یا به آن منتهی شده باشد.

«وَفَضْلٍ»: این مطلب گذشت که فضل عبارت است از رسالت و

قبول احکام آن و پاداش دادن به آن، و لذا نعمت به علی عليه السلام تفسیر شده است

و فضل به محمد صلى الله عليه وآله و نکره آوردن هر دو برای تفخیم و بزرگداشت است.

«وَأَنَّ اللَّهَ لَا يُضِيعُ أَجْرَ الْمُؤْمِنِينَ»: کلمه‌ی أَجْر با فتح همزه

خوانده شده است تا عطف بر «نعمه» باشد، و با کسر همزه خوانده شده تا عطف

بر «یستبشرون» باشد، یا برای این که حال باشد.

«الَّذِينَ اسْتَجَابُوا لِلَّهِ وَالرَّسُولِ مِنْ بَعْدِ مَا أَصَابَهُمُ

الْقَرْحُ»: این جمله صفت مؤمنین یا خبر مبتدای محذوف است یا مفعول فعل مدح

محذوف است، یا مبتداست و خبر آن، جمله‌ی «لِلَّذِينَ أَحْسَنُوا مِنْهُمْ

وَأَتَّقُوا أَجْرَ عَظِيمٍ»: است و جمله‌ی مستأنف است و جواب سؤال مقدر.

روایت شده است که رسول صلى الله عليه وآله وقتی از واقعه‌ی احد آمد و داخل

مدینه شد جبرئیل بر او نازل شد و گفت: یا محمد خداوند به تو امر می‌کند که

در پشت سر قوم (در مسیر آنان) خارج شوی و کسی با تو خارج نمی‌شود

مگر اینکه زخمی باشد.

پس رسول خدا به منادی امر کرد که ندا در دهد ای گروه مهاجرین و

انصار: هر کس که زخمی در بدن دارد خارج شود و هر کس که زخمی نیست

در شهر مقیم باشد، پس به بستن زخمها و مداوا پرداختند. و با همان درد و

زخمی که داشتند خارج شدند.

وقتی رسول خدا ﷺ به حمراء الاسد که در هشت میلی مدینه بود رسید، و قریش در «روحاء» فرود آمدند؛ عکرمه بن ابی جهل، و حارث بن هشام، و عمرو بن عاص، و خالد بن ولید گفتند: بر می‌گردیم و بر مدینه حمله می‌بریم در حالی که ما بزرگان و پهلوانشان را (مقصودشان حمزه بود) کشتیم (و دیگر آنان جرأت مقابله ندارند) پس با مردی که از مدینه خارج شده بود برخورد کردند و از او درباره‌ی مدینه پرسیدند، او گفت: من محمد و اصحابش را در حمراء الاسد ترك کردم، در حالی که به طور جدی دنبال شما بودند و شما رامی‌جستند.

ابوسفیان گفت: این ظلم و سرکشی است، ما بر قوم پیروز شدیم و ظلم کردیم و به خدا سوگند گروهی که ظلم کردند هرگز رستگار نخواهند شد. سپس بانعیم بن مسعود اشجعی برخورد کردند. ابوسفیان به او گفت: کجا قصد داری؟ گفت: به مدینه می‌روم تا برای خانواده‌ام طعامی بخرم، ابوسفیان گفت: آیا می‌توانی به «حمراء الاسد» بگذری و اصحاب محمد را ملاقات کنی و به آنها اعلام کنی که هم پیمانان و دوستان ما از مردمان حبشه نزد ما رسیدند تا اصحاب محمد ﷺ (از کثرت ماتوحش شده) از جنگ با ما برگردند، در این صورت به تو ده بار بیشتر خرما و مویز می‌دهم، گفت: آری می‌روم.

فردای آن روز به «حمراء الاسد» رسید و به اصحاب رسول خدا گفت: کجا قصد دارید؟ گفتند قصد قریش داریم، گفت: برگردید که هم پیمانان قریش همه جمع شدند، و هر کس که جا مانده بود رسیده است. گمان می‌کنم که طلیعه‌ی لشکرشان همین الان بر شما ظاهر شود. پس گفتند: حسبنا الله

و نعم الوکیل، ما با کی نداریم.

آنگاه جبرئیل بر رسول خدا نازل شد و گفت: یا محمد، خدای تعالی رعب و هراس در دل قریش انداخت و گذشتند و پشت سرشان را هم نگاه نمی‌کردند. پس رسول خدا ﷺ برگشت و خداوند این آیه را نازل فرمود: «الَّذِينَ اسْتَجَابُوا... تا آخر آیه ۱»

بعضی گفته‌اند: آیه در بدر صغری نازل شده است، و داستان آن چنین بود که وقتی ابوسفیان خواست از احد برگردد گفت: یا محمد موعد ما موسم بدر صغری از سال آینده است، هنگامی که سال آینده رسید ابوسفیان با اهل مکه خارج شد، پس خداوند هراس و رعب در دل او انداخت و از وعده‌ی خود پشیمان شد پس نعیم بن مسعود اشجعی را دید و به او گفت: من به محمد وعده دادم که در موسم بدر رو در روی هم قرار بگیریم، و امسال خشکسالی است، و برای من ظاهر شده که نباید به سوی او خارج شوم و دوست ندارم که این موضوع جرأت آنها را زیاد کند، پس تو، به مدینه برو و آنها را بترسان و من ده شتر به دست سهیل بن عمرو به تو می‌دهم.

نعیم به مدینه آمد و مردم را دید که برای جنگ مجهز می‌شوند، او اصحاب رسول را ترساند و بین آنان رعب و هراس انداخت.

رسول خدا ﷺ فرمود قسم به خدایی که جانم به دست اوست من خارج می‌شوم و به جنگ می‌روم، حتی اگر تنها باشم، پس ترسوها راه خود را کج کردند و از جنگ منصرف شدند ولی شجاعان، خود را آماده جنگ کردند، آنگاه پیامبر فرمود: حسبنا الله و نعم الوکیل.

پس از آن رسول خدا با اصحابش خارج شدند تا اینکه به بدر صغری

رسیدند و آن محلی بود که در جاهلیت جای بازار آنها بود که در هر سال هست روز آنجا جمع می‌شدند.

پیامبر در آنجا مقیم شد و منتظر ابوسفیان مانند در حالی که ابوسفیان منصرف شده بود و اهل مکه آنان را لشکر سویق^۱ نامیدند و گفتند آنان خارج شدند در حالی که سویق می‌نوشتند.

و خروج رسول خدا مصادف با تجارت و بازار آنجا شد، و آنها نیز تجارتهایی انجام دادند و فروش کردند و در برابر يك درهم، دو درهم نصیب آنان شد و صحیح و سالم به مدینه برگشتند^۲.

«الَّذِينَ قَالَ لَهُمُ النَّاسُ»: صفت «الَّذِينَ اسْتَجَابُوا» یا صفت «الَّذِينَ أَحْسَنُوا مِنْهُمْ» یا مبتدأست و خبر آن «فزادهم إيماناً». در این صورت دخول «فاء» در خبر برای این است که مبتدا متضمن معنی شرط است. یا اینکه خبر آن «فانقلبوا بنعمة من الله» است، یا خبر مبتدای محذوف یا مبتدای خبر محذوف یا مفعول فعل مدحی است که محذوف است.

و مقصود از «النَّاسُ» بنا بر آنچه که از حکایتش نقل شده است، نعمیم بن مسعود است یا اینکه مقصود سوارانی از طایفه‌ی عبدالقیس بودند. طبق آنچه که گفته شده که وقتی ابوسفیان فهمید که محمد ﷺ از مدینه خارج شده است و به دنبال آن سوارانی از عبدالقیس را دید به آنان گفت: کجا قصد دارید؟ گفتند: قصد مدینه را داریم، گفت: آیا پیامبر مرا به محمد ﷺ می‌رسانید، تا من هم شترهای شما را فردا در عکاظ که همدیگر را می‌بینیم بار مویز کنم؟

۱- سویق نوشابه‌ای است تلخ و بدبو که از گیاهی به همین نام می‌گیرند.

۲- نور الثقلین: ج ۱، ص ۳۴۱، ح ۵۴۰.

گفتند: بلی، گفت: هر گاه به محمد ﷺ رسیدید بگویید که ما همه جمع شدیم که بر محمد ﷺ و اصحابش حمله بریم و بقیّه‌ی اصحابش را در مانده سازیم.

و ممکن است مقصود از «النّاس» منافقین اصحاب رسول خدا باشد.

«إِنَّ النَّاسَ»: یعنی ابوسفیان و یارانش.
 «قَدْ جَمَعُوا لَكُمْ فَاخْشَوْهُمْ فَزَادَهُمْ إِيمَانًا»: یعنی ایمان آنها فزونی بخشید، زیرا کسی که بعد از اتّصال به جانشینان خدا به سبب ایمان به خدا متوسّل است هر گاه که بلایی به او برسد اتّصال ایمانی اش زیاد توّسل و ایمانش قوی می‌شود و می‌گوید:
 «وَقَالُوا حَسْبُنَا اللَّهُ وَنِعْمَ الْوَكِيلُ»: خدا ما را کافی است و چه خوب نگهبانی است.

«فَانْقَلَبُوا»: یعنی برگشتند از حمراء الاسد یا از بدر صغری.
 «بِنِعْمَةٍ مِّنَ اللَّهِ»: با نعمتی از جانب خدا و آن سلامتی آنها از جنگ و بهبود از اثر زخمی که در بدنشان بود، و قوّت قلب و ایمان است.
 «وَفَضْلٌ»: فضل عبارت از شرف و شهرت و ترس ایجاد کردن در دل‌های دشمنان، و ممکن است مقصود از نعمت تجارتی باشد که در بدر به آن رسیدند و مقصود از فضل سود دو برابر باشد که از تجارت عاید آنها شد. یا اینکه نعمت، علی عليه السلام و فضل، محمد صلى الله عليه وآله است.
 «لَمْ يَمَسُّهُمْ سُوءٌ»: بدی به آنها نرسید نه از دشمنان و نه از زخم‌هایشان.

«وَاتَّبَعُوا رِضْوَانَ اللَّهِ»: چون با وجود زخم‌هایی که در بدن

داشتند، امر خدا را فرمان بردند و از مدینه حرکت کردند.

«وَاللَّهُ ذُو فَضْلٍ عَظِيمٍ»: خداوند به آنها در آخرت تفضل می‌کند به چیزی که نه حدی دارد و نه چشمی آن را دیده است.

و در این جمله به حسرت انداختن کسانی است که در جنگ شرکت نکردند و تخطئه‌ی آنها و ترغیب به جهاد است.

«إِنَّمَا ذَلِكُمُ الشَّيْطَانُ»: «الشَّيْطَانُ» خبر «ذَلِكُمْ» یا صفت آن و «يُخَوِّفُ أَوْلِيَاءَهُ» خبر آن است.

مقصد از آن کس که شیطان او رامی ترساند، نعیم بن مسعود است که (چنانکه بیان شد) باز دارنده (حضرت محمد از جنگ بود) بود، یا ابوسفیان، یا سوارانی از عبدالقیس که باز دارنده بودند.

و «أَوْلِيَاءَهُ» مفعول اوّل یا مفعول دوّم است.

«فَلَا تَخَافُوهُمْ»: یعنی از شیطان و همراهانش نترسید، یا از اولیا و دوستان شیطان.

«وَخَافُونَ»: و از من بترسید، چون ضرر از هر ضرر زنده‌ای به کسی نمی‌رسد جز با اجازه‌ی من.

«إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ»: اگر مؤمن هستید، چون شأن ایمان و اعتقاد به توحید خدا این است که مؤمن جز به خدا امیدوار نباشد و جز از او نترسد.

«وَلَا يَحْزُنكَ الَّذِينَ يُسْرِعُونَ فِي الْكُفْرِ»: اندوهناک مباش از اینکه آنها کافر شدند، چون می‌ترسی که آنها به تو یا به مؤمنین به سبب تقویت کفرین یا جنگ با مؤمنین زیان برسانند. و مقصود، منافقین می‌باشند که از جهاد تخلف کردند.

«إِنَّهُمْ لَنْ يَضُرُّوْا اللَّهَ»: در مقام تعلیل است یعنی زیرا آنها

هرگز نمی توانند به اولیا و مظاهر خدا در روی زمین زیانی رسانند.
 «شَيْئًا»: یعنی هیچ نوع ضرری، بنا بر اینکه «شَيْئًا» جانشین
 مصدر باشد، و ممکن است بدل از «اللَّهِ» باشد به نحو بدل اشتمال به تقدیر
 «لَنْ يَضُرُّوا اللَّهَ شَيْئًا مِنْهُ» و ممکن است منصوب به نزع خافض باشد
 یعنی «بشئىءٍ من الله».

«يُرِيدُ اللَّهُ»: جواب سؤال مقدر است یا حال است. (یعنی در
 حالی که خدا اراده کرده است).

«أَلَّا يَجْعَلَ لَهُمْ حَظًّا فِي الْأَخِرَةِ»: که بهره‌ای در آخرت
 برایشان نباشد، این قسمت که علاوه بر دلداری رسول خدا ﷺ، دلالت
 می‌کند بر اینکه شتاب کردن آنها به سوی کفر با اراده‌ی خدا صورت می‌گیرد
 اگر چه رضای او در آن ناپود شد (زیرا قابلیت کفر پذیری دارند و خواهی
 نخواهی به سوی کفر می‌روند)

«وَلَهُمْ عَذَابٌ عَظِيمٌ»: برای آنها عذاب بزرگی در دنیا و آخرت
 است. تعبیر به جمله‌ی اسمیه که دلالت بر استمرار ثبوتی دارد دلیل این است
 که عذاب از حین تکلم، بر آنها ثابت می‌شود.

آیات ۱۷۷-۱۸۷

إِنَّ الَّذِينَ اشْتَرُوا الْكُفْرَ بِالْإِيمَانِ لَنْ يَضُرُّوا اللَّهَ شَيْئًا
 وَلَهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ (۱۷۷) وَلَا يَحْسَبَنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا أَنَّ نَفْسَهُمْ
 لَهُمْ خَيْرٌ لِّأَنْفُسِهِمْ إِنَّهُمْ لَأَنْفُسِهِمْ لَأَنْفُسِهِمْ لَأَنْفُسِهِمْ
 مُهِينٌ (۱۷۸) مَا كَانَ اللَّهُ لِيَذَرَ الْمُؤْمِنِينَ عَلَىٰ مَا أَنْتُمْ عَلَيْهِ

حَتَّى يَمِيزَ الْخَبِيثَ مِنَ الطَّيِّبِ وَمَا كَانَ اللَّهُ لِيُطْلِعَكُمْ عَلَى
 الْغَيْبِ وَلَكِنَّ اللَّهَ يَجْتَبِي مِنْ رُسُلِهِ مَنْ يَشَاءُ فَآمِنُوا
 بِاللَّهِ وَرُسُلِهِ وَإِنْ تُؤْمِنُوا وَتَتَّقُوا فَلَكُمْ أَجْرٌ عَظِيمٌ (١٧٩)
 وَلَا يَحْسَبَنَّ الَّذِينَ يَبْخُلُونَ بِمَاءٍ أَنَلَهُمْ اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ هُوَ
 خَيْرًا لَّهُمْ بَلْ هُوَ شَرٌّ لَّهُمْ سَيُطَوَّقُونَ مَا بَخُلُوا بِهِ يَوْمَ الْقِيَمَةِ
 وَاللَّهُ مِيرَاثُ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ وَاللَّهُ بِمَا تَعْمَلُونَ خَبِيرٌ (١٨٠)
 لَقَدْ سَمِعَ اللَّهُ قَوْلَ الَّذِينَ قَالُوا إِنَّ اللَّهَ فَقِيرٌ وَنَحْنُ
 أَغْنِيَاءُ سَنَكْتُبُ مَا قَالُوا وَقَتْلَهُمُ الْأَمْبِيَاءَ بِغَيْرِ حَقٍّ وَنَقُولُ
 ذُوقُوا عَذَابَ الْحَرِيقِ (١٨١) ذَلِكَ بِمَا قَدَّمْتُمْ أَيْدِيكُمْ وَأَنَّ
 اللَّهَ لَيْسَ بِظَلَامٍ لِلْعَبِيدِ (١٨٢) الَّذِينَ قَالُوا إِنَّ اللَّهَ عَهِدَ إِلَيْنَا
 أَلاَّ نُؤْمِنَ لِرَسُولٍ حَتَّىٰ يَأْتِيَنَا بِقُرْبَانٍ تَأْكُلُهُ النَّارُ قُلْ قَدْ جَاءَكُمْ
 رَسُولٌ مِّن قَبْلِي بِالْبَيِّنَاتِ وَبِالذِّكْرِ قُلْتُمْ فَلِمَ قَتَلْتُمُوهُمْ إِنْ كُنْتُمْ
 صَادِقِينَ (١٨٣) فَإِنْ كَذَّبُوكَ فَقَدْ كَذَّبَ رَسُولٌ مِّن قَبْلِكَ
 جَاءُوا بِالْبَيِّنَاتِ وَالزُّبُرِ وَالْكِتَابِ الْمُنِيرِ (١٨٤) كُلُّ نَفْسٍ
 ذَائِقَةُ الْمَوْتِ وَإِنَّمَا تُوَفَّوْنَ أَجُورَكُمْ يَوْمَ الْقِيَمَةِ فَمَنْ
 زُحِرَ عَنِ النَّارِ وَأُدْخِلَ الْجَنَّةَ فَقَدْ فَازَ وَمَا الْحَيَاةُ الدُّنْيَا إِلَّا
 مَتَاعُ الْغُرُورِ (١٨٥) لَتُبْلَوُنَّ فِي أَمْوَالِكُمْ وَأَنْفُسِكُمْ وَلَتَسْمَعُنَّ
 مِنَ الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتَابَ مِنْ قَبْلِكُمْ وَمِنَ الَّذِينَ أَشْرَكُوا أَذًى
 كَثِيرًا وَإِنْ تَصَبَرُوا وَتَتَّقُوا فَإِنَّ ذَلِكَ مِنْ عَزْمِ الْأُمُورِ (١٨٦)
 وَإِذْ أَخَذَ اللَّهُ مِيثَاقَ الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتَابَ لَتُبَيِّنُنَّهُ لِلنَّاسِ

وَلَا تَكْتُمُونَهُ وَفَبَدُوهُ وَرَاءَ ظُهُورِهِمْ وَأَشْتَرُوا بِهِ ثَمَنًا
 قَلِيلًا فَبُئْسَ مَا يَشْتَرُونَ (۱۸۷)

ترجمه

کسانی که کفر را به بهای ایمان خریدند هرگز به خداوند هیچ زیانی نمی‌رسانند و عذابی دردناک [در پیش] دارند. و کافران هرگز مپندارند اینکه مهلتشان می‌دهیم به سود آنان است، تنها [از آن روی] به آنان مهلت [و میدان] می‌دهیم که تا سرانجام بر گناهان خویش بیفزایند و عذابی خفت بار [در پیش] دارند. خداوند نمی‌خواهد مؤمنان را به حالی که شما دارید رها کند، مگر آنکه پاك را از پلید جدا کند؛ و خداوند نمی‌خواهد شما را از غیب آگاه سازد، ولی خداوند هرکس را که بخواهد از پیامبرانش بر می‌گزیند؛ پس به خداوند و پیامبرانش ایمان بیاورید؛ و اگر ایمان بیاورید و پرهیزگاری کنید، پاداش بزرگی خواهید داشت. و کسانی که در بخشیدن از آنچه خدا از فضل خویش به آنان بخشیده، بخل می‌ورزند مپندارند که این کار به سودشان است، بلکه آن به زبان آنهاست؛ زودا که مایه‌ی بخلشان در روز قیامت [همچون طوق لعنت] گردنگیرشان شود؛ و میراث آسمانها و زمین از آن خداوند است؛ و خدا به آنچه می‌کنید آگاه است. آری خداوند سخن کسانی را که گفتند خدا فقیر است و ماییم که توانگریم، شنید؛ سخنان را و نیز آن [گناهشان را] که پیامبران را به ناحق کشته‌اند، باز می‌نویسیم و می‌گوییم عذاب آتش دوزخ را بچشید. این به خاطر کار و کردار پیشین شماست و [گر نه] خداوند هرگز در حق بندگان ستمگر نیست. اینان کسانی هستند که می‌گفتند خداوند به ما سفارش کرده است که به هیچ پیامبری ایمان نیاوریم مگر آنکه برای ما قربانی ای عرضه بدارد که آتش آن را پاك بسوزد؛ بگو پیش از من پیامبرانی بودند که برای شما معجزاتی آوردند و همین را هم که گفتید عرضه داشتند، اگر راست می‌گویید پس چرا آنان را کشتید؟ پس اگر تورا دروغزن انگاشتند، بدان که پیامبرانی هم که پیش از تو بودند و معجزات و نوشته‌ها و کتابهای روشنگر آورده بودند، با انکار و تکذیب مواجه

شدند. هر جاننداری چشنده‌ی [طعم] مرگ است و بیشک در روز قیامت پادشاهایتان را به تمامی خواهند داد؛ آنگاه هر کس که از آتش دوزخ دور داشته و به بهشت درآورده شود، به راستی رستگار شده است، و زندگانی دنیا جز مایه‌ی فریب نیست. و شما همواره به مالتان و جانتان آزموده شوید و از کسانی که پیش از شما به آنان کتاب آسمانی داده شده است و از مشرکان، سخنان دل‌آزار بسیار خواهید شنید؛ و اگر شکیبایی و پارسایی ورزید، بدانید که اینها از کارهای سترگ است. و خداوند از اهل کتاب پیمان گرفت که آن را برای مردم بیان کنید و پنهان مدارید، ولی آن را پشت سر افکنده و به بهای ناچیزی فروختند، آری بد است آنچه خریدند.

تفسیر

«إِنَّ الَّذِينَ اشْتَرُوا الْكُفْرَ بِالْإِيمَانِ»: آنان که کفر را به ایمان خریدند، تأکید آیه‌ی اوّل یا تعلیل آن است و تعمیم حکم است نسبت به جمیع کفار بعد از تخصیص آن به منافقینی که به جنگ نرفتند.

«لَنْ يَضُرُّوا اللَّهَ شَيْئًا وَلَهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ»: زیانی به خدا نمی‌رسانند و عذاب دردناکی برای ایشان می‌باشد.

«وَلَا يَحْسَبَنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا»: «تحسبن» به صورت مخاطب، و «یحسبن» به صورت غایب.

«أَنَّمَا نُمَلِّئُ»: آن چیزی که به آنها مهلت می‌دهیم، یا اینکه مهلت دادن «لَهُمْ خَيْرٌ لِّأَنفُسِهِمْ»: که برای آنهاست، سودی به حال آنان دارد، «لَهُمْ» متعلق به «نملی» است و «أَنَّمَا نُمَلِّئُ» مفعول دوّم «یحسبن» است، یا بدل از مفعول اوّل است که بی‌نیاز از مفعول دوّم می‌باشد. و در صورتی که «الذین کفروا» فاعل باشد «انما نملی» جانشین هر دو مفعول است.

معنی املاء مهلت دادن یا زیاد شدن عمر است.

«إِنَّمَا نُمَلِّئُ لَهُمْ لِيَزِدُوا إِثْمًا»: جواب سؤال مقدر است، و «ما» کافه است یا مصدریّه یا موصوله.

«وَلَهُمْ عَذَابٌ مُّهِينٌ»: یعنی از هم اکنون که پیامبر سخن می‌گوید. در دنیا و آخرت، عذابی به آنان می‌رسد که خوار و ذلیل کننده است.

و چون مقام، مقام ناخسنودی و خشم است، گسترش کلام و درشتی و تکرار، مناسب مقام است و لذا نفی ضرر و ثبوت عذاب را با اوصاف مختلف آورد، و در آیه‌ی اوّل وصف عظیم را برای عذاب آورد تا اشعار به این باشد که عذاب منافق شدیدتر و بزرگتر از عذاب کفار است.

«مَا كَانَ اللَّهُ لِيَذَرَ الْمُؤْمِنِينَ عَلَىٰ مَا أَنْتُمْ عَلَيْهِ»: یعنی بر آن حالی که شما الان بر آن حال هستید از نامشخص بودن مخلص با منافق، و کسی که تحقیق کننده است با کسی که تحقیق کردن را به خود بسته است نخواهد بود، بلکه مشیّت دائمی خداوند، ابتلا و امتحان با تکالیفی است که مخالف هوای نفس باشد.

«حَتَّىٰ يَمِيزَ الْخَبِيثَ مِنَ الطَّيِّبِ وَمَا كَانَ اللَّهُ»: گویا که گفته شده است: اگر خدا ما را بر آنچه که در دلهاست از اخلاص و نفاق مطلع کند ما از منافق اجتناب می‌کنیم، پس خداوند فرمود: شأن و رسم خدا این نیست که:

«لِيُطَّلِعَ عَلَيْكُمُ عَلَى الْغَيْبِ وَلَكِنَّ اللَّهَ يَجْتَبِي مِنْ رُسُلِهِ مَنْ يَشَاءُ»: شما را از غیب با خبر سازد. ولیکن خدا انتخاب می‌کند از رسولانش هر که را بخواهد.

که «مِنْ بِيَاثِيهِ» است، و ظرف حال از «مِنْ يَشَاءُ» است، یعنی خداوند اختیار می‌کند کسی را که بخواهد در حالی که او از فرستادگانش باشد، جهت اطلاع از امور غیبی و چیزهائی که از شما پنهان است. بدین گونه که یا آن مغیبات را به رسولانش نشان می‌دهد، یا از آن مغیبات به رسولانش خبر می‌دهد بدون واسطه یا به توسط ملائکه.

پس چیزی را که از شما غایب است با رأی خود نگوئید، مثل اینکه بگوئید اگر چنین بود چنان می‌شد و مثل نسبت دادن خیر و شر به بندگان. «فَكَاْمِنُوْا»: اذعان کنید، یا حقیقتاً اسلام آورید چنانکه ظاهراً اسلام آوردید؛ یا اینکه به سبب ایمان خاص و بیعت خاص و قبول دعوت باطنی ایمان بیاورید.

«بِاللّٰهِ وَرُسُلِهِ ي»: یعنی ایمان بیاورید به خدا و خلفای وی از رسولان و اوصیای آنان. «وَإِنْ تُوْمِنُوْا»: یعنی اگر اذعان کنید یا اسلام آورید با بیعت عام یا ایمان بیاورید با بیعت خاص.

«وَتَتَّقُوْا»: از ناخشنودی و خشم خدا بپرهیزید و از عدم پیروی به سبب بیعت خاص از انحراف از طریق بپرهیزید، یا بعد از بیعت خاص و دخول در طریق (طریق الی الله) از خروج از آن طریق بپرهیزید. «فَلَكُمْ أَجْرٌ عَظِيْمٌ»: چون اجر بزرگ مخصوص کسی است که با بیعت خاص و قبول دعوت باطنی، ولایت علی (ع) را پذیرفته باشد، و ناگزیر، شرط به گونه‌ای است که به آنچه که شامل ایمان خاص باشد باید تفسیر شود.

«وَلَا يَحْسَبَنَّ الَّذِيْنَ يَبْخُلُوْنَ»: «يَحْسَبَنَّ» به صورت

غایب خوانده شده است، پس فاعل آن ضمیری است که به رسول یا به هر کس که گمان از او صحیح باشد برمی‌گردد، و مفعول اوّل «الَّذِينَ يَبْخُلُونَ» است به تقدیر مضاف تا مطابق مفعول دوّم باشد. یا اینکه «الَّذِينَ يَبْخُلُونَ» فاعل است و مفعول اوّل محذوف.

و به صورت خطاب (تَحْسِبَنَّ) خوانده شده است، که خطاب به رسول ﷺ یا به هر کس باشد که خطاب برای او صحیح است، و «الَّذِينَ يَبْخُلُونَ» مفعول اوّل است به تقدیر مضاف یعنی گمان نکن بخل آن کسانی که بخل می‌ورزند به حال آنها فایده‌ای دارد.

«بِمَا آتَاهُمُ اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ هُوَ خَيْرٌ لَّهُمْ بَلْ هُوَ شَرٌّ لَّهُمْ»: بلکه بخل کردن شرّ است برای آنان، زیرا که بخل جلب عقاب بر آنان می‌کند، و چنین نیست که امساک، مال را باقی نگهدارد، و یا اینکه انفاق، مال را از بین ببرد.

«سَيُطَوَّقُونَ مَا بَخَلُوا بِهِ يَوْمَ الْقِيَامَةِ»: از امام صادق و باقر علیهما السلام است: کسی نیست که زکات مالش را نپردازد مگر اینکه آن مال در روز قیامت به صورت ماری از آتش درمی‌آید که بگردنش می‌پیچد و به گوشت او نیش می‌زند تا از رسیدگی به حساب فارغ شود^۱ و آن قول خدای تعالی است: «سَيُطَوَّقُونَ مَا بَخَلُوا» بزودی آنچه را بخل ورزیدند طوقی می‌شود.

امام صادق علیه السلام از رسول خدا صلی الله علیه و آله روایت می‌کند که: هر صاحب زکاتی از مال یا نخل، یا زراعت یا انگور که از زکات دادن مالش خودداری کند خاک زمین، تا هفت طبقه زنجیز و گردن بند می‌شود که به گردن او

۱- نور الثقلین: ج ۱، ص ۳۴۴، ح ۵۵۲.

می‌پیچد تا روز قیامت^۱.

بدان که بخل محقق نمی‌شود مگر اینکه قلب وابسته به چیزی باشد که بخیل در مورد آن بخل می‌ورزد، و هر چیزی که قلب به آن تعلق داشته باشد، باملکوتش در قلب حاضر و ثابت می‌شود، و هر چیزی که در قلب ثابت باشد در روزی که اسرار آشکار می‌شود نزد قلب تمثیل پیدا می‌کند.

و با تفاوت وابستگی و تعلق حضور آن نیز متفاوت می‌شود، مثلاً به نحو طوق در گردن، یا به نحو لباس بر جمیع بدن، یا به نحو خانه و غیر اینها از انواع حضور، خواه آن چیزی که به آن بخل می‌ورزد از اموال باشد یا از قوا و ابدان یا علوم نفسانی باشد که در آن بخل ورزیدند و به اهلش اظهار نکردند، مانند یهود و نصاری که به اظهار اوصاف محمد ﷺ و علی ع که در کتب آنان از اخبار گذشتگان نشان بود، بخل ورزیدند.

و منافقین از امت که بخل ورزیدند به آنچه که می‌دانستند، چون کسی که علمی را کتمان کند خداوند در روز قیامت به او لگامی از آتش می‌زند.

«وَلِلَّهِ مِيرَاتُ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ»: یعنی برای خداست آنچه که در آسمان و زمین است، و مطلب را با لفظ «میراث» ادا کرد تا اشعار به این باشد که آنچه که در آسمان و زمین است از بعضی باقی می‌ماند و بعضی دیگر آن را به ارث می‌برند و حال زمین و آسمان وقتی این چنین باشد، دیگر برای شخص عاقل شایسته نیست که در مورد آن بخل بورزد و با دست خودش بخشش و عطا نکند، و خدای تعالی آن را فرموده تا اشاره باشد به اینکه همه چیز ملک خداست. پس شایسته نیست که عاقل نسبت به ملك

۱- صافی: ج ۱، ص ۳۷۳.

غیر، بخیل باشد و به امر خدا که صاحب ملک است انفاق نکند. ممکن است معنی آیه این باشد که میراث آسمانها و آنچه که در آنها و زمین است و آنچه که در آنهاست از عالم کبیر و صغیر، همه برای خداست، یعنی همه فانی می‌شوند و خدای واحد و قهار، وارث آسمان و زمین و آنچه که در آنهاست می‌باشد، پس چرا در آنچه که انسان می‌گذارد و می‌رود بخل می‌ورزد.

«وَأَللَّهُ بِمَا تَعْمَلُونَ» خداوند به آنچه که عمل می‌کنند از بخل و اعطا «خَبِيرٌ»: آگاه است، و این جمله وعده و وعید است، و «یعملون» به صورت خطاب به طریق التفات از غیبت (غایب) به خطاب (مخاطب) خوانده شده است.

«لَقَدْ سَمِعَ اللَّهُ» وقتی خدا، بخل و منع را ذم کرد این توهم پیش آمد که خداوند در اصلاح حال فقرا به اغنیا نیاز دارد، و گویا که گفته شده است: آیا خداوند احتیاجی به انفاق کننده دارد؟ خداوند برای رفع این توهم و بستن راه این خیال فرمود: «لَقَدْ سَمِعَ اللَّهُ قَوْلَ الَّذِينَ قَالُوا إِنَّ اللَّهَ فَقِيرٌ وَنَحْنُ أَغْنِيَاءُ»: خداوند شنید گفته‌ی کسانی را که می‌گفتند: خدا فقیر است و ما دارا. این سخن را یهود، وقتی که این آیه: «مَنْ ذَا الَّذِي يقرض الله قرضاً حسناً»^۱ را شنیدند، بیان کردند.

برخی گفته‌اند: نبی صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ با ابوبکر نامه نوشتند به یهود بنی قینقاع^۲ و آنها را به اسلام و آنچه که بر مسلمانهاست از برپایی نماز پرداخت زکات و قرض الحسنه در راه خدا فراخواندند. پس از آن ابوبکر به خانه درس و

۱- سوره‌ی بقره: آیه ۲۴۵.

۲- قینقاع با فتح قاف و تثلیث نون شعبه‌ای از یهودان مدینه است (مصحح).

مذاکره‌ی ایشان وارد شد و دید که عده‌ی زیادی پیش مردی جمع شده‌اند، پس آنها را به اسلام و نماز و زکات دعوت کرد و اینکه برای خدا قرض الحسنه بدهند، آن مرد گفت: خدا فقیر است و گرنه از اموال ما قرض نمی‌خواست، پس ابوبکر به او سیلی زد و این آیه نازل شد^۱.

«سَنَكْتُبُ مَا قَالُوا وَقَتْلَهُمُ الْأُمْنِيَاءَ بِغَيْرِ حَقٍّ»: «سَنَكْتُبُ» به صیغه‌ی متکلم خوانده شده و به صیغه‌ی غایب به صورت صیغه‌ی مجهول «سَيُكْتُبُ» (نوشته خواهد شد)، و «قتلهم» با نصف «قتلهم» و رفع «قتلهم» نیز خوانده شده است. «وَنَقُولُ»: به صورت تکلم (متکلم) و غیبت (غایب) خوانده شد، به معنی می‌گوییم یا می‌گوید.

«ذُوقُوا عَذَابَ الْحَرِيقِ»: عذاب سوختن را بچشید، تأکید در تهدید که در عبارت است از جهت آن است که قول و گفتار آنان را مقرون به قتل انبیا کرد و نوشتن ضبط را خداوند به خودش نسبت داد و سپس جزا را عذاب حریق قرار داد، و خبر از استهزای آنان در حین عذاب داد. ذوق، عبارت از چشیدن طعام است، سپس در آن توسعه داده شده و در هر ادراکی چه لذت بخش باشد و چه دردناک، استعمال شده است. و اختیار کلمه‌ی «ذوق» در اینجا با اینکه ذوق در خوردنیها است برای این است که عذاب مترتب بر گفتار آنهاست، و این گفتار نیز ناشی از بخل و هلاک شدن از برای مال است، و غالباً حاجت انسان به مال برای تهیه خوردنی است، لذا بسیار می‌شود که خوردن با مال ذکر می‌شود.

«ذَلِكَ»: این عذاب را

۱- مجمع‌البیان: ج ۱-۲، ص ۵۴۷.

«بِمَا قَدَّمْتُمْ أُيْدِيكُمْ»: به دست خود پیش فرستادید، اینکه خصوص دست‌ها را ذکر کرد برای این است بزرگترین کارهای بدنی از دست‌ها صادر می‌شود.

«وَأَنَّ اللَّهَ لَيْسَ بِظَلَّامٍ لِّلْعَبِيدِ»: لفظ «ظلام» مانند تمار و خیاط برای نسبت است نه برای مبالغه، و آن عطف بر «ما قَدَّمْتُمْ ایدیکم» است و سبب بودن نفی ظلم از خدای تعالی برای عذاب، از آن جهت است که نفی ظلم، مستلزم عدل و فضل است، و عدل اقتضای کند که بدکار عقوبت شود چنانکه اقتضای کند که نیکوکار به ثواب برسد.

و ممکن است مقصود تنبیه بر این باشد که بدکار وقتی متمکن از بدی شود، فعلیت اخیر او همان قوه‌ی بدی کننده‌اش می‌شود که مناسب با جهنم و دردهای آن است، و آن قوه همان طور که مناسب با جهنم است منافی با بهشت نیز هست.

و انسانیت، در این انسان مغلوب و مخفی است. به نحوی که اقتضائی برای ظهور آن موجود نیست، بنابراین اگر این انسان داخل در جهنم نشود ظلم بر آن قوه‌ای است که مقتضی دخول در آتش است اگر چه جهنم برای انسانیت او عذاب است، ولی انسانیت مخفی است و اقتضای چیزی را ندارد.

«الَّذِينَ قَالُوا»: صفت «الذین قالوا» «ان الله فقیر» است یا بدل از آن است که ممکن است جمله مستأنف و مقطوع از سابقش باشد که برای ذم آمده است، خبر مبتدای محذوف است، یا مفعول فعل محذوف، یا مبتدایست که خبرش محذوف است. (آنانکه گفتند - الذین قالوا)

«إِنَّ اللَّهَ عَهِدَ إِلَيْنَا»: خدا در تورات از ما پیمان گرفت، چون

قائلین قول اول از یهود بودند، چنانکه گذشت، یا اینکه این عهد بر زبان نبی و جانشینان او صورت گرفته است که

«أَلَا نُوْمِنُ لِرُسُولِ حَتَّىٰ يَأْتِينَا بِقُرْبَانٍ تَأْكُلُهُ النَّارُ»: خدا

با ما عهد کرده است که ایمان نیاوریم جز به رسولی که این معجزه را بیاورد که برای انبیای بنی اسرائیل بود و آن چنین بود که نبی به سبب قربانی تقرب به خدا پیدا می‌کرد، و یک قربانی می‌آورد و دعا می‌کرد و آتشی از آسمان می‌آمد و آن قربانی را به سبب سوزاندن به طبع اصلی اش بر می‌گرداند

«قُلْ»: به آنان بگو

«قَدْ جَاءَكُمْ رُسُلٌ مِّن قَبْلِي»: برای گذشتگان شما قبل از من

رسولانی آمد، و شما با آن گذشتگان سنخیت دارید و چون آنان هستید.

«بِالْبَيِّنَاتِ»: و آنان معجزات بسیاری آوردند غیر از آنچه که شما

گفتید.

«وَبِالَّذِي قُلْتُمْ فَلِمَ قَتَلْتُمُوهُمْ إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ»: و به

آنچه گفتید، اگر در این دعوی راست می‌گوئید چرا آنها را کشتید؟

«فَإِنْ كَذَّبُوكَ»: پس اگر تو را تکذیب کردند غمگین مباش که

تکذیب شدن انبیا، امری عادی است.

«فَقَدْ كَذَّبَ رُسُلٌ مِّن قَبْلِكَ جَاءُوا»: صفت است یا حال به تقدیر

«قد» یا مستأنف است.

«بِالْبَيِّنَاتِ»: یعنی معجزه‌هایی، که واضح هستند، یا واضح‌کننده

هستند یعنی معجزه‌های واضح‌کننده که از آثار رسالت و از چیزهایی است

که موجب تصدیق به رسالت می‌شود، یا حجت و دلیلهائی که دلالت بر صدق

رسالت پیامبران می‌کند، یا احکام قالبی که دلالت بر صدق آنها می‌کند.

«وَالزُّبُرِ»: حکمتها و پندها که آثار ولایت است و دلالت بر حقایق و صدق انبیا می‌کند.

«وَالکِتَابِ الْمُنِيرِ»: یعنی احکام رسالت که قلوب عمل‌کنندگان به آن را روشن می‌سازد و همچنین صدق رسولان را در رسالتشان روشن می‌کند، و ممکن است مقصود چیزی باشد که خودش واضح است، زیرا «منیر» از «انار» است که آن هم لازم است و هم متعدی، و کتاب تدوینی صورت آن احکام است.

بدان که بیته از «بان» به معنی ظاهر شدن و یا ظاهر کردن، لازم و متعدی است و بر معجزه اطلاق می‌شود از باب اینکه از جانب خدا بودن آن واضح است و روشن می‌کند که آورنده‌ی آن نیز راستگوست.

و بیته، بر احکام رسالت نیز اطلاق می‌شود، از باب اینکه آنها احکام قالبی است که بر هر صاحب حسّی ظاهر و روشن است و نشانه‌ای از راستگویی کسی است که آنها را آورده است، و نشان دهنده‌ی راه به کسی است که به آن عمل کند.

و همچنین بیته بر دلیلها و برهانها که دلالت بر صدق دعوی کند اطلاق می‌شود، و نیز بر شاهی که با گفتارش صدق دعوی را ظاهر می‌سازد گفته می‌شود. و همین طور بر حروفی که از اسم‌های حروف به تلفظ می‌آید مانند (با... تا... - قاف...) اطلاق می‌گردد، و بر غیر حرف اول از حروف اسمای حروف (چنانکه ذکر شد) نیز می‌آید و آن مقابل «زبر» است که بر حروفی که از اسمای حروف نوشته شده است^۱ گفته می‌شود.

۱- لغت نامه دهخدا چاپ اول، ص ۱۷۵: زیر: اول حروف اسم حرفی (حروف تلفظ هر يك از حروف الفبا) را گویند. ... اول حروف اسم حرفی را بیّنات نامند مثلاً اول حروف محمّد، میم است و اول لفظ میم که

و «الزُّبُور» جمع «زبور» با فتحه است به معنی کتاب، ولی مقصود از آن در اینجا احکام قلبی و آثار ولایت است از موعظه‌ها و پندها و آثاری که برای سالکین در طریق ولایت ظاهر می‌شود، زیرا تعبیر از همه‌ی اینها جز با اشاره و کنایه نیست، چنانکه کتاب و نوشتن در حقیقت تعبیر از آن چیزی است که در قلب است به نوعی از اشاره، و مقصود از کتاب در اینجا احکام رساله‌ی قالبی است.

«كُلُّ نَفْسٍ ذَائِقَةُ الْمَوْتِ»: جواب سؤال مقدر و دلداری رسول ﷺ و مؤمنین و تهدید تکذیب‌کنندگان است، گویا که گفته شده: چگونه است که ما فرقی بین تصدیق‌کنندگان و تکذیب‌کنندگان نمی‌بینیم؟ پس خدای تعالی فرمود: هر نفسی، مرگ را می‌چشد.

«وَإِنَّمَا تُوقَنُ أَجُورَكُمْ»: توفیه، دادن چیزی است با تمام اجزایش یعنی تمام اجرهای شما بدون هیچ نقص داده می‌شود. «يَوْمَ الْقِيَامَةِ»: یعنی روز قیام شما در نزد خدا، یا روز قیام شما از قبرهایتان، و اینکه عطای کامل اجرها به «يوم القیمة» مقید شده است، اشاره به این دارد که مقداری از اجرها بعد از مرگ و قبل از قیامت و نیز در حیات دنیا داده می‌شود، زیرا در اعمالی که دارای اجر هستند اگر بر طبق فرموده‌ی شارع انجام گیرد نمونه‌ای از اجر آن با خود عمل، وجود پیدا می‌کند و پس از عمل مقداری از اجر در دنیا و در قبر، به عمل‌کننده می‌رسد ولی تمام اجر به نحوی که از آن هیچ کم نیاید در روز قیامت داده می‌شود.

(م) است زیر، و باقی حروفش را که (ی - م) است بیّنات نامند و تلفظ کردن حرف زیر و بیّنات... را در اصطلاح جفر، بسط تلفظ، یا بسط باطنی و بسط ظاهری گویند مثلاً چون محمّد را... حرف به حرف تلفظ کردیم (میم - حاء - میم - دال) می‌شود و مجموع حروف مستحصه... این است (م ی م، ح ا م ی م، د ا ل).

«فَمَنْ زُحِرَ عَنِ النَّارِ»: کسیکه از آتش یعنی دور شود.

که تفصیل اقسام اجر و صاحبان آنهاست.

«وَأَدْخَلَ الْجَنَّةَ فَقَدْ فَازَ»: و آنکه به بهشت داخل شود به سبب

نجات و نعیم آخرت رستگار می‌شود.

«وَمَا الْحَيَاةُ الدُّنْيَا إِلَّا مَتَعُ الْغُرُورِ»: «الغرور» جمع

«غار» یا مصدر است، و این جمله به جای جمله زیر نشسته است: «من

أَدْخَلَ النَّارَ وَ زُحِرَ عَنِ الْجَنَّةِ فَقَدْ هَلَكَ» یعنی کسی که داخل

آتش شود و از بهشت دور گردد، هلاک شده است و اکتفا به جمله‌ی جانشین

کرد تا اشعار به این باشد که غرور به حیات دنیا ماده‌ی دخول در آتش است،

پس گویا که گفته است: کسی که به حیات دنیا فریفته شود، داخل آتش

می‌شود و کسی که داخل آتش شود، هلاک و نابود می‌شود.

در حدیث قدسی است: به عزّت و جلال خودم، سوگند خورده‌ام که

بنده‌ای از بندگانم ولایت علی عَلَيْهِ السَّلَامُ را نمی‌پذیرد، مگر اینکه او را از آتش

دور می‌کنم و داخل بهشت می‌گردانم، و هیچ کس کینه‌ی علی را به دل

نگرفته است، مگر اینکه مورد بغض و کینه‌ی من واقع گردد^۱.

«لَتُبْلَوْنَ»: جمله مستأنف و از ما قبلش منقطع است، یا جواب

سؤال مقدر است، گویا که گفته شده: چه شده است بر ما که بلاها در اموال و

نفسهایمان وارد می‌شود؟ پس فرمود: قسم می‌خورم به خدا، بر سبیل تأکید

مطلب به قسم و لام قسم و نون تأکید. که آزمایش و امتحان می‌شوید تا آنچه

که منافعی ایمان است از وجود شما خارج و ایمان شما از چیزهائی که به آن

مخلوط شده از اغراض فاسد شیطانی و از هواهای باطل نفسانی، خالص

شود.

و بالفظ «لتبلون» اشاره کرد به اینکه ابتلا و امتحان «فِیَ أَمْوَالِكُمْ وَأَنْفُسِكُمْ»: در مالها و جانهای شماست تا اینکه شما را از چیزهایی که شایسته نیست در ایمانتان آمیخته شود، خالص گرداند.

امتحان در اموال به این است که خداوند به اخراج حقوق از اموال و به بر آوردن حوائج مردم و حفظ نفوس و حقوق و صله‌ی ارحام افراد را مکلف سازد، یا اینکه مال به آفات زمینی و آسمانی از بین برود و تلف شود. و امتحان در جانها به این است که به جهاد و حج و سایر عبادات تکلیف کند، یا آفتهای بدنی و روانی به انسان برسد.

«وَلْتَسْمَعَنَّ»: و البته می شنوید، اینکه خاص را بعد از عام ذکر کرده برای اهمیت دادن به آن است چون شنیدن آزار و اذیت، ابتلا و آزمایش جانها است.

«مِنَ الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتَابَ مِنْ قَبْلِكُمْ»: از کسانی که پیش از شما به آنها کتاب داده شد. یعنی یهود و نصاری.

«وَمِنَ الَّذِينَ أَشْرَكُوا أَذَى كَثِيرًا»: و هم چنین از مشرکین، گفتاری که در آن اذیت و آزار زیاد است به شما می رسد، مانند هجو کردن رسول ﷺ و طعن در دین شما و عیب جوئی مؤمنین، و ترساندن به کشتن و اسیر گرفتن و غارت اموال و شماتت و غیر اینها.

این اخبار بر سبیل تأکید آمده است تا اینکه خودشان را برای اذیت کفار در راه دین آماده کنند و جانشان در وقت ورود بلاها مضطرب نباشند.

«وَإِنْ تَصْطَبِرُوا»: اگر مضطرب در دین نشوید و به سبب بی تابگی از ثبات در دین خارج نشوید، و به مقابله‌ی به مثل با زبان و دست بر نیایید.

«وَتَتَّقُوا» و از مجازات و بدی کردن به آنها و از هر چیزی که مخالف رضای خداست پرهیز کنید آن وقت است که در دینتان قدرتمند شده و به صفت عزیمت (داشتن اراده‌ی آهنین) و ثبات متّصف می‌شوید.

«فَإِنَّ ذَٰلِكَ» که این صبر و تقوی

«مِنْ عَزْمِ الْأُمُورِ»: از اموری است که باید به آن عزم کرد و نفوس را بر آن آماده ساخت.

«وَ»: به یاد آورید ای امت محمد ﷺ

«إِذْ أَخَذَ اللَّهُ مِيثَاقَ الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتَابَ»: تا اینکه شما

آن را به یاد بیاورید و مثل آنها نشوید، بدین گونه که پیمانی که محمد ﷺ در مورد علی عليه السلام از شما می‌گیرد آن را ترك کنید و به عهد خود عمل نکنید، و از شما به ولایت علی عليه السلام پیمان گرفته است و اینکه ولایت علی عليه السلام را به کسانی که از شما غایب هستند بیان کنید که پیامبر فرمود: آگاه باشید و حاضر از شما به غایب برساند و چه بسا افرادی پیدامی‌شوند که حامل فقه هستند. ولی فقیه نیستند، و افرادی که دارنده‌ی فقه هستند، آن را به کسی می‌رسانند که از خود آنان فقیه‌تر می‌باشند^۱.

بنابراین آیه کنایه از امت و عطف بر سابق به اعتبار معنی است، گویا که گفته شده است: شما از اهل کتاب، بسیار اذیت می‌شوید، پس به یاد آرید که خداوند از اهل کتاب به دست پیامبران و جانشینان آنان عهد و پیمان گرفته بود.

«كُتِبَ عَلَيْكُمُ» لام، لام جواب قسم است، زیرا گرفتن عهد و پیمان

جانشین قسم و ضمیر «هَاء» به کتاب یا به میثاق برمی‌گردد، و در اخبار ما

۱- امالی المفید: ص ۱۸۶، ح ۱۳.

آمده است که ضمیر به محمد ﷺ بر می‌گردد، یعنی خداوند از اهل کتاب در مورد محمد ﷺ پیمان گرفته است که او را برای مردم تبیین کنند^۱.

«لِلنَّاسِ وَلَا تَكْتُمُونَهُ»؛ و هر دو کلمه به صورت غایب خوانده شده است، اما اگر به صورت مخاطب «تکتمونه» بخوانیم، بیانگر حال مخاطب خواهد بود.

«فَتَبَدُّهُ»؛ یعنی کتاب یا میثاق، یا تبیین محمد ﷺ را به پشت سرشان انداخته‌اند.

«وَرَاءَ ظُهُورِهِمْ»؛ یعنی مراعات حال او را نکردند، و این کلمه‌ی «پشت سر انداختن» در بین عرب و عجم مثل شده و مقصود این است که به آن اعتنا نکردند.

«وَأَشْتَرُوا بِهِ يَ ثَمَنًا قَلِيلًا»؛ عهد و پیمان الهی را به بهای اندک یعنی به اعراض و اغراض دنیوی فروختند و این جمله از قبیل اضراب و ترقی است از اثر عبارت ساده‌تر به عبارتی که در ذم کردن رساتر است، پس گویا چنین گفته باشد: آنها به پشت سر انداختن تنها اکتفا نکردند بلکه آن را آلت توکل چیزهای پست دنیا قرار دادند.

«فَبِئْسَ مَا يَشْتَرُونَ»؛ پس چه بد معامله‌ای کردند، زیرا مال پست و بی‌ارزش دنیا اگر وسیله‌ی آخرت نباشد مذموم می‌شود پس خود این معامله فی نفسه ناپسند است و از جهت خرید و فروش و مبادله نیز مذموم است چون چیز گرانبها و نفیس و مقصود را به چیز پستی که خود آن مورد نظر نیست، تبدیل کردند.

۱- نور الثقلین: ج ۱، ص ۳۴۹، ح ۵۷۶.

آیات ۱۸۸-۲۰۰

لَا تَحْسَبَنَّ الَّذِينَ يَفْرَحُونَ بِمَا أَتَوْا وَيُحِبُّونَ أَنْ
يُحْمَدُوا بِمَا لَمْ يَفْعَلُوا فَلَا تَحْسَبَنَّهُمْ بِمَفَازَةٍ مِنَ الْعَذَابِ وَلَهُمْ
عَذَابٌ أَلِيمٌ (۱۸۸) وَلِلَّهِ مُلْكُ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ وَاللَّهُ عَلَى
كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ (۱۸۹) إِنَّ فِي خَلْقِ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ
وَأَخْتَلَفِ اللَّيْلِ وَالنَّهَارِ لَآيَةً لِّأُولِي الْأَلْبَابِ (۱۹۰) الَّذِينَ
يَذْكُرُونَ اللَّهَ قِيَمًا وَقُعُودًا وَعَلَىٰ جُنُوبِهِمْ وَيَتَفَكَّرُونَ فِي
خَلْقِ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ رَبَّنَا مَا خَلَقْتَ هَذَا بَطْلًا
سُبْحَانَكَ فَقِنَا عَذَابَ النَّارِ (۱۹۱) رَبَّنَا إِنَّكَ مَن تُدْخِلِ النَّارَ
فَقَدْ أَخْرَجْتَهُ وَمَا لِلظَّالِمِينَ مِنْ أَنْصَارٍ (۱۹۲) رَبَّنَا إِنَّنا
سَمِعْنَا مُنَادِيًا يُنَادِي لِلْإِيمَانِ أَنْ ءَامِنُوا بِرَبِّكُمْ فَآمَنَّا رَبَّنَا
فَاغْفِرْ لَنَا ذُنُوبَنَا وَكَفِّرْ عَنَّا سَيِّئَاتِنَا وَتَوَفَّنَا مَعَ الْأَبْرَارِ (۱۹۳)
رَبَّنَا وَءَاتِنَا مَا وَعَدْتَنَا عَلَىٰ رُسُلِكَ وَلَا تُخْزِنَا يَوْمَ الْقِيَمَةِ
إِنَّكَ لَا تُخْلِفُ الْمِيعَادَ (۱۹۴) فَاسْتَجَابَ لَهُمْ رَبُّهُمْ أَنِّي لَا
أُضِيعُ عَمَلَ عَمَلٍ مِّنْكُمْ مِّنْ ذَكَرٍ أَوْ أُنثَىٰ بَعْضُكُمْ مِّنْ بَعْضٍ
فَالَّذِينَ هَاجَرُوا وَأُخْرِجُوا مِنْ دِيَارِهِمْ وَأُوذُوا فِي سَبِيلِي
وَقَاتَلُوا وَقُتِلُوا لَأُكَفِّرَنَّ عَنْهُمْ سَيِّئَاتِهِمْ وَلَأُدْخِلَنَّهُمْ جَنَّاتٍ
تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ ثَوَابًا مِّنْ عِنْدِ اللَّهِ وَاللَّهُ عِنْدَهُ
حُسْنُ الثَّوَابِ (۱۹۵) لَا يَغُرُّكَ تَقَلُّبُ الَّذِينَ كَفَرُوا فِي الْبَلَدِ
(۱۹۶) مَتَّعٌ قَلِيلٌ ثُمَّ مَأْوَاهُمْ جَهَنَّمُ وَبِئْسَ الْمِهَادُ (۱۹۷)

لَكِنَّ الَّذِينَ اتَّقَوْا رَبَّهُمْ لَهُمْ جَنَّاتٌ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ
 خَالِدِينَ فِيهَا نُزُلًا مِّنْ عِنْدِ اللَّهِ وَمَا عِنْدَ اللَّهِ خَيْرٌ لِّلْأَبْرَارِ (۱۹۸)
 وَإِنَّ مِنْ أَهْلِ الْكِتَابِ لَمَنْ يُؤْمِنُ بِاللَّهِ وَمَا أُنزِلَ إِلَيْكُمْ
 وَمَا أُنزِلَ إِلَيْهِمْ خَشِعِينَ لِلَّهِ لَا يَشْتَرُونَ بِآيَاتِ اللَّهِ ثَمَنًا
 قَلِيلًا أَوْ لَكِ لَكِ لَهُمْ أَجْرُهُمْ عِنْدَ رَبِّهِمْ إِنَّ اللَّهَ سَرِيعُ
 الْحِسَابِ (۱۹۹) يَا أَيُّهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا أَصْبِرُوا وَصَابِرُوا
 وَرَابِطُوا وَاتَّقُوا اللَّهَ لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ (۲۰۰)

ترجمه

هرگز کسانی را که به آنچه کرده‌اند شادمانی می‌کنند، و دوست دارند برای آنچه نکرده‌اند ستوده شوند، رسته از عذاب مپندار و عذابی دردناک [در پیش] دارند. و فرمانروایی آسمانها و زمین از آن خداوند است و خدا بر هر کاری تواناست. در آفرینش آسمانها و زمین و در پی یکدیگر آمدن شب و روز، مایه‌های عبرتی برای خردمندان است. همان کسانی که خداوند را [در همه‌ی احوال] ایستاده و نشسته و بر پهلو آرمیده، یاد می‌کنند و در آفرینش آسمانها و زمین می‌اندیشند که پروردگارا این را ببوده نیافریده‌ای، پا کاکه تویی، ما را از عذاب [آتش] دوزخ در امان بدار. پروردگارا تو هر کس را که به دوزخ درآوری، خوار و رسوایش ساخته‌ای و ستمکاران یاورانی ندارند. پروردگارا ما شنیدیم [که] دعوتگری به ایمان فرا می‌خواند که به پروردگارتان ایمان بیاورید، و ما ایمان آوردیم، پروردگارا گناهان ما را بیامرز و سیئات ما را بزدا و ما را در زمره‌ی نیکان بمیران. پروردگارا آنچه بر زبان پیامبرانت به ما وعده داده‌ای به ما ببخش و ما را روز قیامت خوار و رسوا مگردان، چرا که تو خُلف وعده نمی‌کنی. آنگاه پروردگارشان دعای آنان را اجابت کرد که من عمل هیچ صاحب عملی را از شما چه مرد باشد، چه زن - که همه همانند یکدیگرید - ضایع [و بی‌پاداش] نمی‌گذارم، آری کسانی که هجرت کرده‌اند و از

خانه و کاشانه‌هایشان رانده شده‌اند و در راه من آزار دیده‌اند و به جهاد پرداخته‌اند و کشته شده‌اند، سیئاتشان را می‌زدایم و به بوستانهایی که جویباران از فرو دست آن جاری است درشان می‌آورم، این پاداش الهی است و پاداش نیکو نزد خداوند است. هرگز گشت و گذار کافران در شهرها تو را نفریبد. بهره‌مندی ناچیزی است، سپس سرا و سرانجام آنان جهنم است و بد جایگاهی است. اما کسانی که از پروردگارشان پروا داشته‌اند، بوستانهایی دارند که جویباران از فرو دست آن جاری است و جاودانه در آنند؛ این پیشکش الهی است و آنچه در نزد خداوند است برای نیکوکاران بهتر است. و از اهل کتاب کسانی هستند که به خداوند و آنچه برای شما نازل شده و آنچه برای خودشان نازل شده، ایمان دارند، در حالی که در برابر خداوند خاشعند و آیات الهی را به بهای ناچیز نمی‌فروشند؛ اینان پاداششان نزد پروردگارشان [محفوظ] است که خداوند زود شمار است. ای مؤمنان شکیبایی و پایداری ورزید و آماده‌ی جهاد [و سایر عبادات] باشید، و از خداوند پروا کنید، باشد که رستگار شوید.

تفسیر

«لَا تَحْسَبَنَّ»: جواب سؤالی است که از آیه سابق ناشی است، گویا که گفته شده است: حال اینان چگونه است؟ خداوند فرمود: گمان نکن که آنها از عذاب رهایی دارند، بلکه عذابی دردناک برای آنان است. و از همین جهت، اسم ظاهر (عذاب) جای ضمیر گذاشته شده است تا اشاره به ذمّ مستقل دیگری، برای آنها باشد.

«الَّذِينَ يَفْرَحُونَ بِمَا آتَوْا»: یعنی به کردار خویش خوشحالند، آنها عملهای فاسد خود را می‌پسندیدند، مانند اهل این زمان، و به افعال باطلشان مباهات می‌کردند، و اشخاص ضعیف گمان می‌کردند آنها چیزی دارند و آنان را بر کارهایی که مدعی بودند انجام داده‌اند ستایش می‌کردند، پس خدای تعالی ضعف را از این برداشت منع، و برای آنان به سبب کارها و خودپسندی‌هایشان، عذاب ثابت کرد و این بدان جهت است که اعمالی که از انسان صادر می‌شود اگر از قبیل عبادات باشد در صورتی عبادت است که از انانیت عامل آن کاسته شود، و اگر کاسته نشود یا فزونی بخشد نه تنها عبادت نیست بلکه و بال و گناه است و اگر از قبیل مباحیات باشد در این صورت اگر چیزی به انانیت افزوده نشود بر همان مباح باقی می‌ماند و چنانکه انانیت زیاد شود و بال و گناه می‌شود و اگر آن اعمال ترجیحاً مکروه یا حرام باشد، خود ذاتاً و بال و عصیان است، و اعجاب به عمل جز انانیت و دیدن نفس و عمل آن نیست و جز زیادی انانیت و دیدن نفس و نسبت عمل به خود فایده‌ای ندارد.

پس بر کسی که خود پسندیده بوده و عمل خودش را می‌پسندد واجب است از آن عمل استغفار کند نه افتخار، و خوشحال شدن به آن عمل از باب اینکه عمل خودش است او را به آتش می‌کشاند، اگر چه آن عمل به صورت عبادت باشد.

«وَيُحِبُّونَ أَنْ يُحْمَدُوا بِمَا لَمْ يَفْعَلُوا»: دوست دارند نسبت به کاری که نکرده‌اند مورد حمد و ستایش قرار گیرند از قبیل طاعات و کارهای مورد رضایت خدا.

«فَلَا تَحْسَبَنَّهُمْ»: اینکه این عبارت را آورده است برای تأکید

بیشتر از هر نوع پنداری است که آنان در مورد عمل خود داشته باشند. و «لَا تَحْسِبَنَّ» به صورت خطاب مفرد در هر دو مورد خوانده شده بنا بر اینکه خطاب به محمد ﷺ باشد یا به هر کسی که در مورد خطاب صحیح باشد. و در هر دو جا به صورت جمع مخاطب خوانده شده است بنا بر اینکه خطاب به محمد ﷺ و مؤمنین باشد.

و بنا بر این مفعول اول «الَّذِينَ يَفِرُّونَ» است و مفعول دوم قول خدای تعالی:

«بِمَقَاظَةٍ مِّنَ الْعَذَابِ»: است، و قول خدا، «فَلَا تَحْسِبَنَّاهُمْ» تأکید جمله‌ی اول است، و در هر دو، به صورت غیبت هم خوانده شده. در اولی به صیغه‌ی مفرد (و لا یحسبن)، و در دومی به صیغه‌ی جمع (یحسبنهم) بنا بر اینکه «الَّذِينَ يَفِرُّونَ» فاعل اولی باشد، و ضمیر جمع، فاعل دومی.

«وَلَهُمْ عَذَابٌ»: جمله حالیه است به لحاظ نفی، نه منفی و معنی آن این است که گمان مبر آنان را سبب نجاتی باشد یا از عذاب نجات پیدا کنند در حالی که برای آنها عذاب دردناکی ثابت است.

«الَّذِينَ»: عذاب دردناک برای این است که آنها اعمال فاسد و مردودشان را پسند کردند، اگر چه آن عمل، به ظاهر، عبادت باشد.

«وَلِلَّهِ مُلْكُ السَّمَاوَاتِ»: و آسمانهای ارواح از آن خداست. «وَالْأَرْضِ»: و ملک زمین نیز، یعنی زمین اشباح نورانی و ظلمانی، زیرا هر چیزی که جهت فاعلیت در آن ظاهرتر و جهت قبول و پذیرش مخفیتر باشد به اسم آسمان لایقتر و سزاوارتر است، و هر چه به عکس آن باشد به اسم سزاوارتر است.

و جمله یا حال است از فاعل «اشتروا به ثمناً قليلاً» یا عطف بر آن است، و جمله‌ی «لَا تَحْسِبَنَّ الَّذِينَ يَفْرَحُونَ... تا آخر آیه» معترضه است و معنی آیه این است که آنها از خدا روگرداندند و عهد خدا را به بهای اندک از اعراض دنیا فروختند در حالی که ملک آسمانها و زمین برای خداست. پس هر که از خدا روی گرداند برای اینکه آنچه را در ملک خداست طلب کند در طلبش خطا کرده است، زیرا او کسب دنیا را می‌خواهد و کسب دنیا و آخرت پیش خداست.

«وَاللَّهُ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ»: پس قدرت دارد آنچه را که آنان با فروش عهد و میثاق الهی می‌خواهند به دست آورند بدون فروش آن میثاق، به آنها عطا کند، و نیز قدرت دارد آنچه را که در مقابل فروش آن میثاق، داشته‌اند، تلف کرده از بین ببرد.

«إِنَّ فِي خَلْقِ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ»: جمله استینافیه است جواب سؤال مقدر جهت تعلیل بر مالکیت و تعمیم قدرت خدای تعالی است، زیرا در آسمان و زمین و در آن دو و تعاقب (معانقه کردن - همدیگر را در بغل گرفتن)^۱ و تعاقب (معاشقه کردن) آن دو، و اختلاف حرکات آسمانها و اوضاع ستارگان، و اختلاف اوضاع آنها و ظهور اثرهای مختلف از آنها در روی زمین،

«وَأَخْتَلَفَ اللَّيْلُ وَالنَّهَارُ»: و اختلاف^۲ شب و روز به پشت سر هم بودن و تخالف آن دو در طولانی و کوتاه بودن و آثاری که بر آن شب و روز مترتب می‌شود از قبیل اختلاف فصول زمین و تولید ترکیبات تام و

۱- این اصطلاح مجازاً در مورد دو شیئی که مجذوب هم باشند (آهن و آهن ربا - قوه‌ی جاذبه‌ی کرات) استعمال شده است.

۲- اختلاف به دو معناست: ۱- پشت سر هم آمدن و هر يك به دنبال دیگری ۲- تفاوت بین دو شیء.

ناقص... در همه ی اینها.

«لَا يَتَّيَبُ»: نشانه ها و دلیلهایی است که دلالت بر علم و حکمت و عمومیت داشتن قدرت و مالکیت خدای تعالی و کمال عنایت او به مخلوقاتش می کند.

«لَا وَوَلِيَّ الْأَلْبَابِ»: و آنان کسانی هستند که بایعت خاص و لوی بیعت کرده، دعوت باطنی را پذیرفته و به ولایت علی عليه السلام اقرار کرده اند، زیرا که غیر آنان اگر چه در علم و زهد و تقوی و عبادت به مقام بالایی برسند عبادتشان قبول نیست. تا جایی که اگر کسی خدا را هفتاد پائیز عبادت کند، به نحوی که شبها تا صبح عبادت کند و روزها روزه بگیرد و به ولایت علی عليه السلام اقرار نکند عبادت او قبول نیست و خداوند او را به رو و بر بینی بر آتش می اندازد، زیرا عبادت او مغز نداشته، و عملش ارزش نداشته است.

و «اولو الالباب» کسانی هستند که بانکات و دقایق آفرینش بر دقایق حکمتهایی استدلال می کنند که بر تعمیم قدرت و مالکیت خدای تعالی دلالت می کند.

«الَّذِينَ يَذُكُرُونَ اللَّهَ»: یعنی کسانی که خدا را در جمیع احوالشان به یاد می آورند زیرا که صاحب مغز و عقل که ولایت را قبول کرده و صاحب مغز شده است، به سبب تلقیح ولایت در هیچ حالی از ذکر خدا خالی نمی شود، و اگر احیاناً شیطان ذکر خدا را از یاد او ببرد، دوباره خدا را یاد می کند و بر هر حالی استغفار می کند.

«قِيَمًا وَقَعُودًا»: چه ایستاده و چه نشسته، جایز است که این دو کلمه یا هر يك از آن دو مصدر باشد و ممکن است جمع باشد.

«وَعَلَىٰ جُنُوبِهِمْ»: و بر پهلوهایشان (نیز به یاد خدای باشند) که

بیانی برای ذکر و اقسام آن با استناد به بعضی از اخبار مربوط به آن که در اوّل سوره بقره خداوند می‌فرماید: «فاذکرونی اذکرکم» گفته شد. و این آیه دلالت می‌کند بر اینکه ذکر خدا در هر حال خوب است، و شایسته است که در هر حال ذکر خدا بشود.

و در خبری است که اشکالی ندارد که ذکر خدا بکنی در حالی که بول می‌کنی. و در خبری از نبی ﷺ است: کسی که دوست دارد در باغهای بهشت بچرخد همواره به ذکر حق می‌پردازد.

در خبر دیگری است: ذکر کننده‌ی خدا در بین غافلها، مانند مجاهدی در بین جنگجویان با دشمنان خداست.

و در خبر دیگری از نبی ﷺ است که خداوند تعالی می‌گوید: «مادام که بنده‌ام ذکر مرا گوید و لب‌هایش با ذکر من حرکت کند من با او هستم». و در خبر دیگری است: فرزند آدم عملی انجام نداد که نجات دهنده‌تر از ذکر خدا باشد. گفتند: یا رسول الله حتی جهاد در راه خدا به ذکر نمی‌رسد؟ فرمود: نه جهاد در راه خدا به ذکر می‌رسد، و نه زدن شمشیر تا جایی که شمشیر چند قطعه شود، یا آنقدر با شمشیر بزنی تا خرد شود. این جمله را سه بار تکرار کرد.

در حدیث قدسی است: ای موسی اگر هفت آسمان و ساکنین آن و هفت زمین در یک کفه ترازو، و «لا اله الا الله» در کفه‌ی دیگر قرار بگیرد، کفه‌ی «لا اله الا الله» سنگین‌تر می‌شود. در حدیث قدسی دیگر است: هر گاه اشتغال به من بر بنده‌ام غلبه کند، همّت و لذّت او را در ذکر خودم قرار می‌دهم، و هر گاه همّت و لذّت او را در ذکر من قرار دادم او عاشق من است و من عاشق او، و هر گاه من عاشق او شدم حجاب بین من و او را برمی‌دارم، او

سهو نمی‌کند آنگاه که مردم سهو کنند، کلام آنان کلام انبیاست، آنان ابدال حقیقی هستند، و آنان کسانی هستند که هر گاه من به اهل زمین عقوبت یا عذابی را اراده کنم آنها را یادآوری می‌کنم و به سبب وجود آنان عذاب را از آنها برمی‌گردانم.

در حدیث قدسی دیگری است: هر بنده‌ای که بر قلبش مطلع شدم و دیدم که تمسک به ذکر من بر او غالب است، متصدی سیاست او، و همنشین و هم‌سخن با او می‌شوم.

و به امیرالمؤمنین علیه السلام نسبت داده شده است که فرمود: خداوند بر بندگان ذا کرش در وقت ذکر، وقت تلاوت قرآن تجلی می‌کند بدون اینکه او را ببینند، و خداوند خودش را به آنان نشان می‌دهد بدون اینکه بر آنان تجلی کند، زیرا خداوند عزیزتر از آن است که دیده شود. و ظاهرتر از آن است که مخفی شود. پس متفرد به خدای تعالی شوید و با ذکر او انس بگیرید. به امیرالمؤمنین علیه السلام در مورد این آیه نسبت داده شده که فرمود: شخص سالم در حال ایستاده نماز می‌خواند، و مریض در حال نشسته، و کسانی بر پهلو خوابیده نماز می‌خوانند که ضعیف‌تر از مریضی باشند که نشسته نماز می‌خواند.^۱

بیان فکر و مراتب آن

«وَيَتَفَكَّرُونَ»: فکر و تفکر و نظر، عبارت از انتقال از معلوم حاضر، به مجهول است، چنانچه علم فقه عبارت از علم دینی است که از آن

۱- تمام احادیث مأخوذ است از تفسیر صافی: ج ۱، ص ۱۵۱ و ۳۲۱ و نیز تفسیر عیاشی ج ۱، ص ۲۱۱، ح ۱۷۴ و اصول کافی باب الذکر و خصال و مجمع البیان.

به علم دیگری انتقال حاصل می‌شود، و علم نزد دانشمندان جز این، معنی دیگری ندارد، چنانکه فکر نزد آنان سیر کردن از مبادی معلوم است به مقاصدی که برای انسان مطلوب است، یعنی مقاصدی که در آخرت نفع بدهد.

فکر به این معنی از والاترین عبادات و بزرگترین عامل نزدیکی به خداست و در مدح فکر به این معنی اخبار زیادی وارد شده است. از جمله‌ی اخبار این است که تفکر یک ساعت بهتر از عبادت شصت سال است.

برای این فکر مراتب و درجاتی است بر حسب اختلاف حالات اشخاص.

یکی از آن مراتب این است که درباره‌ی ویرانه‌ای که می‌بیند تفکر کند، و از آنجا به فانی شدن سازنده و ساکنین آن منتقل می‌شود، و از آنجا متوجه به فانی شدن نفس متفکر می‌شود که این نفس همانند همان کسانی است که سازنده و ساکنین بنا بوده‌اند، و از آن به آماده شدن نفس برای بقای بعد از فنا منتقل می‌شود، و از آنجا متوجه به این فکر می‌شود که لازم است متوسل به کسی شود که کیفیت آن آمادگی را از او استعلام کند.

یکی دیگر از مراتب تفکر، فکر کردن در آفرینش بدن می‌باشد، بدنی که مرکب روح است، فکر در چگونگی ارتباط اجزا و اتصال ارکان بدن به نحو که انسان از بدنش به بهترین وجه بهره‌مند شود.

یکی دیگر از مراتب تفکر، تفکر در نفس می‌باشد، و تعلق آن نفس به بدن به نحوی که در بدنش تأثیر می‌گذارد و از آن تأثیر می‌پذیرد. و از این تفکر منتقل به تفکر دیگری می‌شود، و آن مصالح و حکمت‌هایی است که در

نظم نفس و بدنش و قوا و اجزا، هر دو به ودیعت نهاده شده است، و آن نفس به غایتی بازگشت می‌کند که همان کامل شدن جان و تن اوست، و آن دو، آسمان و زمین در عالم صغیرش می‌باشند. یکی دیگر از مراتب تفکر فکر کردن «فِي خَلْقِ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ» در عالم کبیر است و اینکه ارتباط آسمان و زمین و تأثیر آسمان در زمین، و تأثیر پذیری زمین از آسمانها چگونه است، و نیز تفکر در وضع آسمان و زمین، و در وضع ستارگان آسمان و اختلاف آنها در کوچکی و بزرگی و روشنایی، و در حرکت از جهت کندی و سرعت و در مناطق از جهت شرقی و غربی بودن، و مستقیم بودن و بازگشتن و ثابت بودن، و نیز تفکر در وضع زمین نسبت به مناطق ستارگان به نحوی که لازم شود طلوع و غروب ستارگان و تعاقب شبها و روزها و تخالف آن دو در کیفیت از جهت کوتاهی و بلندی، و تعاقب فصول چهارگانه است.

و نیز انسان بایستی در بهره‌برداری از این اوضاع تفکر نماید.
و تفکر در اینکه هر يك از این حکمتها و دقایق صنع در آسمانها و زمین به انسان بر می‌گردد و به او نفع می‌رساند.
و تفکر در اینکه انسان که غایت همه‌ی این امور است، از جهت بدن بقا ندارد و حیات حیوانیش نابود شدنی است، و تفکر در اینکه غایت و مقصود از زندگی، بهره‌مندی انسان از زندگانی حیوانی ناپایدار نیست. پس باید مقصود غیر از این زندگی باشد، و باید پس از این زندگی يك حیات دیگر وجود داشته باشد که شریف‌تر، تمام‌تر و کامل‌تر از این زندگی دنیا است یا عذابی شدیدتر و باقی‌تر و کامل‌تر از این عذاب باشد.
پس به درگاه خدا تضرع می‌کند و به او پناه می‌برد و درخواست

می‌کند که او را از عذاب بعد از این حیات حفظ نماید، و اینکه او را به حیات کامل تر برساند در همین موقع است که می‌گوید:

«رَبَّنَا مَا خَلَقْتَ هَذَا»: پروردگارا این مخلوقات از آسمانها و زمین و آنچه که در آن دو است، «بَطِلاً» باطل نیافریدی که به هیچ غایتی منتهی نشود و هیچ حکمت و مصلحتی در آن درج نشده باشد، چنانکه دهری و طبیعی آن را می‌گوید.

یکی دیگر از مراتب تفکر این است که انسان در اعمال و اقوالش فکر کند که از چه مصدری صادر شده و به چه غایتی بر می‌گردد تا از کارهائی که از مصدر غیر الهی صادر می‌شود یا به غایت غیر انسانی بر می‌گردد احتراز کند. یکی دیگر تفکر اندیشه‌های ذهنی و خیالاتش می‌باشد که از چه مصدر و به سوی چه غایتی است.

دیگر، تفکر نمودن در صفات و اخلاق خودش می‌باشد که از چه سرایی است (سرای سعادت و یا شقاوت). دیگر تفکر در آیات و نعمتهای خداوند در آسمانها و زمینها در عالم صغیر و کبیر است.

دیگر تفکر در صفات اضافی و خصوصاً جباریت خدای تعالی و اینکه چیزی از موجودات این عالم گرفته نمی‌شود مگر اینکه بهتر از آن و یا مثل آن داده می‌شود، و اینکه هر آیه‌ای که نسخ یا فراموش شود بهتر از آن یا مثل آن آورده می‌شود، چنانکه در مورد حال انسان مشاهده می‌شود که از همان اوّل از ماده‌ی غذا تشکیل می‌شود و به انسانیت می‌رسد، و هر آن از لباسی و صورتی خالی می‌شود و صورتی کامل تر و شریف تر به خود می‌گیرد تا آن وقت که بالغ شود و به حدّ رشد برسد.

دیگر تفکر در ذکر است که از صاحب اجازه گرفته شده باشد، و

چیزهائی که ذکر به دنبال دارد مانند واردات، استبصارات، وجدانیات، ذوقیات و مشاهدات. و به این معنی مولوی رحمته‌الله اشاره کرده است:

فکر آن باشد که بگشاید رهی

راه آن باشد که پیش آید شهی
یکی دیگر از مراتب تفکر فکر کردن در فکری است که مصطلح صوفیه است و آن عبارت از تمثّل شیخ سالک نزد اوست و آن از قوّت اشتغال به ذکر او ناشی می‌شود به نحوی که در آنچه که می‌بیند غیر از او چیزی را نبیند، و به نحوی که تدریجاً بر تصرّفات او در ملکش و در ملک عالم کبیر مطلع می‌شود.

این فکر غایت غایات و نهایت طلبها است، و آن سکینه و آرامش است که قرین به نصر و تأیید است، و آن بادی است که از بهشت می‌وزد و برای آن صورتی است مانند صورت انسان، و آن امامی است که در عالم صغیر ظاهر شده است. «و اشرق الارض بنور ربّها^۱». (زمین را با نور پروردگارش روشن ساخته) اشاره به آن است، «و یوم تبدّل الارض غیر الارض^۲» (و روزی که زمین به زمین دیگر تبدیل شود) نیز به ظهور آن اشارت دارد، و شیخ کامل رحمته‌الله به همین معنی اشاره کرده است.

کرد شهنشاه عشق در حرم دل ظهور
قد زمیان برفراشت رایت الله نور

۱- سوره زمر، آیه ۶۹.

۲- سوره‌ی ابراهیم، آیه ۱۴۸.

و منظور از قول خدا «كونوا مع الصادقين^۱» همین معیت (همراهی) است، و حقیقت «و ابتغوا اليه الوسيله^۲» همین وسیله است، و بیان «كيف مدّ الظل^۳» همین ظلّ (سایه) است. و نیز مولوی فرماید:

كيف مدّ الظلّ نقش اولیا است

كو دليل نور خورشيد خدا است
 دامن او گیر زوتر بیگمان
 تا رهی از آفت آخر زمان
 اندر این وادی مرو بی این دلیل

لا احبّ الافلين^۴ گو چون خلیل

«سُبْحَانَكَ»: خدایا تو از شناخته شدن به وسیله‌ی امثال ما و رسیدن افرادی چون ما به ساحت جلالت منزّه هستی، و منزّه‌ی از چیزی که تصوّر کنندگان تصوّر می‌کنند، و بر آنان عالم ظلمت و نور ظاهر می‌شود، رنجهای دارفتنه و غرور و لذت‌های نعمتهای بهشت و راحتی‌های دار سرور رامی‌چشند و مشاهده می‌کنند، آن وقت می‌فهمند که انسان برزخ بین جهنّم و بهشت است.

«فَ»: پس پناه به خدایم برند از آتش و می‌گویند:

«قِنَا عَذَابَ النَّارِ»: ما را از عذاب آتش حفظ فرما، در حالی که

ندامی‌کنند پروردگارشان را و تضرّع و زاری می‌کنند و می‌گویند:

«رَبَّنَا إِنَّكَ مَنْ تَدْخِلِ النَّارَ فَقَدْ أَخْزَيْتَهُ وَ»: اعتراف به این

۱- سوره‌ی توبه، آیه ۱۱۹.

۲- سوره‌ی مائده، آیه ۳۵.

۳- سوره فرقان، آیه ۴۵.

۴- سوره‌ی انعام، آیه ۷۶.

است که داخل کردن در آتش جز به حکم خدا نیست. «وَمَا لِلظَّالِمِينَ مِنْ أَنْصَارٍ»: و برای ظالمان یآوری نیست، در اینجا اسم ظاهر به جای ضمیر قرار گرفته تا اشعار به این باشد که فعل خدای تعالی گزاف نیست، و داخل کردن اهل آتش به آتش نیست مگر به جهت ظلمشان. و همین ظلم سبب می‌شود که یاری خدا از آنها سلب گردد و ممکن است این جمله از کلام خدا باشد که به طور معترضه آمده و یا عطف است بر قول و گفتار آنان.

سپس آنان بینایی و آگاهی به بدیهایشان پیدا می‌کنند، بدیهایی که لازمه‌ی ذات آنهاست از قبیل انانیت و لوازم آن، پس ایمان خود را نمایان می‌کنند تا به سبب ایمان گناهان بخشیده و پوشیده شود، و آن را از باب مقدمه‌ی درخواست بخشش ذکر می‌کنند در حالی که پروردگارش را می‌خوانند، و از او طلب کمک و فریادرسی می‌کنند و می‌گویند: «رَبَّنَا إِنَّا أَسْمِعْنَا مَنَادِيًّا»: پروردگارا ما شنیدیم صدای منادی را از وجود خودمان و آن عقلی است که ما را به تسلیم و انقیاد فرامی‌خواند، و صدای منادی را از خارج وجودمان که عبارت از نبیِّ عصر ما و یا جانشین او می‌باشد شنیدیم.

«يُنَادِي»: یعنی بندگان را ندا می‌زند.

«لَا يَمْنَنَ»: برای خاطر ایمان یا به سوی ایمان.

«أَنْتُمْ آمِنُوا بِرَبِّكُمْ»: که به پروردگارتان ایمان آورید.

«فَ»: پس اجابت کردیم او را، و

«كَمَا نَا»: به تو ایمان آوردیم و به سوی تو پناه بردیم، در حالیکه

گوهر آمرزش را که عبارت از ایمان است تحصیل کردیم.

«رَبَّنَا فَاعْفُرْ لَنَا ذُنُوبَنَا»: پروردگارا گناهان ما را ببخش، و بیوشان بر ما و بر غیر ما گناهایی را که آثار و تبعات دارد، و مشاهده و یاد آوری آنها، عقوبت و رنج و درد به دنبال دارد.

«وَكَفِّرْ»: زایل کن.

«عَنَّا سَيِّئَاتِنَا»: از ما سیئات ما را، «سیئات» جمع «سیئه» از «ساء» به معنی «قبح» و زشتی است. و فرق بین سیئه و ذنب به شدت و ضعف است، زیرا ذنب عبارت از گناهی است که ارتکاب آن فی نفسه انسانیت را اذیت می‌کند، و نیز دارای اثر و عقوبتی است که آن نیز اذیت و آزار می‌رساند، ولی سیئه آن گناهی است که خودش انسانیت را اذیت می‌کند بدون اینکه آثار و تبعاتی داشته باشد.

روی همین جهت غفران به ذنوب نسبت داده شده است و تکفیر که به معنی زایل کردن است به سیئات، و هر يك از آن موارد استعمال می‌شود.

«وَ»: بعد از غفران گناهان ما و زایل کردن سیئات

«تَوَفَّنَا»: ما را به همین وصفی که درخواست کردیم و با ملاحظه‌ی جمیع فعلیات با ابرار بگیر و بمیران.

«مَعَ الْأَبْرَارِ»: ظرف مستقر است و حال از مفعول، یا ظرف لغو است متعلق به «تَوَفَّنَا». و «ابرار» جمع «بر» است به معنی نیکوکار نسبت به مردم در مقابل بدکار، یا به معنی این است به حال خودش نیکوکار است و مقصود در اینجا همین معنی است چنانکه به آن اشاره خواهد شد. سپس پناه به خدا بردند پس از آنکه توفی و فانی گشتن تام را از خدا درخواست کردند، و در حال تضرع خدا را ندا زدند، و درخواست بقای تام بعد از فنا کردند و گفتند:

«رَبَّنَا وَءَاتِنَا مَا وَعَدْتَنَا»: پروردگارا آنچه را که به رسولانت وعده داده‌ای به ما بده، و آن عبارت است از خلیفه شدن در زمین، و باقی ماندن در خلاف تو، و متمکن و قدرتمند کردن در دین، و تبدیل ترس به امنیت است چنانکه فرمودی: «وعد الله الَّذِينَ آمَنُوا مِنْكُمْ وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ لَيَسْتَخْلِفَنَّهُمْ فِي الْأَرْضِ كَمَا اسْتَخْلَفَ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ وَلَيُمَكِّنَنَّ لَهُمْ دِينَهُمُ الَّذِي ارْتَضَى لَهُمْ وَلَيُبَدِّلَنَّهُمْ مِنْ بَعْدِ خَوْفِهِمْ أَمْنًا يَعْبُدُونَنِي لَا يُشْرِكُونَ (به شیئاً) ۱». و خدا به کسانی که از شما بندگان (به خدا و حجّت عصر عصر) ایمان آورد و نیکوکار گردد وعده فرمود که (در ظهور امام زمان) در زمین خلافت دهد (و به جای اُمم گذشته حکومت و اقتدار بخشد) چنانکه اُمم صالح پیغمبران سلف، جانشین پیشینیان خود شدند و علاوه بر خلافت، دین پسندیده‌ی آنان را (که اسلام واقعی است) بر همه‌ی ادیان تمکین و تسلط عطا کند و به همه‌ی مؤمنان پس از خوف و اندیشه از دشمنان ایمنی کامل دهد که مرا به یگانگی بی هیچ شائبه‌ی شرک و ریا پرستش کنند و بعد از آن هر که کافر شود، در حقیقت فاسق تبه‌کار است (که با شناسائی و معرفت حقّ از پی شهرت نفس به راه کفر می‌روند). یعنی نباید، از جهت گفتار و حال و شهود به من شرک ورزند.

«عَلَىٰ رُسُلِكَ»: این کلمه مجمل است و احتیاج به تقدیر مضاف دارد و آن یا متعلّق به «وعدتنا» است که تقدیر «آتنا ما وعدتنا علی السنّة رسلك» می‌شود یعنی آنچه را که به زبان رسولانت وعده دادی. یا متعلّق به «آتنا» است که تقدیر «آتنا ما وعدتنا علی

طریقه رسلك» می‌شود، یعنی بر راه رسولانت مدار. یعنی همان راهی که به رسولانت عطا کردی، برای ما قرار ده از قبیل کمال بقا در کثرات به نحوی که هیچ یک از حقوق کثرات مهمل نشود، و لحاظ توحید به نحوی که نه بودن در مرتبه‌ی توحید از مرتبه‌ی تکثیر باز دارد و نه شأن تکثیر از شأن توحید و علت اینکه آنچه را که خداوند وعده داده است سؤال و درخواست کردند با اینکه وعده‌ی خداوند تخلف پذیر نیست و احتیاج به درخواست ندارد، بدان جهت است که می‌ترسیدند که در آن شرایطی که خداوند به آنها وعده داده بود، کوتاهی و تقصیر کرده باشند، پس سؤال و درخواست به جهت کوتاهی در آمادگی خودشان است، نه اینکه محض تعبد باشد، چنانکه مفسرین عامه گفته‌اند.

«وَلَا تُخْزِنَا يَوْمَ الْقِيَامَةِ»: یعنی ما را رسوا و خوار نکن به این طریق که عیب و نقصی در ما باقی بماند تا اینکه در قیامت بدان سبب رسوا و مفتضح شویم.

«إِنَّكَ لَا تُخْلِفُ الْمِيعَادَ»: که تو وعده‌ات را خلاف نمی‌کنی، جمله یا استیناف است در مقام تعلیل، یا جواب سؤال از روش خدای تعالی با بندگان.

بدان که انسان مادام که با توبه و بیعت خاص و لوی و قبول دعوت باطنی و پذیرش ولایت وارد ولایت نشود (پیوند ولایت نخورد)، در ذات و افعالش مانند بادام و گردو و پسته‌ای است که خالی از مغز است و قابل اعتنا نیست، و نزد خدا قریبی ندارد، اگر چه در عبادت خدا بکوشد و با شب زنده داری و روزه بودن روزها در تمام طول عمر نفس خود را به کوشش و ریاضت وادارد خداوند او را به رو در آتش می‌اندازد.

و آنگاه که با قبول ولایت و قبول دعوت باطنی صاحب مغز شد، در هر حال متذکر به ذکر خدا می‌شود و در آفرینش خود تفکر می‌کند، و او در چیزهای فانی از زمین و زمینی و آسمان و آسمانی به تفکر می‌پردازد و چون نظر کند، نظرش عبرت می‌شود، و چون تکلم کند کلامش حکمت می‌گردد، و چون ساکت شود سکوتش فکر می‌شود و آن به اندازه‌ی مرتبه ایمان است. مثلاً نظر به درد و رنجهای دنیا می‌اندازد و عبرت می‌گیرد، و منتقل به رنجهای آخرت و شدت آن می‌شود و به خدا پناه می‌برد و از گناهی که کرده است بر حسب زبان حال توبه می‌کند، اگر چه با زبان قال چیزی نگوید. سپس به مغز و لطیفه‌ی ایمانیش می‌نگرد که آن مرتبه‌ی نازله‌ی ولیّ امرش می‌باشد، و از او کمک می‌طلبد و برای گناهانش استغفار می‌کند گناهی که از نسبت دادن صفات به خودش حاصل شده است و از خدا می‌خواهد بدیها و زشتیهایش را زایل کند همان بدیهایی که از نسبت دادن صفات به خودش حاصل شده است.

سپس از خدا درخواست می‌کند که او را بمیراند و جمیع فعلیت‌هایش را از او بگیرد به نحوی که هیچ نسبت فعلی به ذاتش باقی نماند، و حتی نسبت ذات، به ذات خودش نیز باقی نماند تا نسبت به افعال و صفات و ذاتش برای او فنای تام حاصل شود.

سپس با زبانی که به خودش منسوب نیست از خداوند بقای بعد از فنا را درخواست می‌کند، آن گونه بقایی که پیامبران در عین کثرت، حال حفظ وحدت داشتند.

این مرحله، آخرین مرتبه‌ی سالك است و آن مرتبه‌ی ربوبیت بعد از عبودیت است، و همه‌ی اینها با زبان حال است خواه مقرون به زبان قال هم

باشد یا نباشد، و خواه خودش احساس این معنی را داشته باشد یا نداشته باشد.

بنابراین آیه اشاره به مراتب سیر می‌کند، زیرا از قول خدای تعالی: «الَّذِينَ يَذْكُرُونَ اللَّهَ» تا «فَأَمِنَّا» اشاره به سیر از خلق به حق است. و از «فاغفر لنا ذنوبنا» تا «و توفنا مع الابرار» اشاره به سیر از حق به حق است با مراتبی که دارد، از توحید افعال و صفات و ذات، و همچنین اشاره به سیر در حق نیز هست.

از «آتنا ما وعدتنا» تا «لا تخلف الميعاد» اشاره به سیر به حق در خلق است.

چون آیه اشاره به مراتب انسان در کمال را دارد، لذا بر حسب مراتب و تفاوت ظهور ربّ و تفاوت حال سالک ندای «ربنا» را تکرار کرد. و نداکننده و نداشونده در هر مرتبه غیر از نداکننده و نداشونده‌ای است که در مرحله‌ی سابق بوده است، لذا از نبیّ ﷺ وارد شده است: وای بر کسی که آن (کلام خدا) را بین دو فکّش می‌جود و در آنچه که در آن است تأمل نمی‌کند.^۱

روایت شده است: کسی که از امری اندوهناک است و پنج مرتبه بگوید: «ربنا» خداوند او را از چیزی که می‌ترسد نجات می‌دهد.^۲
«فَاسْتَجَابَ لَهُمْ رَبُّهُمْ أَنِّي»: خداوند دعای آنان را اجابت کرد به اینکه (خدا می‌گوید):

۱- صافی: ج ۱، ص ۳۷۸.

۲- صافی: ج ۱، ص ۳۷۸.

«لَا أُضِيعُ عَمَلَ عَمَلٍ مِّنْكُمْ مِّنْ ذَكَرٍ أَوْ أُنْثَىٰ»: عمل هیچ مرد و زن را ضایع نمی‌کنم آنچه را که خواستید چون حفظ از آتش، مغفرت و پوشاندن گناهان، و میراندن با نیکان و بخشش به قدر استعدادی که در نتیجه‌ی اعمالتان حاصل کرده‌اید، همه را عطا می‌کنم.

«بَعْضُكُمْ مِّن مِّمَّ بَعْضٍ»: جواب سؤال مقدر است، گویا که گفته شده: اگر خداوند عمل هیچ عمل‌کننده‌ای را ضایع نمی‌گرداند پس چگونه است که در دنیا مردان را از بابت هجرت و غیر آن مدح می‌کند بدون اینکه زنان را مدح نماید؟ پس خداوند فرمود: بعضی از شما از بعضی دیگر است یعنی مدح مردان مدح زنان نیز هست.

یا اینکه جواب ام سلمه است. طبق آنچه که روایت شده، ام سلمه گفت: یا رسول الله چگونه است که درباره‌ی هجرت مردان در قرآن ذکر شده ولی درباره‌ی زنان ذکر به عمل نیامده است^۱؟ و معنی اینکه بعضی از بعضی دیگر است این است که بعضی ناشی از بعضی دیگر است به سبب توالد، مردان ناشی از زنان هستند، و زنان از مردان. یا مقصود این است که بعضی از سنخ بعضی دیگر است یا از ماده‌ی بعضی دیگر.

پس لفظ «من» یا ابتدائیّه است یا برای تبعیض.

و خدای تعالی به جواب اجمالی اکتفا نکرد و در جواب، تفصیل داد به طریق عطف تفصیل بر اجمال، و فرمود:

«فَالَّذِينَ هَاجَرُوا»: یعنی کسانی که از وطنهای صوری که مانع از بر پا داشتن عبادت و اظهار دین بود هجرت کردند به سوی مدینه‌ی رسول ﷺ تا دین را طلب کنند یا متمکن از اظهار دین و عبادت باشند، یا به

شهری هجرت کردند - هر شهری که باشد - که در آنجا دین طلب کنند یا در آنجا بتوانند اظهار دین نموده مراسم دین را به پا دارند.

یا اینکه از دار شرک باطنی که آن نفس اماره و سپس لوامه است هجرت کردند، زیرا مهاجر حقیقی کسی است که از سیئات که اصل آن نفس اماره است هجرت کرده باشد.

«وَأُخْرٍ جُواً»: «واو» به معنی «او» است یا اینکه عطف است در

معنی تعلیل.

«مِن دِيَارِهِمْ»: یعنی دیار صور و معنوی، که در آن

«هاجروا» و «أُخْرٍ جُواً» به هم مرتبطند و در معنا به صورت تبادل می آیند.

«وَأُوذُوا فِي سَبِيلِي»: و در راه من رنج کشیدند، یعنی راه

مدینه، یا راه و روش رسول ﷺ یا راه تحصیل دین، از این رو «سبیل» (راه) را به خودش نسبت داده است تا بزرگداشت آن را برساند و ممکن است مقصود از «سبیل» خود دین یا رسول ﷺ باشد، یا طریق قلب و ولایت که در حقیقت همان راه خدامی باشد.

«وَقَاتِلُوا»: و مبارزه کردند با جهاد صوری یا با جهاد معنوی.

«وَقَاتِلُوا»: و یا با شمشیر دشمنان ظاهری کشته شدند و یا از انانیت

خود کشته شدند.

«لَا كُفْرَانَ عَنْهُمْ سَيِّئَاتِهِمْ»: انانیت و لوازم آن را از گناهی

قالبی زایل می‌کنم.

«وَلَا دُخْلَهُمْ جَنَّاتٍ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ»: و قطعاً

آنها را در بهشتهائی که زیر درختانش یا عمارتهایش نهرها جاری باشد،

جای می‌دهم بدان که اضافات حق اوّل، اعتباری نیست بلکه اضافه‌های حقیقتی اشرافی است که از آن به «آنها تعبیر می‌شود، و هر مرتبه‌ای از عالیها محلّ ظهور اضافات خدا، در آن مرتبه است، و محلّ بروز آن اضافات است از آن مرتبه به غیر آن. و همچنین آن جهتی از این اضافات که به طرف حقّ واجب تعالی است (وصل است به طرف حق) عالی بوده و بر جهتی که شامل خلق است احاطه دارد. و بروز اضافات خدا به خلق از آن جهتی است که خلق از آن پیروی می‌کند، پس صحیح است گفته شود: نه‌هایی که به سوی خلق جاری می‌شود از زیر آن مرتبه‌هایی جاری می‌شود که به وجهی، عبارت از جنان و بهشت است.

«ثَوَابًا»: یعنی جزا و پاداش، مفعول مطلق است بدوت اینکه لفظی از فعل داشته باشد، یا مفعول له است، یا تقدیراً به معنی «ادخال ثواب» است که منصوب به نزع خافض می‌شود، یا حال است از فاعل یا از مفعول یعنی در حالی که آنها جزا می‌یابند.

«مِنْ عِنْدِ اللَّهِ وَاللَّهُ عِنْدَهُ وَحُسْنُ الثَّوَابِ»: عطف است یا حال، و در آن ثوابی نیکو و شایسته تعیین شده که از نزد خدا به جهت بزرگداشت آنان می‌باشد.

روایت شده که آیه در مورد علی ع نازل شده است در وقتی که از مکه هجرت نمود در حالی که فاطمه‌ها با او بودند، فاطمه بنت اسد، و فاطمه دختر رسول خدا ص و فاطمه دختر زبیر. او ع سواران و دلیران قریش که به دنبالش آمده بودند تا به زور وی را از سفر منع کنند، با شمشیر جنگید و سپس سیر و سفر خود را در حال غلبه و قدرت، ادامه داد تا در «ضجنان» فرود آمد و در آنجا یک روز و یک شب ماند. عده‌ای از ضعفای مؤمنین به او

ملحق شدند و در بین آنان امّ ایمن کنیز رسول خدا بود، آن شب علی علیه السلام و فاطمه‌ها نماز می‌خواندند و ایستاده و نشسته بر پهلو خوابیده ذکر خدا می‌کردند، پس همچنین بودند تا فجر طلوع کرد و نماز فجر را با آنها خواند و همچنان به راهش ادامه داد.

پس علی علیه السلام و فاطمه‌ها این کار را منزل به منزل انجام می‌دادند و خدا را عبادت می‌کردند و تنها به سوی او رغبت داشتند و این چنین آمدند تا به مدینه رسیدند، در حالی که در شأن آنان و کاری که قبل از رسیدن به مدینه انجام می‌دادند این وحی نازل شده بود که «الَّذِينَ يَذْكُرُونَ اللَّهَ» تا «من ذکر او أنثی» که مقصود از ذکر (مرد) علی علیه السلام و مقصود از انثی (زن) فاطمه‌ها هستند^۱.

و این آیات بلکه جمیع آیات قرآن اگر چه مورد نزولش خاص می‌باشد ولی حکم آیه در باره‌ی هر کسی که متصف به صفات مذکور باشد جریان دارد.

«لَا يَغُرَّتْكَ»: از آیه‌ی سابق مقطوع است و دفع توهمی است که از قول خدا: «أَنْتِ لَا أَضِيعُ عَمَلَ عَامِلٍ مِنْكُمْ» ناشی شده است، و توهم این است که چگونه عمل عاملین ضایع نمی‌شود در حالی که مؤمنین با کمال طاعتی که دارند در تنگنای زندگانی و به بلای کثیر مبتلا هستند، و کافرین و منافقین با اینکه اطاعت خدائی کنند در وسعت عیش هستند و از گرفتاری آسوده‌اند.

و خطاب مخصوص نبی صلی الله علیه و آله است به طریقه ضرب المثل که می‌گوید:

۱- صافی: ج ۱، ص ۳۷۹.

تو را قصد می‌کنم ولی توبش‌نو ای کنیز^۱، یا اینکه خطاب عام است نسبت به هر کس که خطاب در مورد او ممکن است.

روایت شده است که برخی بعد از آن که می‌دیدند که کافرین در راحتی و فراخی عیش هستند، چنین توهمی را به زبان آورده می‌گفتند: دشمنان خدا رامی‌بینیم در خیر هستند در حالی که ما از گرسنگی هلاک شدیم، آن وقت این آیه نازل شد که: «لَا يَغْرَثُكَ^۲».

«تَقَلُّبُ الَّذِينَ كَفَرُوا فِي الْبَلَدِ»: تقلب کنایه است از وسعت و راحت و تجارت سودآور آنها، و قدرتمندی آنها از چیزی که می‌خواهند. «مَتَّعٌ قَلِيلٌ»: یعنی آن تقلب متاعی اندک است، جواب سؤالی است که محذوف است در مقام تعلیل، و خبر مبتدای محذوف است، یا مبتدای خبر محذوف، یعنی در آن متاعی اندک است.

و «مَتَّعٌ» یا به معنی مصدریش می‌باشد، یا به معنی چیزی است که به وسیله‌ی آن تمتع و لذت حاصل می‌شود یا به معنی اندک بودن زمان آن است، چون همه‌ی دنیا در جنب آخرت، مانند این است که کسی که انگشتش را در دریافرو برد چنانکه در خبر آمده است. و مدت دنیا در مقابل روزگار جز این گونه (انگشت در دریا) نمی‌باشد^۳.

«ثُمَّ مَأْوَاهُمْ جَهَنَّمُ»: که جهنم نهایی ندارد و هیچ سختی مثل سختی آن نیست.

۱- ضرب المثل عربی (إِيَّاكَ إِعْنَى و اسمعنی یا جاره) وقتی که مطلبی به کسی گفته می‌شود و حال آن که منظور آن است سایرین که ظاهراً مورد خطاب نیستند توجه کنند در فارسی می‌گویند (به در می‌گویم که دیوار بشنود).

۲- صافی: ج ۱، ص ۳۷۰.

۳- صافی: ج ۱، ص ۳۸۰.

«وَبُسْ أَلْمِهَادُ»: چه آرامگاه بدی است جهنم، و «مهاد» مانند گهواره، چیزی است که برای کودک و راحتی و خواب او آماده می‌کند، و استعمال آن در اینجا از جهت خشم است.

«لَكِنَّ الَّذِينَ اتَّقَوْا رَبَّهُمْ لَهُمْ جَنَّاتٌ»: استدراک است از آنچه که از «تَقَلَّبَ الَّذِينَ كَفَرُوا» استفاده شد، زیرا از آن چنین استفاده شد که کفار متنعم هستند نه مؤمنین، پس خدا فرمود: لکن برای مؤمنین بهشتهایی است که:

«تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ خَالِدِينَ فِيهَا»: بهشتی بدون زوال. که از ذیل آن نه‌هایی جاری است.

«نُزُلًا»: یعنی جهت بزرگداشت آنها از آنها پذیرائی می‌شود. «نُزُلٌ» عبارت است از آن خوراکی و نوشیدنی و هدیه (صله)، که برای کسی که وارد می‌شود آماده می‌کنند تا هنگام ورود او، حاضر باشد. «مِنْ عِنْدِ اللَّهِ وَمَا عِنْدَ اللَّهِ خَيْرٌ لِّلْأَبْرَارِ»: یعنی آنچه که نزد خداست بهتر از آن چیزی است که فجار به وسیله‌ی آن در وسعت و راحت هستند، و گذاشتن اسم ظاهر به جای ضمیر اشاره به مدح دیگری برای آنهاست.

«وَإِنَّ مِنْ أَهْلِ الْكِتَابِ»: عطف است به اعتبار معنی، زیرا چنانکه بعضی گفته‌اند آیه‌ی «لَا يَغْرُبُكَ... تا آخر» در مورد غبطه‌ی مسلمانان نسبت به یهود نازل شد، چون دیدند که یهود در رفاه و نعمت زندگی می‌کنند و از ضعیف بودن خودشان پنداشتند که رفاه برای یهود خوب است، پس خداوند فرمود: «راحتی آنها شما را فریب ندهد، چون آن راحتی دنیا متاعی اندک است و دارای عاقبت بدی است». پس گویا گفته است:

«بعضی از اهل کتاب به خدا کافر هستند و جهنم برای آنهاست، و بعضی از آنها «لَمَنْ يُؤْمِنُ بِاللَّهِ وَمَا أُنزِلَ إِلَيْكُمْ» به خدا و کتاب و شریعتی که به شما نازل شده است ایمان می آورند».

«وَمَا أُنزِلَ إِلَيْهِمْ»: و به کتاب‌ها و شرایعی که به خود آنها نازل

شده است، ایمان می آورند.

«خَشِيعِينَ لِلَّهِ لَا يَشْتَرُونَ بِآيَاتِ اللَّهِ ثَمَنًا قَلِيلًا»: در

برابر خداوند خاشع بوده و مثل کفار از اهل کتاب و مثل منافقین امت محمد نیستند که آیات خدا را به بهای اندک بفروشند. پس این آیه، کنایه به کفار اهل کتاب و منافقین از اهل اسلام است.

«أُولَٰئِكَ لَهُمْ أَجْرُهُمْ»: نسبت دادن اجر به آنها، بزرگداشت

اجر است که گویا شناختن اجر ممکن نیست مگر بانسبت دادن به آنها.

«عِنْدَ رَبِّهِمْ»: اجری نزد پروردگارشان. این عبارت بزرگداشت

دیگری از آنان است و کنایه‌ای به کفار و منافقین است.

«إِنَّ اللَّهَ سَرِيعُ الْحِسَابِ»: جواب سؤال مقدر است، گویا که

گفته شده است: برای کفار جزاء داده می شود به مقدار استحقاقشان و بر حسب اعمالشان و به مؤمنین نیز به قدر استعداد و عملشان پاداش داده می شود، و از طرفی نفوس بشر متناهی نیست، پس چگونه آن نفوس و اعمال و پاداشش محاسبه می شود؟

پس خداوند فرمود: که خدا سریع الحساب است، و محاسبه‌ی یکی،

او را از محاسبه‌ی دیگری باز نمی دارد و هیچ چیز از عمل حسابرسی او فرار

نمی کند، و از عملش چیزی فرو گذار نمی شود، و چیزی از او غایب

نمی گردد، پس همه را در آن واحد در يك دفعه و در يك چشم به هم زدن

محاسبه می‌کند.

«يَا أَيُّهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا»: ای اهل ایمان، که به ایمان عامّ و بیعت عامّ نبوی، یا به ایمان خاصّ و بیعت خاصّ ولوی قبول دعوت باطنی مؤمن هستید،

«أَصْبِرُوا»: صبر پیشه کنید، صبر عبارت است از حبس نفس و منع آن از چیزی که اقتضا می‌کند.

چون مقتضیات نفس بر حسب قوای داخلی و واردات خارجی اش مختلف است اقسام صبر نیز بر حسب آنچه که نفس به آن تعلق دارد، مختلف گشته است و صبر در اخبار سه قسم قرار داده شده است:

۱- صبر از معصیت‌ها و آن حبس نفس است از مقتضای قوای شهوی و غضبی و شیطانی در صورتی که اذن و اباحه‌ای از جانب خدا در باره‌ی آن نباشد.

۲- صبر بر طاعت‌هاست و آن نگهداری و حبس نفس است از خروج از مقام تسلیم و انقیاد، چون نفس به سبب نیروی شیطانی اش اقتضای استبداد و انانیت می‌کند.

۳- صبر بر مصیبت‌ها و آن نگه داری نفس است از بی‌تابی، آن‌گاه که امری ناسازگار با نفس بر آن وارد شود. که در اینجا نفس اقتضای بی‌تابی و اضطراب و پناه بردن به غیر خودش را می‌کند و التماس برای دفع آن، و همچنین وقتی که چیزی منافی با نفس بر آن وارد شود، نفس خواهان دفع آن است. حال اگر قدرت بر دفع یا انتقام نداشته باشد و آنچه منافی با نفس است از چیزهائی باشد که قابل انتقام‌گیری است آن وقت مسأله‌ی صبر مطرح می‌شود. و چون آیات دارای و جوهی است به حسب لفظ و به حسب معنی، و

ائمه عليهم السلام آیات را با وجوهی که مناسب مقام کلام باشد بر حسب احوال اشخاص تفسیر می‌کرده‌اند، این آیه را نیز به وجوه مختلف تفسیر کرده‌اند چنانکه اشاره خواهیم کرد.

«وَصَابِرُونَ»: از «مصابر» است به معنی وادار کردن هر يك دیگری را بر صبر بر مصیبت‌ها یا بر صبر طاعت‌ها یا صبر از معاصی و گناهان.

و ممکن است به معنی غلبه کردن در صبر باشد یعنی در صبر و مقاومت بر دشمن در جنگ‌ها، چیره شوید چون شما از آنها به صبر و ثبات در جهاد سزاوارترید، زیرا شما از خدا چیزی را امید دارید که آنها امید ندارند.

یا اینکه با صبر بر تقیه، یا صبر بر فتنه، بر آنان غلبه کنید تا بر آنها پیروز شوید و به همه‌ی این معانی در اخبار اشاره شده است، چنانکه «اصبروا» در خبر به صبر بر واجبات و صبر بر مصیبت‌ها، و صبر بر دین، و صبر از معاصی تفسیر شده است و آن بر حسب اختلاف احوال سؤال‌کنندگان و مخاطبین است. و از طرفی وجوه قرآن چنانکه اشاره کردیم زیاد است، و اراده‌ی هر يك از آن وجوه به حسب اقتضای مقام جایز است.

«وَرَابِطُونَ»: مرابطه در ظاهر ملازم بودن سرزمین دشمن است، یا به معنی این است که هر يك از دو گروه اسبان‌شان را در سرحدّ زمین خودشان ببندند.

و ممکن است مقصود اتصال به امام باشد بایعت خاصّ ولوی، یا به تبعیت و انقیاد در احکام، یا مقصود اتصال به ملکوت امام است و یا مقصود انتظار نماز است بعد از نماز چنانکه، به همه‌ی این معانی در اخبار اشاره

شده است.

و مرابطه، در اخبار زیادی، به مرابطه با امام یعنی ملازم امام بودن تفسیر شده است با اختلاف اندک در لفظ^۱ و صوفیان به امثال این آیه بر گفته‌ی خودشان استشهاد کرده‌اند که سالک باید مجاهده کند در ریاضات و ذکر و فکری که از صاحب اجازه در شریعت یا طریقت اخذ شده باشد به نحوی که آینه‌ی قلبش از غبار کثرت صاف گردد، و در آن صورت شیخش تجلّی کند و از او غایب نشود. و این اتّصال و تجلّی را مرابطه و حضور و فکر می‌نامند، و آن متجلّی را سکینه می‌نامند. و می‌گویند: سالک مادام که متّصل به ملکوت شیخش نشده باشد، سالک به طریق است نه سالک به سوی خدا، و آن گاه که متّصل به ملکوت شیخش شد و اصل به طریق می‌گردد و سالک الی الله، بر طریق قرار می‌گیرد.

و قبل از این اتّصال عبادت او با سختی و زحمت و اکراه همراه است ولی بعد از وصول، عبادت با لذّت و راحتی و از روی میل انجام می‌شود. و قول مولوی رحمته‌الله که می‌گوید:

جهد کن تا نور تو رخشان شود

تا سلوک و خدمت آسان شود

اشاره‌ای به همین ظهور و تجلّی است.

و با تحقّق این اتّصال همراهی با صادقین که خدا به آن امر کرده است، صدق می‌کند در آنجا که می‌فرماید: «کونوا مع الصّادقین»، و این ظاهر همان وسیله‌ای است که خداوند امر به طلب آن کرده و فرموده است: «ابتغوا الیه الوسیله»

۱- عیاشی: ج ۱، ص ۲۱۲، ح ۱۸۰.

و در همین جا و به سبب همین معنی است که زمین تبدیل به غیر از این زمین می‌شود و زمین با نور پروردگارش روشن می‌شود، و زمین گنجهایش را بیرون می‌آورد، و اخبارش را بیان می‌کند، و اسرارش را آشکار می‌سازد.

و این ظاهر، آن نوری است که بین دستها و در طرف راستشان حرکت می‌کند^۱.

از سید ساجدین علیه السلام^۲ روایت شده است: که این آیه درباره‌ی عباس (عموی پیغمبر) و درباره‌ی ما نازل شده است. ولی رابطه‌ای که خداوند ما را به آن امر کرد محقق نشد، ولی در آینده در نسل ما و در نسل او مرابط (رابط بین خدا و خلق) به وجود خواهد آمد^۳.

«وَأَتَّقُوا اللَّهَ» پرهیزید از خشم و عذاب خدا که مبادا از آنچه که به شما درباره‌ی صبر، و سفارش به صبر و مرابطه امر شده است. ترك نمایید، و از خدا بترسید از اینکه بعد از ایجاد پیوند و رابطه به غفلت و دوری از جلوه‌گاه نور الهی قرار گیرید، چه هر که به این حالت برسد (یعنی به غفلت و اعراض) پس خدایش، عذابی خواهد کرد که هیچ يك از جهانیان را آن چنان عذاب نخواهد کرد.

«لَعَلَّكُمْ تَفْلِحُونَ» در گذشته درباره‌ی این عبارت سخن گفته شد که «لعل»، امید است، معنی می‌دهد ولی برای خدا واجب است و آن در وعده‌ی خدا جریان دارد چنانکه عادت مردان بزرگ نیز چنین است که در

۱- سوره زلزال - اذا زلزلت الارض زلزالها...

۲- نور الثقلین: ج ۱، ص ۳۵۳، ح ۶۰۱.

۳- نور الثقلین: ج ۱، ص ۳۵۳، ح ۶۰۱.

گفتار کلمه‌ی امید است یا باشد (لعلّ) به کار می‌برند.

و صلی الله علی محمد و آله الطیبین الطاهرین
پایان جلد سوم

هو
١٢١

(المجلد الثالث)

متن تفسير شريف

بيان السعادة في مقامات العبادة

تأليف

العارف الشهير

حاج سلطان محمد الجنازى الملقب بسلطانعليشاه

طاب ثراه

سورة البقره

[وَلَا تَنْكِحُوا الْمُشْرِكَةَ] عطف باعتبار المعنى فان قوله

تعالى: قل اصلاح لهم خيرٌ.

وقوله تعالى: و ان تخالطوهم فاخوانكم معناه: أصلحو لهم و خالطوهم نحو مخالطة الاخوة و وجه المناسبة أنهم كانوا يتكفلون اليتيمة و يخالطونها فى بيوتهم للنكاح ان كانت ذات مالٍ، و ان لم تكن ذات مالٍ أعرضوا عنها.

و ربّما كانت تجتمع عند الرجل عدّة نساءٍ من اليتامى لم يكن يقوم بحقوقهنّ فقال تعالى بطريق العموم: ولا تنكحوا المشركات من اليتامى و غير هنّ [حَتَّى يُوْمِنَ] و لا منافاة بين هذه الاية و بين آية احلال الكتابيات حتى يكون احداهما ناسخة للاخرى.

[وَلَأَمَةٌ مُّؤْمِنَةٌ خَيْرٌ مِّنْ مُّشْرِكَةٍ وَلَوْ أَعْجَبَتْكُمْ] بجمالها او

مالها او حسبها او نسبها.

[وَلَا تَنْكِحُوا الْمُشْرِكِينَ حَتَّى يُؤْمِنُوا وَلَعَبْدٌ مُّؤْمِنٌ خَيْرٌ مِّنْ مُّشْرِكٍ وَلَوْ أَعْجَبَكُمْ أُولَئِكَ] المشركون و المشركات [يَدْعُونَ إِلَى النَّارِ] اى الى الشرك المؤدى الى النار فحقهم عدم المخالطة و المصاهرة.

[وَاللَّهُ يَدْعُوا إِلَى الْجَنَّةِ وَالْمَغْفِرَةِ] حق العبارة ان يقول: و

المؤمنون و المؤمنات يدعون الى الجنة لكنّه عدل عنه اشعاراً بانّ دعاء المؤمنين دعاء الله.

تحقيق تكيف النفوس من مجاورها

اعلم انّ نفس الانسان قبل ان تستكمل و تتمكّن في شىء من السعادة و الشقاوة قبله محضة تتأثر من كلّ ما تجاوره كالمرأة الصافية التي ينطبع فيها كلّ ما يواجهها و المسلم و المسلمة و المؤمن و المؤمنة بواسطة الاتصال بالنبيّ ﷺ و الوليّ ﷺ بالبيعة العامة او الخاصة ينطبع في نفس كلّ منهم فعليّة ما من النبيّ ﷺ او الوليّ ﷺ و كلّ من يجاوره يتأثر ممّا انطبع فيه و المشرك و المشركة سواء كان الشّرك بالله او بالرسالة او بالولاية ينطبع من الشيطان فعليّة ما في نفس كلّ منهما و كلّ من يجاوره يتأثر ممّا انطبع فيه و ينطبع فيه شىء ما منه.

و منه يعلم وجه خيريّة العبد المسلم و الامة المسلمة من المشرك و المشركة فانهما مظهران للنبيّ ﷺ و هما مظهران للشيطان، و يعلم ايضاً وجه العدول الى قوله تعالى: الله يدعو الى الجنة فان فعليّة النبيّ ﷺ بما هو نبيّ فعليّة من الله و يظهر وجه نسبة الدّعوة الى المشركين بطريق العموم و تأدية الفعل بالمضارع الدّالّ على الاستمرار مع ان اكثر المشركين لا يدعون احداً و من يدعو لا يدعو مستمراً.

و هكذا الحال في جانب المسلمين لانّ هذا التّأثر و الانطباع لا يكون باللسان و الاستماع بل قد يكون اللسان و السّماع معدّين له.

[بِإِذْنِهِ] اي باباحته و ترخيصه و هو متعلّق بیدعو و به و بيدعون على سبيل التّنازع.

و المقصود انّ دعاء المشركين و المسلمين ليس بدون اذن الله تعالى و ترخيصه لانّ جعله تعالى النفوس بحيث تنطبع فيها فعليّة مجاورها و فعليّة

الشيء بحيث تؤثر فيما تجاوره إنما هو بجعله تعالى وجعله اذنه التكويني.
 [وَيُبَيِّنُ ۙ آيَاتِهِ ۙ] عطف على يدعو يعنى ان هذه الدعوة
 التكوينية من آيات حكمته وقدرته تعالى وتأثر المجاور و ظهور تلك
 الدعوة فيه بيان للآيات، او المراد انه يبين احكامه الشرعية بلسان انبيائه و
 أوصياتهم ﷺ.

[النَّاسِ لَعَلَّهُمْ يَتَذَكَّرُونَ] بدقائق الحكم المودعة فى الآيات
 بسبب ظهور آية الشرك من الشرك والمشاركة و آية الاسلام من المسلم و
 المسلمة فيهم او بسماع الآيات و الاحكام من الانبياء ﷺ.

[وَيَسْأَلُونَكَ عَنِ الْمَحِيضِ] من حيث المجامعة بقريئة
 الجواب؛ كانوا يجتنبون النساء فى الشرائع السابقة حال الحيض أشد اجتناباً
 من هذه الشريعة على ما نقل، و الانسانية تكره مضاجعتهم فى تلك الحالة
 فكانوا يسألون بعد بعثته ﷺ على ذلك.

[قُلْ هُوَ أَدْنَى] للانسانية من حيث استقذاره و لنفس الانسان من
 حيث تأثرها و غلبة الحيوانية عليها حتى تستلذ المضاجعة و لا تكرها حينئذ، و
 لبدن الرجال من حيث تأثر الآلة من اثر الدم و كفيئته حتى يورث بعض
 الامراض و لبدن النساء بوجه.

[فَاعْتَرِزُوا النِّسَاءَ فِي الْمَحِيضِ] كناية عن ترك المجامعة كما
 ان المجامعة و المضاجعة و المقاربة كلها كنايات عن النكاح.

[وَلَا تَقْرُبُوهُنَّ حَتَّىٰ يَطْهُرْنَ] من الدم بالانقطاع و قرئ يطهرن
 بالتشديد من التطهر فيكون المراد التطهر بالاغتسال او الوضوء او غسل
 الفرج.

[فَإِذَا تَطَهَّرْنَ] ان قرئ الاوّل بالتخفيف كان حكم حالة الدم و حكم

ما بعد الاغتسال او الوضوء او غسل الفرج منوصاً و حكمهنّ بعد انقطاع الدّم و قبل ذلك مجملاً، و ان قرئ الاوّل بالتشديد كان حكم ما بعد ذلك اباحة المقاربة و حكم ما قبله الاعتزال و جوباً او استحباباً و كيف كان فالاية مجملة محتاجة الى البيان.

[فَأْتُوهُنَّ مِنْ حَيْثُ أَمَرَكُمُ اللَّهُ] اى من مكانٍ و ثقبةٍ أمركم الله بالاتيان منه و لاتأتوهنّ من مكانٍ لم يأمركم الله بالاتيان منه، فعلى هذا كانت الاية دالةً بمنطوقها على اباحة الاتيان من الفروج و بمفهومها على عدم اباحة الاتيان من غير الفروج.

او المعنى فأتوهنّ من حيثية امره تعالى لا من حيثية محض الشبق او نهيه، او من حيث امره يعنى غاية امره مثل الاستيلاد و استفراغ البدن و فراغ البال من الخطرات الناشئة من امتلاء الاوعية و الاستيناس و سكون النفس و المقصود من هذا القيد اين يكون النظر فى المضاجعة الى نفس امره او غاية امره من دون غفلةٍ عنه تعالى فانّ المضاجعة مع الغفلة لاتكون الا بشركة الشيطان او استقلاله؛ و على هذا فالاية تدلّ بمفهومها على النهى عن اتيان المحرّمات بالذات او بالعرض و عن الاتيان من الادبار و عن الاتيان مع الغفلة عن الامر و غاياته.

وقوله تعالى [إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ التَّوَّابِينَ] يدلّ على هذا فانّ التّوّاب من كان كثير المراجعة الى الله فى الكثرات فكأنّه قال: كونوا كثيرى النظر الى الامر و كثيرى الرجوع فى جميع أحوالكم اليه تعالى و الى امره حتى فى أحسن أحوالكم الذى هو اتيان النساء لانّ الله يحبّ كثيرى الرجوع الى الله و الى امره. [وَيُحِبُّ الْمُتَطَهِّرِينَ] من الاقدار الجسمانية بالماء فانّ الطّهارة الكاملة من الاقدار لاتحصل الا بالماء و من الادناس النفسانية و الفضلات

الشَّيْطَانِيَّةَ بِمَاءِ الْأَمْرِ الْأَلَهِيِّ.

نسب إلى الصادق عليه السلام أنه قال: كان الناس يستنجون بالكرسف و الأحجار ثم أحدث الوضوء و هو خلق كريم فأمر به رسول الله صلى الله عليه وآله و صنعه فأنزل الله في كتابه أن الله يحب التوابين و يحب المتطهرين.

و عنه عليه السلام إن الآية نزلت في رجل من الانصار اكل الدباء فلان بطنه فتطهر بالماء و لم يكن ديدنهم قبل ذلك التّطهير بالماء.

[نِسَاءُكُمْ حَرْثُكُمْ] الحرث له معانٍ لكنّ المناسب ههنا معنى الزّرع، و حمل المعنى على الذات بأحد الوجوه التي ذكرت في حمل المعنى على الذات، و المقصود المبالغة في كونهنّ محلّ الزّراعة بحيث كأنهنّ لاشأن لهنّ إلاّ الزّرع [فَأَتُوا حَرْثَكُمْ] من حيث كونهنّ حرثاً لكم و بعد ما ذكر عند قوله تعالى: فاتوهنّ من حيث أمركم الله من مفهوم المخالفة و اعتبار حيثيّة وصف العنوان ههنا لا يبقى شكّ لاحد في عدم اباحة الادبار او كون حكمه من المجملات لانّ اباحته مستنبطة من الآية [أَنْتُمْ شَيْئٌ] كيف شئتم، او في ايّ ساعة شئتم،

و أمّا معنى من ايّ مكان شئتم و ارادة الثّقبتين منه فيجوز استعمال انّي شئتم فيه لكن ينافيه تعليق الاتيان على عنوان الحرث و لو سلّم عدم المنافاة بسبب عدم اعتبار حيثيّة العنوان في الحكم كانت الآية بالنسبة الى الادبار مجملّة متشابهة فالاستدلال على الاحلال بهذه الآية ليس في محلّه.

نسب إلى الرضا عليه السلام أنه قال: إن اليهود كانت تقول: اذا أتى الرجل المرأة من خلفها خرج ولده احوال فأنزل الله تعالى نساءكم حرث لكم فاتوا حرثكم انّي شئتم من خلف و قدّام خلافاً لقول اليهود و لم يعن في ادبارهنّ، فقوله من خلف و قدّام اشارة الى جعله انّي شئتم بمعنى من انّي شئتم لكن نفى

ارادة الادبار، و قيل أنكرت اليهود الوطى اذا كانت المرأة قائمة او قاعدة فردّ الله عليهم.

[وَقَدِّمُوا] امر الله على امر الشيطان او على امر النفس او على العمل فى اتيان النساء او فى كل عمل.

[لِأَنْفُسِكُمْ] اى لانتفاع أنفسكم التى هى مقابلة عقولكم و طبائعكم و المقصود انكم اذا قدمتم فى اتيان النساء الامر الالهى و اتيموهن من جهة الامر كان انتفاعه للانفس المقتضية لمخالفة الامر و الغفلة عنه او لانتفاع ذواتكم فانه اذا كان الفاعل و المفعول واحداً فى غير باب علم يتخلل الانفس بين الفعل و مفعوله.

او المعنى قدموا أنفسكم بزيادة لام التقوية يعنى قدموا ذواتكم على الشيطان او على النفوس المقتضية لمخالفة الرحمن فى الاعمال و لاسيما الاعمال الموافقة للنفوس كاتيان النساء حتى لا تغلب عليكم فتلهيكم عن أمره او يكون قدموا بمعنى تقدموا اى تقدموا على الشيطان او على الانفس لانتفاع انفسكم او ذواتكم.

[وَأَتَّقُوا اللَّهَ] فى تقديم أمر الشيطان او امر النفس او تقدم واحد منها عليكم.

[وَأَعْلَمُوا أَنَّكُمْ كُفَّارُونَ] فى الاخرة او فى الحال الحاضر و لذا أتى باسم الفاعل المتبادر منه الزمان الحاضر يعنى اذا علمتم انكم فى حال العمل ملاقوا الله او فى حال الجزاء ملاقوه اجتنبتهم القبيح و تقديم الشيطان و هوى النفس.

[وَبَشِّرِ الْمُؤْمِنِينَ] صرف الخطاب منهم اليه ﷺ لانه اهل التبشير او الخطاب عام و هذا الكلام أمر و نهى و وعد و وعيد.

[وَلَا تَجْعَلُوا اللَّهَ عُرْضَةً] معرضاً [لِأَيْمَانِكُمْ] جمع اليمين بمعنى الحلف يعنى لا تكثروا الحلف بالله صادقاً او كاذباً او لغوأتاً كيداً للكلام او لا تجعلوا الله حاجزاً عن اعمال الخير لاجل ايمانكم على تركها وكلاهما مرويان.

[أَنْ تَبْرُوا] لان لا تبروا او كراهة ان تبروا او ارادة ان تبروا او لان تبروا او على ان تبروا او فى ان تبروا اى فى حق البر، او هو بدل عن الايمان على ان يكون المراد بها الامور المحلوف عليها.

[وَتَتَّقُوا وَتُصَلِحُوا بَيْنَ النَّاسِ وَاللَّهُ سَمِيعٌ عَلِيمٌ] يسمع ما تتفوهون به من الايمان بالله يعلم سرائركم فيؤاخذكم ان كان ايمانكم كاذباً و نيئاتكم غير صادقة.

[لَا يُؤَاخِذُكُمُ اللَّهُ بِاللَّغْوِ فِي أَيْمَانِكُمْ] اى بالاتيان بكلام غير معتد به فى الايمان او بالخطاء فى الايمان و على اى تقدير فالظرف لغو متعلق باللغو لكونه مصدراً مقتضياً لهذا الظرف و لاجابة الى جعله ظرفاً مستقراً حالاً من اللغو.

و المراد به الايمان التأكيدى التى ليست مرادفة للنذر و العهد و لامثبة لحق او مبطله لحق.

و قيل: المراد باللغو فى الايمان الخطاء فيها بان يحلف صادقاً ثم تبين انه اخطأ و كان كاذباً فلا اثم عليه و لا كفارة؛ و قيل: المراد اليمين التى يحلف بها الغضبان فلم يكن فيها كفارة ان حنث، و قيل كل يمين ليس له الوفاء بها و لا يكون فى حق و لا كفارة فيها فهى لغو.

[وَلَكِنْ يُؤَاخِذُكُمْ بِمَا كَسَبْتُمْ قُلُوبِكُمْ] بالذى كسبته او بكسب قلوبكم.

اعلم انّ العمل فعلاً كان او قولاً اذا لم يكن عن نيّة قلبيةّة و اعتقاد جازم
بالغاية المترتبة عليه كان لغواً و لا يثبت منه أثر معتدّ به في القلب و لا يصدق
عليه أنّه كسب القلب منه شيئاً و اذا كان من نيّة قلبيةّة و اعتقاد جازم بالغاية منه
حصل صورة ذلك العمل في مقام اجمال النفس اولاً ثمّ في مقام تفصيلها ثمّ
حرّك الشوقية ميلاً و عزمًا و ارادة ثمّ حرّكت الارادة القوّة المحرّكة ثمّ حرّكت
المحرّكة الاعصاب ثمّ الاوتار و العضلات و الاعضاء.

ثمّ يحدث الفعل ثمّ ينتقل ذلك العمل من طريق الباصرة او السامعة الى
الحسّ المشترك ثمّ الى الخيال و الواهمة ثمّ الى مقام اجمل النفس، فبانتقاش
الفعل مرتين في النفس و الاته يحصل اثر ثابت فيها فيصدق عليها انها كسبت
من العمل شيئاً.

فمعنى قوله تعالى و لكن يؤاخذكم بما كسبت قلوبكم و انتقاشها فيها و
في الاتها مرتين [وَاللّٰهُ غَفُوْرٌ] يغفر لغو الايمان و لا يؤاخذكم به [حَلِيْمٌ]
لا يعجل بمؤاخذة ما ياخذكم عليه ثمّ ذكر تعالى قسماً واحداً من اقسام الايمان
التي يؤاخذ بها فقال [لِّلَّذِيْنَ يُؤۡلُوۡنَ] يبعدون بالحلف [مِنۡ نِّسَاۡلِهِمۡ]
بان يحلفوا ان لا يجامعوهنّ [تَرَبُّصُۙ اَرْبَعَةَ اَشْهُرٍ] من النساء و أهلهنّ و
من حكام الشرع فلا يطالبوهم بشيءٍ من المضاجعة و الطلاق [فَاِنْ فَاۡءُوۡ]
في تلك المدّة بحنث ايمانهم و كفارتها فلا شيء عليهم.

[فَاِنْ اللّٰهُ غَفُوْرٌ] يغفر ما فرط منهم بعد الكفارة [رَّحِيْمٌ]
يرحمهم بترخيص المراجعة بعد الحلف.

[وَ اِنْ عَزَمُوۡا الطَّلٰقَ فَاِنَّ اللّٰهَ سَمِيْعٌ] لطلاقهم [عَلِيْمٌ]
بنيّاتهم و اراداتهم من انها افساد او اصلاح.

اعلم أنّه تعالى كرّر ههنا ذكر الجلالة بأوصافٍ مختلفة في اربعة

مواضع؛ والوجه العام كما مرّ اقتضاء محبة المخاطب و التذاذة تكرار ذكر المحبوب و اقتضاء محبة المتكلم للمخاطب تطويل الكلام بالبسط و التكرار و اختلاف الاوصاف انما هو باقتضاء خصوصية المقام.

فان النهي عن جعله تعالى عرضة للايمان يقتضى التهديد بانّه تعالى يسمع كلما ينطق به الانسان و من جملتها كثرة الايمان و ابتدال اسم الله يجعله مقدّمة لهوى النفس و يعلم ما فى الجنان من الحقّ و الباطل و الكذب و الصدق و مقام الامتنان بترك المؤاخذة باللغو فى الايمان.

و المؤاخذة على ما كسبت القلوب تقتضى ذكر المغفرة بالنسبة الى ترك المؤاخذة و الحلم بالنسبة الى المؤاخذة و ترك العجلة و الفىء بعد النظر الى مساوى المرأة و الغضب عليها و الحلف على اضرارها الى الاحسان اليها. و غضّ البصر عن ذنوبها يقتضى ذكر مغفرة الله و رحمته تعالى و عزم الطلاق ببقاء الغضب عليها و النظر الى ذنوبها، و التّفوّة بصيغة الطلاق يقتضى ذكر السّماع و العلم بنية المطلقّ و غضبه و العلم بمساوية لعله يتنبّه و يغفر طلباً لغفران الله.

و نسب الى الصادقين عليهم السلام انهما قالوا: اذا الى الرجل ان لا يقرب امرأته فليس لها قول و لاحقّ فى الاربعة أشهر و لاثم عليه فى كفّه عنها فى الاربعة أشهر فان مضت الاربعة اشهر قبل ان يمسه فسكنت و رضيت فهو فى حلّ و سعة و ان رفعت امرها.

قيل له اما ان تفىء فتمسّها، و اما ان تطلقّ و عزم الطلاق ان يخلّى عنها فاذا حاضت و طهرت طلقها و هو لاحقّ برجعتها ما لم تمض ثلاثة قروء فهذا الايلاء أنزل الله تبارك و تعالى فى كتابه و سنته.

[وَأَلْمَطَلَّقْتُ] لَمَّا انجرّ الكلام الى ذكر الطلاق ذكر تعالى بعض

أحكامه و لفظ المطلقات يشمل جميع اقسام الطلاق و جميع المطلقات المدخول بهن يائسات و غير يائسات حاملات و غير حاملات ذوات اقراء و غير ذوات الاقراء و هن في سن ذوات الاقراء، و الغير المدخول بهن. لكن المراد ذوات الاقراء المدخول بهن الغير الحوامل فالاية مثل سائر الايات من المجملات المحتاجة الى البيان.

[يَتَرَبَّصْنَ] اخبار في معنى الامر و اشعار بان هذا ديدنهن لاجابة لهن الى الامر به و لا يمكنهن غيره و المقصود التأكيد في التبرص [بِأَنْفُسِهِنَّ] الباء للتعدية اي يحملن انفسهن على انتظار رجوع الازواج او للسببية مثل ضرب الامير بنفسه يعني^١ لا بواسطة غلامه فانه ليس للدلالة على وساطة النفس بل على نفى وساطة الغير و كلاهما يدلان على المبالغة و ان النساء كان انفسهن لا تطيعهن في التبرص او لفظ الباء مثله في قلوبهم ربص بفلان و تبرص به خيراً او شراً يعني انتظر الخير او الشر له فهو للالصاق كأن التبرص من المتربص ملصق بالمتربص به و المعنى ان المطلقات يتبرصن رجوع ازواجهن.

[ثَلَاثَةَ قُرُوءٍ] القرء من الاضداد للطهر و الحيض و المشهور من الاخبار و الفتوى ان المراد به ههنا الطهر.

[وَلَا يَحِلُّ لَهُنَّ أَنْ يَكْتُمْنَ مَا خَلَقَ اللَّهُ فِي أَرْحَامِهِنَّ] يعني انهن مصدقات في كونهن طاهرات و في انقضاء العدة و في الحمل و عدمه و لا يحل لهن ان يكتمن ما في ارحامهن من الدم و الحمل لتعجيل العدة او لتعجيل الطلاق او لعدم رد الولد على والده.

[إِنْ كُنَّ يُؤْمِنَنَّ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ] شرط تهيج [وَبُعُولَتُهُنَّ

أَحَقُّ بِرَدِّهِنَّ [بارجاعهنّ الى النكاح من غير عقد كما بين لنا.
 [فِي ذَلِكَ] الزّمان واما بعد ذلك الزّمان يعنى زمان العدة فالبعولة و
 غيرهم سواء بحسب الحكم الشرعى و ان كانوا بحسب بعض الدواعى اولى
 بنكاحهنّ بعقد جديد مثل ان يكون بينهما اولاد صغار لم يكن احد يتكفل
 تربيتهم و غير ذلك [إِنْ أَرَادُوا إِصْلَاحًا] اشارة الى ان من لم يرد اصلاً
 لم يكن اولى فى نفس الامر و لم يكن له رجوع فى نفس الامر و ان كان الحكم
 كلياً فى ظاهر الشرع و كان له الرجوع و لا يخفى ان هذه الاية مثل سابقتها
 مطلقة مجملة و لكن المراد المعتدة بالعدة الرجعية لا البائنة.

[وَلَهُنَّ مِثْلُ الَّذِي عَلَيْهِنَّ] يعنى فى مدة العدة كما هو الظاهر
 يعنى كما ان للزوج حق الرجوع فى العدة من غير رضى منها فلها عليه النفقة و
 المسكن فى تلك المدة، او المراد ان للنساء حين بقاء الزوجية و عدم الطلاق
 مثل الحق الذى عليهنّ من الرجال فيكون بياناً لحقوق الطرفين فى زمن
 الزوجية يعنى ان حق الزوج على المرأة ان تطيعه و لا تمنعه من تمتعاته و
 لا تخرج من بيتها و لا تدخل فى بيتها احداً و لا تصرف فى ماله و لا تصدق من
 بيته و لا تصوم تطوعاً و لا تزور حياً او ميتاً الا باذنه.

و تحفظه فى نفسها و ماله كذلك لها عليه ان ينفق عليها و يكسوها و
 يسكنها و يوفى حق قسامتها كل ذلك بحسب حالها و استطاعته.

[بِالْمَعْرُوفِ] بما لم يكن فيه ضرر و اضرار يمنعه الشرع
 [وَلِلرِّجَالِ عَلَيْهِنَّ دَرَجَةٌ] بما فضّلهم الله بزيادة العقل و بما كفلهم الله
 القيام بامرهنّ.

عن الباقر عليه السلام أنّها جاءت امرأة الى رسول الله صلى الله عليه وآله فقالت: يا رسول الله
 ما حقّ الزوج على المرأة؟

- فقال لها ان تطيعه و لا تعصيه و لا تتصدّق من بيته بشيءٍ الاّ باذنه و لا تصوم تطوعاً الاّ باذنه و لا تمنعه نفسها و ان كانت على ظهر قتب و لا تخرج من بيتها الاّ باذنه فان خرجت بغير اذنه لعنتها ملائكة السماء و ملائكة الارض و ملائكة الغضب و ملائكة الرحمة حتّى ترجع الى بيتها، فقالت: يا رسول الله من أعظم الناس حقاً على الرجل؟

- قال: والده، قالت: فمن أعظم الناس حقاً على المرأة؟

- قال: زوجها قالت: فمالى من الحقّ عليه مثل ماله علىّ؟

- و قال: و لامن كلّ مائةٍ واحد، فقالت: و الذى بعثك بالحقّ نبياً

لا يملك رقبتى رجل ابداً.

[وَاللَّهُ عَزِيزٌ] يعنى لا ينبغي للرجال ان يؤاخذوا النساء بجهالاتهنّ و قصورهنّ فى الافعال بعد ان فضّلهم الله على النساء فانّ الله عزيزٌ لا يمنعه مانع من ارادته و لا يؤاخذكم بقصوركم و تقصيركم.

[حَكِيمٌ] لا يجعل فى جبلة الرجال الفضيلة على النساء و لا يأمر بقيامهم بأمرهنّ و لا فى جبلةهنّ المحكومية الاّ لحكم و مصالح فلا تخرج المحكومات عن طريق محكوميتهنّ و لا يتعدّالحاكمون فى حكومتهم.

[الطَّلُقُ مَرَّتَانٍ] هذه العبارة من المتشابهات المحتاجة الى البيان فانها بظاها تدلّ على انها لا تحلّ للزوج بعد الطلقتين او لا يجوز طلاقها بعد الطلقتين بل يجب امساكها او لا يقع الطلاق دفعةً الاّ مرّتين و لو قال: زوجتى طالق ثلاثاً او كرّر الصيغة ثلاثاً و ليس شىءٌ منها مقصوداً و المقصود انّ الطلاق الجارى على سنّة الطلاق و هى ان يكون للزوج رجعة فى العدة مرّتين.

[فَأَمْسَاكُ بِمَعْرُوفٍ] بعد هما بان لا يطلق و يمسك المرأة بشىءٍ

من المعروف لاجهة الاضرار [أَوْ] تطلق [تَسْرِيحٌ بِأَحْسَنِ] اى متلبس بشيء من الاحسان و هذا الذى فسّر الاية فى الاخبار به.
 [وَلَا يَحِلُّ لَكُمْ أَنْ تَأْخُذُوا مِمَّا آتَيْتُمُوهُنَّ] من المهر و غيره [شَيْئًا] حقّ العبارة ان يقول: لا يحلّ لهم اى لبعولتهنّ المذكورين سابقاً لكن لما كان الغالب ان اخذ المهر او ازيد او اقلّ من النساء لا يكون الا بمعونة المصلحين او الحكّام اتى بخطاب الجمع لئلا يتوهّم من ضمير الغائب ان المراد البعولة فقط و ان الحرمة خاصّة بهم وليجبر كراهة ترك المهر بلذّة المخاطبة و نسبة الايتاء الى الجميع مع ان المؤتى الزّوج فقط من باب التّغليب و لانّ الايتاء ايضاً فى الاغلب يكون بمعونة الغير و اصلاحه.

[إِلَّا أَنْ يَخَافَ] اى الزّوجان و للاشارة الى ان المخاطبين الازواج و الحكّام و المصلحون لالنساء و البعولة.

نسب الخوف الى الزّوجين ههنا بطريق الغيبة و لانّ الاصل فى ظنّ عدم اقامة الحدود الزّوجان و اما الحكّام و المصلحون فانهم يظنون ذلك بعد ما ظنّاه.

[إِلَّا يُقِيمَا حُدُودَ اللَّهِ] بالنشوز من الطّرفين عدم امتثال الزّوج الامر بالقيام بحقوقها و قسامتها و الزّوجة الامر بتحصّنها و تمكينه و حفظه فى غيبته فى نفسها و ماله.

[فَإِنْ خِفْتُمْ] خاطب الجماعة دون الزّوجين لانّ المصلحين و الحكّام يظنون ذلك ايضاً و لانّ خطاب الحرمة كان معهم فخطاب نفى الحرج ينبغى ان يكون معهم.

[إِلَّا يُقِيمَا] نسب عدم الاقامة ههنا الى الزّوجين بطريق الغيبة بعد نسبة الخوف الى الجماعة بطريق الخطاب اشعاراً بانّ الخوف و ان كان يشمل

الحكام والمصلحين تبعاً للازواج لكن اقامة حدود الزوجية ليست الا من
الازواج.

[حُدُودَ اللَّهِ فَلَا جُنَاحَ عَلَيْهِمَا] حقّ العبارة بعد نسبة عدم
الاحلال الى الجماعة و نسبة الخوف اليهم بطريق الخطاب ان يقول: فلا جناح
عليكم حتى ينفي الحرج عمّن نسب عدم الاحلال اليهم لكنه نفى الحرج عن
الزوجين للاشارة الى ان المتحرّج بالاصالة هما الزوجان و حرج غيرهما انما
هو تابع لحرجهما.

[فِيمَا أَفْتَدَتْ بِهِ تِلْكَ] الاحكام المذكورة من احكام القصاص
و ما بعده او ما قبله و ما بعده او من احكام الزوجية فقط.

[حُدُودُ اللَّهِ] حدود حمى الله [فَلَا تَعْتَدُوهَا وَمَنْ يَتَعَدَّ
حُدُودَ اللَّهِ فَأُوْتِكُمْ هُمْ الظَّالِمُونَ] لا ظلم خارجاً من التعدي فانّ
الظلم الذي هو منع الحق عن المستحقّ و اعطاؤه لغير المستحقّ تجاوز عن حدّ
الله كما انّ التّجاوز عن كلّ حدّ منع عن الحقّ و اعطاء لغير المستحقّ.

[فَإِنْ طَلَّقَهَا] هذا ايضاً من المجملات لكنّ المراد ان طلقها بعد
الثانية [فَلَا تَحِلُّ لَهُ مِنْ بَعْدُ] اي بعد الطلاق الثالث [حَتَّى تَنْكِحَ
زَوْجًا غَيْرَهُ وَفَإِنْ طَلَّقَهَا] الزوج الثاني.

[فَلَا جُنَاحَ عَلَيْهِمَا] اي على الزوج الاول و الزوجة [أَنْ
يَتَرَاجَعَا] بالزواج [إِنْ ظَنَّا أَنْ يُقِيمَا حُدُودَ اللَّهِ وَتِلْكَ] الاحكام
المذكورة من الحرمة بعد الطلاق الثالث و حلّيتها بعد نكاح الغير لها بشرط ظنّ
اقامة الحدود.

[حُدُودَ اللَّهِ يُبَيِّنُهَا لِقَوْمٍ يَعْلَمُونَ] اي يعدّون من العلماء لا من
البهائم و غير العقلاء و تفصيل الطلاق الموجب للحرمة بعد الثالثة و شروطه

مذكورة في الكتب الفقهية.

[وَإِذَا طَلَّقْتُمُ النِّسَاءَ فَبَلَغْنَ أَجَلَهُنَّ] أي آخر عدتهن بحيث ما خرجن من العدة و لذا فسره المفسرون بقرب آخر المدة [فَأَمْسِكُوهُنَّ بِمَعْرُوفٍ] بشيء ما يعرفه الشرع و العقل حسناً يعنى راجعوهن و امسكوهن بنحو امساك الازواج و اداء حقوق الزوجية.

[أَوْ سَرَّحُوهُنَّ بِمَعْرُوفٍ] والتسريح بالمعروف ان يخلّى سبيلهن ولا يمنعن عما يفعلن في انفسهن و يعطين ما يسرون به [وَلَا تُمَسِّكُوهُنَّ ضِرَارًا] لمضارتهن او امساك ضرار او مضارين او مضارات بان تراجعوهن لان تحسبوهن ان ينكحن و لا تقوموا بحقوقهن.

[لِتَعْتَدُوا] عليهن بمنعهن عن نكاح الغير و عن حقوق الزوجية او الجائهن الى الافتداء كما هو ديدن اهل الزمان اذا كرهوا الازواج.

عن الصادق عليه السلام انه سئل عن هذه الاية فقال: الرجل يطلق حتى اذا كادت ان يخلو اجلها راجعها ثم طلقها يفعل ذلك ثلاث مرات فنهى الله عن ذلك.

[وَمَنْ يَفْعَلْ ذَلِكَ فَقَدْ ظَلَمَ نَفْسَهُ] فان ظلمه للمرأة يضر المرأة في دنياها و الاغلب انه ينفعها في عقباها لكن هذا الظالم يضر بدنيا نفسه و عقباها و لا ينتفع في شيء منهما فهو من الاخسرين اعمالاً [وَلَا تَتَّخِذُوا ءَايَاتِ اللَّهِ] احكامه الشرعية القلبية و آياته التدوينية و آياته الافاقية و الانفسية و خصوصاً الايات الكبرى.

[هُزُوا وَأَذْكُرُوا نِعْمَتَ اللَّهِ عَلَيْكُمْ] النعمة اما مصدر بمعنى الانعام اي انعام الله عليكم فعليكم متعلق بها او اسم مصدر بمعنى ما ينعم به و المعنى و اذكروا نعمة الله و اذكرة عليكم من الله فالظرف حال و على اي تقدير

فالمعنى لا تنظروا الى الايات من حيث انفسها حتى تتخذوها هزواً واذكروا انعام الله بها عليكم وكونها آيات الله حتى تشكروا وجودها. او المعنى واذكروا نعم الله عليكم من غير التفات الى النهى السابق و من غير اختصاص للنعم بالايات و النعمة ما يوافق الانسان و يريده لاما لا يوافق و يكرهه.

و لما كان الانسان ذامراتب و قد يكون ما يوافق مرتبة منه منافراً لمرتبة اخرى منه كان تحقيق النعمة حقيقاً بالبيان فنقول:

ان الانسان بما هو انسان عبارة عن اللطيفة السيارة الانسانية المتحدة فى كل مرتبة مع تلك المرتبة بوجه و المغايرة لها بحسب الذات و الاثار بوجه، فان كل مرتبة منه محدودة بحدود خاصة موقوفة على تعيين خاص بخلاف تلك اللطيفة.

فانها غير محدودة و غير واقفة على شأن من الشؤون، بل لها السير الى ما لانهاية له من الولاية المطلقة فموافقات المراتب ان كانت موافقة لتلك اللطيفة كانت نعماً للانسان بما هو انسان و الا كانت نقماً له فجعل الشهوة فى الرجل و المرأة و خلق آلات التناسل بالوضع المخصوص و تقاضى الشهوة للابوين و تحريكها لهما و تقاربهما و ايصال النطفة الى المقر المخصوص و امتزاج النطفتين و جعل الرحم عاشقاً لها حافظاً اياها ممسكاً لها.

و جعل الدم فى الرحم غذاءً لها و توجه نفس الام الى حفظها و تربيتها و ايصال الغذاء اليها و جعله سبباً لنموها نعم من الله على الانسان.

و هكذا جميع ما ينفعه و يلزمه الى او ان البلوغ و بعد البلوغ كلما يعينه فى سيره الى الله من القرناء و التاصحين و الانبياء و الزاجرين و بالجملة كلما ينفعه فى سيره الى الله من القرناء و التاصحين و الانبياء و الزاجرين.

وبالجملة کلّما ینفعه فی سیره الی الله سواء کان نافعاً فی مقام بشریّته
او غیر نافع.

و سواء عدّ نعمة او نقمة نعم من الله تعالی علیه فتوفیر الاموال و
تصحیح الانفس و انذار الانبیاء و تبشیر الاولیاء علیهم السلام نعمة من الله تعالی كما انّ
الابتلاء فی الاموال و الانفس و زجر الاثقیاء و اذاهم للمؤمنین کان نعمة منه
تعالی .

و لذا قال تعالی: لتبلون فی أموالکم و أنفسکم و لتسمعنّ من الذین
اوتوا الكتاب من قبلکم و من الذین اشركوا اذی کثیراً، و ان تصبروا و تتقوا
فانّ ذلك من عزم الامور بطریق التّوکید و القسم، فموسی علیه السلام و دعوته و لطفه
كانت نعمة كما انّ فرعون و قهره و شدّته كانت ايضاً نعمة للمؤمنین.
و نعم ما قال المولوی رحمته الله مشيراً الی انّ اللطف و القهر کلّیهما نعمة
للمؤمنین:

چونکه بی رنگی اسیر رنگ شد
موسیئی با موسیئی در جنگ شد
چون ببیرنگی رسی کان داشتی
موسی و فرعون دارند آشتی
یا نه جنگ است این برای حکمتست
همچو جنگ خر فروشان صنعت است
یا نه اینست و نه آن حیرانی است
گنج باید گنج در ویرانی است
فکلّما اعان الانسان بحسب التّکوین او بحسب التّکلیف علی السّیر
الی مقامه الذی هو الولاید المطلقه الّتی لاحدّها کان نعمة له.

و اذا وصل الانسان الى ذلك المقام تمّ النعمة عليه بل صار بنفسه نعمة تامة فانّ الولاية هي النعمة لا غير الولاية.

و ما كان متصلاً بالولاية بان كان ناشئاً منها او راجعاً اليها كان نعمة بسبب اتصّاله بها، و ما لم يكن كذلك لم يكن نعمة كائناً ما كان.

و المراد بالنعمة ههنا امان نعمة الايات او مطلق ما يعين الانسان في انسانيته فيكون قوله تعالى: [وَمَا أَنْزَلْ عَلَيْكُمْ مِنْ الْكِتَابِ وَالْحِكْمَةِ] من قبيل ذكر الخاص بعد العامّ او خصوص الانبياء الاولياء فيكون قوله: و ما انزل عليكم من الكتاب والحكمة من قبيل عطف المغاير .

و المراد بالكتاب النبوة و الرسالة و احكامهما و الكتاب التدويني من آثارهما و بالحكمة الولاية و آثارها [يَعْظُمُ بِهِ] مستأنف جواب لسؤال عن حال ما انزل او عن علّة النزول او حال عن ما او عن فاعل انزل [وَأَتَّقُوا اللَّهَ] اي سخطه في الغفلة عن حيثية النعمة و في عدم الاتعاظ. [وَأَعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ] فيعلم استهزاءكم و غفلتكم و اتعاظكم و عدمها وعد و وعيد.

و لما كان النفوس ضنينة بتخليية النساء بعد الطلاق و انقضاء العدة و بتزويجهنّ قدّم النهي عن الاستهزاء بالاحكام و عدم الاعتداد بها و الامر بتذكّر النعم و احكام الشريعة و حكمها و مصالحها حتّى يكون معيناً على امتثال الاوامر و التواهي ثمّ عقبه بالامر بالتقوى و العود و الايعاد بذكر احاطة علمه بالجليل و الحقيق.

ثمّ قال: [وَإِذَا طَلَّقْتُمُ النِّسَاءَ فَبَلَّغْنَ أَجَلَهُنَّ] اي وصلن الى آخر العدة من غير انقضاء لها او بلغن اخرها بحيث انقضت العدة.

[فَلَا تَعْضُلُوهُنَّ] اي لا تمنعهنّ ايها الأزواج [أَنْ يَنْكِحْنَ

أَزْوَاجَهُنَّ [الَّذِينَ خُطِبُوهُنَّ وَكَانُوا غَيْرَكُمْ أَوْ لَا تَعْضَلُوا أَيُّهَا الْوَلِيَاءُ عَلَى
ان يكون الخطاب الثاني غير الأول.

او على ان يكون الخطاب الأول للولياء أيضاً باعتبار انهم كانوا
معينين للطلاق ان ينكحن ازواجهن الذين كانوا ازواجهم قبل الطلاق.

[إِذَا تَرَ ضَوْأً] اى الخطاب و النساء او الازواج السابقة و النساء
[بَيْنَهُمْ بِالْمَعْرُوفِ ذَلِكَ] المذكور من الاحكام و الايات السابقة
المذكورة جملةً او من منع عضل النساء.

[يُوعِظُ بِهِ مَنْ كَانَ مِنْكُمْ يُؤْمِنُ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ]
فان من لم يدعن الله حالاً ولا باليوم الاخر كانت فى الايات فى الوعد والوعيد
اسماراً له.

[ذَلِكَ] اتى بأداة خطاب الجمع ههنا بخلاف سابقة لكون الحكم
متوجهاً ههنا الى جميع المخاطبين بخلاف السابق يعنى ان تخلية النساء و عدم
منعهن عن الازواج كان خاصاً بالازواج او الولياء او كان الخطاب خاصاً

بمحمد ﷺ

[أَزْكَى لَكُمْ] من الزكوة بمعنى النمو والتنعم او الصلاح [وَأَطْهَرُ
وَاللَّهُ يَعْلَمُ] ما ينفعكم مما يضرركم ولذا يأمركم بما تکرهونه و بينها كم عما
تحبونه لنفع ذلك و مضرة هذا.

[وَأَنْتُمْ لَا تَعْلَمُونَ] ولذا تحبون الضار و تکرهون النافع
[وَالْوَالِدَاتُ يُرْضِعْنَ أَوْلَادَهُنَّ] بعد ذكر النكاح و ذكر ان النساء حرث
للولد و انجراره الى ذكر الطلاق ذكر تعالى الاولاد و كيفية ارضاع الوالدة و
الجملة خبر فى معنى الأمر او اخبار عن مدة الارضاع و اشعار بعدم وجوب
الارضاع عليهن فكأنه تعالى قال: و الوالدة ان اردن ان يرضعن اولادهن

يرضعنهم.

[حَوْلَيْنِ كَامِلَيْنِ] التأكيد به لان كثيراً ما يتسامح فيقال: حولين لحول كامل و جزء من الحول الثاني، روى أنها لا تجبر الحرّة على ارضاع الولد و تجبر امّ الولد، و روى انه ليس للصبى لبن خيراً من لبن امّه.
[لِمَنْ أَرَادَ أَنْ يُتِمَّ الرَّضَاعَةَ] يعنى هذا الحكم لمن اراد من النساء او الرجال ان يتم الرضاعة و الاّ جاز الاقتصار على اقلّ من ذلك او يرضعن للاباء الذين ارادوا ان يتموا الرضاعة.

[وَعَلَى الْمَوْلُودِ لَهُ] اى الاباء و التأدية بهذه العبارة للاشارة الى ان الاولاد للاباء و لا شركة للامهات فيهم و للاشارة الى علة الحكم [رِزْقُهُنَّ وَ كِسْوَتُهُنَّ بِالْمَعْرُوفِ] بالنسبة الى المعطى بان لا يكون بنحو يضره و بالنسبة الى المنفق عليها بان لا يكون غير موافق لما يقتضيه شأن امثالها، ظاهر الاية و جوب الارضاع على الامهات كنّ فى بيوت الاباء او لا، و جوب الانفاق على الاباء كنّ فى بيوتهم او فى بيوت ازواج غيرهم و لكنّ الاخبار و الفتاوى غير ذلك.

[لَا تُكَلِّفُ نَفْسٌ إِلَّا وُسْعَهَا] قد فسّر الوسع بالجدّة و بالطاقة لكنّ المراد به فى القرآن كلّما استعمل هو ما تسعه النفس سواء كان من الاموال او من الافعال فهو اسم مصدر بمعنى ما تسعه النفس اى مال يسعه مال النفس بمعنى انه لا يظهر بالانفاق النقصان فيه او فعل تسعه النفس بمعنى انه لا يظهر على النفس منه كلفة فوسع النفس دون طاقتها فى الفعال، و دون التضرّر به فى الاموال، و هو تعليل للتقييد بالمعروف .

كما ان قوله تعالى [لَا تُضَارُّ وَ لِدَةٌ مِ بَوْلِدِهَا] بدل تفصيلى من قوله لا تكلف نفس الا وسعها على قراءة رفع لا تضارّ و اما على قراءة فتحها

فهي منقطعة عما قبلها مستأنفة [وَلَا مَوْلُودٌ لَهُ وَبَوْلِدِهِ] ويجوز جعل
لا تضرّ مبنياً للفاعل و مبنياً للمفعول ولا فرق فيهما بحسب المعنى، والمضارّة
بالولد اعمّ من التمانع عن حقوق الزوجيّة خوفاً على الولد، او التقدير في
الانفاق عليها بحسب ماله او بحسب حالها، والاجحاف في ماله كذلك، او
منعها من ارضاع الولد مع ميلها ذلك، او ابائها عنه مع ان لم يوجد بدلها، او لم
يألف الولد بغيرها.

عن الصادق عليه السلام: اذا طلق الرجل المرأة و هي حبلى أنفق عليها حتى
تضع حملها فاذا وضعت اعطاها اجرها ولا يضارّها الا ان يجد من هو أرخص
اجراً منها فان هي رضيت بذلك الاجر فهي احقّ بابنها حتى تنطمه.
[وَعَلَى الْوَارِثِ مِثْلُ ذَلِكَ] وهذا من المجملات المحتاجة الى
البيان يعنى على وارث المولود له الانفاق و الكسوة للمرضعة بعد موت
المولود له لكن بقدر اجرة الرضاع من مال الولد ان كان له ارث.
[فَإِنْ أَرَادَا فَصَالًا] اى قبل الحولين و الأبعد الحولين لاحاجة
الى التقييد بقوله تعالى [عَنْ تَرَاضٍ مِّنْهُمَا] يستفاد من هذا القيد ان رضی
الامّ شرط في فطام الولد و هو كذلك قبل الحولين لان لها الحضانة في
الحولين و هي تقتضى ان يكون الفطام قبلهما برضاها.
[وَتَشَاوُرٍ] منهما طلباً لما هو صلاح الولد، و الامر بمشورة الامّ
ههنا مع كراهة مشورة النساء لكونها ابصر بحال الولد.

[فَلَا جُنَاحَ عَلَيْهِمَا] في الفطام قبلهما و هذا توسعة في الرضاع
بعد تحديده بالحولين و التضييق فيه، ولما قال و الوالدات يرضعن اولادهنّ و
على المولود له رزقهنّ و كسوتهنّ توهم من ظاهره وجوب ارضاع الوالدات
و وجوب انفاق الالباء فأراد رفع ذلك التوهم و انّ هذا أمر غير واجب الاّ

بعوارض فقال: [وَإِنْ أَرَدْتُمْ أَنْ تَسْتَرْضِعُوا] تطلبوا مع يرضع
[أَوْلَادَكُمْ] غير الامهات.

[فَلَا جُنَاحَ عَلَيْكُمْ] وهذا ايضاً من المجملات فانه بظاهره يدل
على جواز الاسترضاع من غير الامهات مع وجودهن وارضاعهن بلا اجرة او
باجرة مثل اجرة الغير و كفاية لبنهن لهم و ليس كذلك لانه ينافى حضانتهم
الواجبة على القول به.

[إِذَا سَلَّمْتُمْ مَاءً آتَيْتُمْ] ما اردتم او ينبغي ايتاؤه المراضع او
الامهات على حسب الشرط او على حسب امر الله تعالى يعنى ان للامهات
حقاً عليكم من الثقة و الكسوة اذا كنن ازواجكم و من التسريح باحسان اذا كنن
مطلقات و للمرضعات غير الامهات حقاً عليكم بسبب ارضاع اولادكم فاذا
آتيتم كل ذات حق حقها بحيث يكنن راضيات منكم فلا جناح عليكم و للاشارة
الى استرضائهن.

اضاف قوله تعالى [بِالْمَعْرُوفِ] و الاخبار فى ان المرضعة كيف
ينبغي ان تكون و ان اللبن يؤثر فى نفس الرضيع و ان لبن الامهات خير اللبن
للاولاد كثيرة.

[وَأَتَّقُوا اللَّهَ] تحذير للاباء عن التعدى على الامهات او الاولاد
بسبب اللجاج او شح النفوس او الخطاب للاباء و الامهات جميعاً [وَأَعْلَمُوا
أَنَّ اللَّهَ بِمَا تَعْمَلُونَ بَصِيرٌ] فأطيعوه و لا تخالفوا أمره و نهيه ترغيب و
تهديد.

[وَالَّذِينَ يُتَوَفَّوْنَ مِنْكُمْ] توفى الشىء اخذه بتمام اجزائه و
توفى الانسان اخذ روحه بتمام فعلياتها، و استعمال التوفى فى قبض الروح
للاشعار بانه لا يبقى بعد الموت فى الدنيا من الانسان الامادة قابلة لامدخلية

لها في الانسان لافي حقيقته و لا في تشخصه.
 [وَيَذُرُونَ أَزْوَاجًا يَتَرَبَّصْنَ بِأَنْفُسِهِنَّ] قد مضى بيان
 التربص بالأنفس عند قوله تعالى و المطلقات يتربصن بأنفسهن [أَرْبَعَةَ
 أَشْهُرٍ وَعَشْرًا] اي عشرة ايام لكنّه انت العشر لتقدير الليالي جمع الليلة
 تميزاً.

بيان حكمة عدة النساء

اعلم ان الحكمة في العدة، عدة اشياء:

الاول حفظ حرمة المؤمن.

و الثاني ترقب حصول الرغبة من الطرفين بمضي مدة لم يتضاجعا و
 حصول المراجعة و المواصلة بينهما فان الطلاق و الفرقة مبعوضان لله، و
 الوصال و الالفة محبوبان له.

و الثالث تبرئة الرجم من الحمل.

و الرابع مراعاة تعلق قلب المرأة بالزوج و قطعه فانها تسكن حرقة
 المرأة بعد الطلاق في ثلاثة اشهر و حرقة المتوفى عنها زوجها لا تسكن الا في
 اربعة اشهر و عشراً كما في الخبر.

و الخامس مراعاة صبر المرأة عن الجماع و طاقتها فان المرأة تصبر
 عنه اربعة اشهر و لذلك تقرّر ذلك في القسم و الايلاء و هذا ايضاً مذكور في
 الخبر و قد يتخلف بعض ذلك في بعض الموارد.

فان المطلقة الغير المدخولة و المطلقة اليائسة لعدة لهما، و الامة و
 المتعة تعتدّ ان في الطلاق و في انقضاء المدة او هبتها نصف الحرّة الدائمة و
 في الوفاة كالحرّة الدائمة على خلاف.

و ذات الاقراء تعتدّ بالاقرار، و ذات الاشهر بالاشهر بعد التربص قبل

الطلاق بثلاثة اشهر، وتعدّ من طلاق الغائب، من حين الطلاق و من وفاته من حين وصول الخبر.

روى عن الباقر عليه السلام انه قال: كلّ النكاح اذا مات الزوج فعلى المرأة حرّة كانت او امة و على اى وجه كان النكاح منه متعة او تزويجاً او ملك يمين فالعدّة اربعة اشهر و عشرّاً و قد اشرنا الى انّ فى بعض هذه خلافاً.

[فَإِذَا بَلَغْنَ أَجَلَهُنَّ] اى آخر مدّة عدّتهنّ يعنى اذا انقضت العدّة [فَلَا جُنَاحَ عَلَيْكُمْ] ايّها الاولياء او الازواج او الاولياء و الازواج جميعاً [فِيمَا فَعَلْنَ فِي أَنْفُسِهِنَّ] من النكاح و اجابة الخطاب و التّعريض لهم. [بِالْمَعْرُوفِ وَاللَّهُ بِمَا تَعْمَلُونَ خَبِيرٌ] فاحذروا و لاتتمنعوا النساء بعد انقضاء العدّة من التزويج و لما علّق تعالى فى الحرج بسبب الخطبة و النكاح على انقضاء العدّة توهم من مفهوم المخالفة انه قبل انقضاء العدّة يكون الحرج ثابتاً على الرجال المذكورين و لا يكون الا سبب اثم النساء فى التّعريض للخطاب حينئذ و اثمهنّ فى ذلك يلزمه اثم الخطّاب.

فى ذلك فرغ ذلك التّوهم بقوله تعالى [وَلَا جُنَاحَ عَلَيْكُمْ فِيمَا عَرَّضْتُمْ] ايّها الخطّاب [بِهِ] لافىما صرّحتم.

[مِنْ خُطْبَةِ النِّسَاءِ] و اكتفى بنفى الجناح عن الخطّاب عن ذكر انتفاعه عن النساء و الرجال المذكورين، و التّعريض ان يذكر شيئاً للمرأة و يشير الى ارادة نكاحها بعد انقضاء عدّتها و الرّغبة فيها حتّى لا تجيب غيره و تحبس نفسها له.

[أَوْ أَكْنَنْتُمْ فِي أَنْفُسِكُمْ] من غير اظهار بالسننكم لا تصريحاً و لا تلويحاً [عَلِمَ اللَّهُ أَنَّكُمْ سَتَذْكُرُونَهُنَّ] فأباح لكم التّعريض بخطبتهنّ لا التصريح بها فانه خلاف حفظ حرمة المؤمن.

[وَلَكِنْ لَا تُوَاعِدُوهُنَّ سِرًّا] استدراك عن محذوف مستفاد من قوله علم الله أنكم ستذكروهنَّ أي فاذا كروهنَّ ولكن لاتواعدوهنَّ سرًّا أي في مكانٍ خالٍ أو مواعدة مكان خال، أو هو بنفسه مفعول مطلق نوعيٍّ من غير لفظ الفعل فإنَّ الخلوة مع الاجنبية المرغوبة تدعو الى ما لا يرضيه الشرع، أو لاتواعدوهنَّ جماعاً وفعالاً يستتر به فانه كثيراً ما يكنى عن الجماع و ما يستقبح بالسرّ أي لاتواعدوهنَّ المضاجعة والمبلاغة، أو لاتواعدوهنَّ العقد قبل انقضاء العدة.

أو كثرة المضاجعة معهنَّ بعد النكاح حتّى لا يملن الى غيركم بان تصفوا أنفسكم بكثرة المضاجعة، أو لاتواعدوهنَّ خلوة بان تقول قبل انقضاء العدة للمرأة التي تريد نكاحها: موعداك بيت آل فلان وقد أشير اشارة ما الى الكلّ في الاخبار.

[إِلَّا أَنْ تَقُولُوا] استثناء متّصل في كلام تامّ بدل من السرّ أو استثناء مفرغٍ أي لاتواعدوهنَّ سرًّا بشيءٍ أو لشيءٍ أو في حالٍ أو مواعدة شيءٍ إلا ان تقولوا.

[قَوْلًا مَّعْرُوفًا] من التعريض المرخص فيه [وَلَا تَعْزِمُوا عُقْدَةَ النِّكَاحِ] أي عقده و الفرق بينهما كالفرق بين المصدر و اسمه، والنهي عن العزم عليها مبالغة في النهي عنها.

[حَتَّىٰ يَبْلُغَ الْكِتَابُ] أي المفروض من العدة [أَجَلُهُ] وَأَعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ يَعْلَمُ مَا فِي أَنْفُسِكُمْ] من العزم على العقد أو الرّفث أو الفسوق [فَاخْذُرُوهُ] أي الله، أو ما في أنفسكم من العزم المذكور، أو وعد السرّ.

[وَأَعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ غَفُورٌ] يغفر ما في نفوسكم اذا لم تفعلوا

[حَلِيمٌ] لا يعاجل عقوبة من يرتكب ما نهى عنه فلا تغتروا بعدم المؤاخذه سريعاً.

[لَا جُنَاحَ عَلَيْكُمْ] استئنافُ جوابٍ لسؤالٍ مقدّرٍ كأنّه قيل بعد ذكر الطلاق وذكر احكام المطلقات: ما للمطلّقة على المطلّق؟- فقال تعالى: لا تبعه عليكم من المهر وغيره.

[إِنْ طَلَّقْتُمُ النِّسَاءَ مَا لَمْ تَمْسُوهُنَّ] كناية عن الجماع [أَوْ تَفْرَضُوا] الاّ ان تفرضوا او حتّى تفرضوا، او لفظه او بمعنى الواو [كَلَهُنَّ] فَرِيضَةً [فَعِيلٌ بِمَعْنَى الْمَفْعُولِ وَ التَّاءُ لِلنَّقْلِ او مصدر فذكر تعالى حكم المطلقات بالمنطوق و المفهوم تفصيلاً و اجمالاً من حيث المهر فنفي الحرج و غرامة المهر عمّن طلق زوجته الغير الممسوسة و الغير المفروض لها بمنطوق الاية و اثبت غرامة ما لمن طلق الممسوسة او المفروض لها و المفروض لها الغير المدخول بها لها نصف ما فرض لها كما سيأتى.

و الممسوسة الغير المفروض لها، لها مهر امثالها و الممسوسة المفروض لها لها ما فرض لها.

[وَمَتَّعُوهُنَّ] اي فطلّقوهنّ و متّعوهنّ استحباباً او وجوباً [عَلَى الْمُوسِعِ] اي الذي كان ذاسعة في ماله فان همزة الافعال في مثله للصيرورة [قَدَرُهُ] ما يقدر عليه و يطيقه، او ما يقدر على حسب سعته.

[وَعَلَى الْمُقْتِرِ قَدَرُهُ] ويستفاد من الاخبار انّ مناط تقدير المتعة ليس حال المطلّق فقط بل ينظر الى حال المطلّق و شأن المطلّقة و يقدر المتعة بحسب حالهما جميعاً فانّ تمتيع التي لها حسبٌ و نسبٌ و شرفٌ ليس كتمتيع من ليس لها ذلك و ان كان المطلّق واحداً.

[مَتَلَعًا] مصدر من غير لفظ الفعل او مفعول به اي تمتيعاً

[بِالْمَعْرُوفِ] على الاول، او جنساً متلبساً بالمعروف على الثاني، او يكون الظرف حينئذ متعلقاً بقوله متعوهن والتقييد بالمعروف يدل على مراعاة حال الطرفين.

[حَقًّا] صفة متاعاً او مصدر مؤكّد لغيره [عَلَى الْمُحْسِنِينَ] اى لمريدى الاحسان الى الناس، و مطلقاتهم اولى باحسانهم او على من ديدنهم الاحسان الى الناس.

او على المحسنين فى فعالهم و اتى بهذه الاسم الظاهر مع ان حقّ العبارة ان يقول حقاً عليكم ترغيباً لهم فى التمتع، او المقصود انه حقّ على المحسنين منكم و انه شأنهم فينبغى لكن ان تطلبوا هذا الشأن و لاتحديد فى الاخبار لمتعة المطلقة المذكورة كما فى الاية و فى بعض الاخبار ذكروا جوبها، و قيل: يقدر بقدر نصف مهر امثالها.

[وَإِنْ طَلَّقْتُمُوهُنَّ مِنْ قَبْلِ أَنْ تَمْسُوهُنَّ وَقَدْ فَرَضْتُمْ لَهُنَّ فَرِيضَةً] فعليكم.

[فَنِصْفُ مَا فَرَضْتُمْ] و هذا بيان لاحد شقوق مفهوم المخالفة من الاية السابقة وبقى شقّ طلاقهنّ بعد المسيس مع الفرض و حكمه ظاهر فانه بالعقد يثبت الفريضة و يفرض و المسقط للنصب هو الطلاق قبل المسيس و قد فرض الطلاق بعد المسيس و شقّ طلاقهنّ بعد المسيس مع عدم الفرض.

[إِلَّا أَنْ يَعْفُونَ] اى المطلقات عن النصف الذى هو حقهنّ.
[أَوْ يَعْفُوا الَّذِي بِيَدِهِ عَقْدَةُ النِّكَاحِ] اى الاب او الجد او الوكيل المطلق لهنّ، او الوكيل فى امر نكاحهنّ و طلاقهنّ.

او المراد من الذى بيده عقدة النكاح الأزواج والمعنى الا ان يعفو الأزواج عن النصف الذى كان حقّ النساء و صار بالطلاق قبل المسيس حقاً

لهم وقد أشير في الاخبار الى الكل .

ويؤيية المعنى الاخير قوله تعالى [وَأَنْ تَعْفُوا] خطاباً للزواج بظاهره، ويحتمل ان يكون خطاباً للمطلّقين و المطلّقات تغليباً، او لأولياء التّكاح، او للجميع.

[أَقْرَبُ لِلتَّقْوَى] عن الظلم فانّ مطالبة الحقّ الثابت قلّمّا تنفكّ عن انكسار ما لقلب المطلوب منه [وَلَا تَنْسُوا الْفَضْلَ] اي الفضل الذي أنعم الله به على بعضكم فيكون خطاباً للزواج فانهم فضّلهم الله على النساء، و معنى عدم نسيان الفضل تذكّر الفضل الذي فضّلهم به على النساء حتّى يكون ذلك التذكّر داعياً لهم الى العفو فانّ ذا الفضل اولى بالعفو و الاعطاء، او المعنى لا تنسوا تحصيل الفضل دائراً.

[بَيْنَكُمْ] فانّ العفو و الاعطاء سبب لحصول الفضل و زيادة الدرجات فليكن كلّ من الأزواج و النساء و الاولياء مذكراً للفضل طالباً له فالاية ترغيب في العفو للزواج فقط على المعنى الاول و للجميع على المعنى الثاني.

روى عن عليّ عليه السلام أنّه قال: سيأتى على الناس زمان عضوض يعضّ المؤمن على ما فى يده و لم يؤمر بذلك قال الله تعالى: و لا تنسوا الفضل بينكم [إِنَّ اللَّهَ بِمَا تَعْمَلُونَ بَصِيرٌ] فما يفوتكم بالعفو لا يفوته فيجازيكم بعشرة امثاله الى سبعمائة الف.

[حَفِظُوا] ابتداء كلام للترغيب فى الصلوة و التوجّه الى الله بعد ذكر النساء و احكامهنّ و الطلاق و احكامه كأنّه قال: هذه احكام الكثرات لكن له ينبغى لكم الغفلة عن جهة الوحدة و التوجّه الى الله فواظبوا [عَلَى الصَّلَوَاتِ] بالمحافظة على مواقيتها و حدودها و أركانها و قد مضى فى اول السورة بيان للصلوة و مراتبها و أنّها ذات مراتب كمراتب الانسان و

الصَّلوات القالبيّة لكون كلّ في عرض الاخرى لا في طولها لا تفاضل بينها و انّ مراتب الصَّلوة الطويّية كلّ عالية منها محيطة بالدانية و مقومة لها و حكمها بالنسبة الى دانيتها حكم الرّوح بالنسبة الى الجسد و هي متوسّطة معتدلة كما انّ الرّوح بالنسبة الى الجسد متوسّطة معتدلة فقوله تعالى:

بيان الصَّلوة الوسطى

[وَالصَّلْوةِ الْوَسْطَى] اى الفضلى او المتوسّطة او المعتدلة اشارة الى المراتب العالية من الصَّلوات لا الى شىء من الصَّلوات العرضيّة، و تفسيرها بصلوة الظّهر كما في الاخبار الواردة من طريق الشيعة لكونها مظهرًا للصَّلوة الوسطى بوجه كما ان ليلة القدر.

و الاسم الاعظم عبارة عن ليلة هي روح بالنسبة الى الليالى العرضيّة و عن اسم كذلك و قد فسّر وهما بشىء من الليالى و الاسماء العرضيّة لكونهما مظهرين لهما مظهريّة خاصّة غير المظهريّة العامّة المشترك فيها جميع الليالى و الاسماء.

و قد فسّر وها بصلوة العصر او المغرب او العشاء او الصّبح، و قد نقل أنّها مختفية فى الصَّلوات الخمس لم يعيّنّها الله و أخفاها فى جملة الخمس ليحافظوا على جميعها كما انه اختفى ليلة القدر فى ليالى شهر رمضان او فى ليالى السنّة و الاسم الاعظم فى جميع الاسماء، و ساعة الاستجابة فى ساعات يوم الجمعة.

[وَقَوْمًا] فى الصَّلوة [لِلَّهِ قَسْنَتَيْنِ] اى داعين بوضع قنوت الصَّلوة او خاشعين او طائعين او ساكتين عن هواجس النّفس او عن كلام غير ذكر الله او قوموا اى اعتدلوا لله او قوموا بامور الكثرات و اكفوا مهمّات

اهليكم، و لفظ لله اّمّامتعلّق بقوموا او بقانتين و كان التّقديم للحصر و الاهتمام [فَإِنْ خِفْتُمْ] من عدوّ لَصٍّ و سبع [فَ] - حاقطوا عليها [رِجَالًا] جمع راجل او رجيل او رجلان او رجل بكسر الجمى او ضمّه يعنى لا يلزم القيام و التّوقّف فى الصّلوة وقت الخوف [أَوْ رُكْبَانًا] جمع راكب و لا اختصاص له بركوب الجمل و غيره.

و عن الصادق عليه السلام أنّه قال: اذا خاف من سبعٍ او لَصٍّ يكبّر و يومى ايماء [فَإِذَا أَمِنْتُمْ فَأَذْكُرُوا اللَّهَ] فصلّوا.

او المراد مطلق الذّكر، او المراد الذّكر القلبى الذى هو صلوة الصّدّر [كَمَا عَلَّمَكُم] ذكراً يكون مثل تعليمه ايّاكم يعنى يوازى تعليمه ايّاكم، او كذكر علمكم بلسان خلفائه، او كالذّكر الذى علمكم بلسان خلفائه على ان يكون ما مصدريةً او موصوفةً او موصولةً و على الاخيرين.

فقوله تعالى [مَا لَمْ تَكُونُوا تَعْلَمُونَ] يكون بدلا [وَالَّذِينَ يُتَوَفَّوْنَ] اى يظنون التّوفى بظهور آثاره او يعلمون التّوفى فى المستقبل [مِنْكُمْ وَيَذُرُونَ أَزْوَاجًا وَصِيَّةً] قرء بالنّصب بتقدير يوصون خبراً للذين و بالرفع بتقدير عليهم و صيّة.

[الَّذِينَ يَذُرُونَ أَزْوَاجًا وَصِيَّةً] مصدر لمحذوف جواب لسؤالٍ مقدّر كأنّه قيل: ما يفعلون بالوصيّة فقال: يمتّعون ازواجهم متاعاً.

[إِلَى الْحَوْلِ] او بدل عن وصيّة نحو بدل الاشتمال، او منصوب بنزع الخافض اى يوصون وصيّة بمتاع [غَيْرِ إِخْرَاجٍ] بدل نحو بدل البعض من الكلّ، او حال عن الازواج مؤوّلاً باسم المفعول، أو عن فاعل يذرون مؤوّلاً باسم الفاعل، و قيل فى اعراب اجزاء الاية اشياءٍ اخر اجودها ما ذكرنا. و فى الاخبار: ان الاية منسوخة باية عدّة الوفاة و آية ميراثهنّ فانه

كان الحكم في اول الاسلام ان ينفق الوارث على المرأة الى الحول ثم تخرج من غير موات؛ فنسختها بكلا حكميها آية العدة و آية ميراثهن؛ و ان كانت آية العدة متقدمة في النظم فانها كانت متأخرة في النزول.

[فَإِنْ خَرَجْنَا] من منازل الازواج يعنى بعد الحول على اين يكون الحكم بعدم الاخراج في الحول واجباً او قبل الحول على ان يكون غير واجب [فَلَا جُنَاحَ عَلَيْكُمْ] ايها الوراث او الخطاب لاولياء النساء او للحكام [فِي مَا فَعَلْنَا فِي أَنْفُسِهِنَّ مِنْ مَّعْرُوفٍ] كالتزيين والتعرض للخطاب و اجابة خطبتهم و النكاح لهم.

[وَاللَّهُ عَزِيزٌ] لا يمنع مما يريد فاحذروا انتقامه في مخالفته و احذورا الظلم على من تحت ايديكم.

[حَكِيمٌ] لا يأمر و لا ينهى الا بما فيه صلاحكم [وَلِلْمُطَلَّقاتِ مَتَعٌ بِالْمَعْرُوفِ] تعميم بعد تخصيص و بيان حكم ندب بعد الحكم الفرض فان حكم التمتع فيما سبق كان للمطلقات الغير الممسوسات الغير المفروض لهن.

و في الخبر: متعة النساء واجبة دخل او لم يدخل؛ و تمتع قبل ان تطلق. و في بيان هذه الاية عن الصادق عليه السلام: متاعها بعد ما تنقضى عدتها على الموسع قدره و على المقتر قدره، قال: و كيف يمتعها و هي في عدتها ترجوه و يرجوها و يحدث الله بينهما ما يشاء.

[حَقًّا] مفعول مطلق مؤكّد لغيره او حال [عَلَى الْمُتَّقِينَ كَذَلِكَ] التبيين لاحكام النساء في توفى ازواجهن و في طلاقهن.

[يُبَيِّنُ اللَّهُ لَكُمْ آيَاتِهِ] الثابتة في حق أنفسكم و في حق مخالطيكم و مخالطاتكم.

[لَعَلَّكُمْ تَعْقِلُونَ] تصيرون عقلاء او تدركون بعقولكم كونها آياتٍ
و أحكام لله و تدركون مصالحها و حكمها.

[أَلَمْ تَرَ] استفهام انكارى و كان حقّ العبارة ان يقول الم تذكر لكتّه
اتى بالرؤية الدالّة على جواز الرؤية لهم للاشعار بأنّهم و ان كانوا قدمضوا و
لا يراهم المقيّدون بالزمان لكنّهم بالنسبة اليه ﷺ حاضرون فانّ الازمنة بالنسبة
اليه ﷺ منطوية و لا فرق عنده ﷺ بين الماضى و المستقبل و الحال لكونه ﷺ
محيطاً بالزمان و الزمانيات.

[إِلَى الَّذِينَ خَرَجُوا مِنْ دِيَارِهِمْ وَهُمْ أُلُوفٌ حَذَرَ
الْمَوْتِ فَقَالَ] قولاً مناسباً لشأنه لا بنداؤٍ يُسمع و لا بصوتٍ يُقرع بل بارادةٍ
هى ظهور فعله.

[لَهُمُ اللَّهُ مَوْتُوا ثُمَّ أَحْيَاهُمْ] روى انّ هؤلاء كانوا اهل مدينة
من مدائن الشام و كانوا سبعين الف بيت و كان الطّاعون يقع فيهم فى كلّ او ان
فكانوا اذا أحسّوا به خرج من المدينة الاغنياء لقوتهم و بقى فيها الفقراء
لضعفهم فكان الموت يكثر فى الذين اقاموا و يقلّ فى الذين خرجوا.

فيقول الذين خرجوا: لو كنّا اقمنا لكثرتنا الموت، و يقول الذين
اقاموا: لو كنّا خرجنا لقلّ فينا الموت، قال: فاجتمع رأيهم جميعاً انه اذا وقع
الطّاعون و أحسّوا به خرجوا كلّهم من المدينة.

فلما أحسّوا بالطّاعون خرجوا جميعاً و تنحّوا عن الطّاعون حذر الموت
فسافروا فى البلاد ماشاء الله ثمّ انّهم مرّوا بمدينة خربة قد جلا اهلها عنها و
أفناهم الطّاعون فنزلوا بها.

فلما حطّوا رحالهم و اطمأنّوا قال لهم الله: موتوا جميعاً فماتوا من
ساعتهم و صاروا رميماً يلوح و كانوا على طريق المارّة فكنستهم المارّة

فنجوهم وجمعوهم في موضع فمرّ بهم نبيّ من انبياء بنى اسرائيل يقال له حزقييل فلما رأى تلك العظام بكى واستعبر و قال:

يا ربّ لو شئت لأحييتهم الساعة كما أمّتهم فعمرّوا بلادك و ولدوا عبادك و عبدوك مع من يعبدك من خلقك، فأوحى الله اليه افتحّب ذلك؟
- قال: نعم يا ربّ؛ فأحياهم الله، قال: فأوحى الله عزّ و جلّ ان قل كذا و كذا؛ فقال الذي أمره الله عزّ و جلّ ان يقوله قال.

قال ابو عبد الله عليه السلام: و هو الاسم الاعظم؛ فما قال حزقييل ذلك نظر الى العظام يطير بعضها الى بعض فعادوا احياء ينظر بعضهم الى بعض يسبّحون الله عزّ و جلّ و يكبرونه و يهلّلونه، فقال حزقييل عند ذلك:
اشهد انّ الله على كلّ شىء قدير.

و ذكر في نيروز الفرس انّ النبيّ صلّى الله عليه و آله أمره الله صبّ الماء عليهم فصبّ عليهم الماء في هذا اليوم فصار صبّ الماء في يوم النيروز سنّة ماضية لا يعرف سببها الاّ الراسخون في العلم.

و روى انّ الله ردّهم الى الدنيا حتّى سكنوا الدّور و اكلوا الطّعام و نكحوا النساء و مكثوا بذلك ماشاء الله ثمّ ماتوا باجالهم.

[انّ الله لذو فضل علىّ النّاس] تعليل للاحياء بعد الامانة او لمجموع الامانة و الاحياء بعدها اى اماتهم ثمّ احياهم ليستكملوا بذلك لانّ الله ذو فضل علىّ النّاس او ليعتبر غيرهم بهم لانّ الله ذو فضل علىّ النّاس فيجعل بعضهم عبرة للاخرين.

[و لكنّ أكثر النّاس لا يشكرونا] فضله عليهم فلا ينظرون الى انعامه و لا يصرفون نعمته فيما خلقت لاجله.

[و قتلوا] عطف علىّ مقدّر مستفادٍ ممّا سبق كأنّه قال: فلا تحذروا

الموت و كلوا أمركم الى القدر فانه لا ينجى الحذر من القدر و قاتلوا [فى سَبِيلِ اللَّهِ] قد مضى بيان سبيل الله و انّ الظرف لغو او مستقرّ و الظرفيّة حقيقيّة او مجازيّة و انّ المعنى قاتلوا حال كونكم فى سبيل الله او فى حفظ سبيل الله و اعلانه و انّ سبيل الله الحقيقىّ هو الولاية و طريق القلب و كلّ عمل يكون معيناً على ذلك او صادراً منه فهو سبيل الله.

[وَأَعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ سَمِيعٌ] لما يقوله المجاهدون و القاعدون و المثبطون و المرغوبون [عَلِيمٌ] بالمتخلف و نيته و المجاهد و مراده؛ ترغيب و تهديد و وعد و عيد.

بيان قرض الله و تحقيقه

[مَنْ ذَا الَّذِي يُقرضُ اللَّهَ قَرْضًا حَسَنًا] القرض ما تعطيه لتقاضاه، و أقرضه أعطاه قرضاً.

و الاقراض لا يكون الاّ ممّا كان مملوكاً للمقرض فلو كان شىء عارية و ودیعة عند الشّخص فان رده الى صاحبه لم يكن ذلك الرّدّ قرضاً و ان اعطاه غير صاحبه كان حراماً و تصرفاً غصبياً لا اقراضاً.

و ما للانسان من الاموال العرضيّة الدنيويّة و القوى النباتيّة و الحيوانيّة و الالات و الاعضاء الجسمانيّة و المدارك و الشّؤون الانسانيّة كلّها ممّا عارها الله ايّاه؛ فان ردّ شيئاً منها الى الله كان ذلك ردّاً العارية الى صاحبها لا اقراضاً و ان أعطى شيئاً منها غير صاحبها كان حراماً و تصرفاً فى مال الغير من دون اذن صاحبه.

و الله تعالى من كمال تلطّفه بعباده و رحمته عليهم يستقرض منهم ما أعاره ايّاهم ليشير بمادّة القرض الى اعطاء العوض و لا اختصاص لما استقرضه الله بالمال الدنيوىّ بل يجرى فى جميع ما للانسان بحسب نشأته الدنيويّة و

الآخروية من الأموال والقوى والأعضاء.

و نعم ما قال المولى عليه السلام في بيان عموم ما استقرضه الله تعالى:

تن چوباب برگ است روز و شب از آن

شاخ جان در برگ ریز است و خزان

برگ تن بی برگی جانست زود

زیمن بیاید کاستن وانرا فزود

أقرضوا الله قرض ده زیمن برگ تن

تا بروید در عوض در دل چمن

قرض ده کم کن ازین لقمه تنت

تا نماید وجه لآعین رأّت

تن ز سرگین خویش چون خالی کند

پرزگوه‌های اجلالی کند

قرض ده زیمن دولتت در اقرضوا

تا که صد دولت ببینی پیش رو

و حسن الاقراض لا يطلب به عوضاً و لو كان قربه تعالى

[فَيُضَاعَفُهُ وَ لَهُ أَضْعَافًا كَثِيرَةً] الاضعاف جمع الضعف بكسر الضاد و

اقل معناه مثلی ما یضاف الیه و أكثره لاحده له، و هو مفعول ثان لیضاعفه او

حال او مصدر عددی علی ان یكون الضعف اسم مصدر، و یصدق الاضعاف

الكثيرة علی عشرة امثاله الی ما لا یعلمه الا الله.

و عن الصادق عليه السلام انه قال: لَمَّا نَزَلَتْ هَذِهِ الْآيَةُ مِنْ جَاءَ بِالْحَسَنَةِ

فَلَهُ خَيْرٌ مِنْهَا قَالَ رَسُولُ اللَّهِ صلى الله عليه وآله رَبِّ زِدْنِي فَأَنْزَلَ اللَّهُ سُبْحَانَهُ مِنْ جَاءَ

بِالْحَسَنَةِ فَلَهُ عَشْرُ امْتِثَالِهَا، فَقَالَ رَسُولُ اللَّهِ صلى الله عليه وآله: رَبِّ زِدْنِي فَأَنْزَلَ اللَّهُ

من ذا الذي يقرض الله قرضاً حسناً فيضاً عفه له اضعافاً كثيرة
 فعلم رسول الله ﷺ ان الكثير من الله سبحانه لا يحصى و ليس له المنتهى.
 و منه يستفاد ان كل طاعة لله اقراض لله سواء كانت فعلاً او تركاً و هو
 كذلك فان الطاعة ليست الا بتحرك القوى المحركة و امساك القوى الشهوية
 والغضبية و كسر سورتهما طاعة الله اقراض من القوى.

[وَاللَّهُ يَقْبِضُ وَيَبْصُطُ] جملة حالية و ترغيب في الاقراض
 لان المعنى من ذا الذي يقرض الله فيضاعفه له فأقرضوا و لا تمسكوا خوف
 الفقر و الافناء لان الله لا غيره يقبض الرزق من اقوام و يبسط على اقوام، او
 يقبض في حال و يبسط في حال و لا يكون الامساك سبباً للبسط و لا الانفاق
 سبباً للقبض، او المراد فيضاعفه له فأقرضوا و لا تمسكوا لان الامساك حينئذ
 اما الخوف عدم اطلاع الله او لخوف عدم الوصول الى الله و الحال ان الله
 تعالى هو يقبض القرض لا غير الله و يبسط الجزاء.

[وَإِلَيْهِ] لا الى غيره [تُرْجَعُونَ] فتستحقون رضاه عنكم و قربكم
 له زيادة على مضاعفة العوض.

و قيل: المعنى ان الله يقبض بعضاً بالموت و يبسط من ارثه على
 واريه؛ و هو بعيد جداً، و روى ان الاية نزلت في صلة الامام، و روى: ما من
 شىء احب الى الله من اخراج الدرهم الى الامام و ان الله ليجعل له الدرهم في
 الجنة مثل جبل احد؛ و على هذا فقوله تعالى و الله يقبض و يبسط بطريق
 الحصر يكون مثل قوله ان الله هو يقبل التوبة عن عباده و يأخذ الصدقات فان
 معناه هو يقبل التوبة في مظاهر خلفائه فيكون معنى و الله يقبض و يبسط
 ان الله لا غيره في مظاهر خلفائه يقبض القرض و يبسط الجزاء.

[أَلَمْ تَرَ إِلَى الْمَلَإِ مِنْ مَنبَنِي إِسْرَائِيلَ] اي اشرافهم و

متكلمهم قد مضى قبيل هذا وجه الاتيان بالرؤية مع ان حق العبارة ان يقال
الم تذكر [مِنْ مِ بَعْدِ مُوسَى إِذْ قَالُوا] اذ اسم خالص بدل من الملاء بدل
الاشتمال او ظرف للرؤية [النبي لهم] اسمه شمعون بن صفيّة من ولد لاوى،
او اسمه يوشع بن نون من ولد يوسف عليه السلام، او اسمه اشموئيل و هو بالعربية
اسماعيل.

و هو المروى عن الصادق عليه السلام و عليه اكثر المفسرين [أبعث] ارسل
واجعل [لنا ملكاً] اميراً [نقتل في سبيل الله].

روى انه كان الملك في ذلك الزمان هو الذي يسير بالجنود والنبي
يقيم له امره وينبئه بالخبر من عند ربه.

[قال] النبي [هل عسيتم] هل ترقبتهم عسى يستعمل في ترقب
المرغوب واستعماله ههنا مع طلبهم للقتال و رغبتهم فيه اشارة الى انهم كانوا
اصحاب نفوس كارهة للقتال راغبة في ترك الجهاد و لم يكن لهم عقول راغبة
في الجهاد و مقصوده من الاستفهام تذكيرهم بكرهة القتال و تثبيتهم عليه
بتعاهدتهم على القتال.

[ان كتب عليكم القتال الا تقاتلوا قالوا وما لنا
الا نقتل في سبيل الله وقد اخرجنا من ديارنا وابنا لنا
فلما كتب عليهم القتال تولوا الا قليلاً منهم والله عليهم
بالظالمين] وضع الظاهر موضع المضمحل للاشارة الى انهم في ذلك
التولي ظالمون.

[وقال لهم نبيهم ان الله قد بعث لكم طائوت ملكاً
قالوا انى يكون له الملك علينا ونحن احق بالملك منه] كانت
النبوة في ولد لاوى و الملك في ولد يوسف و لم يجتمع النبوة و الملك في بيت

واحد و طالوت كان من ولد بن يامين و سَمِي طالوت ل طول قامته بحيث اذا قام الرجل و بسط يده رافعاً لها نال رأسه قيل: كان سقاًء.

و قيل: كان دباغاً، و كان سبب سؤالهم ان يبعث الله لهم ملكاً ان بنى اسرائيل بعد موسى عملوا بالمعاصي و غيرو دين الله و عتوا عن امر ربهم و كان فيه نبى يأمرهم و ينهاهم فلم يطيعوه.

و روى انه كان ارميا النبي ﷺ فسَلَطَ الله عليهم جالوت و هو من القبط فاذاهم و قتل رجالهم و أخرجهم من ديارهم و اخذ اموالهم و استعبد نساءهم ففرزوا الى نبيهم.

و قالوا: اسئل الله ان يبعث لنا ملكاً، فلما قال ان الله بعث لكم طالوت ملكاً انكروا و قالوا: هو من ولد بنيامين و ليس من بيت النبوة و لا من بيت الملك، فلا يجوز ان يكون له السلطنة علينا لانا من بيت النبوة و الملك. [وَلَمْ يُؤْتِ سَعَةً مِّنَ الْمَالِ] و شرط السلطنة السعة فى المال حتى يتيسر له القيام بلوازم السلطنة، تعريض بوجه آخر لاستحقاقهم الملك دونه و هو كثرة مالهم.

[قَالَ إِنَّ اللَّهَ اصْطَفَاهُ عَلَيْكُمْ] جواب اجمالى يعنى ليس الملك بقياسكم و تدبيركم بل هو فضل من الله يؤتیه من يشاء و اما الجواب التفصيلى فان السلطان ينبغى ان يكون عظيم الجثة يهابه الناس، و كثير العلم ينظر عاقبة الامور؛ و تفضل الله بهما عليه.

[وَزَادَهُ بَسْطَةً فِي الْعِلْمِ وَالْجِسْمِ وَاللَّهُ يُؤْتِي مُلْكَهُ مَن يَشَاءُ] و ليس الايتاء موقوفاً على بيت دون بيت كما زعمتم فالمقتضى لاعطاء الملك موجود من قبل طالوت و هو اصطفاؤه بالبسط فى العلم و الجسم و المانع للمعطى مفقود فانه اما خارجى او كون طالوت من غير بيت

الملك او كونه غير ذى سعة من المال او جهله تعالى بأهليته للملك و ليس كذلك فانه يؤتى ملكه من يشاء من غير مانع لامن الخارج و لامن قبل المعطى له.

[وَاللَّهُ وَاسِعٌ] يجبر قلة سعة طالوت بسعته [عَلِيمٌ] يعلم من يستأهل للملك ليس جاهلاً يكون فعله و حكمه عن قياس ظني و حجة تخمينية فقوله: و الله يؤتى ملكه من يشاء اما عطف على معمولي ان، او على مجموع ان الله اصطفاه، او حال.

بيان التابوت و السكينة

[وَقَالَ لَهُمْ نَبِيُّهُمْ] لالزامهم بعد ما رأى انكارهم بقياسهم الفاسد.
[إِنَّ آيَةَ مُلْكِهِ أَنْ يَأْتِيَكُمُ التَّابُوتُ] اما فعلت من تاب اذا رجع فانه كان سبباً لكثرة مراجعة صاحبه الى الله و لكثرة مراجعة الله عليه.
او فلعت مثل طاغوت من تبي يتبوا اذا غزا او غنم فانه كان سبب الغلبة و الغنيمة فى الغزاء.

و يجوز ان يكون وزنه فاعولاً و ان كان نحو سلس و قلق قليلاً فان بتوتاً مثل تنور بمعنى التابوت يدل على انه فاعول و كان ذلك التابوت هو الصندوق الذى انزله الله على ام موسى فوضعت فيه و ألقته فى اليم.
و كان فى بنى اسرائيل يتبركون به فلما حضر موسى عليه السلام الوفاة وضع فيه الالواح و درعه و ما كان عنده من آيات النبوة و أودعه يوشع وصيه فلم يزل التابوت بينهم حتى استخفوا به.

وكان الصبيان يلعبون به فى الطرقات فلم يزل بنو اسرائيل فى عز و شرف مادام التابوت بينهم فلما عملوا بالمعاصى و استخفوا بالتابوت رفعه الله

تعالى عنهم فلما سألو النبي وبعث الله تعالى طالوت اليهم ملكاً يقاتل ردّ الله عليهم التابوت كما قال الله تعالى ان آية ملكه ان يأتيكم التابوت.

[فِيهِ سَكِينَةٌ مِّن رَّبِّكُمْ] قد اختلف الاخبار في بيان السكينة و في خبر انها ريح من الجنة لها وجه كوجه الانسان و كان اذا وضع التابوت بين ايدي المسلمين و الكفار فان تقدّم التابوت رجل لا يرجع حتى يقتل او يغلب. و من رجع عن التابوت كفر و قتله الامام.

و في خبر، السكينة روح الله يتكلم كانوا اذا اختلفوا في شىء كلمهم و اخبرهم ببيان ما يريدون.

و في خبر ان السكينة التي كانت فيه كانت ريحاً هفافة من الجنة لها وجه كوجه الانسان.

و في خبر انها ريح تخرج من الجنة لها صورة كصورة الانسان و رائحة طيبة و هي التي نزلت على ابراهيم عليه السلام فأقبلت تدور حول أركان البيت و هو يضع الاساطين.

و في خبر ان السكينة لها جناحان و رأس ك رأس الهرة من الزبرجد. [وَبَقِيَّةٌ مِّمَّا تَرَكَ آءَالُ مُوسَىٰ وَآءَالُ هَارُونَ يَعْنِي مُوسَىٰ عليه السلام وَهَارُونَ عليه السلام وَآلَهُمَا فَانَّهُ يَرَادُ كَثِيرًا بِإِضَافَةِ شَيْءٍ إِلَىٰ أَمْرٍ ذَلِكَ الْأَمْرُ وَالْمُضَافُ جَمِيعًا خُصُوصًا إِذَا كَانَ حَيْثِيَّةَ الْإِضَافَةِ مَنْظُورًا إِلَيْهَا.

و اختلف الاخبار في تفسير تلك البقية ففي بعض الاخبار انها ذرية الانبياء، و في بعض ذرية الانبياء و رضاض الالواح فيها العم و الحكمة، و في بعض الاقوال العلم جاء من السماء فكتب في الالواح و جعل في التابوت، و في بعض: فيه الواح موسى التي تكسرت و الطست التي يغسل فيها قلوب الانبياء، و في بعض كان فيه عصا موسى عليه السلام.

و فى بعض الاقوال كان التّابوت هو الذى أنزل الله على آدم عليه السلام فيه صور الانبياء فتوارثه اولاد آدم عليه السلام .
[تَحْمِلُهُ الْمَلَائِكَةُ] قيل: انّ الملائكة كانوا يحملونه بين السماء و الارض.

و فى الخبر كان التّابوت فى ايدى اعداء بنى اسرائيل من العمالقة غلبوهم لمّا برح امر بنى اسرائيل و حدث فيهم الاحداث ثم انتزعه الله من ايديهم و رده على بنى اسرائيل.

و قيل: لمّا غلب الاعداء على التّابوت ادخلوه بيت الاصنام فأصبحت اصنامهم منكبةً فاخرجوه و وضعوه ناحية من المدينة فأخذهم و جع فى أعناقهم و كلّ موضع و وضعوه فيه ظهر فيه بلاء و موت و وباء؛ فتشأموا به فوضعوه على ثورين فساقتهما الملائكة الى طلوت.

و فى خبر سئل: كم كان سعته؟

- قال: ثلاثة اذرع فى ذراعين.

و يستفاد من جملة الاخبار و بيان السكينة و البقية انه كان المراد بالتّابوت الصّدر السمّتين بنور الامام عليه السلام الظّاهر فيه صورة غيبية من الجنّة و الصّدر الظّاهر فيه صورة غيبية مصاحب للنصرة و الظّفر و تحمله الملائكة و فيه الطست التى يغسل فيها قلوب الانبياء و فيه ذرارى الانبياء و صورهم و بقية آل موسى عليه السلام و هارون عليه السلام.

و فيه العلوم و الحكمة و هذه الصورة كانت مع ابراهيم عليه السلام و تدور حول اركان البيت.

و ظهور هذه الصورة بشارة من الله بالتبوة و الولاية لو تمكنت فى الانسان فانّها ريح تفوح من الجنّة و تبشّر بالعناية من الله و هذه سبب استجابة

الدعاء ونزول النصرة والتأييد من الله و لذلك ذكرت السكينة في القرآن قرينة للنصر والتأييد بجنود لم تروها.

وقد اصطلح الصوفيّة على تسمية هذه الصورة بالسكينة فانها بسبب سكون النفس واطمئنانها، و بها يرتفع كلفة التكليف و يتبدل الكلفة بالذّة. و يحصل الاحسان الذي هو العبادة؛ بحيث كان العابد يرى الله فان رؤيتها كروية الله.

و قول الصادق عليه السلام: الست تراه في مجلسك؟

اشارة الى هذه الرؤية، و قوله تعالى كونوا مع الصادقين، و ابتغوا اليه الوسيلة، و جاهدوا في سبيله، و اهدنا الصراط المستقيم و قوله عليه السلام: انا الصراط المستقيم، و قول المولوى عليه السلام:

چونكه با شىخى تو دور از زشتيى

روز و شب سيارى و در كشتيى

و قوله:

هيچ نكشد نفس را جز ظلّ پير

دامن آن نفس كش را سخت گير

و امثال ذلك كلها اشارة الى هذا الظهور و تلك المعية و لما كان المعانى تقتضى الظهور فى المظاهر الدانية جاز ان يكون التابوت فى الظاهر صندوقاً من خشب الشمشاد مموهاً بالذهب محسوساً لكلّ دارمعه الملك او النبوة كلما داروا كأنه كان كثير من بنى اسرائيل يظهر التابوت و السكينة و بقيّة آل موسى عليه السلام و هارون عليه السلام بحسب المعنى و التأويل على صدورهم لتأثير قوّة نفوس آبائهم فيهم و تفضّل الله عليهم بسبب آبائهم.

و لذلك كان فيهم انبياء كثيرون بحيث قتلوا منهم فى يوم واحد الى

الضحى جماعة كثيرة ولم يتغير حالهم كأنهم لم يفعلوا شيئاً، ولما عملوا بالمعاصى ارتفع ذلك الفضل عنهم وحرمو التشرف بالتأبوت والسكينة.

و بعد ما اضطرّوا والتجأوا الى نبيهم تفضّل الله عليهم به وجعله الله آية ملك طالوت وقال [إِنَّ فِي ذَلِكَ لَآيَةً لِّكُمْ] ويجوز ان يكون هذا من تتمّة كلام نبيهم [إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ] شرط تهيجي و بعد ظهور التأبوت و الاقرار بطالوت جمعوا له الجنود و خرجوا الى قتال جالوت.

[فَلَمَّا فَصَلَ طَالُوتُ بِالْجُنُودِ] يعنى لما أخرجهم من موطنهم قيل كان الجنود ثمانين الفاً و قيل سبعين و ذلك أنهم لما رأوا التأبوت و آثار النصر تبادروا الى الجهاد.

[قَالَ إِنَّ اللَّهَ مُبْتَلِيكُمْ بِنَهَرٍ] كما هو عادته فى حقّ المؤمنين و ابتلاؤهم لتبشيتهم على الايمان [فَمَنْ شَرِبَ مِنْهُ فَلَيْسَ مِنِّي] اى من أتباعى [وَمَنْ لَمْ يَطْعَمْهُ] الطعم عام فى المشروب والمأكل.

[فَإِنَّهُ مِئَةَ مِائَةٍ إِلَّا مَنْ أَعْتَرَفَ عُرْفَةً مِّبِيدِهِ] و قرئ غرفة بفتح الغين و الفرق بينهما انّ مضموم الفاء اسم للمصدر و مفتوحها مصدر عددى و هو استثناء من من شرب منه و تقديم الجملة المعطوفة عليه للاهتمام بها. [فَشَرِبُوا مِنْهُ إِلَّا قَلِيلًا مِّنْهُمْ] الا ثلاثمائة و ثلاثة عشر رجلاً من جملة الثمانين الفاً منهم من اعترف و منهم من لم يطعمه و من لم يطعمه استغنى عنه و من اقتصر على القرفة كفته لشربه و ادواته و من لم يقتصر غلب عطشه و اسودت شفته و لم يقدر ان يمضى.

و ملكهم كان علم ذلك الابتلاء بالوحى و الالهام او باخبار نبيهم، و كان ذلك صورة الدنيا تمثلت لهم لتنبههم انّ الدنيا هكذا كان حالها لمن اجتنبها و لم ارادها.

[فَلَمَّا جَاوَزَهُ وَهُوَ وَالَّذِينَ ءَامَنُوا مَعَهُ وَ] يعنى الذين

لم يشربوا او اغترفوا غرفة و رأوا كثرة جنود جالوت و قلّة عددهم.

[فَأَلَوْا] اى الذين اغترفوا [لَا طَاقَةَ لَنَا الْيَوْمَ بِجَالُوتَ

وَ جُنُودِهِ قَالَ الَّذِينَ يَظُنُّونَ] اى يعلمون و قد مرّ ان العلوم الحسوليّة

لمغيرة معلومها لها حكمها حكم الظنون و كثيراً ما يطلق عليها الظنون و انّ

علوم النفوس لتغيّرها و عدم ثباتها كالظنون.

[أَنَّهُمْ مُّلْكُوا لِلَّهِ] و هم الذين لم يغترفوا [كَمْ مِّن فِئَةٍ قَلِيلَةٍ

غَلَبَتْ فِئَةً كَثِيرَةً مَّ بِإِذْنِ اللَّهِ] اى بترخيصه و امداده فانّ الاذن فى امثال

المقام ليس معناه الترخيص فقط.

[وَاللَّهُ مَعَ الصَّابِرِينَ] قد مضى انّ هذه المعية ليست مثل المعية

فى قوله تعالى: هو معكم اينما كنتم، و مثلها فى قوله ﷺ مع كلّ شىءٍ

لا بالممازجة فانّ هذه معية رحيميّة و تلك معية رحمانيّة.

و عن الرضا ﷺ: أوحى الله تعالى الى نبيّهم انّ جالوت يقتله من

يسوى عليه درع موسى ﷺ و هو رجل من ولد لاوى بن يعقوب ﷺ اسمه

داود بن آسى و كان آسى راعياً و كان له عشرة بنين أصغرهم داود فلما بعث

طالوت الى بنى اسرائيل و جمعهم لحرب جالوت بعث الى آسى ان احضر و

احضر و لك فلما حضروا دعا واحداً واحداً من ولده فألبسه الدرع درع

موسى ﷺ فمنهم من طالت عليه و منهم من قصرت عنه فقال لآسى هل خلقت

من و لك احداً؟

- قال: نعم أصغرهم تركته فى الغنم راعياً فبعث اليه فجاء به فلما دعى

أقبل و معه مقلع قال: فناداه ثلاث صخراتٍ فى طريقه فقالت: يا داود خذنا

فأخذها فى مخلاته و كان شديد البطش قوياً فى بدنه شجاعاً فلما جاء الى

طالوت البسه درع موسى عليه السلام فاستوت عليه.

ففضل طالوت بالجنود و قال لهم نبيهم: يا بني اسرائيل ان الله مبتليكم بنهر في هذه المفازة فمن شرب منه فليس من حزب الله و من لم يشرب فهو من حزب الله الا من اغترف غرفة بيده.

فلما وردوا النهر اطلق الله لهم ان يعترف كل واحد منهم غرفة فشربوا منه الا قليلاً منهم فالذين شربوا منه كانوا استيين الفاً و كان هذا امتحاناً امتحنوا به كما قال الله عز و جل:

[وَلَمَّا بَرَزُوا لِجَالُوتَ وَجُنُودِهِ قَالُوا] ملتجئين الى الله

مستنصرين به كما هو ديدن كل من وقع في شدة و اضطرار.

[رَبَّنَا أَفْرِغْ عَلَيْنَا صَبْرًا] افرغ الماء صبه و كأنهم طلبوا كثرة

الصبر لشدة خوفهم و توحشهم و لذلك استعملوا الافراغ.

[وَوَيْتٌ أَقْدَامَنَا وَانصُرْنَا عَلَى الْقَوْمِ الْكَافِرِينَ

فَهَزَمُوهُمْ بِإِذْنِ اللَّهِ وَقَتَلَ دَاوُدُ جَالُوتَ] في خبر عن الصادق عليه السلام:

ان داود جاء فوقف بحذاء جالوت و كان جالوت على الفيل و على رأسه التاج

و في جبهته ياقوته يلمع نورها و جنوده بين يديه فأخذ داود من تلك الاحجار

حجراً فرمى به ميمنة جالوت فمر في الهواء و وقع عليهم فانهمزوا.

و أخذ حجراً آخر فرمى به ميسرة جالوت فانهمزوا، و رمى جالوت

بحجر فصك الياقوته في جبهة و وصلت الى دماغه و وقع على الارض ميتاً.

[وَأَتَيْنَاهُ اللَّهُ الْمُلْكَ] اي السلطنة الصوريّة او الرّسالة

[وَالْحِكْمَةَ] النظرية و العملية فتكون اعم من الرّسالة و احكامها و النبوة و

الولاية و آثارهما.

او المراد بالحكمة الولاية و آثارها ان كان المراد بالملك الرّسالة و

يكون المراد بتعليم ما يشاء تعميم حكمته، او المراد بالحكمة العمليّة و قوله تعالى [وَعَلَّمَهُ مِمَّا يَشَاءُ] كان اشارة الى الحكمة النظرية او بالعكس.

[وَلَوْلَا دَفْعُ اللَّهِ النَّاسَ بَعْضَهُم بِبَعْضٍ] بعضهم بدل من الناس بدل البعض و المعنى لولا دفع الله البلاء عن الناس عن البعض ببعض آخر يعنى عن الكفار بالمؤمنين.

او عن بعض المؤمنين القاصرين بالبعض الكاملين فى الاعمال، او لولا دفع الله الناس أنفسهم بعضهم الكفار بالبعض آخر من الكفار او بالمسلمين، او لولا دفع الله الناس بعضهم ببعض آخر كالحكام والسلاطين فانّ اصلاح الناس و دفع الاشرار عن العباد بالسّلطان اكثر من الاصلاح بالرسول، و الى الكل اشير فى الاخبار.

[لَفَسَدَتِ الْأَرْضُ وَ لَكِنَّ اللَّهَ ذُو فَضْلٍ عَلَى الْعَالَمِينَ] حيث جعل صلاح الصالح سبباً لعدم هلاك الفاسد بل مصلحاً لفساده او دفع شرّ الاشرار بالاخيار او بالاشرار.

[تِلْكَ] التى ذكرت من اماتة الالوف و وقوعهم على ما فرّوا منه و احياءهم بعد اماتتهم و استقراضه ممّن اعاده ايّاهم و مضاعفة العوض لهم و تسليط طالوت الفقير على الاغنياء و الاشراف و ابتلاء بنى اسرائيل بالنهر و شرب الكثير و عدم شرب القليل .

و غلبتهم مع قتلّتهم على جنود جالوت الكثيرة و قتل داود عليه السلام جالوت و ايتائه الملك مع كونه راعياً و الحكمة و العلم، و جعل دفع الناس بعضهم ببعض الذى هو سبب فساد الارض سبباً لصلاحها.

[ءَايَاتُ اللَّهِ] التكوينية الدالة على كمال قدرته و حكمته و انه

لا ينظر في عطائه الى شرفٍ و حسبٍ و نسبٍ المبنية باياته التدوينية.
 [نَتْلُوها] من التلاوة [عَلَيْكَ] خبر بعد خبر او خبر ابتداء و آيات
 الله بدل من تلك او حال او مستأنف جواب لسؤالٍ مقدرٍ.
 [بِالْحَقِّ] ظرف مستقرّ حال عن الفاعل او لمفعول اي حالكونا
 ظاهرين بالحقّ او حالكونا متلبسين بالحقّ اي الصدق او ظرف لغو متعلق
 بتلوا اي نتلوا بسبب الحقّ المخلوق به فانّ افعال الله تعالى لا تصدر الاّ
 بتوسط الحقّ الذي هو المشيئة.

[وَإِنَّكَ لَمِنَ الْمُرْسَلِينَ] عطف على قوله تلك آيات الله او حال
 عن الايات او عن المفعول تتلوا او عن الضمير المجرور و المقصود انا نتلو
 الايات عليك و الحال انك من المرسلين فبلغها حتى يعلموا انك صادق في
 دعواك حيث تخبر بالمسطورات في كتبهم من غير تعلّم و تعرّفٍ.
 [تِلْكَ الرُّسُلُ] جواب لسؤالٍ مقدرٍ عن حال الرّسل و تساويهم و
 تفاضلهم و تمهيد لبيان تفضيله ﷺ على الاخرين.

[فَضَّلْنَا بَعْضَهُمْ عَلَى بَعْضٍ] في منقبة دون منقبة كأكثر الانبياء
 الذين لم يكونوا اولى العزم او في اكثر المناقب كأولى العزم و غيرهم من ذوى
 الدّرجات منهم او في الكل كخاتم الانبياء ﷺ.
 [مِنْهُمْ مَّنْ كَلَّمَ اللَّهُ] خبر بعد خبر ان جعل تلك الرّسل مبتدئاً، او
 تلك مبتدئ و الرّسل خبره، او هو خبر ابتداء ان جعل فضلنا حالاً او معترضاً، او
 هو مستأنف جواب لسؤالٍ مقدرٍ او بيان لفضلنا بعضهم على بعضٍ نظير عطف
 البيان في المفردات و هذا بيان للتفضيل بمنقبةٍ خاصّةٍ.

[وَرَفَعَ بَعْضَهُمْ دَرَجَاتٍ] بيان للتفضيل في مناقب عديده، و
 درجات تميز محوّل عن المفعول و ليس حالاً و لاقائماً مقام المصدر كما قيل

للاحتياج الى كلفة التأويل حينئذٍ.

عن النبي ﷺ انه قال ما خلق الله خلقاً افضل مني ولا اكرم عليه مني، قال عليّ عليه السلام فقلت: يا رسول الله افانت افضل ام جبرئيل؟- فقال: ان الله فضل انبياءه المرسلين على ملائكته المقربين وفضلني على جميع النبيين و المرسلين، والفضل بعدى لك يا عليّ و للاثمة من بعدك و ان الملائكة لخدامنا و خدام محبينا.

[وَأَتَيْنَا عِيسَى ابْنَ مَرْيَمَ الْبَيْتِ [المعجزات الظاهرة المذكورة في الكتاب [وَأَيَّدْنَاهُ بِرُوحِ الْقُدُسِ [تأييداً خاصاً غير التأييد الذي كان لسائر الانبياء و قد التفت في الكلام من الغيبة الى التكلّم ثم منه الى الغيبة ثم منها الى التكلّم ثم منه الى الغيبة فيما يأتي، و الوجه العام في الالتفات ابقاظ المخاطب للتوجه الى الكلام توجهاً اتم من التوجه السابق و تجديد نشاطه، و يوجد في خصوص الموارد بعض الدواعي الخاصة.

[وَلَوْ شَاءَ اللَّهُ [عدم الاقتتال عطف على محذوف جواب لسؤالٍ مقدرٍ كأنه قيل فما فعل الناس بعد مجيء الرّسل؟- فقال: اختلفوا و اقتتلوا، و لو شاء الله.

[مَا أَقْتَلَ الَّذِينَ مِنْ مِ بَعْدِهِمْ [اي الذين كانوا موجودين من بعد مجيئهم او من بعد وفاتهم فيكون تعريضاً بالاختلاف و القتال الواقع في زمان محمد ﷺ او بعد وفاته ﷺ و تسلية له ﷺ: و لأوصيائه.

[مَنْ مِ بَعْدِ مَا جَاءَهُمْ الْبَيْتُ [اي المعجزات او الدلائل الواضحات او الموضحات [وَلَكِنْ اختلفوا] قياس استثنائي مشير الى رفع التالى المستلزم لرفع بحسب الواقع مستلزم له.

[فَمِنْهُمْ مَنْ ءَامَنَ [الفاء سببية او عاطفة للتفصيل على الاجمال و

المراد الايمان العام الحاصل بالبيعة العامة.

[وَمِنْهُمْ مَّنْ كَفَرَ وَلَوْ شَاءَ اللَّهُ مَا أَفْتَتَلُوا] لِمَانَسِب الاختلاف

اليهم و كذا الايمان و الكفر توهم منها انهم هم الفاعلون لافعالهم من دون فاعلية الله تعالى و سببية مشيئة فكرّر الشرطية السابقة دفعا لهذا التوهم و تأكيداً لنسبة الافعال الى المشيئة بل حصراً لنسبة الافعال اليه تعالى من دون استقلال الغير بها او مشاركته و لذلك أتى باستثناء التالى بحيث يفيد نسبة الافعال اليه تعالى بطريق الحصر فقال:

[وَلَكِنَّ اللَّهَ لَإِغْيَرَهُ] [يَفْعَلُ مَا يُرِيدُ] و هذا فى موضع لكن

اختلفوا فكأنه قال و لكن اختلفوا و ليس الاختلاف منهم و لا بمشاركتهم بل الله فعل الاختلاف فى مظاهره.

و قد اشار تعالى الى كبرى قياس من الشكل الاول مستنبط صغراه من المقدمات المسلمة المشهورة و هى كل شىء من افعال العباد و صفاتهم و غيرها ممّا له سمة الامكان فهو مراده تعالى لتسليم كل من اقر بالمبدء الاول ان لا شىء فى عالم الامكان الا بعلمه و مشيئته و ارادته.

و كل مراده فهو مفعول له لا لغيره لا بالاستقلال و لا بالشراكة فكل شىء من الذوات و الاعراض و افعال العباد مفعول له تعالى لا لغيره فعلى هذا يكون افعال العباد فعل الله لكن فى مظاهر العباد.

تحقيق افعال العباد بحيث لا يلزم من نسبتها الى الله جبر و لامن نسبتها الى

العباد تفويض اليهم و لاتعدّد فى النسبة يستدعى ذكر مقدمات:

الاولى: ان الوجود كما تكرر سابقاً حقيقة واحدة ذات مراتب كثيرة

متفاوتة بالشدة و الضعف و التقدّم و التأخر بحيث لا ينشلم بكثرتها و حدة تلك

الحقيقة كالنور العرضي فإنه حقيقة واحدة متكثرة بحسب المراتب القريبة و البعيدة من منبعه و بحسب السطوح المستنيرة به.

فإن النور يتكثر بكثرة السطوح بالعرض فإذا ارتفع السطوح و حدود المراتب و اعتبارها لم يبق إلا حقيقة واحدة من دون اعتبار كثرة فيها.

والتانية: أن تلك الحقيقة بذاتها تقتضى الوجوب لضرورة اتصاف الشئ بذاته و امتناع سلبه عن ذاته.

والتالثة: ان الوجوب بالذات يقتضى الاحاطة بجميع انحاء الوجودات و مراتبها بحيث لو كان شئ منها مغايراً للواجب و خارجاً منه تلك الحقيقة لزم تحدّد الحقيقة الواجبة بذلك الشئ و لزم من التحدد الامكان فلم يكن حقيقة الوجود حقيقة الوجود بل نحواً من انحاءها و لا الواجب و اجاباً بل كان ممكناً.

والرابعة: أن تلك الحقيقة كما تقتضى الوجوب بذاتها تقتضى الاصاله فى التحقق و فى منشأية الاثار لاقتضاء الوجوب الاصاله، و اقتضاء الاصاله منشأية الاثار و كون غيرها من التعيينات اعتبارياً.

والخامسة: ان مراتب الوجود و انحاءه بحكم المقدمة الثالثة عبارة عن تلك الحقيقة متحددة بحدود و تعيينات و بتلك الحدود وقع التمييز بينها و ليست تلك الحقيقة جنساً لها و لانوعاً.

والسادسة: أن الاثار الصادرة من انحاء تلك الحقيقة صادرة من تلك الحقيقة مقيّدة بحدود تلك الانحاء بحيث يكون التقييد داخلياً و القيود خارجة و ليست صادرة من تلك الحقيقة مطلقة؛ و الا لا تحدث و لا من الحدود لأنها اعدام و العدم لا حكم له الا بتبعية الوجود فلا منشأية له لا للوجودى و لا للعدمى و لا من المجموع المركب من تلك الحقيقة و الحدود، لان الحدود كما لا تكون منشأية منضمة لان اعتبار الانضمام لا يفيد شيئاً لم يكن لها قبل ذلك و

ما يقال: انّ عدم العلة علة لعدم المعلول كلام على سبيل المشاكلة.
 و الاّ فالعدم ليس معلولاً و مجعولاً حتّى يحتاج الى علة و ما يتراءى
 من انّ حدود الاثار و اعدامها المنتزعة منها ناشئة من حدود المؤثرات و
 اعدامها المنتزعة منها و قد تفوه به بعض الفلاسفة خالٍ عن التّحصيل.
 لانّ حدود الاثار من جملة لوازم وجوداتها و ليست من حيث هي
 مجعولة و من حيث الجهات المنتزعة هي منها فهي مجعولة بمجعوليّة وجود
 الاثار و بتبعييتها لا يجعل آخر حتّى تستدعى علة اخرى.
 و اذا عرفت ذلك فاعلم انّ افعال العباد الاختيارية صادرة عنهم بعد
 تصوّرها و التّصديق بغاياتها النّافعة لهم، و بعد الميل و العزم و الارادة و
 القدرة منهم.
 و هذا معنى كون الفعل اختيارياً و امّا كون الاختيار بالاختيار و
 الارادة بالارادة فليس معتبراً في كون الفعل اختيارياً و الفاعل مختاراً.
 لكن نقول على ما سبق من المقدّمات افعال العباد آثار حقيقة الوجود
 المحدودة بحدود العباد من غير اعتبار الحدود فيها.
 و العباد عبارة عن تلك الحقيقة معتبراً معها تلك الحدود فهي منسوبة
 الى حقيقة الوجود اولاً و بالذّات و الى العباد ثانياً و بالعرض من غير تعدّد في
 النسبة بالذّات انّما التعدّد و التّغاير الاعتباري في المنسوب اليه و ليست
 الالفعال مفوّضة الى العباد.

كما قالته المعتزلة المدعوة بمجوس هذه الامة لانّ التفويض يستدعى
 استقلالاً بالفاعليّة في المفوض اليه و قد علمت انّ اسم العبد يطلق على حقيقة
 الوجود باعتبار انضمام حدّ عدمي اليها غير موجود فضلاً عن استقلاله بالوجود
 و الفاعليّة لكن عامّة النّاس و ان لم يكونوا مقرّين بالتفويض لساناً قائلون به

حالاَ مشاركون للمعتزلة فعلاً.

فانَّ المحجوبين عن الوحدة المبتلين بالكثرة المشاهدين للكثرات المتباينة المتضادة لا يمكنهم تصوّر مبدء واحد لافعال العباد و آثار غيرهم فلا يدركون الاَ استقلال العباد بافعالهم بل لا يتصوّرون تفويضاً و مفوضاً في الافعال و هذا من عمدة اغلاط الحواس و الخيال و لكون الخيال مخطئاً في ادراكه كان الاولياء العظام يأمرّون العباد بالذّكر اللسانى او القلبى المؤدى الى الفكر المخصوص المخرج عن دار الكثرة و الغيبة و الخطاء الى دار الوحدة و الشهود و الصواب.

و ليس العباد مجبورين في الافعال لانّ الجبر يقتضى جابراً مغايراً للمجبور و مجبوراً مستقلاً في الوجود مريداً مختاراً مسلوباً عنه الاختيار متحرّكاً على حسب ارادة الجابر المخالفة لارادة المجبور.

و ليس هناك جابر مغاير للمجبور و لا مجبور مستقلّ في الوجود و لا في الافعال و لا سلب الارادة المجبور و لا ارادة مستقلة مغايرة لارادة الجبار فالجبر يقتضى مفسد التّفويض مع شىءٍ آخر من المفسد.

و لذا قيل (مولوى):

در خرد جبر از قدر رسواتراست

زانكه جبرى حسّ خود را منكر است

علاوة على نسبة الاستقلال الى العباد و ليس الافعال بتسخير الله ايضاً لما ذكر؛ فانه لا فرق بين التّسخير و الجبر الاَ بسلب الارادة و عدمه.

فانّ المسخّر ارادته باقية تابعة لارادة المسخّر بخلاف المجبور فانّ ارادته تكون مسلوبةً و حركته تكون بارادة الجابر المخالفة لارادة المجبور بل الامر أدقّ و ألطف من الجبر و التّسخير و معنى الامر بين الامرين أنّ نسبة

الافعال الى العباد امر اجلّ و اعظم من ان يكون بطريق التفويض.
 و ادقّ و اخفى من ان يكون بطريق الجبر و التسخير، و اعلى و اسنى
 من ان يكون بطريق التشريك فى الفاعل كما يظنّ، و اشرف من ان يكون
 بطريق توسّط العباد بين الفعل و الفاعل كتوسّط الالات بين الافعال و الفاعلين
 كما يترأى بل الفاعل حقيقة الوجود الظاهرة بحدود العباد و توجه اللّوم و
 التعزير و الحدّ و الامر و النهى ان كان ذلك ممّا يعاتب به العوامّ فلتخليص
 الانسانية اى تلك الحقيقة عن الحدود و المخالفة لحدود الانسانية، و ان كان ممّا
 يخاطب به الانبياء و الاولياء عليهم السلام فلتخليص الانسانية عن الحدود جملة و
 ايصالها الى الظهور من غير حدّ.

و من هذا يعلم انّ اللّوم و اجراء الحدود و الامر و النهى لا يجوز الاّ
 ممّن له شأنيّة التّخليص بان يكون ممّن خلص نفسه اولاً من حدّ يريد تخليص
 الغير منه و أبصر ذلك الحدّ و قوى على التخليص و لوفاته شىء من هذه لم يجز
 منه ذلك.

و لمّا لم يكن الانسان يدرك بنفسه انّ له هذا المقام احتاج الى اجازة
 البصير المحيط به على انّ الاجازة بها ينعقد قلب المأمور على أمر الامر و لولا
 الاجازة لا ينعقد.

و لمّا كان الافعال منسوبة الى الله تعالى اولاً و بالذات و الى انحاء
 الوجودات ثانياً و بالعرض صحّ سلب أفعال العباد عنهم و اسنادها الى الله مثل
 قوله تعالى: فلم تقتلوهم ولكنّ الله قتلهم، حيث نفى القتل الصّادر منهم عنهم و
 أثبتته لله بطريق حصر القلب او الافراد.

و هكذا قوله تعالى: و ما رميت اذ رميت ولكنّ الله رمى، و
 لمّا كان اقرار اللسان من دون موافقة الجنان كذباً و مذموماً انكر تعالى على

من تفوّه بمثل هذا من غير تحصيل بقوله سيقول الَّذِينَ اشْرَكُوا لَوْ شَاءَ اللَّهُ مَا اشْرَكْنَا وَلَا آبَاءُنَا وَلَا حَرَمْنَا مِنْ شَيْءٍ كَذَلِكَ كَذَّبَ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ حَتَّى ذَاقُوا بَأْسَنَا قُلْ هَلْ عِنْدَكُمْ مِنْ عِلْمٍ فَتُخْرِجُوهُ لَنَا إِنْ تَتَّبِعُونَ إِلَّا الظَّنَّ وَإِنْ أَنْتُمْ إِلَّا تُخْرِصُونَ عَلَىٰ أَنَّهُمْ ارَادُوا بِذَلِكَ دَفْعَ اللّٰوْمِ عَنْ أَنفُسِهِمْ بِتَعْلِيْقِ الْاِشْرَاكِ وَالتَّحْرِيمِ عَلَى الْمَشِيئَةِ وَ قَدْ عِلْمٌ سَمَّا سَبَقَ اِنَّ التَّعْلِيْقِ عَلَى الْمَشِيئَةِ لَا يُوجِبُ الْجَبْرَ وَلَا يُدْفَعُ اللّٰوْمُ عَنِ الْفَاعِلِ اِنْ كَانَ الْفِعْلُ مَمَّا يَلَامُ عَلَيْهِ وَ لَذَا اثْبَتَ تَعَالَى بَعْدَ الْاِنْكَارِ عَلَيْهِمْ مَا قَالُوهُ فَقَالَ: قُلْ فَلِلَّهِ الْحُجَّةُ الْبَالِغَةُ فَلَوْ شَاءَ لَهَدَاكُمْ أَجْمَعِينَ.

وَ اعْلَمُ اَنَّ لِلالْاَثَارِ ثَلَاثَةَ اِعْتِبَارَاتٍ: اِعْتِبَارِ الْاِطْلَاقِ؛ وَ بِهَذَا الْاِعْتِبَارِ اِسْنَادَهَا اِلَى الْحَقِيْقَةِ الْمَطْلُوقَةِ اَوْلَى، وَ اِعْتِبَارِ التَّقْيِيْدِ بِالْحُدُودِ مِنْ دُونِ اِعْتِبَارِ الْحُدُودِ مَعَهَا.

وَ بِهَذَا الْاِعْتِبَارِ اِسْنَادَهَا اِلَى الْحَقِيْقَةِ الْمَقْيَّدَةِ اَوْلَى، وَ اِعْتِبَارِ التَّقْيِيْدِ بِالْحُدُودِ وَ اِعْتِبَارِ الْحُدُودِ مَعَهَا؛ وَ بِهَذَا الْاِعْتِبَارِ اِسْنَادَهَا اِلَى الْحَقِيْقَةِ الْمَقْيَّدَةِ الْمَعْتَبَرِ مَعَهَا التَّعْيِيْنَاتِ وَ الْحُدُودِ الَّتِي هِيَ الْمَوْجُودَاتِ اَوْلَى.

وَ لَمَّا كَانَ الْاِنْسَانُ فِي طَاعَاتِهِ مَنْسَلَخًا مِنْ اِنَانِيَّتِهِ وَ حُدُودَهَا مَتَوَجِّهًا اِلَى مَوْلَاهُ وَ اَمْرِهِ كَانَ اِسْنَادُ طَاعَاتِهِ اِلَى اللَّهِ اَوْلَى، وَ لَمَّا كَانَ فِي مَعْصِيَتِهِ مَتَحَدِّدًا بِحُدُودِ اِنَانِيَّتِهِ كَانَ نِسْبَةُ مَعْاصِيَتِهِ اِلَى نَفْسِهِ اَوْلَى كَمَا اَشِيرَ اِلَيْهِ فِي الْحَدِيثِ الْقُدْسِيِّ.

وَ مِنْ هَذَا يَعْلَمُ اِنَّ الْعَابِدَ لَوْ كَانَ غَرَضُهُ مِنَ الْعِبَادَةِ اِنْتِفَاعَ نَفْسِهِ وَ لَوْ بِالْقُرْبِ مِنَ اللَّهِ لَمْ يَكُنْ طَاعَتُهُ حَقِيْقَةً لِاَنَّ قَصْدَ اِنْتِفَاعِ النَّفْسِ لَيْسَ الْاِبْتِغَاءَ بِالْقُرْبِ مِنَ اللَّهِ.

[يَا أَيُّهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا أَنْفِقُوا مِمَّا رَزَقْنَاكُمْ] بعد حصر

الافعال فى الله تعالى كأنه قيل: فما لنا لا نرى الافعال الا من العباد؟

و من اين يعلم انّ الفاعل هو الله؟

فناداهم و قال: ان اردتم ان تعلموا انّ الافعال منحصرة فى الله فأنفقوا
مما رزقناكم من الاموال و القوى و الاعراض و بالجملة كلما يزيد فى
انانياتكم و حدودها التي تحجبكم عن مشاهدة الموجودات كما هي، و لما كان
الانفاق من اصعب العبادات جبر كلفة بلذة النداء.

[مَنْ قَبْلَ أَنْ يَأْتِيَ يَوْمٌ لَا بَيْعُ فِيهِ] يعنى لامال فيه يفتدى به

من العذاب.

[وَلَا خُلَّةٌ] نافعة فان يوم الموت و هو المراد ههنا لا ينفع فيه خليل

خليلاً، و يوم القيامة يكون الاخلاء فيه بعضهم لبعض عدو الا الخليل فى الله، و
لا يكون الا بعد انفاق الحدود و الحجب.

[وَلَا شَفَعَةٌ] و هذا يدل على ان المراد به يوم الموت و الا في يوم

القيامة تنفع فيه شفاعة الشافعين.

[وَأَلْكَفِرُونَ هُمْ الظَّالِمُونَ] اما عطف على لا بيع فيه

بتقدير العائد اى من قبل ان يأتى يوم يظهر فيه ان الظلم منحصر بالكافرين
المحجوبين عن مشاهدة نسبة الافعال الى الله، او حال بهذا المعنى.

[اللَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ] ابتداء كلام منقطع عما قبله لابتداء توحيده فى

معبوديته او فى مرجعيته ان اخذ الاله من اله بمعنى عبد او التجأ او فى خالقيته
ان اخذ من لاه يلوه بمعنى خلق و لاثبات بعض صفاته الاخر الثبوتية و السلبية
و الحقيقية الاضافية.

او جواب لسؤال ناش عن قوله لكن الله يفعل ما يريد كأنه قيل

اذا لم يكن فاعل سواه فما حاله؟

او قيل: لم لم يكن سواه فاعل؟
وما ورد في فضل قراءة آية الكرسي يشعر بكونه مقطوعاً عما قبله و
في فضل آية الكرسي و قراءتها دبر الصلوات الفريضة اخبار كثيرة.

فعن رسول الله ﷺ انه قال: اي آية في كتاب الله أعظم؟
- قال الراوي: فقلت: الله لا اله الا هو الحي القيوم قال: فضرب ﷺ في
صدرى ثم قال: لهنالك العلم؛ والذي نفس محمد ﷺ بيده ان لهذه الاية لساناً و
شفتين يقُدس الملك عند ساق العرض.

و في المجمع باسناده قال النبي ﷺ: من قرأ آية الكرسي في دبر كل
صلوة مكتوبة كان الذي يتولى قبض نفسه ذا الجلال والاكرام، و كان كمن
قاتل مع انبيائه حت استشهد.

و عن عليّ ﷺ انه قال: سمعت نبيكم علي اعدوا المنبر و هو يقول: من
قرأ آية الكرسي في دبر كل صلوة مكتوبة لم يمنعه من دخول الجنة الا الموت،
ولا يواظب عليها الا صديق او عابد، و من قرأها اذا اخذ مضجعه آمنه الله على
نفسه و جاره و جار جاره.

و عنه ﷺ انه قال: سمعت رسول الله ﷺ يا علي سيّد البشر آدم ﷺ الى
ان قال: و سيّد الكلام القرآن و سيّد القرآن البقرة، و سيّد البقرة آية الكرسي، يا
علي ان فيها خمسين كلمة و في كل كلمة خمسون بركة.

و عن ابي جعفر ﷺ: من قرأ آية الكرسي مرّة صرف الله عنه الف
مكروه من مكاره الدنيا، و الف مكروه من مكاره الاخرة؛ أيسر مكروه الدنيا
الفقر، و أيسر مكروه الاخرة عذاب القبر.

و عن ابي عبد الله ﷺ: ان لكل شيء ذروة و ذورة القرآن آية الكرسي.
و السر في ذلك ان فيها اصول الصفات الالهية و امهات الاضافات

الربوبية.

[الْحَيُّ] خبرٌ بعد خبرٍ او خبر مبتدئٍ محذوفٍ او مبتدئٌ خبره القيوم، او ما بعد القيوم او خبر ابتداءٍ.

و لا اله جملة حالية او معترضة مدحية كالجمل الدعائية المعترضة، و الحيوية صفة مستلزمة للادراك و المشيئة و الارادة و القدرة و الاختيار و الفاعلية الارادية فهي مشيرة الى كثير من الصفات الالهية.

[الْقَيُّومُ] صفة او خبر او خبر بعد خبر و هو من قام المرأة و عليها ماؤها و كفى أمورها.

و هو من أسمائه الخاصة به تعالى و معنى قيوميته تعالى للاشياء ايجاده لها و كفايتها في جميع مالها الحاجة اليه من جميع ما به اضافاته اليها و اضافاتها اليه فهي جامعة لجميع صفاته الاضافية.

و لما كان القائم بأمر غيره كثيراً ما يختل أمره بالغفلة عن أمره و كان عمدة اسباب الغفلة السنة و النوم نفى هذين عنه تعالى فقال:

[لَا تَأْخُذُهُ سِنَةٌ وَ نَوْمٌ] السنة كعدة و الوسن محرّكة و الوسنة ثقل النوم او اوله او النعاس و الجملة جواب لسؤالٍ مقدّرٍ او خبر او خبر بعد خبر او حال او معترضة مدحية.

[وَلَا نَوْمٌ] و هو ردّ على اليهود و غيرهم الذين قالوا: انّ الربّ فرغ من الامر و استراح او استلقى على ظهره كما اشيره اليه في الاخبار.

[لَهُ مَا فِي السَّمَوَاتِ وَ مَا فِي الْأَرْضِ] و هذا كسابقتها في وجوه الاعراب و اللام في مثل المقام يستعمل في المبدئية و المرجعية و المالكية.

و المراد منه معنى عام للثلاثة فهو تصريح بما استفيد اجمالاً من القيوم

وكثيراً ما يقال لزيد ما فى الصندوق و يراد به الصندوق و ما فيه خصوصاً اذا كان ما فى الصندوق غالباً.

[مَنْ ذَا الَّذِي يَشْفَعُ عِنْدَهُ] تأكيد لقيوميته تعالى و لها الوجوه السابقة مقطوعة و مرتبطة و يجوز تقدير القول بالوجوه السابقة.

[إِلَّا بِإِذْنِهِ يَعْلَمُ مَا بَيْنَ أَيْدِيهِمْ] هذا ايضاً كسوابقها فى الوجوه المذكورة و هو ايضاً تأكيد لما استفيد التزاماً من القيوم.

و المراد بما بين ايديهم طولاً الدنيا و الآخرة، و عرضاً ما يأتى او ما مضى كما مضى الاشارة اليه عند قوله فجعلناها نكالا لما بين يديها و ما خلفها.

[وَمَا خَلْفَهُمْ] يعلم بالمقايسة [وَلَا يُحِيطُونَ بِشَيْءٍ مِّنْ عِلْمِهِ إِلَّا بِمَا شَاءَ].

بيان الاحاطة بما شاء الله من علمه

اعلم ان العلم بمعنى ظهور الشئ عند شئ آخر له معنى مصدرى هو من المفاهيم العامّة و معنى ينتزع ذلك الظهور منه و هو صورة المعلوم التى حصلت عند العالم هذا فى العلوم الحسوليّة.

و اما العلم الحضورى فليس هناك ما به الظهور غير الظاهر، بل المعلوم بذاته حاضر عند العالم لا بصورة ينتزع منها المعنى المصدرى للعلم.

فالعلم و المعلوم فيه متّحدان و اذا كان المعلوم بالعلم الحضورى ذات العالم كان العلم و المعلوم و العالم متّحدة و على ما قيل.

و هو الحق؛ ان العلوم الصوريّة شؤون للعالمين و ليست كصفات نفسانيّة و لا اضافات كما قيل كان العلم و العالم فيها متّحدين، و اذا كان العلوم

الحضورية شؤون العالمين كما قيل و هو الحق كان العلم الحضورى و العالم و المعلوم متحدة مطلقاً.

ولما كان علم الله بالاشياء عالياتها و دانياتها بحضور و جوداتها عنده لا يحصل صورها فيه او فى لوح حاضر عنده كما قيل كان جملة ما سوى الله علومه تعالى كما انها معلومات له لا تتحد العلم و المعلوم كما علمت و الصور الحاصلة فى النفوس و الحاضرة عندها من جملة معلوماته تعالى و علومه تعالى.

و على ما ذكر ان العلم شأن من النفس الانسانية كان الانسان محيطاً بعلمه حضورياً كان ام حصولياً و لما كان العلوم حادثة و كل حادث مسبوق بمشيئته تعالى لم يكن يحدث علم الا بمشيئته تعالى فتبين معنى قوله تعالى لا يحيطون بشىء من علمه الا بما شاء و ان المعنى لا يحدث لاحد شىء من علم الله الا بمشيئته تعالى.

[وَسِعَ] هذه كالجمل السابقة فى الوجوه المحتملة [كُرْسِيِّهِ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ] المشيئة بوجهها الى الله عرض و بوجهها الى الخلق كرسى.

و يسمى الفلك الثامن لكونه مظهراً للكرسى بالكرسى كما يسمى الفلك المحيط بالعرش، و لما كانت المشيئة فعله تعالى و هو بشرط شىء و يجتمع مع كل شرط و فيها جميع صفاته و اسمائه بوجود واحدٍ جمعى جاز تفسير الكرسى بالعلم و تفسير العرش بجملة الخلق.

و صح ورود الاخبار بالاختلاف فى تفسيرهما؛ فعن النبى ﷺ : ما السموات السبع و الارضون السبع مع الكرسى الا كحلقة ملقاة فى فلاة، و فضل العرش على الكرسى كفضل تلك الفلاة على تلك الحلقة.

و عن الصادق عليه السلام أنه قال: حين سئل عن العرش والكرسى ما هما؟
 -العرش في وجهه هو جملة الخلق والكرسى وعاؤه.
 و في وجهه آخر: العرش هو العلم الذي اطلع الله عليه
 الانبياء و رسله و حججه عليهم السلام و الكرسى هو العلم الذي لم يطلع عليه احداً من
 انبيائه و رسله و حججه عليهم السلام.

[وَلَا يَتُودُهُ وَ حَفِظُهُمَا] لا يثقله حفظه لهما [وَهُوَ الْعَلِيُّ
 الْعَظِيمُ] حال بمنزلة التعليل.

[لَا اِكْرَاهَ فِي الدِّينِ] استيناف منقطع عن سابقه و الدين الجزاء و
 الاسلام و العادة و العبادة و الطاعة و الغلبة و السلطان و الملك و الحكم و
 السيرة و التوحيد و اسم لجميع ما يتعبد الله به و الملة و العزة و الذلّة .
 و المراد به ههنا الاسلام الحقيقي الذي هو الطريق الى الايمان الذي
 هو طريق الاخرة.

او المراد الايمان الحقيقي الذي هو البيعة الخاصة الولوية التي يعبر
 عنها بالولاية.

او المراد السلوك الى الاخرة بالايمان، و لذلك نفى الاكراه عنه و الا
 فالدين بمعنى مطلق الاسلام او العبادة او الطاعة او السيرة او الملة كثيراً ما
 كان يحصل بالسيف.

كما قال صلى الله عليه وآله: انا نبي السيف.

و اما الاسلام الحقيقي و الايمان الحقيقي و السلوك الى الاخرة
 فلا يمكن الاكراه فيها لأنها امر معنوي لا يتصور الاكراه الجسماني فيها.

او نقول: ليس الدين الا الولاية التي هي البيعة الخاصة الولوية و قبول
 الدعوة الباطنة، و ما سواها يسمى بالدين لكونه مقدّمة لها، او مسبباً، عنها، او

مشاكلاً لها، ولا اكره في الولاية، او المعنى لا اكره في الدين بعد تمامية
 الحجة بقبول الرسالة و تنصيب الرسول ﷺ على صاحب الدين.
 [فَد تَبَيَّنَ] اي تميَّز [الرُّشْدُ مِنْ الْغَيِّ] استيناف في مقام التعليل
 او حال والمعنى لا يكره أحد في الدين بالتقى او لا يكره بالتهى على ان يكون
 الاخبار في معنى النهى لتمييز الرشد او حالة تميَّز الرشد من الغي وفي الاخبار
 اشارات الي ان المراد لا اكره في ولاية عليؑ.

[فَمَنْ يَكْفُرُ] عطف على سابقه و الفاء للترتيب في الاخبار.

اي فنقول: من يكفر او جزاء لشرطٍ مقدرٍ و التقدير اذا تبين الرشد فمن
 يكفر [بِالطَّغُوتِ] فقد توسل بالرشد المعلوم له فلا يزول ولا ينفصم توسله
 لعلمه التحقيقى الذى لازوال له، و الطاغوت في الاصل طغيوت من الطغيان
 فقلب فصار فلغوت و التاء زائدة لغير التأنيث فيه و فى نظائره.

و لذا تكتب بالتاء و تثبت فى الجمع فيقال طواغيت و طواغت و
 قد تكتب بالهاء مثل جبروة و طاغوة و تسقط من الجمع مثل طواغ و حينئذ
 تكون للتأنيث و يجرى على الفاظها احكام التأنيث و هذه الهيئة للمبالغة فى
 معنى المصدر سواء جعلت مصدراً مثل رحموت و رهبوت و رغبوت و
 جبروت او اسم مصدر، و سواء استعملت فى معنى الحدث او فى معنى
 الوصف مثل الطاغوت.

و فسّر الطاغوت بالشيطان و الكاهن و الساحر و المارد من الجنّ و
 الانس و الصنم و كل ما عبد من دون الله تعالى.

و الحقّ انّ الطاغوت يشمل النفس الامارة الانسانية و كلما يتبعه تلك
 النفس من الشيطان و الاصنام و الجنة و الكهنة و السحرة و رؤساء الضلالة
 جميعاً و الاية فى شأن ولاية عليؑ.

والمقصود من قوله تعالى [وَيُؤْمِنُ بِاللَّهِ الْإِيمَانِ الْخَاصِّ الَّذِي لَا يَحْصُلُ إِلَّا بِالْبَيْعَةِ عَلَى يَدِ عَلِيٍِّّ عَلَيْهِ السَّلَامُ].
فإن الإيمان العام الذي يحصل بالبيعة العامة النبوية لا يدخل به شيء في القلب فلا يتوسل بشيء حتى يصح أن يترتب عليه قوله تعالى:
[فَقَدْ اسْتَمْسَكَ بِالْعُرْوَةِ الْوُثْقَىٰ لَا انفِصَامَ لَهَا] جملة
حالية أو جواب لسؤال مقدر.

تحقيق الاستمساك بالعروة الوثقى

وبيان العروة الوثقى

اعلم أن امر الولاية التي هي عبارة عن البيعة الخاصة الولوية و الاتصال بولي الأمر بعقد اليمين أجل و أرفع من أن يوصف لأن صورتها و ان كانت من الاعمال الجسمانية المحسوسة لكن الاتصال الروحاني الحاصل بها امر غيبي لا يدرك بالبصار ولا يتوهم بالامثال ولا يتعقل بالعقول لأنه لا حد له و لا رسم و لا كيف له و لا كم بل هو قال المولوى عليه السلام:
اتصالي بى تكيف بى قياس هست رب الناس را با جان ناس
و للاشارة الى ان هذا الاتصال ليس الا لمن قبل الولاية بالبيعة
الخاصة الولوية قال المولوى عليه السلام:

ليك گفتم ناس من نسناس نى ناس غير جان جان اشناس نى
فلا بد من التمثيل والتشبيه اذا اريد التنبيه عليه فنقول: ان الانسان
يزداد فى جوهر ذاته من اول تولده و ليس استكماله بمحض الازدياد فى
كيفياته كما قيل و كلما ازداد فى ذاته و حصل له فعلية من فعليات طريقه
المؤدى الى فعليات انسانيته صار اسم الانسانية و اسم شخصه اسماً لتلك

الفعليّة و صارت الفعليّات السابقة فانية و مغلوبة لتلك الفعليّة.

فاذا بلغ الى مقام عقله الّذى هو مناط التّكليف و التّدبير صار قابلاً لتصرّف الشّيطان و تصرّف الملك و الرّحمن و لا ينعقد قلبه على شىءٍ منهما بمعنى أنّه لا يتمكّن الشّيطان من التّصرف فيه و لا الملك ما لم يرد الولاية فتنعقد فعليّاته بتصرّف الشّيطان او لم يقبلها.

فتنعقد فعليّاته بولّى امره فهو حينئذٍ كالنّخلة الّتى لا تثمر الا بالتّأبير و كشجرة الفستق الّذى لا يصير فستقه ذالّب الا بالتّلقيح.

او كاللبّن الّذى لا ينعقد الا بالانفحة فاذا انعقد قلبه على الولاية صار كلّ فعل و فعليّة له منعقداً بالولاية و جميع فعليّاته مغلوباً و محكوماً بحكم فعليّة الولاية و صار اسم الانسانيّة و اسم شخصه اسماً لفعليّة الولاية و فعليّة الولاية كما سبق تحقيقها عند قوله: و بالوالدين احساناً؛ نازلة وليّ الامر، و بتلك النّازلة يتحقّق نسبة الابوة و البنوّة بين التّابع و المتبوع، و نسبة الاخوة بين الاتباع.

و بهذه النسبة قال عيسى عليه السلام: انا ابن الله، و قال: كلّ من حصل تعميد التّوبة على يدي او ايدي خلفائي فهو ابن الله.

و لذلك قالت النّصارى: نحن ابناء الله و لولا تنزّل وليّ الامر فى وجود المولى عليه لم يتحقّق شىءٌ لتصحیح تلك النسبة و قد اشار المولى الى حصول تلك و تصحيحها بقوله:

هست اشارات محمّد المراد	كلّ گشاداندر گشاد
صد هزاران آفرين بر جان او	بر قدوم و دور فرزندان او
آن خليفه زادگان مقبلش	زاده اند از عنصر جان و دلش
گرزبغداد و هری يا از ريند	بى مزاج آب و گل نسل ويند

عيب جويان راز اين دم كوردار هم بستارى خود اى كردگار
 و لكون الفعليات و الافعال بدون الولاية قشوراً خاليتة من الالباب.
 ورد لو انّ عبداً عبد الله تحت الميزاب سبعين خريفاً قائماً ليله صائماً
 نهاره و لم يكن له ولاية و لى امره او ولاية على بن ابي طالب عليه السلام لأكبه الله على
 منخريه فى النار.

و غير ذلك من الاخبار المفيدة لهذا المضمون، و لكون تلك الولاية
 عبارة عن الاعمال البدئية جعلت قرين الصلوة و الزكوة و الحجّ و الصوم فى
 الاخبار الدالة على انّ الاسلام بنى على خمس.

و لكونها اصل الكلّ و اصل جميع الخيرات كما عرفت؛ ورد فى بعض
 الاخبار أنّها افضل و أنّها مفتاحهنّ و الوالى هو الدليل عليهنّ.
 و فى بعضها: لم يناد بشىء مانودى بالولاية؛ فاخذ الناس بأربع و
 تركوا هذه يعنى الولاية.

و فى بعضها: من مات و لم يعرف امام زمانه مات ميتة الجاهليّة.
 و أحوج ما يكون الى معرفته اذا بلغت نفسه ههنا؛ و أهوى بيده الى
 صدره، و فى بعضها: انّ الله فرض على خلقه خمساً فرخّص فى اربع و لم
 يرخّص فى واحدة، و فى بعضها:

حبّ علىّ حسنةٌ لا يضرّ معها سيئةٌ.

و فى بعضها:

اذا عرفت فاعمل ماشئت من قليل الخير و كثيره.

و غير ذلك من الاخبار الدالة على فضائل الولاية، و نقل عن ابي ابي
 يعفور فى بيان آخر الاية أنّه قال: قلت لأبى عبد الله عليه السلام انى اخالط الناس فيكثر
 عجبى من اقوام لا يتولونكم و يتولون فلاناً و فلاناً لهم امانة و صدق و وفاء، و

اقوام يتولونكم ليست لهم تلك الامانة و لا الوفاء و لا الصدق قال: فاستوى ابو عبد الله جالساً فأقبل عليّ كالغضبان ثم قال: لا دين لمن دادن الله بولاية امام جائرٍ ليس من الله، و لا عتب علي من دان الله بولاية امام عادلٍ من الله، قلت: لا دين لا ولئك و لا عتب علي هؤلاء؟ - قال: نعم، ثم قال عليه السلام: الا تسمع لقول الله: عزّ و جلّ الله و لي الذين آمنوا يخرجهم من الظلمات الى النور يعني من ظلمات الذنوب الى نور التوبة و المغفرة لولايتهم كل امام عادل من الله عزّ و جلّ و قال و الذين كفروا اولياؤهم الطاغوت يخرجونهم من النور الى الظلمات انما عنى بهذا انهم كانوا على نور الاسلام فلما ان تولوا كل امام جائرٍ ليس من الله خرجوا بولايتهم من نور الاسلام الى ظلمات الكفر فأوجب لهم النار مع الكفار.

و فى خير: فأعداء عليّ عليه السلام امير المؤمنين هم الخالدون فى النار و ان كانوا فى اديانهم على غاية الورع و الزهد و العبادة.
و الحاصل ان ولىّ عليّ لا يأكل الا الحلال و عدوّ عليّ لا يأكل الا الحرام، و من لم يكن ذا ولاية و عداوة لا يحكم عليه بحليّة و لاحرمته؛ و كان مرجي لأمر الله.

و قوله تعالى: اوفوا بالعقود حلّت لكم بهيمة الانعام به تعليق احلال البهيمة على الوفاء بالعقود اشارة الى البيعة مع عليّ بالخلافة فى غدیر خمّ و جمع العقود لانّهم عقدوا البيعة فى ذلك اليوم فى ثلاثة مواطن و ورد فى عشرة مواطن للتأكيد المطلوب فى هذا الامر.

و قوله تعالى: اليوم يئس الذين كفروا من دينكم، و اليوم اكملت لكم دينكم و اتممت عليكم نعمتى و رضيت لكم الاسلام ديناً، و اليوم احلّ لكم الطيبات و المحمصنات من

النساء به تعليق يأس الكفار واكمال الدين و اتمام النعمة و الرضا بالاسلام ديناً و احلال الطيبات و المحصنات من النساء على يوم البيعة مع عليّ عليه السلام في غدیر خمّ يدلّ على ان لاهلية لشيء بدون الولاية.

و قد مرّ مراراً أنّه كلما ذكر عهد و عقد و ميثاق و يمين فالنظر اولاً الى عقد البيعة و خصوصاً البيعة الخاصة الولويّة، و كلما ذكر نقض عقد و عهد و ميثاق فالمقصود عقد البيعة و لاسيما الولاية.

و الحاصل انّ الانسان بمنزلة المادة للولاية، و الولاية صورته و فعليته فما لم ينقد بالولاية لم يكن له فعلية الانسانية، و اذا انعقد بالولاية حصل له الانسانية و تمّ له الفعلية فكأنّه قبل الولاية لم ينفخ فيه روح الحيوة و كان ميتاً افمن كان ميتاً فأحييناه يعنى بالولاية اشارة الى ما ذكر.

و قوله عليه السلام: الناس موتى و اهل العلم احياء.

اشارة اليه فانّ اهلية العلم منحصرة بهم و بشيعتهم كما قالوا:

شيعتنا العلماء بطريق الحصر فكلّ نعمة و خير و صلاح نعمة و خير و صلاح بالولاية، و الاّ كان نقمة و شرّاً و فساداً كائناً ما كان، و بالولاية احياء النسل و الحرث و اصلاح الارض و عمارتها، و بردها اهلاك النسل و الحرث و افساد الارض و خرابها، و هى ذروة الامر و سنامه و مفتاح الاشياء و باب الابواب و رضى الرحمن و جنة الرضوان و اصل الخيرات و اساس الحسنات، و هى الحكمة التي من اوتيتها فقد اوتى خيراً كثيراً.

و هى رحمة الله و بها يكون فضل الله و قوام النبوة و الرسالة، و من عرف من امة محمد صلى الله عليه و آله و سلم و اجب حق ولايته و جد طعم حلاوة ايمانه و علم فضل طلاوة اسلامه، بها دين العباد و بنورها استهلال البلاد، و ببركتها نمو التلاد، و هى حيوة الانام، و مصباح الظلام، و مفتاح الكلام، و دعامة الاسلام، و

بالجملة الانسان غاية خلق العالم والولاية غاية خلق الانسان.
 [وَأَلَّهٗ سَمِيعٌ] جملة حالية للترغيب في الايمان بالله كأنه قال: فقد
 استمسك بالعروة الوثقى مع ان الله الذى آمن به سميعٌ لا قواله.
 [عَلِيمٌ] بافعاله فيجزيه بها [أَلَّهٗ وَلِئِىَّ الَّذِيْنَ ءَامَنُوا] جملة
 حالية مكنتية عن الرباط بتكرار ذى الحال او مستأنفة جواب لسؤالٍ مقدرٍ كأنه
 قيل: ما شأن الله مع من آمن به و ما يفعل بهم؟

- فقال: تعالى: هو وليهم و قدّم الله ههنا بخلاف القرين الاتى حيث اخر
 الطاغوت لشرافته و الالتذاذ و التبجح بذكره و الدلالة على أنه ليس فى
 قلبه صلى الله عليه و آله سواه.

[يُخْرِجُهُمْ] خبر بعد خبر، او حال عن المستتر فى الخبر، او عن
 الموصول او عنهما او مستأنفٌ جواب لسؤالٍ عن حاله معهم، او عن علّة
 اثبات ولايته، و أتى بالخبر الاوّل و صفّاً لعدم التجدد و الحدوث فى الولاية
 بعد ثبوته بالبيعة الولوية بخلاف اخراجه تعالى للمؤمنين من الظلمات فانه امر
 يتطرق التجدد و الحدوث فيه آنأ فأنأ.
 [مِّنَ الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّورِ].

اعلم ان اللطيفة السيّارة الانسانية المعبر عنها بالانسان ليست فى بدو
 حصول مادّتها و استقرارها فى الرّحم الاقوّة محضّة و عدماً شأئياً.

ثمّ تتدرّج فى الخروج من القوّة و العدم الى الفعلية و الوجود الى
 زمان بلوغها مبلغ الرّجال فيصير الانسان انساناً بالفعل واقعاً بين دار النور و
 دار الظلمة مختلطاً فيه نور الانسانية بظلمة الحيوانية.

و الطّبع و المادّة و الشّيطنة، و ظلمة الحيوانية تنشعب الى شعبٍ كثيرةٍ
 فان ادركته العناية الالهية و بلغ الى من دعاه الى الاسلام و أسلم بالتّسليم و

الانقياد للنبي ﷺ ونوابه و بايع البيعة الاسلاميّة و حصل له الحالة الحاصلة بالبيعة ازداد نوريتته و اشتدت بواسطة نور الاسلام و اخرج الله قليلاً من الظلمات المذكورة الى النور.

فان ادركته العناية مرّة أخرى و دخل في الايمان بقبول الولاية و البيعة الخاصّة الولويّة و حصل له الحالة الحاصلة بالبيعة الخاصّة أخرج الله من قواه و اعدامه متدرّجاً الى نور الايمان.

ثم يتفضّل الله عليه بدوام الاخراج التجديدي و يتدرّج هو في الخروج الى ان يخرج من تمام القوى و الاعدام و الحدود الى تمام الفعلية و النور. و لما كان النور حقيقة واحدة ليس اختلافها الا بالشدة و الضعف الذي يؤكّد الوحدة وسعتها او باختلاف الحدود و المهيات و لا يؤثر اختلاف الحدود في ذاته و كانت الظلمات اى القوى و الحدود و الاعدام الشانئية متكرّرة مختلفة بذواتها و مورثة للكثرة في النوراني بالنور مفرداً و بالظلمات جمعاً. [وَالَّذِينَ كَفَرُوا أَوْلِيَاءُ لَهُمُ الطَّاغُوتُ] قد مضى بيان الطّاغوت قبيل هذا، و تأخير الطّاغوت عن الاولياء مع انه مبتدء بقريظة حمل الولي على الله في قريظة لعدم الاعتداد به، و جمع الاولياء مع افراد الطّاغوت اما لارادة الجنس من الطّاغوت و الاشعار بتعدّد الطواغيت كالظلمات. او للاشارة الى تعدّد جهات ولاية كل طاغوت كأنه مع وحدته اولياء للكافر.

[يُخْرِجُونَهُمْ مِنَ النُّورِ إِلَى الظُّلْمَةِ] فسّر في اخبارنا النور في الفقرتين بنور الاسلام و الظلمات بظلمات الكفر و بال محمد ﷺ و أعدائهم و بنور التوبة و ظلمات الذنوب.

[أَوْ لَيْسَ] الكافرون او الطواغيت او المجموع [أَصْحَابُ النَّارِ

هُمْ فِيهَا خَالِدُونَ [الاتيان باسم الاشارة واسميّة الجملة وتأكيد الخلود المستفاد من صحابة النار بالتصريح به للتغليظ والتطويل والتأكيد المطلوب في مقام الذمّ.

[أَلَمْ تَرَ] الم ينته رؤيتك [إِلَى الَّذِي حَاجَّ إِبْرَاهِيمَ فِي رَبِّهِ] [التّعدية بالى للتّضمين المذكور المشعر ببعده المفعول عن الرّؤية و الادراك والجملة جواب لسؤالٍ مقدّر.

كأنّه قيل: ما الشّاهد على الاخراجين؟ - فقال تعالى اخرج نمرود حين المحاجة في الله من نور التّسليم لربوبيّة الله الى ظلمات انكار الرّبّ والمغالطة في المحاجة والتّحير حين المغلوبيّة و اخرج النّبىّ الذى مرّ على القرية من ظلمة الشكّ والحيرة و حجاب العلم الى نور الشّهود والعيان لكنّه أخرج في صورة الاستفهام التعجيبىّ تفضلاً فى الجواب بالمبالغة فى استغراب القضيّتين.

و نمرود حاجّ ابراهيم عليه السلام قبل القائه فى النار كما قيل او بعد القائه و خروجه سالماً من النار كما نسب الى الصادق عليه السلام.
[أَنْ أَتَاهُ] اى ابراهيم [أَلَلَّهُ الْمُلْكَ] ملك النبوّة و الطّاعة او نمرود الملك الصورىّ و هو بتقدير لام التّعليل.

[إِذْ قَالَ إِبْرَاهِيمُ] بدلٌ من الذى حاجّ نحو بدل الاشتمال، او ظرف لحاجّ و المقصود اذ قال ابراهيم بعد ما قال نمرود له من ربّك يا ابراهيم؟ - [رَبِّى الَّذِى يُحْيِى وَيُمِيتُ] اتى بوصف الاحياء الذى يعجز عنه غير الله و ذكر الاماتة ليس للتّعجيز بل لمناسبة التّضادّ او هى ايضاً للتّعجيز فانّ الاماتة ازهاق الرّوح من دون فعلٍ من المميت بالنسبة الى بدن الميّت او روحه، وهذا خاصّ بالله فان كان الازهاق بسبب فعل فاعلٍ كان قتلاً لااماتة.

[قَالَ] مثل هذا يكون جواباً لسؤالٍ مقدّرٍ [أَنَا أَحْيَى] بان لاقتل من وجب القتل عليه و انجيه من الحبس.

[وَأُمِيتُ] بقتل من اردت قتله، وهذا مغلطة منه في الجواب تمويهاً على العوامّ لأنّ ابقاء الحيوة الحاصلة من الله ليس احياءً على أنه ليس ابقاءً للحيوة بل هو ترك لفعلٍ يؤدّي الى ازهاق الرّوح.

و هكذا الحال في الاماتة، ولما كان الزامه ببيان مغلطته في الجواب لم يكن يظهر على العوامّ عدل عن الالزام ببيان المغلطة الى التعجيز بوصف آخر.

روى عن الصادق عليه السلام: ان ابراهيم عليه السلام قال له فأحي من قتله ان كنت صادقاً.

و [قَالَ إِبْرَاهِيمُ فَإِنَّ اللَّهَ يَأْتِي بِالشَّمْسِ مِنَ الْمَشْرِقِ] لما ادعى الرّبوبيّة لنفسه بالاشارة الى قياسٍ مستفادٍ من ادعاء حصر الاحياء و الاماتة في نفسه بتقديم المسند اليه في قوله انا احيى و اميت تصويره و هكذا ربك الذي يحيى و يميت و كلّ محيي و مميت انا فانا ربك، و موّه ذلك على العوامّ عدل عن اسم الرّب و قال: فان الله يأتى؛ باسم الجلالة حتى لا يتأتى له التّمويه بوصف المسند اليه و لا بوصف المسند.

[فَأْتِ بِهَا مِنَ الْمَغْرِبِ فَبُهِتَ] البهت كالتّصر الانقطاع و التّحيّر و فعلهما كعلم و نصر و كرم و عنى و الوصف مبهوت لا باهت و قرء مبنياً للفاعل و مبنياً للمفعول و المعنى فانقطع حجّته او تحيّر.

[الَّذِي كَفَرَ] اي نمرود [وَأَلَّهُ لَا يَهْدِي] جملة حالية و المعنى فانقطع حجّته و الحال أنّه لم يكن له معينٌ يعينه فانّ المعين ليس الا الله.

و الله لا يهدى [الظّالمين] على أنفسهم ثمّ على الخلق ثمّ

على خلفاء الله.

[أَوْ كَالَّذِي] عطف على صلة الموصول أي الم تر إلى الذي كالذي
[مَرَّ عَلَيَّ قَرْيَةً] وقيل في اعرابه وجوهٌ أخر و المار كان عزيز النبي ﷺ او
ارميا ﷺ و هما مذكوران في الاخبار.

وقيل: كان خضراً و القرية بيت المقدس حين خرابه بجنود بختنصر.

وقيل: الارض المقدسة أي الشام.

وقيل: القرية التي خرج منها الالوف فقال لهم الله: موتوا [وَهِيَ
خَاوِيَةٌ] خالية او خربة و عليهما فقوله تعالى: [عَلَى عُرُوشِهَا] حال او
ساقطة على سقوفها بمعنى ان سقوفها سقطت ثم سقطت جدرانها على
سقوفها.

[قَالَ أَنِّي يُحْيِي هَذِهِ] أي اهل هذه القرية او اني يعمر هذه
القرية [اللَّهُ بَعْدَ مَوْتِهَا] أي موت اهلها او خرابها و انما قال ذلك استعظماً
لأمرها لانكاراً لقدرة الله عليها.

[فَأَمَاتَهُ اللَّهُ مِائَةَ عَامٍ ثُمَّ بَعَثَهُ] وَقَالَ كَمْ لَبِثْتَ قَالَ لَبِثْتُ
يَوْمًا أَوْ بَعْضَ يَوْمٍ قَالَ بَلْ لَبِثْتَ مِائَةَ عَامٍ فَانظُرْ إِلَى طَعَامِكَ
وَشَرَابِكَ [يعني انظر إلى قدرة الله و عجيب صنعه في ان طعامك و شرابك
لَمْ يَتَسَنَّهْ] في طول هذه المدة، و الهاء للسكت و المعنى لم يتغير.

[وَأَنْظُرْ إِلَى حِمَارِكَ] كيف صار رميمًا و تفرقت عظامه مع بقاء
طعامك و شرابك.

[وَأَفْعَلْنَا ذَلِكَ بِكَ] [لِنَجْعَلَكَ] او فعلنا ذلك بك لتصير موقناً مشاهداً
ولنجعلك [ءَايَةً لِلنَّاسِ وَأَنْظُرْ إِلَى الْعِظَامِ] عظام بدنك و عظام
حمارك [كَيْفَ نُنشِزُهَا] نرفعها و نركب بعضها على بعض و قرء بالراء

المهملة من باب الافعال و من الثلاثى المجرد.

[ثُمَّ نَكُسُوها لَحْمًا فَلَمَّا تَبَيَّنَ لَهُ و] و شاهد ما علمه سابقاً بعد اماتته مائة عام [قَالَ] النَّبِيُّ [أَعْلَمُ] على قراءة المضارع او قال الله اعلم على قراءة الامر و قد ذكر فى الاخبار وجوه لاماتة هذا النبى ﷺ و تفاصيل لكيفيتها من أراد فليرجع الى المفصلات.

[أَنَّ اللَّهَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ] و منه الاحياء بعد الاماتة [وَإِذْ قَالَ إِبْرَاهِيمُ] عطف على مجموع الى الذى حاج ابراهيم او على الموصول المجرور بالى و اشارة الى وجه آخر لاخراج المؤمن من ظلمات حجاب العلم الى نور العيان.

او عطف على قوله اذ قال ابراهيم على ما نقل انه قال بعد قول نمرود انا احيى و أميت ان احياء الله بردّ الروح الى بدن الميت فقال نمرود: و هى عايته؟ - فلم يقدر ان يقول: نعم، فسأل الله بعد ذلك فى الخلوة و قال [رَبِّ أَرِنِي كَيْفَ تُحْيِي الْمَوْتَى] حتى أجيب به نمرود.

[قَالَ] الله [أَوْ لَمْ تُؤْمِن] او لم تدعن بانى اقدر على ذلك و افعل ذلك فى الاخرة؟

- [قَالَ بَلَى] اذعنت بذلك و ايقنته [وَلَكِنْ] اسأل ذلك [لِيُطْمَئِنَّ قَلْبِي] بالعيان بعد البيان، اعلم ان الظن كما سبق يطلب العلم بالمظنون و العلم يطلب الشهود و العيان، و العيان يجذب التحقق و يحرك كل صاحبه و لا يدعه يسكن عن الطلب حتى يوصله الى ما فوقه.

فقال: ابراهيم ﷺ بعد العلم بذلك: ان علمى يهيجنى و يجعل قلبى مضطرباً فى طلب العيان فأطلب العيان ليطمئن قلبى.

[قَالَ فَخُذْ] الفاء جزائية لشرطٍ مقدرٍ يعنى ان اردت ذلك فخذ

[أَرْبَعَةٌ مِّنَ الطَّيْرِ] جمع الطائر او اسم جمع له كصحب و صاحب
[فَصُرُّهُنَّ إِلَيْكَ] حتى لا يلتبس عليك قرئ بضم الصاد وكسرهما من صار
يصور و صار يصير بمعنى أعال و بضم الصاد وكسرهما و شدّ الرّاء من صرّ
مشدّد الرّاء من باب نصر و ضرب، و بفتح الصاد و شدّ الرّاء و كسرهما من
التصرية و الجميع بمعنى الجمع فاقتلهنّ و قطعهنّ و مزجهنّ و جزّتهنّ.

[ثُمَّ أَجْعَلُ عَلَى كُلِّ جَبَلٍ] من الجبال العشرة، و قيل: كانت
الجبال اربعة و قيل كانت سبعة [مِنْهُنَّ جُزْءًا] ثُمَّ أَدْعُهُنَّ يَا تَيْنَكَ سَعِيًّا []
اتيان سعى او هو مفعول مطلق من غير لفظ الفعل او هو حال بمعنى ساعيات.
اعلم أنّه قد اختلف الاخبار فى سبب سؤال ابراهيم عليه السلام ذلك؛ ففى
بعضها أنّه لمّا رأى ملكوت السمّوات و الارض رأى جيفةً على ساحل البحر
نصفها فى البحر و نصفها فى البرّ تأكلها سباع البحر و سباع البرّ ثمّ يحمل بعض
السباع على بعض فياً كل بعضها بعضاً فتعجبّ ابراهيم عليه السلام و سأل ذلك.
و فى بعض انّ الله أوحى الى ابراهيم عليه السلام أنّى متّخذ من عبادى خليلاً ان
سألنى احياء الموتى أحبته فوق فى نفسه أنّه ذلك الخليل فسأل ذلك ليطمئنّ
انّه ذلك الخليل.

و قد مضى وجه آخر انّ نمرود قال: هل رأيت احياء الميت بردّ الرّوح
الى بدنه؟ - فسأل ذلك من الله، و اختلف الاخبار فى تعيين الطيور؛
ففى بعضها أخذ ابراهيم نسرأ و بطأ و طاووساً و ديكاً، و فى بعض أنّه
اخذ الهدهد و الصرد و الطّاووس و الغراب، و فى بعضها الدّيك و الحمامة و
الطّاووس و الغراب.

و فى بعضها: الدّيك و الطّاووس و الوزّة و النّعام، و قد اختلف
الاخبار ايضاً فى كيفية مزجها و تجزيتها؛ و فى بعض الاخبار: هذا تفسيره فى

الظَّاهِر و تفسيره في الباطن: خذ اربعة مَمَّن يحتمل الكلام فاستودعهنَّ علمك ثم ابعثنَّ في اطراف الارضين حججاً على النَّاس، و اذا اردت ان يأتوك دعوتهم بالاسم الاكبر يأتونك سعياً باذن الله.

و اختلاف الاخبار في تعيين الطيور و كيفية قتلها و مزجها و تجزيتها و دعوتها و احيائها، و اختلافها في عدد الجبال و اشارتها الى بعض وجوه التأويل يدل على ان ليس المراد من هذه الحكاية ظاهر القصة فقط بل كان ظاهرها مراداً للتنبية على باطنها.

و ان المقصود من الطيور الاربعة الشيطنة و الشهوة؛ و الغضب و الحرص المتولد منهما، او طول الامل المتولد منها فانهما متلا زمان فانها امهات جنود النفس و الجهل.

و المراد بقتلها امانتها عن الحيوه النفسانيه و باحيائها احيائها بالحيوه العقلانيه حتى تصير من جنود العقل فان الطاووس مظهر للشيطنة المقتضية للانانيه الباعثه للتجلى كل آن بلون على نفسه و على غيره و الداعية لتعجيب نفسه و غيره، و الديك للغضب، و الحمام للشهوة، و البط للحرص، و لما كانت هذه الصفات تظهر من طيور اخر ايضاً اختلف الاخبار في تعيين الطيور و قد ذكر في تعيين الصفات و تأويل الطيور نظماً و نثراً و جوه غير هذا.

و التعبير بالطيور مع ان في الدواب ما هو مظاهر الصفات بل هي اشد ظهوراً في بعض الدواب من الطيور لان النفس و جنودها لكونها كشجرة خبيثة اجتثت من فوق الارض مالها من قرار لاثبات لها على شئ بل هي كالطير كل آن على غصن فبالشيطنة تعرض نفسها على نفسها و على غيرها كل ساعة بلون و صفة.

و بالشهوة تتمنى كل آن مشتهى، و بالغضب يغص كل حين على سليم،

وبالحرص و الامل يتبع كلّ آن مأمولاً، و بعد القتل يتبدّل الاوصاف و تصير من جنود العقل منقادة مطيعة كلّما دعاها العقل يسر عن فى الاجابة.

[وَأَعْلَمُ] من قبيل عطف المسبّب على السبب كأنه قال حتّى تعلم بعد احياء الموتى [أَنَّ اللَّهَ عَزِيزٌ] لا يمنعه شىء من مراده [حَكِيمٌ] لا يفعل شيئاً من الاماتة و الاحياء الاّ لحكم و مصالح و لا يعطى شيئاً من القوى و الاعضاء جنداً للجهل او للعقل الاّ لمصالح هديداً، او المعنى و اعلم ان الله عزيرٌ حكيم حتّى لا تقول: لم امر بقتل الحيوان و ايدائه؟!]

[مَثَلُ الَّذِينَ يُنْفِقُونَ] جوابٌ لسؤالٍ ناشٍ من السابق كأنه قيل:

ما لمن قتل الطير التي هي من جنود الجهل سوى احيائها بحياة العقل؟

- فقال: مثل الذين يقتلون جنود الجهل فى ابتغاء العقل و ينفقون

[أَمْوَالَهُمْ] الحقيقية التي هي قواهم [فِي سَبِيلِ اللَّهِ كَمَثَلِ حَبَّةٍ أَمْ نَبْتٍ سَبْعَ سَنَابِلٍ فِي كُلِّ سُذْمِ بِلَّةٍ مِائَةَ حَبَّةٍ وَاللَّهُ يُضَاعِفُ لِمَنْ يَشَاءُ] اى مالا حدّ له و التفاضل فى عوض الانفاق و اجره انما هو بالتفاوت فى حال المنفق و نيته و شأنه و المال المنفق و حال المنفق عليه، و فى الخبر اذا احسن العبد المؤمن عمله ضاعف الله له عمله بكلّ حسنة سبعمائة ضعف، و ذلك قول الله تعالى و الله يضاعف لمن يشاء.

و فى هذا الخبر دلالة على ان المراد بالاموال فى الاية اعم من

الاعراض الدنيوية و القوى و الاعضاء البدنية حيث اشهد بها على تضعيف اجر الاعمال من الله و ليست الاعمال الاّ انفاق القوى البدنية و الحركات العضوية و الاعضاء البدنية و ان المراد بقوله: و الله يضاعف لمن يشاء، حصر تضعيف الاجر الى سبعمائة فى الله لا تكثير الضعف فوق السبعمائة و لا تقييد التضعيف بمن يشاء و هو وجه من وجوه الاية.

[وَاللَّهُ وَاسِعٌ] عطف في معنى التعليل ان كان المراد بقول والله يضاعف لمن يشاء تكثير التضعيف فوق السبعمائة.
او المراد به تكثير التضعيف فوق السبعمائة ان كان المراد بذلك حصر التضعيف في الله او تقييده بمن يشاء.

[عَلِيمٌ] بانفاقكم و قدر المنفق و نية المنفق و حال المنفق عليه فيضاعف بقدر استعدادكم و استحقاقكم ليس فعله و ارادته جزافاً من دون نظير الى استحقاقكم فرب منفق يبطل انفاقه او يعذب الله عليه، و رب منفق يجازيه بالاحسن الى العشرة، الى السبعين، الى السبعمائة، الى السبعة الالاف، الى السبعين الفا، الى ما شاء الله، الى ما لانهاية له.
[الَّذِينَ يُنْفِقُونَ] جواب سؤالٍ مقدرٍ كأنه قيل: هذا الكل من أنفق او لبعض دون بعض؟

- فقال تعالى تفصيلاً للمنفقين: الَّذِينَ يُنْفِقُونَ [أَمْوَالَهُمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ ثُمَّ لَا يُتَّبِعُونَ مِمَّا أَنْفَقُوا مَنًّا] العطف بتم للتفاوت بين الاخبارين، و المن ان تنظر الى المنفق عليه معتداً بانفاقك.
[وَلَا أَدَّى] و هو ان تتناول عليه و تستحقره و تستقدمه و تستقبله بكلامٍ خشنٍ و تعد احسانك عليه.

و من اقبح الخصال الاعتداد باحسانك الى الغير و باساءة الغير اليك و نسيان احسان الغير اليك و نسيان اساءتك الى الغير، و من اجمل الخصال كمال الاعتداد باحسان الغير اليك و التندم على اساءتك اليه و نسيان احسانك الى الغير و نسيان اساءته اليك، و الاعتداد بالاحسان يورث الانانية المخالفة للانفاق و الوبال للنفس مع ابطال الاحسان، و في الاخبار: ان المراد المن و الاذى لمحمد ﷺ و آله ﷺ.

[لَهُمْ أَجْرُهُمْ] لم يأت بالفاء ههنا و أتى به فى قوله: الَّذِينَ يَنْفِقُونَ أَمْوَالَهُمْ بِاللَّيْلِ وَالنَّهَارِ سِرًّا وَعَلَانِيَةً فَلَهُمْ أَجْرُهُمْ؛ الآية لان المقصود ههنا بيان بطلان الصدقة بالمن والاذى و لذلك بسط بعداً فى الانفاقات الباطلة و لم يكن المقصود ترتب الاجر على الانفاق حتى يأتى بالفاء المؤكّد للترتب بخلاف ما يأتى فان المقصود هناك بيان ترتب الاجر و ناسبة الاتيان بمؤكدات التلازم و اضافة الاجر اليهم لتفخيم الاجر و للاشارة الى اختلاف الاجر بحسب اختلاف المنفقين بحيث لا يمكن تحديد حد له الا بالاضافة الى المنفقين.

[عِنْدَ رَبِّهِمْ] تشرىف آخر لهم بان امر اجرهم غير موكول الى غيرهم [وَلَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ] قد مضى وجه اختلاف القرينتين فى اول السورة.

[قَوْلٌ مَّعْرُوفٌ] جواب سؤالٍ مقدّر كأنه قيل: ما يفعل من لا يقدر على ترك المن والاذى فى انفاقه؟

- فقال: قول معروف يعنى ما لا ينكره العرف و العقل مع عدم اجابة السائل و عدم الاحسان اليه [وَمَغْفِرَةٌ] يعنى اغماض المسؤل عن قبائح السائل و قباح الحاجة او ستر على السائل و سؤاله، او ادراك مغفرة الله بازاء القول المعروف.

[خَيْرٌ مِّنْ صَدَقَةٍ يَتْبَعُهَا أَذًى] اكتفى عن المن بذكر الاذى فانه نحو اذى، و أتى باداة التفضيل بناء على مخاطبات العرف و الا فلا فضيلة للصدقة التى يتبعها اذى بل لها و بال كما مضى.

[وَاللَّهُ غَنِيٌّ] عن صدقاتكم ليس امره بها لاجل حاجة له الى انفاقكم على عياله و انما افقر بعض عباده لا بتلاء بعض آخر لالعدم قدرته على

اغناؤه [حَلِيمٌ] لا يعجل بعقوبة من يمنّ و يوذى فى انفاقه و هو يدّل على و بال المانّ بالانفاق.

[يَأْتِيهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا] اى اسلموا بالبيعة العامّة و قبول الدّعوة الظّاهرة بعد ما مدح الانفاق و ذمّ المنّ و الاذى عليه نادى المؤمنين خاصّة تلطّفاً بهم و اعتناءً بشأنهم ثمّ نهاهم عن الانفاق المذموم كأنّ غيرهم ليسوا مكلفين حتى يتوجّه النّهى اليهم.

فقال: [لَا تُبْطِلُوا صَدَقَاتِكُمْ بِالْمَنِّ وَالْأَذَى] اعلم انّ الانفاق اذا كان الدّاعى اليه صدق المنفق فى امتثال الامر الالهىّ من دون شراكة أغراض النّفس كان صدقة، و ابطالها من حيث أنّها صدقة بان لم يكن هذا الصّدق فى الانفاق او كان لكن يذهب به بعده فقوله: لا تبطلوا صدقاتكم معناه: لا تذهبوا بصدقكم فى انفاقكم، و الاتيان بعنوان الصّدقات مقام الانفاق للتّنبيه على انّ المؤمن ينبغى ان يكون انفاقه قريناً لصّدق لكن قد يطرو عليه ما يذهب بصدقه.

[كَالَّذِي يُنْفِقُ مَالَهُ رِثَاءً ءَ النَّاسِ] مفعول له او حال.

اعلم انّ العبادات اذا كان الدّاعى اليها قرب العابد من الله بمعنى انّ القرب المستلزم لشدة الحبّ المستلزم لخدمة المحبوب صار سبباً للعبادة و القيام بخدمة المعبود و امتثال أمر المحبوب كانت عبادة.

و اذا كان الدّاعى انتفاع النّفس من الله و لو بقرب الله لم تكن عبادة حقيقة، و اذا كان الدّاعى انتفاع النّفس من الغير لم تكن عبادة لاحقيقة و لا صورة بل كانت محرّمة و بالآ.

و لذلك قالوا: انّ المرائاة فى الصّلوة مبطلّة لها بل المرائى اشرّ من تارك الصّلوة بمراتب فانه مستهزء بالله و منافق و مشرك او كافر و يحسب أنّه

محسن و يعجب بنفسه بخلاف التارك فإنه متوان في أمره تعالى و يعلم أنه تارك؛ وكثيراً ما يتنبه و يلوم نفسه.

[وَلَا يُؤْمِنُ] لا يدعن [بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ] حين المرائاة او مطلقاً [فَمَثَلُهُ كَمَثَلِ صَفْوَانٍ] اعلم ان التشبيهات التمثيلية المركبة لا يلزم ان يكون جميع اجزاء المشبه و المشبه به مذكورة و لا يلزم الترتيب بين اجزائهما في الذكر و لا ذكر تمام اجزائهما فقله فمثله يحتمل ان يكون المراد به مثل المنفق المرائى في صلابة قلبه و قساوته و عدم انبات النبات فيه و استتار قلبه تحت صورة الانفاق الذى هو من وجوه الخير الذى يدل على صلاح قلبه و صلاحيته لبذر الاخرة و انباته و نموّه كمثل صفوان.

[عَلَيْهِ تَرَابٌ] صالح للزرع و نموّه و ابطال المرائاة الصلاحية المتراياة من ظاهر الانفاق كابطال المطر العظيم القطر الصلاحية المتراياة من ظاهر تراب الصفوان و ان يكون المراد به مثل المال المنفق فى ذهابه عن المنفق و عدم الانتفاع به بشىء من وجوه الانتفاع لابطال الرياء له مع أنه بحسب صورة الانفاق يترائى ان المنفق ينتفع به كمثل بذرٍ وقع على صفوان عليه تراب.

[فَأَصَابَهُ وَابِلٌ فَتَرَكَهُ صُلْدًا] عن التراب و البذر جميعاً [لَا يَقْدِرُونَ] حال عن فاعل ينفق او عن الضمير المضاف اليه للمثل فان المثل يصح حذفه و جمع الضمير مع افراد الضمير الذى هو ذوالحال باعتبار لفظ، الذى، و معناه فان معناه الجنس العام الشامل لكل فرد، او جواب لسؤال مقدر.

كأنه قيل: ما حال المنفق المرائى فى انفاقه؟- او لم قلت كمثل

صفوان؟

- او كأنه قيل: ما حال المبطل انفاقه بالمنّ و المرائي في انفاقه؟
 - فقال: لا يقدرّون [عَلَى شَيْءٍ مِّمَّا كَسَبُوا] فلا اشكال حينئذ في جمع الضمير و هذا يدلّ على ان المراد بالانفاق مطلق الاعمال فان الكسب اعمّ ممّا يكسب بالانفاق.

[وَاللَّهُ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الْكَافِرِينَ] عطف على لا يقدرّون و الاهتمام بالله منع من مراعاة التناسب بين المتعاطفين او حال و المعنى انهم بأنفسهم لا يقدرّون و لا معين لهم سوى الله و الله يهديهم و وضع الظاهر موضع المضمّر للتصريح بانهم كافرون و لتعليل الحكم.

بيان ابتغاء مرضات الله

بحيث لا يخلّ باخلاص العمل

[وَمَثَلُ الَّذِينَ يُنْفِقُونَ أَمْوَالَهُمْ ابْتِغَاءَ مَرْضَاتِ اللَّهِ وَتَثْبِيْتًا مِّنْ أَنْفُسِهِمْ] لفظة من لا ابتداء الغاية داخلة على الفاعل مثل زعماء منهم و عدم توافق المفعول له و العامل في المسند اليه مغتفر ههنا لانه تابع و يغتفر في الثواني ما لا يغتفر في الاوائل.

او داخلة على المفعول بتضمين التثبیت معنى الطلب اى طلباً للتثبات من أنفسهم، او من للتبعيض قائمة مقام المفعول به اى تثبیتاً لبعض أنفسهم كأن أنفسهم موزعة على المال و الروح و من يجاهد بالمال يثبت بعض نفسه على الطاعة او على الانفاق، و من يجاهد بنفسه يثبت البعض الاخر.

اعلم ان الانفاق مثل سائر الطاعات اذا كان الداعي عليه امراً زائداً على شاكلة الانسان مقصوداً انتفاعه به سواء كان قريباً من الله او رضاه او نعيمه او الخلاص من جحيمه او غير ذلك من الدواعي الرّاجحة و المباحة المأذون

فيها والغير المأذون فيها لم يكن طاعة بل معاوضة وابتجاراً، و اذا كان شاكلة الانسان غير الهيبة كان اعماله غير الهيبة سواء قصد منها أمراً اخروياً او غير اخروياً؛ او لم يقصد أمراً سوى شاكلته و كان الداعي نفس شاكلته. و اذا كان شاكلته أمراً الهيياً قريباً من الله او ابتغاء مرضاته او التذاذاً بأمره و امتثاله او التشأن بحبه و ابتغاء خدمته او غير ذلك من الشؤون الالهية و كان تلك الشاكلة داعية على العمل من غير قصد لا مرزائد و كانت الغاية اشتداد الداعي.

فان كل هذه بذاتها تقتضى الاشتداد و تقتضى القيام بأمره تعالى كان العمل طاعة و عبادة و خالصاً لوجه الله، فعلى هذا يكون معنى الاية مثل الذين ينفقون أموالهم لحصول ابتغاء مرضاة الله الذى هو شاكلتهم و لحصول تثبيت أنفسهم الذى هو شاكلتهم و تمكينها فى شاكلتها يعنى لاقتضاء ابتغاء المرضاة الحاصل لهم او لتحصيل الابتغاء الذى هو اشتداد شاكلتهم لكن من غير قصد زائد على اقتضاء الابتغاء الاشتداد.

بل بقصد بسيط حاصل فى نفس الاقتضاء الاشتداد فانه اذا كان الانفاق لتحصيل اشتداد الابتغاء بقصد مركب عن شعور تركيبى و قصد زائد لحصول امر للنفس نافع لها لم يكن حاصلاً كان المقصود به انتفاع النفس الذى يفسد العبادة.

[كَمَثَلِ جَنَّةٍ] اى كمثل غارس جنّة و قد مضى ان التشبيهات المركبة لا يلزمها ان يكون ترتيب اجزاء المشبه به مثل اجزاء المشبه و لا ان يكون التالى للمثل او لاداة التشبيه نفس المشبه به، و لا ان يصح التشبيه بين اجزاء الطرفين.

[بِرَبْوَةٍ] الربوه بتثليل الراء، المكان المرتفع؛ و قرئ بالتثليل، شبه

المنفق في زرع القلب بزراعة الاخرة بغارس جنّة واقعة في مكان مرتفع في انها محفوظة عن الاغبرة الكثيرة الواردة على الامكنة المنخفضة و عن صدمة السيل و عن ضياع ثمرها باحتباس الهواء، و في نضارتها و طراوتها بمجاورة الهواء الصّافى و رطوبة الهواء المرتفع، و في تضعيف ثمرها بذلك.

[أَصَابَهَا وَابِلٌ] لا السيل [فَأَتَتْ أُكْلَهَا] اى ثمرها [ضِعْفَيْنِ] بما ذكر من اسباب حسننها.

[فَإِنْ لَّمْ يُصِبْهَا وَابِلٌ فَطَلٌّ] بواسطة مجاورة الهواء المرتفع الرّطب، و الطلّ ما يقع في الليل على النّبات شبه الثلج. [وَأَللَّهُ بِمَا تَعْمَلُونَ بَصِيرٌ] تحذير عن ابطال الانفاق بالمنّ و الرّياء و ترغيب في اخلاص الانفاق لله.

[أَيُّودٌ أَحَدُكُمْ] تمثيل آخر لمن انفق ثم ابطال انفاقه بالمنّ و الاذى بعده كما انّ المثال السابق كان لمن كان ابطاله مع الانفاق فانه شبه الانفاق الذى هو غرس في جنّة القلب للاخرة بجنّة كذا و صاحبه بصاحب الجنّة فى حال شدّة الاحتياج من اصابة الكبر و كونه معيلاً و عياله ذرّيّة ضعفاء و منه و اذاه بنارأت فاحترقت جنّته حال كونه لا يرجو غيرها لكنّه اداه بالاستفهام الانكارىّ تجديداً للاسلوب لتنشيط السّامع و تهيجه للاستماع و تأكيذاً فى التحذير عن المنّ و الاذى.

[أَنْ تَكُونَ لَهُ جَنَّةٌ مِّنْ نَّخِيلٍ وَأَعْنَابٍ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ لَهُ فِيهَا مِنْ كُلِّ الثَّمَرَاتِ] يعنى تكون الجند منهما لكن كان فى خلالهما سائر انواع الاشجار، و يجوز ان يراد بالثمرات مطلق المنافع من الثمرات و الحبوب و غيرها.

[وَأَصَابَهُ الْكِبَرُ] حتى يضعف عن القيام بأمر ذرّيّته و يكون كفاية

ذَرِيَّتَهُ مِنْ تِلْكَ الْجَنَّةِ.

[وَلَهُ ذُرِّيَّةٌ ضُعَفَاءُ] عجزة عن الاكتساب [فَأَصَابَهَا إِعْصَارٌ] الاعصار الريح المثيرة للسحاب، او التي فيها نار، او التي تهب من الارض كالعمود نحو السماء مستديرة، او التي فيها العصار اي الغبار الشديد.

[فِيهِ نَارٌ فَاحْتَرَقَتْ كَذَلِكَ] اي مثل بيان هذه الامثال للانفاق الخالص ولابطاله [يُبَيِّنُ اللَّهُ لَكُمْ الْأَيَاتِ] الانفسية وغيرها. [لَعَلَّكُمْ تَتَفَكَّرُونَ] و تنتقلون من ظاهر الامثال التي هي الايات الافاقية الى الممثل لها التي هي الايات الانفسية.

[يَأْتِيهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا] اراد ان يذكر حال المنفق بعد ذكر ما الاخلاص في الانفاق و ان المنفق ينبغي ان يكون جيِّداً محبوباً للنفس لا خبيثاً مكروهاً لها، فنادى المؤمنين تهيباً لهم بلذة المخاطبة و النداء.

و قال: [أَنْفِقُوا مِنْ طَيِّبَاتِ مَا كَسَبْتُمْ] حاله و جياده [وَمِمَّا أَخْرَجْنَا لَكُمْ مِنَ الْأَرْضِ] اي من طيبات حبوبكم و اثماركم و المستخرجات من معادنكم.

عن الصادق عليه السلام كان القوم قد كسبوا مكاسب سوء في الجاهلية فلما اسلموا ارادوا ان يخرجوها من اموالهم ليتصدقوا بها فابى الله تبارك و تعالى الا ان يخرجوا من طيبات ما كسبوا.

[وَلَا تَيَمَّمُوا الْخَبِيثَ] تيممه قصده و كأنه مبدل الياء من الهمزة و قرء تؤمّموا و تيمّموا من باب التفعيل و الخبيث الرديّ.

[مِنْهُ] مما كسبتم او مما اخرجنا لكم او من كل واحد على ان يكون متعلقاً بتيمّموا او من الخبيث على ان يكون متعلقاً بقوله تعالى [تُنْفِقُونَ] و الجملة حال او مستأنفة.

[وَلَكُنتُمْ بِآخِذِيهِ إِلَّا أَنْ تُغْمِضُوا فِيهِ] نزلت في اقوام لهم اموال من ربوا الجاهليّة و كانوا يتصدّقون منها، و في خبرٍ آخر انها نزلت في اقوام كانوا يجيئون بالحشف فيدخلونه في تمر الصدقة، و في خبرٍ آخر اذا امر رسول الله ﷺ بالنخل ان يزكى يجيئ قوم بألوان من التمر هو من اردى التمر يؤدونه من زكوتهم تمر، يقال له الجعور و المعافاة قليلة اللّحال عظيمة النوى و كان بعضهم يجيئ بها عن التمر الجيد فقال رسول الله ﷺ لا تخرصوا هاتين التمرتين و لا تجيئوا منهما بشيء و في خبر آخر انها نزلت في صدقة الفطر كانوا يأتون بها الى مسجد رسول الله ﷺ و فيها اردى التمر و يستفاد من مجموع الاخبار انه لا اختصاص للطيب بالحلال و لا للخبيث بالحرام و لا للصدقة بالواجبة و لا للواجبة بزكوة المال.

[وَأَعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ غَنِيٌّ] يعني ان المحتاج قد يقبل الردى لحاجته و الله غني لا يقبل الردى اصلاً [حَمِيدٌ] يعني الغنى الذميمة قد يقبل الردى بخلاف الحميد فهما كناية عن عدم قبول الردى اصلاً.

[الشَّيْطَانُ يَعِدُكُمُ] جواب لسؤالٍ مقدّر كأنه قيل: ما بالنا لا نقدر على انفاق الطيب و ترك تيمم الخبيث في الانفاق؟

- فقال: لانّ الشيطان يعدكم [الْفَقْرَ] اي يوعدكم و يخوفكم [وَيَأْمُرُكُمْ بِالْفَحْشَاءِ] اي البخل بالطيب فانّ البخل يسمّى بالفاحش في لغة العرب و حينئذٍ لم يكن ما بعده جزءاً من الجواب او التّقدير لم أمرنا الله بالانفاق من الطيب و نهانا عن تيمم الخبيث؟

- فقال: لانّ الانفاق من الطيب ليس الا بالخروج من انانيّة النفس و حكومته و الدّخول في حكومة الله و امره، و الانفاق من الخبيث بدل الطيب ليس الا من حكومة الشيطان و الدّخول تحت امره و الشيطان يخوفكم بالفقر

ثم يأمركم بالفحشاء.

[وَاللَّهُ يَعِدُكُمْ مَغْفِرَةً مِّنْهُ وَفَضْلًا] كان مقتضى المطابقة بين
الفقرتين ان يقول و الله يعدكم الغنى و يأمركم بالمعروف لكنّه عدل الى ما ذكر
لاستنباط الامر بالمعروف من الامر بانفاق الطيب.

و للاشارة الى ان وعد الله يعمّ الدنيا و الاخرة بخلاف ايعاد الشيطان
فانه لا يتجاوز عن الدنيا، و قدّم المغفرة لانّها وعد اخرويّ بخلاف الفضل، و
نكرهما للتفخيم، و اتى بالفضل مقام الغنى للاشعار بان الغنى الموعود ليس
كالغنى الموهوم الذي ليس الا الفقر و الحاجة و العناء بل هو من فضل الله الذي
لا فقر فيه و لانصب و لانفاد، و قدّم ايعاد الشيطان لكون المقام لذمّ الذين
تيمّموا الخبيث فافتضى المقام الاهتمام بايعاد الشيطان و لان يختم الاية بالخير
كما بدئت به و لارادة انجرار وعد الله الى ايتاء الحكمة و الخروج عن مقام ذكر
الوعد و الايعاد.

[وَاللَّهُ وَاسِعٌ] لا يخاف الضيق و الفقر فلا خلف في وعده [عَلِيمٌ]
بمصالحكم فلا يأمركم الا بما فيه صلاحكم، و لا ينهاكم الا عمّا فيه فسادكم.

بيان الحكمة و مراتبها

[يُؤْتِي الْحِكْمَةَ] جواب لسؤالٍ مقدّرٍ كأنّ الرسول ﷺ بعد ما أيقن
و شاهد المفساد المترتبة على طاعة الشيطان و المصالح اللازمة لطاعة الله
قال: ما للناس لا يتأملون و لا ينظرون الى تلك المفساد و المصالح؟! و
لا يرتدعون عن تلك و لا يرغبون في هذه؟

- فقال: لانّ النظر في دقائق هذه و العمل بمقتضاها من شعبي الحكمة

النظرية و العملية و لا يؤتى الله الحكمة لكل احد بل يؤتيها.

[مَنْ يَشَاءُ] ويجوز ان تكون الجملة حالية او خبراً بعد خبر مفيدة لهذا المعنى، والحكمة كما مرّ عبارة عن ادراك دقائق المصنوع الالهيّ و غاياته المترتبة عليه؛ و هي الحكمة النظرية، و عن القدرة على صنع مصنوع مشتمل على دقائق الصنع و الغايات المترتبة الى غاية هي اشرف الغايات بالنسبة الى مقام الصانع؛ و هي الحكمة العمليّة، و تطلق الحكمة على كلّ واحدٍ منهما و على المجموع، و لما كان ادراك الدقائق المودعة في المصنوعات و اعمال الدقائق المتصوّره لها خاصين بالله فالحكيم على الاطلاق هو الله تعالى و سائر الناس حكماء بقدر ادراكهم و قدرتهم على الصنع، و تلك الحكمة اى ادراك دقائق المصنوع الالهيّ و الغايات المترتبة عليه و القدرة على صنع مصنوع مشتمل على غايات منتهية الى غاية هي اشرف الغايات لا يمكن حصولها الاّ بعد فتح باب القلب بالولاية لانه ما لم يفتح باب القلب لم يفتح عين القلب، و ما لم يفتح عين القلب لم يمكن الادراك الاّ بعين الخيال، و الخيال مخطئ في ادراكه و غير متجاوز عن الغايات الدنيوية، و اذا فتح باب القلب بالولاية يدرك الانسان اوّلاً دقائق الصنع المودعة في نفسه و عالمه الصّغير، و يدرك حيل الشيطان في اغوائه، و لطائف الملك في تصرّفه، و يقدر على دفع حيل الشيطان و تقوية تصرّف الملك، فاذا استقام في ذلك و خلص من تصرّف الشيطان تمكّن من ادراك دقائق الصنع في العالم الكبير و الغايات المترتبة على مصنوعات تعالي، و يقدر على التصرّف فيها بقدر قوّته قليلاً او كثيراً، و ادراك الدقائق في عالمه الصّغير و القدرة فيه عبارة عن النبوة و خلافتها، و ذلك الادراك و القدرة في العالم الكبير عبارة عن الرّسالة و خلافتها و اساس ذلك هي الولاية كما عرفت فيجوز تفسير الحكمة بكلّ من الولاية و النبوة و الرّسالة و بمعرفة الامام و طاعته و بمعرفة الامام و اجتناب الكبائر و بالكتاب

وبالثبات عند اوائل الامور والوقوف عند عواقبها وبهداية الخلق الى الله و
بمعرفة الامام و الفقه فى الدين، و الحكمة سبب عمارة البيوت فما من بيت
ليس فيه شىء من الحكمة الا كان خراباً، و قد فسرت بالتشبه بالاله علماً و
عملاً و هى غاية خلق الانسان بل غاية عالم الامكان و لذلك قال تعالى:
[وَمَنْ يُؤْتَ الْحِكْمَةَ فَقَدْ أُوتِيَ خَيْرًا كَثِيرًا وَمَا يَذَّكَّرُ] بالحكمة
او باستلزامها للخير الكثير [إِلَّا أُولُو الْأَلْبَابِ] اعلم ان الانسان بتمام
عباداته و عظيم طاعاته ما لم ينعقد قلبه بالولاية كان كشجرة اللوز و الفستق
التي كانت كثيرة اللوز و الفستق اللذين لم يكن لهما لب و ينبغى ان يوقد فى
النار و لا يبصر شيئاً من دقائق المصنوع و لا من دقائق حيل الشيطان فلا يقدر
على دفع شىء من حيله، و اذا انعقد قلبه بالولاية صار اثمار أعماله ذوات
ألباب و أبصر من الدقائق و الحيل بقدره فما لم ينعقد قلبه بالولاية لا يتذكر
ذلك و اذا انعقد تذكر [وَمَا أَنْفَقْتُمْ مِّنْ نَّفَقَةٍ مِّمَّا يَطْلُقُ عَلَيْهِ اسْمُ النَّفَقَةِ
قَلِيلًا كَانَ أَمْ كَثِيرًا فِى حَقِّ أَمْ بَاطِلٍ صَاحِحًا أَوْ فَاسِدًا مُّبْطَلًا أَوْ مَبْقَى سِرًّا أَوْ
عَلَانِيَةً [أَوْ نَذَرْتُمْ مِّنْ نَّذْرٍ] كذلك تجزوا به [فَإِنَّ اللَّهَ يَعْلَمُهُ] و
يقدر على المجازاة و لا مانع من مجازاته [وَمَا لِلظَّالِمِينَ] اى مانع
الحقوق من اهلها و معطيها لغير اهلها فى الانفاق و النذر او فى مطلق
الموارد و منها الانفاق و النذر [مِنْ أَنْصَارٍ] يدفعون عقوبة الله عنهم [إِنْ
تُبَدُّوا أَلصَّدَقَاتِ] جواب لسؤالٍ مقدّر كأنه قيل: ابداء الانفاق خير او
اسراره؟- فقال؟ ان تبدوها [فَنِعْمًا هِيَ] اى فنعم شيئاً او نعم الشىء
الصدقات المبدئات و جعل المخصوص ههنا الصدقات للاشعار بأن مدح
الابداء انما هو لمدح الصدقات بخلاف اخفائها فانه ممدوح فى نفسه و
ممدوح لمدح الصدقات ايضاً [وَإِنْ تُخْفُوها وَتُؤْتُوها الْفُقَرَاءَ فَهُوَ]

اي الاخفاء [خَيْرٌ لَّكُمْ] كما انّ نفس الصدقة خير لكم، و جعل المخصوص بالمدح في الفقرة الاولى ابداء الصدقات كما قدروا يذهب باللطف المندرج في العبارة. في الخبر: انّ كلما فرض الله عليك فاعلانه أفضل من اسراره، و ما كان تطوعاً فاسراره أفضل من اعلانه، و لو انّ رجلاً حمل زكوة ماله على عاتقه فقسمها علانية كان ذلك حسناً جميلاً، و في خبر، انّهم يعني اصحاب الرسول ﷺ كانوا يستحبون اظهار الفرائض و كتمان النوافل، و الوجه في ذلك انّ الفرائض بعيدة عن المراعاة فيها و العجب و الانانيّة بخلاف النوافل، لكن نقول: هذا كسائر الاحكام يختلف باختلاف الاشخاص و الاحوال فربّ صدقة نفل يكون اعلانها افضل بمراتب من اعلان الزكوة الفرض، و ربّ زكوة فرض يكون اسرارها افضل من اسرار النفل [وَيُكْفَرُ] اي الله او الاخفاء قرئ بالرفع عطفاً على مجموع جملة الشرط و الجزاء، او على الجزاء و لم يجزم لكون المعطوف عليه جملة اسميّة غير ظاهر فيها الجزم، او لتقدير مبتدئ حتى يصير المعطوف على الجزاء جملة اسميّة، و قرئ بالتون و بالتاء المثناة من فوق على ان يكون الفعل للصدقات مرفوعاً و مجزوماً [عَنْكُمْ مِّن سَيِّئَاتِكُمْ وَاللَّهُ بِمَا تَعْمَلُونَ خَبِيرٌ] ترغيب في الاسرار بعد التنبيه على انه افضل يجعله محكوماً عليه بالخير دون الابداء [لَيْسَ عَلَيْكَ هُدَاهُمْ] كان النبي ﷺ بعد ما اظهر الله تعالى ابطال الصدقة باليمن و الاذى و ابطالها بالرياء و ان لاناصر لمن ظلم في الانفاق و النذر تحرّج ﷺ من عدم اهتداء امته و قومه الى وجوه الخير في الانفاق و الى ما في البخل و ابطال الانفاق من الوبال و الحرمان حتى لم يهتدوا بسببه الى الاسلام و الايمان و قال: فما اصنع حتى يهتدوا الى ذلك؟- فقال تعالى: ليس عليك هداهم حتى تتحرّج من عدم هداهم [وَلَكِنَّ اللَّهَ يَهْدِي مَن يَشَاءُ وَمَا تُنْفِقُوا مِنْ خَيْرٍ] [ف] هو نافع

[لَا نَفْسِكُمْ] فما بالكم تمنون به على غيركم او تؤذون به من تنفقون عليه او غيره [وَمَا تُنْفِقُونَ] اى لا ينبغي لكم ان تنفقوا [إِلَّا ابْتِغَاءَ وَجْهِ اللَّهِ] لكنه اذاه بصورة الاخبار عن الانفاق لوجه الله تهييجاً لهم على ذلك [وَمَا تُنْفِقُوا مِنْ خَيْرٍ] اى من مالٍ حلالٍ مكتسبٍ من جهة حليته التى هى الولاية فانها جهة حلية المحللات كما سبق و كما يأتى عند قوله تعالى: اليوم أكملت لكم دينكم فان خيرية المال ان يكون مكتسباً من الحلال، و خيرية النفقة ان تكون خالصة لوجه الله كما اشير اليه بقوله تعالى: و ما تنفقون الا ابتغاء وجه الله يعنى نفقة غير مشوبة بالمن و الاذى و الرياء و غير مدتسة بالاغراض النفسانية و ان تكون سرّاً كما اطلق الخير فى السابق عليه [يُوفَّ إِلَيْكُمْ] التوفية تكون باداء ماينبغى ان يؤدى [وَأَنْتُمْ لَا تظلمون] بنقص فيما يؤدى اليكم جزاء انفاقكم [لِلْفُقَرَاءِ] جواب لسؤال تقديره قد علم فضل الانفاق و كيفيته فلمن الانفاق؟- فقال: الانفاق للفقراء [الَّذِينَ أَحْصَرُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ] اى حبسهم الله فى السبيل بحيث لا يمكنهم السير و الترقى او احصرهم الله بالامراض البدنية و الشؤن النفسانية عن المكاسب، او احصرهم الرسول ﷺ او أنفسهم عن المكاسب، او المعنى احصروا حال كونهم فى سبيل الله بالتعلم و العبادة و التهيوء للجهاد، فى الخبر: انها نزلت فى اصحاب الصفة و قيل: ان اصحاب الصفة كانوا نحواً من اربعمائة كانوا فى صفة المسجد لم يكن لهم فى المدينة مأوى و لا عشاء، اشتغلوا بالتعلم و العبادة و كانوا يخرجون فى كل سرية يبعثها رسول الله ﷺ فحث الله الناس على الانفاق عليهم و للاهتمام بهم و الحث عليهم اقتصر فى بيان مصارف الصدقة عليهم [لَا يَسْتَطِيعُونَ ضَرْبًا فِي الْأَرْضِ] للسلوك الى الاخرة او للمكاسب [يَحْسَبُهُمُ الْجَاهِلُ] بحالهم

او مطلقاً [أَغْنِيَاءَ مِنْ] اجل [التَّعَفُّفِ] عن السَّوَالِ [تَعْرِفُهُمْ] الخطاب
للرَّسُولِ ﷺ او عامٌ لكلِّ من يتأتَّى منه الخطاب [بِسِيمَاهُمْ] السَّوْمَةُ بالضمِّ
و السَّيْمَةُ و السَّيْمَا بالقصر و السَّيْمَاءُ بالمدِّ و السَّيْمِيَاءُ بزيادة الياء و المدِّ، و
بالكسر في الاربعة بمعنى العلامة يعنى انَّ علامة الفقر عليهم ظاهرة من رثاثة
الحال و صفرة الوجه و اغبرار اللّون [لَا يَسْأَلُونَ النَّاسَ إِلْحَافًا] سؤال
الحاح او مفعول مطلق من غير لفظ الفعل او حال [وَمَا تُنْفِقُوا مِنْ خَيْرٍ]
كرره لتأكيد الشرطيَّة السابقة فانَّ توفية تمام المنفق تقتضى العلم بتمامه و
للاهتمام و التأكيد في حقِّ هؤلاء الفقراء كأنه قال: و ما تنفقوا من خيرٍ عليهم
[فَإِنَّ اللَّهَ بِهِ يَعْلِمُ] فيجازيكم عليه [الَّذِينَ يَنْفِقُونَ] جواب لسؤالٍ
ناش من قوله: ان تبدوا الصدقات؛ تقدير: ما حال من جمع بين السِّرِّ و
العلانية في الانفاق؟- فقال: الَّذِينَ يَنْفِقُونَ [أَمْوَالَهُمْ بِاللَّيْلِ وَالنَّهَارِ] و
هذا من قبيل الفضل في الجواب او على امكان منشأية السَّابِق للسَّوَالِ عن
الجمع بين السِّرِّ و العلانية في الانفاق و عن استغراق الانفاق لجميع الاوقات
[سِرًّا وَعَلَانِيَةً] لم يعطفه للاشارة الى عدم مغايرة السِّرِّ و العلانية لما في
الليل و النهار [فَلَهُمْ أَجْرُهُمْ] اشار الى تفخيم الاجر باضافته اليهم كما مضى
[عِنْدَ رَبِّهِمْ] اشارة اخرى الى تفخيم الاجر [وَلَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ
يَحْزَنُونَ] في المجمع انَّ الاية نزلت في عليٍّ عليه السلام كانت معه اربعة دراهم
فتصدَّق بدرهم ليلاً، و بدرهم نهاراً، و بدرهم سرّاً، و بدرهم علانيةً. و ليس
المراد من مثل هذا الخبر تعيين درهم واحد لليل، و درهم واحد للنهار حتى
يغاير درهم السِّرِّ درهم العلانية بل المراد انه عليه السلام تصدَّق بشيءٍ في الليل و
بشيءٍ في النهار و بشيءٍ في السِّرِّ ليلاً او نهاراً و بشيءٍ في العلانية ليلاً او
نهاراً، و قيل: انَّ الاية اذا نزلت في شيءٍ فهي منزلة في كلِّ ما تجرى فيه، و

الاعتقاد في تفسيرها أنّها نزلت في أمير المؤمنين عليه السلام و جرت في الثقة على الخيل و أشباه ذلك، و في خبر: أنّها ليست من الزكوة.

[الَّذِينَ يَأْكُلُونَ الرِّبَا] منقطعة عن السابق لابتداء حكم آخر او جواب سؤال ناش عن سابقه كأنه قيل: قد علم حال المنفق فما حال أخذ مال الغير؟- او فما حال أخذ الربوا؟- فقال: الذين يأكلون الربوا و الأكل ههنا و في كثير من الايات بمعنى الاخذ و التصرف سواء كان التصرف بالأكل اللغوي ام لا، و ذكر الأكل لأنه عمدة منافع المال و عمدة مقاصدهم منه، و الربوا بالكسر الزيادة على رأس المال و رسم ان يكتب بالواو و الالف اشعاراً بمادته و تشبيهاً لواوه بواو الجمع و سيجىء بيانه و وجه حرمة [الَّذِينَ يَأْكُلُونَ الرِّبَا] عن قبورهم او عن قعود او بامور معاشهم [إِلَّا كَمَا يَقُومُ الَّذِي يَتَخَبَّطُهُ الشَّيْطَانُ] تخبط الشيطان فلاناً مسه بأذى او أفسده او أفسد عقله [مِنْ أَلْمَسِ] من اجل مسيسه اياه و قد يكون المس بمعنى الجنون لكن المناسب هنا ما ذكرنا.

بيان الخبط من مس الشيطان.

اعلم ان الانسان واقع بين عالم الجنّة و الشياطين و عالم الملائكة و قابل لتصرف الارواح الخبيثة و الارواح الطيبة فيه، و قوله عليه السلام: لكل انسان شيطان يغويه و ملك يزجره؛ يشير اليه فاذا بلغ مبلغ الرجال و حصل له العقل الذي هو مناط التكليف و التدبير وقع في تصرف الملك و الشيطان، و اسباب غلبة كل منهما داخلية و خارجة كثيرة مثل اختلاف الاستعدادات بالذات و تخيل المتخيلات الممددة لكل و مدد مركب النفس بالاغذية المباحة او المشتبهة و الاغذية المأكولة على تذکر و جمعية البال، او على غفلة و تفرقة، و مثل ادراك مدرک موافق لكل بالمدارك الظاهرة، و المجالسة مع الاخيار و

الاشرار والاشتغال بأعمال الابرار و الفجّار و غير ذلك و تصرّف الشيطان في اغلب الناس بالغلبة عليهم بحيث يصدر افعالهم من الشيطان او بمشاركته من غير استشعارٍ لهم بذلك مع بقاء العقل الذي هو مناط تدبيرهم و كونه خادماً للشيطان، و قد يغلب على بعض بحيث يذهب العقل منه فان كان في قلبه و مداركه قوياً يبقى الشّعور له و الاّ يغشى عليه، و قد يظهر صورة الجنّ عليه في حال ذهاب العقل شاعراً او مغشياً عليه و قد لا يظهر او لا يستشعر، و قد يخبر بالامور الغائبة ابتداءً و قد يستنطق عن المغيبات و يستخبر في خبر شاعراً او غير شاعرٍ، و قد يقع المناسبة بينه و بين الارواح الخبيثة بحيث يشاهد عالمها و يشاهد صور عال الطبع فيه من دون زوال عقله فيخبر بالمغيبات و الاتيات، او يظهر عليه بعض من الشياطين و الجنّة فيخبره بخبر السماء و الارض فيغترّب أنّه من عالم الارواح الطيبة و قد زعم المغترّون بهذا العالم و أهله انّ عالم الارواح واحد و انّ طريق الوصول اليه متعدّد و انّ اقرب الطرق للوصول اليه طريق الرياضات الغير الشرعيّة و ارتكاب منافيات الشرائع الالهية من سفك الدماء المحرّمة و خصوصاً دم الانسان و شربها و الزنا لا سيّما مع المحارم و انتهاك حرمة الكتب السماوية، و ما اشتهر منهم من تعليق القرآن و سائر الكتب السماوية في المزابل صحيح، و قد يظهر أنواع الخوارق و الاخبار بالمغيبات و الاتيات منهم، و عن الباقر عليه السلام في بيان ما ذكر أنّه ليس من يومٍ و لاليلةٍ الاّ و جميع الجنّ و الشياطين تزور ائمة الضلالة و يزور امام الهدى عددهم من الملائكة حتّى اذا اتت ليلة القدر فيهبط فيها من الملائكة الى وليّ الامر خلق الله او قال قيّض الله عزّ و جلّ من الشياطين بعددهم ثمّ زاروا وليّ الضلالة فأتوه بالافك و الكذب حتّى يصبح فيقول: رأيت كذا و كذا فلو سألت وليّ الامر عن ذلك لقال رأيت شيطاناً اخبرك بكذا و

كذا حتّى يفسّر له تفسيراً ويعلمه الضلالة التي هو عليها، و هؤلاء لا يدخلون في طريقهم من ارادوا ادخاله الاّ بعد أخذ الميثاق عنه بما هو مقرّر عندهم، و هكذا الحال في انواع تصرّف الملائكة و غلبتهم، و قد قال المولوى ﷺ في بيان غلبة الشياطين و الملائكة:

عقل خود شحنة است چون سلطان رسيد
 شحنة‌ی بی‌چاره در کنجی خزید
 چون پری غالب شود بر مردمی
 گم شود از مرد وصف مردمی
 هر چه گوید او پری گفته بود
 زین سری نه زان سری گفته بود
 چون پری را این دم و قانون بود
 کردگار آن پری خود چون بود
 و انكار الفلاسفة لذوات الجنة والشياطين و تأويلهم لها غير مسموع
 في مقابل المشهود، و عن الصادق عليه السلام ان رسول الله ﷺ قال لما اسرى بي الى السماء رأيت قوماً يريد احدهم ان يقوم فلا يقدر ان يقوم من عظم بطنه فقلت: من هؤلاء يا جبرئيل؟ - قال: هؤلاء الذين يأكلون الربوا لا يقومون الا كما يقوم الذي يتخبطه الشيطان من المس و اذا هم بسبيل آل فرعون يعرضون على النار غدواً و عشياً يقولون ربنا متى تقوم الساعة، و في خبر: آكل الربوا لا يخرج من الدنيا حتّى يتخبطه الشيطان، او المقصود ان آكل الربوا لا يكون في الدنيا الا كالمجنون فان المجنون أفعاله و أقواله خارجة عن ميزان عقل المعاش و هو خارج عن ميزان عقل المعاد، فلا فرق بينهما الا بشيء غير معتدّ به [ذَلِكَ] الأكل منهم بواسطة مغلطة وقعت منهم او ذلك العقاب لهم

[يَأْتَهُمْ] قاسوا الربوا بالبيع حيث رأوا جواز البيع بضعفى القيمة السوقية للسعلة فقاسوا هذا البيع فى زيادة الثمن عن قيمة السعلة بالبيع الربوى فى زيادة العوض عن اصل المال و [قَالُوا إِنَّمَا الْبَيْعُ] بزيادة الثمن [مِثْلُ الرِّبَا] فى الزيادة فيصح الربوا كما يصح هذا البيع فالتشبيه انما وقع فى زيادة العوض و الاصل فى لذلك هو الربوا لافى الصحة حتى يرد ان الاصل فى الصحة هو البيع فينبغى ان يقول انما الربوا مثل البيع و انما شبه البيع بالزيادة عن القيمة بالربوا كناية عن تشبيه الربوا بالبيع فى الصحة ليكون ابلغ فأبطل تعالى قياسهم بقوله تعالى [وَأَحَلَّ اللَّهُ الْبَيْعَ] حال بتقدير قد او عطف [وَحَرَّمَ الرِّبَا] يعنى ان الصحة و الفساد ليسا بالتماثل فى الصورة انما هما بأمر الله و نهيه، قيل: كان الرجل منهم اذا حل دينه على غريمه فطالبه به قال المطلوب منه: زدنى فى الاجل و از يدك فى المال فيتراضيان عليه و يعملان به، فاذا قيل لهم: هذا ربوا قالوا: هما سواء يعنون بذلك ان الزيادة فى الثمن حال البيع و الزيادة فيه بسبب الاجل عند محل الدين سواء. اعلم انهم كانوا فى الجاهلية يتجرون ويستربحون بان يدينوا مالا الى اجل بربح معلوم كما هو ديدن اهل زماننا و كانوا يقولون: هذا الربح عوض تعطيل مالنا عن التجارة، او يدينوا جنساً من مثل الحنطة و الشعير الى او ان بلوغه بازيد من ذلك الجنس و كانوا يقولون ان كان قيمته عشرة معجلاً صح ان نبيعه بخمسة عشر مؤجلاً فصح ان نقرضه عشرة بخمسة عشر مؤجلاً، و لما كان فى ذلك الاتكال على الربح و ترك التوكل على الله و تعطيل الاعضاء و القوى عن الحركة فى طلب المعاش التى هى اعظم اقسام العبادات و تعطيل النفس عن التضرع و الالتجاء الى الله و المسئلة منه و اضرار المدين بأخذ ماله بلا عوض و ترك اصطناع المعروف بالقرض الحسن و كل ذلك كان مخالفاً لما اراده

تعالى من عباده نهى الله تعالى عنه وشدّد على فاعله، و في الخبر درهم ربوا
اشدّ عند الله من سبعين زنيةً كلّها بذات محرم، و في خبر زيد: في بيت الله
الحرام، و عن امير المؤمنين عليه السلام: لعن رسول الله صلى الله عليه وآله الربوا و أكله و بائعه و
مشتريه و كاتبه و شاهديه، و قد ذكر في الاخبار طريق الفرار من الربوا و
ماتداولوه من المبايعة على شيء و جعل الربح اجرة ذلك الشيء او نقله بصلح
و نحوه نحو فرار صحيح، و ما قالوا: انّ العقود تابعة للقصد و ليس المقصود
من ذلك الاّ تصحيح الربوا فليست المباديعة صحيحة غير صحيح لانّ قصد
الفرار من الربوا بالعقد قصد صحيح للعقد مأذون في الشريعة نعم اذا كانت
المرايحة خارجة عن قانون الانصاف كانت من هذه الجهة مذمومة و مملوكة
و ما يشاهد من محق اموال المرابحين انّما هو لعدم مبالاة بهم بالمبايعة و قولهم:
انّما البيع مثل الربوا، او لخروجهم عن قانون الانصاف [فَمَنْ جَاءَهُ وَ
مَوْعِظَةٌ] الموعظة التذكير بما يلين القلب و الزجر عمّا يقسى القلب [مَنْ
رَبِّهِ يَفَانتَهَى] عمّا نهى عنه [فَلَهُ وَ مَا سَلَفَ] ممّا أخذ من الربوا يعنى
انّ الانتهاء عند بلوغ نهى الله اليه محلّل لما أخذه قبل ذلك، و لا يستردّ منه شيء
و هذا يدلّ على انّ من لم يعلم التّحریم و أخذ فاذا علم كان المأخوذ حلالاً و في
الخبر عنهما عليهما السلام: انّ الموعظة التّوبة لكنّ المراد بها التّوبة عمّا فعل بجهالة
لا التّوبة عمّا فعل عن علم، فانه لا يكون التّوبة محللاً لمأكله من مال الغير
محرمّاً [وَأَمْرُهُ وَ إِلَى اللَّهِ] لا الى الحكام حتّى يحكموا عليه پرّد ما اخذه
قبل الموعظة [وَ مَنْ عَادَ] الى الربوا بعد ما جاءه الموعظة [فَأُو كَلِّكَ
أَصْحَبُ النَّارِ هُمْ فِيهَا خَالِدُونَ] و في الخبر: الربوا كبيرة بعد
البيان، و الاستخفاف بذلك دخول في الكفر، قيل: أكل الربوا اسوء حالاً من
جميع مرتكبي الكبائر لانه معتمد في رزقه على نفسه و تعيينه، محجوب عن

ربّه، غير متوكّل عليه، و مع ذلك يرى أنّه محسن في فعله مع أنّه مخالف لربّه و يوكله الله في الدنيا الى نفسه و تعيينه، و لذاترى اموالهم ممحوقه في حياتهم او بعد مماتهم [يَمْحَقُ اللَّهُ الرِّبَا] يمحوه يعنى المال الحاصل من نفس الربوا، او المال الذى فيه الربوا، و افناء المال الربوى مشهود و ان خذل الله واحداً من الناس و لم يمحق ماله الربوى يمحق دينه ثم يمحق بعده ماله، و نسب الى الصادق عليه السلام انه قيل له: قد رأى من يأكل الربوا يربو ماله فقال: فأى محق امحق من درهم ربوا يمحق الدين و ان تاب منه ذهب ماله و افتقر [وَيُرْبَى الصَّدَقَاتِ] يعنى فى الاخرة او يربى عوضها فيما اخرجت منه، و فى الاخبار اشارة اليهما ففى خبر ان الله يأخذه يعنى مال الصدقة بيده و يربيه كما يربى احدكم ولده حتى تلقاه يوم القيامة و هى مثل أحد، و فى خبر آخر: ما نقص مال من صدقة [وَاللَّهُ لَا يُحِبُّ كُلَّ كَفَّارٍ] بأمر الله و نهييه و القيد الواقع فى سياق النفى قد يعتبر قيداً للنفى و قد يعتبر قيداً للمنفى و ارداً عليه النفى و التقييد بالكل ههنا من قبيل الاول [أَثِيمٍ] منهمك فى ارتكاب مناهيه [إِنَّ الَّذِينَ ءَامَنُوا] بالبيعة العامة فيكون قوله تعالى [وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ] اشارة الى الايمان الخاص الحاصل بالبيعة الخاصة الولوية فان الولاية التى هى البيعة الخاصة اصل جميع الصالحات و لا صالح الا بها و لا فاسد معها، و منها الايتمار بالاوامر و الانتهاء عن المنهيات [وَأَقَامُوا الصَّلَاةَ وَءَاتَوْا الزَّكَاةَ لَهُمْ أَجْرُهُمْ عِنْدَ رَبِّهِمْ وَلَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ] قد مضى الاية بتمام اجزائها فى اول السورة [يَأْتِيهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا] بعد ما ذم الربوا و اهله و مدح الايتمار بالاوامر و الانتهاء عن المناهى نادى المؤمنين تلتظفاً بهم حتى يجبر كلفة النهى بلدة المخاطبة [أَتَّقُوا اللَّهَ] اى سخطه فى مخالفة جميع اوامره و نواهيه خصوصاً

فى الرِّبَا [وَذَرُوا مَا بَقِيَ مِنَ الرِّبَا] يعنى لا تردّوا ما أخذتم منه ولكن مابقى منه على المدينتين فلا تطالبوه [إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ] شرط تهيجى، فى الخبر: انّ الوليد بن المغيرة كان يربى فى الجاهليّة و قد بقى له بقايا على ثقيف فأراد خالد بن الوليد المطالبة بعد ان أسم فنزلت [فَإِنْ لَّمْ تَفْعَلُوا] ترك ما بقى من الرِّبَا [فَأَذْنُوا] اى اعلموا [بِحَرْبٍ] عظيمة [مِنَ اللَّهِ] ورَسُولِهِ] وهذا غاية التهديد قلما يهدد بمثله [وَإِنْ تُبْتُمْ] بعد ما علمتم بالحرب من مطالبة ما بقى من الرِّبَا و اعتقاد حله [فَلَكُمْ رُءُوسٌ أَمْوَالِكُمْ] ليس للمدينين ان يحاسبوا رؤس الاموال فيما أخذتموه من الرِّبَا قيل البيّنة [لَا تَظْلِمُونَ] بأخذ الزيادة على رأس المال [وَلَا تُظْلَمُونَ] بنقصان رأس المال [وَإِنْ كَانَ] اى وجد [ذُو عُسْرَةٍ] فى غرمائكم [فَنَظِرَةٌ] فله امهال [إِلَى مَيْسَرَةٍ] قرئ بكسر السين و ضمّها و بناء التأنيث و قرئ بضمّ السين و اضافتها الى الهاء [وَأَنْ تَصَدَّقُوا] على الغريم مليّاً كان او ذاعسرة او على ذى العسرة ببراءه من الدين [خَيْرٌ لَّكُمْ إِنْ كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ] شرط تهيجى او تقييد لخيريّة التصدّق فانّ الجاهل مطالبته و تصدّقه كلاهما و بال عليه، او المعنى ان كنتم تعلمون انّ التصدّق خير لكم تصدّقتم، و الاخبار فى فضل انظار المعسر و فضل التّصدّق عليه كثيرة [وَأَتَّقُوا] عطف على نظرة فانّها بمعنى أنظروه، و المقصود التّقوى عن المداقة فى المحاسبة و التعنيف فى المطالبة خوفاً من مداقة الله فى المحاسبة يوم يكون الناس اشدّ اعساراً من كلّ معسر كأنّه قال، تساهلوا فى المحاسبة فى المحاسبة مع المعسر و اتّقوا بذلك مداقة الله معكم [يَوْمَ مَا تَرْجَعُونَ فِيهِ إِلَى اللَّهِ ثُمَّ تُوَفَّى كُلُّ نَفْسٍ مَّا كَسَبَتْ وَهُمْ لَا يُظْلَمُونَ] بنقص الجزاء او تضعيف العقاب، نقل أنّها آية نزل بها جبرئيل [يَأْتِيهَا الَّذِينَ

ءِ [مُنَوًّا] بِالْإِيمَانِ الْعَامِّ وَالْبَيْعَةِ النَّبَوِيَّةِ وَقَبُولِ الدَّعْوَةِ الظَّاهِرَةِ فَانَّ الْإِحْكَامَ
الشرعيَّة القالبيَّة كلَّها متوجَّهة الى المسلمين بالبيعة العامَّة [إِذَا تَدَايَنْتُمْ
بِدَيْنٍ] تداين القوم دان بعض و استدان آخر، او دان كلَّ من الاخر، او تعاملوا
بنسيئةٍ يعنى اذا دان بعض منكم و استدان آخر، او اذا وقع منكم معاملة بنسيئة
و على هذا فالامر بالكتابة عام للداين والمدين ولغيرهم، امَّا للداين والمدين
فلرفع التخالف و الاشتباه، و امَّا لغيرهم فللاعانة على البرِّ و التقوى، و ذكر
الدَّيْنِ امَّا للامتياز عن التداين بمعنى المجازاة، او لكون التداين بمعنى مطلق
المعاملة، او لابتناء الكلام على التجريد و الدَّيْنِ خاصَّ بالقرض المؤجَّل او هو
بمعنى مطلق القرض فقوله تعالى [إِلَىٰ أَجَلٍ] امَّا للتأكيد، او مبين على
التجريد، او على اعتبار كون الدَّيْنِ بمعنى مطلق القرض [مُسَمًّى] معيَّن
[فَاكْتُبُوهُ] ليكون ابعده من الاشتباه و الاختلاف و اضبط لقدر الدَّيْنِ و مدَّته
[وَلْيَكْتُبْ بَيْنَكُمْ كَاتِبٌ بِالْعَدْلِ] الباء للاله و العدل صفة للقلم المقدر
اي بالقلم العدل فانه ينسب الاعوجاج و الاستقامة الى القلم و الظرف متعلِّق
بكاتب او بليكتب، او الباء للاله، و العدل بمعنى استواء الميل الى الطرفين او
بمعنى حفظ الحقوق، او الباء للملابسة، و الظرف مستقرّ صفة لكاتب
[وَلَا يَأْبَ كَاتِبٌ] احد من الكاتبين [أَنْ يَكْتُبَ كَمَا عَلَّمَهُ اللَّهُ] اي
كتابة مثل كتابة علمها الله و هى الكتابة بالعدل او كتابة تماثل تعليم الله الكتابة
له، او مطلق تعليم الله له يعنى يكون تعليم الله نصب العين فى الكتابة حتى
يكون الكتابة شكرًا لتعليمه و هذا المعنى يفيد التعليل فيكون المعنى: و لا ياب
كاتب ان يكتب لاجل تعليم الله [فَلْيَكْتُبْ] و للاهتمام بالكتابة أكدها بالامر
به اربع مرّات [وَلْيُمْلِلِ الَّذِي عَلَيْهِ الْحَقُّ] لانه المقرّ المشهود عليه
[وَلْيَتَّقِ اللَّهَ رَبَّهُ] و [فى تلقين ما يضرّ بصاحب الحقّ] [وَلَا يَبْخَسْ مِنْهُ]

لا ینقص من الحقّ او ممّا املى [شَيْئًا فَإِنْ كَانَ الَّذِي عَلَيْهِ الْحَقُّ سَفِيهًا] محجوراً علیه [أَوْ ضَعِيفًا] غير محجور علیه لكن لا یميز بین الالفاظ الّتی هی علیه وله كما ینبغى [أَوْ لَا يَسْتَطِيعُ أَنْ يُمَلَّ هُوَ] تأکید للمستتر و فائدته نفی الاستطاعة عنه نفسه لا عمّن یقوم مقامه [فَلْيُمَلِّلْ وَ لِيَهُ] و [ای ولیّ الذی علیه الحقّ او ولیّ الحقّ بِالْعَدْلِ وَ اسْتَشْهِدُوا] ادب آخر للمعاشرة و المعاملة فانه اذا كانت المعاملة و المداینة بالاستشهاد، لم یقع اشتباه و اختلاف بین المعاملین [شَهِيدَيْنِ مِنْ رِجَالِكُمْ] بالغین مسلمین حرّین، امّا البلوغ فیستفاد من مفهوم الرّجل، و امّا الاسلام فیستفاد من اضافة الرّجل، و کذا الحرّیّة هكذا فسّر الایة، و نسب الی تفسیر الامام عليه السلام: لكن اذا تحمّل العبد الشّهادة فشهادته مسموعة اذا كان مسلماً [فَإِنْ لَمْ يَكُونَا] ای الشّاهدان [رَجُلَيْنِ فَرَجُلٌ] ای فلیکن رجل [وَ امْرَأَتَانِ] شهداء او فلیشهد رجل او فالشّاهد رجل و امرأتان [مِمَّنْ تَرْضَوْنَ مِنَ الشُّهَدَاءِ] یعنی ممّن ترضون دینه بان یكون علی دینکم، و صلاحه بان یكون عادلاً مأموناً، و بصیرته بالامور بان لا یكون ممّن یخدع [أَنْ تَضِلَّ أَحَدَهُمَا] علة لا اعتبار امرأتین مقام رجل واحد [فَتَذَكَّرَ أَحَدَهُمَا الْأُخْرَى] و کیفیّة شهادات الرّجال و النّساء بالانفراد او بالانضمام و محلّها و مقبولها و مردودها و اعتبار عدد الشّهود مذکورة فی الکتب الفقھیّة [وَ لَا يَأْبَ الشُّهَدَاءُ] ای من كان اهلاً لیحمل الشّهادة [إِذَا مَا دُعُوا] لتحملها او من كان متحملاً اذا دعوا لادائها، او المراد بالشّهداء معنی اعمّ منهما، و قد اشیر فی الاخبار الی کلّ منهما، و فی بعضها ان المراد اذا دعوا للتحمل، و امّا حرمة الاباء عن الاداء فتستفاد من قوله: و من یکتّمها فانه آثم قلبه [وَ لَا تَسْمُوا] ایها المتداینون و الشّهداء و الکتّاب [أَنْ

تَكْتُبُوهُ] اى الدين او الحق او الكتاب نهى المتدابين عن السأمة لان الكتابة حقهم، ونهى الشهداء و الكتاب لان الكتابة من المعاونة على البر و التقوى [صَغِيرًا] كان [أَوْ كَبِيرًا إِلَىٰ آجَلِهِ] متعلق بمحذوف حال عن الحق اى موقتاً الى اجله فيكون اشارة الى تعيين الحق و مدته فى الكتابة، او متعلق بقوله تكتبوه اى لا تسأموا ان تكتبوه من جميع علاماته و معيّناته الى اجله او متعلق بلا تسأموا اى لا تسأموا من اوّل وقوعه الى اجله من الكتابة [ذَلِكُمْ أَقْسَطُ عِنْدَ اللَّهِ] اى ابعد من الافراط بأخذ الوثيقة باضعاف الحق مع الكتاب و من التفریط باهمال الكتابة و الاشهاد [وَأَقْوَمُ] من قام المرأة بمعنى كفى امورها اى اكفى [لِلشَّهَادَةِ] من تذكر دقائقها و قدر الحق و مدته و غير ذلك [وَأَذْنَىٰ إِلَّا تَرْتَابُوا إِلَّا أَنْ تَكُونَ تِجَارَةً] استثناء مفرغ من قوله تعالى: فاكتبوه اى فاكتبوا الدين فى كل حال الا ان تكون التجارة تجارة [حَاضِرَةً] على قراءة نصب تجارة و تقدير اسم تكون ضميراً راجعاً الى التجارة المذكورة بالتضمن، او الا ان تكون تجارة حاضرة [تُدِيرُونَهَا] على قراءة الرفع و تقدير تجارة فاعل تكون تاماً او اسمه ناقصاً و كون تديرونها خبره، و يجوز ان يكون عامل المستثنى محذوفاً جواباً لسؤال تقديره كل تجارة تكتب الا ان تكون التجارة تجارة حاضرة تديرونها [بَيْنَكُمْ] و توصيف التجارة بالحضور و بالادارة من قبيل الوصف بحال المتعلق اى حاضراً ما به التجارة و تديرين ما به التجارة، او المراد بالتجارة ما به التجارة و معنى الادارة يأخذ البائع الثمن من المشتري و المشتري المبيع من البائع [فَلَيْسَ عَلَيْكُمْ جُنَاحٌ إِلَّا تَكْتُبُوهَا] و هذا يدل على ان الاوامر السابقة كانت للوجوب [وَأَشْهَدُوا إِذَا تَبَايَعْتُمْ] فانه ادفع للنزاع و امنع لمكر الماكرين [وَلَا يُضَارَّ كَاتِبٌ وَلَا شَهِيدٌ] نهى محتمل لبناء

الفاعل و لبناء المفعول و المعنى لا يضرّ الكاتب و لا الشّهد بالدائن و لا بالمديون او لا يضرّ الدائن و لا المديون بالكاتب و الشّهد حين الدّعاء للكتابة او تحمّل الشّهادة او ادائها بتعطيل وقت الكتاب و الشّهود عن معيشتهم من غير جعل و على هذا لم يكن الجعالة على الكتابة و الشّهادة اذا كانتا ممّا يستحقّ عليهما جعالة حراماً، او بتعطيل ايديهم عن اشغالهم الّتي يتضرّرون بتركها [وَإِنْ تَفْعَلُوا] المضارّة عوقبتم [فَأِنَّهُ وَفُسُوقُكُمْ بِكُمْ وَاتَّقُوا اللَّهَ] فى المضارّة او فى جملة أو امره و نواهيّه [وَيَعْلَمُكُمْ اللَّهُ] امثال هذه الواو ممّا لا يمكن جعلها و او العطف لعدم ما تعطف عليه فى الكلام؛ او لعدم ارادة معنى العطف منها، و لا جعلها بمعنى مع لعدم انتصاب المضارع بعدها جعلوها و او الاستيناف مثل لنّبين لكم و نقرّ فى الارحام، و مثل لا تأكل السمك و تشرب اللّبن، على رفع تشرب و المقصود من جعلها للاستيناف أنّها ليست من حيث اللفظ مرتبطة بسابقتها لانّها من حيث المعنى منقطعة عمّا قبلها فانّ المعنى فى مثل لا تأكل السمك و تشرب اللّبن على النهى عن الجمع بين أكل السمك و شرب اللّبن سواء كان تشرب بالرفع او بالنصب و هذا المعنى لا يستفاد الا اذا كانت الواو بمعنى مع لكن لم يقدر بعدها ان اذا كان ما بعدها مرفوعاً كما يقدر فى صورة النصب و مثلها الواو ههنا فانّ هذه العبارة تفيد ترتّب العلم على التّقوى سواء قيل اتّقوا الله يعلمكم الله ام و يعلمكم الله بالنصب او بالرفع فالواو تفيد ههنا معنى المعية الّتي هى نحو معية الغاية للمعيا، و لما لم يكن ما بعدها منصوباً على نحو الواو الّتي بمعنى مع قالوا أنّها للاستيناف مثل حتّى الدّاخله على المضارع المرفوع فانه يقال أنّها للاستيناف مع أنّها مربوطه بما قبلها، و لما كان التّقوى بجميع مراتبها ادياراً عن النّفس الّتي هى معدن الجهل و اقبالاً على العقل الّذى هو باب العلم كانت مستلزّمة

للعلم و ازدياده كما فى قوله تعالى: ان تتقوا الله يجعل لكم فرقاناً و قوله: و من يتق الله يجعل له مخرجاً و يرزقه من حيث لا يحتسب [وَأَللَّهُ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ] فيعلم منكم المضارّة و التقوى؛ ترهيب و ترغيب، قيل فى سورة البقرة خمسمائة حكم، و فى هذه الاية خاصة خمسة عشر حكماً [وَإِنْ كُنْتُمْ عَلَىٰ سَفَرٍ] يعنى حين التّداين [وَلَمْ تَجِدُوا كَاتِبًا] يكتب لكم وثيقة [فَرِهَانٌ] فالوثيقة رهان او يقدر ما يناسب المقام مثل المأخوذ و مثله و قرئ رهن بضمّين و رهن بضمّ الرّاء و اسكان العين و الجميع جمع الرهن [مَقْبُوضَةٌ] و قد اتفق الاماميون على ان شرط اللزوم فى الرّهن القبض [فَإِنْ أَمِنَ بَعْضُكُم بَعْضًا] فى السّفرة او مطلقاً فى التّداين بترك الكتابة و ترك الرّهان او فى اعطاء الرّهان او فى مطلق الامانات [فَلْيُؤَدِّ الَّذِي أُؤْتِمِنَ] اى المديون او مطلق الامين [أَمْ نَتَنَّهُ] و دينه سمّاه امانة لا تئمان الدّائن المديون عليه او مطلق الامانة [وَلَيَتَقِ اللَّهَ رَبَّهُ] و [فى الخيانة و الخديعة [وَلَا تَكْتُمُوا الشّهادة] خاطب الشّهود [وَمَنْ يَكْتُمهَا] من غير داعٍ شرعىّ مبيح لكتمانها [فَإِنَّهُ وَءَاثِمٌ قَلْبُهُ] و فى نسبة الاثم الى القلب مبالغة فى الاثم فان الاثم من النفس يظهر على الاعضاء و اما القلب المقابل للنفس فانه يرى من الاثم، و القلب بمعنى النفس و ان كان منشأً للاثم لكن لا ينسب الاثم اليه بل الى الشّخص او الى اعضائه، و فى نسبته الى القلب ايها ان الاثم سرى من اعضائه الى نفسه، و منها الى قلبه البرى من الاثم، و عن النّبىّ ﷺ انه نهى عن كتمان الشّهادة و قال: من كتمها اطعمه الله لحمه على رؤس الخلائق و هو قول الله عزّ و جلّ: و لا تكتموا الشّهادة و من يكتمها فانه آثم قلبه [وَأَللَّهُ بِمَا تَعْمَلُونَ] من اداء الامانة و الخيانة فيها و اداء الشّهادة و كتمانها [عَلِيمٌ] وعد و وعيد [لِلَّهِ مَا فِي

السَّمَوَاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ] مستأنف في مقام التعليل لاحاطة علمه
[وَأِنْ تُبْدُوا مَا فِي أَنْفُسِكُمْ] ومنه ابداء الشهادة ولكن لاختصاص له
بها بل يجرى في كل ما في النفوس من العقائد والنيات والارادات بل يجرى
بوجه في مكونات النفوس التي لا شعور لصاحبها بها و ابداء تلك المكونات
بظهورها على صاحبها و شعورهم بها [أَوْ تَخْفَوْهُ] ومنه كتمان الشهادة و
يجرى في كل خطرة و خيال و نيّة و ارادة و شأن بل في المكونات التي
لا شعور لصاحبها بها ممّا بقي في النفوس قواها و استعداداتها و لم تصر بالفعل
بعد حتى يستشعر بها صاحبها فانها بمضمون اخرجت الارض اثقالها و يومئذ
تحدث اخبارها يوم القيامة يظهر جميع المكونات و لا يعزب عنه تعالى شيء
منها [يُحَاسِبُكُمْ بِهِ اللَّهُ] و ماورد في الاخبار من عدم المؤاخذة على عزم
المعاصي او على الخطرات او على الوسوسة انما هو بحسب المؤاخذة
الدنيوية و العقوبات الاخروية و لا ينافي ذلك المحاسبة و عدم ارتفاع
الدرجة، و ماورد في جواب من ذكر الخطرات من عدم استواء ريح الطيب و
ريح المتن يدل على ان فيها محاسبة ما، و عن رسول الله ﷺ: وضع عن امتي
تسع خصال: الخطاء، و النسيان، و ما لا يعلمون، و لا يطيقون، و ما اضطروا
اليه، و ما استكروها عليه، و الطير، و الوسوسة في التفكر في الخلق، و الحسد
ما لم يظهر بلسان او يد [فَيَغْفِرُ لِمَنْ يَشَاءُ وَ يُعَذِّبُ مَنْ يَشَاءُ] قرئ
بالرفع و بالجزم مع الفاء و بدونه [وَأَللَّهُ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ] ءِ اَمَّنَ
الرَّسُولُ] ابتداء كلام بل ابتداء آية منقطعة عما قلبها كما سيجيء [بِمَا
أَنْزَلَ إِلَيْهِ مِنْ رَبِّهِ] و هذا تبجيل و تنصيص من الله على محمد ﷺ
بايمانه [وَأَلْمُؤْمِنُونَ] عطف على الرسول او ابتداء كلام كما سيجيء [كُلُّ
ءِ اَمَّنَ بِاللَّهِ وَ مَلَائِكَتِهِ] من المقرّبين و الصّافات صفاء و المدبرّات

امراً واولى الاجنحة والركع والسجدارضيين كانوا امسماويين [وَكُتِبَ عَلَيْهِ] من الكتاب المبين والكتاب المحفوظ وكتاب المحو والاثبات العلمى والصغير العينى [وَرُسُلِهِ] من الملائكة ومن البشر فى الكبير والصغير [لَا نُفَرِّقُ] اى قائلين وقرئ لا يفرق بالياء حملاً على لفظ كل ولا يفرقون حملاً على معناه [يَبَيِّنُ أَحَدٍ] اضافة بين الى احد امالعمومه لوقوعه فى سياق النفى او لتقديره غيره معاهى بين احد وغيره [مَنْ رُسُلِهِ] والمقصود عدم التفريق فى التصديق لافى التفصيل [وَقَالُوا سَمِعْنَا وَأَطَعْنَا غُفْرَانَكَ] اغفر او نطلب غفرانك [رَبَّنَا وَإِنَّكَ الْمَصِيرُ] اظهار لاقرارهم بالمعاد بعد اظهار اقرارهم بالمبدأ [لَا يُكَلِّفُ اللَّهُ نَفْسًا] بشىء من تكاليف المعاد والمعاش والجملة جواب لسؤال مقدر كأنه قيل: هل يخرجون من عهدة التكليف بعد ما قالوا اسمعنا وأطعنا؟- فقال: لا يكلف الله نفساً [إِلَّا] وَسَعَهَا] حتى لا يخرجوا من عهده ويجوز ان تكون الجملة حالاً مفيدة لهذا المعنى والمراد بالوسع مايسعه قدرتهم وتفضل هى عنه [لَهَا مَا كَسَبَتْ] حال او جواب لسؤال مقدر [وَعَلَيْهَا مَا أُكْتَسِبَتْ] يعنى ان نفع حسناتها عائدة اليها لا الى غيرها وكذا ضرر سيئاتها، وكسب المال بمعنى اصابه من غير اعتبار تعمّل فى تحصيله بخلاف اكتسب فانّ المعتمل فيه التعمّل والاجتهاد واستعمال الكسب فى الطاعات والمعاصى للاشارة الى انّ الحركات الصادرة من الانسان بوفاق الامر الالهى وبخلافه مورثة لحصول شؤون نورانية او ظلمانية للنفس هى كالمال الحاصلة بالحركات المعاشية واستعمال الكسب فى جانب الخير للاشعار بانّ الانسان لما كانت فطرته فطرة الخير كان كلما يحصل له من طريق الخير يبقى للنفس والنفس اذا خليت وطبعها لا تتعمّل فى كسب الخير بخلاف الشرّ فانه اذا لم يتعمّل الانسان فى تحصيله لم يبق اثره

لنفسه و ان النفس اذا خليت و طبعها لا تحصل الشرّ الا بالتعمّل [رَبَّنَا
لَا تُؤَاخِذْنَا] جزء مقول المؤمنين وقوله تعالى: لا يكلف الله؛ كانت معترضة
[إِنْ نَسِينَا] شيئاً من المأمور بها [أَوْ أَخْطَأْنَا] فى شىءٍ من المنهيات، و
الخطاء كالنسيان يكون فى الفعل الذى لم يكن الفاعل على عزيمة فيه [رَبَّنَا
وَلَا تَحْمِلْ عَلَيْنَا إِصْرًا] الاصر بالکسر العهد و الذنب و الثقل و قد يضم
و يفتح فى الكلّ و المراد به هنا الثقل او الحمل الثقيل و حمل الاصر من الله
عبارة عن التكاليف الشاقّة التى كانت فى الامم السالفة كما سيأتى و عن
الواردات التى كان تحملها شاقاً مثل الواردات التى كانت فى بنى اسرائيل
على ما روى ان القبطى كانوا يقيّدونهم بالاعلال ثم يكلّفونهم نقل الطين و
اللبن على السلايم، و عن الواردات النفسانيّة التى كان تحملها شاقاً قبل
الاسلام و الايمان من مهيجات الغضب و الشهوة و من المصائب الواردة
[كَمَا حَمَلْتَهُ و عَلَى الَّذِينَ مِنْ قَبْلِنَا] من الامم السالفة و الجنود
النفسانيّة [رَبَّنَا وَلَا تَحْمِلْنَا مَا لَا طَاقَةَ لَنَا بِهِ] من التكاليف و البلايا
التى هى فوق الطّاقة، و وجه استعمال التّحميل الدّالّ على المبالغة ههنا و
الحمل الدّالّ على مطلق الحمل هناك يستفاد من مفعولهما [وَأَعْفُ عَنَّا]
عفى عنه ذنبه ترك العقوبة عليه او طهّر القلب من الحقد عليه، و قد يستعمل
العفو فى المحو و الامحاء [وَأَغْفِرْ لَنَا] واسترذنبنا عن خلقك او عن انفسنا
لانتفاعنا [وَأَرْحَمْنَا أَنْتَ مَوْلَانَا] تعليل و استعطاف [فَانصُرْنَا عَلَى
الْقَوْمِ الْكٰفِرِينَ] من الشياطين الانسيّة و الجنّيّه فى خارج وجودنا او
داخله فانه حقيق على المولى ان ينصر مواليه على اعدائه. و فى الاخبار ان
هذه الاية مشافهة الله لنبيّه ﷺ حين أسرى به الى السماء فأوحى الى عبده ما
اوحى فكان فيما اوحى اليه هذه الاية: لله ما فى السموات و ما فى

الارض و ان تبدوا ما فى انفسكم او تخفوه يحاسبكم به الله فيغفر لمن يشاء و يعذب من يشاء و الله على كل شىء قدير و كانت الاية قد عرضت على الانبياء من لدن آدم عليه السلام الى ان بعث الله تبارك اسمه محمداً صلى الله عليه و آله و سلم و عرضت على الامم فأبوا ان يقبلوها من ثقلها و قبلها رسول الله صلى الله عليه و آله و سلم و عرضها على امته فقبلوها فلما رأى الله عز و جل منهم القبول على انهم لا يطيقونها فلما ان سار الى ساق العرش كرر عليه الكلام ليفهمه فقال آمن الرسول بما انزل اليه فأجاب مجيباً عنه و عن امته فقال: و المؤمنون كل آمن بالله و ملائكته و كتبه و رسله لانفرق بين احد من رسله، فقال جل ذكره لهم الجنة و المغفرة على ان فعلوا ذلك، فقال النبي صلى الله عليه و آله و سلم اما اذا فعلت ذلك بنا فغفر انك ربنا و اليك المصير يعنى المرجع فى الآخرة، قال فأجابه الله عز و جل و قد فعلت ذلك بك و بامتك، ثم قال عز و جل اما اذا قلبت الاية بتشديدها و عظم ما فيها و قد عرضتها على الامم فأبوا ان يقبلوها و قبلها امتك فحق على ان ارفعها عن امتك، و قال: لا يكلف الله نفساً الا و سعتها لها ما كسبت من خير و عليها ما اكتسب من شر فقال النبي صلى الله عليه و آله و سلم لما سمع ذلك اما اذا فعلت ذلك بى و بامتى فزدنى، قال: سل، قال: ربنا لا تؤاخذنا ان نسينا او اخطانا، قال الله تعالى: لست او اخذ امتك بالنسيان و الخطاء لكرامة منك على، و كانت الامم السالفة اذا نسوا ما ذكروا به فتحت عليهم ابواب العذاب و قد رفعت ذلك عن امتك، و كانت الامم السالفة اذا نوا ما ذكروا به فتحت عليهم ابواب العذاب و قد رفعت ذلك عن امتك، و كانت الامم السالفة اذا اخطوا و اخذوا بالخطاء و عوقبوا عليه؛ و قد رفعت ذلك عن امتك لكرامتك على فقال النبي صلى الله عليه و آله و سلم: اللهم اذا اعطيتنى ذلك فزدنى فقال الله تعالى له سل، قال: ربنا و لا تحمل علينا اصراً كما حملته على

الَّذِينَ مِنْ قَبْلِنَا يَعْنِي بِالْأَصْرِ الشَّدَائِدِ الَّتِي كَانَتْ عَلَيَّ مِنْ كَانَ قَلْبِنَا فَأَجَابَهُ
 اللَّهُ تَعَالَى إِلَى ذَلِكَ فَقَالَ تَبَارَكَ اسْمُهُ: قَدْ رَفَعْتَ عَنْ أُمَّتِكَ الْإِصْرَ الَّتِي كَانَتْ
 عَلَيَّ الْإِمَامِ السَّالِفَةِ كُنْتُ لَا أَقْبِلُ صَلَوَتَهُمْ إِلَّا فِي بَقَاعٍ مِنَ الْأَرْضِ مَعْلُومَةٍ
 اخْتَرْتَهَا لَهُمْ وَانْ بَعَدْتُ وَقَدْ جَعَلْتُ الْأَرْضَ كُلَّهَا لِأُمَّتِكَ مَسْجِدًا وَطَهْرًا؛ فَهَذِهِ
 مِنَ الْإِصْرِ الَّتِي كَانَتْ عَلَيَّ الْإِمَامِ قَبْلَكَ فَرَفَعْتَهَا عَنْ أُمَّتِكَ، وَكَانَتْ الْإِمَامِ
 السَّالِفَةِ إِذَا أَصَابَهُمْ أَذَى مِنْ نَجَاسَةٍ قَرَضُوهَا مِنْ أَجْسَادِهِمْ وَقَدْ جَعَلْتُ الْمَاءَ
 طَهْرًا لِأُمَّتِكَ؛ فَهَذِهِ مِنَ الْإِصْرِ الَّتِي كَانَتْ عَلَيْهِمْ فَرَفَعْتَهَا عَنْ أُمَّتِكَ، وَكَانَتْ
 الْإِمَامِ السَّالِفَةِ تَحْمِلُ قَرَابِينَهَا عَلَى أَعْنَاقِهَا إِلَى بَيْتِ الْمَقْدَسِ فَمَنْ قَبْلَكَ ذَلِكَ مِنْهُ
 أَرْسَلْتُ إِلَيْهِ نَارًا فَأَكَلَتْهُ فَرَجَعَ مَسْرُورًا، وَمَنْ لَمْ أَقْبَلْ ذَلِكَ مِنْهُ رَجَعَ مَثْبُورًا وَ
 قَدْ جَعَلْتُ قَرْبَانَ أُمَّتِكَ فِي بَطُونِ فُقَرَائِهَا وَمَسَاكِينِهَا فَمَنْ قَبِلْتُ ذَلِكَ مِنْهُ أَضْعَفْتُ
 ذَلِكَ لَهُ أَضْعَافًا مَضَاعِفَةً، وَمَنْ لَمْ أَقْبَلْ ذَلِكَ مِنْهُ رَفَعْتُ عَنْهُ عَقُوبَاتِ الدُّنْيَا وَقَدْ
 رَفَعْتُ ذَلِكَ عَنْ أُمَّتِكَ؛ وَهِيَ مِنَ الْإِصْرِ الَّتِي كَانَتْ عَلَيَّ الْإِمَامِ قَبْلَكَ، وَكَانَتْ
 الْإِمَامِ السَّالِفَةِ صَلَوَاتُهُمْ مَفْرُوضَةٌ عَلَيْهَا فِي ظِلْمِ اللَّيْلِ وَأَنْصَافِ النَّهَارِ وَهِيَ مِنْ
 الشَّدَائِدِ الَّتِي كَانَتْ عَلَيْهِمْ فَرَفَعْتَهَا عَنْ أُمَّتِكَ، وَفَرَضْتُ عَلَيْهِمْ صَلَوَاتَهُمْ فِي
 أَطْرَافِ اللَّيْلِ وَالنَّهَارِ وَفِي أَوْقَاتِ نَشَاطِهِمْ (إِلَى أَنْ قَالَ) وَكَانَتْ الْإِمَامِ السَّالِفَةِ
 حَسَنَتُهُمْ بِحَسَنَةٍ وَسَيِّئَتُهُمْ بِسَيِّئَةٍ وَهِيَ مِنَ الْإِصْرِ الَّتِي كَانَتْ عَلَيْهِمْ فَرَفَعْتَهَا عَنْ
 أُمَّتِكَ وَجَعَلْتُ الْحَسَنَةَ بَعِشْرَ وَالسَّيِّئَةَ بَوَاحِدَةٍ، وَكَانَتْ الْإِمَامِ السَّالِفَةِ إِذَا نَوَى
 أَحَدُهُمْ حَسَنَةً ثُمَّ لَمْ يَعْمَلْهَا لَمْ تَكْتَبْ لَهُ وَانْ عَمَلُهَا كَتَبْتُ لَهُ حَسَنَةً وَانْ أُمَّتِكَ إِذَا
 هَمَّ أَحَدُهُمْ بِحَسَنَةٍ وَ لَمْ يَعْمَلْهَا كَتَبْتُ لَهُ حَسَنَةً وَانْ عَمَلُهَا كَتَبْتُ لَهُ عَشْرَ (إِلَى أَنْ
 قَالَ) وَكَانَتْ الْإِمَامِ السَّالِفَةِ إِذَا هَمَّ أَحَدُهُمْ بِسَيِّئَةٍ ثُمَّ لَمْ يَعْمَلْهَا لَمْ تَكْتَبْ عَلَيْهِ وَانْ
 عَمَلُهَا كَتَبْتُ عَلَيْهِ سَيِّئَةً، وَانْ أُمَّتِكَ إِذَا هَمَّ أَحَدُهُمْ بِسَيِّئَةٍ ثُمَّ لَمْ يَعْمَلْهَا كَتَبْتُ لَهُ
 حَسَنَةً (إِلَى أَنْ قَالَ) وَكَانَتْ الْإِمَامِ السَّالِفَةِ إِذَا أَذْنِبُوا كَتَبْتُ ذُنُوبَهُمْ عَلَى أَبْوَابِهِمْ

وجعلت توبتهم من الذنوب ان حرمت عليهم بعد التوبة احب الطعام اليهم وقد رفعت ذلك عن امتك وجعلت ذنوبهم فيما بيني وبينهم وجعلت عليهم ستوراً كثيفة وقبلت توبتهم بلا عقوبة، ولا اعاقبهم بان احرم عليهم احب الطعام اليهم، وكانت الامم السالفة يتوب احدهم من الذنب الواحد مائة سنة او ثمانين سنة او خمسين سنة ثم لا قبل توبته دون ان اعاقبه في الدنيا بعقوبة (الى ان قال) و ان الرجل من امتك ليذنب عشرين سنة او ثلاثين سنة او اربعين او مائة سنة ثم يتوب ويندم طرفه عين فأغفر ذلك كله، فقال النبي ﷺ: اللهم اذا اعطيتني ذلك كله فزدني، قال: سل، قل: ربنا و لا تحمّلنا ما لا طاقة لنا به قال تبارك اسمه: قد فعلت ذلك بك و بامتك و قد رفعت عنهم عظيم بلايا الامم و ذلك حكى في جميع الامم ان لا اكلف خلقاً فوق طاقتهم، قال: واعف عنا و اغفر لنا و ارحمنا انت مولينا، قال الله عزّ و جلّ: قد فعلت ذلك بتائبى امتك، قال: فانصرنا على القوم الكافرين قال الله جلّ اسمه انّ امتك فى الارض كالشامة البيضاء فى الثور الاسود، هم القادرون و هم القاهرون و يستخدمون و لا يستخدمون لكرامتك علىّ و حقّ علىّ ان اظهر دينك على الاديان حتى لا يبقى فى شرق الارض و غربها دين الاّ دينك او يؤدّون الى اهل دينك الجزية.

و الاخبار فى فضل هذه الاية و التى قبلها و انها من كنوز العرش كثيرة، و روى انزل الله آيتين من كنوز الجنة كتبهما الرحمن بيده قبل ان يخلق الخلق بألفى سنة من قرأهما بعد عشاء الاخرة اجزئاه عن قيام الليل، و فى رواية: من قرء الايتين من آخر سورة البقرة كفتاه.

سورة ءال عمران

و هي مدنيّة

بسم الله الرحمن الرحيم

[آلَمْ اللَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ الْحَيُّ الْقَيُّومُ] قد مضى أوّله في أوّل سورة البقرة مفصّلاً و ما بعده في آية الكرسيّ [نَزَّلَ عَلَيْكَ الْكِتَابَ بِالْحَقِّ مُصَدِّقًا لِمَا بَيْنَ يَدَيْهِ] من الكتب و الشرائع [وَأَنْزَلَ التَّوْرَةَ] هو اسم لكتاب موسى عليه السلام اعجميّ و دخول اللام عليه لتعريبه، او هو عربيّ من وري الزند اذا ظهرت ناره، او من واره اذا استره؛ واصله و ورية مثل درجّة مصدر الفعل الملحق بد حرج فأبدلت الواو تاء و الياء الفاء [وَالْأَنْجِيلَ] بكسر الهمزة و فتحها و هو ايضاً اعجميّ و دخول اللام لتعريبه او عربيّ مأخوذ من النجل بمعنى الولد او الوالد او الرمي بالشئ، او العمل، او الجمع الكثير، او السير الشّديد، او المحجّة او محو الصبىّ لوحه او من النجل بالتحرّيك بمعنى سعة العين [مِنْ قَبْلُ] اي قبل القرآن او هذا الزّمان [هُدًى لِلنَّاسِ وَأَنْزَلَ الْفُرْقَانَ] اي القرآن، و يعلم من هذا ان المراد بالكتاب في أوّل الاية جملة الكتاب التي نزلت على قلبه عليه السلام في ليلة القدر، او جملة احكام الرّسالة، او آثار الولاية التي فصلت بالتنزيل على مقام صدره و بالتعبير بالعبارات النّفسية و اللفظية بالفاظ الكتاب الالهيّ و الاخبار القدسيّة و النبويّة فعلى هذا يكون الفرقان مصدراً بمعنى المفروق المفصّل او بمعنى الفارق المفصّل و قد فسّر في اخبار كثيرة القرآن بجملة الكتاب، و الفرقان بالمحكم الواجب العمل به؛ و هو يشعر بما ذكرنا و قد مضى بيان للقرآن و الفرقان و يستنبط ممّا ذكر وجه التّعبير بالتنزيل في تنزيل الكتاب و بالانزال في انزال

التَّوراة و الانجيل و الفرقان؛ فانّ نزول الكتاب كان من مقام الاطلاق الى مقام التقييد و كان محتاجاً الى كثير تعمّل من جانب القابل المستعدّ لنزوله بخلاف نزول التَّوراة و الانجيل و الفرقان فانّها نزلت من مقام التقييد الاجماليّ الى مقام التقييد التفصيليّ فلم تكن محتاجة الى كثير تعمّل و لذلك لم يأت فيها بالتنزيل الدالّ على المبالغة و لمّا صار المقام مقام السّؤال عن حال من كفر بالكتب اجاب تعالى بقوله [إِنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا بِآيَاتِ اللَّهِ لَهُمْ عَذَابٌ شَدِيدٌ] مؤكّداً بالتأكيدات، و الايات اعمّ من الايات الانسيّة و الافاقية و التدوينية فانّ شؤونات النفوس و وارداتها الجسمانيّة و النفسانيّة و موجودات العالم الكبير كلّها آيات جماله و جلاله تعالى، و المراد بالكفر بالايات الكفر بها من حيث كونها آياتٍ لا من حيث ذواتها في انفسها فانّ كثيراً من الكافرين بالايات مشاهدون لذواتها غير ساترين لها مع أنّهم كافرون بها من حيث أنّها آيات [وَاللَّهُ عَزِيزٌ] جملة حاليّة او معطوفة في مقام التعليل و التاكيد و معنى عزّته تعالى أنّه لا يمنعه مانع من مراده [ذُو أَنْتِقَامٍ] من شأنه الانتقام ممّن خالفه و عصاه [إِنَّ اللَّهَ لَا يَخْفَىٰ] استيناف في مقام التعليل او جواب للسّؤال عن علمه تعالى بهم و بكفرهم كأنّه قيل: هل يعلم كفرهم؟- فقال أنّه لا يخفى [عَلَيْهِ شَيْءٌ فِي الْأَرْضِ وَلَا فِي السَّمَاءِ] اي في جملة ما سوى الله لانّ الارض تعمّ العوالم الثلاثة: عالم الاقدار التورانيّة و الاقدار الظلمانيّة و الاجساد الطّبيعيّة، و السّماء تعمّ الارواح المدبّرة و الارواح المجرّدة [هُوَ الَّذِي يُصَوِّرُكُمْ] حال او مستأنف جواب لسّؤال تقديره؛ هل يعلم بواطن الاشياء فيهما؟- او جواب لسّؤالٍ عن علّة اثبات الحكم يعنى أنّه يعلم ظواهر ما في العالم لانه هو الذي يصوركم [فِي الْأَرْضِ حَامٍ كَيْفَ يَشَاءُ] فهو يعلم بواطن الاشياء و مالم يوجد بعد فكيف لا يعلم ظواهرها التي

وجدت في العالم، ولا اختصاص للارحام بأرحام الاممات الجسمانية فانّ النفوس الحيوانية والبشرية ارحام للطيفة السيارة الانسانية التي يكون خطاب الله متوجّهاً اليها بل المواد البعيدة من الحبوب واللحوم والبقول والفواكه التي تصير اغذية الاناسي والكيلوس والكيروس والدماء الجارية في العروق والاعضاء والدماء المتشبهة بالاعضاء ارحام للنطف التي هي في المراتب الجنينية ارحام للنفوس الحيوانية والبشرية واللطيفة الانسانية والمراتب العالية للنفوس الانسانية كل بوجه رحم للاعلى منها ولذلك فسّر البطن فيمارود من، ان السعيد سعيد في بطن امه؛ بالولاية، فان الانسان مالم يدخل تحت الولاية التكليفية بالبيعة الخاصة الولوية وقبول الدعوة الباطنة حاله حال النطفة في صلب الرجل وبعد الدخول في الولاية بالبيعة الخاصة حاله حال النطفة المستقرّة في الرحم ولا يظهر السعادة والشقاوة الا بعد الدخول في الولاية، ولذلك كان عليّ عليه السلام قسيم الجنة والنار، ومن لم يدخل في الولاية لا يخرج من الدنيا الا بعد عرض الولاية عليه وظهور عليّ عليه السلام لديه حتى ينكر او يقبل؛ فيشقى او يسعد، روى عن الصادق عليه السلام: ان الله اذا اراد ان يخلق خلقاً جمع كل صورة بينه وبين آدم عليه السلام ثم خلقه على صورة احديهن فلا يقولن احدهما الا يشبهني ولا يشبه شيئاً من آبائي، وفي حديث خلق الانسان و تصويره في الرحم؛ ثم يبعث الله ملكين خلائقن يخلقان في الارحام ما يشاء الله يفتحان في بطن المرأة من فم المرأة فيصلان الى الرحم وفيها يعنى في النطفة الروح القديمة المنقولة في اصلاب الرجال و ارحام النساء فينفخان فيها روح الحيوة والبقاء ويشقان له السمع والبصر و جميع الجوارح و جميع ما في البطن باذن الله تعالى ثم يوحى الله الى الملكين: اكتبنا عليه قضائى و قدرى و نافذاً امرى و اشترطالى البداء فيما تكتبان، فيقولان: يا رب ما نكتب؟ قال:

فيوحى الله عزّ وجلّ اليهما: ان ارفعارؤسكما الى رأس أمّه فيرفعان رؤسهما فاذا اللّوح يقرع جبهة أمّه فينظر ان فيه فيجد ان فى اللّوح صورته وزينته و اجله و ميثاقه شقيّاً او سعيداً و جميع شأنه، قال: فيملى احدهما على صاحبه فيكتبان جميع ما فى اللّوح و يشترطان فيه البداء فيما يكتبان ثمّ يختمان الكتاب و يجعلانه بين عينيه ثمّ يقيمانه قائماً فى بطن امّه قال: فربّما عتا فانقلب و لا يكون ذلك الاّ فى كلّ عاتٍ او ماردٍ، و اذا ابلغ او ان خروج الولد (الى ان قال) فيزجره الملك زجرة فيفرغ منها الولد فينقلب فيصير رجلاه فوق رأسه و رأسه فى اسفل البطن ليسهلّ الله على المرأة و على الولد الخروج؛ الى آخر الحديث. و اقتحام الملكين من فم المرأة كناية عن دخولهما عن الجهة الّتى بها بقاء الامّ و هى الجهة الغيبيّة و الاّ فوجهة لدخول الملك و خروجه فى عالم الطّبع لانه خارج عن الجهات فلا يتحدّد بالجهات، و كتابة القضاء و القدر من اللّوح القارع جبهة الامّ كناية عن استنباط احوال ما بالقوّة عن المحلّ الّذى تلك القوّة فيه و تأثر ما بالقوّة عن المحلّ باثاره، و اشتراط البداء لكون ما بالقوّة قد يتأثر من الاسباب الخارجة عن المحلّ [لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ] حال او مستأنف فى موضع التعليل [الْعَزِيزُ] الّذى لا يمنعه مانع عن تصوير ما يشاء فى الرّحم [الْحَكِيمُ] الّذى لا يصوره الاّ بصورة اقتضاها استعداده و تستعقب مصالح عائدة اليها او الى العالم [هُوَ الَّذِي أَنْزَلَ عَلَيْكَ الْكِتَابَ] حال او مستأنف و بيان لحكمته، و الكتاب ههنا عبارة عن جملة ما سوى الله فانّ ما سواه كتابه كما مضى فى أوّل الكتاب، و نزوله عبارة عن ظهوره على مقام محمّد ﷺ مقامه التّازل بصورٍ مناسبةٍ له فى ذلك المقام، او ظهوره على مقام رسالته ﷺ بما أرسل به من الاحكام، او ظهوره بالالفاظ و العبارات و النّقوش و الكتابات الّتى هى كتابه التّدوينيّ منه.

بيان المحكم والمتشابه

[مِنْهُ ءَايَاتٌ مُّحْكَمَاتٌ] احكم الامر و البناء اتقنه بحيث لا يتطرق الانثلام و الزوال اليه، و احكم الحكم اتقنه بحيث لا يتطرق المحو و النسخ اليه، و احكم اللفظ اتقنه بحيث لا يتطرق الاحتمال اليه، و المتشابه فى كل من هذه مقابل المحكم و كلما ورد من المعصومين عليه السلام و نقل من غيرهم فى بيان المحكم و المتشابه راجع الى هذه المعانى، و الكتاب التكويني الكبير آياته العقلانية و النفسانية من حيث و جوهرها العقلانية محكماتها و اصول متشابهاتها و آياته العينية الطبيعية و العلمية الملكوتية العالية و السافلة من حيث تطرق المحو و الزوال اليها مشتابهاتها، و الكتاب التكويني الانساني المختصر من الكتاب الكبير؛ آياته الروحانية و العقلية محكماته، و آياته النفسية و الطبيعية متشابهاته، و من حيث نشأته العلمية علومه العقلانية محكماته لعدم تطرق و الزوال اليها و عدم تخلف معلوماتها عنها؛ لان معلوماتها من حيث انموذجاتها نفس تلك العلوم و علومه النفسانية كلياتها و جزئياتها تصديقاتها و تصوراتها يقينياتها و ظنياتها متشابهاته لانمحاتها عن النفس و مغايرتها لمعلوماتها و جواز تخلف معلوماتها عنها و لذلك سميت بالظنون، و من حيث افعاله الارادية جميع افعاله و اقواله و خطراته و لماته متشابهاته لزوالها و عدم بقائها، و من جهة اخرى ما كان صدورها عن الله تعالى و رجوعها اليه تعالى معلوماً محكماته، و ما كان صدورها من الله غير معلوم او صدورها من الشيطان معلوماً متشابهاته، و هكذا حال ما كان رجوعه الى الله معلوماً؛ و حال ما لم يكن رجوعه الى الله معلوماً، و من الاحكام التكليفية ما لم يتطرق النسخ اليه كان محكماً، و ما كان منسوخاً او يتطرق النسخ اليه كان متشابهاً، و ما كان عامّاً جارياً على كل مكلف كان محكماً، و ما كان خاصّاً غير

جار على كلِّ مكلف كان متشابهاً، و من الكتاب التدويني ما كان واضح الدلالة غير محتمل غير مدلوله او ما كان ناسخاً او ما كان حكمه عاماً او ما كان ثابتاً غير منسوخ او ما كان متعيّن التّأويل بعد تعيّن تنزيله كان محكماً، و ما كان خلاف ذلك كان متشابهاً، ولما كان علىٰ ﷺ بجميع اجزائه محكوماً بحكم الرّوح و راجعاً الى الله و متحقّقاً بالارواح العالية و مخالفوه بعكس ذلك صحّ تفسير المحكمات بعليّ ﷺ و الائمة ﷺ، و تفسير المتشابهات بمخالفهم كما ورد عن ابي عبد الله ﷺ في قوله تعالى: منه آيات محكمات، ولما كان المحكمات اصلاً و عماداً للكتاب قال: [هُنَّ أُمَّ الْكِتَابِ] و لم يقل امّهات الكتاب مع انّ قياس الحمل على الايات يقتضى الجمع لانه تعالى فرض المجموع المسمّى بالكتاب امراً وحدائياً و هذا الفرض يقتضى الوحدة فيما ينسب اليه لا الجمعيّة، و لانّ مجموع المحكمات من حيث الاجتماع يكون اصلاً واحداً للكتاب و ليس كل واحد منها اصلاً برأسه [وَأَخْرُ مُتَشَبِهَةٌ فَأَمَّا الَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ زَيْغٌ] ميل عن الحقّ و انحراف عن جهة القلب و الآخرة [فَيَتَّبِعُونَ] من العالم الكبير متشابهاته التي هي موجودات دار الدنيا و زينتها الزائلة الفانية بسرعة، و التي هي الشهودات الفانية الممزوجة بالالام و الادراكات الشيطانيّة و الافعال و الاقوال الزائغة او المشتبهة بالزائغة، و من الاحكام مشتبهاتها الموافقة لرائهم الكاسدة، او السائغة التّأويل اليها، و من القرآن المتشابهات الموافقة لاوهمهم او الجائزة التّأويل اليها فهم يدعون المحكمات من الكتاب و يتبعون [مَا تَشَبِهَ مِنْهُ] أَبْتِغَاءَ [الْفِتْنَةِ] شاعرين بالابتغاء او غير شاعرين؛ فانّ ابتغاء الفتنة كابتغاء مرضاة الله قد يكون من قصد الهى و قد يكون من غير قصد لانّ الواقعين في دار النّفس و جهنّم الطّبع لا يكون منهم الا افساد ارض العالم الصّغير او الكبير

و اهلاک حرثها و نسلها و بكلّ فعل او قول منهم يشتدّ ذلك الافساد، و ذلك الاشتداد هو الابتغاء للافساد سواء لم يكونوا شاعرين باصلاح و افساد او كانوا عالمين بانه افساد قاصدين له، او كانوا ظانين انهم مصلحون غير مفسدين كما تفوهوا و قال: انما نحن مصلحون [وَأَبْتِغَاءَ تَأْوِيلِهِ] الى ما يوافق آرائهم [وَمَا يَعْلَمُ تَأْوِيلَهُ] جملة حالية على جواز دخول الواو على المضارع المنفّى بما، او معطوفة و التأويل اما بمعنى المأول الهى او بمعناه المصدرى يعنى لا يعلم ما هو تأويله فى نفس الامر [إِلَّا اللَّهُ] اعلم أنّ تأويل الشىء بمعنى ارجاعه لا يصدق الا اذا اعيد الى ما منه بدى، و لما كان مبدأ الكلمات الالهية التكوينية و التدوينية مقام ظهوره تعالى الذى هو مقام المشيئة لم يكن يعلم تأويلها بنحو الاطلاق الا الله [وَأَلْرَّاسُخُونَ فِي الْعِلْمِ] رسوخاً تاماً و هم الذين بلغوا الى مقام المشيئة و ارتقوا عن مقام الامكان و هم محمد ﷺ و اوصياؤه الاثنا عشر لا غير هم كما بلغ الينا، و اما غيرهم من الانبياء و الاولياء فلما لم يرتقوا عن مقام الامكان لم يعلموا تأويلها التام بل بقدر مقامهم و شأنهم، و لما كانت الكلمات بوجه ناشئة عن مقام الغيب صحّ ان يقال: لا يعلم تأويلها التام الا الله، و اما الراسخون فى العلم فلا يعلمونه و [يَقُولُونَ] من باب التسليم [ءَأَمَّنَّا بِهِ] و على هذا فالوقف على الا الله و قوله الراسخون فى العلم ابتداء جملة اخرى فصّحّ ان يقال: لا يعلم تأويل القرآن الا الله، او يقال:

علم تأويل القرآن منحصر فى النبى ﷺ و الائمة عليهم السلام و لا يعلمه غيرهم، او يقال: علمه منحصر فيهم و فى خواصّ شيعتهم، و قد اشير الى كلّ من هذه فى الاخبار [كُلُّ] من المحكم و المتشابه [مِنْ عِنْدِ رَبِّنَا] فى خبر نحن الراسخون فى العلم، و فى رواية، فرسول الله ﷺ افضل الراسخين، و فى خبر:

انَّ الرّاسخين في العلم من لا يختلف في علمه، و في خبر، ثمَّ انَّ الله جلَّ ذكره بسعة رحمته و رأفته بخلقه و علمه بما يحدثه المبدلون من تغيير كلامه قسم كلامه ثلاثة اقسام: فجعل قسماً منه يعرف العالم و الجاهل، و قسماً لا يعرفه الا من صفا ذهنه و لطف حسنه و صحّ تميزه ممّن شرح الله صدره للاسلام، و قسماً لا يعرفه الا الله و انبياءه و الرّاسخون في العلم، و انّما فعل ذلك لئلا يدعى اهل الباطل من المستولين على ميراث رسول الله ﷺ من علم الكتاب مالم يجعله لهم، و ليقودهم الاضطرار الى الايتام عن ولاة امرهم فاستكبروا عن طاعته تعزّزاً و افتراء على الله عزّ و جلّ و اغتراراً بكثرة من ظاهرها و عاونهم و عاند الله جلّ اسمه و رسوله [وَمَا يَدْكُرُ] انّ في الكتاب محكماً و متشابهاً، و انّ المتشابه لا يعلمه الا الله او من كان خليفة لله، و انّ الكتاب لا يتصوّر ايجاده و انزاله الا بالاشتمال على المتشابه.

بيان صيرورة الانسان ذالِب

[الَّا أُولُوا الْأَلْبَابِ] الذين صارت اعمالهم و علومهم ذوات الباب بتعقيد قلوبهم على الولاية على ايدي اولياء الامر كما مضى و هو معطوف من الله الحاكي على المحكي من قولهم، او هو من المؤمنين القائلين، و الاشكال بأنّ الاتيان بالكلام المتشابه المحتمل الوجوه غير ظاهر المرام ليس من دأب الحكيم ليس في محلّه؛ لانّ المعنى ان كان من جنس المحسوسات و ممّا يدركه العوامّ يمكن الاتيان بالكلام نصّاً في المرام و ما يمكن الاتيان به غير محتمل لغيره قديوتى به لاغراض صحيحة عقلانيّة محتمل الوجوه العديدة و قد عدّوا الاتيان بالكلام محتمل الوجهين الالوجوه من محسنات الكلام و ان كان من الامور الغيبية التي لا شبيه لها في هذا العالم فانّها بمقدّراتها و مجرّداتها نورانيّة و ما في هذا العالم بجملتها ظلمانيّة و لا مناسبة بوجه من

الوجه بين النوراني والظلماني بل النوراني اذا ظهر افنى الظلماني ولذلك قال تعالى: ولو انزلنا ملكاً لقضى الامر لان الموجودات النورانية اذا ظهرت في هذا العالم بوجوداتها افنت ما فيها لا يمكن التعبير عنها الا بالامثال، والتصوير بالامثال لا يمكن الا بالعبارات المتشابهة المحتاجة الى التأويل كالزوايا المحتاجة الى التعبير فانها تصوير ما في ذلك العالم عند المدارك الاخرية بالامثال وليست الا محتاجة الى التعبير ولا يجوز ذلك التأويل وهذا التعبير الا من بصير ناقد بوجه المناسبة بين الامثال والممثل لها نسب الى امير المؤمنين عليه السلام انه قال: اعلم ان الراسخين في العلم هم الذين اغناهم الله عن الاقتحام في السدد المضروبة دون الغيوب فلزموا الاقرار بجملته ما جهلوا تفسيره من الغيب المحجوب فقالوا: آمنا به كل من عند ربنا؛ فمدح الله عز وجل اعترافهم بالعجز عن تناول ما لم يحيطوا به علماً وسمى تركهم التعمق فيما لم يكلفهم البحث عنه منهم رسوخاً فاقصر على ذلك ولا تقدر عظمة الله على قدر عقلك فتكون من الهالكين [رَبَّنَا لَا تُزِغْ قُلُوبَنَا] عن الاستقامة على طريق الاعتراف بالعجز فيما لانعلم و ترك التصرف في المتشابه الذي لانعلم تأويله والاقرار بأنه من عند الله الى التصرف فيما لانعلم والتفوه بالاراء وتأويل المتشابه من عند انفسنا واتباع ما يوافق منه اهواءنا [بَعْدَ إِذْ هَدَيْتَنَا] الى التسليم و ترك الاستبداد بالاراء بقبول الولاية والبيعة الخاصة [وَهَبْ لَنَا مِنْ لَدُنْكَ رَحْمَةً إِنَّكَ أَنْتَ الْوَهَّابُ] سألوها لبقاء على التبري وازدياد التوكل؛ والهبة الاعطاء من غير عوض وهذا المعنى على التحقيق خاص بالله او من تخلق باخلاقه، عن الكاظم عليه السلام ان الله قد حكى عن قوم صالحين انهم قالوا ربنا لاتزع قلوبنا بعد اذ هديتنا وهب لنا من لدنك رحمة انك انت الوهاب، حين علموا ان القلوب تزيغ وتعود الى عماها ورداها انه لم

يخف الله من لم يعقل عن الله، و من لم يعقل عن الله لم يعقد قلبه على معرفة ثابتة يبصرها و يجد حقيقتها في قلبه، و لا يكون احد كذلك الا من كان قوله لفعله مصدقاً و سره لعلانيته موافقاً لان الله لم يدل على الباطن الخفى من العقل الا بظاهر منه و ناطق عنه [رَبَّنَا إِنَّكَ جَامِعُ النَّاسِ لِيَوْمٍ] اى فى يوم او لحساب يوم [الَّا رَيْبَ فِيهِ إِنَّ اللَّهَ لَا يُخْلِفُ الْمِيعَادَ] تعليل لقوله تعالى: لا ريب فيه او لقوله تعالى انك جامع الناس، و الميعاد وقت الوعد او محله [إِنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا] ابتداء كلام من الله منقطع عن سابقه، و يجوز ان يكون من جملة مقول المؤمنين تعليلاً للسابق و المراد بالكفر بالولاية فان الاية تعريض بالامة و يدل عليه قوله تعالى كذبوا باياتنا [لَنْ تُغْنِيَ عَنْهُمْ] اغنى زيدا عن عمرو جعله غنياً عن الاحتياج الى عمرو، و اغنى العذاب عن زيد جعل العذاب غنياً عن الاحتياج الى زيد كأن العذاب محتاج اليه فى وروده فجعله غنياً عنه كناية عن دفعه عنه فالمعنى لن تدفع عنهم [أَمْوَالُهُمْ] و [لَا أَوْلَادُهُمْ] حال عن قوله تعالى [شَيْئاً] اى لن تدفع شيئاً حال كونه نازلاً من الله [وَأُولَئِكَ هُمْ وَقُودُ النَّارِ] فى الجحيم كما انهم فى الدنيا وقود نار الغضب و الحرص و الحسد و غيرها [كَدَّابِءٍ] فِرْعَوْنَ [اى شأنهم و ديدنهم و هو متعلق بـلن تغنى، او بوقود النار، او خبر لمحدوف،] [وَالَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ كَذَّبُوا بِآيَاتِنَا] بالرسل و اوصيائهم و سائر الايات [فَأَخَذَهُمُ اللَّهُ] التفات من التكلم الى الغيبة لان المؤاخذه لا تكون الا فى المظاهر الدانية لله بخلاف الايات فانها منسوبة اليه تعالى باعتبار المقام العالى [بِذُنُوبِهِمْ] وَاللَّهُ شَدِيدُ الْعِقَابِ قُلْ [يا محمد ﷺ] [لِلَّذِينَ كَفَرُوا سَتُغْلَبُونَ] فى الدنيا و حال الموت و فى البرازخ و فى المحشر [وَتُحْشَرُونَ] بعد الانتهاء الى المحشر [إِلَىٰ جَهَنَّمَ] وَبِسُ

الْمَهَادُ] نسب الى الرواية انه لما اصاب رسول الله ﷺ قريشاً ببدرٍ و قدم
 المدينة جمع اليهود في سوق قينقاع فقال: يا معشر اليهود احذروا من الله مثل
 ما نزل بقريش يوم بدر و أسلموا قبل ان ينزل بكم ما نزل بهم فقد عرفتم اني
 نبي مرسل تجدون ذلك في كتابكم فقالوا: يا محمد ﷺ لا يغرنك انك لقيت
 قوماً اغماراً لا علم لهم بالحرب فأصبت منهم فرصة امّا و الله لو قاتلتنا لعرفت
 انّا نحن الناس فأنزل الله هذه الاية و قد فعل الله ذلك بهم و صدق وعده بقتل
 بني قريظة و اجلاء بني النضير و فتح خيبر و وضع الجزة على من بقى منهم و
 غلب المشركين و هو من دلائل النبوة [قَدْ كَانَ لَكُمْ] ايها اليهود او مطلق
 الكفار او مطلق الناس من المسلمين و الكفار [ءَايَةٌ] علامة دالة على صدق
 محمد ﷺ في رسالته [فِي فِتْنَتَيْنِ اَلْتَقَتَا] ببدرٍ [فِتْنَةٌ] قليلة عددهم ثلاثمائة
 و ثلاثة عشر [تُقْتَلُ فِي سَبِيلِ اَللّٰهِ وَاٰخَرٰى كَافِرَةٌ] كثيرة عددهم
 قريب من الالف و هم مشركوا مكة [يَسْرُوْنَهُمْ] الفاعل راجع الى الفئّة
 المسلمة او الكافرة و المفعول امّا راجع الى مرجع الفاعل او الى مقابله و هكذا
 ضمير قوله تعالى [مِثْلِيْهِمْ] راجع الى مرجع الفاعل او مقابله و الكلّ صحيح
 بحسب المعنى و بحسب اللفظ فان المسلمين رأوا المشركين قليلين ليجترؤا
 عليهم و لعلمهم رأوهم قبل الغزو كثيرين ليلتجئوا الى الله و لا يتكلموا على
 عددهم و قوتهم، و المشركين رأوا المسلمين قليلين قبل الغزو ليقدموا على
 المقاتلة ثم رأوهم كثيرين حين الغزو ليجنبوا و يهزموا [رَأَى اَلْعَيْنِ] لا رأى
 الخيال [وَ اَللّٰهُ يُؤَيِّدُ بِنَصْرِهٖ مَنْ يَشَآءُ اِنَّ فِيْ ذٰلِكَ اَلتَّكْوِيْلُ و
 التّكثير و الغلبة من القليل على الكثير [لَعِبْرَةٌ لِّاُولٰٓئِى اَلْاَبْصٰرِ] المدركة
 من الاشياء ما يعتبرون به و لما صار المقام مقام ان يسأل ما كان سبب توقّف
 الناس عن القبول بعد و ضوح الايات اجاب بانه [زُيِّنَ لِّلنَّاسِ] اى ذوى

النسيان لا الانسان [حُبُّ الشَّهَوَاتِ] الشهوة هي المحبة النفسانية و الحب اعم منها، و تزيين الشيء اراءته بحيث يكون مرغوباً فيه للرأى و تعليق التزيين على الحب للاشارة الى ان تزيين الشيء و تزيينه ليس الا من حيث نفس الحب لا من حيث شيء آخر و لا من حيث خصوصيات المحبة من كونها شهوة او حباً الهياً او عشقاً او شوقاً، و اضافة الحب الى الشهوات للاشارة الى ان المانع من الاعتبار هو الحب الحاصل فى ضمن الشهوة و على هذا فالحب و الشهوة على معانيهما المصدرية و قوله تعالى [مِنَ النِّسَاءِ] حال من الشهوات و لفظة من ابتدائية و تقديم النساء لكونهن ام فى الاشتها من سائر المشتهايات [وَالْبَيْنِينَ] بل مطلق الا و لاد لكن لكرهه بعض النفوس للبنات على الاطلاق و كراهة بعضها لهن قبل وجودهن و نموهن لم يذكر هن فى المشتهايات [وَالْقَنْطِيرِ] جمع القنطار و هو اربعون و قية^١ من الذهب، او الف و مائتا دينار، او ثمانون الف درهم، او مائة رطل من ذهب، او فضة، او الف و مائتا قية^٢ او سبعون الف دينار او ملء مسك ثور ذهباً او فضة [الْمُقَنْطَرَةَ] التامة المكملة [مِنَ الذَّهَبِ وَ الْفِضَّةِ وَ الْخَيْلِ الْمُسَوَّمَةِ] المرعاة او المعلمة او الحسنة من السيماء [وَالْأَنْعَمِ] الثلاثة البقر و الغنم و الابل [وَالْحَرَثِ] الكسب او جمع المال او الزرع [ذَلِكَ مَتَعُ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا] جواب لسؤال مقدر كأنه قيل: ما حالها؟- و متى يكون التمتع بها؟- و ما لمن تركها؟- [وَاللَّهُ عِنْدَهُ وَ حُسْنُ الْمَبَابِ] لمن تركها [قُلْ] يا محمد ﷺ للترغيب عنها و التحريض فيما عند الله

١ و ٢- الاقية بضم الالف و كسر القاف و تشديد الياء المفتوحة و كذا الوقية عبارة عن سبعة مثاقيل، جمع اواق و اواقى و وقايا.

[أَوْ نَبِيُّكُمْ بِخَيْرٍ مِّنْ ذَٰلِكُمْ لِلَّذِينَ اتَّقَوْا عِنْدَ رَبِّهِمْ] للذين اتقوا خير
مقدم و الجملة بيان للخير مع الزيادة و لذا لم يأت باداة الوصل او هو مثل
سابقه متعلق بخير و [جَنَّاتٌ] مرتفع خبراً لمبتدئ محذوف [تَجْرِي مِنْ
تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ] اى من تحت عماراتها او من تحت اشجارها او من تحت
طبقاتها فان الجنة اذا كانت ذات طبقات و يجرى تحت كل طبقة نهر كانت
احسن منظرًا [خَالِدِينَ فِيهَا] فان تمام النعمة بان لا تزول [وَأَزْوَاجٌ
مُّطَهَّرَةٌ] مما يستقذر من النساء من الاحداث و الاخباث و كثافات الاخلاط
و مما يستكره من رذائل الاخلاق [وَرِضْوَانٌ مِّنَ اللَّهِ] الرضوان بالكسر
و الضم مصدر و رضوان الله آخر مقامات النعم لانعمة فوقه و هو يستلزم
رضى العبد عن الله، و فى تقدم رضا الله عن العبد على رضا العبد عن الله او
تأخره مثل سائر صفات الله الظاهرة فى العباد اشكالاً و قد تقدم فى اول سورة
البقرة فى بيان توابيته تعالى بيان لذلك و قد اشار تعالى الى مراتب النعم؛
اوليها اصناف متاع الحيوۃ الدنيا، و ثانيها الجنات الصورية، و ثالثها
الازواج المطهرة، و رابعها رضوان الله و ليس فوقه مقام [وَاللَّهُ بِصِيرٍ
بِالْعِبَادِ] فيبصر مقام كل و درجات شقاوته او سعاداته فيجزى كلاً بحسبها
[الَّذِينَ يَقُولُونَ] بلسان حالهم او لسان قالهم فان المتقى لتعلقه بالله بسبب
قبوله الولاية يضطر الى قول ربنا حالاً و قالاً و لذلك جعله بياناً للذين اتقوا، و
يجوز ان يكون مقطوعاً بالرفع او النصب للمدح فعلى هذا كان شأن الذين اتقوا
ان يقولوا [رَبَّنَا إِنَّا أَمْنَا] كأن مقصودهم من اظهار الايمان عرض حالهم
عليه تعالى لا المنّة بايمانهم فان عرض الحال من العباد مرغوب كما ان المنّة
بالاعمال مكروهة و تمهيد تمهيد لسؤال المغفرة و الحفظ من النار [فَاغْفِرْ
لَنَا ذُنُوبَنَا] فان ظهور الذنوب علينا شين لنا و شين لصاحبنا [وَقِنَا عَذَابَ

النَّارِ] لِأَنَّ إِيْلَامَنَا إِيْلَامَ صَاحِبِنَا [الصَّابِرِينَ] وَصَفَ آخِرَ الْمُتَمِّتِينَ
 [وَالصَّادِقِينَ وَالْقَنِينِ وَالْمُنْفِقِينَ وَالْمُسْتَعْفِرِينَ بِالْأَسْحَارِ]
 تَوْسِيطَ الْعَاطِفِ بَيْنَ الْإِوْصَافِ لِتَعَدُّدِ مَبَادِيهَا، وَلِلْإِشَارَةِ إِلَى اسْتِقْلَالِ كُلِّ وَ
 انْفِرَادِهِ بِالْمَدْحِ أَوْ الذَّمِّ أَوْ غَيْرِ ذَلِكَ مِنَ الْإِعْرَاضِ، وَالصَّبْرُ أَقْدَمُ صِفَاتِ الْإِيْمَانِ
 وَ لَذَا وَرَدَ أَنَّهُ مِنَ الْإِيْمَانِ كَالرَّأْسِ مِنَ الْجَسَدِ، وَ بِهِ يَحْصُلُ الصِّدْقُ الَّذِي هُوَ
 الْإِسْتِقَامَةُ فِي الْإِقْوَالِ وَالْإِفْعَالِ وَالْأَحْوَالِ، وَبِالْإِسْتِقَامَةِ الْمَذْكُورَةِ يَتِمُّ الطَّاعَةُ
 الَّتِي هِيَ الْقَنُوتُ وَبِتِمَامِ الطَّاعَةِ يَسْهَلُ الْإِنْفَاقُ الَّذِي هُوَ بَدَلُ فَعْلِيَّاتِ النَّفْسِ، وَ
 بِهِ يَحْصُلُ الْقُرْبُ مِنْ يَوْمِ الدِّينِ وَالدَّخُولُ فِي سَحْرِ يَوْمِ الدِّينِ وَ سِتْرُ مَسَاوِي
 لَيْلِ الطَّبْعِ، وَ لَمَّا كَانَ التَّكْلِيفُ مُطَابِقاً لِلتَّكْوِينِ وَ الظَّاهِرُ عُنْوَاناً لِلْبَاطِنِ كَلَّفَ اللهُ
 الْعِبَادَةَ بِالْإِسْتِغْفَارِ اللَّسَانِيِّ فِي إِسْحَارِ لَيْلِي الطَّبْعِ مِنْفَرِداً أَوْ فِي مَطْلَقِ الصَّلَاةِ أَوْ
 فِي صَلَاةِ التَّوَتْرِ.

كَيْفِيَّةُ شَهَادَةِ اللهِ بِأَنَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ

[شَهَدَ اللهُ] كَلَامٌ مَنْقُوعٌ عَمَّا قَبْلَهُ وَ الشَّهَادَةُ حِفْظُ الْقَضِيَّةِ الْمَشْهُودَةِ
 أَوْ مَا فِي حِكْمِهَا أَوْ الْإِخْبَارِ بِهَا وَ إِخْبَارُ اللهِ بِالتَّوْحِيدِ لِجُمْلَةِ الْأَشْيَاءِ عِبَارَةٌ عَنْ
 خَلْقِهَا مَفْظُورَةٌ عَلَى التَّوْحِدِ وَ اِقْتِضَاءُ التَّوْحِدِ مَعَ مَا يَجَاوِرُهَا وَ هَذَا إِخْبَارٌ مِنْ اللهِ
 لَهَا عَنْ تَوْحِدِ صَانِعِهَا وَ وَحْدَتِهِ وَ اِحْدِيَّتِهِ وَ إِخْبَارُهُ تَعَالَى بِالتَّوْحِيدِ لَذَوِي الْعُقُولِ
 فِي مَقَامِ الْعِلْمِ بِخَلْقِ الْآيَاتِ الْإِفَاقِيَّةِ وَ جَعَلَهَا بِحَيْثُ يَدْرِكُهَا الْعُقُولُ فِي مَقَامِ
 الْعِلْمِ بِخَلْقِ الْآيَاتِ الْإِفَاقِيَّةِ وَ جَعَلَهَا بِحَيْثُ يَدْرِكُهَا الْعُقُولُ الصَّافِيَّةُ دَالَّةٌ عَلَى
 وَحْدَةِ خَالِقِهَا وَ خُصُوصاً الْآيَاتِ الْكُبْرَى الدَّالَّةُ بِالسَّنَةِ اقْوَالِهِمْ وَ اِحْوَالِهِمْ عَلَى
 التَّوْحِيدِ الْمَشَارِ إِلَيْهِ بِقَوْلِهِ تَعَالَى: سَنُرِيهِمْ آيَاتِنَا فِي الْإِفَاقِ وَ بَانْشَاءِ
 الْآيَاتِ الْإِنْفِسيَّةِ وَ جَعَلَهَا دَالَّةٌ عَلَى وَجُودِ الْحَقِّ وَ صِفَاتِهِ الْمَشَارِ إِلَيْهِ بِقَوْلِهِ
 تَعَالَى: وَ فِي أَنْفُسِهِمْ حَتَّى يَتَبَيَّنَ لَهُمْ أَنَّهُ الْحَقُّ وَ فِي مَقَامِ الْمَشَاهِدَةِ

بظهوره تعالى فى كل شىء وفى المشار اليه بقوله تعالى او لم يكف بربك انه على كل شىء شهيد [أَنَّهُ وَاَلَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ وَ الْمَلَكَةُ وَأَوْلُوا الْعِلْمُ] بذواتهم والسنة احوالهم، واقوالهم ويجوز ان يكون عطفاً على المستثنى بحيث لا يكون منافياً للتوحيد ولا مستلزماً لتعدد الالهة، وقوله تعالى: [قَائِمًا بِالْقِسْطِ] قائم بالمجموع او بالله معنىً و هو بحسب الاعراب صفة لاسم لا او حال عن المستثنى او المستثنى منه والمعنى شهد الله كافيًا للخلق بسبب القسط او مقيماً للقسط.

وقول الباقر عليه السلام ان اولى العلم الانبياء و الاوصياء عليهم السلام و هم قيام بالقسط.

يؤيد قيامه بالمجموع، و لرفع توهم تعدد الالهة على احتمال عطف الملائكة على المستثنى اكد التوحيد بقوله تعالى [أَلَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ] من دون عطف كأنه قيل: يلزم من ذلك تعدد الالهة المنافى للتوحيد فقال: لا اله الا هو لان الهة الملائكة و اولى العلم ليست الا ظهور الهة الله و ليست آلهتهم مغايرة حتى يلزم تعدد الالهة [الْعَزِيزُ] الغالب الذى لا محال لالهة غيره معه [الْحَكِيمُ] الذى لا يجعل احداً مظهراً لالهية الآخر و مصالح [ان الدين] له معانٍ و المراد به ههنا الطريق الى الآخرة و الى الله [عند الله] الا سلم [يعنى بعد ظهور الاسلام انحصر الطريق الى الله فى الاسلام و انقطع ما كان حقاً من سائر الاديان و قد مضى بيان للاسلام و الايمان فى اول سورة البقرة [وَمَا اخْتَلَفَ الَّذِينَ أوتُوا الْكِتَابَ] من اليهود و النصارى فى حقيقته او فى انحصار الدين فيه [إِلَّا مِنْ مَّ بَعْدِ مَا جَاءَهُمُ الْعِلْمُ] بظهوره و بعثة محمد صلى الله عليه و آله الاتى به يعنى كانوا متفقين على حقيقة محمد صلى الله عليه و آله و دينه و انحصار الدين فى دينه قبل مبعثه الى ان بعث و ايقنوا انه النبى

الموعود فاختلفوا في حقيته بان اقر بعض وانكر بعض بعد يقينهم ببعثته [بِغِيَامِ
بَيْنَهُمْ] استطالة و طلباً للرئاسة في اهل ملتهم او طلباً لما كل المقررة لهم في
اهل ملتهم [وَمَنْ يَكْفُرْ] حال او عطف [بِأَيَّتِ اللَّهِ] التدوينية و
التكوينية كايات التوراة و الانجيل الناطقة بحقيقته دين الاسلام و صدق محمد
ﷺ و آيات القرآن الدالة على حقيقته و حقيقته و صيته و كمحمد ﷺ و على ﷺ و
اولادهما ﷺ فان الله يعذبه على كفره لانه لا يدع عملاً بلا جزاء و لا يفوته كفر
الكافر [فَإِنَّ اللَّهَ سَرِيعُ الْحِسَابِ] و عيد لمن كفر منهم و من يكفر بعلي
ﷺ بعد محمد ﷺ من امته [فَإِنْ حَاجُّوكَ] في حقيته الاسلام او في انحصار
الدين فيه [فَقُلْ] الاسلام اخلاص الوجه لله و [أَسَلَّمْتُ] اى اخلصت عن
الشرك و الخديعة او سلّمت [وَجْهِيَ لِلَّهِ] بسبب الاسلام و هذا وصف
لا ينكره احد فلا وجه لمحاجتكم لى في دين الاسلام و المراد بالوجه الذات
فان شبيته الشىء بصورته لا بمادته و صورة كل شىء فعليته الاخيرة، و فعليته
الاخيرة ما به توجهه كما ان وجه البدن ما به توجهه [وَمَنْ أَتَّبَعَنِ] عطف
على الضمير المرفوع و لم يأكد بالضمير المنفصل للفصل بينه و بين المعطوف
عليه او عطف على الله اى اخلصت وجهى لله و لم اتبعن، او سلّمت وجهى الى
الله و وجه الى الخلق، و الاسلام كما يقتضى اخلاص الوجه لله و تسليمه اليه
يقتضى اخلاص الوجه لخلق الله و تسليمه اليهم [وَقُلْ لِّلَّذِينَ أُوتُوا
الْكِتَابَ وَالْأُمِّيِّينَ] الذين لا كتاب لهم و لانبى يعنى الذين ما حصل لهم
من الكمالات الانسانية شىء سوى الانتساب الى الام [ءَأَسَلَّمْتُمْ] يعنى بعد
ماذ كرت لهم ان الاسلام يقتضى اخلاص الوجه لله و هو وصف مطلوب لكل
عاقل صار المقام مقام السؤال عن اتصافهم بالاسلام و المعنى اصرتم
مسلمين او مخلصين و جوهمكم الله [فَإِنْ أَسَلَّمُوا] صاروا مسلمين او

مخلصين و هو تهيج لهم على الاسلام [فَقَدِ أَهْتَدَوْا] لان الاسلام اهتداء و
وصول الى طريق الايمان، و اخلاص الوجه لله اهتداء الى الكمالات الانسانية
[وَإِنْ تَوَلَّوْا] عن الاسلام او اخلاص الوجه فليس عليك و باله [فَإِنَّمَا
عَلَيْكَ الْبَلْغُ] اى التبليغ و قد بلغت و ليس عليك قبولهم حتى يكون و بال
عدم قبولهم عليك، و البلاغ اسم مصدر من الابلاغ او التبليغ [وَاللَّهُ بِصِيرُمُ
بِالْعِبَادِ] فيجازى كلاً بعمله؛ وعد و وعيد [إِنَّ الَّذِينَ يَكْفُرُونَ
بِآيَاتِ اللَّهِ] استئناف بيانيّ جواب لسؤالٍ مقدّرٍ [وَيَقْتُلُونَ النَّبِيِّينَ
بِغَيْرِ حَقٍّ] للتبيين لالتقييد [وَيَقْتُلُونَ الَّذِينَ يَأْمُرُونَ بِالْقِسْطِ مِنَ
النَّاسِ] اى اتباع الانبياء و المبتاعين بالبيعة الخاصة فان البائع بالبيعة
الخاصة يأمر بالقسط البتّه و لو فى مملكة وجوده [فَبَشِّرْهُمْ بِعَذَابٍ أَلِيمٍ]
نزلت فى بنى اسرائيل الذين قتلوا ثلاثة و اربعين نبياً من اول النهار فى ساعة
واحدة فقال مائة رجل و اثنا عشر رجلاً من عبّاد بنى اسرائيل فأمروا من قتلهم
بالمعروف و نهوهم عن المنكر فقتلوا جميعاً فى آخر النهار فى ذلك اليوم،
هكذا روى عن رسول الله ﷺ لكن الاية جارية فى كل من كان مثلهم و
سنخهم و كل من قتل نبيّه الباطنىّ و اتباعه و ان لم يقتل نبياً فى الخارج و
لا تابعاً لنبىّ، و تعريض بمن تعرّض لقتل الائمة و اتباعهم بعد وفاة الرسول ﷺ
[أَوْ لَكَ الَّذِينَ حَبِطَتْ] بطلت و ذهبت [أَعْمَلُهُمْ].

اعلم انّ العمل مقابل العلم عبارة عمّا يظهر على الاعضاء مسبوqاً
بقصد من العامل قولاً كان او فعلاً او ما يصدر من النفس فى الباطن من
المجاهدات الباطنية، و كلُّ منهما لا يبقى بنفسه لكن النفس تتجوهر بكيفية
تكون مصدرّاً لهما ثم تتزايد تلك الكيفية منهما و تكون تلك الكيفية باقية
معها فى الدنيا و الاخرة و ثمرتها فى الدنيا الخلاص من عذاب الاوصاف

الذليلة و في الآخرة التلذذ بالأمور الآخروية و بمناجاة الله، و بعبارة أخرى النفس تتكيف منهما بجهتها، جهتها الدنيوية التي يحصل بها للانسان الاضافة الى الخلق و جهتها الآخروية التي بها يحصل الاضافة الى عالم الارواح، و ثمرة كيفية جهتها الدنيوية الفراغ من رذائل تلك الاضافة و متاعها، و ثمرة كيفية جهتها الآخروية التلذذ بالأمور الآخروية و بمناجاة الله؛ و على هذا فقولته تعالى: [فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ] حال من اعمالهم او ظرف للحبط [وَمَا لَهُمْ مِّنْ نَّاصِرِينَ] يدفعون عنهم العذاب الذي تبشّرهم به [أَلَمْ تَرَ إِلَى الَّذِينَ أَوْتُوا نَصِيبًا مِّنَ الْكِتَابِ] الم تر الى كذا كلمة تعجب و تعجيب، و الرؤية اعم من رؤية البصر و رؤية القلب، و نزول الآية ان كان في احبار اليهود فهي جارية في كل من أقر بشريعة و كتاب ثم اعرض عن شريعته و كتابه فان الكتاب عبارة عن احكام الرسالة و النبوة، و الكتب التدوينية السماوية صورة تلك الاحكام و ظهورها، و المنظور منافقوا الامّة حيث أقرّوا بمحمد ﷺ و شريعته و كتابه و اعرضوا عن كتابه بعد وفاته [يُدْعُونَ إِلَى كِتَابِ اللَّهِ] حال او جواب لسؤال مقدر، و ان كان المراد به التوراة فالتعريض بالامّة و القرآن [لِيُحْكَمَ بَيْنَهُمْ] قرئ بفتح الياء و ضمها و فتح الكاف [ثُمَّ يَتَوَلَّى فَرِيقٌ مِّنْهُمْ] عن كتاب الله عطف على يدعون و الاتيان باداة التراخي اشارة الى ان التولى وقع منهم بعد الدعاء الى الكتاب بمهلة فانه ﷺ على ما قيل دخل مدرسه و دعاهم الى الاسلام فقالوا: على اي دين انت؟ - قال: على ملّة ابراهيم عليه السلام فقالوا: ان ابراهيم كان يهودياً، فقال: ان بيننا و بينكم التوراة فأبوا من الرجوع اليها بعد محاجاتٍ وقعت بينهم، و نسب في مجمع البيان الى ابن عباس انه قال: ان رجلاً و امرأة من اهل خبير زنيا و كانا ذوى شرفٍ فيهم و كان في كتابهم الرّجم فكرهوا رجمهما لشر فهما و رجوا

ان يكون عند رسول الله ﷺ رخصة في امرهما، فرفعوا أمرهما الى رسول الله ﷺ فحكم عليهما بالرجم فقالوا جرت يا محمد ليس عليهما الرجم فقال ﷺ: بينى وبينكم التوراة، قالوا قد أنصفتنا قال: فمن أعلمكم بالتوراة؟- قالوا: ابن صور ياسا كن فدك فارسلوا اليه فقدم المدينة و كان جبرئيل قد وصفه لرسول الله ﷺ الى ان قال فدعا رسول الله ﷺ بشىء من التوراة فيها الرجم مكتوب فقال له: اقرء فلما اتى على آية الرجم وضع كفه عليها وقرأ ما بعدها فقال ابن سلام يا رسول الله ﷺ قد جاوزها و قام الى ابن سوريا و رفع كفه عنها ثم قرأ على رسول الله ﷺ و على اليهود بان المحسن والمحسنة اذا زنيا و قامت عليهما البينة رجما، فأمر رسول الله ﷺ باليهوديين فرجما، فغضب اليهود و أنكروا على ابن سوريا فأنزل الله هذه الآية [وَهُمْ مُعْرِضُونَ] و الحال ان سجيتهم الاعراض عن الحق مطلقاً [ذَلِكَ] التوالتى و الاعراض [بِأَنَّهُمْ] سهلوا على أنفسهم عقوبة الآخرة [قَالُوا لَنْ تَمَسَّنَا النَّارُ إِلَّا أَيَّامًا مَّعْدُودَاتٍ] قبل يعنى عدد ايام عبادة اسلافهم العجل اربعين يوماً او سبعة ايام و قيل اياماً منقطعة [وَعَرَّهْمُ فِي دِينِهِمْ مَا كَانُوا يَفْتَرُونَ] من انقطاع العذاب او قولهم: نحن ابناء الله و احبائوه، او ان ابائهم الانبياء يشفعون لهم، او ان الله وعد يعقوب ان لا يعذب اولاده [فَكَيْفَ] حالهم تهويل لهم و تفخيم لعذابهم [إِذَا جَمَعْنَاهُمْ لِيَوْمٍ] فى يوم او لمجازاة يوم [لَا رَيْبَ فِيهِ] لا ينبغى الريب فيه روى ان اول راية ترفع يوم القيامة من رايات الكفار راية اليهود فيضمهم الله على رؤس الاشهاد ثم يأمر بهم الى النار [وَوُفِّيَتْ كُلُّ نَفْسٍ مَّا كَسَبَتْ] ادت اليها تمام ما كسبت على تجسم الاعمال او تمام جزاء ما كسبت [وَهُمْ لَا يُظْلَمُونَ] بنقص ثواب او زيادة عقاب.

اعلم ان النفوس البشرية تكسب فعلية من الاعمال البدنية و

الرياضيات النفسية و تلك الفعلية ليست كيفية عرضية كما يظن بل هي شأن جوهري من شؤون النفس على ما حقق في الفلسفة من الحركات الجوهرية و ذلك الشأن ان يبق للنفس بعد رفع حجب الطبع بالموت الاختياري او الاضطراري يتمثل بصورة موافقة له مملوكة للنفس و هذا معنى تجسم الاعمال و يتفضل الله على صاحبهما بمثل تلك الصورة او يضعف عذابها بمثلها على اختلاف الكسب و هذا احد وجوه الجنّتين في قوله تعالى: و لمن خاف مقام ربه جنتان واحد وجه قوله لكل ضعف و لكن لا تعلمون و التوفية تأدية تمام ما ينبغي ان يؤدي و على هذا جاز ان يقال أعطاه الله نفس ماكسبت و ان يقال أعطاه الله جزاء ماكسبت و حبط الاعمال و محو السيئات عبارة عن بطلان تلك الفعلية و انمحاؤها عن صفحة النفس، و تبديل السيئات حسنات عبارة عن تسخير تلك الفعلية للعاقلة بعد ان كانت مسخرة للشيطان و العفو عن السيئات و غفرانها عبارة عن بقاء تلك الفعلية مع سترها عن الانظار و عدم تمثيلها و عدم ظهورها بصورة مناسبة لها.

[قُلْ اَللّٰهُمَّ] اصله يا الله حذف اداة النداء و اتى بالميم المشددة في الاخر عوضاً عنها تعظيماً لاسمه الشريف ان يؤتى بصورة النداء و تفخيماً للفظه و اشعاراً باشتداد المحبة فان شدة الحب كشدّة الغضب تقتضي التشديد في اللفظ و قيل اصله يا الله أم بخير فخنّف بحذف حرف النداء و همزة القطع و عدم التفوه بهذا الاصل و عدم اجتماع الميم مع حرف النداء دليل الاول [مَلِكٌ اَلْمَلِكِ] صفة اللهم او منادى بحذف حرف النداء و الاتيان به قبل الحكم للبراعة، و ليكون مشعراً بعلّة الحكم، و المراد بالملك عالم الملك المقابل للملكوت و يقال لعالم الطبع عالم الملك لانه ليس فيه الاحيثية المملوكية بخلاف الملكوت و الجبروت لانّ فيهما حيثية المالكية اظهر من

حيثية المملوكية و الملك بتثليث الميم وبالفتحيتين وبالضمّتين ما تملكه و تستبدّ بالتصرّف فيه، او المراد به مطلق عالم الامكان من الملك و الملكوت و الجبروت، او مطلق مراتب العالم الصّغير و الكبير حتّى يشمل ملك القلوب و دولة الرّسالة و النبوّة و خلافتها [تُوْتِي الْمُلْكَ] حال او مستأنف جواب لسؤالٍ مقدّرٍ او مستأنف للمدح و المراد بالملك الثّاني اما عين الاوّل كما هو المتبادر من تكرار المعرفة، او المراد به بعض معاني الاوّل [مَنْ تَشَاءُ] ان تُوْتِيه من غير مانع و عجز [وَتَنْزِعُ الْمُلْكَ مِمَّنْ تَشَاءُ وَ تُعِزُّ مَنْ تَشَاءُ] اعزازه و العزّة ههنا مقابل الذلّة و المراد به اما عزّ الملك فيكون تأكيداً للمفهوم الاوّل، او غير العزّة اللازمة للملك فيكون تأسيساً [وَتُذِلُّ مَنْ تَشَاءُ بِيَدِكَ] لا بيد غيرك جنس [الْخَيْرُ] او جميع انواعه و افراده و هذه الجملة حال او مستأنف جواباً لسؤالٍ مقدّرٍ او للمدح و تخصيص الخير بالذّكر اما لكون المقام للترغيب فيما عنده و المناسب له ذكر الخير، او لانّ الشرّ عدميّ راجع الى العدم و العدم لا شيء محض لا يجري عليه حكم الشّيء [إِنَّكَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ] تعميم بعد تخصيص و الجملة كالجمل السابقة في الاعراب [تُولِجُ اللَّيْلَ فِي النَّهَارِ] و هذه كالجمل السابقة في الاعراب و المراد بايلاج اللّيل في النّهار ايلاج بعضه بنقصان اللّيل و الزّيادة في النّهار، او المراد تعقبه للنّهار فيكون المراد ايلاج اللّيل مكان النّهار و لا اختصاص للّيل بليل الزّمان بل يشملها و يشمل عالم الارواح الخبيثة و عالم الطّبع و مادّة الانسان و طبيعته و مرضه و غمّه و ألمه و ردائله و كفره و جهله، و ذكر هذه بعد تعميم القدرة للاشارة الى صعوبتها كأنّها معدودة من الممتنعات الغير المقدور عليها فانّها جمع بين الاضداد [وَتُولِجُ النَّهَارَ فِي اللَّيْلِ] هذه تعلم بالمقايسة [وَتُخْرِجُ الْحَيَّ مِنَ الْمَيِّتِ] الحيوان من الجماد، او

المؤمن من الكافر، او العالم من الجاهل، او النفس الانسانية من النفس الحيوانية، او النفس الحية من الطبع الميت، او الباقي من الفاني، فان فناء الانسان موت حقيقي له و بقاءه بعد الفناء حياة حقيقية بحياة الله تعالى، او المراد تميز الحي من الميت بالمعاني السابقة [وَتُخْرِجُ الْمَيِّتَ مِنَ الْحَيِّ] تعلم هذه بالمقايسة [وَتَرْزُقُ مَنْ تَشَاءُ بِغَيْرِ حِسَابٍ] ذكر هذه بعد تعميم القدرة لاقتضاء مقام الترغيب فيما عنده التكرير و التأكيد بامثاله [لَا يَتَّخِذِ الْمُؤْمِنُونَ الْكَافِرِينَ أَوْلِيَاءَ] اي اولياء المودة او اولياء التصرف [مِنْ دُونِ الْمُؤْمِنِينَ] قد مضى بيان معنى من دون في اول البقرة عند قوله و ادعوا شهداءكم من دون الله و ان دون بمعنى الغير و لفظة من للتبعيض و الظرف مستقر حال و المعنى حالكون الكافرين بعضاً من غير المؤمنين و التقييد به للاشعار بعلّة الحكم و لتحريك الغيرة في المؤمنين، و قيل في مثله اشياء اخر [وَمَنْ يَفْعَلْ ذَلِكَ] اي اتخاذا الكافرين اولياء [فَلَيْسَ مِنَ اللَّهِ فِي شَيْءٍ] اي ليس في شيء من النسب و الولايات حالكونها ناشئة من الله او ليس في شيء من المراتب و المعارج حالكونها بعضاً من الله لان الله ذو المعارج [إِلَّا أَنْ تَتَّقُوا] استثناء مفرغ من قوله: لا يتخذ المؤمنون، او من قوله: و من يفعل ذلك اي الا لان تتقوا، او في ان تتقوا، و في الكلام التفات من الغيبة الى الخطاب [مِنْهُمْ] اي من شرهم و اضرارهم [تُقَلِّتَهُ] قرئ بكسر القاف و الياء المشددة و بفتح القاف و الالف و هو مفعول مطلق او مفعول به في معنى اسم المفعول يعني ان خاف احد من الكافرين على نفسه او ماله او عياله او عرضه او اخوانه المؤمنين جاز له اظهار الموالاة مع الكافرين مخالفة لما في قلبه لا انه يجوز موالاتهم حقيقة فان التقية المشروعة المأمور بها ان تكون على خوف من معاشرتك ان اطع على ما في قلبك فتظهر الموافقة

له بما هو خلاف ما في قلبك ولا اختصاص لها بالكافر فإنه ذكر في حديث أنه ذكر التقيّة عند عليّ بن الحسين عليه السلام فقال: لو علم ابوذرّ ما في قلب سلمان لكفره [وَيُحَذِّرُكُمْ اللَّهُ نَفْسَهُ وَ] فلا تتجاوزوا في موالاتهم عن موضع الرخصة [وَأَلَى اللَّهِ] لا الى غيره [الْمَصِيرُ] فلا ينبغي الموالاته لغيره ولا الحذر من غيره الا باذنه [قُلْ إِنْ تُخْفُوا مَا فِي صُدُورِكُمْ] من المودّة للكافرين وغيرها [أَوْ تُبَدُّوهُ يَعْلَمُهُ اللَّهُ وَيَعْلَمُ مَا فِي السَّمَوَاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ] تعميم بعد تخصيص [وَأَلَّهُ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ] فيقدر على اعزازكم من دون موالاته الكافرين واذلالكم بموالاتهم فلا تتعرّضوا لمانهاكم عنه ظناً منكم انّ عزّتكم تحصل منه [يَوْمَ تَجِدُ] ظرف لتوّد أو لتقدير على معنى ظهور قدرته في ذلك اليوم، او ليعلم ما في السماوات، او ليعلمه الله على هذا المعنى، او لا ذكر مقدراً [كُلُّ نَفْسٍ] خيره وشريره [مَا عَمِلَتْ] صورة ما عملت على تجسّم الاعمال كما سبق تحقيقه او جزاء ما عملت او صحيفة ما عملت [مِنْ خَيْرٍ مُّحْضَرًا وَمَا عَمِلَتْ مِنْ سُوءٍ] عطف على ما عملت من خير او لفظة ما شرطية وجملة [تَوَدُّ] جزاؤها وارتفاعه لكون الشرط ماضياً غير ظاهر فيه الجزم، او لفظة ما موصولة متضمنة لمعنى الشرط مبتداء خبره جملة توّد [لَوْ أَنَّ بَيْنَهَا وَبَيْنَهُ وَ- أَمَدًا] غاية [بَعِيدًا] ولفظة لو هذه مصدرية محذوفة الفعل او شرطية محذوفة الفعل والجواب اي لو ثبت انّ بينها وبينه امداً بعيداً توّد ذلك [وَيُحَذِّرُكُمْ اللَّهُ نَفْسَهُ وَ] كرّره للتوكيد والتذكير والتطويل في مقام التهديد [وَأَلَّهُ رَءُوفٌ مِّمَّ بِالْعِبَادِ] ولذا لا يعجل العقوبة للمسيئين و يحذّرهم رافةً بهم جمع بين صفتي اللطف والقهر للترهيب والترغيب [قُلْ] ابتداء خطاب للهداية الى حقّ و صواب [إِنْ كُنْتُمْ تُحِبُّونَ اللَّهَ] جملة

شرطيّة و فعل الشّرط محبّة العباد مقيدة بالانتساب الى الله و التّمكين فيها المستفاد من تخلّل قوله كنتم فانّ الاتيان بلفظ كان في امثال المقام للاشارة الى الاستمرار و كون الفعل كالسجّية و مفهوم مخالفته انتفاء المحبّة المتعلقة بالله الصائرة كالسجّية و انتفاؤها اما بانتفاء المقيد او بانتفاء كلّ من القيدين [فَاتَّبِعُونِي] جزاء للشّرط المذكور [يُحِبُّكُمْ اللَّهُ] جزاء للشّرط المقدر المستنبط من الاتّباع الّلازم للمحبّة المقيدة المذكورة و المقصود انّ محبوبيّكم لله لازمة لاتّباع الرّسول ﷺ بعد المحبّة الثابتة الرّاسخة لله فمن لم يكن له محبّة كأكثر اهل الجبال و الرّسائيق و الاكراد و الأعراب و غيرهم ممّن لا يعرفون من المحبّة الأحبّ المأكول و المشروب و الوقاع، او كان له محبّة ما؛ لكن كان محبته للارواح الخبيثة فقط او للارواح الخبيثة و الطيبة شاعراً بأنّ محبته للارواح الخبيثة كالبليسيّة و الكهنة و الثنويّة يعنى المحقّقين المكاشفين منهم او غير شاعر كالهنود المتراضين بالمخالفات الشرعيّة الظّائنين انّ عالم الارواح واحد و قالوا: انّ طريق الوصول اليه اما طريق التأسيسات الشرعيّة و هذا بعد الطريقتين، او طريق مخالفة النّواميس الشرعيّة و هذا اقرب الطريقتين، و كالمبايعين بالبيعة الخاصّة مع من لم يكن اهلاً للبيعة مثل اهل السّلاسل الباطلة الباقية آثارهم الحقّة في ايدى المبطلين المتشبهين بالمحقّين فانّ المبايعين لهؤلاء المبطلين كانت لهم محبّة صادقة و بعد انحرافهم الى المبطلين صارت محبتهم محبّة شيطانيّة و كلّ هؤلاء الفرق محبتهم للارواح الخبيثة و لمظاهرها الانسيّة شديدة و ليست محبّة الهيّة و هؤلاء و من لم يكن لهم محبّة اصلاً له يصيرون محبوبين لله سواء اتّبعوا الرّسول ﷺ ظاهراً او لم يتّبعوا، و من كان له محبّة الهيّة لكن لم محبته راسخة كأكثر افراد الانسان الّذين لم يستهلك فطرتهم تحت البهيميّة و السبعيّة و

الشَّيْطَنَةُ فَانَّهُمْ قَدْ يَشْتَاتُونَ بِشَأْنِ الْمَحَبَّةِ الْإِلَهِيَّةِ وَيَتَأَلَّمُونَ مِنْ بَعْدِهِمْ عَنِ الْحَضْرَةِ الْإِلَهِيَّةِ وَيَتَحَسَّرُونَ عَلَى تَضْيِيعِ أَعْمَارِهِمْ فِي غَيْرِ الطَّلَبِ لِتِلْكَ الْحَضْرَةِ لَمْ يَفُوزُوا بِالْمَحَبَّةِ مَا لَمْ يَتِمَكَّنُوا فِي تِلْكَ الْمَحَبَّةِ بِاتِّبَاعِ رَسُولِ حَقِّ مِنَ اللَّهِ، نَعَمْ إِنْ تَمَكَّنُوا فِيهَا بِسَبَبِ اتِّبَاعِ رَسُولِ حَقِّ فَازُوا بِالْمَحَبَّةِ لِلَّهِ تَعَالَى وَ مِنْ كَانَ مَتَمَكَّنًا فِي الْمَحَبَّةِ الْإِلَهِيَّةِ كَالْمَجْذُوبِينَ وَالْمُبْتَاعِينَ بِالْبَيْعَةِ الْخَاصَّةِ مَعَ مَنْ كَانَ أَهْلًا لِلْبَيْعَةِ لَكِنْ لَمْ يَكُونُوا ذَوِي عُنَايَةٍ بِالشَّرِيعَةِ وَ اتِّبَاعِ مَنْ كَانَ أَهْلًا لِبَيَانِ أَحْكَامِ الْكثْرَةِ لَمْ يَكُنْ مَحْبُوبًا لِلَّهِ تَعَالَى وَ إِنْ لَمْ يَكُنْ مَبْغُوضًا لَهُ أَيْضًا، وَ مِنْ كَانَ مَتَمَكَّنًا فِي الْمَحَبَّةِ الْإِلَهِيَّةِ ثَابِتًا فِي اتِّبَاعِ الشَّرِيعَةِ كَانَ مَحْبُوبًا لِلَّهِ تَعَالَى مَبْغُوطًا لِجَمَلَةِ الْمُقَرَّبِينَ وَ هَذَا تَأْدِيبٌ مِنَ اللَّهِ تَعَالَى لِأَكْثَرِ السَّلَاكِ الْبَائِعِينَ بِالْبَيْعَةِ الْخَاصَّةِ مَعَ مَنْ كَانَ أَهْلًا لِلْبَيْعَةِ الْمَغْتَرِّينَ بِالْآيَاتِ وَ الْإِخْبَارِ الْمَثِيرَةِ لِلْغُرُورِ مِثْلَ آيَةِ ثُمَّ أَوْرَثْنَا الْكِتَابَ الَّذِينَ اصْطَفَيْنَا مِنْ عِبَادِنَا (الْيَ آخِرَ الْآيَةِ) وَ مِثْلَ آيَةِ: اللَّهُ وَلِيُّ الَّذِينَ آمَنُوا يُخْرِجُهُمْ مِنَ الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّورِ، وَ مِثْلَ: حَبَّ عَلَى حَسَنَةٍ لَا يَضُرُّ مَعَهَا سَيِّئَةٌ، وَ مِثْلَ وَلِيِّ عَلَى (الْيَ) لَا يَأْكُلُ إِلَّا الْحَلَالَ، وَ مِثْلَ: إِذَا عَرَفْتَ فَاعْمَلْ مَا شِئْتَ مِنْ قَلِيلٍ الْخَيْرِ وَ كَثِيرِهِ، وَ مِثْلَ: لِأَدِينٍ لِمَنْ دَانَ اللَّهُ بِوَلَايَةِ إِمَامٍ جَائِرٍ لَيْسَ مِنَ اللَّهِ، وَ لَا عَتَبَ عَلَى مَنْ دَانَ اللَّهُ بِوَلَايَةِ إِمَامٍ عَادِلٍ، وَ مِثْلَ قَوْلِهِ (الْيَ): قَالَ اللَّهُ تَعَالَى: لِأَعْدِبَنَّ كُلَّ رَعِيَّةٍ فِي الْإِسْلَامِ دَانَتْ بِوَلَايَةِ كُلِّ إِمَامٍ جَائِرٍ لَيْسَ مِنَ اللَّهِ وَ كَانَ كَانَتْ الرِّعِيَّةُ فِي أَعْمَالِهَا بَرَّةً تَقِيَّةً وَ لَا عَفُونَ عَنْ كُلِّ رَعِيَّةٍ فِي الْإِسْلَامِ دَانَتْ بِوَلَايَةِ كُلِّ إِمَامٍ عَادِلٍ مِنَ اللَّهِ وَ إِنْ كَانَتْ الرِّعِيَّةُ فِي أَنْفُسِهَا ظَالِمَةً مَسِيئَةً وَ غَيْرَ ذَلِكَ مِنْ أَمْثَالِ مَا فِيهِ شَبَهَةٌ غُرُورٍ فَإِنَّ هُوَ لَا وَ إِنْ فَرَضَ أَنَّهُمْ لَمْ يَكُونُوا مَبْغُوضِينَ لَكِنْ إِنْ هُوَ لَا مِنَ الْمَحْبُوبِينَ فَالسَّالِكُ يَنْبَغِي لَهُ إِنْ يَكُونُ تَمَامَ إِهْتِمَامِهِ بِاتِّبَاعِ الشَّرِيعَةِ الْمَطْهُرَةِ بِحَيْثُ لَا يَشُدُّ عَنْهُ أَدَبٌ مِنْ آدَابِ الْمَسْتَحَبَّةِ وَ لَا يَقْنَعُ بِعَدَمِ الْمَبْغُوضِيَّةِ حَتَّى فَازَ

بدرجات المحبوبة [وَيَغْفِرْ لَكُمْ ذُنُوبَكُمْ].

اعلم ان اقتضاء المحبوبة ان لا يبقى في نظر المحب نقص و شين من المحبوب بل كل ما فعل الحبيب كان حبيباً عنده و لذلك كان تعالى يجزيهم بأحسن ما كانوا يعملون لأن تمام افعال الحبيب و جميع اوصافه و اخلاقه تظهر في نظر المحب مثل احس افعاله و اوصافه و هذا احد وجوه تبديل السيئات حسناتٍ، و هذا احد معاني غفران الذنوب فمن اراد ان يكون بجميع اعماله و اوصافه محبوباً لله فليتبّع الرسول بشرائط المتابعة و موثيق المباحية بعد ما نكت في قلبه نقطة المحبة و ليحذر من مخالفة دقيقة من دقائق الشريعة [وَاللَّهُ غَفُورٌ رَّحِيمٌ] جملة حالية مؤكدة مشعرة بعلة غفرانه لمحجوبه و المعنى انه من شيمته المغفرة و الرحمة بالنسبة الى كل احد فكيف يكون مغفرته لمن يكون محجوبه [قُلْ أَطِيعُوا اللَّهَ] يعنى بعد ما قلت لهم ان محبوبة الله في متابعتك بعد محبة الله قل لهم اطيعوا الله [وَأَلرَّسُولَ] لم يكرّر اطيعوا اشعاراً بان اطاعة الله تكليفاً ليس الاطاعة الرسول لا ان اطاعة كل مستقلة مغايرة لطاعة الاخر [فَإِنْ تَوَلَّوْا] لفظ تولّوا هذا مشترك بين المضى و المضارعة [فَإِنَّ اللَّهَ لَا يُحِبُّ الْكٰفِرِينَ] بطاعة الله و طاعة الرسول ﷺ لان المراد به الكفر بالطاعة ههنا و المعنى انه يبغضهم و ان كان نفى الحب اعم من البغض فانه يستعمل في امثال المقام في احد فرديه و وضع الظاهر موضع المضمّر للاشارة الى علة الحكم و الى ان التولّى عن الطاعة كفر [إِنَّ اللَّهَ أَصْطَفَى] في موضع تعليل للامر بطاعة الرسول و سبب اتّباعه ﷺ للمحبوبة كانه قال ﷺ: فاتبعونى و اطيعونى لانى نبي من ذرية ابراهيم و من آله و ان الله اصطفى [ءَادَمَ وَنُوحًا وَءَالَ إِبْرٰهِيْمَ وَءَالَ عِمْرٰنَ] لنبوّتهم [عَلَى الْعٰلَمِينَ] و قد ورد في اخبار كثيرة انهم قرؤا آل ابراهيم

و آل عمران و آل محمد علی العالمین، و فی بعض آل ابراهیم و آل محمد ﷺ بدل آل عمران و قال ﷺ فوضعوا اسماً مكان اسم و المراد بال عمران موسی ﷺ و هارون ﷺ و اولادهما، او عیسیٰ ﷺ و مریم ابنة عمران، و لعلّ هذا هو المراد كما سیجیء او المجموع لصدق آل عمران علی المجموع، و قيل بین العمرانین كان الف و ثمانمائة سنة و المراد بال ابراهیم، ابراهیم و آله كما سبق الاشارة الیه، و العدول من ابراهیم الی آل ابراهیم لیعمّ الانبیاء ﷺ و الاوصیاء ﷺ بعده بلفظٍ واحدٍ فانّ الكلّ منسوبون الیه بالنسب الجسمانیة كما انّهم منسوبون الیه بالنسب الرّوحانیة و ذکر آل عمران و آل محمد ﷺ بعده من قبیل ذکر الخاصّ بعد العامّ للاهتمام بالخصّ كأنه قال: انّ الله اصطفى آل ابراهیم و اصطفى منهم آل عمران و آل محمد ﷺ [ذُرِّيَّةٌ م] حال من نوح و آل ابراهیم و مابعدہ، او منصوب بفعلٍ محذوفٍ للمدح، او بدل من ما قبله، و الدّریة بالضمّ و الكسر ولد الرّجل للواحد و الجمع [بَعْضُهَا] ناش [مِن م بَعْض] و لا ینافی كون بعضها من بعض تشعبها من ابراهیم بشعبتین [وَأَللَّهُ سَمِيعٌ] لا قوال عباده بلسان استعدادهم و لسان قالهم فیعطی کلاً من المصطفى و غیره بحسب استعدادہ [عَلِيمٌ] بمکمونات العباد من القوى البعیدة من الاستعدادات القریبة من الفعل فینظر منهم الی قواهم البعیدة من الفعل و لا یعطی جزافاً كما لا یمنع جزافاً فاصطفى هؤلاء باستحقاقهم و استعدادهم و الجملة حالٌ او عطف علی جملة انّ الله اصطفى او علی معمولی انّ فی مقام التعلیل لاصطفاء هؤلاء، او هی فی مقام التعلیل لاصطفاء آل عمران كأنه كان وجه اصطفاء آدم و نوح و آل ابراهیم معلوماً بخلاف اصطفاء آل عمران فقال فی بیان وجهه: انّ الله اصطفى آل عمران لانه كان سمیعاً لا قوال امرأة عمران علیماً باستحقاقها [إِذْ قَالَتْ أَمْرًا تُعِمرُنَ]

فعلى هذا لفظ اذ كان ظرفاً لسميع و عليم او مفعولاً به لهما باعتبار المضاف اليه نظير الوصف بحال المتعلق، او ظرف لاصطفى المقدر قبل آل عمران و على الوجه الاول قوله و الله سميعٌ عليمٌ كان مفعولاً لا ذكراً مقدراً و كان منقطعاً عما قبله و اسم امرأة عمران كان حنةً و كانتا اثنتين احدهما عند عمران بن اشهم من ولد سليمان عليه السلام بن داود عليه السلام و قيل عمران بن ماثان و كان بنو ماثان رؤساء بنى اسرائيل، و الاخرى عند زكريا و كان اسمها اشيع، و فى اخبارنا ان زوجة زكريا كانت اخت مريم لاخت امها و كانت حنة قد امسك عنها الولد حتى استتت فبينما هى تحت شجرة اذ رأَتْ ظئراً يزق فرخاً له فتحرّكت نفسها للولد فدعت الله ان يرزقها ولداً فحملت بمريم و نذرت ولدها لخدمة بيت المقدس و روى ان الله اوحى الى عمران انى و اهب لك ذكراً سوياً مباركاً يبرء الاكمه و الابرص و يحيى الموتى باذن الله و جاعله رسولاً الى بنى اسرائيل فحدث امرأته حنة فلما حملت بها كان حملها عند نفسها غلاماً فلما وضعتها قالت رب انى وضعتها انثى و ليس الذكر كالانثى لا يكون البنت رسولاً يقول الله تعالى و الله اعلم بما وضعت فلما وهب الله لمريم عيسى عليه السلام كان هو الذى بشر به عمران و وعده اياه فاذا قلنا فى الرجل مناشيئاً و كان فى ولده او ولد ولده فلا تنكروا ذلك، و لما ظننت ان حملها الذكر الموعود نذرت له لخدمة بيت المقدس و قالت [رَبِّ اِنِّى نَذَرْتُ لَكَ مَا فِى بَطْنِى مُحَرَّرًا] معتقاً من خدمتنا لخدمة المتعبّذات او مختاراً او مهذباً مقوماً من الحرّية مقابل الرقيّة او بمعنى كون الشىء مختاراً او من تحرير الكتاب بمعنى تقويمه و ذكروا ان المحرّر اذا حرّر جعل فى الكنيسة يقوم عليها و يكنسها و يخدمها لا يبرح حتى يبلغ الحلم ثم يخير فان احب ان يقيم فيه اقام و ان احب ان يذهب ذهب حيث شاء [فَتَقَبَّلْهُ مِنِّى] نذرى [اِنَّكَ اَنْتَ السَّمِيعُ] لقولى و نذرى

[الْعَلِيمُ] بِنَيْتِي وَاِنِّي لَا اُرِيدُ بِنَذْرِي سِوَاءِ رِضَاكَ [فَلَمَّا وَضَعَتْهَا] وَكَانَتْ تَرْجُو اَنْ تَضَعَ ذِكْرًا وَرَأَتْهَا اِنْثَى خَجَلَتْ وَاسْتَحْيَتْ [قَالَتْ] مِنْكَسَّةَ رَأْسِهَا مَظْهَرَةً لِحَجَلَتِهَا [رَبِّ اِنِّي وَضَعْتُهَا اُنْثَى] اَوْ لَمَّا وَضَعْتُهَا اِنْثَى وَكَانَتْ تَرْجُو اَنْ الْوَلَدَ ذَكَرٌ وَخَابَتْ عَنِ مَتَمْنَاهَا قَالَتْ اِظْهَارًا لِخَيْبَتِهَا رَبِّ اِنِّي وَضَعْتُهَا اِنْثَى اَوْ لَمَّا وَضَعْتُهَا وَرَأَتْ اَنَّهَا اِنْثَى وَعَلِمَتْ اَنْ الْاِنْثَى تَكُونُ ضَعِيفَةً فِي عَقْلِهَا قَالَتْ تَقْدِمَةٌ لِسُؤَالِ اسْتِعَاذَتِهَا رَبِّ اِنِّي وَضَعْتُهَا اِنْثَى وَ الْاِنْثَى تَقْدِمَةٌ لِعَدْوِهَا عَنِ نَذْرِهَا يَعْنِي اَنْ الْاِنْثَى لَا تَصْلُحُ لِحُدُومَةِ الْمَعَابِدِ فَلَا اَقْدِرُ عَلَيِ الْوَفَاءِ بِنَذْرِي قِيلَ: مَاتَ عِمْرَانُ حِينَ حَمَلَهَا وَوَضَعْتُهَا بَعْدَ وِفَاتِ عِمْرَانَ [وَاللَّهُ اَعْلَمُ بِمَا وَضَعَتْ] جُمْلَةٌ مُعْتَرِضَةٌ مِنَ اللَّهِ لِتَجْوِيلِ مَا وَضَعْتَ يَعْنِي هُوَ اَعْلَمُ بِشَأْنِ مَا وَضَعْتَ وَ مَقَامِهَا الْعَالِي وَ تَحَسَّرَهَا عَلَي كَوْنِهَا اِنْثَى كَانَ لِحُجَلِهَا بِمَقَامِهَا وَقُرَى بِضَمِّ التَّاءِ عَلَي اَنْ يَكُونَ مِنْ كَلَامِهَا تَسْلِيَةٌ لِنَفْسِهَا وَبِكَسْرِ التَّاءِ عَلَي اَنْ يَكُونَ مِنْ كَلَامِهَا خَطَابًا لِنَفْسِهَا تَسْلِيَةٌ لَهَا وَ عَلَي اَنْ يَكُونَ مِنْ كَلَامِ اللَّهِ تَعَالَى خَطَابًا لَهَا وَ تَسْلِيَةٌ لَهَا قَوْلُهُ تَعَالَى [وَلَيْسَ الذَّكْرُ كَالْاُنْثَى] مِنْ كَلَامِهِ تَعَالَى تَسْلِيَةٌ لَهَا يَعْنِي لَيْسَ الذَّكْرُ الْمَتَمَنَّى مِثْلَ هَذِهِ الْاِنْثَى الْمَوْلُودَةِ فِي الشَّرْفِ وَ الْمَقَامِ اَوْ هُوَ مِنْ كَلَامِهَا تَعْلِيلًا لِتَمَنِّيِّهَا وَ تَحَسَّرَهَا عَلَي الْاِنْثَى اَي لَيْسَ جِنْسُ الذَّكْرِ مِثْلَ جِنْسِ الْاِنْثَى فِي الْخُسَّةِ وَ الْمَمْنُوعِيَّةِ مِنَ الرَّسَالَةِ وَ الْمَعَابِدِ بِوَسْطَةِ الْاُنُوْثَةِ وَ الْحَيْضِ، اَوْ لَيْسَ الذَّكْرُ الْمَوْعُودُ مِثْلَ هَذِهِ الْاِنْثَى فِي الْخُسَّةِ وَ الْمَمْنُوعِيَّةِ وَقِيلَ فِيهِ غَيْرُ هَذَا [وَ اِنِّي سَمَّيْتُهَا مَرْيَمَ] تَفْوُّلاً فَانَّ مَرْيَمَ كَانَتْ بِمَعْنَى الْعَابِدَةِ [وَ اِنِّي اَعِيذُهَا بِكَ وَ ذُرِّيَّتَهَا مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ] نَسَبَ اِلَى النَّبِيِّ ﷺ اَنَّهُ مَا مِنْ مَوْلُودٍ اِلَّا وَ الشَّيْطَانُ يَمْسُهُ حِينَ وُلِدَ فَيَسْتَهْلُّ صَارِحًا مِنْ مَسِّ الشَّيْطَانِ اِيَّاهُ الْاَمْرِيْمَ وَ ابْنَهَا [فَتَقَبَّلَهَا رَبُّهَا] مَعَ اُنُوْثَتِهَا مِنَ الْمَنْدُورِ لِحُدُومَةِ بَيْتِ الْمَقْدَسِ وَ لَمْ يَقْبَلْ قَبْلَهَا اِنْثَى فِي ذَلِكَ اَوْ الْمَعْنَى تَقَبَّلَهَا وَ

تَكْفُلُ امْرَأَهَا بِحَيْثُ مَا عَرَّتْهَا عِلَّةٌ سَاعَةً مِنْ لَيْلٍ أَوْ نَهَارٍ أَوْ تَقْبِلُهَا بِتَكْفِيلِ نَبِيِّهَا لَهَا [بِقَبُولِ حَسَنٍ] الْبَاءُ فِيهِ مِثْلُ الْبَاءِ فِي قَوْلِهِ فَتَسْتَجِيبُونَ بِحَمْدِهِ فَالْبَاءُ فِيهِ لِلْمَصَاحِبَةِ أَوْ لِلْأَلَّةِ وَحَسَنٌ قَبُولُهَا إِخْذَهَا مَقَامَ الذِّكْرِ وَحَفْظُهَا مِنَ الْإِفَاتِ وَتَسَلَّمُهَا عَقِيبَ وَوَلَدَتَهَا قَبْلَ أَنْ تَكْبُرَ وَتَصْلِحَ لِلْخِدْمَةِ وَتَكْفِيلُهَا زَكَرِيَّا نَسَبَ إِلَى الرَّوَايَةِ أَنَّ حَنَّةَ لَمَّا وَلَدَتْهَا لَقَّتْهَا فِي خَرْقَةٍ وَحَمَلَتْهَا إِلَى الْمَسْجِدِ وَوَضَعَتْهَا عِنْدَ الْأَحْبَارِ وَقَالَتْ: دُونَكُمْ هَذِهِ النَّذِيرَةُ فَتَنَافَسُوا فِيهَا لِأَنَّهَا كَانَتْ بِنْتُ أَمَامِهِمْ وَصَاحِبُ قُرْبَانِهِمْ فَانْ بَنِي مَائِثَانَ كَانُوا رُؤَسَاءَ بَنِي إِسْرَائِيلَ وَمَلُوكِهِمْ فَقَالَ زَكَرِيَّا: أَنَا أَحَقُّ بِهَا عِنْدِي خَالَتُهَا فَأَبُوا الْأَقْرَعَةَ وَكَانُوا سَبْعَةً وَعِشْرِينَ فَانْطَلَقُوا إِلَى نَهْرِ فَالْقَوَا فِيهِ أَقْلَامُهُمْ فَطَفِيَ قَلَمُ زَكَرِيَّا وَرَسَبَتْ أَقْلَامُهُمْ فَتَكْفَلُهَا [وَأُمُّ نَبْتِهَا] مِنْ حَنَّةٍ أَوْ أَمَامِهَا فِي نَفْسِهَا [نَبَاتًا] أَمَّا مُصَدَّرٌ مِنْ غَيْرِ لَفْظِ الْفِعْلِ أَوْ حَالِ مَوْطِئَةٍ لِلتَّوْصِيفِ يَعْنِي انْبِتَاطُهَا حَالُهَا نَبَاتًا [حَسَنًا] بَانَ سَوِيًّا خَلَقَهَا أَوْ بَانَ جَعَلَهَا بِحَيْثُ كَانَتْ تَنْمُو فِي يَوْمٍ مَا يَنْمُو غَيْرُهَا فِي عَامٍ، أَوْ جَعَلَهَا بِحَيْثُ صَامَتْ نَهَارَهَا وَقَامَتْ لَيْلَهَا وَتَبَتَّلَتْ إِلَى اللَّهِ حِينَ بَلَغَتْ حَتَّى فَاقَتْ الْأَحْبَارَ [وَوَكَّفَلَهَا] اللَّهُ [زَكَرِيَّا] كَمَا سَبَقَ وَقُرِئَ بِتَخْفِيفِ الْفَاءِ وَزَكَرِيَّا كَانَ مِنْ وَلَدِ سُلَيْمَانَ وَفِيهِ ثَلَاثُ لُغَاتٍ الْمَدُّ وَالْقَصْرُ وَتَشْدِيدُ الْيَاءِ بِدُونِ الْإِلْفِ وَلَمَّا كَفَّلَ زَكَرِيَّا مَرْيَمَ بَنِي لَهَا بَيْتًا وَاسْتَرَضَعَ لَهَا أَوْ ضَمَّهَا إِلَى خَالَتِهَا أُمَّ يَحْيَى حَتَّى إِذَا شَبَّتْ وَبَلَغَتْ مَبْلَغَ النِّسَاءِ بَنَى لَهَا مِحْرَابًا فِي الْمَسْجِدِ وَجَعَلَ بَابَهُ فِي وَسْطِهِ لِأَيُّرَقِي إِلَيْهَا أَلَّا يَسْلَمَ مِثْلَ بَابِ الْكَعْبَةِ وَلَا يَصْعَدُ إِلَيْهَا غَيْرَهُ وَكَانَ يَأْتِيهَا بِطَعَامِهَا وَشَرَابِهَا وَدَهْنِهَا كُلَّ يَوْمٍ [كُلَّمَا دَخَلَ عَلَيْهَا زَكَرِيَّا الْمِحْرَابَ] أَيْ بَيْتِهَا سَمَّى مِحْرَابًا لِأَنَّهُ مَعْبَدُهَا وَمَحَلُّ مِحَارِبَتِهَا لِلشَّيْطَانِ [وَوَجَدَ عِنْدَهَا رِزْقًا] فَكَهَى فِي غَيْرِ حِينِهَا غَضًّا طَرِيًّا وَالْجُمْلَةُ جَوَابُ كَلِمَا [قَالَ] جَوَابُ سُؤَالٍ مُقَدَّرٍ كَأَنَّهُ قِيلَ: مَا قَالَ لَهَا كَلِمًا وَجَدَ عِنْدَهَا رِزْقًا؟ فَقَالَ تَعَالَى: قَالَ [يَلْمَزِيْمٌ أَنِّي لَكَ هَذَا] كَيْفَ

لك او من اى مكان لك هذا الرزق و هو للتعجب [قالت هو من عند الله
 ان الله يرزق من يشاء بغير حساب] استيناف فى مقام التعليل
 [هنالك] فى ذلك المكان او فى ذلك الزمان [دعا زكريا ربه و] يعنى بعد
 ما شاهد من مريم ما شاهد من اكرام الله لها حن الى ولد كريم على الله مثلها
 فدعا ربه [قال رب هب لى] لانتفاعى [من لدنك] لامن لدن غيرك من
 الملائكة او الشياطين حتى يكون عوده الى حضرتك [ذرية طيبة انك
 سميع الدعاء] اى مجيبة فان السماع فى امثال المقام يستعمل فى الاجابة
 والجملة مستأنفة لبيان علة الدعاء او لبيان حاله تعالى فى مقام الدعاء [ف]
 اجاب الله تعالى دعاءه و [نادته الملائكة وهو قائم يصلى فى
 المحراب] فى مصلاه [ان الله يبشرك بيحيى مصدقاً بكلمة
 من الله] هذا اجابة منه تعالى لدعائه عليه السلام فان التصديق بكلمة الله دليل
 الطيبوبة و المراد بكلمة الله هو المسيح فانه لفنائ فى نفسه و بقائه بربه صار
 كالكلمة الغير القارة الغير المستقلة بنفسها القائمة بالمتكلم [وسيداً] للخلق
 فى الشرف و لقومه فى الطاعة [وحصوفاً] مبالغاً فى منع النفس عن
 الشهوات و لذلك فسر بمن لا يأتية النساء [ونبياً من الصالحين] و
 اتصافه بالاوصاف الثلاثة من الفضل فى الاجابة [قال] قد مضى مكرراً ان
 امثال هذا جواب لسؤال مقدر كأنه قيل: ما قال بعد البشارة من الله بالولد؟-
 قال [رب انى] كيف [يكون لى غلم] وقد بلغنى الكبر] والكبير
 لا يصلح نطفته لانعقاد الولد كان الظاهر ان يقول و قد بلغت الكبر لكنه نسب
 البلوغ الى الكبر للاشعار بان الهرم كالتطلب الاتى الى الانسان [وامراً تى
 عاقراً] ما كان يصلح رحمها لانعقاد الولد قبل الكبر فكيف بعد الكبر و هذا
 تعجب و استعجاب منه للولد بحسب الاسباب الطبيعية و لذلك اتى بعده بانقطاع

الاسباب الطبيعية و تبجح منه بافضال الله و اكرامه مع عدم الاسباب لانه انكار منه لفعل الله بدون الاسباب حتى يكون مخالفاً لمقام الانبياء ﷺ قيل كان زكريا يوم بشر بالولد ابن عشرين و مائة و كانت امرأته بنت ثمان و تسعين سنة [قَالَ] الله او الملك المنادى [كَذَلِكَ] خبر مبتدء محذوف اى الامر كما بشرت به او متعلق بيفاعل يعنى مثل اعطاء الولد من غير وجود الاسباب الطبيعية [اللَّهُ يَفْعَلُ مَا يَشَاءُ] كانت اسبابه موجودة او لم تكن، و قيل: كان استفهامه على سبيل التعرف ايعطيها الولد على حال الشيوخة ام يجعلها شابين ثم يعطيها، و قيل: يحتمل ان يكون اشبه الامر عليه ايعطيه من امرأته العجوز العاقر ام من امرأة أخرى شابة سالحة للولد، و قيل: انما سأل ذلك ليعرف ان البشارة كانت حقة و كانت من الملك ام كانت من الشيطان و لذلك [قَالَ رَبِّ اجْعَلْ لِي آيَةً] و قيل انما قال ذلك ليتعرف بها وقت الحمل ليزيد فى العبادة و الشكر او ليتعجل السرور به [قَالَ آيَتِكَ إِلَّا تَكَلَّمِ النَّاسُ] لا تقدر على التكلم [ثَلَاثَةَ أَيَّامٍ إِلَّا رَمَزًا] استثناء مفرغ منقطع اى لكن ترمز اليهم رمزاً، او المراد بالتكلم الافهام و الاستثناء متصل و المعنى آيتك ان لا تفهم الناس ما فى ضميرك نحواً من الافهام الا افهام رمزاً و فى حال من الاحوال الا رمزاً او رامزين و انما حبس لسانه عن مكالمتهم خاصة دون ذكر الله ليخلص فى تلك المدة لشكره و ذكره قضاء لحق النعمة، و هذا دليل على ان طلب الاية كان لمعرفة وقت الحمل طلباً لازدياد الشكر و الذكر.

[وَأَذْكُرُ رَبِّكَ كَثِيرًا] يعنى فى تلك الايام عرفه ان حبس لسانه عن الكلام بغير ذكر الله لا عن ذكر الله ليكثر ذكر الله فى تلك المدة [وَسَبِّحْ بِالْعَشِيِّ] قيل من الزوال الى الغروب، و قيل من العصر الى ذهاب صدر

اللَّيْلُ وَ هَذَا هُوَ الْمَتَبَادِرُ، وَ قِيلَ: مِنْ الْغُرُوبِ إِلَى ذَهَابِ صَدْرِ اللَّيْلِ [وَأَلَّا بُكْرًا] مِنْ طُلُوعِ الْفَجْرِ إِلَى الصُّحَى وَ التَّسْبِيحِ بِمَعْنَى التَّنْزِيهِ وَ التَّطْهِيرِ لَكِنَّهُ إِذَا نَسِبَ إِلَى اللَّهِ يَرَادُ بِهِ تَنْزِيهِهِ مِنَ النَّقَائِصِ مَعَ عَدَمِ اعْتِبَارِ تَنْزِيهِهِ عَنِ النَّسَبِ وَ الْإِضَافَاتِ، أَوْ مَعَ اعْتِبَارِ النَّسَبِ وَ الْإِضَافَاتِ إِلَى الْكَثْرَاتِ كَمَا سَبَقَ تَحْقِيقَهُ وَ تَحْقِيقَ الْفَرْقِ بَيْنَهُ وَ بَيْنَ التَّقْدِيسِ فِي أَوَّلِ سُورَةِ الْبَقَرَةِ عِنْدَ قَوْلِهِ وَ نَحْنُ نَسْبِحُ بِحَمْدِكَ وَ نَقْدِّسُ لَكَ.

تحقيق تسبیح الربّ و تسبیح اسم الربّ.

اعلم انّ في كلّ فرد من افراد بنى آدم بل في كلّ جزء من اجزاء العالم لطيفة الهيّة هي تربيته و تحرّكه الى كمالاته الثّانويّة و تخرجه من القوى و الاستعدادات المودعة فيه الى فعليّاته، و تلك اللطيفة بوجه ربّه و بوجه اسم ربّه و قول الشّاعر:

دل هر ذره را که بشکافی آفتابیش در میان بینی
و قول الاخر:

یکی میل است با هر ذره رقص
کشاند ذره را تا مقصد خاص
رساند گلشنی را تا بگلشن
دواند گلخنی را تا بگلخن

اشارة الى هذه اللطيفة و هذه محتجبة تحت اعدام الطّبع و ردائل النّفس، و تنزيهاها عبارة عن تطهيرها عن الاعدام و النّقائص و الرّدائل و لا يمكن ذلك الا بكثرة الذّكر المأخوذ ممّن كان مجازاً من الله بلا واسطة او بواسطة او بوسائط، و لذا أمر به بعد الامر بالذّكر الكثير و كلّما ذكر تسبیح مطلقاً او مقيداً باسم الربّ او بالربّ او بالله واقعاً عليها بنفسه او متعلّقاً بها

باللّام او بالباء فالمراد تنزيه تلك اللطيفة لانّها اسم للربّ وربّ ونازلة من الله والمراد بالعشيّ و الابكار اما تمام الاوقات فانه قد يراد بذكر طرفي النهار استغراق جميع الاوقات في العرف، او خصوص طرفي النهار فانهما وقت نشاط النفس و اشتداد شوقها الى اصلها بخلاف جوف الليل و وسط النهار فانهما وقت كلال النفس و فتور القوى و لا تقربوا الصلوة و انتم كسالى [وَإِذْ قَالَتِ الْمَلَكَةُ] عطف على قوله اذ قالت امرأة عمران او مستأنف بتقدير اذ كر او ذكر اذ قالت الملائكة لمريم شفاهاً سواء كانت رأتهن ام لم تر اشخاصهم لانّها كانت محدثة و المحدث قد يرى و قد لا يرى كما سبق الاشارة اليه عند قوله و اثمهما كبر من نفعهما [يَمْرُؤِمُ إِنَّ اللَّهَ اصْطَفَاكِ] من ذريّة الانبياء [وَطَهَّرَكِ] من السفاح [وَاصْطَفَاكِ عَلَى نِسَاءِ الْعَالَمِينَ] اي عالمي زمانك لولادة عيسى عليه السلام و هذا مضمون ما في الخبر و قيل فيه اشياء آخر، و لعل المراد بالاصطفاء الاول اصطفأوها بالنظر الى نفسها و استعدادها و استحقاتها و بالاصطفاء الثاني اصطفأوها بالنسبة الى نساء عالمها و لذا جاء بالتطهير بينهما يعني يا مريم ان الله نظر اليك و وجدك اهلاً لخدمته و قربه فاصطفاك لخدمته و طهرك من نقائص الكثرات و قربك اليه و افناك ممّا ينبغي ان يفنى عنه ثم ابقاك ببقائه و احياك بحيوته و احياك بما يحيى الباقون بعد الفناء حتى تفضلت على نساء العالمين فاصطفاك عليهنّ [يَمْرُؤِمُ أَقْنِي] اطيعي او اديمي القيام في العباداة او ادعي او اسكتي [الرَّبِّكِ وَاسْجُدِي] اخضعي او انحنى [وَأَرْكَعِي] صلي او كبي على وجهك و اما معنى القنوت و السجود و الركوع الشرعيّة فغير مراد قطعاً اذا الحقائق الشرعيّة على فرض ثبوتها انما هي في شريعتنا لافي الشرائع السابقة على ان قنوت صلوة شريعتنا و سجودها و ركوعها غير ثابتة في شريعتها و

على هذا فلا حاجة الى بعض التوجيهات و لا الى القول بان الاية مما قدّم و
أخر بعض اجزائها [مَعَ الرَّكْعَيْنِ] اي المصلّين الاتيان باسم الفاعل الدالّ
على دوام الفعل و ثباته دون الذين ركعوا للاشارة الى ان الامر امر بدوام
الركوع فان المصاحب بفعله لدائم الفعل لا بد ان يكون دائم الفعل، و الاتيان
بجمع المذكر للاشارة الى تشريفها بجعلها في عداد الرجال [ذَلِكَ] الاخبار
باخبار امّ مريم عليها السلام و زكريّا عليه السلام و مريم عليها السلام [مِنْ أُمَّ نَبَأِ الْغَيْبِ] اي من
الانبياء التي كانت في غيب منك او من انبياء الغائبين و الغائبات منك [نُوحِيهِ
إِلَيْكَ] خبر بعد خبر او حال او خبر ابتداء او مستأنف جواب لسؤالٍ مقدرٍ
[وَمَا كُنْتَ لَدَيْهِمْ إِذْ يُلقُونَ أَقْلَمَهُمْ أَيُّهُمْ يَكْفُلُ مَرْيَمَ] قد مضى
حكاية القرعة في كفالة مريم [وَمَا كُنْتَ لَدَيْهِمْ إِذْ يَخْتَصِمُونَ] في
كفالة مريم حين لفتها امّها في خرقة و اتت بها الى الاحبار او حين كبرها و عجز
زكريّا عن تربيتها كما قيل، و يجوز ان يراد اذ يختصمون عند ولادة عيسى عليه السلام
[إِذْ قَالَتْ] بدل من قوله اذ يختصمون او من قوله اذ قالت الملائكة
يا مريم ان الله اصطفيك و قوله و ما كنت لديهم اذ يلقون
اقلامهم و ما كنت لديهم اذ يختصمون اذ قالت [الْمَلَكَةُ]
تعليل لكون الاخبار في غيب منه [يَمْرُؤِمُ إِنَّ اللَّهَ يَبْشِرُكَ بِكَلِمَةٍ
مِّنْهُ] قد مضى وجه تسمية عيسى عليه السلام لكلمة الله [أَسْمُهُ الْمَسِيحُ] و هو
بالعربية بمعنى المبارك و له معان اخر تناسب التسمية بها و قيل هو معرّب
مشيحا بالسريانية بمعنى المبارك [عِيسَى ابْنُ مَرْيَمَ] خبر بعد خبر او خبر
مبتدء محذوف [وَجِيهًا] حال مقدّرة من كلمة و الجاه و الوجاهة رفعة المنزلة
[فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ وَمِنَ الْمُقَرَّبِينَ] من الله [وَيُكَلِّمُ النَّاسَ فِي
الْمَهْدِ] هو ما يمهد لمضجع الصبي [وَكَهْلًا] يعنى يكلم الناس في طفوليّته

كما تكلم حين الشهادة لنفسه و لأمة بالطهارة عن السفاح بقوله انى عبد الله اتانى الكتاب او يكلم الناس فى طفولية بالرسالة و المحاجة عليها فانه بعث فى ابن خمس او ابن سبع و فى زمان بلوغه مبلغ الكمال لا الكهولة العرفية على ما قيل انه رفع فى شبابه و قيل: ان المراد بتكلمه كهلاً تكلمه حين نزوله من السماء [وَمِنْ الصّٰلِحِيْنَ قَالَتْ] مثل زكريا عليه السلام مستغربة بحسب الاسباب الطبيعىة [رَبِّ اَنّى] كيف [يَكُوْنُ لى و لَدُّ و لَمْ يَمَسُّنِى بِشَرٍّ] و يجوز ان يكون استفهاماً و سؤالاً لتعلم ان الولد يكون بلا زوج او يكون بعد تزوجها [قَالَ كَذٰلِكَ] الولد من غير ميسس البشر [اللّٰهُ يَخْلُقُ مَا يَشَآءُ اِذَا قَضٰى اَمْرًا] استيناف جواب سؤالٍ مقدّرٍ عن كيفية خلقه ما يشاء [فَاِنَّمَا يَقُوْلُ لَهُ و كُنْ فَيَكُوْنُ] من غير اسبابٍ كما جرى سنته بان يخلق الاشياء الطبيعىة تدريجاً بالاسباب [وَيَعْلَمُهُ] قرئ بالنون و بياء الغيبة و هو عطف على يخلق امر على الله يخلق او على كذلك الله يخلق ما يشاء، و يجوز ان يكون عطفاً على ما قبل قوله تعالى: قالت رب انى يكون لى ولد و يكون هذا القول معترضاً حتى يكون تعليمه الكتاب ممّا بشرت به و المعنى ان الله يبشرك بكلمة يعلمه [اَلْكِتٰبِ] قد مضى تحقيق الكتاب فى اوّل الكتاب و يجوز ان يراد به الكتابة هنا فانه قيل ان الله اعطى عيسى عليه السلام تسعة اجزاء من الخطّ و سائر الناس جزءاً واحداً [وَالْحِكْمَةَ] آثار الولاية [وَالْتُوْرٰتِ] و الانجيل [خَصَّ الكتّابين لشرفهما بالنسبة الى سائر الكتّاب السالفة [وَرَسُوْلًا] عطف على يعلمه الكتاب على ان يكون هو عطفاً على ما قبل قالت رب انى يكون لى ولد او عطف عليه بتقدير يرسله او يكلم رسولاً [اِلَىٰ بَنِي إِسْرٰءِيْلَ] خصّ بنى اسرائيل لانه كان رسولاً اليهم، او لانهم كانوا اشرف المرسل اليهم، او لان المراد بنى اسرائيل من لم ينقطع نسبته

الفطرية الى الانبياء فانهم المنتفعون بهم والمرسل اليهم حقيقة [أَنِّي قَدْ جِئْتُكُمْ] باني قد جئتكم على تقدير التكلم والنطق قبل رسولا او تضمين رسولا معنى النطق [بِأَيَّةٍ مِّن رَّبِّكُمْ] حجة لا تشكون انها ليست من قوة البشر على صحة نبوتى [أَنِّي أَخْلُقُ] بدل من آية من ربكم او بدل من انى قد جئتكم او خبر مبتدئ محذوف اى هى انى اخلق [لَكُمْ مِّنَ الطِّينِ كَهَيْئَةِ الطَّيْرِ فَأَنْفُخُ فِيهِ] اى فى هذا الطين او فى المخلوق من الطين او مماثل هيئة الطير على ان يكون الكاف اسما [فَيَكُونُ طَيْرًا] اى حيا ذالحم و عظم و جناح و طيران و لما كان صيرورة الطين لحما و عظما و جناحا و ذاحية مما يخرج من قدرة البشر قيده بقوله تعالى [بِإِذْنِ اللَّهِ] لتلايتوهم متوهم ما توهمه النصارى فى حقه والمعروف انه الخفاش المعروف [وَأَبْرِي الْأَكْمَهَ] الاعمى او الذى ولد اعمى او الممسوح العين [وَالْأَبْرَصَ وَأَخِي الْمَوْتَى بِإِذْنِ اللَّهِ] تكرار باذن الله للاهتمام بدفع ذلك التوهم، و لما كان الغالب فى زمان عيسى عليه السلام والمعتبر فى انظار اهله الطبابة و المعالجات الغريبة التى يعجز عن امثالها اكثر اطباء الامصار اعطى الله تعالى عيسى عليه السلام آية من سنخ ما كان معتبرا عندهم خارجة عن قدرة البشر حتى يعترفوا بعد ما عرفوا بحذاقتهم انها خارجة عن قدرتهم بانها من الله [وَأَنْبِئُكُمْ بِمَا تَأْكُلُونَ وَمَا تَدْخُرُونَ فِي بُيُوتِكُمْ] يعنى اخبركم بأحوالكم التى هى معلومة لكم و غائبة عنى حتى تعلموا انى اعلم المغيبات [إِنَّ فِي ذَلِكَ] المذكور من خلق الطير من الطين الى قوله و ما تدخرون او فى ذلك الانبياء [الآية] عظيمة [لَكُمْ] ان كنتم مؤمنين اى ان كان سجييتكم الاذعان والتصديق بما يدعن به او ان كنتم مؤمنين بالانبياء السلف، نسب الى الباقر عليه السلام انه قال: ان عيسى عليه السلام كان يقول لبنى اسرائيل: انى رسول

الله اليكم و انى اخلق لكم من الطين كهيئة الطير فانفخ فيه فيكون طيراً باذن الله و ابرئى الاكمه و الابرص، و الاكمه هو الاعمى قالوا: ما نرى الذين تصنع الاسحراً فأرنا آيةً نعلم انك صادق قال: أرايتكم ان اخبرتكم بماتاً كلون و ما تدخرون فى بيوتكم يقول ما أكلتم فى بيوتكم قبل ان تخرجوا و ما ادخرتهم بالليل تعلمون انى صادق؟- قالوا: نعم و كان يقول: انت اكلت كذا و كذا، و شربت كذا و كذا، و رفعت كذا و كذا، فمنهم من يقبل منه فيؤمن، و منهم من يكفر، و كان لهم فى ذلك آية من كانوا مؤمنين [وَمُصَدِّقًا] عطف على رسولاً او على قد جئتكم بتقدير جئت او عطف على اخلق بتقدير كنت او جئت بان جعل تصديقه للتورية آية صدقة و المعنى انه قد جئتكم باية من ربكم انى كنت مصدقاً [لَمَّا بَيْنَ يَدَيْ مِنَ التَّوْرَةِ وَاِحْلًا لَكُمْ] عطف على مصدقاً باعتبار المعنى فان المقصود منه التعليل او عطف على جئت مصدقاً بتقدير جئت او عطف على قد جئت باية من ربكم بتقدير جئت لاحل لكم [بَعْضَ الَّذِي حُرِّمَ عَلَيْكُمْ] بغيركم مثل كل ذى ظفر و شحوم البقر و الغنم و بعض الاعمال فى يوم السبت و غير ذلك، نسب الى الصادق عليه السلام انه قال كان بين داود عليه السلام و عيسى بن مريم عليه السلام اربع مائة و كانت شريعة عيسى عليه السلام انه بعث بالتوحيد و الاخلاص و بما اوصى به نوح عليه السلام و ابراهيم عليه السلام و موسى عليه السلام و انزل عليه الانجيل و اخذ عليه الميثاق الذى اخذ على النبيين و شرع له فى الكتاب اقام الصلوة مع الدين و الامر بالمعروف و النهى عن المنكر و تحريم الحرام و تحليل الحلال و انزل عليه فى الانجيل مواعظ و امثال و حدود و ليس فيها قصاص و لا احكام حدود لا فرض موارد و انزل عليه تخفيف ما كان على موسى فى التوراة و هو قول الله عز و جل فى الذى قال عيسى بن مريم عليه السلام لبني اسرائيل و لاحل لكم بعض الذى حرّم عليكم و امر عيسى عليه السلام

من معه ممّن اتّبعه من المؤمنین ان یؤمنوا بشریعة التّوراة و الانجیل
 [وَجِئْتُكُمْ بِبَیِّنَاتٍ مِّن رَّبِّكُمْ] کان احلال المحرّمات فی شریعة ثابتة
 مصدّقة محلاً للانکار و موهماً لكذب المحلّل و اراد ان یأمر بطاعته بعد ما اتی
 بما هو موهم لكذبه كرّر قوله جئتكم بایة من ربکم لیکونوا علی ذکر من
 معجزاته فلا ینكروه و لا ینكروا امره [فَاتَّقُوا اللَّهَ] یعنی اذا كنت جئتكم بایة
 من ربکم دالّة علی رسالتی منه فاتّقوا اسخطه فی مخالفتی [وَأَطِيعُونَ] فیما
 أدعوکم الیه و فیما أمرتکم به و نهیتکم عنه.

تحقیق كون الانسان فطريّ التعلّق و اقتضاء ذلك الايتمام

بامرٍ

اعلم ان اللّطيفة السیارة الانسانیة خلقت مفطورة التعلّق بمعنی انّ
 التعلّق ذاتی لها لانه عرضی لها كسائر الاعراض بل نقول: ذاتها لیست الاّ
 التعلّق و كلّما كان سواها فهو ليس ذاتاً و لا ذاتیاً لها بل هو عرضی مانع لها من
 ظهورها بذاتها و عائق لها عن قربها من اصلها و كمالها بطرح ما سوى التعلّق
 و ظهور التعلّق بدون قيد من القيود و لذلك قال تعالی حين تمامیة كمال محمّد
 و كمال قربه من مبدئه دنا فتدلّی یعنی انتهى فی دنوه حتّى لم یبق له الاّ
 التدلّی الّذی هو ذاته و الاّ فالتدلّی كان له من اوّل وجوده، و قولهم: القید كفر و
 لو بالله؛ اشارة الى انّ ذات الانسان تعلّق محض من دون ضمیمة قید الیه و
 كلّما ضمّ الیه قید من القيود و لو كان تقییداً بالله اقتضى ذلك القید الاتنیة و
 الاستقلال فی الوجود و حجبه عن ذاته و عن مشاهدة ربّه، و هذا بخلاف سائر
 الموجودات الامکانیة فانّها كلّها متحدّات بحدود مخصوصة یكون كمالها
 ببلوغها الى تلك الحدود و وقوفها فی تلك المواقف و استقلالها بحدودها فهي
 و ان كان مقتضية للتعلّق لكنّ التعلّق فیها مختفیة تحت التحدّد و الاستبداد و

كانت ارباب انواعها تحب ربّ نوع الانسان لتحديدّها و اطلاقه و لما كانت تلك اللّطيفة بذاتها مقتضية للتعلّق و كان التّكليف مطابقاً للتّكوين امر و العباد بالاعتداء و التعلّم و الايتمام و الطّاعة و ذكروا انّ طاعة الامام اصل كلّ الخيرات فانه نسب الى ابن جعفر عليه السلام انه قال: زروة الامر و سنامه و مفتاحه و باب الاشياء و رضى الرّحمن تبارك و تعالى الطّاعة للامام بعدمعرفته ثمّ قال: انّ الله تبارك و تعالى يقول: من يطع الرّسول فقد اطاع الله؛ و في هذا المعنى اخبار كثيرة. و نسب الى عليّ عليه السلام انه قال: اعلّموا انّ صحبة العالم اتّباعه دين يد ان الله به، و طاعته مكسبة للحسنات، ممحاة للسيّئات، و ذخيرة للمؤمنين، و رفعة فيهم في حيوتهم، و حبل بعد مماتهم، بل ورد في اخبار كثيرة صراحة و اشارة الى انّ لاخير و لاحسنه لغير المطيع، و لا ذنب للمطيع، و ان اتى غير العارف المطيع للامام بجميع اعمال الخير و العارف المطيع بجميع اعمال الشرّ، و الاخبار الدّالة على انّ من مات و لم يكن له امام مات ميتة الجاهليّة او ميتة كفر؛ تدلّ على فضل الطّاعة للامام، و لذلك امر الانبياء اممهم اوّل دعوتهم بالتّقوى الّتي هي قبل الاسلام ثمّ بالطّاعة لهم و قال الكبار من المشايخ عليهم السلام: ان كنت تحت طاعة عبد حبشيّ كان خيراً لك من ان تكون تحت طاعة نفسك، و قال الفقهاء عليهم السلام: من عمل من المقلّدين بطاعة ربّه من غير تقليد لعالم و قته و كان عمله مطابقاً لحكم الله كان باطلاً غير مقبول ان كان مقصراً في ترك التقليد، و الاخبار الدّالة على وجوب طلب العلم مثل: طلب العلم فريضة على كلّ مسلم و مسلمة، و مثل: لو يعلم النّاس ما في طلب العلم لطلبوه و لو بسفك المهج و خوض اللّجج و الاخبار الدّالة على انّ اصناف النّاس ثلاثة: عالم و متعلّم و غثاء، او همج، او سواقط، كلّها تدلّ على وجوب الطّاعة فانّ العلم على التّحقيق ليس بمحض انتقاش النّفوس بنقوش

المحسوسات والمظنونات والمعلومات، بل هو من شؤون النفوس وفعليّاتها في طريق الانسان لانّ انقاس النفوس بنقوش المدركات وفعليّاتها وشؤونها اذا لم تكن في طريق الانسان بل كانت الشيطان او الحيوان لم يكن علماً بل يسمّى جهلاً عند اهل الله، و الحقّ أنّه لا يحصل فعليّة في طريق الانسان بعد بلوغ الانسان مبلغ الرجال الاّ باتّباع صاحب الطّرق و طاعته، فانّ الانسان لا توجه له اختياراً من اوّل طفوليّته الاّ الى البهيمة والسبعيّة، و اذا بلغ او ان التكليف يزداد عليهما الشيطنة و ان كان يحصل له حينئذٍ زاجر الهىّ ايضاً لكنّ الزّاجر الالهىّ يكون في غاية الضعف و هذه الثلاثة في غاية القوّة و لا يمكنه الخلاص من حكومة هذه و السير على الطّريق المستقيم الانسانىّ الاّ بالتمسك بولاية صاحب الولاية الّتى هي العروة الوثقى الّتى لا انفصام لها، و قوله تعالى ضربت عليهم الذلّة ايما ثقّفوا الاّ بحبل من الله و حبل من الناس اشارة الى الزّاجر الالهىّ اعنى الولاية التكوينيّة و الى الولاية التكليفيّة يعنى لا يكفى الحبل من الله الاّ بضميمة الحبل من الناس الّذى هو الولاية و الطّاعة لولى الامر، و لعدم حصول العلوم و الفعليّات في طريق الانسان الاّ باتّباع الامام او من اجازة للاقتداء قالوا بطريق الحصر: نحن العلماء و شيعتنا المتعلّمون و سائر الناس غثاء، و لعلّ بعضهم لم يتعلّموا ساعة بطريق المعروف بل كان جمّالاً او راعياً او محترفاً، و لما كان حصول الفعليّات و العلوم في طريق الانسان بسبب الاتّصال المعنوىّ الّذى عبّر عنه بالحبل و كان الاتّصال الصورىّ سبباً للاتّصال المعنوىّ و قنطرةً له كان الانبياء عليهم السلام و اوصياؤهم عليهم السلام من آدم عليه السلام الى الخاتم صلى الله عليه وآله مهتمّين بأمر البيعة و عقد الايمان و معانين فيها و لم يكونوا يدعوا احداً من تابعيهم بدون اخذ البيعة و الميثاق عنه **[إِنَّ اللَّهَ رَبِّي وَرَبُّكُمْ]** جواب لسؤالٍ مقدّرٍ في مقام التّعليل للامر بتقوى الله و لما اراد تعليل الامر

بالتَّقْوَى بِاللَّهِ وَالْمَرْسَلِيَّةِ وَرَبُّوْبِيَّتِهِمْ اتى بهذه العبارة فكأنه قال: جئتكم باية من ربكم دالة على صدقي فى ادعائى الرسالة فاتقوا الله فى مخالفتى لالهته وربوبيته لكم وارساله اياى لان صاحب الالهة هو ربكم وربكم مرسلى اليكم [فَاعْبُدُوْهُ] اى اذا كان الله ربكم فاعملوا له اعمال العبيد او صيروا عبيداً له خارجين من عبودية انفسكم [هَذَا] المذكور من العبادة و اعتقاد الربوبية او من التقوى والطاعة للنبي [صِرَاطٌ مُسْتَقِيمٌ] فان العبادة والخروج من الانانية والدخول تحت امر الامر الالهى صراط مستقيم انسانى كما سبق وكذا التقوى التى هى الخروج من الانانية والاستقلال بالرأى و الطاعة اى الدخول تحت امر الامر الالهى صراط مستقيم انسانى [فَلَمَّا أَحَسَّ عِيسَى مِنْهُمْ الْكُفْرَ] بعد ما دعاهم الى الله و اتم لهم الحجّة و المراد باحساس الكفر ادراكه اوّل الادراك و لذا فسّر فى الخبر بقوله ﷺ لما سمع و رأى انهم يكفرون [قَالَ] معرضاً عنهم مقبلاً على الله داعياً لمن يريد الموافقة له [مَنْ أَنْصَارِيّ] حمل الجمع على لفظ من باعتبار معناه اى من الذين يذهبون معى بالاعانة لى [إِلَى اللَّهِ] او من انصارى مع الله لاظهار الدين و اعلانه؟ او من انصارى مع الله على معاداة الكفار و مقاتلتهم؟ و يجوز ان يكون معية الله مع الانصار و مع المنصور؛ هكذا فسّرت الاية، لكنّ الاوّل هو المراد لانه كما نقل كان كلّما احسّ من قوم كفراً و معاداةً اعرض عنهم فرّ منهم الى قوم آخر [قَالَ الْحَوَارِيُّونَ] سمّوا به لأنهم كانوا قصّارين بيضون الثياب روى انهم اتبعوا عيسى ﷺ و كانوا اثنى عشر و كانوا اذا جاعوا قالوا: يا روح الله جعنا فيضرب بيده على الارض سهلاً كان او جبلاً فيخرج لكلّ انسان منهم رغيفين يأكلهما، و اذا عطشوا قالوا: يا روح الله عطشنا فيضرب بيده على الارض سهلاً كان او جبلاً فيخرج ماءً فيشربون؛

قالوا: يا روح الله من افضل منكم من يعمل بيده و يأكل من كسبه، فصاروا يغسلون الثياب بالكرى او لانهم كانوا مبيضي الثياب، او لانهم كانوا انصاراً له فان الحوارى يطلق على الناصر و على ناصر الانبياء، او لانهم كانوا مبيضي القلوب مخلصين فى أنفسهم و مخلصين غيرهم من دنس الذنوب و اصله الحوار اتصل به الياء المشددة للمبالغة و كأنه لم يستعمل فى هذه المعانى بدون الياء [نَحْنُ أَنْصَارُ اللَّهِ] كان اقتضاء التوافق فى الجواب ان يقولوا: نحن انصارك الى الله لكنهم عدلوا الى هذا الاشعار بان نصرته نصره الله من غير فرق [ءَامَنَّا بِاللَّهِ] استيناف بيانى فى مقام التعليل او لبيان حالهم [وَأَشْهَدُ بِأَنَا مُسْلِمُونَ] منقادون مطيعون، او المراد بالايان الاذعان و بالاسلام البيعة العامة، او المراد بالايان و الاسلام كليهما البيعة العامة النبوية و قبول دعوة الظاهرة ثم صرفوا الخطاب عن عيسى عليه السلام و خاطبوا الله بقولهم [رَبَّنَا ءَامَنَّا بِمَا أَنْزَلْتَ] على عيسى عليه السلام او بجملة ما انزلت [وَأَتَّبَعْنَا الرَّسُولَ] يعنى عيسى عليه السلام [فَاكْتُبْنَا مَعَ الشَّاهِدِينَ] بوحدانيتك و رسالة رسولك او مع محمد ﷺ و امته فانهم الشهداء على الناس بقوله تعالى: لتكونوا شهداء على الناس و يكون الرسول عليكم شهيداً [وَمَكْرُؤًا] اى اليهود الذين احس عيسى عليه السلام منهم الكفر مكر و اقبله بما سيجىء و المكر اخفاء المقصود و اظهار غيره للعجز عن امضاء المقصود جهاراً و بهذا المعنى لا يجوز اطلاقه على الله الا من باب المشاكلة [وَمَكْرَ اللَّهِ وَاللَّهُ خَيْرُ الْمَكْرِينَ] من حيث المكر لكون الاخفاء و الاعلان بيده و فى حكمه بخلاف غيره من الماكرين، او لكون المكر منه عدلاً و من غيره ظلماً، او لكون مكروه و استدراجه ماضياً لا محالة دون غيره.

تفصيل حال عيسى و اخذه و صلبه

نقل ان عيسى عليه السلام بعد اخراج قومه اياه من بين اظهرهم عاد اليهم مع الحواريين و صاح فيهم بالدعوة فهموا بقتله و تواطؤوا على القتل فذلك مكرهم به، و مكر الله بهم القاؤه شبهه على صاحبه الذي اراد قتل عيسى عليه السلام حتى قتل و صلب و رفع عيسى عليه السلام الى السماء و قيل: لما اراد ملك بنى اسرائيل قتل عيسى عليه السلام دخل زوجته و فيها كوة فرفعه جبرئيل من الكوة الى السماء و قال الملك لرجل منهم خبيث: ادخل عليه فاقتله فدخل الخوخة فألقى الله عليه شبه عيسى عليه السلام فخرج الى اصحابه يخبرهم انه ليس في البيت فقتلوه و صلبوه و ظنوا انه عيسى عليه السلام و قبل اسرّوه و نصبوا له خشبة ليصلبوه فأظلمت و صلبوه و ظنوا انه عيسى عليه السلام و قيل اسرّوه و نصبوا له خشبة ليصلبوه فأظلمت الارض و ارسل الله الملائكة فحالوا بينه و بينهم فأخذوا رجلاً يقال له يهوداً و هو الذي دلّهم على المسيح و ذلك ان عيسى عليه السلام جمع الحواريين تلك الليلة و أوصاهم ثم قال: ليكفرنّ بي احدكم قبل ان يصيح الديك بدراهم يسيرة؛ فخرجوا و تفرّقوا، و كانت اليهود تطلبه فاتى احد الحواريين اليهم فقال: ما تجعلون لى ان ادلكم عليه؟ فجعلوا له ثلاثين درهماً فأخذها و دلّهم عليه فالتقى الله عليه شبه عيسى عليه السلام لما دخل البيت و رفع عيسى عليه السلام فأخذ فقال: انا الذي دللتكم عليه فلم يلتفتوا الى قوله و صلوبه و هم يظنون انه عيسى عليه السلام فلما صلب شبه عيسى عليه السلام و اتى على ذلك سبعة ايام قال الله عزّ و جلّ لعيسى عليه السلام: اهبط على مريم لتجمع لك الحواريين فهبط و اشتعل الجبل نوراً فجمعت له الحواريين فبثّهم فى الارض دعاة ثم رفعه الله سبحانه و تلك الليلة هى الليلة التي يدّخر فيها النصارى فلما اصبح الحواريون حدّث كل واحد منهم بلغة من ارسله عيسى عليه السلام اليهم فذلك قوله عزّ و جلّ، و مكروا و مكر الله و الله خير الماكرين، و ذكر فى الانجيل ان يهودا الذي دلّهم على عيسى عليه السلام ندم على

فعله و القى الدرهم اليسيرة و كانت ثلاثين قطعة من الفضة في معبدهم و قتل نفسه. و ورد في اخبارنا انه القى شبه عيسى عليه السلام على شاب من تابعيه ليكون معه في درجته. و في الانجيل ان الذي كفر به الليلة التي اخذ فيها ثلاث مرات قبل ان يصيح الديك كان شمعون و انه كفر به، و انكره ثلاث مرات، و في الانجيل ان اليهود صلبوا عيسى عليه السلام و التمس رجل من تابعيه من الملك ان يدفن جثته فأذن له و دفنه في قبر نحتته من الحجر لنفسه و القى على بابه حجراً عظيماً ثم رفع من القبر بعد الموت و اجتمع له الحواريون و علم كل بلغة من ارسل اليهم، و روى عن النبي صلى الله عليه و آله انه قال بعث الله عيسى بن مريم عليه السلام و استودعه التور و العلم و الحكم و جميع علوم الانبياء قبله و زاده الانجيل و بعثه الى بيت المقدس الى بنى اسرائيل يدعوهم الى كتابه و حكمته و الى الايمان بالله و رسوله فابى اكثرهم الاطغياناً و كفراً فلما لم يؤمنوا دعا ربّه و عزم عليه فمسح منهم شياطين ليريهم آية فيعتبروا فلم يزداهم ذلك الاطغياناً و كفراً فاتي بيت المقدس فمكث يدعوهم و يرغبهم فيما عند الله ثلاثة و ثلاثين سنة حتى طلبته اليهود و ادعت انها عذبتة و دفنته في الارض حياً، و ادعى بعضهم انهم قتلوه و صلبوه و ما كان الله ليجعل لهم سلطاناً عليه و انما شبه لهم، و روى عن الباقر عليه السلام ان عيسى عليه السلام و عد اصحابه ليلة رفعه الله اليه فاجتمعوا اليه عند الماء و هم اثنا عشر رجلاً فأدخلهم بيتاً ثم خرج عليهم من عين في زاوية البيت و هو ينفذ رأسه من الماء فقال ان الله اوحى اليّ انه رافعي اليه الساعة و مطهري من اليهود فايكم يلقي عليه شبحي فيقتل و يصلب فيكون معي في درجتي؟ - فقال شاب منهم: انا يا روح الله قال فانت هو فقال لهم عيسى عليه السلام اما ان منكم من يكفر بي قبل ان يصيح اثنى عشرة كفرة فقال له رجل منهم انا هو يا نبي الله فقال عيسى عليه السلام اتحسّ بذلك في نفسك فلتكن هو

الَّذِينَ اتَّبَعُوكَ فَقَطْ [ثُمَّ إِلَىٰ مَرْجِعِكُمْ] الخطاب لعيسى عليه السلام و تابعيه و
مكذبيه [فَأَحْكُمُ بَيْنَكُمْ فِيمَا كُنْتُمْ فِيهِ تَخْتَلِفُونَ] ثم بين الحكم بينهم
بقوله تعالى [فَأَمَّا الَّذِينَ كَفَرُوا فَأَعَذُّبُهُمْ عَذَابًا شَدِيدًا فِي الدُّنْيَا]
كون هذه الجملة تفصيلاً لقوله تعالى فاحكم بينكم و ترتب قوله فاحكم
بينكم على قوله تعالى ثم إلى مرجعكم و تعقيبته لقوله تعالى و جاعل
الَّذِينَ اتَّبَعُوكَ فَوْقَ الَّذِينَ كَفَرُوا إِلَىٰ يَوْمِ الْقِيَامَةِ يَدُلُّ عَلَىٰ أَنَّ
الرَّجُوعَ إِلَى اللَّهِ بَعْدَ إِتْمَامِ جَعْلِهِمْ فَوْقَ الْكُفَّارِ بِالْوَصُولِ إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ وَ
التَّعْذِيبِ فِي الدُّنْيَا يَكُونُ بَعْدَ رَجُوعِهِمْ إِلَى اللَّهِ وَ هُوَ يَدُلُّ عَلَىٰ أَنَّ الرَّجُوعَ إِلَى
اللَّهِ يَجُوزُ أَنْ يَقَعَ حِينَ كَوْنِهِمْ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا كَمَا عَلَيْهِ مُحَقِّقُوا الْعُلَمَاءُ وَ
الْعُرَفَاءُ يَعْنِي إِذَا تَمَّ فَوْقِيَّةُ الْمُؤْمِنِينَ عَلَى الْكُفَّارِ بِوَصُولِهِمْ إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ
حَالِ كَوْنِهِمْ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا أَنْقَلَبَ ابْصَارُهُمْ وَ رَأَوْا رَجُوعَ الْكُلِّ إِلَى اللَّهِ وَ أَنَّهُ
فِي الْمَحَاكِمَةِ بَيْنَهُمْ بِتَعْذِيبِ الْكُفَّارِ فِي الدُّنْيَا بِرِذَائِلِ النَّفُوسِ وَ وَارِدَاتِهَا وَ
مَخَوَفَاتِهَا بِحَيْثُ يَحْسَبُونَ كُلَّ صَيِّحَةٍ عَلَيْهِمْ وَ بِالْوَارِدَاتِ الْغَيْرِ الْمَلَائِمَةِ مِنْ
الْقَتْلِ وَ الْإِسْرِ وَ النَّهْبِ وَ غَيْرِ ذَلِكَ [وَأَلَّاخِرَةَ] بِأَنْوَاعِ الْعَذَابِ الْجَحِيمِ أَوْ فِي
الدُّنْيَا بِالْوَارِدَاتِ الْغَيْرِ الْمَلَائِمَةِ الْبَدَنِيَّةِ وَ فِي الْآخِرَةِ بِالْأَوْصَافِ وَ الْوَارِدَاتِ
الْغَيْرِ الْمَلَائِمَةِ النَّفْسَانِيَّةِ [وَمَا لَهُمْ مِّنْ نَّاصِرِينَ] لِأَفَى الدُّنْيَا وَ لِأَفَى
الْآخِرَةِ [وَأَمَّا الَّذِينَ ءَامَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ فَيُوَفِّيهِمْ
أُجُورَهُمْ] فِي الدُّنْيَا وَ الْآخِرَةِ بِقَرِينَةٍ مِنَ الْكَافِرِينَ لِلشَّعَارِ بِذَمِّ آخِرِ لَهُمْ
[وَأَلَّهُ لَا يُحِبُّ] أَي يَبْغُضُ كَمَا مَرَّ مُرَاراً [الظَّالِمِينَ] أَيْ بَدَلَ الظَّالِمِينَ
مِنَ الْكَافِرِينَ لِلشَّعَارِ بِذَمِّ آخِرِ لَهُمْ [ذَلِكَ] الْمَذْكُورُ مِنْ قَوْلِهِ أَنَّ اللَّهَ اصْطَفَى
آدَمَ وَ نُوحًا إِلَى قَوْلِهِ وَ اللَّهُ لَا يُحِبُّ الظَّالِمِينَ وَ اتَى بِاسْمِ الْإِشَارَةِ الْبَعِيدَةِ مُقَدِّمًا
لِلشَّعَارِ بِتَعْظِيمِهِ [نَتَلُوهُ عَلَيْكَ مِنَ الْأَيْتِ] مِنْ بَيَانِيَّةٍ وَ الْمُرَادُ بِالْآيَاتِ

الآيات التّدوينيّة أو الآيات العظام من الانبياء المذكورين و أمّ مريم و مريم و زكريّا و يحيى عليه السلام و عيسى عليه السلام و ابناؤهم المذكورة [وَالذِّكْرِ الْحَكِيمِ] تعبير عن الآيات بوصف آخر فأنّها كلّها ذكر لله لانفسها و لغيرها بحيث لا يتطرّق النسيان و الغفلة و لا الابطال و الافساد اليها،

او من في قوله من الآيات ابتدائية اى نأخذها من الآيات العظام التي هي الذّكر الحكيم و الكتاب المبين و اللّوح المحفوظ و القلم الاعلى و لما كان خلق عيسى عليه السلام بلا ابٍ محلاً للشكّ و الانكار و موهماً للريبة و البهتان كما وقع ذلك لليهود و النصارى فقال بعضهم انه من السّفاح و بعضهم انه من يوسف النّبجّار الذي كانت مريم عليها السلام في خطبته كما كان موهماً للغلو و الالهة حتّى قالوا: انه آله و كان مورثاً للسؤال عن حاله هل له مثال ردّ الله تعالى هذا الوهم و اجاب عن هذا السؤال فقال: [إِنَّ مَثَلَ عِيسَىٰ عِنْدَ اللَّهِ كَمَثَلِ آدَمَ] فلا غرو في خلقه بلا ابٍ لانّ آدم عليه السلام خلق بلا ابٍ و امّ و هم يقرّون به مع انه اغرب [خَلَقَهُ وَ مِنْ تُرَابٍ] مستأنف جواب لسؤالٍ مقدّرٍ او حال بتقدير قد و بيان لوجه الشّبه يعنى خلق عيسى عليه السلام من الرّيح مثل خلق آدم من التّراب، و نكر التّراب للاشعار بأنه كان تراباً خاصّاً لا يمكن تعريفه [ثُمَّ قَالَ لَهُ وَ] اى لادم و الاتيان بشمّ للتفاوت بين الاخبارين فانّ التّفصيل مرتبة بعد الاجمال او المعنى قدّر خلقه من تراب ثمّ قال له [كُنْ] او صوّر صورته من تراب ثمّ قال له كن بشراً تامّاً [فَيَكُونُ] و قد مرّ هذه الكلمة و بيانها عند قوله بسديع السّماوات و الارض و اذا قضى امرأً فانّما يقول له كن فيكون من سورة البقرة [الْحَقُّ] اى هذا المذكور من خلق عيسى عليه السلام بلا ابٍ و عدم كونه من سفاح، او من ابٍ و كونه مخلوقاً لله لا الهأ هو الحقّ [مِنْ رَبِّكَ] او الحقّ مبتدء و من ربك خبر عنه و المعنى انّ جنس الحقّ او جميع

افرادہ من ربك فلا حق من غيره وكلما كان مغايراً لما هو من ربك فهو باطل
 [فَلَا تَكُن مِّنَ الْمُؤْمَرِينَ] فى توحيد الله بسبب قولهم انه ثالث ثلاثة، و
 لا فى رسالتك بانكارهم رسالتك، و لا فى امر عيسى عليه السلام بقولهم انه ولد من
 اب من سفاح او انه رب او انه ابن الله [فَمَنْ حَا جَكَ فِيهِ] اى فى عيسى
عليه السلام او فى الحق الذى من ربك من التوحيد و رسالتك و خلق عيسى عليه السلام و كونه
 بنفخ من الله من غير سفاح و من غير اب و فى كونه عبداً غير رب [مِنْ مَّ بَعْدِ
 مَا جَاءَكَ مِنَ الْعِلْمِ] من بيانية او تبعية و لم يقل من بعد ما اخذت او
 تعلمت العلم للاشعار بان العلم اجل و ارفع من ان يحصل بالكسب و انما هو
 نور يقذفه الله فى قلب من يشاء و التفسير بمجىء البيئات الموجبة للعلم كما
 عن العامة تفسير مستغنى عنه [فَقُلْ] لهم بعد ان لم ينجع فيهم الحجّة و لم
 يرتدعوا بالبيان و البرهان [تَعَالَوْا] الينا او الى مجتمع الناس حتى نجىء
 نحن للحجّة الفارقة التى لا يشك احد عند مشاهدتها فى الغالب و المغلوب و
 المحقّ و المبطل و تلك الحجّة هى الابتهاال الذى هو الاجتهاد فى الدّعاء بخير
 او بشرّ ليلحق لعن الحقّ تعالى و عقوبته للمبطل منّا و يظهر بطلانه، و دعاء
 الخصم الى مثل هذا الامر لا يكون الا من العلم بصدق نفس الدّاعى و بطلان
 خصمه و اليقين باجابة الله له، فان الشاك فى امره لا يجترئ على مثل هذا
 الامر، و الشاك فى الاجابة يتخوف من بطلان الدّعوى بعدم الاجابة، و لكونه
 على يقين من امره امر بدعاء أعزّة آهالهم فان الانسان لا يقدم على اهلاك اهله
 معه بل يخاطر بنفسه دونهم و يجعل نفسه غرضاً للبلايا و القتل لحفظهم و
 لذلك قدّم الاهم فالاهم فان الابناء اعزّ النفس على الرجل ثم النساء لانّ غيرة
 الثاموس تقتضى الدّخول فى المهالك لحفظهنّ و من ثم كانوا يسوقون الطّعائن
 فى الحروب معهم لتمنعهم من الهرب و قال: تعالوا.

تحقيق شرافة من كان مع محمد في المباهلة

[نَدْعُ أَبْنَاءَنَا وَأَبْنَاءَكُمْ] هذا من قبيل قالوا كونوا هوداً أو نصارى
 [وَنِسَاءَنَا وَنِسَاءَكُمْ وَأَنْفُسَنَا وَأَنْفُسَكُمْ] ثُمَّ نَبْتَهَلُ [يجتهد كل منا
 في الدعاء على الآخر [فَنَجْعَل] بدعائنا [لَعْنَتَ اللَّهِ] طرد الله وابعاده من
 رحمته وهو كناية عن العقوبة [عَلَى الْكَذِبِينَ] هذه الآية من أدلّ الدلائل
 على صدقه في نبوته، وعلى شرافة من أتى بهم للمباهلة وكونهم أعرّة اهله و
 اصحابه، ولا خلاف بين الفريقين انه ﷺ لم يأت بأحد معه للمباهلة سوى
 الحسين ﷺ و فاطمة ﷺ و عليّ ﷺ. روى عن الصادق ﷺ ان نصارى نجران
 لمّا وفدوا على رسول الله ﷺ وكان سيدهم الاهتم والعاقب والسيد و
 حضرت صلواتهم فأقبلوا يضربون بالنّاقوس و صلّوا فقال اصحاب رسول الله
 ﷺ: يا رسول الله ﷺ هذا في مسجدك؟- فقال: دعوهم، فلمّا فرغوا دنوا من
 رسول الله ﷺ فقالوا الى ما تدعو؟- فقال: الى شهادة ان لا اله الا الله و انى
 رسول الله ﷺ و ان عيسى عبد مخلوق يأكل ويشرب و يحدث، قالوا: فمن
 ابوه؟- فنزل الوحي على رسول الله ﷺ فقال: قل لهم ما تقولون فى آدم ﷺ
 اكان عبداً مخلوقاً يأكل ويشرب و يحدث و ينكح؟- فسألهم النبى ﷺ، فقالوا:
 نعم، قال: فمن أبوه؟- فبهتوا أنزل الله: ان مثل عيسى عند الله كمثّل آدم الى
 قوله فنجعل لعنة الله على الكاذبين، فقال رسول الله ﷺ: فباهلونى فان كنتُ
 صادقاً انزلت اللعنة عليكم و ان كنتُ كاذباً انزلت علىّ، فقالوا: انصفت
 فتواعدوا للمباهلة فلمّا رجعوا الى منازلهم قال رؤساؤهم: ان باهلنا بقومه
 باهلناه فانه ليس نبياً و ان باهلنا بأهل بيته خاصّة فلانباهله فانه لا يقدم الى اهل
 بيته الاّ و هو صادق، فلمّا أصبحوا جاؤا الى رسول الله ﷺ و معه أمير المؤمنين
 ﷺ و فاطمة ﷺ و الحسن ﷺ و الحسين ﷺ فقال النصارى: من هؤلاء؟- فقيل

لهم: انّ هذا ابن عمّه و وصيّّه و ختنه عليّ بن ابي طالب عليه السلام و هذه بنته فاطمة عليها السلام و هذان ابناه الحسن عليه السلام و الحسين عليه السلام ففرقوا و قالوا الرّسول الله صلى الله عليه و آله و سلم: نعطيك الرّضا فاعفنا عن المباهلة فصالحهم رسول الله صلى الله عليه و آله و سلم على الجزية و انصرفوا، و فى الكشاف روى: انه صلى الله عليه و آله و سلم لما دعاهم الى المباهلة قالوا: نرجع و ننظر فلما تخلّوا قالوا العاقب و كان ذاراً بهم: يا عبد المسيح ماترى؟ - فقال: و الله لقد عرفتم يا معشر النّصارى انّ محمّداً صلى الله عليه و آله و سلم نبيّ مرسل و لقد جاءكم بالفصل من أمر صاحبكم و الله ما باهل قوم نبيّاً قطّ فعاش كبيرهم و لانبت صغيرهم و لئن فعلتم لنهلكنّ فان ابيتم الالف دينكم و الاقامة على ما انتم عليه فوادعوا الرّجل و انصرفوا الى بلادكم، فأتوا رسول الله صلى الله عليه و آله و سلم و قد غدامحتضناً الحسين آخذاً بيد الحسن و فاطمة تمشى خلفه و عليّ عليه السلام خلفها و هو يقول: اذا انا دعوت فأمتوا، فقال اسقف نجران: يا معشر النّصارى انّى لأرى وجوهاً لوسألوا الله ان يزيل جبلاً من مكانه لازاله بها، فلاتباهلوا فتهلكوا و لا يبقى على وجه الارض نصرانى الى يوم القيامة، فقالوا: يا ابا القاسم رأينا ان لا نباهلك و ان نقرّك على دينك و نثبت على ديننا، قال: فاذا ابيتم المباهلة فأسلموا يكن لكم مال المسلمين و عليكم ما عليهم، فأبوا قال: فانّى انا جزكم، فقالوا: مالنا بحرب العرب من طاقةٍ و لكن نصالحك على ان لا نغزونا و لا تردنا عن ديننا على ان نوذّى اليك كلّ عام ألفى حلّة الف فى صفر و الف فى رجب و ثلاثين درعاً من حديد؛ فصالحهم على ذلك، و قال: و الذى نفسى بيده انّ الهلاك قد تدلّى على أهل نجران و لولا عنوا المسخوا قردهً و خنازير، و لا اضطرم عليهم الوادى ناراً و لا استأصل الله نجران و أهله حتّى الطير على رؤس الشّجر. و عن عائشة رضى الله عنها انّ رسول الله صلى الله عليه و آله و سلم خرج و عليه مرطٍ مرّحل من شعر اسود فجاء الحسن عليه السلام فأدخله ثمّ جاء الحسين عليه السلام فأدخله

ثم فاطمة عليها السلام ثم علي عليه السلام ثم قال: انما يريد الله ليذهب عنكم الرجس اهل البيت، فان قلت: ما كان دعاؤه الى المباهلة الا لتبيين الكاذب منه و من خصمه و ذلك امر يختص به و بمن يكاذبه فما معنى ضم الابناء و النساء؟ - قلت: ذلك. اكد في الدلالة على ثقته بحاله و استيقانه بصدقه حيث استجراً على تعريض اعزته و افلاذ كبده و احب الناس اليه لذلك و لم يقتصر على تعريض نفسه له و على ثقته بكذب خصمه حتى يهلك خصمه مع احبته و اعزته هلاك الاستيصال ان تمت المباهلة و خص الابناء و النساء لانهم اعز الاهل و اصقهم بالقلوب و ربما فداهم الرجل بنفسه و حارب دونهم حتى يقتل و من ثم كانوا يسوقون مع أنفسهم الطعائن في الحروب لتمكن من الهرب و قدمهم في الذكر على النفس لينبته على لطف مكانهم و قرب منزلتهم و ليؤذن بانهم مقدمون على النفس مفدون بها، و فيه دليل لا شيء اقوى منه على فضل اصحاب الكساء عليهم السلام، و فيه برهان واضح على صحة نبوة النبي صلى الله عليه و آله و سلم. ثم ما نقل من الكشاف، و قد نقلناه بطوله ليعلم انهم مقررون بفضل اصحاب الكساء و انهم علي عليه السلام و فاطمة عليها السلام و الحسن عليه السلام و الحسين عليه السلام، و انه لم يكن احد اعز عليه من هؤلاء و ان من منعهم حقهم او آذاهم كان اشد على نفسه ممن منع حقه و آذاه و الحمد لله [ان هذا] المذكور من بناء عيسى عليه السلام و حمل مريم عليها السلام به و تولده الى آخر ما ذكر في حقه [الهُوَ الْقَصَصُ] مصدر قصصت الحديث و اقتصصته و رويته على جهته و هو بمعناه المصدرى اى بمعنى المقصوص و هذا يفيد الحصر سواء كان الضمير للفصل او اسماً مبتدئاً ثانياً و المراد الحصر الاضافى بالنسبة الى ما قالوه فى حق عيسى عليه السلام فانه لا يخلو من شوب باطل بخلافه فانه القصص [الْحَقُّ] الذى لا يشوبه باطل [وَمَا مِنْ اِلَهٍ اِلَّا اَللَّهُ] تصريح ببعض ما يستفاد من الحصر السابق يعنى هذا هو الحق لا ما قالوه فى حقه و من

جملة ما قالوه انه آله و انه ثالث ثلاثة و ما من آله الا الله [وَإِنَّ اللَّهَ لَهُوَ
الْعَزِيزُ] الغالب الذي لا يمنع من مراده [الْحَكِيمُ] في علمه و عمله و هو
عطف في معنى التعليل يعنى ان الاله ينبغى ان يكون عزيزاً و حكيماً حتى يعلم
غايات الامور على ما ينبغى، و يتمكّن من العمل على ما ينبغى، و حتى لا يغلب
في مراده؛ و هذه الاوصاف منحصرة في الله فما من آله الا الله لا عيسى عليه السلام
متفرداً او مشاركاً [فَإِنْ تَوَلَّوْا] يعنى هؤلاء المحاجون عنك او عن دينك او
عن قصص عيسى عليه السلام على ما ذكر فليحذروا [فَإِنَّ اللَّهَ عَلِيمٌ
بِالْمُفْسِدِينَ] اى بهم و و ظع الظاهر موضع المضمرة للاشعار بأنهم فى
التولى مفسدون فى عالمهم الصغير والكبير [قُلْ] يا محمد صلى الله عليه وسلم بعد ما اتممت
لهم الحجة بتقرير حال عيسى عليه السلام و اثبات المخلوقية و العبدية له من بيان
احواله ثم بالزامهم بالمباهلة بعد ان لم تنجح فيهم الحجة البيانية و انقيادهم
شيئاً من الانقياد مع بقائهم على دينهم لعموم اهل الكتاب من اليهود و
النصارى بطريق اللطف فى المحاجة و المداراة فيها [يَا أَهْلَ الْكِتَابِ
تَعَالَوْا] من الخلاف و الشقاق [إِلَى] الاتفاق و الاجتماع فى [كَلِمَةٍ] واحدة
هى توحيد الله فى العبادة و فى الالهة و فى الطاعة [سَوَاءٌ مِ بَيْنَنَا
وَبَيْنَكُمْ] يعنى حتى تصير تلك الكلمة متساوية النسبة فى القبول بيننا و
بينكم فلفظ سواء مصدر بمعنى اسم الفاعل للزمان الاتى [أَلَّا نَعْبُدَ إِلَّا اللَّهَ]
بخلاف عبدة عزيز باعتقاد انه ابن الله من اليهود، و عبدة المسيح باعتقاد انه
الله و انه ابن الله من النصارى و هو خبر مبتدئ محذوف او بدل من كلمة
[وَلَا نُشْرِكُ بِهِ شَيْئًا] فى الالهة بخلاف من قال من النصارى ان الله
ثالث ثلاثة [وَلَا يَتَّخِذُ بَعْضُنَا بَعْضًا أَرْبَابًا مِّن دُونِ اللَّهِ] فى الطاعة
بخلاف من اتخذ الاحبار و الرهبان و الرؤساء ارباباً فى الانقياد و الطاعة

ثابتين بعضاً من غير الله، او ناشئة ربوبيتهم من غير الله، او من غير اذن الله فلفظ من للتبعية والظرف لغو، او مستقر وصفة لارباباً، وطاعة المخلوق في الدين من غير اذن الله و أمره به نحو عبادة للمطاع من حيث لا يشعر؛ ولذلك قال في سورة التوبة: اتّخذوا احبارهم و رهبانهم ارباباً من دون الله و المسيح بن مريم و ما امروا الا ليعبدوا آلهاً واحداً يعني ان طاعتهم للاحبار من غير نظر الى اذن الله و أمره عبادة لهم و ما امروا الا بالعبادة للاله الواحد و روى أنه لما نزلت آية اتّخذوا احبارهم و رهبانهم ارباباً من دون الله قال عدى بن حاتم: ما كنا نعبدهم يا رسول الله ﷺ؟ قال: اليس كانوا يحلون لكم و يحرمون فتأخذون بقولهم؟- قال: نعم، قال: هو ذلك [فإن تولّوا] عن الاتفاق في الكلمة معكم مع ان الانبياء و اممهم كانوا متفقين في تلك الكلمة [فقلوا] جمع الامة معه ﷺ في الخطاب لان هذا الكلام امر بالمواعدة معهم بعد اتمام الحجّة و الزامهم، و هذا لجميع الامة بخلاف الكلمات السابقة فانها كانت دعوة و احتجاجاً و ليسا الا شأنه ﷺ و لذلك خصّه في السابق بالخطاب [أشهدوا] يعني تبجّحوا و تفاخروا بالانقياد لتلك الكلمة و قولوا لمن تولّوا عن الانقياد: اشهدوا علينا [بأننا مُسلّمون] منقادون لتلك الكلمة [يأهل أكتب] نداء من محمّد ﷺ و امته لهم على سبيل التبجّح و ما بعده من كلامهم او مستأنف من الله تعالى او النداء من الله لهم و على اى تقدير يدلّ الاتيان باداة نداء البعيد على كمال غفلتهم و حاجتهم الى نداء البعيد [لم تحآجون فى إبرهيم] اى فى شريعته و ملّته و انه على اى ملّة كان على ما قيل ان احبار اليهود و نصارى نجران اجتمعوا عند رسول الله ﷺ فتنازعوا فى ابراهيم عليه السلام فقالت اليهود: ما كان الا يهودياً، و قالت النصارى، ما كان الا نصرانياً فنزل الله هذه الاية [وَمَا

أَنْزَلَتْ التَّوْرَةَ وَالْإِنْجِيلَ إِلَّا مِنْ مَّ بَعْدِهِ يَ] يعني ان ملة اليهود و
 شريعته كانت من التوراة و شريعة التنصر كانت من الانجيل و نزلت التوراة
 بعد ابراهيم نحواً من الف سنة و نزل الانجيل بعده نحواً من الفين
 [أَفَلَا تَعْقِلُونَ] ان هذه دعوى برهان بطلانها معها و لا يدعى مثلها العاقل
 [هَذَا نَتْمٌ هَؤُلَاءِ] منادى او بدل او خبر والاتيان به و بأداتى التنبيه
 للاشعار بأنهم من حمقهم و بلادتهم لا يتنبهون بدون التأكيد فى التنبيه و بدون
 النداء و اذا كان هؤلاء بدلاً او خبراً كان كالتصريح ببلادتهم فان المعنى انتم
 هؤلاء الحمقى الذين ادعوا دعوى برهان بطلانها معها [حَاجَجْتُمْ فِيمَا
 لَكُمْ بِهِ عِلْمٌ] من امر موسى عَلَيْهِ السَّلَامُ و شريعته و امر عيسى عَلَيْهِ السَّلَامُ و شريعته
 يعنى كان فى ذلك علم اجمالى لكم و شأنكم ان يكون ذلك معلوماً لكم
 فحاججتم و صرتم مغلوبين فى المحاجة [فَلِمَ تُحَاجُّونَ فِيمَا لَيْسَ لَكُمْ
 بِهِ عِلْمٌ] من امر ابراهيم و شريعته يعنى ان العاقل اذا صار مغلوباً حين
 المحاجة فى امر يكون معلوماً له او من شأنه ان يكون معلوماً له ينبغى ان
 يتحرّز عن المحاجة فيما ليس له به علم، و من لم يتحرّز عن المحاجة فيما ليس
 من شأنه العلم به كان سفيهاً غير عاقل [وَأَلَلَّهُ يَعْلَمُ] فيعلم نبيّه [وَأَنْتُمْ
 لَا تَعْلَمُونَ] فم حاججتكم مع الرسول محاجة الجاهل مع العالم و ليست وصف
 العاقل [مَا كَانَ] متعلق بيعلم و لا تعلمون على سبيل التنازع و علقهما لفظ ما
 عن العمل، او ابتداء كلام من الله للرد على اليهود و النصارى و المشركين فى
 دعاويهم الباطلة فانه بعد ماسقهم تلويحاً و تصريحاً صرح بالمدعى و ابطال
 دعواهم فقال: ما كان [إِبْرَاهِيمُ يَهُودِيًّا وَلَا نَصْرَانِيًّا وَلَا كُنْ كَانَ
 حَنِيفًا] مستقيماً او مائلاً الى الدين الحق من الاديان الباطلة و لمناسبة احد
 المعنيين فسّر بالخالص و هو تعريض بهم [مُسْلِمًا] منقاداً لله او صابراً ذا

سلامة من عيوب النفس و بهذا المعنى فسّر بالمخلص و هو ايضاً تعريض بهم
 [وَمَا كَانَ مِنَ الْمُشْرِكِينَ] ردّ على المشركين لانه ادعى مشركوا مكة ان
 ملّتهم ملّة ابراهيم عليه السلام و لما كان نفى الاشراك خارجاً ممّا كان البحث و المحااجة
 فيه كرّر النفي و الفعل للاشعار بكونه نفيّاً آخر، نسب الى امير المؤمنين عليه السلام انه
 قال: لا يهودياً يصلّي الى المغرب و لا نصرانياً يصلّي الى المشرق و لكن كان
 حنيفاً مسلماً على دين محمد صلى الله عليه وآله [إِنَّ أَوْلَى النَّاسِ] جواب لسؤالٍ مقدرٍ
 كأنه قيل: اذا لم يكن اليهوديّة و النصرانيّة و ملّة الشرك منسوبة الى ابراهيم
 فمن كان اقرب الخلق اليه؟- فقال: انّ اقرب الناس و احقّهم [بِأَبْرَاهِيمَ
 لِلَّذِينَ اتَّبَعُوهُ] فى زمانه و بعده الى بقاء امته [وَهَذَا النَّبِيُّ وَالَّذِينَ
 آمَنُوا] اى اسلموا بالبيعة العامّة على يده تعريض بهم و نفى لا ولويّتهم به
 فانّهم ادّعوا او ولويّتهم به كلّ بوجه فقال تعالى: انّ الاولى به فى زمانه امته، و
 فى هذا الزّمان محمد صلى الله عليه وآله و امته لانّهم احيوا ملّته و ما خالفوه فى اصول
 العقائد، و اولى الناس بالانبياء اعملهم بما جاؤا به، عن الصادق عليه السلام هم الاتّمة
 و من اتّبعهم يعنى الذين آمنوا فأراد من الايمان، الايمان الخاصّ الحاصل
 بالبيعة الخاصّة الولويّة و قبول الدّعوة الباطنة المورثة دخول الايمان فى
 القلب و الباعثة لمعرفة هذا الامر و الدّخول فى أمرهم و عن عمر بن يزيد عنه
 قال: انتم و الله من آل محمد صلى الله عليه وآله فقلت: من أنفسهم جعلت فداك؟- قال: نعم و
 الله من أنفسهم ثلاثاً ثمّ نظر الىّ و نظرت اليه، فقال: يا عمران الله يقول فى
 كتابه: انّ اولى الناس؛ الاية، و عن امير المؤمنين عليه السلام انّ اولى الناس بالانبياء
 اعملهم بما جاؤا به، ثمّ تلا هذه الاية: قال: انّ وليّ محمد صلى الله عليه وآله من أطاع الله و ان
 بعدت لحمته، و انّ عدوّ محمد صلى الله عليه وآله من عصى الله و ان قربت قرابته [وَأَلَلَّهُ
 وَلِيٌّ الْمُؤْمِنِينَ] تشرىف آخر لهم و تعريض بأهل الكتاب حيث قالوا: نحن

ابناء الله و احبّاءه، [وَدَّتْ] كلام منقطع عن سابقه كأنه اراد بعد تسفيه اهل الكتاب و تشریف المؤمنين ان يهيجهم لئلا يغتروا باضلال اهل الكتاب فقالت: و دَّتْ [طَّالِفَةٌ] قليلة لان أكثرهم كالبهائم لا يتنبّهون بضلال و اضلال و هداية [مِنْ أَهْلِ الْكِتَابِ لَوْ يُضِلُّوكُمْ] اي اضلالكم [وَمَا يُضِلُّونَ] بارادة اضلال المؤمنين [إِلَّا أَنْفُسَهُمْ] فان الضال اذا اراد اضلال الغير اشتدّ ضلال نفسه فهو باضلال الغير يضلّ نفسه [وَمَا يَشْعُرُونَ] انهم فى اضلال الغير و منعه عن الخير يضلّون أنفسهم و يمنعونها عن خيرها، او ما يضلّون من المؤمنين الا أسناخهم فانّ من لم يكن من سنخهم من المؤمنين لا يضلّ باضلالهم، و من يضلّ باضلالهم كان من سنخهم لانه كان كافراً مثلهم و كان الايمان عرضاً معاراً لهم، او ما يضلّون و ما يزيدون بارادة اضلال اضلال قرينة للمؤمنين اشتدّ ضلاله [يَا أَهْلَ الْكِتَابِ] ناداهم بندااء البعيد تحقيراً و تبعيداً لهم عن ساحة الحضور و تنبيهاً على كمال غفلتهم [لِمَ تَكْفُرُونَ بِآيَاتِ اللَّهِ] التّدوينيّة الثابتة فى التّوراة و الانجيل و القرآن فى نعت محمّد ﷺ و وصيه ﷺ و فى الاحكام المشروعة لكم فيها، او التكوينيّة الثابتة فى العالم الكبير من موسى ﷺ و عيسى ﷺ و محمّد ﷺ، او الثابتة فى العالم الصّغير من العقول الزاجرة عن اتباع الهوى و اواردات الزاجرة و المرغبة [وَأَنْتُمْ تَشْهَدُونَ] تعلمون آيات الله او حاملون للشّهادة لآيات الله، و الكفر و الكتمان بعد العلم اشدّ، او انتم تؤدّون الشّهادة بصدق الايات اذا خلوت مع امثالكم،

او انتم شاهدون و تعابنون الايات من حيث انها آيات، و هذه الاية مثل الاية الاتية تعريض بأمة محمّد و كفرهم بايات الله التّدوينيّة و التكوينيّة مع تحملهم للشّهادة على خلافة على ﷺ [يَا أَهْلَ الْكِتَابِ] كرّر النداء لما

ذكر من وجه الاتيان بندااء البعيد [لِمَ تَلْبِسُونَ] تخلطون [الْحَقَّ بِالْبَاطِلِ] والمراد به ما كانوا يفعلونه من تحريف التوراة والانجيل و كتمان ما فيهما من نعت محمد ﷺ و وصيته ﷺ و من اظهار الاسلام صدر النهار و الرجوع منه آخره تدليساً على المؤمنين وتشكيكاً لهم، و من اظهار الكفر بمحمد ﷺ و ابطان التصديق به و من اظهار تصديق موسى ﷺ و عيسى ﷺ، و ابطان انكار ماورد منهما في نعت محمد ﷺ و يجرى ذلك الخلط و الكتمان في اهل الكتاب ممن اسلم على يد محمد ﷺ بالبيعة العامة او آمن بالبيعة الخاصة فانه يقال لهم: لم تلبسون العقائد الحقّة المأخوذة بالاراء الكاسدة النفسانية، و اللّمات الالهية باللّمات الشيطانية، و الزاجرات الملكية بالشّهوات الحيوانية، و العبادات القلبية و القلبية بالاعراض الفاسدة، و لو كانت قريباً من الله او رضاه من العابد او انعامه عليه [وَتَكْتُمُونَ الْحَقَّ وَ أَنْتُمْ تَعْلَمُونَ] الحقّ او اللبس و الكتمان، او انتم العلماء و كون الاية تعريضاً بالامة ظاهر [وَقَالَتْ طَّالِفَةٌ] قليلة لما ذكر في السابق من ان اكثرهم كالبهائم لا يهتدون الى الحيل الشيطانية [مِنْ أَهْلِ الْكِتَابِ ءَامِنُوا] اي اظهروا ايمانكم [بِالَّذِي أَنْزَلَ عَلَى الَّذِينَ ءَامَنُوا وَجْهَ النَّهَارِ] لتتمكنوا من الانكار و القاء الشبه في قلوب الذين آمنوا فان المقرّ بشيء اذا انكره كان انكاره اوقع و اشدّ تأثيراً من انكار من لا يعرف ذلك الشيء لان السامع يظنّ انه ابصر خللاً فيه و انكره [وَأَكْفُرُوا ءَاخِرَهُ] و اي آخر النهار [لَعَلَّهُمْ يَرْجِعُونَ] روى في نزول الاية ان رسول الله ﷺ لما قدم المدينة و هو يصلي نحو بيت المقدس اعجب ذلك القوم فلما صرفه الله عن بيت المقدس الى بيت الله الحرام وجدت اليهود من ذلك و كان صرف القبلة صلوة الظهر فقالوا: صلى محمد ﷺ الغداة و استقبل قبلتنا فامنوا بالذي

انزل على محمد ﷺ وجه النهار واكفروا آخره، يعنون القبلة حين استقبال رسول الله ﷺ المسجد الحرام لعلهم يرجعون الى قبلتنا [وَلَا تُؤْمِنُوا] من كلام تلك الطائفة و عطف على آمنوا والمعنى لا تظهروا ايمانكم اللسانى مع ابطان اليهود او التنصر [إِلَّا لِمَنْ تَبِعَ دِينَكُمْ] اى الا لمن كان على دينكم قبل اسلامه فانهم اقرب الى قبول قولكم و لا يكون رجوعهم الا الى دينكم فيتقوى به دينكم و اهل دينكم بخلاف غيرهم فانهم لا ينجع فيهم قبولكم و انكاركم، و لو نجح لا تنتفعون برجوعهم عن دين الاسلام لعدم دخولهم فى دينكم، او المعنى لا تصدقوا الا لمن تبع دينكم، او لا تظهروا اقراركم بان يأتى احد مثل ما او تيتم الا لمن تبع دينكم، او قوله تعالى و لَا تُؤْمِنُوا خُطَابَ مَنْ اللَّهُ لِلْمُؤْمِنِينَ يعنى لا تغتروا ايها المؤمنون بقول اهل الكتاب بمحض اظهار الايمان و لا تصدقوا لاحد الا لمن تبع دينكم حتى يظهر صدق قوله باثار فعله و على اى تقدير فقوله تعالى: [قُلْ إِنْ أَلْهَدَيْتُ هُدًى لِّلَّهِ] معترضه و قوله تعالى [أَنْ يُؤْتَى] متعلق بلا تؤمنوا والمعنى لا تؤمنوا بان يؤتى، او قوله قل ان الهدى ابتداء كلام من الله و هدى الله بدل من الهدى، او خبر له و ان يؤتى خبر له على الاول و خبر بعد خبر على الثانى والمعنى ان الهدى اعتقاد ان يؤتى [أَحَدٌ مِّثْلَ مَا أَوْتَيْتُمْ] من الكتاب و الشريعة [أَوْ يُحَاجُّوكُمْ عِنْدَ رَبِّكُمْ] بان يحاجوكم او حتى يحاجوكم و ضمير يحاجوكم راجع الى احد لعمومه معنى و قرئ ان يؤتى بالمد بهمزة الاستفهام و تخفيف همزة ان على معنى اتذكرون ان يؤتى احد مثل ما او تيتم حتى يحاجوكم عند ربكم و قرئ بكسر همزة ان على معنى النفى [قُلْ] لاهل الكتاب ليس فضل الله بأيديكم حتى تؤتوه و تمنعوه بحيلكم [إِنَّ الْفَضْلَ بِيَدِ اللَّهِ] و المراد بالفضل اعم من الكتاب و الحكمة و الرسالة و النبوة و الهداية و السعة فى الصدر و الدنيا

[يُؤْتِيهِ مَنْ يَشَاءُ وَاللَّهُ وَاسِعٌ] لانفاد في فضله بايتائه لموسى عليه السلام و عيسى عليه السلام و امتنهما حتى لا يؤتية غيرهما كما زعمتم و ادعيتهم [عَلِيمٌ] بمن كان اهلاً لا يتائه فكلما وجد اهلاً له اعطاه و لو كرهتموه [يَخْتَصُّ بِرَحْمَتِهِ مَنْ يَشَاءُ] اى يميز برحمته من يشاء من غيره و لما كان الفضل عبارة عن الرسالة و عن قبولها بالبيعة العامة النبوية و قبول الدعوة الظاهرة و كان الرحمة عبارة عن الولاية و عن قبولها بالبيعة الخاصة الولوية و قبول الدعوة الباطنة اتي في جانب الفضل بالاياء الدال على مطلق الاعطاء لعموم دعوة الرسالة و عموم قبولها و في جانب الرحمة بالاختصاص المشعر بالامتياز و الاختيار [وَاللَّهُ ذُو الْفَضْلِ الْعَظِيمِ] بحيث لانفاد في فضله و لاضنه له في اعطائه [وَمِنْ أَهْلِ الْكِتَابِ] عطف باعتبار المعنى كأنه قال: من اهل الكتاب من يحتال بالحيل الشيطانية و منهم من يكون سالماً من الحيل، و من اهل الكتاب في مقام الامانة و الخيانة [مَنْ إِنْ تَأْمَنَهُ بِقِنطَارٍ] الباء للتعدية و القنطار اربعون و قية من الذهب او الف و مأتا دينار او ثمانون الف درهم، او مائة رطل من الذهب او الفضة، او الف دينار او ملء مسك ثور ذهباً او فضة، او الف و مأتا و قية، او سبعون الف دينار و المراد مدح بعضهم بأنك ان تأمنه بكثير من المال لا يخنه و [يُؤَدِّهِ إِلَى إِلَيْكَ] قيل: المراد بهذا البعض النصارى [وَمِنْهُمْ مَنْ إِنْ تَأْمَنَهُ بِدِينَارٍ] اصله دثار بدليل دنابر و المقصود المال القليل يخنه و [أَلَّا يُؤَدِّهِ إِلَى إِلَيْكَ إِلَّا مَا دُمْتَ عَلَيْهِ قَائِماً] اى الا ما لم تغب عن نظره و قيل: المراد بهذا البعض اليهود و الحق انه لا اختصاص لشيءٍ منهما بفرقة منهما [ذَلِكَ] المذكور من عدم الاداء [بِأَنَّهُمْ قَالُوا لَيْسَ عَلَيْنَا فِي [حَقِّ] الْأُمِّيِّينَ سَبِيلٌ] يعنى ليس علينا عقوبة في التفسير في حقوق من ليسوا من اهل الكتاب و المراد بالأميين

أمّا اهل مكة او اهل الاسلام لانتسابهم الى محمد ﷺ المبعوث من مكة، او محمد ﷺ الذي لم يقرأ و لم يكتب، او المراد كل من لم يكن له كتاب و شريعة و ملّة الهية و ذلك انهم استحلّوا ظلم من خالفهم و قالوا: لم يجعل لهم فى التّوارة حرمة و عن النّبى ﷺ انه لما قرأ هذه الاية قال: كذب اعداء الله ما من شىء كان فى الجاهليّة الاّ و هو تحت قدمى الاّ الامانة فانّها مؤدّاة الى البرّ و الفاجر [وَيَقُولُونَ] اى يعلّقون بقولهم هذا [عَلَى اللَّهِ الْكَذِبَ وَهُمْ يَعْلَمُونَ] انه كذب و هذا تعريض بالامّة و ما أحدثوه بعد وفاة الرّسول ﷺ من الاختلاف و انكار كلّ فرقة حرمة الاخرى كما هو واقع فى زماننا بين المنتحلين للتّشيع و المقرّين بالائمة الاثنى عشر حيث يكفّر و يلعن بعضهم بعضاً و يستحلّون أموالهم و دماءهم و فروج المحصنات من نساءهم بادّعاه كلّ ان المخالف لمذهبنا لا حرمة له فى نفسه و ماله و عرضه [بَلَى] عليهم سبيل فانّ الله لا يدع ظلامه العباد [مَنْ أَوْفَى] ابتداء كلام تعليل لجملة تضمّنتها بلى يعنى عليهم سبيل لانّ كلّ من اوفى [بِعَهْدِهِ] الذى عاهده مع نبى ﷺ او وصى نبى ﷺ بالبئعة العامّة او الخاصّة و الوفاء بسائر العهود من الوفاء بهذا العهد فانه مأخوذ فيه [وَأَتَّقَى] من مخالفة ما عاهده فى بيعته و الامانة جزء ما عاهد به سواء كان امّياً او من اهل الكتاب [فَإِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الْمُتَّقِينَ] وضع الظاهر موضع المضمّر للاشعار بعلّة الحكم فكأنه قال: فانّ الله يحبّه و المحبّ ينقم ممّن ظلم محبوبه و يجوز ان يكون بلى تقريراً لسابقة على مرجوحية و يكون المعنى: بلى لا سبيل على المؤمن المعاهد بشرط الوفاء بالعهد و اتّقاء مخالفة ما وصف فى عهده لانّ من اوفى بعهده و اتّقى المخالفة صار محبوباً لله و المحبوب لا يناله مكروه من المحبّ و لا يؤاخذة المحبّ على ما فرط منه بالنسبة الى عدوّه [إِنَّ الَّذِينَ يَشْتَرُونَ] كان اقتضاء المقابلة

ان يقال: و من لم يوف بعهدده و لم يتق فان الله يبغضهم لكنه ابرزه صورة الجواب لسؤال مقدر ليكون اوقع، واكده بمؤكدات وبسط في الكلام لاقتضاء مقام السخط ذلك فكأنه قيل: قد علم حال الوافى بالعهد المتقى فما حال هؤلاء التافضين التاكثين؟- فقال: ان الذين يشترون [بِعَهْدِ اللَّهِ] الذى عاهدوه فى البيعة [وَأَيْمَانِهِمْ] جمع اليمين بمعنى القسم و انما سمى يميناً لانهم كانوا حين الحلف يعقدونه بايمانهم، او المراد عقود البيعة فان البيعة لاتعقد الاً بالايمن [ثَمَنًا قَلِيلًا] من اعراض الدنيا و اغراضها فان الدنيا برمتها ثمن بخس عند من يرتضيها، و اما من كان متوجهاً الى الآخرة متلذذاً بلذائذها فهو نافر منها كل النفرة منزجر عنها كل الانزجار، و ان توقف عليها بأمر من الله كان كمن حبس فى مزبلة كثيرة الحشرات خبيثة الموزيات [أَوْ لَتَلِكْ] تكرر المبتدأ باسم الاشارة البعيدة للتاكيد و للاحضار بالاوصاف الذميمة وللتبعد عن ساحة الحضور [أَلَا خَلَقَ لَهُمْ] لانصيب لهم [فِي الْأَخِرَةِ] وَلَا يُكَلِّمُهُمُ اللَّهُ وَلَا يَنْظُرُ إِلَيْهِمْ يَوْمَ الْقِيَامَةِ] عدم التكليم و عدم النظر كناية عن سخطه تعالى عليهم [وَلَا يُزَكِّيهِمْ] لا يثنى عليهم و لا يذكر هم بخير، او لا يطهرهم من ذنوبهم [وَلَهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ] اثبت العذاب الاليم بعد ما نفى الاوصاف التى فيها تشرىف بترتيب الاشرف فالادون عنهم، نسب الى النبى صلى الله عليه وآله انه من حلف على يمين يقطع بها مال اخيه لقي الله عز و جل و هو عليه غضبان فأنزل الله تصديقه فى كتابه، ان الذين يشترون؛ الاية [وَإِنَّ مِنْهُمْ لَفَرِيقًا يَلُؤُونَ أَلْسِنَتَهُم بِالْكِتَابِ] عطف على قوله: من اهل الكتاب من ان تأمنه و اتى بأداتى التاكيد فى المعطوف لانه ابلغ فى الذم و يتطرق الشك و الانكار فيه، و لواه فتله و ثناه، ويشبه ان يكون الكلام على القلب و التقدير يلوون الكتاب بألسنتهم و مثل هذا القلب كثير، او

هو على الاصل بناء على تشبيه اللسان بالمفتول و الكتاب بالة الفتل، او على كون المعنى يحرّكون السنّتهم بالكتاب، و المقصود أنّهم يحرّفون الكتاب بحسب اللفظ بالزيادة و النقيصة و التبدّل، و بحسب المعنى بالتغيير عن معناه و الحمل على المعنى الغير المراد، او المعنى يفتلون الكتاب بالسنّتهم لا بلسان الله او يحرّكون السنّتهم لالسان الله بالكتاب [لِتَحْسَبُوهُ] اى الذى جرى على السنّتهم [مِنَ الْكِتَابِ] لتشابهه صورة بما فى الكتاب يعنى أنّهم بارائهم و انانيّاتهم يقرؤون شيئاً من التّوراة و الانجيل، او يذكرون شيئاً من أحكام شريعة موسى ﷺ و عيسى ﷺ بناءً على عدم اختصاص الكتاب بصورة التّوراة و الانجيل لتحسبوا المقرّوا و المذكور ايّها السّامعون من التّوراة و الانجيل، او من الشّرّيعتين.

تحقيق التواء الكتاب باللسان المضاف الى النفس

[وَمَا هُوَ مِنَ الْكِتَابِ] لانّ الكتاب هو الذى يجرى على لسان صار لسان الله لخلوّ صاحبه من نسبة الوجود الى نفسه و صيرورته و صيرورة اعضائه الات الله، و هذا المقرّو و ان كان بصورة الكتاب لكنّه جار على لسان لانسبة بينه و بين الله، و نقوش الكتاب و حروفه و ان كانت كليّة لا اختصاص لها بنقش كتاب مخصوص و لا بحرف لسان مخصوص لكن شرط صدق الكتاب عليها ان تكون صادرة عن يدمنتسبة الى الله، او لسان منسوب اليه كأيدى الانبياء ﷺ و السنّتهم، غاية الامر ان يكون نسبة التّابع اضعف من نسبة النّبى ﷺ المتبوع، و نظير هذه الاية قوله تعالى: فويل للذين يكتبون الكتاب بأيديهم يعنى لا بيد الله ثمّ يقولون هذا من عند الله ليشتروا به ثمناً قليلاً؛ الاية، و للاشارة الى أنّه ينبغى ان يكون لسان العبد حين القراءة و كذلك يده حين الكتابة لسان الله و يده امر الله تعالى

عباده يتلاوة القرآن و امر المعصومون ان يقولوا: لَبَّيْكَ اللَّهُمَّ لَبَّيْكَ؛ عند قولهم: يا ايها الذين آمنوا، و ان يقولوا كذلك الله ربِّي؛ عند قراءة التوحيد، و ان يسبِّحوا و يحمّدوا و يستغفروا الله؛ عند قراءة اذا جاء نصر الله، و امثال ذلك ممّا يدل على أنّه ينبغي ان يفرض لسان القارى لسان الله ثمّ عومل مع المقرّو نحو معاملة مقرّو الله كثيرة [و يَقُولُونَ هُوَ مِنْ عِنْدِ اللَّهِ وَمَا هُوَ مِنْ عِنْدِ اللَّهِ] بل هو من عند أنفسهم و من عند الشيطان [و يَقُولُونَ عَلَى اللَّهِ الْكُذِبَ] بهذا القول [وَهُمْ يَعْلَمُونَ] انه كذب، او هم المعدودون من العلماء، او المعنى يقولون على الله الكذب غير ما يفتلونه بالسنتهم و هم يعلمون انه كذب [مَا كَانَ] جواب لسؤالٍ مقدّر كأنه قيل: هل يجوز لنبىِّ ﷺ ان يدعو الناس الى نفسه؟- او هو جواب لسؤالٍ كان مذكوراً و لم يحك لنا على ما قيل: ان ابا رافع القرظىّ و السيد النجرانىّ قالوا: يا محمد ﷺ أتريد ان نعبدك و نتخذك ربّاً؟- فقال: معاذ الله ان نعبد غير الله و ان نأمر بعبادة غير الله فما بذلك بعثنى، و لا بذلك أمرنى، فنزل ما كان اى ما صحّ [البشّر ان يُؤْتِيَهُ اللَّهُ الْكِتَابَ وَ الْحُكْمَ وَ النُّبُوَّةَ] و المراد بالكتاب الرّسالة و احكامها و الكتاب التّدوينىّ صورتها و بالحكم الولاية و آثارها و النّبوة برزخ بينهما و لذلك آخرها [ثُمَّ يَقُولُ لِلنَّاسِ كُونُوا عِبَاداً لِّى] لانه ما لم يخرج من انانيّته و لن يجى بانانيّة الله و لم يبق بالله لم يوث الكتاب، و اذا خرج من انانيّته لم يكن له نفسيّة حتّى يقول: كونوا عباداً لى [مِنْ دُونِ اللَّهِ] بل ان قالوا كونوا عباداً لى كان قوله متّحداً مع قوله كونوا عباداً لله فانه ان قال انا كان اناه من الحقّ جارياً على لسانه لا من نفسه كما اشار اليه المولى ﷺ:

گفت فرعونى انا الحق گشت پست

گفت منصورى انا الحق و برست

این انا هو بود در سرّای فضول
 ز اتّحاد نور نزاره حلول
 بود انا الحق در لب منصور نور
 بود انا الله در لب فرعون زور
 آن انا بی وقت گفتن لعنت است
 وین انا در وقت گفتن رحمت است

و كما انه لا يجوز الدّعوة الى نفسه لمن بقى عليه من انانيّته شيءٌ
 كذلك لا يجوز ذلك اذا كان المدعوّ محجوباً عن مشاهدة الحقّ تعالى في
 المظاهر فانّ المحجوب اذا دعى الى المظاهر كان اضلالاً و دعوة الى عبادة
 الاسم دون المعنى، و لهذا طرد الصّادق عليه السلام ابا الخطّاب بعد ما كان يدعو
 المريدين ممّن لا يرى الله في المظاهر الى الهة الصّادق عليه السلام، و اذا خرج الدّاعي
 من انانيّته و بقى بانانيّة الله كان الدّاعي هو الله لانّ الدّعوة كانت من الله بالة
 لسان الدّاعي و اذا كان المدعوّ ايضاً لا يرى في مظهر النّبى صلى الله عليه و آله الا الله كان
 النّبى اسماً محضاً من غير شوب كونه مسمّى، فاذا دعا هذا الدّاعي الى نفسه
 كان دعاؤه الى الله و اذا لم ير المدعوّ في مظهر الدّاعي الا الله لم يكن توجهه
 الا الى المسمّى لا الاسم فلم يكن عبادته الا للمسمّى بايقاع الاسم عليه، و بهذا
 الوجه قيل بالفارسيّة:

اگر کافر ز بت آگاه بودی
 چرا در دین خود گمراه بودی
 اگر مؤمن بدانستی که بت چیست
 یقین کردی که دین در بت پرستی ست
 [وَلَكِنْ] [يَقُولُ] [كُونُوا رَبَّنِينَ] [هُوَ مَنْسُوبٌ إِلَى الرَّبِّ بِزِيَادَةِ]

الالف و التّون و هذه الزيادة تدلّ على المبالغة فى النسبة الى الربّ، و المبالغ فى الانتساب الى الربّ من لا يرى فى المظاهر الاّ الربّ و خصوصاً فى المظاهر الفانية من أنفسهم فلا يرى للدّاعى نفسية حتى يكون دعوة الى نفسه فيقول النّبىّ ﷺ: كونوا خارجين عن حجب انانيّاتكم حتى تروا الله فى كلّ المظاهر [بِمَا كُنْتُمْ تُعَلِّمُونَ الْكِتَابَ] يعنى كونوا تعلّمون الكتاب و تدرسونه حتى تكونوا ربّانيين بما كنتم تعلّمون الكتاب امثالكم على قراءة تشديد اللّام [وَبِمَا كُنْتُمْ تَدْرُسُونَ] اى تقرأون الكتاب على قراءة تخفيف الرّاء لانّ الاشتغال بالكتب السماوية و التدبّر فى الشرائع الالهية و تذكّرها بخرجكم تدريجاً من ظلمات انانيّاتكم و يدخلكم فى نور ظهور عبوديّتكم و بروز ربوبيّتكم و قرء تعلمون بتخفيف اللّام و تدرسون من باب التّفيعيل او الافعال [وَلَا يَأْمُرُكُمْ] ايّها النّاقصون المؤتمون قرء بالرفع و حينئذٍ فالفاعل امّا راجع الى الله و الجملة عطف على ما كان لبشرٍ فانه فى معنى لا يأمر الله بشراً ان يدعو النّاس الى عبادته، او حال بتقدير مبتدئٍ لعدم جواز الواو فى المضارع المنفى بلا، او راجع الى بشرٍ بالوجهين السّابقين فى اعرابه، و قرئ بالنّصب و الفاعل ايضاً امّا راجع الى الله فيكون الواو بمعنى مع، او الى بشرٍ فيكون الفعل عطفاً على يقول، و لفظه لازائدة لتأكيد النفى السّابق، او يكون الواو بمعنى مع اى مع ان لا يأمركم و المقصود انّ الله لا يأمر الانبياء ان يدعو النّاس بعبادتهم و لا يأمر العباد ان يعبدوا الانبياء و الملائكة تعريضاً بالنّصارى و اليهود فى عبادة عيسى عليه السلام و عزيرٍ و بعبادة الملائكة فلا يأمركم [أَنْ تَتَّخِذُوا الْمَلَائِكَةَ وَالنَّبِيِّينَ أَرْبَابًا] لَمَّا كَانَ الْخَطَابُ لِلْأُمَّمِ النَّاقِصِينَ الَّذِينَ لَا يَرَوْنَ مِنَ الْمَظَاهِرِ إِلَّا الْمَظَاهِرَ وَلَا يَتِمَكَّنُونَ مِنْ رُؤْيَةِ اللَّهِ فِي الْمَظَاهِرِ لَمْ يَأْتْ بِقَيْدٍ مِنْ دُونِ اللَّهِ لِعَدَمِ الْإِحْتِيَاجِ إِلَى ذِكْرِهِ، أَوْ تَرْكِ ذِكْرِهِ

بقريئة السابق وبقريئة قوله تعالى: [أَيُّكُمْ بِالْكَفْرِ بَعْدَ إِذْ أَنْتُمْ مُسْلِمُونَ] يقبول النبوة من الانبياء والبيعة معهم بالبيعة العامة النبوية [وَإِذْ أَخَذَ اللَّهُ] اذكر او ذكركم يجوز ان يكون اذهذه عطفاً على اذ في قوله بعد اذ انتم مسلمون والمعنى ايأمركم بالكفر بعد اذ انتم مسلمون منقادون و بعد اذ اخذ الله [مِيثَاقَ النَّبِيِّينَ] ميثاق كل على يد النبي السابق او وصيه او في عالم الذر على ايمان كل بالاخر او على ايمان الكل بمحمد ﷺ او بعد اذ اخذ الله ميثاق امم النبيين على ايدي انبيائهم او في عالم الذر على ان يؤمن كل امة بالنبي الذي يأتي بعد نبيهم او بمحمد ﷺ ان ادركوا زمانه ﷺ يعني انه اخذ ميثاق كل من الانبياء على الايمان و النصرة لمن يأتي بعده او لمحمد ﷺ وكذلك اممهم فكيف يأمر الانبياء بالاستقلال و الربوبية و الامم باتخاذهم ارباباً و قد اشير الى كل من المعاني في الاخبار و قيل: اذا اخذ الله عطف على قوله اذ قالت الملائكة و هو في غاية البعد و لو قال هو عطف على قوله اذ قال الله يا عيسى كان اقرب، و الميثاق العهد الذي يثق المتعاهد به شبه العهد بالرهن ثم استعمل الاخذ استعارة تخيلية و ترشيحاً للاستعارة [لَمَّا آتَيْتُكُمْ] كان حقه ان يقول: لما آتاهم لكنه اتى بالتكلم و الخطاب حكاية لحال الخطاب [مِنْ كِتَابٍ وَحِكْمَةٍ] قرئ بكسر اللام صلة للاخذ و ما مصدرية او موصولة و اذا كانت موصولة فالعائد محذوف من الصلة و العائد في الجملة المعطوفة تكرر الموصول اعني لما معكم، و لفظه من تبعيضية على تقدير كون ما مصدرية، و بيانية على تقدير كونها موصولة، و قرئ بفتح اللام فاللام تكون موطئة و ما شرطية او موصولة، و اذا كانت موصولة فالعائد مثل السابق، و المراد بالكتاب احكام الرسالة و الكتاب التدويني صورتها و بالحكمة آثار الولاية [ثُمَّ جَاءَكُمْ رَسُولٌ مُّصَدِّقٌ لِمَا مَعَكُمْ] من

الكتاب و الاحكام القالبيّة و الحكمة الّتي هي العقائد الحقّة الدّقيقة الّتي لا تدرك الاّ بالمشاهدة بعين البصيرة [لَتُؤْمِنَنَّ بِهِ ي] اللّام للقسم و الجملة منقطعة عن سابقها على قراءة كسر لام لما آتيتكم و تكون بمنزلة جواب القسم لقوله: اذ اخذ الله ميثاق النّبیین فانه بمنزلة القسم و هي خبر لما على قراءة فتح اللّام و كون ما موصولة و جواب للقسم و الشرط على تقدير كون ما شرطية، والضّمير المجرور راجع الى ما فيما آتيتكم، او الى محمّد ﷺ او الى نبيّ يأتي بعد النّبيّ الاوّل يعنى اخذ الله ميثاق كلّ نبيّ لمن يأتي بعده او الى نبيّ كلّ امة على ان يكون التّقدير اخذ الله ميثاق امم النّبیین من كلّ امة لنبيّها و قد نسب الى امير المؤمنين ﷺ انّ الله اخذ الميثاق على الانبياء ﷺ قبل نبيّنا ﷺ ان يخبروا اممهم بمبعثه و نعته و يبشروهم به و يأمرهم بتصديقه و نقل: انّ الله اخذ الميثاق على الانبياء على الاوّل و الاخر فأخذ الله ميثاق الاوّل لتؤمننّ بما جاء به الاخر، و عن الصادق ﷺ انه قال تقديره: اذا اخذ الله ميثاق امم النّبیین كلّ امة بتصديق نبيّها و العمل بما جاءهم به و انهم خالفوهم ممّا بعد و ما وفوا به و تركوا كثيراً من شريعته و حرّفوا كثيراً منها [وَلَتَنْصُرُنَّهُ] الضّمير المفعول راجع الى مرجع الضّمير المجرور السّابق، او الى امير المؤمنين ﷺ على ما روى عنهم فانه نسب الى الصادق ﷺ انه قال: مابعث الله نبيّاً من لدن آدم فهلمّ جرّاً الاّ و يرجع الى الدّنيا و ينصر امير المؤمنين ﷺ و هو قوله لتؤمننّ به و لتنصرنّه يعنى امير المؤمنين ﷺ، و عن الباقر ﷺ عن امير المؤمنين ﷺ فى حديثٍ طويلٍ يبيّن كيفيّة خلقهم انه قال: و اخذ ميثاق الانبياء بالايان و النّصرة لنا و ذلك قوله عزّ و جلّ: و اذا اخذ الله ميثاق النّبیین لما آتيتكم من كتاب و حكمة ثمّ جاءكم رسولٌ مصدّق لما معكم لتؤمننّ به و لتنصرنّه يعنى

لَتَوْمِنَنَّ بِمُحَمَّدٍ ﷺ وَتَنْصُرَنَّ وَصِيَّهِ وَسَيَنْصُرُونَهُ جَمِيعاً وَ إِنَّ اللَّهَ أَخَذَ مِيثَاقِي
 مَعَ مِيثَاقِ مُحَمَّدٍ ﷺ بِنَصْرَةِ بَعْضِنَا لِبَعْضٍ فَقَدْ نَصَرْتِ مُحَمَّدًا وَ جَاهَدْتِ بَيْنَ
 يَدَيْهِ وَ قَتَلْتِ عَدُوَّهُ وَ وَفَيْتِ اللَّهَ بِمَا أَخَذَ عَلَيَّ مِنَ الْمِيثَاقِ وَ الْعَهْدِ وَ النَّصْرَةِ
 لِمُحَمَّدٍ ﷺ وَ لَمْ يَنْصُرْنِي أَحَدٌ مِنَ الْأَنْبِيَاءِ اللَّهُ وَ رَسَلَهُ وَ ذَلِكَ لِمَا قَبَضَهُمُ اللَّهُ إِلَيْهِ
 وَ سَوْفَ يَنْصُرُونَنِي وَ يَكُونُ لِي مَا بَيْنَ مَشْرِقِهَا إِلَى مَغْرِبِهَا وَ لِيَبْعَثَهُمُ اللَّهُ أَحْيَاءً
 مِنْ آدَمَ ﷺ إِلَى مُحَمَّدٍ ﷺ كُلِّ نَبِيٍّ مَرْسَلٍ يَضْرِبُونَ بَيْنَ يَدَيَّ بِالسَّيْفِ هَامِ
 الْأَمْوَاتِ وَ الْأَحْيَاءِ وَ الثَّقَلَيْنِ جَمِيعاً (إلى آخر حديث بطوله) [قَالَ] اللَّهُ
 [ءَأَقْرَرْتُمْ] أَيُّهَا الْأَنْبِيَاءُ أَوْ أَيُّهَا الْأَنْبِيَاءُ مَعَ الْأُمَّمِ أَوْ أَيُّهَا الْأُمَّمِ [وَأَخَذْتُمْ
 عَلَيَّ ذَلِكَ إِصْرِي] الْأَصْرَ بِالْكَسْرِ وَ قَدْ يَضُمُّ وَ يَفْتَحُ الْعَهْدَ وَ الذَّنْبَ وَ
 الثَّقَلَ وَ الْمَرَادُ بِهِ الْعَهْدُ [قَالُوا] أَيُّ الْأَنْبِيَاءِ أَوْ الْأَنْبِيَاءِ وَ أُمَّمِهِمْ أَوْ الْأُمَّمِ
 [أَقْرَرْنَا قَالَ] اللَّهُ لِلْمَلَائِكَةِ [فَأَشْهَدُوا] عَلَى الْأَنْبِيَاءِ وَ أُمَّمِهِمْ أَوْ قَالَ اللَّهُ
 لِلْأَنْبِيَاءِ فَاشْهَدُوا عَلَى أُمَّمِكُمْ [وَأَنَا مَعَكُمْ مِّنَ الشَّاهِدِينَ] عَنِ الصَّادِقِ
 ﷺ قَالَ لَهُمْ فِي الذَّرِّ: أَقْرَرْتُمْ وَ أَخَذْتُمْ عَلَيَّ ذَلِكَ أَصْرِي أَيُّ عَهْدِي؟-
 قَالُوا أَقْرَرْنَا، قَالَ اللَّهُ لِلْمَلَائِكَةِ فَاشْهَدُوا، وَ عَنِ امِيرِ الْمُؤْمِنِينَ ﷺ قَالَ اللَّهُ
 لِلْأَنْبِيَاءِ فَاشْهَدُوا عَلَى أُمَّمِكُمْ [فَمَنْ تَوَلَّى بَعْدَ ذَلِكَ] الْمِيثَاقَ عَنِ نَبِيِّهِ وَ
 شَرِيعَتِهِ وَ وَصِيَّتِهِ فِي حَقِّ مُحَمَّدٍ ﷺ وَ وَصِيَّتِهِ أَوْ فَمَنْ تَوَلَّى مِنْكُمْ أَيُّهَا
 الْحَاضِرُونَ عَنِ الْإِيمَانِ بِمُحَمَّدٍ ﷺ بَعْدَ ذَلِكَ الْمِيثَاقِ أَوْ بَعْدَ مَا ذَكَرَ مِنَ الْمِيثَاقِ
 الْأَنْبِيَاءِ عَلَى الْإِيمَانِ بِمُحَمَّدٍ ﷺ وَ هُوَ عَطْفٌ عَلَى فَاشْهَدُوا لِيَكُونَ مُحْكَمًا
 بِالْقَوْلِ، أَوْ عَطْفٌ عَلَى قَالَ لِيَكُونَ ابْتِدَاءً كَلَامٍ مَعَ الْمَوْجُودِينَ، أَوْ هُوَ جِزَاءٌ شَرْطٍ
 مَحذُوفٍ أَيُّ إِذَا عَلِمْتُمْ ذَلِكَ فَمَنْ تَوَلَّى بَعْدَ ذَلِكَ [فَأُولَئِكَ هُمُ
 الْفَاسِقُونَ] الْخَارِجُونَ عَنِ عَهْدِ اللَّهِ وَ مِيثَاقِهِ [أ] لَا يُؤْمِنُونَ بِمُحَمَّدٍ ﷺ بَعْدَ
 مَا تَذَكَّرُوا أَنَّ اللَّهَ أَخَذَ مِيثَاقَ جَمِيعِ الْأَنْبِيَاءِ عَلَى الْإِيمَانِ بِهِ وَ أَخَذَ الْأَنْبِيَاءَ مِيثَاقَ

اممهم عليه و بعد ما علموا ان دين الله هو الايمان بمحمد ﷺ [فَغَيَّرَ دِينَ
 اللَّهُ يَبْعُونَ وَ] [الْحَالُ أَنَّهُ لَهٗ وَ] اى لله او لمحمد ﷺ [أَسْلَمَ] [مَنْ
 فِي السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ] فى عالم الذرّ او بحسب التكوين او له اسلم
 بحسب التكليف من فى السماوات تماماً و من فى الارض صفوتهم و
 خلاصتهم الذين هم المقصودون العاقلون، و اما غيرهم فسواقط معدودون فى
 عداد البهائم، او له اسلم من فى الارض تماماً حين ظهور الدولة الحقّة بظهور
 القائم عجل الله فرجه، او له اسلم من فى الارض فى الدنيا قبل الموت، او حين
 الموت و التعبير بالماضى لتحقق وقوعه [طَوْعاً وَ كَرْهاً] [الاسلام طوعاً و
 كرهاً فرقاً من السيف بحسب التكليف ظاهر، و اما بحسب التكوين فانقياد
 اجسام المواليد و اتحادها مع طبائعها و نفوسها ليس الاقسراً و كرهاً و الكره
 فى عالم الذرّ يكون بحسبه، عن الصادق عليه السلام ان اسلامهم هو توحيدهم الله عزّ
 و جلّ و هو اشارة الى اسلامهم التكوينيّ او اقرارهم فى عالم الذرّ و فى خبر
 آخر عنه عليه السلام ان معناه اكرم اقوام على الاسلام و جاء اقوام طائعين قال كرهاً
 اى فرقاً من السيف و هو اشارة الى الاسلام التكليفيّ و عنه عليه السلام انها نزلت فى
 القائم و فى رواية تلاها فقال: اذا قام القائم لا يبقى ارض الا نودى فيها شهادة
 ان لا اله الا الله، و ان محمداً ﷺ رسول الله [وَإِلَيْهِ يُرْجَعُونَ] يعنى ان
 اسلامهم عبارة عن اقرارهم بانه تعالى خالقهم و مبدئهم و رجوع الكلّ يكون
 اليه فلا ينبغي ان يبغوا غير دين من يكون مبدئهم و معادهم [قُلْ] يا محمد
 ﷺ على سبيل المتاركة بعد ما اتممت لهم الحجة من قبل نفسك و امتك نحن:
 [إِٰمَنَّا بِاللّٰهِ وَمَا أُنزِلَ عَلَيْنَا وَمَا أُنزِلَ عَلَىٰ إِبْرٰهٖمَ وَإِسْمٰعِيلَ
 وَاسْحٰقَ وَيَعْقُوبَ وَالْأَسْبَاطِ وَمَا أُوتِيَ مُوسَىٰ وَعِيسَىٰ
 وَالنَّبِيُّونَ مِنْ رَبِّهِمْ لَا نُفَرِّقُ بَيْنَ أَحَدٍ مِّنْهُمْ وَنَحْنُ لَهُ و]

مُسْلِمُونَ] یعنی نحن آمنّا و اسلمنا فانتم ان شئتم اسلمتم و ان شئتم لم تسلموا [وَمَنْ يَبْتَغِ غَيْرَ الْأِسْلَامِ] المذكور فيكون اللّام للعهد الذّكرىّ او غير دين الاسلام فيكون اللّام للعهد الذّهنيّ [دِينًا] ملّة او طريقاً الى آخرته [فَلَنْ يُقْبَلَ مِنْهُ] ابتغاؤه و جهده [وَهُوَ فِي الْأَخِرَةِ مِنَ الْخَسِرِينَ] حيث انفق بضاعته من القوى و المدارك و انفذ عمره في طلب مالا ينفعه بل يضرّه.

تحقيق اصناف الناس بحسب طلب الدين و البقاء عليه و

الارتداد منه

اعلم أنّه تعالى اشار في هذه الايات الى اقسام الناس التسعة بالمنطوق و المفهوم لانّ الانسان امّا طالب لدين او غير طالب، و الطّالب امّا يبتغى الاسلام ديناً فجهده مقبول و هو من الرّابحين و هو مفهوم مخالفة من يبتغ غير الاسلام ديناً و امّا يبتغى غير الاسلام ديناً و هو منطوقه، و غير الطّالب امّا داخل في الاسلام او غير داخلٍ سواء كان داخلًا في دين و ملّة اخرى او كان واقفًا في جهنّم الطّبع، و غير الدّاخل في دين الاسلام كافر و هو امّا يموت على الاسلام حين ظهور الولاية عليه حال الاحتضار او على الكفر و قد اشار اليهما بمنطوق قوله انّ الذين كفروا و ماتوا و هم كفّار و بمفهومه، و الدّاخل في الاسلام امّا يرتدّ عن ملّة الاسلام او يبقى عليها من غير ازدياد فيها، و المرتدّ الملىّ امّا يتوب او يبقى على ارتداده من غير ازدياد فيه و من غير انجراره الى الارتداد الفطرىّ، و قد اشار الى هذه الثلاثة بمنطوق قوله كيف يهدى الله قوماً الى قوله الاّ الذين تابوا و مفهومه و قد اشار الى الباقي على الارتداد مع انجراره الى الارتداد الفطرىّ الذى لا توبة له، و الى الباقي على الاسلام مع ازدياده و انجراره الى الايمان بمراتبه بقوله

تعالى: انّ الذين كفروا بعد ايمانهم الى آخر الاية بمنطوقة و مفهومه.
و اعلم ايضاً انّ الانسان له اتّصال بالارواح الطيّبة و ابائه العلويّة
بحسب الفطرة و الخلقة و هذا الاتّصال يورث استعداده للارتقاء الى اوائل
علله و هذا هو الحبل من الله المذكور في الكتاب و هو الفطرة التي فطر الله
النّاس عليها فانّ اتّصل مع ذلك بخلفاء الله بالبيعة العامّة او الخاصّة صار
مسلماً او مؤمناً و يعبر عن هذا الاتّصال و الدّخول تحت الاحكام الالهية
القلبيّة او القلبيّة بالاسلام و الايمان و الملة و الدين، و هذا الاتّصال هو الحبل
من النّاس المذكور في الكتاب، و المتّصل بهذا الاتّصال ان ارتدّ عن هذا
الاتّصال و قطع هذا الاتّصال بانكار الله او خلفائه او احكامه و لم يؤدّ ارتداده
الى قطع الفطرة صار مرتدّاً ملئياً بمعنى أنّه ارتدّ عن الملة و قطع الحبل من
النّاس لا عن الفطرة و هذا المرتدّ لبقاء الحبل من الله و عدم قطع الفطرة ان تاب
يقبل توبته لبقاء استعداده للاتّصال ثانياً و الارتقاء الى الارواح و هذا هو
المرتدّ الملئى، و ان ارتدّ و زاد في ارتداده حتّى ينجرّ الى قطع الفطرة و ابطالها
و قطع الحبل من الله صار مرتدّاً فطرياً لارتداده عن الاتّصال الفطري، و هذا
المرتدّ لبطان فطرته و اتّصاله الّذى كان سبب استعداده للاتّصال التّكليفيّ
لا يقبل توبته و لذا قيل بالفارسيّة: «مردود شيخي را اگر تمام مشايخ عالم
جمع شوند و خواهند اصلاح نمايند نتوانند»، و ما ورد في الاخبار و أفتى
الفقهاء رضوان الله عليهم به من الاشارة الى انّ المرتدّ الملئى من ولد على
الكفر و نشأ عليه ثمّ دخل في الاسلام ثمّ ارتدّ منه، و المرتدّ الفطريّ من ولد
على الاسلام و نشأ عليه ثمّ دخل فيه ثمّ ارتدّ منه، اشارة الى أنّهما كاشفان من
الارتدادين فانّ المتولّد على الاسلام و الناشئ عليه الدّاخِل فيه لكون اسلامه
كالذاتيات قلّما يخرج منه ما لم يقطع الفطرة، و المتولّد على الكفر الناشئ عليه

الدّاخل في الاسلام لكون اسلامه مثل العرضيات كثيراً ما يخرج من الاسلام من غير ابطال الفطرة وحينئذٍ لا حاجة لنا الى تكلف قبول توبة المرتد الفطريّ باطناً و عدم قبوله ظاهراً؛ اذا عرفت ذلك فقله [كَيْفَ يَهْدِي اللَّهُ] اشارة الى المرتد الملىّ اى لا يهدى الله الى الايمان فانّ الاسلام طريق الايمان و هدايةً اليه او الى الآخرة و الجنان [قَوْمًا كَفَرُوا] بالله او بالرّسول او بما جاء به من الاحكام او بقوله فى حقّ خليفته [بَعْدَ اِيْمَانِهِم] ايماناً عامّاً بالبيعة العامّة او ايماناً خاصّاً بالبيعة الخاصّة [وَشَهِدُوا أَنَّ الرّسولَ حَقٌّ] عطف على ايمانهم بتقدير اداة المصدر او على كفروا او حال بتقدير قد [وَجَاءَهُمُ البَيِّنَاتُ] المعجزات او الادلّة الواضحات على حقّيّة الرّسول [وَاللّهُ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الظّالِمِينَ] جملة حاليّة فى مقام التعليل و المعنى لا يهديهم لانّهم ظلموا أنفسهم و قواهم و ظلموا الاسلام و صاحب الاسلام و بخروجهم عنه والله لا يهدى القوم الظّالمين فهو اشارة الى قياس اقترانى من الشّكل الأوّل هكذا: انّهم ظالمون و كلّ ظالم لا يهديه الله فانّهم لا يهديهم الله [أُوْلَئِكَ جَزَاءُ وَّهُمْ أَنَّنَّ عَلَيْهِمُ لَعْنَةُ اللَّهِ وَ الْمَلَكَةِ وَ النَّاسِ أَجْمَعِينَ] يعنى تبعيد الله او دعاء الله باللّعة عليهم [خَلِدِينَ فِيهَا] فى اللّعة او فى الجحيم المستفادة بالالتزام [لَا يُخَفَّفُ عَنْهُمْ الْعَذَابُ وَ لَا هُمْ يُنظَرُونَ] بتأخير العذاب عنهم مدّة و لاقتضاء مقام الغضب البسط و التّغليظ و التّشديد بسط الله تعالى فى الكلام و شدّد عليهم [إِلَّا الَّذِينَ تَابُوا مِن مِّن بَعْدِ ذَلِكَ] الكفر بعد الاسلام [وَأَصْلَحُوا] ما افسدوه حين الكفر و هو استثناء من قوماً او من اولئك لاعن فاعل خالدين و لاعن المجرور فى قوله عنهم و لاعن مرفوع ينظرون لايهام الكلّ خلاف المقصود و المعنى اولئك عليهم لعنة الله الاّ الذين تابوا منهم لانّهم كما سبق

ما قطعوا الحبل من الله المقتضى لاستعداد التوبة و يقبل الله توبتهم [فَإِنَّ اللَّهَ
 غَفُورٌ] يغفر مساويهم بعد رجوعهم اليه [رَّحِيمٌ] يتفضل عليهم و يرحمهم
 بعد مغفرتهم. روى ان نزول الاية فى رجلٍ من الانصار ارتدّ بواسطة قتل وقع
 منه و لحق بمكة ثم ندم و ارسل الى قوم ان سألوا رسول الله ﷺ فنزلت فرجع
 الى المدينة و حسن اسلامه، لكنّها تجرى فى كلّ من ارتدّ بانكار الله او
 الرّسول او بعض احكامه او بعض اقواله [إِنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا] بيان للمرتدّ
 الفطرى [بَعْدَ إِيْمَانِهِمْ] العامّ او الخاصّ [ثُمَّ أَرَادُوا كُفْرًا] بحيث
 يؤدّى الى ابطال الفطرة و قطع حبل الله [لَنْ تُقْبَلَ تَوْبَتُهُمْ] الاتيان باداة
 نفى التأييد للاشعار بأنّهم ما بقى لهم استحقاق التوبة و قبولها لقطع ما به
 الاستعداد و الاستحقاق [وَأُولَٰئِكَ هُمُ الضَّالُّونَ] يعنى ان الضلال على
 الاطلاق منحصر بمن قطع الفطرة و اما من لم يقطع الفطرة و ان ارتدّ عن
 الاسلام لم يكن ضالاً على الاطلاق لبقاء الهداية التكوينية له [إِنَّ الَّذِينَ
 كَفَرُوا] بيان لحال من بقى على الكفر [وَمَا تَوْأَمَهُمْ كُفْرًا] التقييد بهذا
 القيد للاشعار بان الكافر يمكن ان يموت على الاسلام فلا يجوز بغض الكافر
 من حيث ذاته فى حال كفره و حيوته، و لالغنه بعد مماته الا لمن علم حاله فى
 حيوته و انه يموت على الكفر، او من سمع من صادق بصير بحاله انه مات او
 يموت على الكفر، و للاشارة اليه قال المولوى رحمته الله عليه:

هيچ كافر را بخوارى منگرید

كه مسلمان مردنش باشد اميد

چه خبر دارى ز ختم عمر او

تا بگردانى از او يكباره رو

لكن ان ماتوا على الكفر [فَلَنْ يُقْبَلَ مِنْ أَحَدِهِمْ مِلٌّ أَرْضِ

ذَهَبًا] تمييز محوّل عن الفاعل او منصوب بنزع الخافض اى ملء الارض من ذهب [وَلَوْ أَفْتَدَىٰ بِهِ يَ] نفسه اى ولو بالغ فى الافتداء به فان الافتعال اذا لم يفد المطاوعة يدلّ على المبالغة و على هذا فلا حاجة الى التكلّف فى توجيه صحّة الاتيان به ههنا لانّ ما بعد لو هذه يكون اخفى افراد الشرط [أَوْ كَلَيْكَ لَهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ وَمَا لَهُمْ مِّنْ نَّصِيرِينَ] و اتى فى هذه بالفاء فى خبر الموصول تأكيداً للزوم الجزاء للشرط، و ترك الفاء فى خبر الموصول فى القرين السابق مع انه كان اولى بالتأكيد و البسط و التّعليظ لانّ المرتدّ الذى ازداد فى كفره لوضوح عقابه و شدّة عذابه كأنّ عذابه كان من السملّيات فلا حاجة له الى التّأكيد و التّعليظ و البسط و لذلك اقتصر فيه على ذكر عدم قبول التّوبة و كونهم من الضّالّين من دون ذكر عذاب و كفيّة عقاب لهم بخلاف السابق عليه و اللاحق به، و لذلك و لكون الضّلالة من او صافهم لا بياناً لعقابهم اى بالعاطف فى قوله و اولئك هم الضّالّون بخلاف قوله فى السابق اولئك جزاؤهم انّ عليهم، الاية، و بخلاف قوله فى اللاحق: اولئك لهم عذابٌ أليمٌ فانّ الاتيان بالعاطف اشارة الى انه معطوف و محدود من او صافهم المعلومة و ليس المقام مقام سؤالٍ حتّى يجعل جواباً لسؤالٍ مقدّرٍ بخلاف الفقرتين الاخيريين.

الجزء الرابع

[لَنْ تَنَالُوا الْبِرَّ] منقطع عن سابقه لفظاً و معنى او جواب لسؤال ناشٍ عن سابقه كأنّ بعد ما ذكر الاصناف الاربعة من المنحرفين و المرتدّين و الكافرين سأل سائل: بم ننال الايمان و الثّبات فيه و مقام الاحسان؟- فقال: لن تنالوا البرّ اى الجنّة او الخير او الاتّساع فى الاحسان او الصدق او الطّاعة او خصلة الاحسان الى الغير فانّ الكلّ معانى البرّ و الكلّ مناسب لمقام السّؤال

[حَتَّى تُنْفِقُوا] قد مضى معنى الانفاق فى اوّل سورة البقرة [مِمَّا تُحِبُّونَ] اى بعض ما تحبّون فانّ الاحسان والمحبوبية للانسان لا يحصل الا بالتوسّط فى الاخلاق و لما كان محبوب الانسان فى كلّ مرتبة شيئاً غير ما فى المرتبة الاخرى و لعلّ محبوبه فى مرتبة يكون مبعوضاً له بحسب مرتبة اخرى و محبوب كلّ مرتبة لا يكون بالنسبة الى جميع الافراد محبوباً لشخص فى حال مبعوضاً له فى حال آخر فلا يكون الانفاق و لا المنفق مخصوصاً بشىء و لا واقفاً على حدّ بل نقول: محبوب الانسان فى كلّ مرتبة نفسه و لوازم نفسه و موافقاتها فى تلك المرتبة و الاصل فى كلّ انفاق ان يكون ناشئاً او مورثاً لانفاق شىء من انانيته حتى يكون مقبولاً فانّ المنفق اذا انفق لابقاء انانيته او لزيادة انانيته مثل المرائى و المعجب بنفسه و المنفق لابقاء الباطل او ابطال الحقّ لم يكن انفاقه مقبولاً و لا مورثاً للبرّ و الاحسان بل يكون مردوداً و مورثاً للعبد من البرّ [وَمَا تُنْفِقُوا مِنْ شَيْءٍ] احقر ما يكون فلا يفوت عن الله [فَإِنَّ اللَّهَ بِهِ يَعْلِمُ] فيجازيكم باضعافه فلا تخافوا من فوته و افنائه [كُلُّ الطَّعَامِ] الطّعام المطعوم بالفعل او بالقوّة كالبرّ و الشعير و المراد تعميم الطّعام بالاضافة الى ما قالت اليهود انه كان حراماً على الانبياء السّابقة لبالنسبة الى كلّما يمكن ان يطعم، و هذا ردّ على اليهود و جواب لانكارهم تحريم الطّيّبات عليهم ببغيهم فانّ اليهود بعد ما نزل و سمعوا قوله تعالى فبظلم من الذين هادوا حرّمنا عليهم طيباتٍ احلّت لهم و قوله تعالى: و على الذين هادوا حرّمنا كلّ ذى ظفرٍ و من البقر و الغنم حرّمنا عليهم شحومهما الاّ ما حملت ظهورهما او الحوايا او ما اختلط بعظم ذلك جزيناهم ببغيهم و انا لصادقون، قالوا: لسنا باؤل من حرّمت عليه و قد كانت محرّمة على نوحٍ

ﷺ و ابراهيم ﷺ و من بعده من بنى اسرائيل الى ان انتهى التحريم اليينا
 فكذبهم الله و اجابهم بقوله: كل الطعام [ان حلالاً لبني اسرائيل] و ليس
 كما قالت اليهود ان الطيبات كانت محرمة من زمن نوح [الا ما حرم
 اسرائيل] بسبب مرضه [على نفسه] من لحوم الابل فانه كما روى
 كان به وجع الخاصرة او عرق النساء و كان اذا اكل لحم الجمل هيج الوجع به
 فحرم على نفسه لحم الابل [من قبل ان تنزل التوراة] متعلق بقوله
 حلالاً لبني اسرائيل سوى لحم الابل الذي حرمه اسرائيل على نفسه قبل نزول
 التوراة و بعد نزول التوراة حرم الطيبات عليهم بسببهم [قل فأتوا
 بالتوراة فاتلوها ان كنتم صادقين] حاجهم بكتابهم حتى يتبين
 كذبهم في ادعائهم و صدقه ﷺ فيما نزل عليه من كتابهم، و قيل: لم يجسروا
 على اتيان التوراة و بهتوا، و هذا دليل صدقه في نبوته حيث تمسك بكتاب
 خصمه في صدقه [فمن افترى على الله الكذب] بادعاء ان
 المحرمات كانت محرمة من زمن نوح [من بعد ذلك] المذكور من
 المحاجة و الزام الحجة [فاؤلك هم الظالمون] تأكيد و حصر ادعاء
 مبالغته، و ظلمهم عبارة عن وضع الانكار موضع التصديق و الاقرار [قل
 صدق الله] كأن المقصود ان يقول، ظهر صدقي فاتبعوا ملتي لكن لما كان
 نسبة الصدق الى الله في المقام مستلزماً لصدقه ﷺ لانه مدع ان اقواله ملقاة
 من الله تعالى اليه فاذا كان الاقوال الملقاة من الله صادقة كان هو صادقاً و كان
 الكناية بصدق الله عن صدقه ابلغ من التصريح و أبعد من الشغب و اللجاج و
 اقرب الى الانصاف كنى به عنه، و هكذا الحال في الامر باتباع ملّة ابراهيم فانه
 ﷺ لما كان معلناً بان ملته ملّة ابراهيم و ملّة ابراهيم ملته كنى باتباع ملّة ابراهيم
 ﷺ عن اتباع ملته ﷺ فقال [فاتبعوا ملّة ابراهيم حنيفاً و ما كان من]

الْمُشْرِكِينَ [قد مضت هذه العبارة قبيل هذا.

تحقيق كون البيت أول بيت وضع وكونه مأمناً

[إِنَّ أَوَّلَ بَيْتٍ] بِالزَّمَانِ كَمَا فِي الْخَبَرِ أَنَّ مَوْضِعَ الْبَيْتِ أَوَّلَ بَقْعَةٍ خَلَقَتْ مِنَ الْأَرْضِ عَلَى اخْتِلَافٍ فِي مَضْمُونِهَا ثُمَّ دَحِيتِ الْأَرْضُ مِنْ تَحْتِهَا، وَكَمَا فِي الْأَخْبَارِ أَنَّ اللَّهَ أَنْزَلَهُ لِأَدَمَ مِنَ الْجَنَّةِ وَكَانَتْ دَرَّةً بِيضَاءَ فَرَفَعَهُ اللَّهُ إِلَى السَّمَاءِ وَبَقِيَ اللَّهُ، أَوْ بِالشَّرْفِ كَمَا فِي الْخَبَرِ: أَنَّ اللَّهَ اخْتَارَ مِنْ كُلِّ شَيْءٍ شَيْئاً؛ اخْتَارَ مِنَ الْأَرْضِ مَوْضِعَ الْكَعْبَةِ، أَوْ لِلْعِبَادَةِ عَلَى مَا قِيلَ أَنَّهُ لَمْ يَكُنْ قَبْلَهُ مَوْضِعٌ مَخْصُوصٌ لِلْعِبَادَةِ [وُضِعَ] خَلَقَ أَوْ بَنَى [لِلنَّاسِ] لِانْتِفَاعِهِمْ بِالْمَكَاسِبِ فِيهِ لِلْكَاسِبِينَ، أَوْ بِغُفْرَانِهِمْ لِقَاصِدِيهِ، أَوْ بِرَاحَتِهِمْ وَآمْنِهِمْ عَنِ الْقَاصِدِينَ لِمَلْتَجِيئِهِ، أَوْ بِبَهْدَايَتِهِمْ لِنَظَرِيهِ وَنَظَرِي آيَاتِهِ، أَوْ بِكِفَايَتِهِمْ وَقِيَامِهِ بِأَمْرٍ مَعَاشَهُمْ لِسَاكِنِيهِ وَمَجَاوَرِيهِ وَوَلَوْ كَانُوا كَافِرِينَ، أَوْ بِبِقَائِهِمْ وَعَدَمِ هَلَاكِهِمْ عَلَى مَا رَوَى مِنْ أَنَّهُ لَوْ هَدَمَ الْبَيْتَ وَتَرَكَوا الْحَجَّ لَهْلَكَ أَهْلُ الْعَالَمِ [اللَّذِي] [لِلْبَيْتِ] الَّذِي [بِبَكَّةَ] [بِبَكَّةَ] وَمَكَّةَ مُتْرَادِفَتَانِ، أَوْ بِكَّةَ مَوْضِعَ الْبَيْتِ وَمَكَّةَ تَمَامَ الْبَلَدِ وَسَمِّيَتْ بِكَّةَ لِأَنَّ النَّاسَ يَبْكُونَ فِيهَا يَعْنِي يَزِدُّ حَمُونَ أَوْ لِبِكَاءِ النَّاسِ حَوْلِهَا وَفِيهَا، أَوْ لِأَنَّهَا تَبْكُ اعْتِاقَ الْجَابِرَةِ أَيْ تَدْقُّهَا وَاشِيرَ إِلَى ذَلِكَ فِي الْأَخْبَارِ، وَرَوَى أَنَّهَا سَمِّيَتْ مَكَّةَ بِكَّةَ لِأَنَّهُ يَبْكُ بِهَا الرِّجَالُ وَالنِّسَاءُ وَالْمَرْأَةُ تَصَلِّي بَيْنَ يَدَيْكَ وَعَنْ يَمِينِكَ وَعَنْ شِمَالِكَ وَعَنْ يَسَارِكَ وَمَعَكَ وَلَا بَأْسَ بِذَلِكَ لِأَنَّهُ أَمَّا يَكْرَهُ فِي سَائِرِ الْبُلْدَانِ [مُبَارَكًا] ذَابِرَةٌ لِمَجَاوَرِيَّةِ حَيْثُ يَرْزُقُونَ مِنْ ثَمَرَاتِ الْأَشْجَارِ تَمَاماً مَعَ أَنَّهُ لَا ثَمْرَةَ فِي مَكَّةَ وَيَجْلِبُ الْحُبُوبُ وَالْأَثْمَارُ إِلَيْهِ وَلِزَائِرِيهِ حَيْثُ يَغْفِرُ اللَّهُ لَهُمْ كَيَوْمَ وَلَدَتْهُمُ أُمَّهُمُ، وَيَنْظُرُ إِلَيْهِمْ بِالرَّحْمَةِ، وَيَقْبَلُ تَوْبَتَهُمْ، وَيَخْلِفُ مَا أَنْفَقُوا فِي سَبِيلِهِ، وَ لِلطَّيُورِ وَ سَائِرِ الْيَحْوَانِ حَيْثُ أَنَّهَا مَأْمُونَةٌ مِنَ الْأَصْطِيَادِ وَ لِلطَّيُورِ الْمَسْجِدَ لِكُونِهَا مَأْمُونَةٌ وَ مَرْزُوقَةٌ، وَ لِلأَشْجَارِ وَ النَّبَاتِ فِي أَرْضِ الْحَرَمِ حَيْثُ

انّهما مأمونة عن القطع في الجملة، و لاهل العالم حيث أنّهم باقون مرزوقون به كما سبق الاشارة اليه [وَهْدَى لِلْعَالَمِينَ] في حمل المعنى على الذات مامرّ مراراً، و هدايته امّا بكون وجوده سبباً لهيجان النفوس للتوجه و السلوك اليه، او بكونه سبباً لقرب زائريه الى الله، او بكونه قبلة و متعبداً لهم من زمن ابراهيم عليه السلام او من زمن آدم عليه السلام، او بكونه ذا آيات دالات على تشريف الله اياه و على كونه في حماية الله، و على صدق الانبياء عليهم السلام الذين امروا بتعظيمه و الطواف حوله و النسك لديه، و صدقهم في ذلك يدل على صدق رسالتهم و ليس رسالتهم الا بالقرار بالمبدأ و المعاد و توحيد المبدأ و توحيد العبادة، و تلك الايات مثل اهلاك من قصد خرابه مثل ابرهة صاحب الفيل و جنوده، و مثل شيوع الموت في قبائل اخذوا الحجر الاسود حتى ردّوه اليه، و مثل تنطق الحجر الاسود كما روى عند محاكاة محمد الحنفيّة مع علي بن الحسين عليه السلام، و مثل انحراف الطيور من محاذاة في طيرانهم، و بكونه ذا آيات باقية من آثار الانبياء و معجزاتهم عليه السلام مثل مقام ابراهيم فان غوص القدم في الحجر الصلب آية دالة على ان صاحبه ذو قوة خارجة عن طوق البشر الهيّة، و كذا كونه محفوظاً على مدى الاعصار مع كثرة اعدائه الذين كاوا بصدد محو مثل تلك الاثار و لذلك علّله بقوله تعالى [فِيهِ ءَايَاتٌ مَّ بَيِّنَاتٌ] جملة مستأنفة جواب للسؤال عن علّة الهداية، او حال مترادفة، او متداخلة للتعليل، او صفة كذلك، او خبر بعد خبر و قد سبق الاشارة الى الايات و الى ظهورها [مَقَامُ اِبْرَاهِيمَ] بدل من الايات بدل البعض من الكلّ او مبتدأ خبر محذوف او خبر مبتدأ محذوف اي هي مقام ابراهيم عليه السلام فانه باعتبار غوص القدم في الحجر و بقاء اثر القدم و محفوظيته في دهور طويلة آيات عديدة و حكاية مقام ابراهيم عليه السلام قد اختلف الاخبار في بيانها من اراد فليرجع الى الاخبار و كتب التفسير

[وَمَنْ دَخَلَهُ وَكَانَ آمِنًا] عطف على مقام ابراهيم عليه السلام او على جملة فيه آيات بيّنات، او على جملة انّ أوّل بيت وضع للناس للذي ببكة، او حال و لفظة من موصولة او شرطية و الدّاخل فيه آمنٌ من عذاب يوم القيامة بشرط الايمان و الدّاخل فى الحرم آمنٌ بالمواضعة الالهية عن المؤاخذة بجناية يؤاخذ عليها و الضمير راجع الى البيت، او الى مقام ابراهيم، و المراد بمقام ابراهيم عليه السلام هو الحجر الذى فيه اثر قدم ابراهيم عليه السلام او الموضع الذى فيه ذلك الحجر الان، او الموضع الذى بينه و بين البيت، او المسجد، او الحرم تماماً كما قيل، و كون آمن من دخله من جملة الايات ان كان المراد به امنهم من تعرّض الجبابرة مع كثرتهم و هلاك من تعرّض له و لهم مثل اصحاب الفيل فواضح، و ان كان المراد به امنهم بالمواضعة الالهية، او امنهم من عذاب يوم القيامة، او امن من دفن فيه من العذاب ففيه خفاء.

اعلم انّ جميع الاعمال الشرعية الفرعية و المناسك الظاهرة القلبية صور لاعمال اللطيفة الانسانية السالكة الى الله و المناسك الباطنة القلبية و جميع المساجد و بيوت الله الصورية صور للمعابد الباطنة الانسانية من مواقف السالك فى سلوكه و صور لبيوت الله الحقيقية التى هى قلوب السالكين الى الله الدّاخل فيها الايمان الممتازة من الصّدور المنشرحة بالاسلام بدخول الايمان فيها، و انّ الكعبة لما كانت بناء ابراهيم الذى كان متحقّقاً بالقلب و كان بيت الله حقيقة كانت مظهرًا للقلب بجميع مناسكه و معابده و لذلك اجرى عليها جميع ما للقلب من الاوصاف و الاثار فانّ القلب اللّحمانى لما كان أوّل نقطة خلقت من بدل الانسان لكونه مظهرًا للقلب المعنوى الذى خلق قبل جملة العوالم الروحانية باعتبار ربّ التّوع الذى خلق قبل كلّ المخلوقات أجرى الله حكمه على الكعبة و قال: أوّل بيت وضع للناس للذى ببكة و من قال انّ الكعب

أوّل نقطة خلقت من بدن الانسان لانه منبت النفس النباتية و احتياج بدن
 الحيوان ليس أوّلاً إلاّ الى القوى النباتية غفل عن انّ الجنين من أوّل استقراره
 فى الرحم قد استفاد ضعيفاً من كلّ من القوى النباتية التى لنفس الامّ و انه من
 أوّل استقراره فى الرحم يغتذى و ينمو بتدبير النفس النباتية التى فى الأمّ، و
 تصوير الاعضاء ايضاً ليس الاّ باعانة نفس الامّ لانّها حريصة على ايجاد مثلها
 و بقاءه و هى لا تصوّر أوّلاً إلاّ ما كان مظهراً لمثلها لاجنودها و هو القلب، و لما
 كان القلب قبل تنزله الى ارض العالم الصّغير كالدرّة البيضاء و بعد تنزله و
 اختلاطه باهل العالم الصّغير صار متلوّناً و كان دخوارض العالم الصّغير من
 تحته و كان فى وسط هذا العالم من حيث لحمته الصّنوبرية و من حيث
 روحانيته باعتبار استواء نسبته الى جميع اجزاء البدن و كان مولد الولاية و
 متوجّهاً اليه لجميع اهل العالم الصّرغير فى مناسكهم و ماربهم و كان مأمناً لمن
 دخله و دخل حريمه و كان قائماً بامور اهل مملكته و مقوماً لهم و كان بركة و
 رازقاً من جميع الثمرات من كان من اهله و من لم يكن من اهله، و كان مثابة و
 مرجعاً لهم، و كان اصل جميع القرى فى مملكته، و كان على الجميع الرجوع
 اليه و التجردّ من ثياب الانانية لديه، و الطّواف حوله و الترددّ عنده و الوقوف
 فى حريمه و قتل انانيته و قربانها قبل الوصول اليه، اخبروا عن الكعبة بمثل
 ذلك و جعل الله لها من المناسك مثل ذلك و لعلك تتفطنّ اجمالاً بحكم جميع
 احكام الحجّ و مناسكه بعد التفطنّ بما ذكر، و قد أشرنا الى بعضها فيما سبق و
 نشير الى بعض منها فيما يأتى و الغافل عمّا ذكرنا الناظر الى ظاهر ماورد فى
 الاخبار من اوصاف البيت والرّائى صور ما جعل له من المناسك لا يرى لها
 صحّة و حكمة عقلائية بل يريها كذباً و لغواً، و لو لم يخف من الله او من اهل
 الاسلام يطعن فيها كما يطعن الكفّار فيما ورد فيها [وَلِلّٰهِ عَلَى النَّاسِ حِجُّ

أَلْبَيْتِ [قَرَأَ بِالْفَتْحِ وَبِالْكَسْرِ وَهُمَا مَصْدَرَا حَجٍّ بِمَعْنَى قَصْدٍ مُطْلَقًا، أَوْ بِمَعْنَى قَصْدٍ مَكَّةَ لِلْمَنَاسِكِ الْمَخْصُوصَةِ، أَوْ بِالْفَتْحِ مَصْدَرٌ وَبِالْكَسْرِ اسْمُهُ، وَ لَمَّا كَانَ أَهْلُ الْعَالَمِ الصَّغِيرِ مَفْطُورِينَ عَلَى قَصْدِ بَيْتِ الْقَلْبِ وَ كَانَ ذَلِكَ حَقًّا مِنْ حَقُوقِ اللَّهِ عَلَيْهِمْ وَ كَانَ رَجُوعُهُمْ إِلَى الْقَلْبِ رَجُوعًا إِلَى اللَّهِ كَلَّفَ اللَّهُ النَّاسَ بَزِيَارَةَ الْكَعْبَةِ الَّتِي هِيَ مَظْهَرُ ذَلِكَ الْبَيْتِ، وَ أَدَّى هَذَا التَّكْلِيفَ بِصُورَةِ الْخَبْرَتَا كَيْدًا وَ اشْعَارًا بَانَ هَذَا كَانَ فِي فِطْرَتِهِمْ وَ حَقًّا لِلَّهِ عَلَيْهِمْ وَ لَيْسَ كَسَائِرُ الْحَقُوقِ الْخَلْقِيَّةِ أَوْ الْإِلَهِيَّةِ فِيهِ تَأْكِيدُ الْوُجُوبِ مِنْ وَجْهِ عَدِيدَةٍ: إِدَاءُ الْأَمْرِ بِصُورَةِ الْخَبْرِ، وَ أَنَّهُ مِنْ الْأُمُورِ الَّتِي تَقَعُ لِامْحَالَةِ وَ لِاحْتِاجَةِ إِلَى الْأَمْرِ بِهِ، وَ تَأْكِيدُهُ بِاسْمِيَّةِ الْجُمْلَةِ، وَ كَوْنُهُ حَقًّا عَلَى النَّاسِ وَ كَوْنُهُ حَقًّا لِلَّهِ، لِأَنَّ كَسَائِرَ الْحَقُوقِ الرَّاجِعَةَ إِلَى الْخَلْقِ، وَ حَصَرَ ذَلِكَ الْحَقَّ فِي اللَّهِ مِنْ غَيْرِ شِرَاكَةِ الْغَيْرِ فِيهِ [مَنْ أَسْتَطَاعَ] بِدَلِّ مَنْ النَّاسِ وَ فِي هَذَا الْإِبْدَالِ تَأْكِيدُ آخِرٍ لِلْحُكْمِ مِنْ حَيْثُ التَّخْصِيفُ بَعْدَ التَّعْمِيمِ وَ التَّوْضِيحُ بَعْدَ الْإِجْمَالِ فَكَأَنَّهُ كَرَّرَهُ وَ قَالَ: اللَّهُ عَلَى النَّاسِ حَجَّ الْبَيْتِ اللَّهُ عَلَى مَنْ اسْتَطَاعَ [إِلَيْهِ سَبِيلًا] حَجَّهُ وَ هَلِ الْإِسْتِطَاعَةُ بِالْبَدَنِ أَوْ بِالْبَدَنِ وَ الْمَالِ أَوْ الْكَسْبِ بِحَيْثُ يَكْفِي لِنَفَقَتِهِ وَ نَفَقَةٍ مِنْ كَانَ وَاجِبًا نَفَقَتَهُ عَلَيْهِ ذَهَابًا وَ إِيَابًا، أَوْ بِحَيْثُ يَكْفِي لِذَلِكَ وَ يَرْجِعُ إِلَى مَا يَكْفِي بَعْدَهُ، وَ تَحْقِيقُهُ مُوَكَّوِلٌ إِلَى الْكُتُبِ الْفَقْهِيَّةِ [وَ مَنْ كَفَرَ] بِالْحَجِّ أَوْ بِاللَّهِ فِي تَرْكِ الْحَجِّ أَوْ بِأَحْكَامِ اللَّهِ فِي تَرْكِهِ، وَ فِي تَسْمِيَةِ تَرْكِهِ كُفْرًا تَأْكِيدُ آخِرٌ لَوْجُوبِهِ فَكَأَنَّهُ قَالَ: تَارَكَ الْحَجَّ عَلَى حَدِّ الْكُفْرِ وَ الشُّرْكَ بِاللَّهِ فَكَمَا أَنَّهُ لَا يَغْفِرُ أَنْ يَشْرَكَ بِهِ لَا يَغْفِرُ أَنْ يَتْرَكَ الْحَجَّ وَ يَغْفِرُ مَا دُونَ ذَلِكَ فَمَنْ تَرَكَ الْحَجَّ لَا يَعْزُبُ اللَّهُ بِهِ [فَإِنَّ اللَّهَ غَنِيٌّ] عَنْهُ وَ ذَكَرَ الْغِنَى فِي مِثْلِ الْمَقَامِ يَدُلُّ عَلَى الْمَقْتِ وَ الْخِذْلَانِ وَ قَالَ غَنِيٌّ [عَنِ الْعَالَمِينَ] بِدَلِّ غِنَى عَنْهُ مَبَالِغَةٌ فِي الْإِسْتِغْنَاءِ لِيَدُلَّ عَلَى الْمَبَالِغَةِ فِي الْمَقْتِ وَ الْخِذْلَانِ وَ لَمَّا كَانَ حَجَّ بَيْتِ اللَّهِ عِبَادَةَ جَامِعَةً بَيْنَ اتِّعَابِ الْبَدَنِ وَ كَسْرِ انَانِيَّةِ النَّفْسِ وَ قَطْعِ عِلَاقَتِهَا عَنْ

متمنياتها و تجردها عن مشتبهاتها مع بذل المال و انفاقة و لم يكن سائر العبادات كذلك ندب الله تعالى اليه و اكده بأنواع التأكيدات ثم أمر نبيّه ان يخاطب اهل الكتاب بالتفريع على الكفر بالآيات تعريضاً بأمته في ترك الحجّ و الكفر بعليّ عليه السلام فقال [قُلْ] يا محمد صلى الله عليه وآله [يَا أَهْلَ الْكِتَابِ لِمَ تَكْفُرُونَ بِآيَاتِ اللَّهِ] التدوينيّة من آيات القرآن و التوراة و الانجيل و التكوينية و الاحكام الالهية الثابتة في الشرائع الثلاث [وَأَلَّهُ شَهِيدٌ] حاضر او حافظ [عَلَىٰ مَا تَعْمَلُونَ] فيجازيكم على كفركم بالآيات و لا ينفعكم التحريف و الاستسرار [قُلْ يَا أَهْلَ الْكِتَابِ] تكرار الخطاب و التداء للتأكيد في التفريع و للاشارة الى ان كلاً يكفي في التفريع [لِمَ تَصُدُّونَ] تمنعون [عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ] عن الحجّ او الجهاد او مطلق الخير او الولاية او الاسلام [مَنْ ءَامَنَ] حصل له الاسلام او من اراد الاسلام، قيل كانوا يمنعون المسلمين عن الايتلاف و الاتفاق و كانوا يحرضون بينهم حتى اتوا الاوس و الخزرج فذكروهم ما بينهم في الجاهليّة من التعدى و التقاتل ليعودوا المثل، او المعنى لم تمنعون من آمن بتحريف الكتب و تغيير صفة النبيّ صلى الله عليه وآله و كتمان مادلاً صريحاً على حقيّة الاسلام [تَبِعُونَهَا] حال عن فاعل تصدون او عن سبيل الله او عن كليهما او مستأنفٌ جواب لسؤالٍ مقدّرٍ و المعنى تبغون لها [عَوَجًا] او تبغونها معوجة او تبغون عوجها على ان يكون مفعولاً به او حالاً او تميزاً يعنى تتجسسون الاختلاف و المناقضات المترائة فيها لتوهنوها على اهلها او ترغبون فيها ان كانت معوجة لانكم ذوو عوج و لا تطلبونها حال كونها مستقيمة، و العوج بالفتحين و العوج بكسر العين مصدر اعوج كفرح، او الأوّل مصدر و الثانی اسم مصدر، او الأوّل في المنتصبات مثل الجدار و العصا و الثانی في غيرها مثل الارض و الدّین، و العوج في كلّ شىء بحسبه فالعوج في الدّین ان

يكون فى احكامه اختلاف و تناقض بحيث يشمئز منه الطَّبائع السَّليمة، او يكون موصلاً الى ضدّ ما يكون مطلوباً منه، او لا يكون موصلاً الى المطلوب منه، فانّ المطلوب من سبيل الله و التديّن بدين الله ان توصل المتوسّل بها الى الله و الى دار نعيمه، فان توصل الى الشيطان و دار جحيمه او لم توصل الى الله كانت معوّجة [وَأَنْتُمْ شُهَدَاءُ] جمع الشّهد بمعنى الحامل للشّهادة او المؤدّى لها او الامين فيها، او بمعنى العالم، و على اى تقدير فهو اّمّا منسىّ المفعول او منويّه اى انتم الذين يستشهد بكم اهل ملّتكم فى قضاياهم، او انتم الامناء فى شهاداتهم و عليكم اعتمادهم، او انتم علماء ملّتكم، او انتم تشهدون بانّ السبيل سبيل الله، او تشهدون انكم تصدّون عن سبيل الله [وَمَا أَلَّهُ بِغَافِلٍ عَمَّا تَعْمَلُونَ] و عيّد لهم و لمّا كان القبيح فى الاية الاولى الكفر الذى كانوا يجهرون به و فى هذه الاية حيلتهم فى صدّ المسلمين عن الاسلام و كانوا يخفونه اتى فى الاولى بقوله و الله شهيد على ما تعملون و فى هذه الاية بقوله و ما الله بغافل لانّ اخفاء القبيح كان مظنّة للغفلة عنه.

تفسير حجة الوداع و غدیر خم

و هذه الاية كسابقتها تعريض بالامة و بكفرهم بعلىّ عليه السلام و ما جاء الرّسول به من عند الله فى حقّه و ما قاله لهم فى حجة الوداع فى مسجد الخيف و غدیر خمّ من الوصيّة فى حقّه و ما امرهم به من البيعة معه فى عشرة مواطن او ثلاثة مواطن و بصدّهم المسلمين عن البيعة معه و الطّاعة له، و لمّا كان الخطاب فى الايتين الاوليين مع اهل الكتاب امر نبيّه ان يخاطبهم توهيناً و تبعيداً لهم عن تشريف الخطاب و لمّا كان الخطاب فى الاية الاتية مع المؤمنین خاطبهم بنفسه تشريفاً لهم فقال [يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا] اى اسلموا بالبيعة العامّة النبويّة و قبول الدّعوة الظّاهرة [إِنْ تُطِيعُوا فَرِيقًا مِّنَ

الَّذِينَ أَوْتُوا الْكِتَابَ] وهم الَّذِينَ يَصُدُّونَكُمْ عن سبيل الله و يبغونها
عوجاً بالاستماع اليهم و قبول مفترياتهم [يُرُدُّوكُمْ بَعْدَ إِيمَانِكُمْ] عن
ايمانكم و عن السبيل الموصل الى الله [كُفِرِينَ] بعد تقريع اهل الكتاب
على حيلتهم و خدعتهم للمؤمنين نبه المؤمنين حتى لا يغتروا بهم و باقوالهم
المموهة قيل: نزلت في نفر من الاوس و الخزرج كانوا جلوساً يتحدثون
فمرّ بهم واحد من كبار اليهود فغاضه تألفهم واجتماعهم فأمر شاباً من اليهود ان
يجلس اليهم و يذكرهم ما بينهم من القتال و ينشد لهم بعض ما قيل فيه ففعل
فتنازع القوم و تفاخروا و تغاضبوا و قالوا: السلاح السلاح و اجتمع من
القبيلتين خلق عظيم فتوجه اليهم رسول الله ﷺ و اصحابه فقال: اتدعون
الجاهليّة و انابين اظهركم بعد اذا أكرمكم الله بالاسلام و قطع به عنكم امر
الجاهليّة و ألف بين قلوبكم، فعلموا أنّها نزعّة من الشيطان و كيد من عدوهم
فألقوا السلاح و استغفروا و عانق بعضهم بعضاً [وَ كَيْفَ تَكْفُرُونَ] لا ينبغي
لكم ذلك [وَأَنْتُمْ تُتْلَىٰ عَلَيْكُمْ] آيَةُ اللَّهِ وَ فِيكُمْ رَسُولُهُ و [يعني
ان الكفر في جميع الاحوال قبيح خصوصاً في تلك الحالة فان تلاوة الايات و
وجود الرسول كليهما يميّتان الكفر و يحييان فطرة الايمان و لا يكفر في مثل
تلك الحال الا من بلغ في الشقاوة منتهاها [وَمَنْ يَعْتَصِمِ بِاللَّهِ فَقَدْ هُدِيَ
إِلَىٰ صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ] و من اهتدى الى الصراط المستقيم الموصل له الى
مطلوبه الذي لا مطلوب له سواه لا يرجع منه البتّة؛ و هذا وجه آخر لاستغراب
الرجوع الى الكفر يعني انكم اعتصمتم بالله بالبيعة مع رسوله ﷺ فان البيعة
تورث التمسك بمن قبل البيعة و التمسك بالرسول ﷺ تمسك بالله لكونه
مظهراً تاماً له، و من اعتصم بالرسول ﷺ يهتد الى الصراط المستقيم الموصل
الى الله لان الرسول ﷺ هو الصراط المستقيم و من اهتدى لا يرجع الا اذا كان

بالغاً في العمى غايته [يَأْتِيهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا] كرّر النداء لتشيريفهم و تهيبهم على الثبات على الايمان و الارتداع عن الكفر و لان يجبر كلفة التكليف بالتقوى بلذة النداء [اتَّقُوا اللَّهَ] اتقوا اسخطه [حَقُّ تَقَاتِهِ] قد مضى تحقيق معنى التقوى و مراتبها في اول سورة البقرة و حق التقوى على الاطلاق ان لا يبقى من المتقى عين و لا اثر بطى جميع مراتب التقوى و الانتهاء الى التقوى عن ذاته و عن تقواه في جنب ذات الله و لما كان التقوى بهذا المعنى لا تتيسر الا لقليل قالوا: ان هذه الاية منسوخة بقوله تعالى في سورة التغابن فاتقوا الله ما استطعتم لكن الحق ان حق التقوى تختلف بحسب اختلاف الاشخاص و بحسب اختلاف مراتب الشخص الواحد فان حق التقوى بالنسبة الى اصحاب النفوس الامارة و بالنسبة الى من لم يدخل بعد في دين و لم يبايع البيعة العامة مع نبي او خليفته ان يحتاط في عمله و يطلب من يأخذ منه دينه و يترك ما ينافى طلبه و حق التقوى بالنسبة الى من دخل في دين ان يمتثل ما أمر به، و يترك ما نهى عنه، و يطلب من يدلّه على حق دينه و روح اعماله، و يترك ما ينافى هذا الطلب، و حق التقوى بالنسبة الى من دخل في الايمان و دخل بذر الايمان في قلبه ان يمتثل ما امر به و ينتهي عما نهى عنه بحسب ايمانه، و مراتب التقوى للدّاخل في الايمان كثيرة بحسب مراتب المؤمنين و درجاتهم كما سبق مفصلاً، و هكذا الحال في التقوى بحسب مراتب الشخص الواحد من بشريته الى فئائه فان حق التقوى بحسب البشريّة غيرها بحسب الصّدر و القلب و الرّوح و هكذا؛ فالاية على هذا امر للجميع بالاتيان بحق التقوى و كانت موافقة لقوله تعالى: فاتقوا الله ما استطعتم؛ لان حق التقوى من كل احد ما استطاعه لان الله لا يكلف نفساً الاّ وسعها، و عن الصادق عليه السلام انه سئل عن هذه الاية فقال: يطاع فلا يعصى، و يذكر فلا ينسى، و يشكر

فلا يكفر، و لعلك تظننت بصحة تعميم الطاعة و الذكر و الشكر و العصيان و النسيان و الكفر بحسب مراتب المؤمنين [وَلَا تَمُوتُنَّ إِلَّا وَأَنْتُمْ مُسْلِمُونَ] يعنى اديموا الاسلام الى حال الموت فالنهي وارد على القيد لا المقيّد و الا المجموع و قرء فى قراءة اهل البيت مسلمون بالتشديد يعنى لا تموتن الا و انتم مسلمون لرسول الله ﷺ ثم للامام من بعده، و نسب الى الكاظم عليه السلام انه قال لبعض اصحابه: كيف تقرأ هذه الاية: يا ايها الذين آمنوا اتقوا الله حقّ تقاته و لا تموتن الا و انتم ماذا؟ - قال: مسلمون يعنى بتخفيف اللام فقال: سبحان الله يوقع عليهم الايمان فيسميهم مؤمنين ثم يسألهم الاسلام؛ و الايمان فوق الاسلام؟! قال: هكذا يقرأ فى قراءة زيد قال: انما فى قراءة على عليه السلام و هو التنزيل الذى نزل به جبرئيل على محمد ﷺ الا و انتم مسلمون لرسول الله ﷺ ثم الامام من بعده.

تحقيق جبل الله و جبل الناس

[وَأَعْتَصِمُوا بِحَبْلِ اللَّهِ] يطلق جبل الله على القرآن لانه كالجبل المحسوس الممدود من الله الى الخلق طرفه الذى هو مقام المشيئة و علوية على عليه السلام بيد الله، و طرفه الاخر بيد الناس و هو نقشه و كتابته و لفظه و عبارته و يطلق على الكامل من النبى ﷺ او الولي عليه السلام فانه ايضا جبل ممدود من الله الى الخلق طرفه المشيئة كالقرآن و طرفه الاخر بشريته، و يطلق على الولاية التكوينية و الولاية التكليفية فانها ايضا جبل ممدود طرفه المشيئة لان الكلّ متحدة فى المقامات العالية، و التفرقة انما هى فى عالم الفرق و طرفه الاخر بشريّة الكامل و صدر قابل الولاية و بشريته، و هكذا الحال فى النبوة و الرسالة و الشريعة المقرّره منهما و قوله تعالى بعيد هذا: ضربت عليهم الذلة اينما ثقفوا الا بحبل من الله و جبل من الناس اشارة الى

الولايين او الى القرآن و الولاية التكوينية كما في الخبر ان الحبل من الله القرآن و الحبل من الناس علي بن ابي طالب عليه السلام، و نسب الى النبي صلى الله عليه وآله انه قال في مقام وصف الكتاب و العترة: حبلين ممدودين طرف منهما بيد الله و طرف بايديكم و انهما لن يفترقا؛ لكن بعد ما سبق في اول سورة البقرة من تحقيق معنى الكتاب و تعميمه يعلم ان الولاية التكوينية كتاب من الله كما ان الولاية التكوينية ايضاً كتاب من الله و المراد به ههنا محمد صلى الله عليه وآله بنبوته او رسالته او ولايته، او المراد شريعته و دينه الذي هو الاسلام، او المراد علي عليه السلام، بولايته؛ فان المقصود من تلك الايات التعريض بالامة في اتباع الولاية، و على تعميم الامر بالاعتصام يراد جميع معاني الحبل بالنسبة الى مراتب الخلق فكأنه قال: اعتصموا ايها المسلمون بمحمد صلى الله عليه وآله و شريعته و كتابه و اعتصموا ايها المؤمنون بعلي عليه السلام و ولايته [جَمِيعًا] اي مجتمعين على الاعتصام [وَلَا تَفَرَّقُوا] في الاعتصام بان تمسك بعضهم بحبل الله و بعضهم بحبل الشيطان من الاديان المنسوخة و الباطلة و من ولاية المنافقين، نسب الى الباقر عليه السلام انه قال في بيان ان الاية تعريض بالامة و اختلافهم في الولاية بعد نبينهم صلى الله عليه وآله ان الله تبارك و تعالى علم انهم سيفترقون بعد نبينهم و يختلفون فنهاهم عن التفرق كما نهى من كان قبلهم فامرهم ان يجتمعوا على ولاية آل محمد صلى الله عليه وآله و لا يفترقوا [وَأَذْكُرُوا نِعْمَتَ اللَّهِ عَلَيْكُمْ إِذْ كُنْتُمْ أَعْدَاءً فَأَلَّفَ بَيْنَ قُلُوبِكُمْ] بالاسلام [فَأَصْبَحْتُمْ بِنِعْمَتِهِ إِخْوَانًا] في الدين متحاجين متفقين، لما كان العداوة بين الناس بلاء عظيم لهم و الالفة نعمة عظيمة في الدنيا و مورثاً للنعمة في الآخرة ذكر من بين النعم التي انعم الله تعالى بها عليهم دفع هذا البلاء و اعطاء هذه النعمة، قيل: كان الاوس و الخزرج اخوين لا بوين فوق بين اولادهم العداوة و تطاولت الحروب مائة و

عشرين سنة حتى أطفأها الله بالاسلام و ألف بينهم، و قيل: افتخر رجلان من الاوس و الخزرج فقال الاوسى: منّا خزيمة بن ثابت ذو الشهادتين، و منّا حنظلة غسيل الملائكة، و منّا عاصم بن ثابت حمى الدين، و منّا سعد بن معاذ الذى اهتزّ عرش الرحمن له و رضى الله بحكمه فى بنى قريظة، و قال الخزرجى: منّا اربعة احكموا القرآن؛ ابى بن كعب و معاذ بن جبل و زيد بن ثابت و ابوزيد، و منّا سعد بن عبادة خطيب الانصار و رئيسهم، فجرى الحديث بينهما فغضبا و تفاخرا و ناديا فجاء الاوس الى الاوسى و الخزرج الى الخزرجى و معهم السلاح فبلغ ذلك النبى ﷺ فركب حماراً و اتاهم فأنزل الله الايات فقرأ عليهم فاصطلحوا [و كُنْتُمْ عَلَىٰ شَفَا حُفْرَةٍ مِّنَ النَّارِ فَأَنْقَذَكُمْ مِّنْهَا] ذكر نعمة اخرى اخروية هي دفع بلاء الوقوع فى النار و النجاة منها و بيان لما يورثه العداوة و الالفة [كَذَلِكَ] التبيين لآياته المودعة فى البيت و المقام و احكامه المقررة فى باب حج البيت و آياته المذكورة فى مواضعكم [يُبَيِّنُ اللَّهُ لَكُمْ ءَايَاتِهِ] الاخر التكليفية و الوعظية و التكوينية [لَعَلَّكُمْ تَهْتَدُونَ] الى مصالحكم و مضاركم او الى ولاية ولى امركم فانها غاية كل هداية و تلويح كل آية كما ان قوله تعالى [وَلْتَكُنْ مِنْكُمْ أُمَّةٌ يَدْعُونَ إِلَى الْخَيْرِ] تعريض بالامر بطلب الولاية و بالاجابة لولى الامر فان المقصود ان كون امة منكم داعية الى الخير امرحتم فاطلبوهم و اجيبوا دعوتهم، و قرء فى قراءة اهل البيت ائمة، و عن الباقر عليه السلام فى هذه الاية قال: فهذه لال محمد ﷺ و من تابعهم يدعون الى الخير و يأمرون بالمعروف و ينهون عن المنكر [وَيَأْمُرُونَ بِالْمَعْرُوفِ وَيَنْهَوْنَ عَنِ الْمُنْكَرِ] و أولئك هم المفلحون [الكاملون فى الفلاح فان كمال الفلاح بالبقاء بعد الفناء فى الله و هو مقام الدعوة الى الخير و الامر بالمعروف و النهى عن

المنكر، و عن الصادق عليه السلام: الامر بالمعروف والنهي عن المنكر خلقان من خلق الله تعالى فمن نصرهما أعزّه الله و من خذلهما خذله الله، و عن النبي صلى الله عليه وآله أنّه قال: لا يزال الناس بخير ما أمروا بالمعروف و نهوا عن المنكر و تعاونوا على البرّ فاذا لم يفعلوا ذلك نزع منهنم البركات و سلّط بعضهم على بعض و لم يكن لهم ناصر في الارض و لافى السماء، و نسب الى الباقر عليه السلام أنّه قال: يكون في آخر الزّمان قومٌ يتبع فيهم قوم مرأون يتقرّون و يتنسّكون حدثاء سفهاء لا يوجبون امرًا بمعروف و لانهيًا عن منكر الا اذا امنوا الضّرر يطلبون لأنفسهم الرّخص و المعاذير يتبعون زلّات العلماء و فساد علمهم يقبلون على الصلوة و الصيام و مالا يكلّهم في نفس و لامال، و لو اضرتّ الصلوة بسائر ما يعلمون بأموالهم و أبدانهم لرفضوها كما رفضوا أسْمى الفرائض و اشرفها؛ انّ الامر بالمعروف و النهي عن المنكر فريضة عظيمة بها تقام الفرائض هنا لك يتمّ غضب الله عليهم فيعمّهم بعقابه فيهلك الابرار في دار الفجّار و الصّغار في دار الكبار، انّ الامر بالمعروف و النهي عن المنكر سبيل الانبياء و منهاج الصّالحين، فريضة عظيمة بها تقام الفرائض و تؤمن المذاهب و تحلّ المكاسب و تردّ المظالم و تعمر الارض و ينتصب من الاعداء و يستقيم الامر فأنكروا بقلوبكم و الفظوا بالسنتكم و صكّوا بها جباههم و لا تخافوا في الله لومة لائم فان اتّعظوا و الى الحقّ رجعوا فلا سبيل عليهم انّما السبيل على الذين يظلمون النّاس و يبغون في الارض بغير الحقّ اولئك لهم عذاب اليم هنالك فجاهدوهم بابدانكم و ابغضوهم بقلوبكم غير طالبين سلطاناً و لا باغين مالاّ و لامريدين بالظلم ظفرًا حتّى يفيئوا الى امر الله و يمضوا الى طاعته. و قد مضى تحقيق و اف في أوّل البقرة عند قوله تعالى: اتأمرون النّاس بالبرّ و تنسون انفسكم للامر بالمعروف و النهي عن المنكر

[وَلَا تَكُونُوا] يعنى فاجتمعوا على التمسك بتلك الامّة ولا تكونوا
[كَالَّذِينَ تَفَرَّقُوا وَآخْتَلَفُوا] كاليهود والنصارى تركوا التمسك باوصياء
موسى عليه السلام وعيسى عليه السلام وتفرقوا غاية التفرق واختلّفوا غاية الاختلاف [من م
بَعْدِ مَا جَاءَهُمْ الْبَيِّنَاتُ] كما جاء تكم البيّنات والحجج الدالّات على
وجوب التمسك وعلى معرفة من تتمسكون فيه [وَأُولَئِكَ لَهُمْ عَذَابٌ
عَظِيمٌ] توعيد للمتفرّقين و تهديد بليغ للمتشبّهين بهم من هذه الامّة ولهذا
التهديد البليغ أكد عذابهم باسميّة الجملة والايان بها ذات وجهين فانه فى
قوة تكرار النسبة والايان باسم الاشارة البعيدة وتأكيد العذاب بالعظيم
[يَوْمَ تَبْيَضُّ وُجُوهٌ وَتَسْوَدُّ وُجُوهٌ] بياض الوجه و سواده كناية عن
بشاشة السرور ونضارته وكابة الحزن والخوف وكدورته، او يظهر البياض
حقيقة فى وجوه و السواد فى وجوه لان يوم القيامة يوم ظهور الباطن فيظهر
نور هؤلاء و ظلمة اولئك على ظاهرهم [فَأَمَّا الَّذِينَ أَسْوَدَّتْ
وُجُوهُهُمْ] فيقال لهم [أَكْفَرْتُمْ بَعْدَ إِيمَانِكُمْ] فحذف فاء جواب اما مع
القول، ونزول الاية كما عن على عليه السلام وغيره من الخاصّة والعامة فى منافقى
الامّة الذين ارتدوا على ادبارهم بعد ايمانهم بمحمد صلى الله عليه وآله او على عليه السلام فانه روى
انهم اهل البدع والاهواء من هذه الامّة وهذا التفسير يناسب الايات السابقة
بحسب تعريضها [فَذُوقُوا الْعَذَابَ بِمَا كُنْتُمْ تَكْفُرُونَ] بعد ايمانكم
[وَأَمَّا الَّذِينَ أَبْيَضَّتْ وُجُوهُهُمْ فففى رَحْمَةِ اللَّهِ هُمْ فِيهَا
خَالِدُونَ] لم يقل ففى رحمة الله خالدون لتأكيد دخولهم فى الرحمة و
للبسط فى مقام المحبّة و انما لم يأت بالنشر مطابقا للّف لان يكون فتح الاية و
ختمها بالرحمة و اهلها و خالف بين الفقرتين فان التوفيق بينهما ان يقول و اما
الذين ابيضت وجوههم ابقيتهم على ايمانكم فادخلوا الرحمة بما كنتم تؤمنون

لكن لما كان التقريع على السيئة اسوء عقوبة للمسيء اراد ان يبين انهم
يقرّعون اولاً ثم يدخلون العذاب ولما كان العذاب لا يحسون به الا في الآخرة
وان كانت جهنم محيطة بهم لكنهم لا يدخلونها ولا يحسون بالمها الا في
الآخرة لكون اعضائهم خدرة في الدنيا ولبقائهم في ابواب الرحمة خارج
جهنم رحمة بهم لعلمهم يتنبهون و يرجعون مالم يبطلوا فطرتهم الانسانية و
لذلك يقال لهم في الآخرة، ادخلوا ابواب جهنم لانهم لم يدخلوا ابوابها بعد قال
تعالى في حقهم تفريراً على تقريعهم في الآخرة: فذوقوا العذاب؛ بخلاف
المؤمنين لان التهئة على البقاء على الايمان ليست تشبه الجزاء لهم و انهم
دخلون في الرحمة من حين كونهم في الدنيا فاسقط التذكرة بالبقاء على
الايمان في جزائهم و أتى بالرحمة مشعراً بدخولهم فيها من غير انتظار الآخرة
و لم يقل بما كنتم تؤمنون لان دخول الرحمة ليس الا بمحض الفضل بخلاف
دخول العذاب فانه بفعل العباد، و روى عن النبي ﷺ ما يدل على ان المراد
بهم مخالفو عليّ عليه السلام و متبعوه فانه ﷺ قال: يرد عليّ امّتي يوم القيامة على
خمس رايات؛ فراية مع عجل هذه الامّة فأسألهم ما فعلتم بالثقلين من بعدى؟-
فيقولون: أمّا الاكبر فحرّفناه و نبذناه وراء ظهورنا، و أمّا الاصغر فعادينا و
ابغضناه و ظلمناه، فاقول: ردوا النار ضمّاً مظمّين مسودّةً و جوهكم، ثمّ يرد
عليّ راية مع فرعون هذه الامّة فاقول لهم: ما فعلتم بالثقلين من بعدى؟-
فيقولون: أمّا الاكبر فحرّفناه و مزّقناه و خالفناه؛ و أمّا الاصغر فعادينا و قاتلناه
فاقول: ردوا النار ظمّاً مظمّين مسودّةً و جوهكم، ثمّ يرد عليّ راية مع
سامريّ هذه الامّة فاقول لهم: ما فعلتم بالثقلين من بعدى؟- فيقولون: أمّا الاكبر
فاتّبّعناه و اطعناه؛ و أمّا الاصغر فاحببنا و والينا و نصرنا حتّى اهرقت فيه
دمائنا، فاقول: ردوا الجنة رواءً مرويين مبيضةً و جوهكم ثمّ تلا رسول الله

يوم تبييض وجوهه الى قوله خالدون [تلك] المذكورات من كون البيت اول بيت وضع للناس الى انجرار التفرق في الاعتصام والاختلاف الى اسوداد الوجوه وظهور الظلمة من الباطن في الظاهر والى دخول العذاب و انجرار الاجتماع في الاعتصام بحبل الله و ولي الامر الى ابيضاض الوجوه و دخول الرحمة [ءَايَتُ اللَّهِ] الدالة على حقيقته و مجازاته على الاعمال [تتلوها] في الايات التذويبية [عليك] او تلك الايات المقررة آيات كتاب الله تتلوها عليك [بالحق] متلبسة بالحق او بواسطة الحق المخلوق به [وما الله يريد ظلماً للعالمين] باسوداد الوجوه و ذوق العذاب بل هو نتيجة أعمالهم المنجزة اليهم، ولما كان تقديم الفاعل و ادخال النفي عليه مفيداً لنفي الفعل عن الفاعل مع اثباته لغيره فهو في قوة ان يقال: ولكنهم يريدون الظلم للعالمين [ولله ما في السموات وما في الأرض] جملة حالية او معطوفة لرفع ما توهم من نسبة الافعال السابقة الى العباد من استقلالهم في الوجود و في الافعال و لتعليل نفي الظلم عنه فان الظلم اما لجهل الظالم بقبح الظلم لكون المظلوم و ما يملكه مما يظلم به خارجاً عن ملك الظالم و اراد ادخاله في ملكه، و اللام في مثله يدخل على الفاعل مثل ان يقال: هذا البناء للبناء الفلاني، و يدخل على المالك مثل ان يقال: هذا البستان لفلان اى ملكه، و على الغاية مثل ان يقال: هذا البناء للعبادة [والى الله ترجع الأمور] لانه غاية الغايات و نهاية الطلبات لان كل فعل يستعقب فعلية و كل فعلية تنتهي الى فعلية اخرى حتى تنتهي الى فعلية لافعلية فوقها و هي الربوبية سواء تنتهي الفعليات على طريق المظاهر اللطيفية او على طريق المظاهر القهرية الى الفعلية الاخيرة و غاية الخلق لجميع الموجودات الانسان، و غاية الانسان الربوبية كما في الحديث القدسي: خلقت الاشياء لاجلك و خلقتك

لاجلى، و هذا رجوع بطريق العود فى نفس الامر، او اليه ترجع الامور لانه مبدء المبادى و مصدر المصادر و كل موجود جوهر او عرض مخلوق و كل مخلوق ذو مصدر، و كل مصدر ذو مصدر آخر الى ان ينتهى الى المصدر الاخير كحركة القلم فان مصدرها حركة اليد، و مصدرها حركة الاعصاب و الرباطات، و مصدرها حركة القوة المحركة، و مصدرها حركة القوة الفكرية، و مصدرها النفس، و مصدرها العقل، و مصدره المشية، و مصدرها الربوبية، و هذا انتهاء و رجوع بطريق النظر، و هذا الرجوع اشارة الى مبدئيه تعالى و ذلك يدل على منتهايته [كُنْتُمْ خَيْرَ أُمَّةٍ] استئناف جواب لسؤالٍ مقدرٍ كأنه قيل من المبيض الوجوه؟- فقال: كنتم مبيضى الوجوه، و قال: خير امة للاشارة الى وصفٍ آخر لهم، و لفظ كان لمحض التأكيد منسلخ عن الزمان او المقصود انكم كنتم فى النشأت السابقة خير امة [أَخْرَجَتْ] من العدم الى الوجود او من العوالم العالية و الحجب الغيبية الى عالم الشهادة [لِلنَّاسِ] لانتفاعهم [تَأْمُرُونَ بِالْمَعْرُوفِ] جواب لسؤالٍ مقدرٍ او صفة او حال او خبر بعد خبر و على اى تقدير فالمقصود تعليل كونهم خير امة او يجوز ان يكون مستأنفاً لقصد المدح [وَتَنْهَوْنَ عَنِ الْمُنْكَرِ] و لما كان المخاطبون الائمة المعصومين عليهم السلام كما روى عنهم بطرق كثيرة و الفاظ متخالفة و متوافقة و كانوا من اول تميزهم و اوان طفوليتهم معصومين و امرين قواهم و جنودهم فطرةً بالمعروف و ناهين لها عن المنكر الى زمان تعلق التكليف بهم بحسب الظاهر و اوان بيعتهم و دخولهم فى الايمان ثم صاروا باقتضاء العصمة و ظهور الولاية امرين و ناهين لاهل مملكتهم و لمن خرج عن مملكتهم بحسب التكليف الالهى و الامر و النهى الشرعيين اخبر عنهم بالمضارع الدال على الاستمرار مسبقاً بكال الدال على انه كان شأنهم و شغلهم الامر بالمعروف و النهى عن

المنكر قديماً، و قدّمهما على الايمان لانّ حدوث الاثمان المذكور كان بعد الامر و النهى المذكورين، او لانّ الامر بالمعروف و النهى عن المنكر يدلّان على الايمان فطريّهما على فطريّة و تكليفيّهما على تكليفيّة [و تَوْ مُنُونَ بِاللّهِ] و لما كان للايمان بالله درجات و المؤمن السالك الى الله يحصل له كلّ يوم درجة من الايمان غير ما فى السابق اتى بالايمان ايضاً مضارعاً دالاً على التجدد، و ما قيل: انّما اخر الايمان مع انه حقّه ان يقدمّ لانه قصد بذكره الدلالة على أنّهم امر و بالمعروف و نهوا عن المنكر ايماناً بالله و تصديقاً به و اظهاراً لدينه ليس فى محله لانّ هذا المعنى يستفاد من التّقديم ايضاً بل مقتضى التّرتيب الذّكرى الدلالة على أنّهم آمنوا بالله لكونهم آمرين بالمعروف و ناهين عن المنكر كما بيّناه خصوصاً مع ملاحظة ما ورد عنهم انّ الواو فى القرآن يفيد التّرتيب مع انّ الاغلب انّ التّرتيب الذّكرى يكون للتّرتيب المعنوى. و عن الصادق عليه السلام انه قرء عليه كنتم خير ائمة فقال: خير ائمة يقتلون امير المؤمنين عليه السلام و الحسن عليه السلام و الحسين بن على عليه السلام فقال الق ارى: جعلت فداك كيف نزلت؟ فقال: نزلت كنتم خير ائمة اخرجت للناس الاترى مدح الله لهم: تأمرون بالمعروف و تنهون عن المنكر و تؤمنون بالله و الاخبار فى انّ النازل من الله خير ائمة و انّ المراد بهم محمد صلى الله عليه و اوصياؤه كثيرة، و لما كانت الائمة تطلق على من يؤتمّ به و على من ياتمّ بغيره يجوز ان يراد بالائمة معنى الائمة، و يجوز ان يكون مرادهم من خير ائمة انّ الاية بهذا المعنى نزلت لا بالمعنى الذى توهموه [وَلَوْ ءَا مَنَ اَهْلُ الْكِتَابِ] عطف على قوله كنتم خير ائمة او على قوله تأمرون على ان يكون مستأنفاً و كان المناسب ان يقول و لو امر اهل الكتاب بالمعروف و نهوا عن المنكر و آمنوا [لَكَانَ خَيْرًا لَهُمْ] لكن لما لم يكن فطرتهم فطرة الامر بالمعروف قبل

الايمان ولا تكليفهم الامر بالمعروف بعد الايمان الا بعد الكمال فى الايمان و
اراد تعالى ان يقول: لو حصول هلم اصل الايمان من دون التفات الى
الاستكمال فيه اقتصر على الايمان [مِنْهُمْ أَلَمْؤُْمُنُونَ] كَأَنَّهُ قِيلَ: اما آمن
منهم احد؟- فقال جواباً له: منهم المؤمنون الذين آمنوا بحمد ﷺ قيل مبعثه و
بعد بعثته مثل الانصار من يهود مدينة و مثل بعض النصارى من اهل الحبشة و
اهل اليمن [وَأَكْثَرُهُمْ أَفْسِقُونَ] الخارجون من مقتضى دينهم و كتابهم
و وصية نبيهم و للاشارة الى هذا المعنى لم يقل اكثرهم الكافرون [لَنْ
يَضُرُّوكُمْ] جواب لسؤالٍ مقدرٍ كأنه قيل: هل يضرّ الفاسقون منهم بنا؟-
فقال: لن يضرّوكم [إِلَّا أَدَّى] الا ضرراً يسيراً هو الاذى فالاذى مفعول مطلق
نوعى من غير لفظ الفعل و الاستثناء مفرغ [وَإِنْ يُقَاتِلُوكُمْ] يعنى ان فرض
ضرر المقاتلة فالعاقبة لكن لانهم ان يقاتلوكم [يُؤَلُّوكُمُ الْأَدْبَارَ ثُمَّ
لَا يُنصَرُونَ] عطف على مجموع لن يضرّوكم (الى آخره) او على جملة
الشّرط و الجزاء يعنى بعد الضرر اليسير و المقاتلة لا ينصرون، او بعد المقاتلة
لا ينصرون، و يجوز ان يكون ثم للترتيب فى الاخبار و قرئ لا ينصروا مجزوماً
معطوفاً على الجزاء و الاية من الاخبار الاتية و تدلّ على نبوة النّبى ﷺ
لوقوع المخبر عنه بعد الاخبار كما اخبر [ضُرِبَتْ عَلَيْهِمُ الذِّلَّةُ] المحيطة
بهم كالبيت المضروب عليهم فى الدنيا بالصغار و الجزية كاليهود و النصارى
الذين رضوا بالجزية او فى الانظار كاليهود الذين لا يوجدون الا ذليلين فى
الدنيا فى الامصار و الانظار او بالمغلوبيّة بالحجّة، او فى الآخرة و الاتيان
بالماضى لتحقق وقوعه [أَيُّنَ مَا تُقْفُوا] وجدوا [إِلَّا بِحَبْلِ مِّنَ اللَّهِ] هو
الفطرة التى فطر الله الناس عليها التى يعبر عنها بالولاية التكوينية التى هى
الكتاب التكوينيّ الالهى الذى كتبه التدوينى ظهوره و بيانه [وَ حَبْلِ مِّنَ

النَّاسِ] هو الاتِّصَالُ بالنَّبِيِّ ﷺ بالبيعة العامَّةِ او بالولِيَّةِ ﷺ بالبيعة الخاصَّةِ الولويَّةِ ويعبَّرُ عنه بالولاية التَّكْلِيْفِيَّةِ، نسب الى الصَّادِقِ ﷺ انه قال: الحبل من الله كتاب الله والحبل من النَّاسِ علي بن ابي طالب ﷺ [وَبَاءٌ] اى يرجعون الى الآخرة والتَّأْدِيَةِ بالماضى للمشاكلة مع الافعال السَّابِقَةِ والآتية ولتحقُّق وقوعه [بِغَضَبٍ] عَظِيمٍ [مِّنَ اللَّهِ وَضَرِبَتْ عَلَيْهِمُ الْمَسْكَنَةُ] مشتقَّ جعلى من المسكين وهو الذى أسكنه الفقر من الحركة فى معاشه وهو اسوء حالاً من الفقير الذى لا يكون له ما يكفيه لمؤنته وتلك الاوصاف جارية على اليهود من زمن النَّبِيِّ ﷺ الى زماننا هذا فى جميع البلاد فانه قلما يوجد يهودى الا وهو ذليل، و الايات نازلة فى اهل الكتاب لكنَّها تعريض بالامة المعرضة عن عليّ ﷺ [ذَلِكَ] المذكور من ضرب الذلَّةِ والمسكنة والبوء بالغضب [بِأَنَّهُمْ كَانُوا يَكْفُرُونَ بِآيَاتِ اللَّهِ] التَّدْوِينِيَّةِ والاحكام الالهية التى كانت فى كتبهم وشرائعهم و بايات الله التكوينية من محمَّد ﷺ و عليّ ﷺ ومعجزاتهما و انبائهم فان كفرهم باقوال انبيائهم فى محمَّد ﷺ و عليّ ﷺ كفر بهم و الاتيان بالمضارع مع تخلل كانوا للاشعار بان هذه كانت سجيئتهم و انهم مستمرّون عليها لا يمكنهم الانفكاك عنها [وَيَقْتُلُونَ الْأَنْبِيَاءَ بِغَيْرِ حَقِّ] التَّقْيِيدِ به للتبيين او للتقيد باعتقادهم يعنى يتيقنون ان قتلهم كان بغير حق لانهم كانوا يشكّون او يظنّون او يوقنون انه بحق [ذَلِكَ] الكفر والقتل [بِمَا عَصَوْا وَكَانُوا يَعْتَدُونَ] اى بسبب عصيانهم و كونهم معتدين لان الاصرار على الصَّغَائِرِ يفضى الى الكبائر والكبائر تؤدّى الى الاكبر [لَيْسُوا سَوَاءً] اى ليس اهل الكتاب الذين آمنوا و الفاسقون سواء فى احوالهم و اعمالهم [مِّنْ أَهْلِ الْكِتَابِ] مستأنفةً جواباً لسؤالٍ مقدّرٍ مثل الجمل السَّابِقَةِ والآتية كأنه قيل: ما حالهم المختلفة الغير المتساوية؟ او لم

قلت: ليسوا سواء؟- فقال: منهم [أُمَّةٌ قَالِمَةٌ] معتدلة في احوالهم و اخلاقهم و اعمالهم او قائمة للعبادة و يكون حينئذٍ آناء الليل متنازعاً فيه [يَتَلُونَ] صفة بعد صفة او حال او مستأنف [ءَايَاتِ اللَّهِ] يعنى يرغبون في آيات الله و ينظرون اليها و يتدبرون فيها من كتبهم و من القرآن [ءَاَنَاءَ اللَّيْلِ] جمع الانى بفتح الهمزة او كسرها و سكون النون او جمع الانوبالكسر و السكون بمعنى الساعة من الليل [وَهُمْ يَسْجُدُونَ] يخضعون لله و للخلق او تلاوة الايات، و السجود كناية عن صلوة العتمة او صلوة الليل و قوله تعالى [يَوْمِنُونَ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ] جملة مستأنفة او صفة بعد صفة او حال فى مقام التعليل، و يجوز ان يكون تأخيره عن التلاوة و السجود للاشعار بأنه مسبب عنهما و المعنى يؤمنون بالله على يد محمد ﷺ بسبب تلاوة الايات و السجود [وَيَأْمُرُونَ بِالْمَعْرُوفِ] و للاشعار الى أنهم ليسوا معصومين و مفطورين على الامر بالمعروف و النهى عن المنكر بل هما يحصلان لهم بعد الايمان التكليفى بالله اخرهما ههنا عن الايمان بالله بخلاف الاية السابقة فانها كانت فى وصف الائمة المفطورين على الامر بالمعروف قبل الايمان [وَيَنْهَوْنَ عَنِ الْمُنْكَرِ وَيُسْرِعُونَ فِي الْخَيْرَاتِ] من العبادات و الاحسان الى العباد [وَأُولَئِكَ] العظماء الموصوفون بتلك الاوصاف [مِنَ الصَّالِحِينَ وَمَا يَفْعَلُوا مِنْ خَيْرٍ فَلَنْ يُكْفَرُوهُ] يعنى فى الآخرة و الا فالؤمن مكفر و ذلك ان معروفه يصعد الى السماء فلا ينتشر فى الناس، و الكافر مشكور و ذلك ان معروفه للناس ينتشر فى الناس و لا يصعد الى السماء و تعديده يكفروه الى المفعولين اما لتضمين معنى الحرمان او لتشبيهه المنسوب الثانى بالمفعول مثل زيد حسن الوجه بنصب الوجه و قرء تفعلوا و يكفروه بالخطاب و الغيبة [وَاللَّهُ عَلِيمٌ بِالْمُتَّقِينَ] وضع الظاهر موضع المضمرة

للاشعار بمدح آخر لهم و للاشارة الى ان فعل الخير لا يكون الا عن التقوى و هو بشاره للمؤمنين بان افعالهم الحسنة لا تعذب عن علم الله تعالى فيجازى لامحالة عليها [إِنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا] مستأنف جواب للسؤال عن حال الصنف الاخر من اهل الكتاب كأنه قيل: قد عرفنا حال الامّة القائمة المؤمنة من اهل الكتاب فما حال الامّة الكافرة منهم؟! و انما اخرج الكلام بصورة الجواب للسؤال المقدّر مع ان حقه ان يقول: و منهم امّة معوّجة يكفرون بالله حتى يتمّ التعديل مع قوله من اهل الكتاب امّة قائمّة اكتفاءً ببيان حالهم عن التصريح بالتقسيم و تعميماً للحكم لجميع الكفار مع الايجاز [لَنْ تُغْنِيَ عَنْهُمْ] اي لن تجاوز عنهم بالاغناء بتضمين مثل معنى المجاوزة [أَمْوَالُهُمْ وَلَا أَوْلَادُهُمْ] اقتصر ممّا يغترّ به الانسان فيكفر بالله عليهما لانّهما اعزّ الاشياء عليه و لانّ اعتماده و استظهاره بهما اقوى و اشدّ من غيرهما [مَنْ أَلَّهِ] اي من سخط الله [شَيْئًا] من الله حال مقدّم ان كان شيئاً مفعولاً به، او قائم مقام الموصوف الذي هو مفعول به ان كان شيئاً مفعولاً مطلقاً و لفظه من للتبعيض [وَأُولَٰئِكَ أَصْحَابُ النَّارِ هُمْ فِيهَا خَالِدُونَ] بمناسبة مقام السخط بسط في الكلام و غلظ و اكد بمؤكدات عديدة [مَثَلُ مَا يُنْفِقُونَ] اي الكفرة جواب لسؤال مقدّر و المعنى مثل القوى و المدارك و الاعمار و الاموال التي ينفقها هؤلاء الكفرة لان تكون ذخيرة و زرعاً لاخرتهم في انفاقها في غير مواقعها و في جعلها في محل لا يصل نفعها اليهم، و في هلاكها و فناءها قبل بلوغها مبلغ الانتفاع [في] زمان [هَذِهِ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا] او في حفظها او ابقائها [كَمَثَلِ رِيحٍ فِيهَا صِرٌّ] برد شديد [أَصَابَتْ حَرْثَ قَوْمٍ ظَلَمُوا أَنفُسَهُمْ] بجعل الزرع في موضع يهلك و يفنى قبل بلوغه و لا يصل نفعه اليهم، او بزرعه في غير وقته حتى يدركه البرد فيهلكه و المعنى

كمثل حرثٍ اصابته ريحٌ قد مضى مكرراً ان التشبيه التمثيلي لا يلزم الترتيب بين اجزاء المشبه والمشبه به ولا دخول اداة التشبيه على المشبه به او المعنى مثل ما ينفقون من اموالهم و اعمارهم و قواهم فى زمان الحيوۃ الدنيا او فى حفظها فى اهلاك الحرث الاخرى التكويني الذى زرع ابذره فى وجودهم كمثل ريح فيها برد شديد اصاب حرث قوم ظلموا انفسهم بالمعاصى عقوبة لهم، او بوضع الحرث فى غير محله او فى غير وقته [فَاَهْلَكَتْهُ] وافتته [وَمَا ظَلَمَهُمُ اللَّهُ] اى ما ظلم الكفار فى فناء منفاتهم بلا منفعة لهم [وَلَكِنْ أَنْفُسَهُمْ يَظْلِمُونَ] لانفاقهم فى محل او على وجه او بنية لا يصل منفعتهم اليهم، او المعنى و ما ظلم الله قوماً اهلك الريح حرثهم و لكنهم ظلموا انفسهم برزع الحرث فى غير محله او فى غير وقته او مع اسخاط الله بمعصيتهم لامع ارضائه بطاعتهم، و كان حق العبارة ان يقول: و ما الله ظلمهم و لكنهم يظلمون لانه اذا اريد نفي الفعل عن فاعل مع اثباته لغيره ينبغى ان يقع الفاعل المنفى عنه عقيب اداة النفى و الفاعل مثبت له عقيب اداة الاستدراك لكنه اراد ان يقول انه لا ظلم فى ابطال الانفاق و لا فى اهلاك هذا الحرث فأدخل النفى على الفعل دون الفاعل افادة لهذا المعنى، و اثبت ظلماً مالهم باعتبار منع انفسهم و قواهم عن حقوقها، و حصر وقوع الظلم على انفسهم اشعاراً بهذا المعنى [يَأْتِيهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا] بالايمان العام و البيعة العامة النبوية و قبول الدعوة الظاهرة [لَا تَتَّخِذُوا بَطَانَةً] البطانة بكسر الباء خاصة الرجل من الرجال او من يتخذه معتمداً عليه من غير اهله يستوى فيه المذكر و المؤنث و الواحد و غيره [مِنْ دُونِكُمْ] متعلق بلا تتخذوا، و لفظه من ابتدائية، او صفة لبطانة و لفظه من تبعيضية؛ و المعنى لا تتخذوا خليلاً بعضاً من غيركم [لَا يَأْتُونَكُمْ خَبَالًا] اى لا يقصرون الخبال و الفساد فيكم او لا يتوانون فى

الخبال فيكم و على اى تقدير فخبالاً تميز و ضمير الخطاب مفعول به على الاول و منصوب بنزع الخافض على الثانى، او هما مفعولان بتضمين معنى المنع و مثله [وَدُّوْا مَا عَنِتُّمْ] اى عننتكم و هو شدة الضرر و المشقة [قَدْ بَدَتِ الْبَغْضَاءُ مِنْ أَفْوَاهِهِمْ] فى ضمن كلامهم لعدم تمالكهم من شدة البغض مع انهم بنفاقهم يريدون ان يظهروا التودد لكم و الجمل الثلاث اوصاف لبطانة او احوال مترادفة او متداخلة عنه لتخصصه بقوله من دونكم او عن فاعل لا تتخذوا او عن كليهما او مستأنفة فى مقام التعليل [وَمَا تُخْفِي صُدُورُهُمْ] من البغضاء عليكم [أَكْبَرُ] ممّا يظهر من افواههم [قَدْ بَيَّنَّا لَكُمْ الْأَيْتِ] و العلامات الدالة على بغضائهم لكم و شدة عداوتهم فما لكم تتخذونهم بطانة [إِنْ كُنْتُمْ تَعْقِلُونَ] ذوى عقول او تدركون بعقولكم تلك العلامات اجتنبتهم مواليتهم [هَآأَنْتُمْ أَوْلَاءِ] تحببونهم [انتم مبتدأ و اولاء خبره و تحببونهم حينئذ خبر بعد خبر او حال او مستأنف او انتم مبتدأ و اولاء مفعول من باب الاشتغال و خبره الفعل المقدر و تحببونهم مفسر او انتم مبتدأ و تحببونهم خبره و اولاء بدل او منادى، او اولاء بمعنى الذين خبره و تحببونهم صلة اولاء [وَأَلَا يُحِبُّونَكُمْ] تفرح لهم على مواليتهم [وَتُؤْمِنُونَ بِالْكِتَابِ كُلِّهِ] اى الكتاب المنزل عليكم و لستم كمن آمن ببعض و كفر ببعض و قد تكرّر فى الكتاب الالهى النهى عن اتّخاذ الكافرين اولياء لانّ من يتولاهم فهو منهم و الامر باتّخاذ المؤمنين اولياء فما لكم تؤمنون بالكتاب كلّ و لا تتبعون هذا النهى و الامر فهو تهيج لهم على ترك مواليتهم، و ما قاله مفسروا العامة من ان المعنى تؤمنون بكتابهم و كتابكم و هم لا يؤمنون بكتابكم بعيد من سياق اللفظ [وَإِذَا لَقُّوْكُمْ قَالُوا ءَامَنَّا] و جه آخر لردعهم عن موالاة الكفار المخاطبين لهم بانهم يعاشرونهم على النفاق و

لا ينبغي المؤمنين ان يوالى المنافق الذى يكون ذالسانين [وَإِذَا خَلَوْا] عنكم
 [عَضُوا عَلَيْكُمْ] الْأَنَامِلَ مِنَ الْغَيْظِ [العصيتهم لدينهم] قُلْ مُوتُوا
 بِغَيْظِكُمْ [الخطاب لمحمد ﷺ] او لكل من يتأتى منه الخطاب و هو دعاء
 عليهم بزيادة الغيظ و شدته حتى يهلكوا به، او بدوام الغيظ لقوة الاسلام الى
 آخر اعمارهم، او زجر لهم على غيظهم [إِنَّ اللَّهَ عَلِيمٌ بِذَاتِ الصُّدُورِ] [بما
 صحب الصدور و لزمها فكيف لا يعلم ما يظهر على الاعضاء فى الخلوات
 من مثل عض الانامل و هو من جملة مقول القول فى مقام تعليل الموت بالغيظ
 او هو من الله و جواب لسؤالٍ مقدرٍ كأنه قيل: كيف يعلم الله عضهم الانامل؟-
 فقال: ان الله يعلم ما هو اخفى منه، او قيل: كيف علمت يا محمد ﷺ؟- فقال:
 ان الله يعلم ما هو اخفى منه فيخبرنى به [إِنْ تَمَسَسْتُمْ حَسَنَةً تَسَوْهُمْ] [و
 وجه آخر لدعاهم عن موالاتهم] [وَإِنْ تُصِبْكُمْ سَيِّئَةٌ يَفْرَحُوا بِهَا] و هذه
 حالة العدو و حقه العداوة لا الموالاة [وَإِنْ تَصْبِرُوا] عن موالاتهم مع
 خوفكم عن ايذائهم و على ايذائهم ان آذوكم [وَتَتَّقُوا] الله فى موالاتهم او
 تتقوا عنهم بان تكونوا على حذرٍ منهم حتى لا يصل اليكم اثر احتيالهم
 [لَا يَضُرُّكُمْ كَيْدُهُمْ شَيْئًا] فثقوا بالله و لا تكلوا على موالاتهم فى دفع
 مضراتهم [إِنَّ اللَّهَ بِمَا يَعْمَلُونَ مُحِيطٌ] فى موضع التعليل قرء بالخطاب
 وبالغيبة [وَإِذْ غَدَوْتَ] عطف على لا تتخذوا اى واذكروا يا محمد ﷺ و يا
 امّة محمد ﷺ او ذكّرهم يا محمد ﷺ بنصرة الله و تأييده فى مواطن عديدة
 حتى تقويهم فلا يخافو من الكفار و لا يولّوهم الادبار خوفاً منهم اذ خرجت
 بالغداة [مِنْ أَهْلِكَ] اى جبل احدٍ [تُبَوِّئُ الْمُؤْمِنِينَ] تنزل كلاً فى مقامه
 اللائق به [مَقْعِدًا] امكنة مناسبة [لِلْقِتَالِ] فان المقعد و ان كان مأخوذاً من
 القعود يستعمل فى معنى الموقف و المقام من غير اعتبار قعود فيه كاستعمال

المقام فى مطلق الموقف و المكان من غير اعتبار قيام منه [وَأَلَّهُ سَمِيعٌ] و الحال ان الله كان سميعاً لا قوالكم حين التّشاور [عَلِيمٌ] بنياتكم حين ترجيح بعضكم القتال فى المدينة و سككها و بعضكم الخروج الى خارج المدينة، او المعنى ان الله سميع لا قوالكم حين الفشل و الفرار عليهم باحوالكم و نياتكم و هو و عيد للمنافقين و وعد للصادقين: نسب الى الصادق عليه السلام انه قال سبب غزوة احد ان قريشاً لما رجعت من بدر الى مكة و قد أصابهم ما أصابهم من القتل و الاسر لانه قتل منهم سبعون و اسر منهم سبعون قال ابو سفيان: يا معشر قريش لا تدعوا نساءكم يبيكين على قتلاكم فانّ الدّمة اذا خرجت اذهبت الحزن و العداوة لمحمد صلى الله عليه و آله، و خرجوا من مكة فى ثلاثة آلاف فارس و الفى راجل و اخرجوا معهم النساء فلما بلغ رسول الله صلى الله عليه و آله ذلك جمع اصحابه و حتّهم على الجهاد فقال عبد الله بن ابيّ: يا رسول الله لا نخرج من المدينة حتّى نقاتل فى ازقتها فليقاتل الرّجل الضّعيف و المرأة و العبد و الامّة على افواه السّكك و على السّطوح فما ارادنا قوم قطّ فظفروا بنا و نحن فى حصوننا و دورنا و ما خرجنا على عدوّ لنا قطّ الا كان لهم الظّفر علينا، فقام سعد بن معاذ و غيره من الاوس فقال: يا رسول الله ما طمع فينا احد من العرب و نحن مشركون نعبد الاصنام فكيف يظفرون بنا و انت فينا؟! لا حتّى نخرج الهيم نقاتلهم؛ فمن قتل منّا كان شهيداً و من نجا منّا كان مجاهداً فى سبيل الله، فقبل رسول الله صلى الله عليه و آله رأيه و خرج مع نفرٍ من اصحابه يتبوؤن موضع القتال كما قال سبحانه: و اذ غدوت من اهلك و قعد عنهم عبد الله بن ابيّ و جماعة من الخزرج اتبعوا رأيه، و وافت قريش الى احد و كان رسول الله صلى الله عليه و آله عباً اصحابه و كانوا سبعمائة رجل فوضع عبد الله بن جبير فى خمسين من الرّماة على باب الشعب و اشفق ان يأتهم كمينهم من ذلك الشعب فقال رسول الله صلى الله عليه و آله لعبد الله و

اصحابه: ان رأيتمونا قد هزمناهم حتى أدخلناهم مكة فلا تبرحوا من هذا المكان، و ان رأيتموهم قد هزمونا حتى ادخلونا المدينة فلا تبرحوا و الزموا مراكزكم، و وضع ابوسفيان خالد بن وليد في مأتى فارس كميناً؛ و قال: اذا رأيتمونا قد اختلطنا فاخرجوا عليهم من هذا الشعب حتى تكونوا وراءهم (الى آخر ماروى) [إِذْ هَمَّتْ] بدل من اذغدوت او ظرف لسميع و عليم [طَّالِفَتَانِ مِنْكُمْ] هما بنوسلمة من الخزرج و بنو حارثة من الاوس و كانا جناحى العسكر و قيل: كانتا طائفة من الانصار و طائفة من المهاجرين و كان سبب همهم بالفشل انّ عبد الله بن ابي بن سلول دعاهما الى الرجوع الى المدينة عن لقاء المشركين يوم احد فهمتا به و لم تفعلاه [أَنْ تَفْشَلَا] تضعفا و تجبنا [وَأَلَّهُ وَ لِيَهُمَا] فلا يدعهما ان تفشلا و تفرّوا و هو جملة حالية، او المعنى و الله وليهما فلا ينبغي لهما ان تفشلا [وَعَلَى اللَّهِ] لا على غيره كعبد الله بن ابي [فَلْيَتَوَكَّلِ الْمُؤْمِنُونَ وَ لَقَدْ نَصَرَ كُؤُومُ اللَّهِ] عطف على قوله و الله وليهما او حال و المقصود الاشارة الى تعليل الامر بالتوكل و تعليل ولايته [بِبَدْرِ] موضع بين المدينة و مكة كان لرجل يسمى بدرأ فسمى به [وَأَنْتُمْ أَذِلَّةٌ] فى انظار النظار من حيث العدة و العدة اذ كنتم قليلين ثلاثمائة و ثلاثة عشر رجلاً و كنتم رث الهيئة من حيث اللباس و لم يكن فيكم سلاح و لا مراكب الا قليلاً [فَاتَّقُوا اللَّهَ] فى الاعتماد على الغير و الاستمداد من الغير [لَعَلَّكُمْ تَشْكُرُونَ] تتصفون بمقام الشكر او تشكرون نعمة نصرته لكم او تنعمون بنعمة اخرى من النصر و غيره فتشكرون على ان يكون تشكرون قائماً مقام تنعمون من قبيل اقامة المسبب او السبب مقام السبب او المسبب [إِذْ تَقُولُ] ظرف لنصركم او بدل من قوله اذ همت او بدل ثان من قوله اذ غدوت يعنى ان الله كان سميعاً اذ تقول [لِلْمُؤْمِنِينَ أَلَنْ يَكْفِيَكُمْ] فى مقام

الاستدلال على صدق النبي ﷺ و وعده، او فى مقام المحاجة على الاعداء، او فى مقام المقاتلة مع الاعداء، و الاتيان بلن الدالة على تأييد النفى للاشارة الى انهم ظنوا بحسب غفلتهم و عدم تفكرهم و ضعف انتقالهم او بحسب قلة عددهم و عدددهم انه لم يفيهم ابداً [أَنْ يُمِدَّكُمْ رَبُّكُمْ بِثَلَاثَةِ أَلْفٍ مِّنَ الْمَلَائِكَةِ مُنَزَّلِينَ بَلَىٰ] محكى لقول النبي ﷺ او ابتداء كلام من الله خطاباً لمحمد ﷺ و امته كأنه قال الله تعالى بلى يكميكم فهى ايجاب للكفاية و ليس قوله تعالى [إِنْ تَصْبِرُوا وَتَتَّقُوا] بياناً لما افادته بلى بل هو وعد لهم بالزيادة على هذا العدد فى الامداد بشرط الثبات و التقوى عن الفشل و الفرار فان تصبروا [وَيَأْتُوكُمْ مِّن فَوْرِهِمْ هَذَا] الفور مصدر فار اذا غلى استعير للسرعة ثم استعمل فى الزمان الحاضر الذى لا تراخى فيه اصلاً، او من فوران الغضب يعنى ان يأتوكم من اجل شدة غضبهم [يُمِدُّكُمْ رَبُّكُمْ بِخَمْسَةِ أَلْفٍ مِّنَ الْمَلَائِكَةِ مُسَوِّمِينَ] معلمين بعلامات يمتازون بها عن غيرهم و قرئ بكسر الواو من سوّم على القوم اغار عليهم و يستفاد من بعض الاخبار انه كما كان النصر ببدر كان هذا الوعد ايضاً ببدر و ان الملائكة النازلة كانت اولاً ثلاثة الاف ثم لحق بهم الفان، و فى بعض الاخبار اشارة الى ان هذا الوعد كان فى غزوة احد [وَمَا جَعَلَهُ اللَّهُ] اى امدادكم بالملائكة [إِلَّا بُشْرًا لَّكُمْ وَ لَتَطْمَئِنَّ قُلُوبُكُمْ] عن الاضطراب [بهى] يعنى ما كان المقصود من الامداد بالملائكة الا البشارة لكم لتسروا قبل الظفر و لتطمئن قلوبكم قبل ان تقرعونكم بالغلبة و القتل لان الانظار البشرية على الاسباب الحسية [وَمَا النَّصْرُ إِلَّا مِنْ عِنْدِ اللَّهِ] من غير توسط اسباب و آلات و من دون الحاجة الى امداد و استعداد [الْعَزِيزِ] الذى لا يمنع من مراده [الْحَكِيمِ] الذى لا ينصرو ولا يخذل الا لحكم و مصالح

عائدة اليكم [لِيَقْطَعَ] متعلق بقوله لقد نصركم الله او بقوله يمددكم او بالنصر في قوله و ما النصر الا من عند الله او متعلق بمحذوف اي جعل هذا النصر لكم ليقطع [طَرَفًا مِّنَ الَّذِيْنَ كَفَرُوْا] بالقتل و الاسر كما وقع فى بدر [أَوْ يَكْتُِبْتَهُمْ] كتبه صرعه و اخزاه و صرفه و كسره و رده بغيظه و اذله و الكل مناسب و لفظه او للتنويح [فَيَنْقَلِبُوْا] يرجع [خَالِئِينَ] غير نائلين من آمالهم شيئاً [لَيْسَ لَكَ مِنَ الْاَمْرِ شَيْءٌ] جملة معترضة بين المتعاطفات و قطع لظن المؤمنين فى ان امر هلاك المشركين او احياءهم بايمانهم منوط بمسئلة النبى ﷺ [أَوْ يَتُوبَ عَلَيْهِمْ] الظاهر انه عطف على ما قبل قوله ليس لك من الامر شىء و يجوز ان يكون عطفاً على الامر او على شىء يتقدير ان و يجوز ان يكون او بمعنى حتى بتقدير ان اي ليس لك من امرهم شىء حتى يتوب الله عليهم بمسئلتك، او يكون بمعنى الا بتقدير اي اي ليس لك من امرهم شىء الا ان يتوب الله عليهم فتسر بتوبته و على التقادير الاربعة فقوله ليس لك من الامر يكون منقطعاً جواباً لسؤال مقدر [أَوْ يُعَذِّبَهُمْ فَاِنَّهُمْ ظَالِمُونَ] انسب الى الباقر عليه السلام انه قرء ان تتوب عليهم او تعذبهم باظهار ان و لفظ الخطاب و نسب اليه ايضاً انه قرء ان يتوب عليهم او يعذبهم و عنه عليه السلام انه قرئ عنده ليس لك من الامر شىء قال بلى و الله ان له من الامر شيئاً و شيئاً و ليس حيث ذهبت و لكنى اخبرك ان الله تعالى لما اخبر نبيه ﷺ ان يظهر ولاية على ﷺ ففكر فى عداوة قومه له فيما فضله الله به عليهم فى جميع خصاله و حسدهم له عليها ضاق عن ذلك فاخبر الله انه ليس له من هذا الامر شىء انما الامر فيه الى الله ان يصير علياً و صييه و ولي الامر بعده فهذا عنى الله و كيف لا يكون له من الامر شىء و قد فوض الله اليه ان جعل ما احل فهو حلال و ما حرم فهو حرام قوله تعالى ما اتاكم الرسول فخذوه و ما نهاكم عنه فانتهوا، و

روى عنه عليه السلام ايضاً ان رسول الله صلى الله عليه وسلم كان حريصاً على ان يكون عليه السلام من بعده على الناس و كان عند الله خلاف ما اراد فقال له: ليس لك من الامر شيء يا محمد صلى الله عليه وسلم في عليه السلام الامر الى في عليه السلام و في غيره الم انزل عليك يا محمد صلى الله عليه وسلم فيما انزلت من كتابي اليك الم احسب الناس ان يتركوا ان يقولوا آمناً و هم لا يفتنون قال ففوض رسول الله صلى الله عليه وسلم الامر اليه [وَلِلَّهِ] من حيث كونه فاعلاً و غاية و مالكاً [مَا فِي السَّمَوَاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ] بعد ما نفى كون الامر بيده اثبت مخلوقية الجميع و مملوكيتها و رجوعها اليه تعالى [يَغْفِرُ لِمَن يَشَاءُ وَيُعَذِّبُ مَن يَشَاءُ] يعنى امر مغفرتهم و تعذيبهم بيده تعالى [وَاللَّهُ غَفُورٌ رَّحِيمٌ] ترجيح لجانب الغفران و ردع له صلى الله عليه وسلم و للمؤمنين عن التبادر الى الدعاء و اللعن عليهم و تغليب للرجاء على الخوف [يَأْتِيهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا] ابتداء كلام لا بداء حكم من احكام السياسات و انما صدره بالتداء ليجبر كلفة النهى عما هم عليه من الرباء بلذة التداء و الخطاب [لَا تَأْكُلُوا الرِّبَا] لا تأخذوها و قد شاع استعمال الأكل فى مطلق الاخذ و التصرف اما لان كل تصرف اكل لقوة من القوى [أَضْعَفًا] جمع الضعف بمعنى مثل الشيء [مُضْعَفَةً] تأكيد للتضعيف و المعنى امثال ما عيتموه فى المدة الاولى او من شأنه ان يصير امثال اصل المال فى يسير زمان بتكرار الاجل و تكرار الزيادة كما كانوا فى السابق يربى الرجل منهم الى اجل ثم يزيد فيه زيادة اخرى و هكذا حتى يستوفى بالشيء اليسير فى الزمان القليل جميع مال المديون فهو نهى عن اقبح افراده او نهى عنه مطلقاً ببيان قبحة الشئ حتى يكون علة للنهى و ليس تقييداً للنهى حتى يكون بمفهوم مخالفته منافياً لما سبق فى سورة البقرة من النهى عنه مطلقاً ضمناً و لم يأتى فى سورة النساء من التصريح بالنهى عنه مطلقاً [وَاتَّقُوا اللَّهَ] فى

ارتكاب ما نهيتهم عنه من الربوا [لَعَلَّكُمْ تَفْلِحُونَ وَاتَّقُوا النَّارَ الَّتِي
 أُعِدَّتْ لِلْكَافِرِينَ] بالتجنب عن مثل افعالهم من اكل الربوا وغيره و قد
 سبق وجه تحريم الربوا في سورة البقرة عند قوله تعالى و احل الله البيع و حرم
 الربوا، و بعد ما نهى عما يضر الانسان و يجره الى النيران اغراه الى ما ينفعه و
 يجره الى الجنان فقال [وَأَطِيعُوا اللَّهَ] بطاعة الرسول فيما امركم به و نهاكم
 عنه و لذلك لم يكرر اطيعوا و قال [وَأَلِرَسُولَ لَعَلَّكُمْ تُرْحَمُونَ] قد سبق
 ان الاتيان بادوات الترجى من عادة الكبار من الناس و ان الترجى من الله
 واجب غير متخلف عنه [وَسَارِعُوا] بالمسارعة الى طاعة الرسول و
 الاهتمام بها [إِلَى مَغْفِرَةٍ مِّن رَّبِّكُمْ وَجَنَّةٍ عَرْضُهَا السَّمَوَاتُ
 وَالْأَرْضُ].

وجه التعبير عن عرض الجنة بعرض السموات و الارض

اعلم ان العرض و الطول في المسطحات عبارة عن اقل الامتدادين و
 اكثرهما، و في المجسمات عبارة عن اقصر الامتدادات الثلاثة و اطوالها، و
 العرض في الاسطوانات و المخروطيات عبارة عن امتداد قواعدها و الطول
 فيها عبارة عن امتداد سهامها، و لما كان عوالم الامكان، مبتدئة من المشية
 التي هي الواحدة الحقّة الظليّة التي هي كالنقطة في عدم تطرق الكثرة اليها
 منتهية الى عالم الاجسام الذي هو لكثرتة مثل قاعدة المخروط شبه العوالم
 الطوليّة بالمخروط المنتهى من طرف الى النقطة و من طرف الى القاعدة، و
 لما كان عالم الطبع بكثرتة مثل قاعدة المخروط في كثرتها و قد علمت ان
 عرض المخروط عبارة عن قطر قاعدته قال تعالى: عرضها نفس
 السموات و الارض من غير تخلل اداة التشبيه، و لما كان هذه كلها على
 طريق تشبيه المعقول بالمحسوس قال في سورة الحديد: سابقوا الى

مغفرة من ربكم و جنة عرضها كعرض السماء و الارض
بتخلل اداة التشبيه.

ثم اعلم ان سعة عالم الطبع و مكانه و عاء لسعة العوالم العالية كما ان
زمانه و عاء لا مد بقائها و كما ان سعة الدهر الذي هو امد بقاء العوالم العالية
بالنسبة الى الزمان اضعاف الزمان بالف او بخمسين الفاً لان يوماً من الدهر
الذي و عاءه و مظهره يوم من الزمان كالف سنة في المرتبة الاولى او
كخمسين الف سنة في المراتب الأخر كذلك سعة و عاء العوالم العالية الذي هو
بمنزلة مكان عالم الطبع بالنسبة الى المكان الذي هو و عاء و مظهر لو عاء
العوالم العالية اضعافه بالف او خمسين الفاً، و هذه السعة غير السعة بحسب
الكثرة فلا ينافي تشبيه عالم الطبع بالقاعدة في الكثرة و العوالم العالية بالنقطة
في الواحدة [أعدت] صفة بعد صفة او حال بتقدير قد او مستأنف جواباً
لسؤالٍ مقدرٍ كأنه قيل: لمن هذه الجنة؟- فقال: أعدت [للمتقين] قد مضى
في أول سورة البقرة بيان مراتب التقوى فان التقوى الحقيقية هي التي تكون
بعد الايمان و أول مراتبها التقوى عن نسبة شىء من الاموال و الافعال الى
نفسه و آخر مراتبها التقوى عن ذاته بحيث لا يبقى له ذات و انانية و هي آخر
مراتب العبودية و أول مراتب الربوبية [الذين ينفقون] من الاموال و
الابدان و الاعراض و القوى و الاوصاف و الانانيات [في السرّاء
و الضرّاء] اي في جميع الاحوال لا يمنعمهم حال من الاحوال من الانفاق و
هذا بيان للمتقين و ليس تقييداً له كما عرفت [و الكظيمين الغيظ]
الحاسبين له، و الاوصاف الثلاثة بيان لبعض مراتب الانفاق لان كظم الغيظ
في الحقيقة انفاق من سورة القوة الغضبية كما ان العفو عن الناس و طهارة
القلب عن الحقد عليهم و الانزجار من اساءتهم ثم الاحسان اليهم بعد اساءتهم

انفاق من سورة كبرياء النفس وانايتها [وَالْعَافِينَ عَنِ النَّاسِ] العفو ههنا بمعنى الصّفح فانهما كالفقراء والمساكين لانّ كظم الغيظ بمعنى العفو و ترك الانتقام و قد ذكر فالعفو بمعنى الصّفح الذي هو تطهير القلب عن الحقد على المسيء.

تحقيق مراتب الناس في القصاص وتركه

[وَاللَّهُ يُحِبُّ الْمُحْسِنِينَ] حقّ العبارة ان يقول والمحسنين لكنّه عدل اليه لافادة القسيم و كونه محبوباً لله باخصر لفظ، ولما كان الممدوح من هذه الثلاثة ما كان سجيّة و ما كان منها صادراً عن سجيّة اتى بها اسماء بخلاف الانفاق فانّ المقصود والممدوح منه حدوث الفعل و طرح الفضول و نفع الغير و ان كان سجيّته ايضاً ممدوحة و لذلك اتى به فعلاً دالاً على التّجدد الاستمراريّ و قد اشار تعالى بهذه العبارة الوجيزة الى مراتب التّقوى و منازل السّلوك؛ فانّ اولى مراتب التّقوى و السّلوك الانزجار عن فضول الدّنيا و مساوى النّفس و هو نحو انفاق من تشهيات النّفس ثمّ انفاق الفضول و طرح شهوات النّفس و فى هذه المرتبة يباح له القصاص عن المسيء لكنّه ينهى عن الزّيادة على قدر الاساءة و هو ايضاً تقوى و انفاق من القوّة الغضبيّة و امضاءها فانّها لا تنقف فى مقام مكافاة المسيء على حدّ و هذه المرتبة لها درجات عديدة، و ثانيتها مقام كظم الغيظ و ترك امضاء الغضب على المسيء و لهذه المرتبة ايضاً درجات، و ثالثتها العفو عن المسيء و تطهير القلب عن الحقد عليه و لا يكون الاّ اذا حصل للسّالك مقام الشّهود و العيان و شاهد الحقّ الاوّل فى مظهر من مظاهره و لهذه المرتبة ايضاً درجات و فى هذه المرتبة مهالك عديدة و مفسد غير محدودة و كلّ من زاغ و انحرف الى مذهب من المذاهب الباطلة نشأ انحرافه من هذه المرتبة و آخرة درجاتها آخرة درجات العبوديّة و

اول ظهور التَّوْبِيَّةِ و هو مقام الاحسان و مقام المحبوبيَّةِ لله [وَالَّذِينَ إِذَا
فَعَلُوا فَحِشَةً] عطف على الَّذِينَ ينفقون و الفاحشة تطلق على الزنا
مخصوصاً و على ما يشتد قبحه مطلقاً و على كل ما نهى الله عزّ و جلّ عنه
[أَوْ ظَلَمُوا أَنْفُسَهُمْ] الظاهر المتبادر ان يكون المراد بالفاحشة البالغ في
القبح و بظلم النفس مطلق القبيح حتّى يكون من قبيل ذكر العام بعد الخاصّ او
الغير البالغ في القبح حتّى يكون قسيماً للفاحشة لكنّه نسب الى النّبى ﷺ أنّه
فسّر الفاحشة بالزنا و ظلم النفس بارتكاب ذنب اعظم من الزنا و انّ الاية
نزلت في شابّ كان ينبش القبور سبع سنين حتّى نبش قبر جارية من بنات
الانصار و اخذ كفنها ثمّ جامعها فسمع صائتاً يقول من ورائه: يا شابّ و يلك
من ديان يوم الدين يوم يقفنى و اياك كما تركتنى عريانة في عسا كر الموتى و
نزعتنى من حفرتى سلبتنى اكفانى و تركتنى اقوم جنبه الى حسابى فويل
لشبابك من النار، فندم و اتى النّبى ﷺ با كياً متضرّعاً و لما علم النّبى ﷺ
بحاله بعد استعلام حاله نحاه من عنده فيئس و خرج الى بعض الجبال و تضرّع
على الله اربعين صباحاً حتّى انزل الله تعالى قبول توبته و انزل هذه الاية على
نبيه ﷺ فخرج مع اصحابه فى طلبه فدّلوه عليه فجاء اليه و دنا منه و اطلق
يديه من عنقه و نفض التراب من رأسه و قال: يا بهلول ابشر فانك عتيق الله
من النار [ذَكَرُوا اللَّهَ] يعنى لم يكن الفاحشة او ظلم النفس من التمكن فى
الجهل بل كان من اللّمم النّازلة بالعباد المغفورة لانّها لم تكن كبيرة كما سبق انّ
الكبيرة ما كان صادراً من التمكن فى اتباع الطّاغوت و اما اذا كان الانسان
متمكناً فى اتباع على ﷺ و ولايته فكلمّا صدر عنه من المساوى فهو من قبيل
اللّمات و من الصّغائر و هذا الانسان كلّمّا يوقعه الشيطان فى قبيح يتذكّر الله
لا محالة و يندم على قبيحه و يستغفر ربّه و ما ورد فى الاخبار من انّ الاصرار

ان يذنب الذنب فلا يستغفر الله ولا يحدث نفسه بتوبة، و من قوله عَلَيْهِ السَّلَامُ:
 لا صغيرة مع الاصرار ولا كبيرة مع الاستغفار، و من قول النبي صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ: ما اصر
 من استغفر وان عاد في اليوم سبعين مرّة، و غير ذلك ممّا ورد في بيان الكبائر
 والصغائر يشعر بما ذكرنا فصاحبوا الصغيرة هم الذين اذا فعلوا فاحشة اى
 فاحشة كانت ذكروا الله **[فَاسْتَغْفِرُوا لِذُنُوبِهِمْ]** و صاحبوا الكبيرة هم
 الذين اذا فعلوا فاحشة لم يتذكروا و لم يستغفروا الله لذنوبهم، و ما ورد من
 تعداد الكبائر و حصرها في السبعة او اكثر انما هو للاشارة الى الكبارة بنسبة
 بعضها الى بعض **[وَمَنْ يَغْفِرُ الذُّنُوبَ إِلَّا اللَّهُ]** معترضة او حالية و
 المقصود تأييس العباد عن التوجّه الى غيره تعالى و الاستغفار ممّن سواه و
 توصيفه تعالى بسعة المغفرة مع حصرها فيه **[وَلَمْ يُصِرُّوا عَلٰى مَا فَعَلُوا]**
 عطف على قوله استغفروا لذنوبهم، و الاصرار على المعصية كما علم
 سابقاً توطين النفس على المعصية من دون احداث توبة سواء صدرت عنه
 مكررة ام لا كما ان الكبيرة هي المعصية الصادرة عن تمكين النفس في الجهل
 و اتباع الطاغوت **[وَهُمْ يَعْلَمُونَ]** يعنى لم يصروا على الفاحشة او ظلم
 انفسهم و الحال انهم كانوا يعلمون بقيح فعلهم يعنى ان مناط صدق الاصرار
 على القبيح هو علم الفاعل بقيحه لا قبحه في نفس الامر فلو اشتبه الاجنبية و
 اصر على المضاجعة معها لم تكن معصية و لا الاصرار عليها اصراراً على
 القبيح **[أَوْ لَسَلِكُ]** الا تيان باسم الاشارة البعيدة لاحضارهم باوصافهم
 العظيمة و لتفخيم شأنهم **[جَزَاءُ وَّهُمْ مَّغْفِرَةٌ مِّن رَّبِّهِمْ وَ جَنَّاتٌ]** هذه
 الجملة تأكيد لما استفيد من قوله اعدت للمتقين فانه افاد ان الجنة و المغفرة
 جعلت نزل المتقين لانها كانت جزاءهم و لكونها في مقام التأكيد اتى بها مؤكدة
 باسمية الجملة و تكرار النسبة بجعلها ذات و جهين كبرى و صغرى و بسط في

الكلام و لم يكتف بذكر المغفرة و الجنة و جمع الجنّات و وصفها بقوله تعالى
 [تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ خَالِدِينَ فِيهَا] ومدحها بما يرتفع المنّة
 به عنهم و انها اجر عملهم فقال: [وَنِعْمَ أَجْرُ الْعَمَلِينَ] المغفرة و الجنّات،
 روى انه لما نزلت هذه الاية صعد ابليس جبلاً فصُرخ بأعلى صوته بعفاريته
 فاجتمعوا اليه فقالوا: يا سيّدنا لما دعوتنا؟- قال: نزلت هذه الاية فمن لها؟-
 فقام عفريت من الشيطان فقال: انالها بكذا و كذا، قال لست لها، فقال آخر فقال
 مثل ذلك، فقال: لست لها، فقال الوسواس الخناس: انالها، قال بماذا؟- قال
 اعدهم و امّيتهم حتّى يواقعوا الخطيئة فاذا واقعوا الخطيئة انسيبتهم الاستغفار
 فقال: انت لها، فوكّله بها الى يوم القيامة [قَدْ خَلَتْ] استيناف جواب لسؤالٍ
 مقدّر كأنه قيل: هذا للمتّقين فما لغيرهم؟- فقال: قد خلت اى مضت [مِنْ
 قَبْلِكُمْ سُنُنٌ] جمع السنّة و هى السيرة و الطريفة و المقصود انه مضت
 طرائق كانت عليها الامم الماضية من المتّقين المصدّقين و الفاسقين المكذّبين
 [فَسِيرُوا فِي الْأَرْضِ] اى ارض عالم الطّبع لاستعلام سير المصدّقين و
 المكذّبين حتّى تعلموا حالهما و عملهما و صنع الله فيهما و فى اعقابهما فى
 الدّنيا و الاخرة بمشاهدة آثار صنع الله بهما و باستعلام اخبار الانبياء بحالهما
 فى الاخرة ثم تكفّروا [فَانظُرُوا كَيْفَ كَانَ عَاقِبَةُ الْمُكذِّبِينَ] حتّى
 تعتبروا من حالهم و تجتنبوا مثل افعالهم، او سيروا فى ارض القرآن و الكتب
 السّماوية، او فى ارض اخبار الانبياء و اوصيائهم، او فى ارض السّير و
 التّواريخ، او فى ارض وجودكم و عالمكم الصّغير فانّ اهل عالمكم الماضين
 كلّ منهم فى مقامهم كانوا مدّعين للانانيّة و الاستقلال و مكذّبين بلسانهم
 الحالّي لم يقول انتم فى الطّريق و الهلاك من هذه الحيوة و لا بدّ لكم الفناء من
 هذا الوجود ثمّ البقاء و الحيوة بوجود آخر اشرف و اكمل [هَذَا] القرآن باياته

او هذا المذكور من ذكر حال المتقين و مآلهم و ذكر المكذبين و الاشارة الى عاقبتهم الفضيحة، او هذا المذكور من السنن الماضية من المتقين و المكذبين، او السير في الارض، او فضيحة عاقبة المكذبين [بَيَانٌ] اى ظاهر او مظهر او اظهار [لِلنَّاسِ] عامّة [وَهْدَى] هاد او هداية [وَمَوْعِظَةً] واعظ او وعظ [لِلْمُتَّقِينَ] خاصّة فان شرط الهداية و الوعظ قبول القابل لانهما امران اضافيان [وَلَا تَهِنُوا] عطف على سارعوا لان الفاصل بينهما من متعلقات المعطوف عليه اى لا تضعفوا عن الجهاد بما اصابكم يوم احد و قد اصبتم مثليه يوم بدر [وَلَا تَحْزَنُوا] على قتلاكم لانهم بلغوا بالقتل مقاماتهم العالية من الجنان و عانقوا ازواجهم من الحور العين، و لا على مافات منكم من الغنيمة [وَأَنْتُمْ أَلَّا عُلُونَ] بالصعود على الجبل او انتم الاعلون شأنًا لانكم على الحقّ و عدوكم على الباطل و قتلاكم فى الجنة و قتلاهم فى النار، او انتم الاعلون فى العاقبة بالغلبة عليهم و على اى تقدير فهو تسليية قيل: نزلت الاية تسليية للمؤمنين لمانالهم يوم احد من القتل و الجراح، و قيل: لما انهزم المسلمون اقبل خالد بن وليد بخيلٍ من المشركين يريد ان يعلو عليهم الجبل فقال النبى ﷺ لا يعلن علينا و وثب نفر مائة فصعدوا الجبل و رموا خيل المشركين حتى هزموهم و علا المسلمون الجبل و نزلت الاية، و قيل: نزلت بعد يوم احد حين امر الله رسوله ﷺ بطلب القوم و قد اصابهم من القتل و الجراح ما اصابهم و قال رسول الله ﷺ لا يخرج الا من شهد معنا بالامس فاشتد ذلك على المسلمين فنزلت الاية [إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ] يعنى ان كنتم باقين على الايمان كنتم اعلون او هو شرط تهيجى لقوله: لا تهنوا [إِنْ يَمْسَسْكُمْ قَرْحٌ] قرئ بالفتح و الضمّ و هما مصدران، او القرع بالفتح مصدر و بالضمّ اسم المصدر بمعنى الم الجراح [فَقَدْ مَسَّ الْقَوْمَ قَرْحٌ مِّثْلُهُ] و [ببدر او فى

تلك الغزوة [وَتِلْكَ الْأَيَّامُ] اي ايام الغلبة والسرور والنعمة فانه يكنى بالايام عن النعمة والسرور فيقال: هذه ايام فلان يعنى وقت سروره و نعمته [نُذِرُوا لَهَا] اي نديرها بالنوبة [بَيِّنَ النَّاسِ] فنعطى السرور والظفر والغنيمة يوماً للمؤمنين ويوماً للكافرين لئلا يغتر المؤمنون ويسكنوا الى الدنيا يجعلوا ايمانهم وسيلة لراحة دنياهم و لئلا يدخل المنافقون فى الاسلام طلباً للدنيا فيزاحموا الانبياء و يفتنوا المؤمنين [وَلِيَعْلَمَ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا] اي ليظهر علمه بالذين اسلموا حقيقة او ليعلم نبيه الذى هو مظهر اسمه الجامع الذى هو الله و لذلك التفت من التكلم الى الغيبة [وَيَتَّخِذَ مِنْكُمْ] بالابتلاء و الامتحان [شُهَدَاءَ عَلَى النَّاسِ] او امناء فى الشهادة او رجالاً لا يغيب عن علمهم شىء كالاوصياء و الاولياء او قتلى فى سبيل الله و يظهر ظلم الظلمة منكم و من الكفار بسبب الغلبة و المغلوبيّة و اكتفى عنه بقوله [وَاللَّهُ لَا يُحِبُّ الظَّالِمِينَ] فانه يدلّ عليه من شىء زائد و المراد بنفى المحبّة فى مثل المقام اثبات الغضب عليهم كما مرّ مراراً [وَلِيُمَحِّصَ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا] من الاهوية و الاغراض الفاسدة بسبب المغلوبيّة و من الذنوب بسبب تحمّل الاذى، او ليميز الله الذين آمنوا من الذين كفروا ممن انتحل الاسلام، او ليميز الله الذين آمنوا من الذين كانوا كافرين باعلان كلمة المؤمنين [وَيَمَحِّقَ الْكُفْرِينَ] من حيث ذواتهم باهلاك بعض و اسر بعض و اجلاء بعض، او من حيث كفرهم بادخالهم طوعاً او كرهاً فى الاسلام [أَمْ حَسِبْتُمْ] اضراب عمّا يستفاد من تلك التسلية سواء جعل ام بمعنى بل مع الهمزة او بمعنى بل فقط كأنه قال: ما تثبتتم على الايمان و على الجهاد بل حسبتم [أَنْ تَدْخُلُوا الْجَنَّةَ] وَلَمَّا يَعْلَمَ اللَّهُ الَّذِينَ جَاهَدُوا مِنْكُمْ] لَمَّا يظهر جهاد منكم فلم يظهر على الله بجهادكم او لم يعلم الله الجهاد منكم فى

مقام مظاهره الَّذِينَ هم الانبياء ﷺ و اوصياؤهم و الفرق بين لم و لَمَّا ان لم
لنفي الماضي من غير التفاتٍ الى استمراره الى الزَّمان الحاضر و من غير ترقُّب
وقوع المنفَى بعد الزَّمان الحاضر، و لَمَّا لنفي الماضي مع الاستمراره الى
الزَّمان الحاضر و من غير ترقُّب وقوع المنفَى بعد الزَّمان الحاضر، و لَمَّا لنفي
الماضي مع الاستمرار الى الزَّمان الحاضر و ترقُّب وقوع المنفَى بعده؛ و
الجملة حالِيَّة، [وَيَعْلَمَ الصَّابِرِينَ] على الجهاد او عن الجهاد و قرئ
بالنَّصب باضمار ان بعد الواو بمعنى مع، و بالرَّفع على ان يكون الجملة حالاً
بتقدير مبتدئٍ او على ان تكون معطوفة على لَمَّا يعلم الله، و يكون المعنى و يعلم
الصابرين عن الجهاد و لَمَّا يعلم المجاهد [وَلَقَدْ كُنْتُمْ تَمَنَّوْنَ الْمَوْتَ]
بالشَّهادة و الجملة حالِيَّة، روى ان المؤمنين لَمَّا اخبرهم الله تعالى بالَّذى فعل
بشهداءهم يوم بدر في منازلهم في الجنَّة رغبوا في ذلك فقالوا: اللّهُمَّ ارنّا قتالاً
نستشهد فيه فاراهم الله يوم احدٍ اياه فلم يثبتوا الا من شاء الله منهم و انهزموا
و فرّوا عن القتل و الموت فقال تعالى: و لقد كنتم تمنّون الموت ببدٍ [مِنْ قَبْلِ
أَنْ تَلْقَوْهُ فَقَدْ رَأَيْتُمُوهُ] بمشاهدة قتلاكم من اخوانكم المؤمنين و ضمير
تلقوه و رأيتموه راجع الى الموت باعتبار لقاء اسابه و رؤية اسبابه [وَأَنْتُمْ
تَنْظُرُونَ] ترون الموت باعينكم فيكون تأكيذاً لرأيتموه لرفع احتمال ان
يكون المراد رؤية القلب او تتفكرون او تتأثنون [وَمَا مُحَمَّدٌ إِلَّا رَسُولٌ
قَدْ خَلَتْ] اى مضت [مِنْ قَبْلِهِ الرُّسُلُ] بالموت او القتل فيخلو لامحالة
[أَفَايُن مَّاتَ] باجله من دون اسبابٍ خارجيَّةٍ و آلاتٍ قتاليَّةٍ فان المتبادر من
الموت هذا خصوصاً حين استعماله مقابل القتل و قد اشير في الاخبار و صرح
بأنه غير القتل [أَوْ قُتِلَ أَنْقَلَبْتُمْ] عن الدِّين [عَلَى أَعْقَابِكُمْ] شبه الرّاجع
عن الدِّين الَّذى هو طريق النّفس بالرّاجع عن الطّريق الظّاهر و أنّما قال على

اعقابكم للاشارة الى ان الانسان ان ارتدّ عن دينه كان وجهه الى مقصده بحسب فطرته مثل من ارتدّ عن طريق على عقبه حيث يكون وجهه الى مقصده الاوّل و ذكر في نزول الاية أنّما لما فشا يوم احدٍ في الناس ان محمّداً ﷺ قتل قال بعض المسلمين ليت لنا رسولاً الى عبدالله بن ابيّ فيأخذ لنا اماناً من ابي سفيان، وبعضهم جلسوا والقواما بايديهم وقال اناس من اهل النفاق: ان كان محمّد ﷺ قد قتل فالحقوا بدينكم الاوّل فقال انس بن نضر عمّ انس بن مالك: يا قوم ان كان قد قتل محمّد ﷺ فان ربّ محمّد ﷺ لم يقتل و ما تصنعون بالحياة بعد رسول الله ﷺ فقاتلوا على ما قاتل عليه رسول الله ﷺ و موتوا على مامات عليه، ثم ان رسول الله ﷺ انطلق الى الصخرة و هو يدعو الناس فاوّل من عرف رسول الله ﷺ كعب بن مالك قال: فناديت بأعلى صوتي: يا معاشر المسلمين ابشروا فهذا رسول الله ﷺ فاشار اليّ ان اسكت فانجازت اليه طائفة من اصحابه فلامهم النبيّ ﷺ على الفرار فقالوا: فديناك بابائنا و امهاتنا اتانا الخبر بانك قتلت فرعبت قلوبنا فولينا مدبرين فأنزل الله تعالى: و ما محمّد الاّ رسول قد خلت من قبله الرّسل (الى آخر الاية) و كان سبب هزيمة المسلمين يوم احد ان رسول الله ﷺ لما سمع اجتماع المشركين لحربه و كانوا ثلاثة الاف فارس و الفى راجل و اخرجوا معهم النساء جمع اصحابه و حتّهم على الجهاد و منع عبدالله بن ابيّ اصحابه عن الخروج و قال سعد بن معاذ و امثاله: نخرج من المدينة و قبل رسول الله ﷺ رأيه و خرج من المدينة و وضع رسول الله ﷺ عبدالله بن جبير على باب الشعب و اكدّ عليهم فى ثباتهم فى مراكزهم و وضع ابوسفيان خالد بن وليد فى مأتى فارس كميناً و قال اذا اختلطنا فاخرجوا عليهم من هذا الشعب حتّى تكونوا وراءهم و عبأ رسول الله ﷺ اصحابه و دفع الرّاية الى امير المؤمنين عليّ بن ابي طالب

الانصار على مشركى قريش فانهمزموهازيمة قبيحة و وقع اصحاب رسول الله ﷺ فى سوادهم و انحطّ خالد بن وليد فى مأتى فارس على عبد الله بن جبير فاستقبلوهم بالسّهام فرجع و نظر اصحاب عبد الله بن جبير الى اصحاب رسول الله ﷺ ينهبون سواد القوم فقالو العبد الله: قد غنم أصحابنا و نبقى نحن بلا غنيمه...؟! فقال لهم عبد الله: اتقوا الله فانّ رسول الله ﷺ قد تقدّم لنا ان لا نبرح فلم يقبلوا منه و اقبلوا ينسلّ رجل فرجل حتى خلّوا مراكزهم و بقى عبد الله بن جبير فى اثنى عشر رجلاً و انحطّ خالد بن وليد على عبد الله بن جبير و اصحابه فقتلهم على باب الشعب ثمّ أتى المسلمين فى ادبارهم و نظرت قريش فى هزيمتها الى الرّاية قد رفعت فلاذوا بها و انهزم اصحاب رسول الله ﷺ هزيمة عظيمة و اقبلوا يصعدون فى الجبال و فى كلّ وجه [وَمَنْ يَنْقَلِبْ] عن دينه [عَلَىٰ عَقْبَيْهِ فَلَن يَضُرَّ اللَّهَ شَيْئًا] بل يضرّ نفسه و يهلك حرثه و نسله [وَسَيَجْزِي اللَّهُ الشَّاكِرِينَ] يعنى و من يثبت على دينه و يذهب على استقامه طريقه فهو شاكر و رابح و سيجزى الله الشّاكرين و انما اقتصر على هذا لافادته اياه مع شىء زائد باحضر لفظ و انما كان الثّابت الذّاهب مستقيماً شاكراً لصرّفه نعم الله الّتى هى مداركه و قواه و بدنه و اعضاؤه و علمه و شعوره فيما خلقت لاجله، و لحفظه حقّ المنعم و عظّمته فى انعامه حين صرف نعمه فيما خلقت له، و المراد بالشّاكرين ههنا علىّ ﷺ و نفر يسير بقوا عند رسول الله ﷺ حين انهزم المسلمون، روى عن الصادق ﷺ انه لما انهزم المسلمون يوم احد عن النّبىّ انصرف اليهم بوجهه و هو يقول: انا محمّد انا رسول الله لم اقتل و لم امت، فالتفت اليه بعض الصّحابة فقال: الان يسخر بنا ايضاً و قد هزمنّا و بقى معه علىّ ﷺ و ابود جانة رحمه الله فدعاه النّبىّ ﷺ فقال: يا ابا جانة انصرف و انت فى حلّ من بيعتك فاما علىّ ﷺ فهو

انا و انا هو فتحوّل و جلس بين يدي النبيّ و بكى و قال: لا و الله و رفع رأسه الى السماء و قال: لا و الله لا جعلت نفسي في محلّ من بيعتي، انى بايعتك فالى من انصرف يا رسول الله ﷺ؟! الى زوجة تموت؟ او ولد يموت؟ او دار تخرّب؟ و مال يفنى؟ و اجل قد اقترب؟ فرق له النبيّ فلم يزل يقاتل حتى قتل فجاء به علىّ عليه السلام الى النبيّ ﷺ فقال: يا رسول الله ﷺ او فیت بیعتی؟- قال: الميمنة فيكشفهم علىّ عليه السلام فاذا كشفهم اقبلت المسيرة الى النبيّ ﷺ فلم يزل كذلك حتى تقطع سيفه بثلاث قطع فجاء الى النبيّ ﷺ فطرحه بين يديه و قال: هذا سيفي قد تقطع قيومئذ اعطاه النبيّ ﷺ ذا الفقار و لما رأى النبيّ ﷺ اختلاج ساقيه من كثرة القتال رفع رأسه الى السماء و هو يبكي و قال: يا ربّ و عدتني ان تظهر دينك و ان شئت لم يعبك فأقبل علىّ عليه السلام الى النبيّ ﷺ فقال: يا رسول الله ﷺ اسمع دويّاً شديداً و اسمع اقدم يا حيزوم و ما اهمّ اضرب احداً الا سقط ميتاً قبل ان اضربه فقال: هذا جبرئيل و ميكائيل و اسرافين و الملائكة ثم جاء جبرئيل فوقف الى جنب رسول الله ﷺ فقال: يا محمد ﷺ انّ هذا هي المواساة فقال النبيّ ﷺ: انّ عليّاً عليه السلام منى و انامنه فقال جبرئيل: و انا منكم (الى آخر الحديث) و نزل و سيجزى الله الشاكرين و هذا مضمون ما روى عن الصادق أيضاً، و في حديث عن النبيّ ﷺ ألا و انّ عليّاً عليه السلام هو الموصوف بالصبر و الشكر ثم من بعده و لى من صلبه، و يظهر من الاخبار انّ الاية تعريض بما احدث المنافقون من بعده من رجوعهم من علىّ عليه السلام و تركهم وصيته ﷺ في حقه فعن علىّ عليه السلام في حديث حتى اذا دعا الله نبيّه و رفعه اليه لم يك ذلك بعده الا كلمحة من خفقة او و ميض من برقة الى ان رجعوا على الاعقاب و انتكصوا على الادبار و طلبوا بالاوراق و اظهروا الكتائب و ردوا الباب و فلوا الديار و غيروا آثار رسول الله ﷺ و رغبوا عن احكامه و بعدوا

من انواره واستبدلوا بمستخلفه بديلاً و عن الباقر عليه السلام انه قال كان الناس اهل ردة بعد رسول الله صلى الله عليه وآله الا ثلاثة قيل و من الثلاثة؟ قال: المقداد و ابوذر و سلمان الفارسي ثم عرف اناس بعد يسير فقال: هؤلاء الذين دارت عليهم الرحا و ابوا ان يبايعوا حتى جاءوا بامير المؤمنين مكرهاً فبايع و ذلك قول الله ما محمد الا رسول (الاية) و عن الصادق عليه السلام في موت النبي صلى الله عليه وآله و قتله انه قال: اتدرون مات النبي صلى الله عليه وآله او قتل ان الله يقول: افان مات او قتل انقلبتم على اعقابكم (الى آخر الحديث) [وَمَا كَانَ لِنَفْسٍ أَنْ تَمُوتَ] كأن المراد بالموت ههنا معنى اعم من القتل [إِلَّا بِإِذْنِ اللَّهِ] اي باباحته و هذا تقوية لقلوب المؤمنين و تسلية لهم بأنه ما اصابهم من القتل و ما يصيبهم ما كان لا يكون الا بعلمه و ترخيصه لخروج الروح و لو لم يخرج ارواح المقتولين بالقتل لخرجت بالموت فمالهم يتوانون من الجهاد و يخافون من القتل و يتحسرون على القتلى [كِتَبًا] حال من ان تموت فانه بتأويل الموت او مفعول مطلق لفعل محذوف [مُؤَجَّلًا] موقتاً لا يتخلف عن وقته بتأخير ان فرّت و تقديم ان قاتلت [وَمَنْ يُرِدْ ثَوَابَ الدُّنْيَا نُؤْتِهِ مِنْهَا] تعريض بمن شغلته الدنيا و منعه تعلقه بها عن القتال و بمن شغلته الغنائم يوم احد عن امثال الامر كاصحاب عبدالله بن جبير و عن القتال كبعض الانصار و بمن فرّ عن القتال ذلك اليوم و ترك الرسول صلى الله عليه وآله [وَمَنْ يُرِدْ ثَوَابَ الْآخِرَةِ نُؤْتِهِ مِنْهَا] تعريض بمن ثبت على الامثال كبعض اصحاب عبدالله بن جبير و بمن ثبت على القتال حتى قتل اونجا [وَسَنَجْزِي الشَّاكِرِينَ] من قبيل وضع الظاهر موضع المضمرة او المراد بالشاكرين من بذل جهده في سبيل الله و ترك الدنيا و الآخرة وراء ظهره امتثالاً لامر الله و اعلاءً لكلمته و حمايةً لدينه كعلي عليه السلام فكانه قال: و من يرد وجه الله و طرح

ثواب الدنيا والاخرة فهو شاكر وسنجزي الشاكرين، نسب الى الباقر عليه السلام انه قال: اصاب علياً عليه السلام يوم احد ستون جراحة و ان النبي صلى الله عليه وآله امر ام سلم و ام عطية ان تداوياه فقالتا: انا لنعالج منه مكاناً الا انفتق منه مكانٌ و قد خفنا عليه و دخل رسول الله صلى الله عليه وآله و المسلمون يعودونه و هو قرحة واحدة فجعل يمسحه بيده و يقول: ان رجلاً لقي هذا في الله فقد ابلى و أعذر، فكان القرحة الذي يمسحه رسول الله صلى الله عليه وآله يلتئم فقال علي عليه السلام: الحمد لله اذ لم افرّ و لم اول الدبر فشكر الله له ذلك في موضعين من القرآن و هو قوله و سيجزي الله الشاكرين و سنجزي الشاكرين [و كَأَيِّن مِّن نَّبِيٍّ قَتَلَ قَتْلًا مَبْنِيًّا لِلْمَفْعُولِ، و قاتل من باب المفاعلة و هو خبر كائين او صفة نبي و مرفوعه اما ضمير نبي و حينئذ فقوله [مَعَهُ و رِيْبِيْنَ] مبتدء مكتف بمرفوعه و مرفوع مغن عن الخبر، او مبتدء مؤخر و خبر مقدم و الجملة حال او صفة بعد صفة او خبر بعد خبر او خبر ابتداء و [كثيْرٌ] صفة بعد صفة او خبر بعد خبر او خبر ابتداء و على بعض الوجوه الذي لا يبقى معه خبر لكأين يكون الخبر محذوفاً او مرفوع قاتل رييون و حينئذ يكون معه متعلقاً بقاتل و الجملة صفة او خبر و كثير صفة بعد صفة و يكون حينئذ خبر كأين محذوفاً او خبر بعد خبر او خبر ابتداء و الرييون منسوب الى الرب و كسر الراء من تغييرات النسب و قد قرئ بفتح الراء على الاصل و بضم الراء مثل الكسر مغيراً عن هيئته او هو جمع الربى منسوب الربة بالكسر بمعنى الجماعة الكثيرة، او بمعنى عشرة الاف، و بهذا المعنى قد يضم الربة و فسّر في الخبر بعشرة آلاف، و هذا ايضاً تقوية للمؤمنين و تسلية لهم و تعريض بفشلهم عند الارجاف بقتل النبي صلى الله عليه وآله في احد [فَمَا وَهَنُوا] اي ما فتروا في رأيهم عن القتال و عن القيام بأمر دينهم [لَمَّا أَصَابَهُمْ] من قتل النبي صلى الله عليه وآله او قتل بعضهم و من الجرح و النهب [فِي سَبِيلِ اللَّهِ] ظرف لاصابهم او

متنازع فيه لقاتل و وهنوا و اصابهم [وَمَا ضَعُفُوا] في ابدانهم او المراد بالوهن الضعف في الابدان وبالضعف الوهن في الرأى [وَمَا أَسْتَكَانُوا] ما تذللوا افتعل من المسكنة بمعنى الذلة اشبع فتحة الكاف او استفعل من كان له بمعنى انقاده و هو تعريض بما قالوا عند ما ارجف بقتل النبي ﷺ: اذهبوا بنا الى عبدالله بن أبي ليأخذ الامان لنا من أبي سفيان يعنى انهم ما وهنوا كما وهنتم و انهزمتم و ما تذللوا عند العدو كما اردتم التذلل و صبروا على القتال [وَأَلَّ اللَّهُ يُحِبُّ الصَّابِرِينَ] تعريض ببغضهم لاجل الفرار و عدم الثبات و اكتفى عن قوله و صبروا بقوله و الله يحب الصابرين لافادة سابقه آياه و استفادته منه مع شىء زائد هو اثبات محبته لهم و التعريض ببغضه للفرارين عن القتال [وَمَا كَانَ قَوْلُهُمْ] مع ثباتهم في دينهم و كمال جهدهم لرضا ربهم [إِلَّا أَنْ قَالُوا] قَالًا او حالاً [رَبَّنَا اغْفِرْ لَنَا ذُنُوبَنَا وَإِسْرَافَنَا فِي أَمْرِنَا وَثَبِّتْ أِقْدَامَنَا وَانصُرْنَا عَلَى الْقَوْمِ الْكَافِرِينَ] يعنى انهم مع تصلبهم في دينهم و بذل و سعيهم في سبيل ربهم خافوا من ذنوبهم و استغفروا ربهم و التجأوا اليه و استضروه على أعدائهم و أعداء ربهم بخلافكم حيث اغتررتم و نسيتم ذنوبكم و اردتم الالتجاء الى أعدائكم كابى سفيان و عبدالله بن أبي [فَأَتَاهُمُ اللَّهُ] بسبب ثباتهم على القتال و التجائهم الى الله و استغفارهم منه و استنصارهم له [ثَوَابَ الدُّنْيَا] من الظفر و الغنيمة و الهيبة و الرعب في قلوب الاعداء و حسن الصيت و الراحة من القتال بسبب علو كلمتهم و تسليم عدوهم لهم و فوق الكل الالتذاذ بقرب الله و مناجاته [وَحُسْنَ ثَوَابِ الْآخِرَةِ] من المراتب العالية من الجنات العالية مثل جنة عدن و جنة الرضوان و نعيمها مما وصف و مما لم يوصف و لم يخطر على قلب بشر و انما أتى بالحسن في ثواب الآخرة للاشعار

بانّ ثواب الآخرة ذو مراتب كثيرة بعضها حسن وبعضها أحسن و آتاهم الله احسنها لانّ الحسن المضاف الى امر ذى مراتب كلّها حسن يراد به حسن الاحسن منها كأنّ الاحسن حسن بالنسبة و غير الاحسن غير حسن بالنسبة الى الاحسن، او المراد ثواب الآخرة مطلقاً و الثواب مطلقاً حسن لكنّه اضاف الحسن الى ثواب الآخرة دون ثواب الدنيا للاعتناء بثواب الآخرة دون ثواب الدنيا كأنّه ليس له حسن [وَاللَّهُ يُحِبُّ الْمُحْسِنِينَ] اى يحبهم و وضع الظاهر موضع المضمرة ايماء الى انهم محسنون و اشعاراً بعلّة المحبة [يَا أَيُّهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا] بالبيعة العامّة و قبول الدّعوة الظّاهرة ناداهم بعد ما عرض بهم تطفلاً بهم جذباً لقلوبهم حتّى يتعظوا بوعظه و يقبلوا نصحه [إِنَّ تَطِيعُوا الَّذِينَ كَفَرُوا يُرَدُّوكُمْ عَلَىٰ أَعْقَابِكُمْ] قد مضى وجه التّعبير بالردّ على الاعقاب و أنّه تمثيل للردّ عن الدّين مع بقاء الفطرة بالردّ عن الطّريق مع توجه الوجه الى المقصد الاول [فَتَنقَلِبُوكُمْ خَاسِرِينَ] نسب الى مولاى و مولى كلّ مؤمن و مؤمنة امير المؤمنين عليه السلام أنّه قال: نزلت فى المنافقين اذ قالوا للمؤمنين يوم احد عند الهزيمة ارجعوا الى اخوانكم و ارجعوا الى دينكم [بَلِ اللَّهُ مَوْلَاكُمْ] يعنى ليس هؤلاء المنافقون الذين يردونكم عن دينكم مولاكم بل الله مولاكم [وَهُوَ خَيْرُ النَّاصِرِينَ] فلا تستنصروا بمثل عبد الله بن ابيّ و لا بمثل ابي سفيان [سَنُلْقِي فِي قُلُوبِ الَّذِينَ كَفَرُوا الرُّعْبَ] بعد ما تطفّ بهم و قواهم بكونه مولاهم و ناصرهم و عدهم الرّعب فى قلوب اعدائهم استتماماً للنصرة و استكمالاً للتّقوية و قد انجز وعده بعد هزيمة المسلمين فى احد بنصرتهم على اعدائهم و القاء الخوف فى قلوبهم بحيث انهزموا و ما وفقوا الى مكّة من خوف تعاقب المسلمين [يَمَّا أَشْرَكُوا بِاللَّهِ] باشراكهم فى الطّاعة و فى الوجود [مَا لَمْ يُنَزَّلْ بِهِ سُلْطَانًا] الباء فى به

ظرفية او سببية او لئلاصاق والمعنى بما اشركوا بالله شريكاً لم ينزل بسببه من حيث شركته برهاناً و حجة دالة على جواز الاشراك به فى الطاعة و على جواز التوجه و النظر اليه.

تحقيق الاشراك بالله باذنه و برهانه

اعلم ان الانسان سوى المعصومين من اول الصبا كافر محض حالاً و اعتقاداً الى اوان المواهقة و البلوغ فان ساعده التوفيق و انجذب الى الانقياد لنبى و قته و الاعتقاد بالتوحيد صار مسلماً موحداً اعتقاداً و كان كافراً حالاً لانه حينئذ فى دار الكثرة و مقام النفس التى لاترى الا الكثرات و لاتتذكر فى الفاعلين فاعلاً و حدائياً بل لاتعقد فاعلاً و حدائياً فان ساعده التوفيق و انجذب من دار الكثرة الى دار الوحدة التى هى دار القلب و دار الايمان فان بايع البيعة الخاصة الولوية و دخل الايمان فى قلبه و هاجر من دار الحرب التى هى دار النفس و دار الكفر الى مدينة القلب التى هى دار الامن و الامان و الايمان فهو قد يجد و جداناً و حالاً فاعلاً الهياً فى الفاعلين فيخرج من الكفر الحالى الى الشرك الحالى ثم الشهودى ثم العيانى حتى يخرج من دار الشرك الى دار التوحيد بحيث لا يرى فى الوجود الا الله و حصل معنى لاحول و لا قوة الا بالله، ثم معنى لاله الا الله، و هنا لك يخرج من الشرك و يصير موحداً فالانسان مادام فى دار الكفر و الشرك لا يخرج من الاشراك بالله فى الوجود و لافى الطاعة لانه ان لم يطع انساناً يطع هواه و شيطاناً فان كان ما اشرك به الله انزل الله تعالى حجة و برهاناً فى صحة اشراكه كان المشرك موحداً من طريق الاشراك و كان اشراكه مأذوناً فيه و مأجوراً فيه، و ان لم ينزل فى اشراكه برهاناً و سلطاناً كان اشراكه كفراً و منهياً عنه و مورثاً لعقوبة الاخرة فقوله تعالى: بما اشركوا بالله ما لم ينزل به سلطاناً يفيد بمفهوم مخالفته انه

ان اشرك بالله من نزل الله به سلطاناً لم يكن مذموماً و قد فسّر الاشراك فى الاخبار بالاشراك بالولاية و بالاشراك بعلی عليه السلام و ذلك لظهور الالهة بالولاية و ظهور الله بعلی عليه السلام [وَمَا وَلَهُمْ النَّارُ وَبِئْسَ مَثْوَى الظَّالِمِينَ] النار و فى وضع الظاهر موضع المضمّر اظهر لذمّ آخر و اشعارُ بعلّة الحكم [وَلَقَدْ صَدَقَكُمُ اللَّهُ وَعْدَهُ] اياكم بقوله بلى ان تصبروا و تتقوا و يأتوكم من فورهم هذا يمددكم ربكم او بقوله و انتم الاعلون او بقوله بل الله موليكم و هو خير الناصرين تعريضاً او بقوله سنلقى فى قلوب الذين كفروا الرعب او بقوله نبينه صلى الله عليه و آله لاصحاب عبدالله بن جبیر لاتبرحوا من هذا المكان فاتنا لانزال غالبين ما ثبتتم مكانكم و لقد تحقّق صدق وعده حين كنتم غالبين ما كنتم غير مخالفين لامر الرسول بثبات اصحاب عبدالله بن جبیر فى مراكزهم [إِذْ تَحْسَبُونَهُمْ] تقتلونهم من الحسّ بمعنى القتال او الحيلة او الاستيصال [بِأَذْنِهِ] بترخيصه و اباحته تكويناً و تكليفاً على لسان نبينه صلى الله عليه و آله [حَتَّى إِذَا فَشِلْتُمْ] ضعفتم عن القتال و الثبات فى مراكزكم [وَتَنَزَعْتُمْ فِي الْأَمْرِ] بان قال بعضكم: غنم اصحابنا، و قال بعضكم: لانبرح من أمكنتنا فانّ الرسول صلى الله عليه و آله قدمّ الينا ان لانبرح [وَعَصَيْتُمْ] امر الرسول صلى الله عليه و آله بان لاتبرحوا عن امكنتكم سواء انهزم المسلمون او هزموا [مِنْ مَّ بَعْدِ مَا أَرَلَكُمْ] الله [مَّا تُحِبُّونَ] من الظفر و الغنيمة و جواب اذا محذوف و هو امتحنكم او منعكم انجاز وعده لمنعكم شرط وعده و هو الصبر و التقوى و الثبات فى المراكز [مِنْكُمْ مَّنْ يُرِيدُ الدُّنْيَا] جواب لسؤالٍ مقدّرٍ كأنه قيل لما يقع النزاع منّا؟- فقال: لانّ منكم من يريد الدنيا و هم الذين تركوا مراكزهم من اصحاب عبدالله بن جبیر للحرص على الغنيمة و ارادة عرض الدنيا [وَمِنْكُمْ مَّنْ يُرِيدُ الْآخِرَةَ] و هم الذين ثبتوا حتى قتلوا [ثُمَّ صَرَفَكُمْ عَنْهُمْ] اى عن

مقاتلتهم بالجبن و الفرار حتّى غلبوكم [لِيَبْتَلِيَكُمْ] يمتحنكم بالبلايا فيخلصكم من الهوى و ارادة الدنيا [وَلَقَدْ عَفَا عَنْكُمْ] بعد ما ندمتم على مخالفتكم تفضلاً منه عليكم فادالكم عليهم ثانياً بحيث غلبتموهم و ارعبتموهم حتّى لم يمكثوا الى مكّة و كانوا مسرعين خائفين [وَأَلَلَّهُ ذُو فَضْلٍ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ] فلا ينظر الى اعمالهم و استحقاقهم بل يريد استكمالهم فى الاحوال كلّها سواء ابتلاهم او انعم عليهم [إِذْ تَصْعَدُونَ] على الجبل فى فراركم او فى وجه الارض فانّ الاصعاد الذّهاب فى الصعيد و هو وجه الارض و الصعود بمعنى الارتقاء و الظرف متعلق بصرفكم او بببتليكم او مفعول لذكرهم مقدراً منقطعاً عما قبله [وَلَا تَلُؤُونَ عَلَىٰ أَحَدٍ] لا تنظرون على اعقابكم فى فراركم لشدة خوفكم [وَأَلرَّسُولُ] و الحال انّ الرّسول [يَدْعُوكُمْ فِيْ اٰخِرِ لَكُمْ] فى جماعتكم المتأخّرة اى فى أعقابكم كان يقول: الّى عباد الله الّى عباد الله انا رسول الله [فَأَسْبِكُمْ] اى جازاكم الرّسول او الله [عَمَّامٌ] هو القتل موصولاً [بِغَمٍّ] هو المغلوبيّة و الفرار او غمّاً هو الفرار و القتل موصولاً بغمّ هو الارجاف بقتل الرّسول ﷺ او غموماً متتالية هى القتل و الهزيمة و الارجاف و الجرح فانّ هذه الكلمة قد تستعمل فى الكثرة المتتالية، او اثابكم غمّاً هو الهزيمة و الارجاف و القتل بدل غمّ او بسبب غمّ أصاب الرّسول ﷺ حين خلافكم قوله ﷺ و عدم ثباتكم فى مراكزكم [لِكَيْلًا تَحْزَنُوا عَلَىٰ مَا فَاتَكُمْ] بعد ذلك يعنى انّ اثابة الغمّ على ترك امر الرّسول ﷺ و اذاقة مرارة الهزيمة و القتل ليكون ذلك فى ذكركم فلا تخالفوا بعد ذلك امر الرّسول ﷺ لعرض الدّنيا و لا تحزنوا على ما تصوّرتم فواته من الغنيمة [وَلَا] على [مَا أَصَابَكُمْ] من الشّدائد فى سبيل الله فانّ البليّة اذا كانت فى طاعة الله و طاعة رسوله لم تؤثّر اثراً بل تلذّب بعض، او المعنى اثابكم غمّاً بغمّ

ليستكملكم بذلك فلا تحزنوا بعد الاستكمال على ما فاتكم، او المعنى ليشغلكم
 حزنكم على مخالفة امر النبي ﷺ عن الحزن على ما فاتكم [وَاللَّهُ خَبِيرٌ
 بِمَا تَعْمَلُونَ] فيجازيكم على اعمالكم على حسب مصالحكم، وفيه ترغيب
 في الطاعة و ترهيب عن المعصية [ثُمَّ أَنْزَلَ عَلَيْكُمْ مِنْ مَّ بَعْدِ الْغَمِّ أَمْنَةً
 نُّعَاسًا] لتعلموا ان ليس الابتلاء و الامنة الخارجان عن طريق المعتاد الا عن
 الله و تكلوا اموركم الى الله، و امنة مفعول انزل و نعاساً بدل منه بدل الاشتمال،
 او امنة حال من نعاساً او من المخاطبين بان تكون جمع آمن او بتقدير آمنين،
 و نعاساً مفعول. نقل عن بعض الغازين في احد انه قال غشينا النعاس في
 المصاف حتى كان السيف يسقط من يد احدنا فيأخذه ثم يسقط فيأخذه
 [يَغْشَى طَائِفَةً مِّنْكُمْ] و هم المؤمنون الخالصون [وَ طَائِفَةٌ
 أُخْرَى و لتقدير الصفة جاز الابتداء به و هذه الطائفة هم المناقون [قَدْ
 أَهْمَتْهُمْ أَنْفُسُهُمْ] او قعتهم انفسهم في الهموم او جعلتهم ذوى اهتمام
 بأنفسهم من غير التفات الى الدين او الرسول ﷺ و المسلمين و الجملة خبر
 عن طائفة او صفة لها [يَظُنُّونَ بِاللَّهِ] خبر بعد خبر او صفة بعد صفة او خبر
 ابتداء او حال او مستأنف جواب لسؤال مقدر [غَيْرِ الْحَقِّ] غير الظن الحق
 على ان يكون مفعولاً مطلقاً او غير المظنون الحق على ان يكون قائماً مقام
 المفعولين [ظَنَّ] الملة [الْجَهْلِيَّةِ] بدل من غير الحق او مفعول مطلق
 [يَقُولُونَ] عند انفسهم او لاقرانهم و الجملة بدل عن يظنون او هى مثل
 الجملة السابقة فى الوجوه المحتملة [هَلْ لَنَا مِنَ الْأَمْرِ] اى من امر الدين
 او من امر الوعد بالنصر و الظفر او من امر انفسنا و تدبير خلاصنا من هذه
 البلية، او هل لنا نجاه فنكون مسلطين على امر انفسنا [مِنْ شَيْءٍ] يعنى
 يظهرون اضطرابهم و عدم اعتقادهم بنبوّة محمد ﷺ على انفسكم بكلامهم

النَّفْسَانِيَّ او على غيرهم بكلامهم اللِّسَانِيَّ [قُلْ إِنَّ الْأَمْرَ كُلَّهُ لِلَّهِ] اى امر الغلبة والنصر او امر التدبير او عالم الامر والقضاء والجملة معترضة ان كان قوله تعالى [يُخْفُونَ فِيْ أَنْفُسِهِمْ] حالاً او صفة او خبراً و اما اذا كان مستأنفاً جواباً لسؤالٍ مقدّرٍ فيكون قوله قل ان الامر كله لله منقطعاً مستأنفاً و المعنى يخفى هؤلاء الطائفة المنافقة فى انفسهم من الانكار والتكذيب و ارادة اللّٰه بالحق بالكفار [مَا لَا يُبَدُّونَ لَكَ يَقُولُونَ] الجملة كالجمل السابقة فى وجوه الاعراب [لَوْ كَانَ لَنَا مِنَ الْأَمْرِ شَيْءٌ] باحد المعانى المذكورة، او لو كتبنا بالمدينة باختيارنا و لم نبرح من المدينة كما كان رأى ابن ابيّ وغيره [مَا قُتِلْنَا] ما غلبنا و ما قتل المقتولون منا [هَاهُنَا قُلْ] ردّاً لهذا الزعم الفاسد و الخيال الكاسد [لَوْ كُنْتُمْ فِي بُيُوتِكُمْ] متحصنين [لَبَرَزَ الَّذِينَ كُتِبَ] فى اللوح المحفوظ او فرض [عَلَيْهِمُ الْقَتْلُ إِلَىٰ مَضَاجِعِهِمْ] و مصارعهم لم ينفعهم التحصن، او المعنى قل لهم ايها المضطربون الشاكون: لو كنتم فى بيوتكم لبرز المؤمنون الذين فرض الله عليهم القتال الى مضاجعهم [وَ] فعل ذلك الخروج و القتال و المقتولية و المغلوبية بكم [لِيَبْتَلِيَ اللَّهُ مَا فِي صُدُورِكُمْ] ويمتحنه حتى يظهر كونه فاسداً غير موافقٍ لما فى اللسان [وَلِيُمَحِّصَ مَا فِي قُلُوبِكُمْ] لما كان الصدر يطلق على النفس باعتبار جهتها الابتلاء الذى هو استعلام حال الردى و اظهار ردائه الى الصدور و التمهيص الذى هو تخليص الجيد من الردى و الصّحيح من الفاسد الى القلب لان صدر المنافق لا يكون فيه الا النفاق و الفاسد من العقائد و مالم ينقطع الفطرة الانسانية منه و لم يرتد فطرياً لا يخلو قلبه من امرٍ حقٍّ و لو كان اجمالياً [وَاللَّهُ عَلِيمٌ بِذَاتِ الصُّدُورِ] فلا يكون الامتحان منه لاستعلام الممتحن كامتحان الجاهلين بل لاستكمال

المتحن او ظهور حاله على معاشریه مَمَّن لم يعلم حاله او استنزاله [إِنَّ
الَّذِينَ تَوَلَّوْا مِنْكُمْ] جواب لسؤالٍ مقدّرٍ عن حال المتولّين عن القتال و
لَمَّا ذَمَّهُم اللهُ تعالى بالبلغ ذمّ و صار الاعتذار عنهم باستزلال الشيطان و العفو
عنهم محلاً للشكّ اتى فى الجواب بتأكيداتٍ فقال: انّ الذين تولّوا منكم [يَوْمَ
الَّتَقَى الْجَمْعَانِ] جمع المؤمنين و جمع المشركين فى احدٍ [إِنَّمَا
أَسْتَزَلُّهُمْ] طلب زلتهم او ازلهم [الشَّيْطَانُ بِبَعْضِ مَا كَسَبُوا] من
ذنوبهم السالفه و قيل: من خلافهم لقول الرسول و تركهم مرا كزههم و قيل: بذكر
بعض ما كسبوا فكهوا القتال لئلا يقتلوا قبل التوبة و هما ينافيان ما وقع من
فرار الكلّ و انّ الفارين اكثرهم كانوا منافقين غافلين من المعصية بل غير
عاديين المعصية معصية و قد ذكر انه لم يبق يوم احدٍ مع النّبى ﷺ الا ثلاثة
عشر نفرًا خمسة من المهاجرين و ثمانية من الانصار و كان المهاجرون علياً و
ابابكر و طلحة و عبدالرحمن بن عوف و سعد بن ابى و قاص و قد اختلف فى
الجميع الا فى علىّ و طلحة، و روى عن عمر بن الخطاب انه قال و رأيتنى
اصعد فى الجبل اردى و لم يرجع عثمان من الهزيمة الا بعد ثلاثٍ [وَلَقَدْ عَفَا
اللَّهُ عَنْهُمْ] لما تابوا و اعتذروا كرّر ذكر العفو تظهيراً و ترغيباً للمذنبين فى
العفو و منعاً لهم عن اليأس و تحسيناً لظنون المؤمنين [إِنَّ اللَّهَ عَفُورٌ] يغفر
لمن يعترف و يندم [حَلِيمٌ] لا يعاجل بالمؤاخذة انتظاراً للتوبة و اتماماً للحجّة
[يَأْتِيهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا] لا تكونوا كالذين كفروا [كفروا] او مطلقاً
[وَقَالُوا لِأَخْوَانِهِمْ] اى لاجل اخوانهم و فى حقهم و معنى اخوتهم
مناسبتهم لهم فى النفاق و ضعف الاعتقاد او الكفر [إِذَا ضَرَبُوا] اى الاخوان
[فِي الْأَرْضِ] سافروا للتجارة و غيرها و لم يقل اذا ضربوا بلفظ اذا التى هى
للماضى لتصوير الماضى حالاً حاضراً [أَوْ كَانُوا غُزًى] غازين [لَوْ كَانُوا

عِنْدَنَا مَا مَاتُوا وَمَا قُتِلُوا لِيَجْعَلَ اللَّهُ ذَلِكَ حَسْرَةً فِي قُلُوبِهِمْ [متعلق بقالوا] [وَاللَّهُ يُحْيِي] [اي يحدث الحيوة فى النطفة التى لحيوة لها و يبقبها فى الحيوة لا الاقامة فى البيوت [وَيُمِيتُ] لا السفر والغزا] [وَاللَّهُ بِمَا تَعْمَلُونَ بَصِيرٌ] [ترغيب و ترهيب] [وَلَسِن قُتِلْتُمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَوْ مُتُّمْ] [فى سبيل] [لَمَغْفِرَةٌ] عظيمة [مِنَ اللَّهِ وَرَحْمَةٌ] عظيمة حاصل لكم [خَيْرٌ مِّمَّا يَجْمَعُونَ] [اي هؤلاء المنافقون او الكفار او سائر الناس من حطام الدنيا و اعراضها فى الحيوة الدنيا و الجملة جواب القسم و جواب الشرط محذوف و هذا تسلية للمؤمنين و تقوية لقلوبهم و تسهيل للموت و القتل عليهم و ترغيب لهم فى الجهاد] [وَلَسِن مِّتُّمْ أَوْ قُتِلْتُمْ لِأَلَى اللَّهِ] الذى هو مولاكم و ولى امركم و حبيب قلوبكم و منتهى طلبتكم [تُحْشَرُونَ] فمالكم تكرهون الموت او القتل، و قدم القتل فى الاية الاولى للاهتمام به فى ترتب الجزاء بخلاف الاية الثانية فان ترتب الجزاء فيها لا خصوصية للقتل فيه و الموت هو الفرد الشائع من الشرط فالاهتمام بتقديمه اكثر [فَبِمَا رَحْمَةٍ مِّنَ اللَّهِ] [الفاء للترتيب فى الاخبار و الباء سببية و ما زائدة للتأكيد و تنكير الرحمة للتخيم] [لِنتَ لَهُمْ] [يعنى برحمة عظيمة نازلة من الله عليكم لنت لهم فكن شاكرًا لنعمه] [وَلَوْ كُنْتَ فَظًا] [سَيء الخلق خشن الكلام] [عَلِيظًا] [الْقَلْب] [لارفة و لارافة فيه] [لَا نَفْضُوا] [لتفرقوا] [مِنْ حَوْلِكَ] [و لم يسكنوا اليك] [فَاعْفُ عَنْهُمْ] [يعنى اذا علمت ان ليين الجانب و ليين الكلام لتفرقهم فاجتهد فى المداراة معهم و اعف عن اساءتهم بالنسبة اليك] [وَأَسْتَغْفِرُ لَهُمْ] [ما بينى و بينهم حتى يرغبوا فيك اشد رغبة و يسكنوا اشد سكون] [وَشَاوِرْهُمْ فِي الْأَمْرِ] [اي فى الحرب مخصوصاً او فى كل ما يصح المشاورة فيه تطيباً لنفوسهم و تحبيبا لهم اليك و استظهاراً برأيهم و تسنيناً

لسنة المشاورة في امتك لان في المشاورة رفعا للملازمة والندامة في العمل و
 جلبا للبركة فيه لان في اتفاق النفوس اثرا ليس في انفرادها بالامر بل نقول: ان
 لم يكن في الامر الذي يشاور فيه و يتفق نفوس عليه خير يجعل الله فيه خيرا
 لا محالة فلا ينبغي ترك المشاورة في الامور [فَاِذَا عَزَمْتَ] بعد المشاورة و
 الاتفاق على امر [فَ] لا تعتمد على الشورى و اتفاق الاراء فان الصلاح و
 الفساد في الامور بيد الله و [تَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ] فاعتمد على الله بأخذه و كيانا
 في امورك و اصلاحها [إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الْمُتَوَكِّلِينَ] و لا شرف فوق محبة
 الله؛ ترغيب في التوكل.

اعلم ان التوكل و التسليم و التقويض متقاربة المفهوم و يستعمل كل
 في معنى الاخرين و الفرق بينها في غاية الدقة لان التوكل اخذ الله و كيانا في
 امورك، و التسليم عرض امورك عليه، و التقويض الخروج من نسبة الامور بل
 من نسبة الانانية الى نفسك، ففي التسليم تبجيل ليس في التوكيل، و في
 التقويض تبجيل لا يدع للمفوض التفاتا الى التبجيل ايضا [إِنْ يَنْصُرْكُمْ
 اللَّهُ] جواب لسؤال مقدر [فَلَا غَالِبَ لَكُمْ] و [إِنْ يَخْذُلْكُمْ فَمَنْ ذَا
 الَّذِي يَنْصُرْكُمْ مِنْ بَعْدِهِ] اي بعد خذلانه [وَعَلَى اللَّهِ فَلْيَتَوَكَّلِ
 الْمُؤْمِنُونَ] تخلل الفاء بين العامل و المعمول مع صدارتهما اما بتقدير اما او
 بتوهمه، او لفظة الفاء في امثاله زائدة، او العامل محذوف بقريضة المذكور
 [وَمَا كَانَ لِنَبِيِّ أَنْ يَغُلَّ] تخلل كان لتأكيد النفي و المعنى ما وجد لاحد
 من الانبياء الغلول لمنافاة النبوة و الخيانة و قرئ يغل بصيغة المعلوم من
 الثلاثي و بصيغة المجهول اما من باب الافعال بمعنى ما ينبغي لاحد من
 الانبياء ان ينسب الى الخيانة من أغله نسبه الى الخيانة، او بمعنى ان يخان معه
 من أغله بمعنى غله، او من الثلاثي، و الجملة اما مقطوعة عن سابقها على ما

ورد أنّها نزلت في قطيفة حمراء فقدت يوم بدرٍ من المغنم فقال بعضهم: لعلّ النبيّ ﷺ اخذها، ونسب الى الصادق عليه السلام انّ رضا النَّاس لا يملك والستتهم لا تضبط الى ينسبوا يوم بدرٍ الى رسول الله ﷺ انه اخذ لنفسه من المغنم قطيفةً حمراء حتى اظهره الله على القطيفة و برء نبيّه من الخيانة، و انزل في كتابه و ما كان لنبيّ ان يغلّ (الاية) او على ما نقل ان رجلاً غلّ بآبرة عظيمة من غنائم هوازن يوم حنين فنزلت الاية، و اما موصولة على ما قيل: ان الاية نزلت في غنائم احدٍ حيث ظنّ اصحاب عبدالله بن جبير ان رسول الله ﷺ يقسم الغنيمة في الغانمين و لم يقسم لهم و ظنّوا انه يقول: من اخذ شيئاً فهو له، او على ما قيل: انه قسم المغنم و لم يقسم للطلّاح فنزلت تنبيهاً للرّسول ﷺ على التسوية في المغنم، و سمى ترك القسمة للطلّاح غلواً و عليهما فالاية معطوفة على ما قبلها [وَمَنْ يَغْلُ يَأْتِ بِمَا غَلَّ يَوْمَ الْقِيَامَةِ] الباء للتعدية او للمصاحبة و المعنى انه يأتى به بحيث يعرف النَّاس انه غلّه ليفضح على رؤس الاشهاد، نسب الى الباقر عليه السلام انه قال: من غلّ شيئاً رآه يوم القيامة في النَّار ثم يكلف ان يدخل اليه فيخرجه من النَّار، و نقل عن النبيّ ﷺ انه قال: الا لا يغلن احدٌ بغيراً فيأتى به على ظهره يوم القيامة، الا لا يغلن احدٌ فرساً فيأتى به على ظهره يوم القيامة فيقول: يا محمد ﷺ يا محمد ﷺ فاقول: قد بلغت قد بلغت لا املك لك من الله شيئاً، و لا اختصاص للغلول بالخيانة في الاموال بل كلّ معسية من كلّ عاص نحو غلول مع نفسه او مع الله [ثُمَّ تُوَفَّى كُلُّ نَفْسٍ] يعني بعد ما اتى من غلّ بما غلّه و جمعوا في القيامة توفى كلّ نفس مطيعة و عاصية [مَّا كَسَبَتْ] بعينه على تجسّم الاعمال كما سبق تحقيقه في سورة البقرة عند قوله: اولئك لهم نصيبٌ ممّا كسبوا او جزاء ما كسبت [وَهُمْ لَا يُظْلَمُونَ] بنقص ثواب او زيادة عقاب ثم بعد ما عمم حكم

الغلول لكل من غلّ و بين حكم كل نفس من المطيعة و العاصية عطف عليه انكار التسوية بين المطيعة و العاصية ليكون ابلغ في الزجر عن المعصية و الترغيب في الطاعة فقال تعالى [أَفَمَنْ أَتَّبَعَ رِضْوَانَ اللَّهِ] الرضوان بكسر الراء و ضمها و الرضى مقصوراً بالكسر و الضم مصدر ارضى عنه و عليه و الرضاء بكسر الراء ممدوداً مصدر راضاه، و اتباع رضوان الله لا يكون الا باتباع امر الله و نهيهِ بالفعل و الترك، و لا يكون الا باتباع الرسول ﷺ في امره و نهيهِ [كَمَنْ مَّ بَاءً] رجع الى الله [بَسَخَطَ مَنْ اللَّهِ] بترك ما امر به و فعل ما نهى عنه [وَمَا وَلَهُ جَهَنَّمُ وَبَشَسَ الْمَصِيرُ] جهنّم.

الفرق بين المصير و المرجع ان المصير ما ينتهى اليه مع تغيير عما هو عليه و المرجع مطلق عن ذلك و لما كان المتحقّق برضوان الله عليّاً ﷺ و المتحقّق بسخط الله كل من خالفه صحّ تفسير التابع لرضوان الله بالتابع لعليّ ﷺ و البائى بسخط الله بمن اتبع مخالفه.

تحقيق كون المؤمنين درجات و ذوى درجات

[هُمُ دَرَجَاتٌ] اى التابعون رضوان الله و البائون بسخط الله درجات [عِنْدَ اللَّهِ] و ان كانوا يرون متساوين عند الناس، و لما كان عالم الارواح الطيّبة عالماً و سيعاً ذامراتب و درجات و كذلك عالم الارواح الخبيثة الذى فيه الجحيم و آلامها، و كل من اتّصل بواحد من هذين العالمين تحقّق بمرتبة منه و ليس المتّصلون بعالم الارواح الطيّبة متساوين فى المرتبة و الدرّجة و لا المتّصلون بعالم الارواح خبيثة بل لكل واحد مرتبة و درجة ليس لغيره ممّن لم يكن بشأنه، نعم، اذ كان جماعة متوافقين فى الطّاعة و السلوك او فى المخالفة و المعصية من جميع الجهات كانوا متوافقين فى المرتبة و الدرّجة و كل من اتّصل بدرّجة من درجات الجنان او بدرّكة من دركات النيران كان

متّصلاً بالدرجات السابقة او الدرّكات السّابقة، و كلّ من اتّصل بدرجة صار متحقّقاً بتلك الدرّجة فصحّ ان يقال: انّ المؤمنين بحسب عدد اشخاصهم درجاتٌ يعنى كلّ منهم درجة من الجنان، و ان يقال: كلّ واحد منهم بحسب سعة وجوده درجاتٌ من الجنان، و انّ المعذّبين بحسب عدد اشخاصهم دركاتٌ، و كلّ واحد منهم بحسب وجوده دركاتٌ من النيران فلا حاجة فى الاية الى بعض التّقديرات والتأويلات، روى عن الصادق عليه السلام انّ الذين اتّبعا رضوان الله هم الائمة عليهم السلام وهم و الله درجات عند الله للمؤمنين و بولايتهم و معرفتهم لنا يضاعف الله لهم اعمالهم و يرفع الله لهم الدرّجات العلى، و الذين باؤا بسخط من الله هم الذين جحدوا حقّ على عليه السلام و حقّ الائمة منّا اهل البيت فباؤا لذلك بسخط من الله [وَاللّٰهُ بَصِيْرٌ مِّمَّا يَعْمَلُوْنَ] فيعلم عمل كلّ و درجته على حسب عمله فيجازيه على حسبها و هذا تهديد و ترغيب [لَقَدْ مَنَّ اللّٰهُ] انعم الله [عَلَى الْمُؤْمِنِينَ اِذْ بَعَثَ فِيهِمْ رَسُوْلًا مِّنْ اَنْفُسِهِمْ] بشراً مثلهم و من سنخهم [يَتْلُوْا عَلَيْهِمْ ءَايٰتِهٖٓ] او يقرأ عليهم آيات كتابه بعد ما كانوا جهالاً لا يعرفون كتاباً و لا شريعةً [وَيُزَكِّيهِمْ] يطهرهم ممّا ينبغي للانسان ان يطهر عنه [وَيُعَلِّمُهُمُ الْكِتٰبَ وَ الْحِكْمَةَ] قد مضى بيان التّزكية و تعليم الكتاب و الحكمة و وجه تأخير التّعليم عن التّزكية ههنا و فى قوله كما ارسلنا فيكم رسولاً الاية و وجه تقديمه على التّزكية فى قوله و ابعث فيهم رسولاً منهم الاية من سورة البقرة [وَ اِنْ كَانُوْا] اى انّهم كانوا [مِنْ قَبْلُ لَفِي ضَلٰلٍ مُّبِيْنٍ] ظاهر واضح اظهار لمنّه عليهم بنعمة وجود الرّسول صلى الله عليه و آله ليتنبّها لها و يهتموا باتّباع الرّسول صلى الله عليه و آله شكر النعمة و جوده [اَوْ لَمَّا اَصٰبَتْكُمْ] قد اختلف الاقوال عند اجتماع همزة الاستفهام و اداة العطف و تقديم الهمزة على العاطف فقيل: انه

على التقديم والتأخير وإنما قدمت الهمزة لقوة صدارته، وقيل: إن الهمزة في التقديم داخله على محذوفٍ حذف و اتصل الهمزة بالعاطف والتقدير ههنا انكرتم البليّة التي وردت عليكم بتقصيركم في أعمالكم ولما اصابكم [مُصِيبَةٌ] يوم احد بقتل سبعين رجلاً منكم [قَدْ أَصَبْتُمْ مِثْلَيْهَا] في بدر بقتل سبعين و اسر سبعين [قُلْتُمْ أَنِّي هَذَا] من اين او كيف هذا [قُلْ هُوَ مِنْ عِنْدِ أَنْفُسِكُمْ] باختياركم الفدى عن الاسارى يوم بدر وقد اخبركم الرسول ﷺ ان الحكم فيهم القتل و ما كان لنبى ان يكون له اسرى حتى يثخن فى الارض فأصررتم فى الفداء دون القتل حتى اباح الله لكم الفداء بشرط ان يقتل منكم فى العام القابل بعدد من تأخذون منه الفداء فقبلتم ذلك و اخذتم الفداء عن الاسارى السبعين [إِنَّ اللَّهَ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ] لما توهم من نسبة المصيبة الى انفسهم انها خارجة من قدرة الله و صار المقام مقام ان يسأل هل كان المصيبة بقدرة الله ام كانت خارجة من قدرته فقال: ان الله على كل شىء قدير فيقدر على اصابكم واصابة عدوكم و قد يخذلكم لمصالح راجعة الى استكمال نفوسكم [وَمَا أَصَابَكُمْ يَوْمَ الْتَقَى الْجَمْعَانِ] يعنى يوم احد من الهزيمة و القتل و الجرح [فَ] كان [يَاذُنَ اللَّهِ] باباحته التكوينية و ترخيصه ليمتحنكم [وَلِيَعْلَمَ الْمُؤْمِنِينَ وَلِيَعْلَمَ الَّذِينَ نَافَقُوا] ليمتيز الفريقان بظهور ايمان هؤلاء و نفاق اولئك فيظهر علمه بهما او ليعلم النبى الذى هو مظهره فان علمه علم الله و لم يقل ليعلم المنافقين للاشعار بان نفاق المنافقين حدث عند قتال احد و لم يكن ثابتاً و ليناسب المعطوف فى قوله تعالى [وَقِيلَ لَهُمْ] عطف على نافقوا و داخل فى الصلة [تَعَالَوْا قَاتِلُوا] بدل عن تعالوا نحو بدل الاشتمال [فِي سَبِيلِ اللَّهِ] من دون نظر الى انفسكم و حفظكم انفسكم و عيالكم [أَوْ ادْفَعُوا] عن انفسكم و عيالكم

واموالكم من دون نظر الى امر الله وسبيله [قَالُوا لَوْ نَعْلَمُ قِتَالًا
لَّا تَبْعَنَّاكُمْ] [يعنى لو كنا نعلم ان ما انتم فيه قتال لا تبغناكم وليس بقتال فان
القتال ما كان فيه احتمال الغلبة و لو فى بعض الاحيان و ليس الامر كذلك لانه
ليس فيه الا المغلوبيّة والهلكة، او لفظة لو ليست للتقى فى الماضى انما هو
للشّروط فى المستقبل يعنى اذا علمنا بالمقابلة لا تبغناكم فيها وانما قالوه استهزاءً
بهم او دفعاً لهم فى الحال الحاضر او قصداً لعدم الانكار صريحاً [هُمُ لِلْكَفْرِ
يَوْمَ مَلِذٍ أَقْرَبُ مِنْهُمْ لِلْإِيمَانِ] [جواب لسؤالٍ مقدرٍ او حال والمعنى
انهم كانوا على الاسلام لكنهم بظهور نفاقهم كأنّهم وقوا بين الكفر و الايمان
و صاروا اقرب الى الكفر [يَقُولُونَ بِأَفْوَاهِهِمْ] [يعنى لا بالكتابة و
لا بالاشارة و لا بالسيرة و الاحوال، او يقولون بافواههم لا بقلوبهم، او يقولون
بأفواه انفسهم لا بأفواه غيرهم [مَا لَيْسَ فِي قُلُوبِهِمْ] [من قولهم لو نعلم قتالاً
لا تبغناكم اى وقت اطلّاعنا على القتال واقفناكم و ليس هذا مطابقاً لاعتقادهم،
او من اظهار نبوة النّبى ﷺ و ليس فى قلوبهم ذلك الاعتقاد [وَاللَّهُ أَعْلَمُ
بِمَا يَكْتُمُونَ] [من الاعتماد على الاسباب و عدم الاعتقاد بالله و بنبوة النّبى
ﷺ، نسب الى الصادق عليه السلام انه قال فى مقام تشريب بعض من ضعفاء الاعتقاد و
من ضعف يقينه تعلق بالاسباب و رخص لنفسه بذلك و اتبع العادات و اقويل
الناس بغير حقيقة و السعى فى امور الدنيا و جمعها و امساكها، يقرب باللسان انه
لامانع و لامعطى الا الله و ان العبد لا يصيب الا ما رزق و قسم له، و الجهد
لا يزيد فى الرزق و ينكر ذلك بفعله و قلبه قال الله تعالى: يقولون
بافواههم ما ليس فى قلوبهم و الله اعلم بما يكتُمون [الَّذِينَ
قَالُوا لِإِخْوَانِهِمْ] [اى فى حقهم و الجملة مستأنفة جواب لسؤالٍ مقدرٍ
محذوفة المبتدأ، او محذوفة الخبر اى هم الذين قالوا، او الذين قالوا هؤلاء

المنافقون، او مفعول لفعلٍ محذوفٍ على الذمِّ، او بدل من فاعل يكتمون، او ضمير قلوبهم، او خبر بعد خبر للضمير في قوله، هم للكفر، او صفة للذين نافقوا [وَقَعْدُوا] عطف على قالوا او حال بتقدير قد [لَوْ أَطَاعُونَا] في العقود و عدم الخروج من المدينة [مَا قُتِلُوا] و قد كان ديدن النساء و الرجال الذين هم كالنساء في ضعف الاعتقاد و التوسل بالاسباب ان يكرروا بعد وقوع قضية اسباب عدم وقوعها و يؤدونه بلو كان كذا لما كان كذا و يكون ذلك اشد في تحسرهم [قُلْ] لهم [فَادْرَأُوا عَنْ أَنْفُسِكُمُ الْمَوْتَ إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ] ان تدبيركم ابقاكم و ان اخوانكم لما خرجوا من تدبيركم و قولكم [وَلَا تَحْسَبَنَّ] عطف على قل او على فادرأوا، او الخطاب لمحمد ﷺ، او لكل من يتأني منه الخطاب، و قرئ بالياء على اسناده الى الرسول ﷺ او الى من يتأني منه الحسبان، او الى الظاهر بعده اي لا يحسبن [الَّذِينَ قَتَلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ] انفسهم [أَمْوَاتًا] بحذف المفعول الاوّل و هذا ردّ على المنافقين حيث قالوا: لو كانوا عندنا ماماتوا و لو اطاعونا ما قتلوا [بَلْ] هم [أَحْيَاءٌ] حيوة اتم و اكمل و اشرف و اعلى من هذه الحيوة الدانية [عِنْدَ رَبِّهِمْ يُرْزَقُونَ] بالرزق المناسب لمقامهم عند الربّ [فَرِحِينَ بِمَا آتَاهُمُ اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ] فضل الله يطلق على نعمه التي يفيضها على عباده من جهة كثراتهم مثل احكام الرسالة و النعم التي يجازى الله العباد بها بسبب قبول احكام الرسالة و العمل بها كما ان الرحمة تطلق على النعم التي يفيضها على العباد من جهة وحدتهم مثل الولاية و آثارها و المجازاة بها [وَيَسْتَبْشِرُونَ] يفرحون او يطلبون الفرح او يبشرون انفسهم او غيرهم [بِالَّذِينَ لَمْ يَلْحَقُوا بِهِمْ] بحسب الزمان كالمؤمنين الذين لم يقتلوا و لم يموتوا او بحسب الرتبة كالمؤمنين الذين لم يلحقوا برتبهم و درجاتهم [مَنْ]

خَلْفِهِمْ إِلَّا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ [قد مضى وجه الاختلاف بين القرينتين في أول البقرة [يَسْتَبْشِرُونَ بِنِعْمَةِ مِّنَ اللَّهِ] النعمة كالرحمة الولاية وكلما صدر منه او انتهى اليها [وَفَضَّلَ] منه قد مضى ان الفضل الرسالة و قبول احكامها و المجازاة بها و لذلك فسّر النعمة بعليّ عليه السلام و الفضل بمحمد صلى الله عليه وآله و التنكير فيهما للتفخيم [وَأَنَّ اللَّهَ لَا يُضِيعُ أَجْرَ الْمُؤْمِنِينَ] قرئ بفتح الهمزة للعطف على نعمة و قرئ بكسر الهمزة للعطف على يستبشرون او لكونها حالاً [الَّذِينَ اسْتَجَابُوا لِلَّهِ وَالرَّسُولِ مِنْ مَّ بَعْدِ مَا أَصَابَهُمُ الْقَرْحُ] صفة للمؤمنين او خبر مبتدئ محذوف، او مفعول فعل محذوف للمدح، او مبتدئ خبره جملة [الَّذِينَ أَحْسَنُوا مِنْهُمْ وَاتَّقَوْا أَجْرٌ عَظِيمٌ] و الجملة مستأنفة جواب لسؤال مقدر، روى ان الرسول صلى الله عليه وآله لما دخل المدينة من وقعة احد نزل عليه جبرئيل و قال: يا محمد صلى الله عليه وآله ان الله يأمرك ان تخرج في اثر القوم و لا يخرج معك الا من به جراحة فأمر رسول الله صلى الله عليه وآله منادياً ينادى يا معشر المهاجرين و الانصار من كانت به جراحة فليخرج و من لم يكن به جراحة فليقم فأقبلوا يضمّدون جراحاتهم و يداوونها فخرجوا على ما بهم من الالم و الجراح فلما بلغ رسول الله صلى الله عليه وآله حمراء الاسد و هو على ثمانية اميال من المدينة و قريش قد نزلت الرّوحاء قال عكرمة بن ابي جهل و الحارث بن هشام و عمرو بن العاص و خالد بن وليد نرجع و نغير على المدينة قد قتلنا سراّتهم و كبشهم يعنون حمزة فوافاهم رجل خرج من المدينة فسألوه الخبر فقال: تركت محمّداً صلى الله عليه وآله و اصحابه بحمراء الاسد يطلبونكم جدّ الطلب فقال ابوسفيان: هذا النكد و البغى فقد ظفرنا بالقوم و بغينا و الله ما افلح قوم قطّ بغوا فوافاهم نعيم بن مسعود الاشجعيّ فقال ابوسفيان: اين تريد؟- قال المدينة لامتار لاهلى طعاماً، فقال: هل لك ان تمرّ بحمراء الاسد و تلقى

احسنوا منهم، او مبتدء خبره فزادهم ايماناً و دخول الفاء في الخبر لكون المبتدأ متضمناً معنى الشرط، او خبره فانقلبوا بنعمة من الله، او خبر مبتدء محذوف، او مبتدء خبر محذوف، او مفعول فعل محذوف للمدح و المراد بالناس نعيم بن مسعود على ما نقل من حكايته او ركب من عبد القيس على ما قيل انه لقي اباسفيان بعد ما علم بخروج محمد ﷺ من المدينة على اثرهم ركب من عبد القيس فقال: اين تريدون؟ فقالوا: نريد المدينة فقال: هل انتم مبلّغون محمداً ﷺ رسالتي و احمل لكم ابلكم هذه زيبياً بعكاظ غداً اذا وافيتونا؟ قالوا: نعم، قال: فاذا جئتموه فأخبروه انا قد اجمعنا للكرّة عليه و على اصحابه لنستأصل بقيّتهم، او المراد بالناس منافقوا اصحاب الرسول ﷺ [إِنَّ النَّاسَ] يعني اباسفيان و اصحابه [قَدْ جَمَعُوا لَكُمْ فَاخْشَوْهُمْ فَزَادَهُمْ إِيمَانًا] لان المتوسّل بالله بعد الاتّصال بخلفائه بسبب الايمان اذا دهمته بليّة يزداد اتّصاله الايمان و يتقوى توسّله و ايمانه [وَقَالُوا حَسْبُنَا اللَّهُ وَنِعْمَ الْوَكِيلُ فَانْقَلَبُوا] من حمراء الاسد او من بدر الصغرى [بِنِعْمَةٍ مِّنَ اللَّهِ] اي مع نعمة من الله و هي عافيتهم من القتال و سلامتهم من اثر الجراح الذي كان بهم و قوّة من القلب و الايمان [وَفَضْلٍ] الشرف و الصيت و ارعاب قلوب الاعداء او بنعمة هي ما اصابوا من التّجارات ببدر و فضل هو الرّبح الذي اصابوه من ضعفى ما كان لهم او بنعمة هو على ﷺ و فضل هو محمد ﷺ [لَمْ يَمَسُّهُمْ سُوءٌ] لا من عدوّهم و لا من جراحتهم [وَأَتَّبَعُوا رِضْوَانَ اللَّهِ] حيث امتثلوا امره مع ما بهم من الجراح [وَاللَّهُ ذُو فَضْلٍ عَظِيمٍ] فيفضل عليهم في الاخرة بما لاحد له و ما لا عين رأت و فيه تحسير للمتخلّفين و تخطئة لهم و ترغيب في الجهاد [إِنَّمَا ذَلِكُمُ الشَّيْطَانُ] الشيطان خبر ذلكم او صفته و الخبر [يُخَوِّفُ أَوْلِيَاءَهُ] و المراد بالمشار

اليه نعيم بن مسعود المثبط او ابوسفیان او المثبط من ركب عبد القيس و
اولياءه مفعول اول او مفعول ثانٍ [فَلَا تَخَافُوهُمْ] اي الشيطان و من معه او
اولياء الشيطان [وَخَافُونَ] فان الضرر من كل ضار لا يصل الى احد الا باذنى
[إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ] فان شأن الايمان و الاعتقاد بتوحيد الله ان لا يرجو
المؤمن ولا يخاف الا الله [وَلَا يَحْزُنكَ الَّذِينَ يُسْرِعُونَ فِي
الْكُفْرِ] فى الذهاب الى الكفر لخوفك ان يضروك او يضرّوا المؤمنين بتقوية
الكافرين او مقاتلة المؤمنين و المراد بهم المنافقون المتخلفون عن الجهاد
[إِنَّهُمْ لَنْ يَضُرُّوْا اللَّهَ] فى مقام التعليل و المعنى لن يضرّوا اولياء الله و
مظاهره فى الارض [شَيْئًا] من الضرر على ان يكون شيئاً قائماً مقام المصدر
و يجوز ان يكون بدلاً من الله نحو بدل الاشتمال بتقدير لن يضرّوا الله شيئاً منه،
و يجوز ان يكون منصوباً بنزع الخافض اي بشيء من الله [يُرِيدُ اللَّهُ
جواب لسؤالٍ مقدّرٍ او حالٍ] [أَلَّا يَجْعَلَ لَهُمْ حِزًّا] و فيه
تسلية للرسول ﷺ و دلالة على ان تسرعهم الى الكفر انما هو بارادة الله و ان
لم يكن برضاه [وَلَهُمْ عَذَابٌ عَظِيمٌ] فى الدنيا و الآخرة فان التعبير
بالجملة الاسمية الدالة على الاستمرار الثبوتى يدل على كونه ثابتاً لهم من
حين التكلم [إِنَّ الَّذِينَ أَشْتَرُوا الكُفْرَ بِالْإِيمَانِ] تا كيداً لا اول او تعليل
له و تعميم للحكم لجميع الكفار بعد تخصيصه بالقاعدين المنافقين [لَنْ
يَضُرُّوْا اللَّهَ شَيْئًا وَلَهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ] وَلَا يَحْسَبَنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا
قرئ تحسبن بالخطاب وبالغيبة [أَنَّمَا نُمَلِّى] ان الذى نملى او ان الاملاء
[لَهُمْ خَيْرٌ لِّأَنفُسِهِمْ] لهم متعلق بنملى و انما نملى مفعول ثانٍ ليسحبين او
بدل من المفعول الاول مغنٍ عن المفعول الثانى و على كون الذين كفروا افعالاً
فهو قائم مقام المفعولين و الاملاء الامهال او اطاعة العمر [أَنَّمَا نُمَلِّى لَهُمْ

لِيَزِدُوا إِثْمًا] جواب لسؤال مقدرٍ و ما كافيّة او مصدرية او موصولة
[وَلَهُمْ عَذَابٌ مُّهِينٌ] فى الدنيا و الاخرة من حيث التكلّم و لما كان المقام
مقام السخط و الغضب ناسبه البسط و التّغليظ و التّكرير و لذلك كرّر نفي
الضرر و ثبوت العذاب باوصافٍ مختلفة و اتى فى الاوّل بوصف العظيم
للعذاب للاشعار بانّ عذاب المنافق اشدّ و اعظم من عذاب سائر الكفّار و [مَا
كَانَ اللَّهُ لِيَذَرَ الْمُؤْمِنِينَ عَلَىٰ مَا أَنْتُمْ عَلَيْهِ] اى على الحال التى
انتم عليها من اختلاط المخلص بالمنافق و المحقّق بالمنتحل بل كان شيمته
القديمة الابتلاء و الامتحان بالتكاليف المخالفة للهواء [حَتَّىٰ يَمِيزَ
الْخَبِيثَ مِنَ الطَّيِّبِ وَمَا كَانَ اللَّهُ لِيُكَفِّرَ عَنْ الْمُشْرِكِينَ وَلَهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ] اى
قلوب من الاخلاص و النّفاق اجتنبنا عن المنافق فقال: و ما كان الله
[لِيُطْلِعَكُمْ عَلَى الْغَيْبِ وَلَكِنَّ اللَّهَ يَجْتَبِي مِنْ رُسُلِهِ مَنْ يَشَاءُ] من بيانته و الظرف حال من من يشاء يعنى انّ الله يختار من يشاء
حالكونه عبارة من رسله للاطلاع على المغيبات عنكم بارائتها لهم او
اخبارهم بها بتوسط الملائكة او بلا واسطة فلا تقولوا برأيكم فيما هو غيب
عنكم من قولكم لو كان كذا لكان كذا، و من نسبة الخير و الشرّ الى العباد
[فَقَامُوا] اذعنوا او اسلموا حقيقةً كما اسلمتم ظاهراً، او آمنوا بالايمان
الخاصّ و البيعة الخاصة و قبول الدّعوة الباطنة [بِاللَّهِ وَرُسُلِهِ] اى
خلفائه من الرّسل و اوصيائهم [وَإِنْ تَوَلَّوْا] تدعنوا او تسلموا بالبيعة
اللعامة او تؤمنوا بالبيعة الخاصة [وَتَتَّقُوا] سخط الله باتّباع خلفائه فيما
أمروا به و نهوا عنه؛ او تتقوا الانحراف عن الطّريق بالبيعة الخاصة، او تتقوا
الخروج عن الطّريق بعد البيعة الخاصة و الدّخول فيه [فَلَكُمْ أَجْرٌ عَظِيمٌ]
لما كان عظم الاجر خاصّاً بمن قبل و لاية علىّ عليه السلام بالبيعة الخاصة و قبول

الدَّعْوَةُ الباطنة فالشَّرْطُ لا بدَّ و ان يفسَّر بما يشمل الايمان الخاصَّ
 [وَلَا يَحْسَبَنَّ الَّذِينَ يَبْخُلُونَ] قرئ بالغيبة فالفاعل ضمير راجع الى
 الرِّسُولِ او الى من يتأتى منه الحسبان و المفعول الاول الذين يبخلون بتقدير
 مضافٍ ليطابق المفعول الثاني او الفاعل الذين يبخلون و المفعول الاول
 محذوف و قرئ بالخطاب خطاباً للرَّسُولِ ﷺ او لكلِّ من يتأتى منه الخطاب و
 الذين يبخلون مفعوله الاول بتقدير مضاف اي لا تحسبنَّ بخل الذين يبخلون
 [إِمَاءَ اتَّكَلَهُمُ اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ هُوَ خَيْرٌ لَّهُمْ بَلْ هُوَ شَرٌّ لَّهُمْ]
 لانَّ البخل يستجلب العقاب عليهم و ليس الامساك يبقى المال و لا الانفاق
 يفينه [سَيُطَوَّقُونَ مَا بَخِلُوا بِهِ يَوْمَ الْقِيَامَةِ] عن الصادقين عليهما السلام: ما
 من احدٍ يمنع زكوة ماله شيئاً الا جعل الله ذلك يوم القيامة ثعباناً من نار مطوّقاً
 فى عنقه ينهش من لحمه حتى يفرغ من الحساب و هو قول الله تعالى:
 سَيُطَوَّقُونَ مَا بَخِلُوا: و عن الصادق عليه السلام عن رسول الله ﷺ، ما من ذى
 زكوة مال نخل او زرع او كرم يمنع زكوة ماله الا قلده الله تعالى تربة ارضه
 يطوق بها من سبع ارضين الى يوم القيامة، اعلم ان البخل لا يكون الا لتعلق
 القلب بما يبخل البخل به و كلما تعلق القلب به يكون بملكوته حاضراً فى
 القلب و ثابتاً فيه و كلما كان ثابتاً فى القلب يتمثل عند القلب يوم تبلى السرائر،
 و بتفاوت التعلق يكون حضوره متفاوتاً بنحو الطوق او بنحو اللباس مشتملاً
 على جميع البدن، او بنحو البيت و غير ذلك من انواع الحضور سواء كان ذلك
 الذى يبخل به من الاموال او القوى و الابدان، او العلوم النفسانية التى بخلوا
 بها و لم يظهرها لاهلها مثل اليهود و النصارى بخلوا بما علموا من اوصاف
 محمد ﷺ و على عليه السلام التى كانت فى كتبهم و اخبار اسلافهم، و مثل المنافقين
 من الامّة بخلوا بما علموا من حقيقة محمد ﷺ و من بعده بما علموا من حقيقة

عَلَىٰ السَّمَاءِ فَإِنَّ مِنْ كَتَمَ عِلْمًا أَلْجَمَهُ اللَّهُ تَعَالَىٰ يَوْمَ الْقِيَامَةِ بِلْجَامٍ مِنَ النَّارِ [وَلِلَّهِ مِيرَاثُ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ] يَعْنِي لَهُ مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَادَّاهُ بِلَفْظِ الْمِيرَاثِ لِلشَّعَارِ بَانَ مَا فِيهَا يَبْقَىٰ مِنْ بَعْضٍ وَيَرِثُهُ بَعْضٌ آخَرَ، وَهَكَذَا كَانَ حَالُهُ وَمَا كَانَ حَالُهُ هَكَذَا فَلَا يَنْبَغِي لِلْعَاقِلِ أَنْ يَبْخَلَ بِهِ وَلَا يُعْطِيهِ بِيَدِهِ وَقَالَ اللَّهُ لِلشَّارَةِ إِلَىٰ أَنْ الْكُلِّ مَلِكُهُ فَلَا يَنْبَغِي لِلْعَاقِلِ أَنْ يَبْخَلَ بِمَلِكِ الْغَيْرِ وَلَا يُعْطِيهِ بِأَمْرِهِ أَوْ الْمَعْنَىٰ لِلَّهِ مِيرَاثُ هِيَ السَّمَاوَاتُ وَمَا فِيهَا وَالْأَرْضُ وَمَا فِيهَا مِنَ الْعَالَمِ الْكَبِيرِ وَالصَّغِيرِ يَعْنِي يَفْنَىٰ الْكُلَّ وَيَبْقَىٰ اللَّهُ الْوَاحِدَ الْقَهَّارَ وَارِثًا لَهَا وَلِمَا فِيهَا؛ فَمَا بِالْمَتْرُوكِ بِهِ الْمَرْءُ يَبْخَلُ؟ [وَأَلَّلَهُ بِمَا تَعْمَلُونَ] مِنَ الْبَخْلِ وَالْإِعْطَاءِ [خَبِيرٌ] وَعَدُوٌّ وَعِيدٌ وَقُرِئَ بِالْخَطَابِ بِطَرِيقِ الْإِلْتِفَاتِ مِنَ الْغَيْبَةِ إِلَىٰ الْخَطَابِ [لَقَدْ سَمِعَ اللَّهُ] لَمَّا ذَمَّ الْبَخْلَ وَالْمَنْعَ تَوَهَّمُ أَنْ اللَّهَ يَحْتَاجُ فِي إِصْلَاحِ حَالِ الْفُقَرَاءِ إِلَىٰ الْإِعْنَاءِ وَكَأَنَّهُ قِيلَ: هَلْ لَهُ حَاجَةٌ إِلَىٰ انْفِاقِ الْمَنْفِقِ؟ فَقَالَ تَعَالَىٰ رَدًّا لِهَذَا الْوَهْمِ وَسَدًّا لِهَذَا الْخِيَالِ: لَقَدْ سَمِعَ اللَّهُ [قَوْلَ الَّذِينَ قَالُوا إِنَّ اللَّهَ فَقِيرٌ وَنَحْنُ أَغْنِيَاءُ] قَالَتِ الْيَهُودُ ذَلِكَ لَمَّا سَمِعُوا: مَنْ ذَا الَّذِي يَقْرُضُ اللَّهَ قَرْضًا حَسَنًا وَقِيلَ كَتَبَ النَّبِيُّ ﷺ مَعَ أَبِي بَكْرٍ إِلَىٰ يَهُودِ بَنِي قَيْنِقَاعٍ^١ يَدْعُوهُمْ إِلَىٰ الْإِسْلَامِ وَمَا عَلَيْهِ الْمُسْلِمُونَ مِنْ إِقَامِ الصَّلَاةِ وَإِيْتَاءِ الزَّكَاةِ وَأَنْ يَقْرَضُوا اللَّهَ قَرْضًا حَسَنًا، فَدَخَلَ أَبُو بَكْرٍ بَيْتَ مَدَارِسْتِهِمْ فَوَجَدَ نَاسًا كَثِيرًا مِنْهُمْ اجْتَمَعُوا إِلَىٰ رَجُلٍ مِنْهُمْ، فَدَعَاهُمْ إِلَىٰ الْإِسْلَامِ وَالصَّلَاةِ وَالزَّكَاةِ وَأَنْ يَقْرَضُوا اللَّهَ قَرْضًا حَسَنًا فَقَالَ ذَلِكَ الرَّجُلُ: فَإِنَّ اللَّهَ فَقِيرٌ وَالْأُمَّمَاتُ أَلَمَ نَبِيَّاءَ بِغَيْرِ حَقٍّ [وَقَتْلَهُمْ أَلَمَ نَبِيَّاءَ بِغَيْرِ حَقٍّ] قُرِئَ سَنَكْتَبُ بِالتَّكْلِمْ وَبِالْغَيْبَةِ عَلَىٰ صِيغَةِ الْمَجْهُولِ وَقَتْلَهُمْ بِالنَّصْبِ وَبِالرَّفْعِ [وَتَقُولُ] قُرِئَ بِالتَّكْلِمْ وَبِالْغَيْبَةِ [ذُوقُوا عَذَابَ

١- قَيْنِقَاعُ بفتح القاف و تثليث النون شعب اليهود من يهود المدينة.

أَلْحَرِيقِ] وفيه تأكيد في التهديد من حيث اقتران ما قالوه بقتل الانبياء ﷺ و كتابته و ضبطه بنفسه ثم ذكر الجزاء بالعذاب الحريق و الاخبار باستهزائه بهم حين العذاب، و الذوق ادراك المطعوم ثم اتسع فيه فاستعمل في كل ادراك ملذاً او مولهم، و انما اختار الذوق الذي يكون في المطعوم ههنا لان العذاب مرتب على قولهم و هذا قول ناش عن البخل و التها لك على المال و غالب حاجة الانسان الى المال تكون لتحصيل المطاعم و لذلك كثر ذكر الاكل مع المال [ذَلِكَ] العذاب [بِمَا قَدَّمْتَ أَيْدِيكُمْ] خصص الايدي بالذكر لان معظم الاعمال البدنية تصدر منها [وَأَنَّ اللَّهَ لَيْسَ بِظَلَّامٍ لِلْعَبِيدِ] الظلام كالتمار و الخياط للنسبة و ليس للمبالغة و هو معطوف على ما قدمت ايديكم و سببية نفي الظلم عنه تعالى للعذاب بواسطة ان نفي الظلم مستلزم للعدل و الفضل و العدل يقتضى عقوبة المسىء كما يقتضى اثابة المحسن، او المقصود التنبيه على ان المسىء اذا صار متمكناً في الاساءة صار فعليته الاخيرة هي قوته المسيئة المناسبة للجحيم و الامها و تلك القوة كما تكون مناسبة للجحيم تكون منافية للنعيم، و الانسانية في هذا الانسان تكون مغلوبة خفية غير ظاهرة باقتضائها فلو لم يدخل هذا الانسان في الجحيم لكان ظلماً على قوته المقتضية لها و ان كانت الجحيم عذاباً لانسانيته لكن انسانيته مختفية غير مقتضية لشيء [الَّذِينَ قَالُوا] صفة للذين قالوا ان الله فقير او بدل منه و يجوز ان يكون مقطوعاً مستأنفاً للذم خبر مبتدء محذوف، او مفعول فعل محذوف، او مبتدء خبر محذوف [إِنَّ اللَّهَ عَهْدٌ إِلَيْنَا] اي في التوراة لان القائلين القول الاول كانوا من اليهود كما سلف او علي لسان نبيه ﷺ و خلفاء نبيه [أَلَا نُؤْمِنُ لِرَسُولٍ حَتَّىٰ يَأْتِينَا بَقُرْبَانٍ تَأْكُلُهُ النَّارُ] يعنى عهد الينا ان لا نؤمن الا برسول ياتي بهذه المعجزة التي كانت الانبياء بنى اسرائيل و

هي ان يقرب إيلاً بقربان فيقوم النبي ﷺ فيدعو فيأتي نار من السماء فتحيل
القربان الى طبعها بالاحراق [قُلْ] لهم [قَدْ جَاءَكُمْ] اي اسلافكم الذين كنتم
اسناخاً لهم [رُسُلٌ مِّن قَبْلِي بِالْبَيِّنَاتِ] والمعجزات الكثيرة غير ماقلتم
[وَبِالَّذِي قُلْتُمْ فَلِمَ قَتَلْتُمُوهُمْ] ان كنتم صَادِقِينَ [في هذه الدعوى
[فَإِنْ كَذَّبُوكَ] فلا تحزن فان المكذبية كانت سيرة الانبياء [فَقَدْ كَذَّبَ
رُسُلٌ مِّن قَبْلِكَ جَاءُوا] صفة او حال بتقدير قد او مستأنف [بِالْبَيِّنَاتِ]
المعجزات الواضحات او الموضحات التي هي من آثار الرسالة و مصدقاتها
او الحجج الدالة على صدق رسالتهم او الاحكام القالبية الدالة على صدقهم
[وَالزُّبُرِ] الحكم و المواعظ التي هي آثار الولاية الدالات على حقيتهم و
صدقهم [وَالكِتَابِ الْمُنِيرِ] احكام الرسالة التي تضيء قلوب العاملين بها
وتنير صدق الرسل في رسالتهم او التي تتضح في أنفسها فان المنير من انار و
هو لازم و متعد و الكتاب التدويني صورة تلك الاحكام.

اعلم ان البيئنة من بان بمعنى ظهر و اظهر لازم و متعد تطلق على
المعجزة لوضوح كونها من الله و ايضاحها ما تدل عليه من صدق من أتى بها،
و على احكام الرسالة لانها احكام القالب الظاهرة على كل ذي حس و المظهرة
لصدق من أتى بها و المظهرة طريق من عمل بها، و على الحجج و البراهين
الدالة على صدق الدعوى، و على الشاهد المظهر بنطقه صدق الدعوى، و
على الحروف الملفوظة من اسماء الحروف، او غلى غير الحرف الاول من
حروف اسماء الحروف مقابل الزبر المطلقة على الحروف المكتوبة منها، و
الزبر جمع الزبور بالفتح بمعنى الكتاب لكن المراد بها ههنا الاحكام القالبية و
آثار الولاية من المواعظ و النصائح و الاتار التي تظهر للسالكين في طريق
الولاية فانها كلها التعبير عنها ليس الا بالكناية و الاشارة كما ان الكتابة في

الحقيقة تعبيراً عما في القلب بنحو اشارة والمراد بالكتاب ههنا احكام الرسالة القالبية [كُلُّ نَفْسٍ ذَا لِقَاءِ الْمَوْتِ] اجواب لسؤالٍ مقدرٍ وتسليه للرسول ﷺ وللمؤمنين و تهديد للمكذبين كأنه قيل: فمالنا لانرى الفرق بين المصدقين والمكذبين؟- فقال تعالى: كل نفس ذائقة الموت [وَأَنَّمَا تُوفُونَ أَجُورَكُمْ] توفية الشيء اعطاه بتمام اجزائه يعنى تعطون اجوركم بتمامها من دون نقيصة شىء منها [يَوْمَ الْقِيَامَةِ] اى يوم قيامكم عندالله، او قيامكم من قبوركم و اشار بمفهوم القيد الى انه يعطى شىء من الاجور قبل القيامة بعد الموت و فى الحياة الدنيا لان النموذج الاجر فى الاعمال التى لها اجر ان وقعت على ما قررها الشارع يكون مع العمل و يصل شىء من الاجر الى العامل بعد العمل فى الدنيا و فى القبر لكن تمام الاجر بحيث لا يشد منه شىء يعطى يوم القيامة [فَمَنْ زُحِرَ] اى بوعد [عَنِ النَّارِ] تفصيل لاقسام الاجر و اربابها [وَأَدْخَلَ الْجَنَّةَ فَقَدْ فَازَ] بالنجاة و نعيم الاخرة [وَمَا الْحَيَاةُ الدُّنْيَا إِلَّا مَتَاعُ الْغُرُورِ] جمع الغارّ او مصدر و هذا واقع موقع من ادخل النار و زحرج عن الجنة فقد هلك و اكتفى بهذا اللشعار بان الغرور بالحياة الدنيا مادة دخول النار فكأنه قال: و من اغترّ بالحياة الدنيا ادخل النار، و من ادخل النار فقد هلك، فى الحديث القدسى: فبِعَزَّتِي حلفت و بجلالى اقسمت انه لا يتولى علياً عليه السلام عبد من عبادى الا زحرجته عن النار و ادخلته الجنة، و لا يبغضه احد من عبادى الا ابغضته [لَتُبْلَوْنَ] مستأنفة منقطعة عما قبلها، او جواب لسؤالٍ مقدرٍ كأنه قيل: مالنا يرد علينا البلى فى اموالنا و أنفسنا؟- فقال: أقسم بالله على سبيل التأكيد بالقسم و لامه و نون التأكيد لتبلون و لتمتحنن حتى يخرج ما ينافى الايمان من وجودكم و يخلص ايمانكم مما خالطه من الاغراض الفاسدة الشيطانية و الاهوية الكاسدة

النَّفْسَانِيَّةَ فَأَشَارَ بِلَفْظِ لَتَبْلُوْنَ إِلَى أَنَّ الْإِبْتِلَاءَ [فِي أَمْوَالِكُمْ وَأَنْفُسِكُمْ] لَان يَخْلَصَكُمْ مِمَّا لَا يَنْبَغِي أَنْ يَكُونَ خَلِيطَ إِيْمَانِكُمْ، وَ الْإِبْتِلَاءَ فِي الْأَمْوَالِ بِتَكْلِيْفِ اخْرَاجِ الْحَقُوقِ مِنْهَا أَوْ تَكْلِيْفِ قِضَاءِ الْحَوَائِجِ وَ حِفْظِ النَّفُوسِ وَ الْحَقُوقِ وَ صِلَةِ الْأَرْحَامِ بِهَا، أَوْ بِاتْلَافِهَا بِأَفَاتِ أَرْضِيَّةٍ وَ سَمَاوِيَّةٍ، وَ الْإِبْتِلَاءَ فِي النَّفُوسِ بِتَكْلِيْفِ الْجِهَادِ وَ الْحَجِّ وَ سَائِرِ الْعِبَادَاتِ، أَوْ بِالْأَفَاتِ الْبَدَنِيَّةِ وَ النَّفْسِيَّةِ [وَ لَتَسْمَعَنَّ] إِذْ ذَكَرَ لِلْخَاصِّ بَعْدَ الْعَامِّ لَلْإِهْتِمَامِ بِهِ فَانَّ سَمَاعَ الْإِذَى إِبْتِلَاءٌ فِي الْأَنْفُسِ [مَنْ الَّذِينَ أَوْ تُوُوا أَلْكَتَبَ مِنْ قَبْلِكُمْ] الْيَهُودَ وَ النَّصَارَى [وَ مَنْ الَّذِينَ أَشْرَكُوا أَدَّى كَثِيرًا] أَيْ قَوْلًا فِيهِ إِذَى كَثِيرٌ لَكُمْ كَهَجَاءِ الرَّسُولِ ﷺ وَ الطَّعْنِ فِي دِينِكُمْ وَ لِمَزَالِ الْمُؤْمِنِينَ وَ التَّخْوِيفِ بِالْقَتْلِ وَ الْأَسْرِ وَ النَّهْبِ وَ الشَّمَاتَةِ بِكُمْ وَ غَيْرِ ذَلِكَ، وَ هَذَا إِخْبَارٌ عَلَى سَبِيلِ التَّكِيدِ حَتَّى يُوْطِنُوا أَنْفُسَهُمْ عَلَيْهِ فَلَا يَضْطَرُّوْا فِي دِينِهِمْ وَ لَا فِي أَنْفُسِهِمْ حِينَ وَرُودِهَا عَلَيْهِمْ [وَ إِنْ تَصَبَّرُوا] وَ لَا تَضْطَرُّوْا فِي الدِّينِ وَ لَا تَخْرُجُوا بِالْجَزَعِ عَنِ الثَّبَاتِ فِي الدِّينِ وَ لَا تَتَبَادَرُوا إِلَى الْمَكَافَاةِ بِاللِّسَنِ أَوْ الْإِيْدِي [وَ تَتَّقُوا] عَنِ الْمَكَافَاةِ بِالْإِسَاءَةِ إِلَيْهِمْ وَ عَمَّا يَخَالِفُ رِضَى اللَّهِ تَتَمَكَّنُوا فِي دِينِكُمْ وَ تَتَفَضَّلُوا بِصِفَةِ الْعَزِيْمَةِ وَ الثَّبَاتِ [فَإِنَّ ذَلِكَ] الصَّبْرُ وَ التَّقْوَى [مِنْ عَزْمِ الْأُمُورِ] مِمَّا يَعْزَمُ عَلَيْهِ مِنَ الْأُمُورِ أَيْ مِمَّا يَنْبَغِي أَنْ يَعْزَمَ وَ يُوْطِنَ النَّفْسُ عَلَيْهِ [وَ] إِذْ ذَكَرُوا يَا أُمَّةَ مُحَمَّدٍ ﷺ [إِذْ أَخَذَ اللَّهُ مِيثَاقَ الَّذِينَ أَوْ تُوُوا أَلْكَتَبَ] حَتَّى تَكُونُوا عَلَى ذِكْرِ مَنْهٍ فَلَا تَصِيرُوا مِثْلَهُمْ بَانَ تَتْرَكُوا الْمِيثَاقَ الَّذِي يَأْخُذُهُ مُحَمَّدٌ ﷺ عَلَيْكُمْ بَوْلَايَةِ عَلِيِّ عَلَيْهِ السَّلَامُ وَ بَانَ تَبَيَّنُوا وَ لَا يَتَّهَمُونَ لِمَنْ غَابَ عَنْكُمْ بِقَوْلِهِ ﷺ: الْإِفْلِيْلُ الْغَائِبُ الشَّاهِدُ الْغَائِبُ مِنْكُمْ فَرَبٌّ حَامِلٌ فَفَقَهُ لَيْسَ بِفَقِيهٍ، وَ رَبٌّ حَامِلٌ فَفَقَهُ إِلَى مَنْ هُوَ أَفْقَهُ مِنْهُ؛ فَهُوَ تَعْرِيفٌ بِالْأُمَّةِ وَ عَطْفٌ بِاعْتِبَارِ الْمَعْنَى كَأَنَّهُ قَالَ: وَ لَتَسْمَعَنَّ مِنَ الَّذِينَ أَوْ تُوُوا الْكِتَابَ إِذَى كَثِيرًا فَكُونُوا إِذَا كَرِينَ لَهُ وَ إِذْ ذَكَرُوا إِذْ أَخَذَ اللَّهُ مِيثَاقَ

الَّذِينَ اتَوَا الْكِتَابَ عَلَىٰ أَيْدِي أَنْبِيَائِهِمْ وَخُلَفَاءِ أَنْبِيَائِهِمْ [لَتُبَيِّنَنَّاهُ] وَاللَّامُ لَامُ
 جَوَابِ الْقَسْمِ لِأَنَّ اخْتِذَا المِيثَاقِ قَائِمٌ مَقَامَ الْقَسْمِ، وَالهَاءُ أَرْجَعُ إِلَى الْكِتَابِ أَوْ
 إِلَى المِيثَاقِ، وَفِي إِخْبَارِنَا أَنَّهُ رَاجِعٌ إِلَى مُحَمَّدٍ ﷺ وَ أَنَّ التَّقْدِيرَ إِذَا اخْتِذَاهُ
 مِيثَاقِ أَهْلِ الْكِتَابِ فِي مُحَمَّدٍ ﷺ لِتُبَيِّنَنَّاهُ إِذَا خَرَجَ [إِلَى النَّاسِ
 وَلَا تَكْتُمُونَهُ] وَقَرَأَ الْكَلِمَتَيْنِ بِالْغَيْبَةِ وَقِرَاءَةُ الْخُطَابِ عَلَى حِكَايَةِ حَالِ
 التَّخَاطُبِ [فَنَبِّذُوهُ] أَي الْكِتَابِ أَوْ المِيثَاقِ أَوْ تَبْيِينِ مُحَمَّدٍ ﷺ [وَرَأَى
 ظُهُورَهُمْ] فَلَمْ يَرَاعُوهُ وَ هَذِهِ الْكَلِمَةُ صَارَتْ مِثْلًا فِي الْعَرَبِ، وَالْعَجْمُ لَتَرَكَ
 الْإِعْتِدَاءَ بِالمَنْبُذِ [وَأَشْتَرَوْا بِهِ] ثَمَنًا قَلِيلًا [مِنْ أَعْرَاضِ الدُّنْيَا وَ
 أَعْرَاضِهَا وَ هَذَا مِنْ قَبِيلِ الْأَضْرَابِ مِنَ الْأَدْنَى إِلَى الْإِبْلَاقِ فِي الذَّمِّ فَكَانَتْ قَالُ:
 بَلْ لَمْ يَكْتَفُوا بِالنَّبَذِ وَ جَعَلُوهُ آتَةَ التَّوَسُّلِ إِلَى حَطَامِ الدُّنْيَا [فَبِئْسَ مَا
 يَشْتَرُونَ] فِي نَفْسِهِ فَإِنَّ حَطَامَ الدُّنْيَا لَوْ لَمْ يَكُنْ وَسِيلَةً إِلَى الْآخِرَةِ كَانَ
 مَذْمُومًا وَ مِنْ حَيْثُ الْإِشْتِرَاءِ وَ الْإِسْتِبْدَالِ حَيْثُ اسْتَبَدَلُوا بِالتَّقْيِيسِ الْمَقْصُودِ
 الْخَسِيسَ الْغَيْرَ الْمَقْصُودِ [أَلَا تَحْسَبَنَّ] جَوَابُ لِسْوَالٍ نَاشٍ مِنْ سَابِقِهِ كَأَنَّهُ
 قِيلَ: مَا حَالُ هَؤُلَاءِ؟ - فَقَالَ: لَا تَحْسَبَنَّاهُمْ بِمَفَازَةِ مِنَ الْعَذَابِ وَ أَمَّا وَضْعُ الظَّاهِرِ
 مَوْضِعِ المَضْمَرِ لِلإِشَارَةِ إِلَى ذَمِّ آخِرِ لَهُمْ [الَّذِينَ يَفْرَحُونَ بِمَا أَتَوْا] أَي
 عَمِلُوا كَانُوا يَعْجَبُونَ بِأَعْمَالِهِمُ الْفَاسِدَةَ مِثْلَ أَهْلِ هَذَا الزَّمَانِ وَ يَبَاهُونَ بِأَعْمَالِهِمُ
 الْكَاسِدَةَ وَ كَانَ الضَّعْفَاءُ يَحْسَبُونَ أَنَّهُمْ عَلَى شَيْءٍ وَ يَحْمَدُونَهُمْ عَلَى مَا قَالُوهُ
 مِنْ أَعْمَالِهِمْ فَرَدَعَ اللَّهُ الضَّعْفَاءَ عَنْ ذَلِكَ الْحِسَابِ وَ اثْبَتَ لَهُمُ الْعَذَابَ بِأَعْمَالِهِمْ وَ
 أَعْجَابَهُمْ وَ ذَلِكَ لِأَنَّ الْأَعْمَالَ إِنْ كَانَتْ مِنْ قَبِيلِ الْعِبَادَاتِ فَإِنَّ نَقْصَ مِنَ الْإِنَانِيَّةِ
 الْعَامِلِ شَيْئًا صَارَتْ عِبَادَةً، وَ إِنْ لَمْ تَنْقُصْ مِنْهَا أَوْ زَادَتْهَا كَانَتْ وَ بِالْأَوَّلِ وَ
 عَصِيانًا، وَ إِنْ كَانَتْ مِنْ قَبِيلِ الْمُبَاحَاتِ؛ فَإِنَّ لَمْ تَزِدْ فِي الْإِنَانِيَّةِ بَقِيَتْ عَلَى
 إِبَاحَتِهَا، وَ إِنْ زَادَتْهَا لَمْ تَبْقَ عَلَى إِبَاحَتِهَا بَلْ صَارَتْ وَ بِالْأَوَّلِ، وَ إِنْ كَانَتْ مِنْ قَبِيلِ

المرجوحات مكروهة كانت او محرّمة؛ كانت بذاتها وبالاً وعصيانياً، و
 الاعجاب بالعمل ليس الاً من زيادة الانانيّة ورؤية النفس و عملها، فالمعجب
 بالعمل يجب عليه الاستغفار من ذلك العمل لا الافتخار و الفرح به حيث انه
 عمل عملاً جرّه الى التار و ان كان بصورة العبادة [وَيُحِبُّونَ أَنْ يُحْمَدُوا
 بِمَا لَمْ يَفْعَلُوا] من الطّاعات و الافعال المرضيّة [فَلَا تَحْسَبَنَّهُمْ] تأكيد
 لزيادة الرّدع عن هذا الحسبان و قرئ لا تحسبنّ بخطاب المفرد في كليهما على
 ان يكون الخطاب لمحمّد ﷺ او لكلّ من يتأتّى منه الخطاب و قرئ بخطاب
 الجمع في كليهما على ان يكون الخطاب له وللمؤمنين و حينئذ يكون المفعول
 الاوّل الذين يفرحون و المفعول الثاني قوله تعالى [بِمَفْازَةٍ مِّنَ
 الْعَذَابِ] وقوله فلا تحسبّهم تأكيد للاوّل و قرئ بالغيبة في كليهما مع
 الافراد في الاوّل و الجمع في الثاني على ان يكون الذين يفرحون فاعلاً للاوّل
 و ضمير الجمع فاعلاً للثاني [وَلَهُمْ عَذَابٌ] جملة حالية بلحاظ النفي
 لا المنفيّ و المعنى لا تحسبّهم في منجاة او ناجين من العذاب حال كونهم لهم
 عذاب [أَلَيْمٌ] باعجابهم بأعمالهم الفاسدة المردودة و ان كانت بصورة
 العبادات.

[وَلِلَّهِ مُلْكُ السَّمَوَاتِ] اي سماوات الارواح [وَالْأَرْضِ]
 اي ارض الاشباح النورانيّة و الظلمانيّة فان كلّما كان فيه جهة الفاعليّة اظهر و
 جهة القبول اخفى كان باسم السّماء اشتروا ثمناً قليلاً او عطف عليه، و
 جملة لا تحسبنّ الذين يفرحون (الى آخرها) معترضة و المعنى انهم انحرفوا
 عن الله و اشتروا بميثاقه ثمناً قليلاً من اعراض الدّنيا و الحال ان الله ملك
 السّموات و الارض فمن انحرف عنه لطلب ما في ملكه كان مخطئاً في طلبه
 لانه من كان يريد حرث الدّنيا فعند الله حرث الدّنيا و الاخرة [وَأَلَلَّهُ عَلَىٰ

كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ] فيقدر على اعطاء ما يشترون بالميثاق من دون الاشتراء و يقدر على اتلاف ما يشترون بميثاقه [إِنَّ فِي خَلْقِ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ] استيناف جواب لسؤالٍ مقدّرٍ للتعليل على مالكيته و عموم قدرته لأنّ فيهما و في تنزيدهما و تعانقهما و تعاشقهما و اختلاف حركات السماوات و اوضاع كواكبها و اختلاف اوضاعها و ظهور الاثار المختلفة منها في الارض.

[وَأَخْتَلَفَ اللَّيْلُ وَالنَّهَارُ] بتعاقبهما و تخالفهما بالزيادة و النقص و بالاثار المترتبة عليهما من اختلاف فصول الارض و توليد المركبات التامة و الناقصة [لَأَيَّتِ] دالة على علمه تعالى و حكمته و عموم قدرته و مالكيته و كمال عنايته بخلقه.

[لِأُولِي الْأَلْبَابِ] و هم الذين بايعوا البيعة الخاصة الولوية و قبلوا الدعوة الباطنة و اقرّوا بولاية عليّ عليه السلام فان غيرهم و ان بلغ ما بلغ في العلم و الزهد و التقوى و العبادة بحيث لو عبد الله سبعين خريفاً قائماً ليله صائماً نهاره لم تكن منه مقبولة و لا كُبه الله على منخرية في النار لانه لم يكن له لبّ و لا عمله مقدر، و اولو الالباب هم الذين يستدلون بدقائق الصنع على دقائق الحكمة الدالة على عموم القدرة و عموم المالكية لله.

[الَّذِينَ يَذُكُرُونَ اللَّهَ] في جميع احوالهم فان صاحب اللبّ الذي قبل الولاية و صار ذالِبً بتلقيح الولاية لا يخلو في احواله من ذكر الله و ان أنساه الشيطان ذكر ربّه حيناً ما تذكّر فاستغفر على اى حال كان [قِيَمًا وَقُودًا] يجوز في كلّ منها ان يكون مصدراً و ان يكون جمعاً [وَعَلَىٰ جُنُوبِهِمْ] قدم بيان للذكر و اقسامه و شطر في الاخبار في اول البقرة عند قوله تعالى: فاذكروني اذ كركم، و في هذه الاية دلالة على حسن ذكر الله

على كلِّ حال ولا بأس بذكر الله في كلِّ حال.

و في خبرٍ: لا بأس بذكر الله و انت تبول، و في خبر عن النبي ﷺ: من أحبَّ ان يرتع في رياض الجنة فليكثر ذكر الله، و في خبر: ذاكر الله في الغافلين كالمقاتل في الغازين.

و في خبرٍ عن النبي ﷺ يقول الله تعالى: انا مع عبدي ما ذكرني و تحرّكت به شفتاه.

و في خبرٍ: ما عمل ابن آدم من عمل انجى له من عذاب الله تعالى من ذكر الله، قالوا، يا رسول الله ﷺ ولا الجهاد في سبيل الله؟ قال ﷺ ولا الجهاد في سبيل الله و لان تضرب بسيفك حتى تقطع، ثم تضرب به حتى تقطع ثلاثاً. و في حديثٍ قدسيّ: يا موسى ﷺ لو ان السماوات السبع و عامريهن عندى و الارضين السبع في كفة و لا اله الا الله في كفة مالت بهنّ، و في قدسيّ آخر: اذا كان الغالب على عبدي الاشتغال بي جعلت همّه و لذّته في ذكرى، و اذا جعلت همّه و لذّته في ذكرى عشقني و عشقته، و اذا عشقته رفعت الحجاب بيني و بينه، لا يسهوا اذا سهى الناس، اولئك كلامهم الانبياء، اولئك الابدال حقاً، اولئك الذين اذا اردت باهل الارض عقوبةً او عذاباً ذكرتهم فيهم فصرفتهم بهم عنهم، و في قدسيّ آخر: ايما عبدا طعلت على قلبه فرأيت الغالب عليه التمسك بذكرى توليت سياسته و كنت جليسه و محادثه.

و نسب الى امير المؤمنين ﷺ انه قال: ان الله يتجلّى على عباده النّاكرين عند الذّكر و عند تلاوة القرآن من غير ان يروه و يريهم نفسه من غير ان يتجلّى لهم لانه اعزّ من ان يرى و اظهر من ان يخفى فتفرّدوا بالله سبحانه و استأنسوا بذكره.

و نسب اليه ﷺ في هذه الاية انه قال: الصّحيح يصلّي قائماً و المربض

يصلّي جالساً، و على جنوبهم الذي يكون أضعف من المريض الذي يصلّي جالساً.

بيان الفكر و مراتبه

[وَيَتَفَكَّرُونَ] الفكر و التّفكّر و التّظّر هو الانتقال من المعلوم الحاضر الى المجهول كما انّ الفقه هو العلم الدّينيّ الذي ينتقل منه الى علم آخر و العلم عندهم ليس الاّ بهذا المعنى كما انّ الفكر عندهم هو السّير من المبادئ المعلومه الى المقاصد المطلوبه للانسان اى المقاصد النّافعة فى الاخرة، و الفكر بهذا المعنى من اجلّ العبادات و اعظم القربات و فى مدحه بهذا المعنى ورد اخبار كثيرة؛ منها: تفكّر ساعة خير من عبادة ستّين سنة، و لهذا الفكر مراتب و درجات بحسب اختلاف احوال الاشخاص فمنها التّفكّر فى حال الخبرة المنظورة و الانتقال منها الى فناء بانيتها و ساكنيتها، و منه الى فناء نفس المتفكّر التي هى مماثلة البانين و الساكنين، و منه الى اعداد النّفس للبقاء بعد الفناء، و منه الى لزوم التّوسّل بمن يستعلم منه كيفيّة ذلك الاعداد، و منها التّفكّر فى خلق بدنه الذي هو مركب روجه و كيفيّة ارتباط اجزائه و اتّصال اركانه بحيث ينتفع منه الانسان بابلغ وجه، و منها التّفكّر فى نفسه و تعلقها ببدنه بحيث تؤثر فى بدنه و تتأثر منه مع الانتقال منه الى المصالح و الحكم المودعة فى انتضاد نفسه و بدنه و قواهما و اجزائهما و رجوعها الى غاية هى استكمال نفسه و بدنه و هما السّماء و الارض فى عالمه الصّغير، و منها ان يتفكّروا.

[فِي خَلْقِ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ] فى العالم الكبير و كيفيّة ارتباطهما و تأثير السّماوات فى الارض و تأثر الارض منها، و فى وضعهما و وضع كواكب السّماء و اختلافها فى الصّغر و الكبر و الضوء، و فى الحركة

بالبطوء والسّرعَة والمناطق والشّرقيّة والغربيّة والاستقامة والرّجوع و
 الوقوف، وفي وضع الارض بالنّسبة الى مناطق الكواكب بحيث يلزمه
 طلوعها وغروبها وتعاقب الليالي والايّام وتخالفهما بالكيفيّة والزّياده و
 النّقصية وتعاقب الفصول الاربعة وفي انتفاع الانسان بتلك الاوضاع، وفي أنّ
 كلاً من هذه الحكم ودقائق الصّنع في السّماوات والارض راجع الى الانسان
 و نافع له، وفي أنّ الانسان الذي هو غاية الكلّ لابقاء له ببدنه وحيوته
 الحيوانيّة و أنّ الغاية ليست انتفاع الانسان من حيث حيوته الحيوانيّة الفانيّة
 فلا بدّ ان يكون المقصود غير هذه الحيوة و ان يكون بعد هذه الحيوة حياة
 اشرف و اتمّ و أكمل من هذه الحيوة او عذاب اتمّ و ابقى و اشدّ من هذا
 العذاب فيتضرّع عليه تعالى و يلتجىء اليه و يسأله ان يحفظه من عذاب ما بعد
 هذه الحيوة و ان يوصله الى حياة اتمّ و يقول [رَبَّنَا مَا خَلَقْتَ هَذَا]
 المخلوق من السّماوات والارض و ما فيهما [بَطِلاً] غير منته الى غاية و
 غير مندرج فيه حكم و مصالح كما يقوله الدهريّ والطبيعيّ، و منها التّفكّر في
 اعماله واقواله و أنّها من ايّ مصدر صدرت و الى ايّ غاية ترجع فيحترز ممّا
 يصدر من مصدر غير آلهيّ او يرجع الى غاية غير انسانيّة، و منها التّفكّر في
 خطراته و خيالاته و أنّها من ايّ مصدر و الى ايّ غاية، و منها التّفكّر في
 صفاته و اخلاقه و أنّها من ايّ دار، و منها التّفكّر في آيات الله و نعمه في
 السّماوات و الاراضى في العالم الصّغير و الكبير، و منها التّفكّر في صفاته
 الاضافيّة و خصوصاً جباريّته تعالى و أنّه ما اخذ من موجودات هذا العالم شيئاً
 الاّ و اعطى خيراً منها او مثلها، و أنّه ما ينسخ من آية او ينسها يأت بخير منها
 او مثلها كما يشاهد من حال الانسان من اوّل تكوّنه من مادّة الغذاء و وصوله
 الى الانسانيّة و انسلاخه كلّ آن من لباس و صورة و تصوّره بصورة اكمل و

اشرف الی اوان بلوغه و رشدہ، و منها التّفکر فی الذّکر المأخوذ من صاحب
الاجازة و فیما يستعقبه من الواردات والاستبصارات و الوجدانیات
الدّوقیّات و المشاهدات و الیہ اشار المولوی رحمۃ اللہ علیہ بقولہ:

فکر آن باشد کہ بگشاید رھی

راه آن باشد کہ پیش آید شھی

و منها التّفکر فی الفکر المصطلح للصّوفیّة و هو تمثّل شیخ السّالک
عندہ من قوّة اشتغاله بذکره بحیث لا یرى فیما یرى غیره و بحیث یطّلع تدریجاً
على تصرّفاته فی ملکہ و فی ملک العالم الکبیر، و هذا الفکر هو غایة الغایات
و نهاية الطّلبات و هو السّکینة القرینة بالنّصر و التّأیید و هو الرّیح الفاتحة من
الجنّة لها وجه کوجه الانسان و هو الامام الظّاهر فی العالم الصّغیر و اشرقت
الارض بنور ربّها اشارة الیہ و یوم تبدّل الارض غیر الارض
بظهوره، و الیہ اشار الشّیخ الكامل رحمۃ اللہ علیہ بقولہ:

کرد شهنشاه عشق در حرم دل ظهور

قد زمیان برفراشت رایت الله نور

و المنظور من قوله تعالى: کونوا مع الصّادقین هذه المعیّة، و
ابتغوا الیہ الوسیلة حقیقتها هذه الوسیلة، و کیف مدّ الظّل بیانه هذ
الظّل.

کیف مدّ الظّل نقش اولیاست

کو دلیل نور خورشید خداست

دامن او گیر زوتر بیگمان

تا رھی از آفت آخر زمان

اندر اين وادى مرو بى اين دليل

لا احبّ الافلين گو چون خليل

و اذا وصل السالكون الى شيخهم يقولون حالاً و قالاً [سُبْحَانَكَ] اللهم من معرفة امثالنا و وصول اشباهنا الى ساحة جلالك و عمّا يتصوّره المتصوّرون و يظهر عليهم عالم الظلمة و النور و يذوقون و يشاهدون آلام دار الفتنة و الغرور، و لذات نعيم الجنان و راحات دار السرور، و يعرفون انّ الانسان برزخ بين الجحيم و الجنان [فَ] يستعبدون برّبهم من النيران و يقولون [قِنَا عَذَابَ النَّارِ] منادين لربّهم متضرّعين عليه بقولهم [رَبَّنَا إِنَّكَ مَنْ تَدْخُلُ النَّارَ فَقَدْ أَخْزَيْتَهُ] و [اعترافاً بانّ ادخال النار ليس الاّ بحكمه] [وَمَا لِلظَّالِمِينَ مِنْ أَنْصَارٍ] و ضعوا الظّاهر موضع المضمّر اشعاراً بانّ فعله تعالى جزافاً و ليس ادخال الدّاخلين فى النار الاّ ظلمهم و ذلك ايضاً سبب انتفاء النّصرة عنهم، و يجوز ان يكون هذه الجملة من كلام الله معترضة او معطوفة على قولهم ثمّ يستبصرون بمساويهم اللّازمة لذواتهم من انانيّاتهم و لوازمها فيستظّهرون بالايمان الذى به يغفر الذّنوب و يسترو يذكرونه مقدّمة لسؤال المغفرة منادين لربّهم مستغيثين به [رَبَّنَا إِنَّنا سَمِعْنَا مُنَادِيًا] من وجودنا هو العقل الذى يدعونا الى التسليم و الانقياد و منادياً من خارج وجودنا هو نبىّ عصرنا و خليفته [يُنَادِي] عبادك [لِإِلَيمَن] لاجل الايمان او الى الايمان [أَنْ ءَامِنُوا بِرَبِّكُمْ] [فَ] اجنباه [كَأَمَّا] بك و التجأنا اليك و حصّلنا مادّة الغفران الثّرى هي الايمان [رَبَّنَا فَاعْفُرْ لَنَا ذُنُوبَنَا] و استر علينا و على غيرنا آثامنا الّتى لها تبعات و مشاهدتها و تذكرتها تستتبع عقوبةً و المأ [وَكَفِّرْ] اى ازل [عَنَّا سَيِّئَاتِنَا] جمع السيّئة من ساء بمعنى قبح و الفرق بين الذّنوب و السيّئة بالشّدّة و الضّعف فانّ الذّنوب

هو السيئة التي هي بنفسها توذى الانسانية ولها تبعه و عقوبة هي ايضاً توذى
والسيئة هي الذنب الذي هو بنفسه يؤذى الانسانية من دون تبعه له و لذلك
نسب الغفران الى الذنوب و التكفير الذي هو بمعنى الازالة الى السيئات، و
يستعمل كل في كل [و] بعد غفران ذنوبنا و تكفير سيئاتنا [تَوْفَقًا] اى خذ
بجميع فعلياتنا [مَعَ الْأَبْرَارِ] ظرف مستقرّ حال عن المفعول او ظرف لغو
متعلق بتوفنا، و الابرار جمع البر بمعنى المحسن الى الخلق مقابل المسىء
اليهم، او بمعنى المحسن فى حاله و هو المراد ههنا كما سيأتى الاشارة اليه، ثم
التجاؤ اليه بعد ما سأله التوفى و الافناء التام و نادوه متضرعين اليه و سأله
البقاء التام بعد الفناء و قالوا: [رَبَّنَا وَءَاتِنَا مَا وَعَدْتَنَا] من الاستخلاف فى
الارض و البقاء بخلافتك و التمكين فى الدين و تبديل الخوف بالامن كما
قلت: وعد الله الذين آمنوا منكم و عملوا الصالحات
ليستخلفنهم فى الارض كما استخلف الذين من قبلهم و
ليمكنن لهم دينهم الذى ارتضى لهم و ليبدلنهم من بعد
خوفهم أمناً يعبدوننى لا يشركون قالاً و لاحقاً و لا شهوداً بى شيئاً
[عَلَىٰ رُسُلِكَ] هذه الكلمة مجملة محتاجة الى تقدير مضاف فهو اما متعلق
بوعدتنا فالتقدير آتنا ما وعدتنا على السنة رسلك او متعلق باتنا فالتقدير آتنا
ما وعدتنا على طريقة رسلك، اى طريقة اعطاء رسلك من كمال البقاء فى
الكثرات بحيث لا تهمل شيئاً من حقوق الكثرات و من لحاظ التوحيد بحيث
لا يشغلنا شأن التوحيد عن شأن التكثير و لاشأن التكثير عن شأن التوحيد، و
انما سأله ما وعده تعالى و الحال أنه لا خلف لوعده خوفاً من تقصيرهم فيما
يعدّهم لوعده فالسؤال لجبران التّقصير فى الاعداد لالمحض التعبد كما قاله
مفسروا العامة [وَلَا تُخْزِنَا يَوْمَ الْقِيَامَةِ] لا تفضحنا ببقاء نقيصة حتى

يظهر تلك النقضية فنفترض بها [إِنَّكَ لَا تُخْلِفُ الْمِيعَادَ] استيناف في مقام التعليل، او جواب للسؤال عن حاله تعالى مع العباد.

اعلم انّ الانسان مالم يصير بذاته و افعاله ذالِب بتلقيح التوبة و البيعة الخاصة الولوية و قبول الدعوة الباطنة بقبول الولاية، كان كاللوز و الجوز و الفستق الخاليات من اللب و لا اعتداد به و لا قرب له عند الله و لو أجهد نفسه في عبادة الله بقيام الليل و صيام النهار طول عمره لأكبه الله في النار، و اذا صار ذالِب بقبول الولاية و قبول الدعوة الباطنة صار متذكراً لله على كل حال و متفكراً في خلق نفسه و في الفانيات من الارض و الارضى و السماء و السماوى فينظر فيكون نظره عبرة، و يتكلم فيكون كلامه حكمة، و يسكت فيكون سكوته فكرة بقدر مرتبته في الايمان، فينظر الى آلام الدنيا مثلاً و يعتبر و ينتقل لاي الام الاخرة و شدتها فيستعيد منها و يتوب الى الله ممّا يجرّها بحسب حاله و ان كان لا يقول بلسانه، ثم ينظر الى لُبّه و لطيفة ايمانه التي هي نازلة و لى امره فيستظهر بها و يستغفر لذنوبه التي هي حاصلة لها من نسبة الصفات الى نفسه و يسأله تكفير سيئاته التي هي حاصلة له من نسبة الصفات الى نفسه، ثم يسأله ان يتوفاه و يأخذ جميع فعليّاته بحيث لا يبقى له نسبة فعليّة الى ذاته و لانسبة ذاته الى ذاته حتى يحصل له الفناء التام عن افعاله و صفاته و ذاته، ثم يسأله بلسان غير منسوب اليه البقاء بعد الفناء على نحو بقاء الرّسل بحفظ الوحدة في الكثرة و هذه آخرة مراتب السالك و هي الرّبويّة بعد العبوديّة، و كلّ ذلك بلسان حاله سواء كان قريناً بلسان القال او لم يكن و سواء كان باستشعاره ام بغير استشعاره، فالاية مشيرة الى مراتب السّير لانّ قوله تعالى: الَّذِينَ يَذْكُرُونَ اللَّهَ إِلَى قَوْلِهِ فَاِمْنًا اشارة الى السّير من الخلق الى الحقّ، و قوله فاغفر لنا ذنوبنا الى قوله و توقّفنا مع الابرار

اشارة الس السير من الحق الى الحق بمراتبه من توحيد الافعال و الصفات و الذات و الى السير فى الحق، وقوله: آتنا ما وعدتنا الى قوله لا تخلف الميعاد اشارة الى السير بالحق فى الخلق، و لكون الاية اشارة الى مراتب الانسان فى الكمال كرر النداء و كرر ربنا بحسب المراتب و تفاوت ظهور الرب و تفاوت حال السالك و كان المنادى و المنادى فى كل مرتبة غير المنادى و المنادى فى المرتبة السابقة و لذلك ورد عن النبى ﷺ و يل لمن لا كها بين فكيه و لم يتأمل ما فيها، و روى: من حزنه امر فقال خمس مرات: رَبَّنَا؛ أَنْجَاهُ اللَّهُ مِمَّا يَخَافُ [فَأَسْتَجَابَ لَهُمْ رَبُّهُمْ أَنِّي] إِلَّا أُضِيعَ عَمَلَ عَمَلٍ مِّنْكُمْ مَّنْ ذَكَرَ أَوْ أَنْتِ] فاعطيكم من الوقاية و المغفرة و التكفير و التوفية و الايتاء بقدر استعدادكم بأعمالكم [بَعْضُكُمْ مِّنْ مَّ بَعْضٍ] جواب لسؤالٍ مقدّر كأنه قيل: ان كان لا يضيع الله عمل عامل فما بال الرجال يذكرون فى الدنيا بالمدائح مثل الهجرة و غيرها دون النساء؟- فقال: بعضكم من بعض فمديحة الرجال مديحة للنساء ايضا او جواب لسؤالٍ مذكور على ما روى ان ام سلمة قالت: يا رسول الله ﷺ ما بال الرجال يذكرون فى الهجر دون النساء؟- و معنى كون بعضهم من بعض ان بعضهم ناش من بعض بالتوالد، الرجال ناشون من النساء، و النساء من الرجال، او بعضهم من سنخ بعض، او من مادة بعض، فلفظة من ابتدائية او تبعيضية، و لم يكتف تعالى شأنه بالجواب الاجمالي و اتى بالتفصيل فى الاجابة بطريق عطف التفصيل على الاجمال فقال: [فَالَّذِينَ هَاجَرُوا] من الاوطان الصورية المانعة من اقامة العبادة و اظهار الدين الى مدينة الرسول ﷺ طلباً للدين او للتمكّن من اظهار الدين و العبادة، او الى بلد اى بلد كان يطلب فيه الدين، او يتمكّن فيه من اظهار الدين، او اقامة مراسمه، او هاجروا من دار الشرك

الباطني التي هي النفس الامارة ثم اللوامة لان المهاجر الحقيقي من هجر السيئات التي اصلها النفس الامارة [وَأَخْرَجُوا] الواو بمعنى او، او هو عطف في معنى التعليل [مِنْ دَيْرِهِمْ] الصورية والمعنوية وهو متنازع فيه لهاجروا و اخرجوا [وَأَوْذُوا فِي سَبِيلِي] اي سبيل المدينة او سبيل الرسول ﷺ، او سبيل تحصيل الدين، و اضافه الى نفسه تشريفاً له، او المراد من السبيل نفس الدين او الرسول ﷺ او طريق القلب والولاية فانها سبيل الله حقيقة [وَقَتَلُوا] بالجهاد الصوري او بالجهاد المعنوي [وَقَتَلُوا] من حيوتهم الحيوانية باسياف الاعداء الظاهرة او من انانياتهم [لَا كُفْرَنَ عَنْهُمْ سَيِّئَاتِهِمْ] لازيلن عنهم انانياتهم و لوازم انانياتهم من السيئات القلبية [وَلَا دُخِلْنَاهُمْ جَنَّتٍ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ] اي من تحت اشجارها او عماراتها او قطعها.

اعلم ان اضافات الحق الاول تعالى ليست اعتبارية بل اضافات حقيقية اشراقية يعبر عنها بالانهار و كل مرتبة من العاليات محل لظهور اضافاته فيها و بروزها منها الى غيرها، و جهتها التي تلي الحق الواجب تعالى عالية و محيطة بالجهة التي تلي الخلق، و بروز اضافاته تعالى الى الخلق من الجهة التي تلي الخلق فصح ان يقال: ان الانهار الجارية الى الخلق جارية من تحت تلك المراتب التي هي الجنان بوجه.

[ثَوَابًا] اي جزاء مفعول مطلق من غير لفظ الفعل او مفعول له او التقدير ادخال ثواب او هو حال من الفاعل او المفعول اي حال كونهم مجزيين [مِنْ عِنْدِ اللَّهِ وَاللَّهُ عِنْدَهُ وَحُسْنُ الثَّوَابِ] عطف او حال فيه تحسين للثواب الذي من عند الله تشريفاً لهم؛ روى ان الاية نزلت في علي بن ابي طالب حين هاجر من مكة و معه الفواطم، فاطمة بنت اسد و فاطمة بنت رسول الله ﷺ

و فاطمة بنت الزبير و قد قارع الفرسان من قريش حين جاؤا من عقبه ليمنعوه فسار ظاهراً قاهراً حتى نزل ضجنان فلزم بها يوماً و ليلة و لحق به نفر من ضعفاء المؤمنين و فيهم امّ ايمن مولاة رسول الله ﷺ و كان يصلي ليلته تلك هو و الفواطم و يذكرون الله قياماً و قعوداً و على جنوبهم فلم يزالوا كذلك حتى طلع الفجر فصلّى بهم صلوة الفجر ثم سار لوجهه فجعل هو و هن يصنعون ذلك منزلاً بعد منزل يعبدون الله عزّ و جلّ و يرغبون اليه كذلك حتى قدم المدينة و قد نزل الوحي بما كان من شأنهم قبل قدومهم الذين يذكرون الله قوله من ذكر او انثى؛ الذكر على الصلاة و الانثى الفواطم، و تلك الايات بل جميع الايات القرآنية ان كان نزولها خاصاً فهي جارية في كلّ من اتصف بالصفات المذكورة فيها.

[لَا يَغُرُّكَ] مقطوع عن سابقه و دفع لتوهم نشأ من قوله انّى لا اضيع عمل عاملٍ منكم من انه كيف لا يضاع عمل العالمين و الحال انّ المؤمنين مع كمال طاعتهم في ضيقٍ من العيش و بلاءٍ كثير و الكافرون و المنافقون مع عدم طاعتهم في سعةٍ من العيش و راحةٍ من البلاء و الخطاب خاصّ بالنبي ﷺ على طريق ايتاء اعنى و اسمعى يا جارة، او عامٍ لكلّ من يتأنّى منه الخطاب، و روى ان بعضهم تفوّهوا بهذا الوهم بعد ما كانوا يرون المشركين في رخاءٍ و لين عيش فيقولون: اعداء الله فيما نرى من الخير و قد هلكنا من الجوع فنزل لا يغرّك.

[تَقَلُّبُ الَّذِينَ كَفَرُوا فِي الْبَلَدِ] التقلّب كناية عن سعتهم و راحتهم و تجاراتهم الرابحة و تمكّنهم ممّا ارادوا، ذلك التقلّب [مَتَعٌ قَلِيلٌ] جواب سؤالٍ محذوف في مقام التعليل و خبر مبتدئٍ محذوفٍ او مبتدئٍ خبرٍ محذوفٍ اى فيه متاع قليل و المتاع بمعناه المصدرىث او بمعنى ما به التمتع و

قلته عبارة عن قلة ما به التمتع في الدنيا او عن قلة مدة التمتع فيها، فان جميع الدنيا في جنب الاخرة مثل ما يجعل احد اصبعه في اليم كما في الخبر، و مدة الدنيا في جنب الدهر ليست الا مثل ذلك.

[ثُمَّ مَا وَلَّهُمْ جَهَنَّمَ] و لامدى له و لاشدة مثل شدته [وَبُسْ أَلْمِهَادُ] جهنم و المهاد كالمهد ما يهيئ للصبي و راحته و نومه و استعماله هنا للتهكم.

[لَكِنَّ الَّذِينَ اتَّقَوْا رَبَّهُمْ لَهُمْ جَنَّاتٌ] استدارك مما استفيد من قوله تقلب الذين كفروا فانه يستفاد منه ان الكفار متنعمون دون المؤمنين فقال لكن المؤمنين لهم جنات [تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ خَالِدِينَ فِيهَا] من غير زوال [نُزُلًا] تشریفاً لهم و النزول ما يعد للنازل من طعام و شراب و صلة مثلاً لان يكون حاضراً عند نزوله [مِنْ عِنْدِ اللَّهِ وَمَا عِنْدَ اللَّهِ خَيْرٌ لِلْأَبْرَارِ] مما يتقلب فيه الفجار، وضع الظاهر موضع المضمرة اشارة الى مديحة اخرى لهم [وَإِنَّ مِنْ أَهْلِ الْكِتَابِ] عطف باعتبار المعنى فانه كما قيل: نزلت آية لا يعزرك (الى آخرها) في غبطة المسلمين لليهود حيث رأوهم متقلبين فان ذلك التقلب متاع قليل و له عاقبة سيئة فكأنه قال: ان بعض اهل الكتاب لمن يكفر بالله و لهم جهنم و ان منهم.

[لَمَنْ يُؤْمِنُ بِاللَّهِ وَمَا أُنزِلَ إِلَيْكُمْ] من الكتاب و الشريعة [وَمَا أُنزِلَ إِلَيْهِمْ] من كتابهم و شرائعهم.

[خٰشِعِينَ لِلّٰهِ لَا يَشْتَرُونَ بِآيٰتِ اللّٰهِ ثَمَنًا قَلِيلاً] مثل الكفار منهم و مثل منافقى امة محمد ﷺ فهو تعريض بالكفار من اهل الكتاب و بالمنافقين من اهل الاسلام.

[أُولَٰئِكَ لَهُمْ أَجْرُهُمْ] اضافة الاجر اليهم تفخيم للاجر كأنه

لا يمكن معرفته إلا بالاضافة اليهم [عِنْدَ رَبِّهِمْ] تفخيم آخر لهم و تعريض بالكفار والمنافقين [إِنَّ اللَّهَ سَرِيعُ الْحِسَابِ] جواب لسؤالٍ مقدّرٍ كأنه قيل: ان للكفار جزاءً بقدر استحقاقهم و بحسب اعمالهم وللمؤمنين جزاءً بقدر استعدادهم و أعمالهم، و النفوس البشرية غير متناهية فكيف يحاسب تلك النفوس و اعمالها و جزاءها؟

- فقال: ان الله سريع الحساب لانه لا يشغله حسابٌ عن حسابٍ و لا يشدّ عن عمله شيءٌ و لا يغيب عنه شيءٌ فيحاسب الكلّ دفعة واحدة في طرفة عين.

[يَأْتِيهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا] بالايمن العامّ و البيعة العامة النبوية او بالايمن الخاصّ و البيعة الخاصة الولوية و قبول الدعوة الباطنة.

[أَصْبِرُوا] الصبر حبس النفس و منعها عن مقتضاها، و لما كانت مقتضيات النفس بحسب قواها الداخلة و وارداتها الخارجة مختلفة صار اقسام الصبر مختلفة بحسب المتعلّق و قد جعل الصبر في الاخبار ثلاثة اقسام: احدها الصبر عن المعاصي و هو حبس النفس عن مقتضى قواها الشهوية و الغضبية و الشيطانية من غير اذنٍ و اباحة من الله.

و ثانيها الصبر على الطاعات و هو حبس النفس عن الخروج عن مقام التسليم و الانقياد فانّ النفس بقوتها الشيطانية تقتضى الاستبداد و الانانية.

و ثالثها الصبر على المصائب و هو حبس النفس عن الجزع حين ورود الامر الغير الملائم عليها.

لانها تقتضى الجزع و الاضطراب و الالتجاء الى غيرها و التماس الدفّع منه عند ورود المنافي عليها اذا لم تتمكن من دفعه او من الانتقام له اذا كان ممّا ينتقم له و لما كانت الايات ذوات و جوه بحسب اللفظ و بحسب

المعنى و كانت الائمة عليهم السلام يفسرون الايات بالوجوه المناسبة لمقامات الكلام بحسب احوال الاشخاص فسروا الاية بوجوه مختلفة كما سنشير اليها.

[وَصَابِرُونَ] من المصابرة بمعنى حمل كل واحد كلاً على الصبر على المصائب او على الطاعات او عن المعاصى او بمعنى المغالبة فى الصبر اى صابروا عدوكم فى الغزاء فانكم اولى بالصبر و الثبات فى الجهاد منهم حيث ترجون من الله مالا يرجون، او صابروهم عى التقيّة، او على الفتنة، و قد اشير الى كل فى الخبر كما فسّر اصبروا فى الخبر بالصبر على الفرائض و الصبر على المصائب، و على الدين، و عن المعاصى، بحسب اختلاف احوال السائلين و المخاطبين و كثرة وجوه القرآن و جواز ارادة كل منها بحسب اقتضاء المقام كما اشيرنا اليه.

[وَرَابِطُونَ] المرابطة فى الظاهر ملازمة ثغر العدو او ان يربط كل من الفريقين خيولهم فى ثغره او المراد بها الاتصال بالامام بالبيعة الخاصة الولوية، او بالتبعية و الانقياد فى الاحكام، او الاتصال بملكوت الامام.

او المراد انتظار الصلوة بعد الصلوة كما اشير الى كل فى الاخبار، و قد فسرت المرابطة فى اخبار كثيرة بالمرابطة على الامام مع اختلاف يسير فى اللفظ، و قد استشهد الصوفيّة بامثال هذه الاية على ما قالوه ان السالك ينبغي ان يجاهد فى الرياضات و الذكر و الفكر المأخوذة من صاحب الاجازة فى الشريعة او الطريقة بحيث يصفو مرآة قلبه من غبار الكثرات و يتجلّى فيها صورة شيخه و لا يغيب عنه و يسمون هذا الاتصال و التجلّى بالمرابطة و الحضور و الفكر كما يسمون ذلك المتجلّى بالسكينة و يقولون: ان السالك مالم يتصل بملكوت شيخه كان سالكاً الى الطريق لا الى الله، فاذا اتصل بملكوت شيخه و صل الى الطريق و صار سالكاً الى الله على الطريق.

وقبل هذا الاتصال يكون العبادة منه كلفة و عناء و كرهاً و بعد
الوصول تصير لذة و راحة و طوعاً؛ و قول المولى عليه السلام:
جهد كن تا نور تو رخشان شود

تا سلوك و خدمت آسان شود
اشارة الى هذا الظهور و التجلى، و بهذا الاتصال تصدق المعية مع
الصادقين التي امر الله بها في قوله تعالى: كونوا مع الصادقين و هذا
الظاهر هو الوسيلة التي امر الله بابتغائها بقوله: ابتغوا اليه الوسيلة و بهذا
يتبدل الارض غير الارض و اشرفت الارض بنور ربها، و اخرجت
الارض اثقالها و تحدثت اخبارها و تبلى سرائرها و هذا الظاهر
هو النور الساعي بين أيديهم و بأيمانهم، روى عن سيد الساجدين عليه السلام ان الآية
نزلت في العباس و فينا و لم يكن الرباط الذي أمرنا به و سيكون ذلك من نسلنا
المرباط و من نسله المرابط [وَأَتَّقُوا اللَّهَ] اي سخطه و عذابه في ترك ما
امرتم به من الصبر و المصابرة و المرابطة، و اتقوا الله بعد المرابطة في الغفلة
او الاعراض عن المتجلى لانه من يكفر بعد فيعذبه الله عذاباً لا يعذبه احداً من
العالمين [لَعَلَّكُمْ تَفْلِحُونَ] قد مضى ان الترجى من الله واجب و انه يجرى
في وعده على عادة الكبار من الناس.

نجز طبع المجلد الاول من التفسير المسمى بـ
«بيان السعادة»

ثالث جمادى الاولى من شهور سنة ١٣٨٥ من
الهجرة النبوية

على مهاجرها و آله الف صلوة و سلام و تحية
و يليه الجزء الثانى

ان شاء الله

٢٥٧٩٢٠٠ = ٨٣٢ ص